

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حکومت اسلامی

در عصر حضور و غیبت معصوم علیه السلام

آیت الله محمد مؤمن قمی

به اهتمام کانون نویسندگان قم

ترجمه مهدی حسینیان

جلد اول

مؤمن، محمد، ۱۳۱۷
حکومت اسلامی در عصر حضور و غیبت معصوم علیه السلام / محمد مؤمن. - قم: مؤسسه آموزش عالی
طلوع مهر، ۱۳۹۶.
ISBN: 978-600-96169-6-1
۶۵۲ص.

کتابنامه به صورت زیرنویس.
یادداشت این اثر ترجمه کتاب الولاية الهیة الاسلامیة او الحكومة الاسلامیة من زمن حضور المعصوم وزمن
الغیبة می باشد.
۱. ولایت فقیه. ۲. اسلام و دولت. الف. عنوان. ب. حسینیان قمی، مهدی، مترجم، ۱۳۴۲ - ج. کانون
نویسندگان قم. د. مؤسسه آموزش عالی طلوع مهر.
BP ۲۲۳/۸ / ح ۹ ۱۳۹۵
۲۹۷/۴۵

شماره کتابشناسی: ۲۹۷۴۵۱۳۹۵



حکومت اسلامی در عصر حضور و غیبت معصوم علیه السلام / ج ۱

آیت الله محمد مؤمن
به اهتمام کانون نویسندگان قم
ترجمه مهدی حسینیان
ویراستار: محسن خالقی موحد
صفحه آرا: مهدی خوشرفتار اکرم
قم: مؤسسه آموزشی عالی طلوع مهر
چاپ: اول، ۱۳۹۷
چاپ: زلال کوثر
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
شابک: ۱ - ۶ - ۹۶۱۶۹ - ۶۰۰ - ۹۷۸
قیمت دوره: ۱۲۰۰۰ تومان
نشانی: قم، خیابان دورشهر، نبش میدان رسالت، مؤسسه آموزش عالی طلوع مهر - کانون نویسندگان قم
تلفن: ۳۷۷۴۷۴۳۰ - ۰۲۵ / ۳۷۸۳۱۴۲۱ - نمابر: ۳۷۷۴۷۴۳۰
نشانی: قم، شهرک پردیسان، بلوار شهروند شمالی، فرعی اول سمت راست، مؤسسه آموزش عالی طلوع مهر
تلفکس: ۳۲۸۱۰۰۰۸ - ۰۲۵

www.tolouemehr.ac.ir

info@tolouemehr.ac.ir

فهرست مطالب

پیش گفتار.....	۹
مقدمه مترجم.....	۱۱
مقدمه.....	۱۳
۱. چیستی ولایت.....	۱۳
۲. نگاه دین به موضوع ولایت و حکومت.....	۱۴
۳. ولایت؛ امامت امت یا صرف بیان احکام؟.....	۱۵
اثبات ولایت خداوند.....	۱۷
الف - دلیل عقلی.....	۱۷
ب - دلیل نقلی.....	۱۸
وجه اول.....	۱۸
وجه دوم.....	۲۲

بخش اول: اثبات ولایت پیامبر و امامان معصوم علیهم السلام

فصل اول: استدلال به آیات.....	۲۹
دسته اول آیات.....	۲۹
آیه اول.....	۲۹
آیه دوم.....	۴۳
روایات.....	۴۵
آیه سوم.....	۵۹
روایات.....	۶۱
دسته دوم آیات.....	۶۹
آیه اول.....	۶۹
آیه دوم.....	۷۱
تکمیل بحث آیه غدیر.....	۱۲۸

فصل دوم: استدلال به روایات.....	۱۳۹
روایات دسته اول.....	۱۳۹
بخش اول.....	۱۳۹
بخش دوم.....	۱۴۴
دسته دوم روایات.....	۱۵۱
بخش اول.....	۱۵۱
بخش دوم.....	۱۶۱
دسته سوم روایات.....	۱۶۳
دسته چهارم روایات.....	۱۶۷
دسته پنجم روایات.....	۱۷۳
تتمه دسته پنجم روایات.....	۲۱۰
تکمیل روایات دسته پنجم از نهج البلاغه و تمام نهج البلاغه.....	۲۱۷
دسته ششم روایات.....	۲۵۷
فصل سوم: بیعت.....	۲۶۷
شبهه تقوف فعلیت ولایت بر بیعت.....	۲۶۷
بیعت و حکم آن.....	۲۷۸
بیعت در لغت.....	۲۸۳
بیعت در قرآن.....	۲۸۵
بیعت در روایات.....	۳۰۳
روایات طلحه و زبیر و نظایر آن.....	۳۱۰
بخش اول: روایات امر به بیعت با امیرمؤمنان علیه السلام در روز غدیر.....	۳۴۰
بخش دوم: روایات مربوط به بیعت با امیرمؤمنان علیه السلام پس از تصدی خلافت.....	۳۴۶
چگونگی بیعت مردم با امیرمؤمنان علی علیه السلام	۳۵۱

بخش دوم: حدود ولایت ولی امر از نظر سرزمین

بخش سوم: اختیارات ولی امر

مقتضای قاعده و بحث اجمالی از اختیارات ولی امر.....	۳۷۵
استدلال به قرآن کریم.....	۳۷۶
استدل به سنت.....	۳۷۶
فصل اول: جعل قوانین حکومتی.....	۳۷۹
جواز جعل قوانین حکومتی توسط ولی امر.....	۳۷۹
وجوب تبعیت مردم از احکام صادره توسط ولی امر.....	۳۸۳

۳۸۹.....	فصل دوم: مراقبت و نظارت بر اعمال امت
۳۹۴.....	ضمیمه
۳۹۹.....	فصل سوم: اجرای حدود، تعزیرات، قصاص و دیات
۴۰۰.....	استدلال به مقتضای ولایت
۴۰۲.....	حدود
۴۰۴.....	تعزیر
۴۰۵.....	قصاص
۴۰۷.....	دیات
۴۰۷.....	استدلال به ادله خاص
۴۰۷.....	حدود
۴۱۹.....	تعزیرات
۴۲۱.....	قصاص
۴۲۶.....	دیات
۴۲۹.....	فصل چهارم: قضاوت
۴۲۹.....	عبارات فقها
۴۳۱.....	مقتضای ادله
۴۳۱.....	طریق اول
۴۳۲.....	طریق دوم
۴۳۲.....	استدلال به قرآن
۴۳۵.....	استدلال به سنت
۴۴۶.....	سند روایت
۴۴۷.....	فصل پنجم: اقامه نماز جمعه
۴۴۷.....	عبارات فقها
۴۵۵.....	مقتضای ادله
۴۵۵.....	وجه اول
۴۵۶.....	وجه دوم
۴۶۴.....	ادله معارض این روایات
۴۷۴.....	وجه سوم
۴۷۵.....	تتمه: قراین اجماع عملی
۴۷۵.....	بخش اول روایات
۴۷۶.....	بخش دوم روایات

فصل ششم: اقامه نماز عیدین.....	۴۷۷
فصل هفتم: حکم به ثبوت هلال ماه.....	۴۸۷
روایات دال بر اعتبار حکم غیر ولی امر.....	۴۹۱
دسته اول روایات.....	۴۹۱
دسته دوم روایات.....	۴۹۵
فصل هشتم: تأسیس ادارات مختلف.....	۴۹۹
فصل نهم: نصب مسئولان دولت اسلامی.....	۵۰۹
فصل دهم: جنگ و جهاد.....	۵۱۷
عبارات فقها.....	۵۱۸
استدلال به آیات.....	۵۴۴
دسته اول آیات.....	۵۴۴
دسته دوم آیات.....	۵۵۰
دسته سوم آیات.....	۵۵۵
دسته چهارم آیات.....	۵۵۹
استدلال به سنت.....	۵۶۷
بخش اول روایات.....	۵۶۸
بخش دوم روایات.....	۵۸۳
روایات دال بر عدم جواز جنگ به همراه والی جائر.....	۵۹۵
روایاتی که توهم جواز جنگ به همراه غیر امام را ایجاد می کنند.....	۶۰۵
تکمله: صلح.....	۶۱۱
عبارات فقها.....	۶۱۱
استدلال به آیات.....	۶۲۱
استدلال به سنت.....	۶۳۵
وجه اول: استدلال به ادله عام ولایت.....	۶۴۰
وجه دوم: استدلال به ادله خاص.....	۶۴۱
فصل یازدهم: تصمیم گیری در مورد روابط با کشورهای غیراسلامی.....	۶۴۵
فصل دوازدهم: به مصرف رساندن اموال.....	۶۴۷
استدلال به قرآن کریم.....	۶۴۷
استدلال به سنت.....	۶۵۰

پیش گفتار

مسئله حکومت اسلامی از جمله مباحث فقهی بسیار مهم و مورد ابتلاست. از این رو طی سال‌های اخیر، این مسئله بیشتر مورد بحث اندیشمندان و صاحب‌نظران قرار گرفته است. موج اسلام‌خواهی و گرایش گسترده توده‌های حق‌طلب به آیین اسلام و مکتب حقه شیعه، می‌طلبد که این موضوع بیش از پیش محور مطالعات و تحقیقات قرار گیرد و زوایای مختلف آن به بحث و بررسی گذاشته شود.

حضرت آیت الله حاج شیخ محمد مؤمن قمی (مدظله‌العالی) از معدود شخصیت‌های علمی و حوزی است که از سال‌ها قبل از پیروزی انقلاب اسلامی در رابطه با مباحث حکومت اسلامی مطالعات فراوانی داشته و پس از پیروزی انقلاب نیز به دلیل وزانت علمی و حسن شهرت و اعتماد فقهی حضرت امام راحل علیه‌السلام و مقام معظم رهبری مد ظله به ایشان، همیشه در عالی‌ترین سطوح نظام، منشأ خدمات فراوانی بوده‌اند. تجربیات فراوان علمی و عملی معظم له در طول ۳۷ سال حکومت جمهوری اسلامی برای ایشان جایگاه یگانه‌ای را به وجود آورده که تمام آنها در این کتاب در اختیار علاقه‌مندان به مباحث قرار گرفته است. ایشان در مجموعه حاضر، با اسلوبی عالمانه و محققانه و با نگاهی دقیق، عمیق و جامع به این مبحث مهم پرداخته است. فضل علمی، فهم عمیق، انصاف والا، حسن سلیقه و همه‌جانبه‌نگری مؤلف در پیگیری مباحث، بی‌شک اثر پیش رو را در زمره ارزشمندترین و جامع‌ترین آثار نگاشته شده با محوریت حکومت اسلامی و ولایت فقیه جای می‌دهد.

گرایش چشم‌گیر نسل جوان به مطالعه آثار علمی در این زمینه و نیز ابهام‌آفرینی و شبهه‌افکنی بدخواهان، کانون نویسندگان قم را بر آن داشت که با ترجمه این کتاب

گران‌سنگ به زبان فارسی، گامی هرچند کوچک در راستای رفع زوایای ناپیدای مسئله حکومت اسلامی بردارد. اگرچه دستیابی به عمق مطالب این اثر، نیازمند فضل علمی و دانش دینی است، اما عموم علاقه‌مندان نیز می‌توانند با راهنمایی علما و دانشمندان، از این مباحث بهره‌مند شوند.

از محضر استاد معظم حضرت آیت الله مؤمن (مدظله‌العالی) که افتخار ترجمه و انتشار این اثر ارزشمند را به کانون نویسندگان قم دادند، کمال تشکر و امتنان را داریم و سلامتی و موفقیت روزافزون معظم‌له را از درگاه خدای متعال مسئلت می‌کنیم. هم‌چنین لازم است از زحمات حضرت حجت الاسلام والمسلمین حاج شیخ مهدی حسینیان قمی که زحمت ترجمه این مجموعه را عهده‌دار شدند و نیز همه عزیزانی که در عرضه نهایی آن ما را یاری کردند، تقدیر و تشکر نماییم. بی‌تردید انتقادات و پیشنهادهای محققان و خوانندگان گرامی، راه‌گشای ما در ارائه شایسته‌تر این اثر فاخر علمی در مراحل بعدی خواهد بود.

علی بنایی

رئیس کانون نویسندگان قم

مقدمه مترجم

خداوند را شاکر و سپاس گزارم که توفیق ترجمه کتاب ارزشمند «حکومت اسلامی» را به این جانب عنایت فرمود. مؤلف محترم حضرت آیت الله حاج شیخ محمد مؤمن قمی (مدظله العالی) در این اثر با اشراف کامل و دقت تمام، به همه زوایای بحث پرداخته و تقریری عالمانه و محققانه از مسئله حکومت اسلامی و ابعاد مختلف آن ارائه کرده است. یقیناً این درجه از دقت نظر و عمق توجه در پیگیری مباحث، می تواند برای همه محققان و دانش پژوهان، آموزنده و جالب توجه باشد. از خداوند متعال می خواهم که بر توفیقات این عالم بزرگ بیفزاید و ایشان را در پرداختن به مباحثی این چنین کلیدی و بنیادین، یاری دهد.

با توجه به دقت فراوان مؤلف در انتخاب واژه ها و گزینش عبارات، در ترجمه تلاش بر این بوده که مفاد متن عربی تا حد ممکن، محفوظ بماند و با کمترین تغییر به مخاطب منتقل شود. لذا خواننده گرامی به منظور درک عمق مقصود مؤلف گران قدر، باید مباحث را با دقت و تأمل فزاینده ای دنبال کند. هم چنین مؤلف بزرگوار در این اثر، با صبر و حوصله ای خاص به طرح موضوعات مرتبط پرداخته و از تفصیل و تکرار برخی مطالب، ابایی نداشته است. ما نیز در ترجمه بدون هیچ گونه حذف و تلخیصی، مسیر مورد نظر ایشان را پی گرفته ایم تا بدین ترتیب خواننده آسان تر به عمق مباحث دست یابد.

در ترجمه آیات قرآنی ذکر شده در این کتاب، به توصیه مؤلف محترم از ترجمه حضرت آیت الله مشکینی رحمته الله استفاده شده، اما ترجمه روایات به جز موارد نادری، توسط خود مترجم صورت گرفته است. تلاش من در این اثر بر آن بوده که در عین تعهد و پای بندی کامل به متن اصلی، ترجمه ای روان و شیوا را ارائه دهم تا خواننده، مباحث

دقیق و عمیق مطرح شده را با شوق و رغبت بیشتری پیگیری نماید که امیدوارم در دست یابی به این هدف، موفق بوده باشم.

در پایان از سرور ارجمند حضرت حجت الاسلام والمسلمین بنایی (دامت برکاته) که پیشنهاد ترجمه این اثر ماندگار را به این جانب دادند، کمال تشکر و سپاس را دارم و از خداوند می خواهم که ایشان را در ادامه این خدمات ارزشمند، موفق بدارد.

مهدی حسینیان قمی

آذر ۱۳۹۲

مقدمه

اثر حاضر در صدد آن است که به بررسی ولایت الهی و حکومت اسلامی در عصر حضور امامان معصوم علیهم السلام و زمان غیبت آنان بپردازد. اگرچه نیاز ضروری ما بحث درباره ولایت و حکومت اسلامی در زمان غیبت است، اما با توجه به تشکیک برخی از افراد در ولایت معصومان علیهم السلام، این ضرورت احساس شد که در آغاز به موضوع ولایت معصومان علیهم السلام پرداخته شود. به علاوه ممکن است بحث از ولایت امامان معصوم علیهم السلام و حدود ولایت آنان، نقش مؤثری در فهم موضوع ولایت و حکومت در زمان غیبت داشته باشد، چراکه ولایت امامان معصوم علیهم السلام پایه و اساس حکومت اسلامی و از مبانی اسلام و ارکان دین است. بنابراین در مرحله اول، موضوع ولایت امامان معصوم علیهم السلام را مورد بحث قرار خواهیم داد.

پیش از ورود به بحث، ذکر سه مقدمه لازم است:

۱. چیستی ولایت

احکام اسلامی به سه بخش تقسیم می شود: بخشی از آن برای آحاد مکلفین بیان شده است، چه احکامی که وظایف آنان را در پیشگاه خداوند متعال بازگو می کند (مانند عبادات) و چه احکامی که در مقام تبیین وظایف مکلفان نسبت به دیگران است (مانند احکام معاملات بالمعنی الاعم^۱ یا غیر آن^۲) در این بخش، همه احکام پنج گانه تکلیفی و نیز احکام وضعی -

۱. معاملات در فقه دو اصطلاح دارد: گاه تنها به عقود و ایقاعات اطلاق می شود و گاه به اعم از عقود و ایقاعات و احکام، به گونه ای که همه بخش های غیرعبادی فقه را شامل می گردد. به اصطلاح اول، معاملات بالمعنی الاخص و به اصطلاح دوم، معاملات بالمعنی الاعم گفته می شود. در بیانی دیگر می توان برای معاملات، سه اصطلاح را بر شمرده عبارت از عقود، عقود و ایقاعات و عقود و ایقاعات و احکام می باشد.

۲. با توجه به عبارت «او غیر ذلک»، شاید منظور مؤلف محترم از «بالمعنی الاعم»، عقود و ایقاعات و از عبارت «او غیر ذلک» همان احکام باشد.

که موضوع اعتباری برای احکام تکلیفی است - قرار می‌گیرد؛ مانند طهارت، نجاست، ملکیت، زوجیت و آنچه به اینها بازمی‌گردد.

بخش دیگری از احکام، کیفرهایی است که بر مرتکبان گناه جاری می‌گردد و عبارت می‌باشد از حدود و تعزیرات. بخش سوم نیز مقررات و امور مربوط به اداره کشورهای اسلامی است؛ همچون تقسیم کشور به استان‌های مختلف و تقسیم هر استان به شهرها و بخش‌های کوچک و نصب استاندار، فرماندار و بخشدار برای هر یک از این قسمت‌ها، تعیین ادارات گوناگون که هر کدام وظیفه و ویژه خود را انجام می‌دهند، تأسیس مجلس قانون‌گذاری که قوانین الزام آور را در همه شهرها برای مسئولان مملکت یا دیگر افراد تصویب می‌کند و تعیین داوطلبان نمایندگی که مردم در سراسر کشور، تعدادی از آنان را انتخاب می‌کنند.

منظور از ولایت، واگذاری مدیریت اجرای بخش‌های سه‌گانه احکام (به ویژه بخش سوم آن با همه موضوعات ویژه‌اش) و نیز اختیار جعل بخش ویژه‌ای از تعزیرات، به فرد یا گروهی است که ولایت امر را بر عهده دارند. در نتیجه مقتضای ولایت امر آن است که ولی امر از امت و رعیت نگاه‌بانی کند، زمینه عمل آنان به بخش اول احکام را فراهم سازد، آنچه را که موجب علم به احکام می‌گردد و آنان را به امثال احکام نزدیک می‌سازد، جعل نماید و مردم را بدان امر کند و آن را از مخالفت با این احکام بترساند. هم‌چنین مقتضای ولایت، تصدی اجرای حدود و تعزیرات در مورد سرپیچی از احکام الهی محض و احکامی است که بندگان هم در آن سهمی دارند؛ مثل حدّ شراب‌خواری، قذف، قصاص و نیز تعزیرات برای دروغ گفتن و توهین کمتر از قذف به دیگری. به علاوه، اجرای همه حدود و تعزیرات در اختیار ولی امر است، چه حدود و تعزیراتی که بر احکام اولی الهی مترتب است و چه حدود و تعزیراتی که مربوط به سرپیچی از احکام و واجبات حکومتی می‌باشد.

۲. نگاه دین به موضوع ولایت و حکومت

اکنون این سؤال مطرح می‌شود که آیا شارع اسلام هیچ‌گاه به موضوع ولایت و حکومت نپرداخته است؟ یا اینکه دخالت او در این موضوع به صورت تبعی و در پی ورود مردم به

عرصه ولایت و حکومت بوده است؛ به این معنا که وقتی مردم در صدد تعیین نماینده‌ای برای خویش برمی‌آیند و اداره امور گروهی خویش و همه آنچه را که در مفهوم ولایت بیان شد، به او واگذار می‌کنند، شارع نیز این نیابت و حکومت را امضا می‌کند؟ یا ورود او به موضوع ولایت و حکومت بیش از این است و شارع، موضوع ولایت امر مسلمانان را از کارهای بنیادین و احکام زیربنایی اسلامی قرار داده است؟

این احتمالات سه‌گانه، احتمالات مهمی است که برای پاسخ‌گویی به هر کدام باید به ادله معتبر مراجعه کرد و منظور اصلی ما در این کتاب نیز همین امر است.

۳. ولایت؛ امامت امت یا صرف بیان احکام؟

با تدبّر در موضوع ولایت درمی‌یابیم که ولایت همان امامت بر امت است و امامت نیز صرف بیان احکام خداوند متعال نیست.

می‌توان تصور کرد که فردی پیامبر باشد و مردم را از احکام الهی آگاه سازد و بر مردم هم پیروی از این احکام واجب گردد، ولی وظیفه او منحصر به خبردهی از احکام باشد و نسبت به ولایت و امامت بر مردم، وظیفه‌ای نداشته باشد. امامت و ولایت، کمالات و قابلیت‌های ویژه‌ای را لازم دارد و دقت در معنای امامت و نبوت روشن می‌سازد که نسبت میان این دو مفهوم، عموم و خصوص من وجه است. در نتیجه چه بس پیامبر، امام و ولی امر امت نیز باشد (مانند ابراهیم خلیل علیه السلام و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله)، یا انسانی پیامبر باشد، ولی امام نباشد (مانند حضرت لوط و بسیاری از پیامبران علیهم السلام) و یا فردی امام و ولی امر امت باشد، اما به مرتبه نبوت نرسیده باشد (مانند امامان معصوم علیهم السلام).

برای وضوح بیشتر مطلب، مناسب است به پاره‌ای از روایات وارده در این زمینه پردازیم. کتاب کافی با سندی که اعتبار آن بعید نیست، از هشام بن سالم روایت کرده که امام صادق علیه السلام فرمود:

پیامبران و رسولان چهار دسته‌اند:

۱. پیامبری که به او خبر داده می‌شود و پیامش از خودش فراتر نمی‌رود؛

۲. پیامبری که فرشته وحی را در خواب می بیند و صدای او را می شنود و او را در بیداری نمی بیند و به سوی کسی مبعوث نشده است و خود امامی دارد، چنان که ابراهیم علیه السلام بر لوط امام بود؛

۳. پیامبری که فرشته وحی را در خواب می بیند و صدایش را می شنود و او را مشاهده می کند و به سوی گروهی کم یا زیاد فرستاده شده است؛ مانند حضرت یونس علیه السلام که خداوند درباره او می فرماید: «ما او را به سوی صدهزار نفر یا بیش از این تعداد فرستادیم»^۱ منظور از «بیش از این تعداد»، سی هزار نفر بیشتر است و بر یونس امامی بود؛

۴. پیامبری که در خواب، فرشته وحی را می بیند و صدایش را می شنود و در بیداری او را مشاهده می کند و خود امام است؛ مانند پیامبران اولوالعزم. حضرت ابراهیم پیامبر بود، ولی امام نبود، تا آن که خداوند فرمود: «من تورا امام و پیشوای مردم قرار دادم. ابراهیم عرض کرد: از دودمان من (نیز امامانی قرار بده)». خداوند فرمود: «پیمان من به ستم کاران نمی رسد»^۲ هرکس که بت بزرگ و یا کوچکی را عبادت کرده باشد، امام نمی شود.^۳

هم چنین در کافی از جابر بن یزید جعفی روایت شده:

از امام باقر علیه السلام شنیدم که می فرمود: خداوند حضرت ابراهیم را بنده خویش قرار داد، پیش از آن که او را پیامبر خویش قرار دهد و او را پیامبر قرار داد، پیش از آن که وی را رسول خود قرار دهد و او را رسول خود قرار داد، پیش از آن که او را دوست خویش قرار دهد و او را دوست خویش قرار داد، پیش از آن که او را امام قرار دهد و چون همه اینها را برای او جمع کرد، (حضرت در این جا مشت خویش را گره کرد) به او فرمود: ای ابراهیم! «من تورا امام مردم قرار دادم»^۴ از آن رو که امامت در نظر ابراهیم علیه السلام عظمت داشت، گفت: ای پروردگار من! «از نسل من هم امام قرار ده»^۵ خداوند فرمود: «پیمان امامت من به ستمگران نمی رسد»^۶

۱. صافات، آیه ۱۴۷.

۲. بقره، آیه ۱۲۴.

۳. کافی، ج ۱، ص ۱۷۴، ح ۱.

۴. همان، ص ۱۷۵، ح ۴.

روایت مشابهی هم در کافی از زید شحام از امام صادق علیه السلام آمده، با این تفاوت که در پایان آن اضافه شده است: «سفیه، امام پرهیزگار نمی شود.»^۱

حضرت امام رضا علیه السلام نیز در روایت عبدالعزیز بن مسلم فرموده است: «خداوند، ابراهیم خلیل را پس از نبوت و خلّت، با امامت به عنوان رتبه و مقام سوم و فضیلتی که او را بدان شرافت بخشید، ویژه ساخت و فرمود: «من تورا امام مردم قرار دادم...»»

ظاهراً این که امام علیه السلام مقام امامت را به عنوان مرتبه سوم شمرده، به این دلیل است که بندگی ابراهیم علیه السلام را مقام و مرتبه جداگانه‌ای به حساب نیاورده، چنان که نبوت را نیز دو مرتبه (مرتبه صرف پیامبری و مرتبه رسالت) نشمرده است. در نتیجه این روایات اجمالاً با هم منافاتی ندارند و به صراحت بر این نکته دلالت می کنند که امامت، مقامی برتر از مقام نبوت و رسالت است و - با وجود برتری رسالت بر نبوت - چه بسا پیامبر و رسول نیز امام داشته باشند، چنان که حضرت ابراهیم علیه السلام، امام حضرت لوط و یونس (علی نبینا وآله و علیهم السلام) بود.

حال که این مقدمات را دانستیم، دیگر جای تردید نیست که مستفاد از ادله معتبر فراوان، آن است که شارع مقدس، پیشاپیش در موضوع ولایت امت اسلامی ورود کرده و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و امامان معصوم علیهم السلام را به عنوان ولی، برای اداره امور جامعه اسلامی منصوب نموده است.

اثبات ولایت خداوند

پیش از پرداختن به ادله ولایت و حکومت، لازم است نکته‌ای اساسی ذکر شود و آن این که مقتضای دلایل قطعی عقلی و لفظی، انحصار حق امر و نهی و تعیین وظیفه برای بندگان، در خداوند متعال است.

الف - دلیل عقلی

اثبات این نکته از راه عقل به این بیان است که خداوند، واجب الوجودی است که جز او واجب الوجودی نیست و محال است که در این وصف، شریکی داشته باشد، چنان که ادله

۱. همان، ح ۲.

توحید خداوند بر این امر دلالت دارند. بر این اساس قوام همه موجودات جهان در اصل وجود و نیز در بقا، رشد و نموّشان به خداوند متعال است؛ مثل انسان که قوامش در اصل وجود نطفه‌ای، علقه‌ای و جنینی به خداوند است و پدر و مادر و هر آنچه که وجود آنان متوقّف بر آن است و نیز همه غذاها، مواد، هوا و هر چه این انسان و غیر او در اصل وجود، بقا، رشد و نموّ از آن بهره می‌برند، به خداوند متعال وابسته است. همه مواد و دیگر چیزهایی که انسان به آنها نیاز دارد و نیز رشدهی این مواد و نیروهایی که منشأ رشد و پرورش و افعال و حرکات انسان می‌شوند، هم‌چون خود افعال و حرکات و نتایج آنها، در وجودشان به خداوند متعال بستگی دارند و معلول خداوند متعال اند. اگر در این میان علل و انواع طولی دیگری نیز باشد، قوام همه آنها و افعال و معلول‌های آنها هم از نظر وجودی به خداوند متعال است و اصالتاً معلول او هستند.

در نتیجه همه اشیا و افراد - که یکی از آنها انسان است - به معنای حقیقی کلمه، ملک خداوند هستند و حقیقت‌شان متقوم و متعلّق به اوست. ملکیت خداوند متعال بر چیزی، از قبیل ملکیت اعتباری نیست که عقلاً میان اشیا و مالکان آنها اعتبار می‌کنند. لازمه عقلی این ملکیت حقیقی از آن است که اختیار همه مخلوقات به دست خداست و او حق دارد که برای هر عاقل ذی‌شعوری هر وظیفه‌ای را که بخواهد و اراده کند، قرار دهد، چنان‌که می‌تواند حق ولایت و حکومت بر همه مردم یا برخی را به هر که بخواهد، واگذار نماید. از آن‌جا که این خالقیت و علیّت گسترده و عمومی مختص به خداوند است، در نتیجه حق ولایت نیز برای غیر او ثابت نیست، مگر این‌که خداوند متعال این اختیار را به بعضی از بندگانش بدهد.

ب- دلیل نقلی

اما در باره اثبات ولایت خداوند از طریق نقل باید گفت که قرآن کریم به دو وجه به این مطلب پرداخته است.

وجه اول

در این وجه از همان دلیل عقلی ذکر شده برای اثبات ولایت الهی استفاده شده است. آیات

بسیاری بر این مطلب دلالت دارند که هر چیزی مخلوق خداوند سبحان است، از جمله این دو آیه شریفه: ﴿قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾^۱ و ﴿اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ﴾^۲.

در این دو آیه، آفرینش همه اشیا به خدا نسبت داده شده است. «شیء» عبارت از هر چیزی است که واقعیت و وجود دارد. پس این دو آیه دلالت می‌کنند که هر چه واقعیت دارد، مخلوق خداوند متعال است. از سوی دیگر مقصود از «خلق»، ایجاد و پدید آوردن است. در نتیجه خداوند پدیدآورنده همه موجودات می‌باشد.

خداوند متعال در آیه دیگری می‌فرماید: ﴿قُلْ أَغْيَرَ اللَّهُ بِنِعْمَةِ رَبِّهِ وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ﴾^۳ این مضمون مکرراً در قرآن کریم آمده است که خداوند متعال، رب و پروردگار جهانیان است. آن گونه که در مفردات راغب می‌خوانیم، واژه «رب» در اصل به معنای تربیت است و مقصود از تربیت، ایجاد و پرورش یک چیز در زمان‌های پیوسته می‌باشد. بر این اساس رب، مصدری است که برای رساندن معنای فاعلی عاریه گرفته شده و این واژه به طور مطلق و بدون قید جز بر خداوند متعال - که عهده‌دار مصلحت موجودات است - اطلاق نمی‌شود؛ مانند آیه شریفه ﴿بَلَدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ﴾^۴.

از آنچه گذشت استفاده می‌شود که واژه «رب» در معنای مصدری، همان تربیت، پروراندن و عهده‌داری مصلحت موجودات در استمرار و بقای آنهاست. در نتیجه این گونه آیات به روشنی بر این نکته دلالت دارند که همه اشیا و موجودات در استمرار و بقا به خداوند متعال وابسته‌اند و ظاهراً منظور از «وکیل بودن خداوند بر اشیا» در آیه دوم نیز همین است. به عبارت دیگر خداوند متعال حفاظت خویش را بر همه چیز

۱. رعد، آیه ۱۶: ﴿بُغُو: خداوند خالق همه چیز است و اوست یکتا و پیروزی.﴾

۲. زمر، آیه ۶۲: ﴿خداوند آفریدگار همه چیز و ناظر بر همه اشیاست.﴾

۳. انعام، آیه ۱۶۴: ﴿بُغُو: آیا غیر از خداوند، پروردگاری را بطلبیم، در حالی که او پروردگار همه چیز است؟﴾

۴. سبأ، آیه ۱۵: ﴿شهری است پاک و پاکیزه و پروردگاری آمرزنده.﴾

۵. راغب اصفهانی، مفردات.

گسترانده است.^۱

نتیجه هر دو دسته از آیات این است که خداوند متعال، خالق همه اشیا و اعطاکننده وجود به همه آنها و هم‌چنین پرورش‌دهنده و استمرار بخش آنهاست. لازمه این وابستگی حقیقی اشیا به خداوند - چنان‌که گذشت - این است که اشیا به معنای حقیقی کلمه، ملک او باشند. در آیات بسیاری به این لازم تصریح شده که در این جا به سه مورد اشاره می‌شود: ﴿إِنَّمَا أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ رَبَّ هَذِهِ الْبَلَدَةِ الَّذِي حَرَّمَهَا وَلَهُ كُلُّ شَيْءٍ﴾^۲، ﴿وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ﴾^۳ و ﴿وَلَهُمَّنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلُّ لَه قَانِتُونَ﴾^۴.

آیه اول تصریح می‌کند که همه چیز برای خداوند متعال است و «لام» در ﴿وَلَهُ كُلُّ شَيْءٍ﴾ ظهور در ملکیت دارد. همان‌گونه که گفته شد، ملکیت خداوند صرفاً ملکیت حقیقی است، نه ملکیت اعتباری که به عنوان مثال برای انسان‌ها نسبت به مملوکات‌شان اعتبار

۱. روایات بسیاری با این مضمون که هر چیزی مخلوق خدای متعال است، وارد شده، از جمله صحیحه زراره که از امام صادق (ع) نقل می‌کند: «خداوند از خلقش جداست و خلقش نیز از او جدایند. هر چه نام شیء بر آن قرار گیرد، جز خداوند، مخلوق و آفریده است و خداوند خالق هر چیزی است. مبارک است خداوند که مشابهی برای او نیست و او شنوا و بیناست.» نزدیک به همین مضمون را در مرفوعة ابی المغرا و خبر خیشمه (کافی، ج ۱، ص ۸۲ و ۸۳، ح ۴ و ۵ و شیخ صدوق، توحید، ص ۱۰۵ و ۱۰۶، ح ۳، ۴ و ۵) مشاهده می‌کنیم و روایات با این معنا به قدری فراوان است که چه بسا به حدّ تواتر برسد.

در صحیحه جابر بن یزید جعفی نیز آمده است که از امام باقر (ع) درباره توحید پرسیدیم. حضرت فرمود: «نام‌های خداوند که بدان خوانده می‌شود، مبارک است. او در حقیقت والایش بلندمرتبه است، یگانه است، در یگانگی‌اش (توحید صدوق: در علو یگانگی‌اش) یگانه است و یگانگی‌اش را بر خلقش جاری کرده (تا او را به یگانگی بشناسند). خداوند یکتا، بی‌نیاز و پاک است، همه او را می‌پرستند و همه به او توجه می‌کنند و آگاهی‌اش همه را فراگرفته است.» (کافی، ج ۱، ص ۱۲۳، ح ۲ و شیخ صدوق، توحید، ص ۹۳، ح ۹)

در کتاب لغت العین درباره واژه «صمد» آمده: «حسن گفت: صمد کسی است که همه امور به او توجه دارند و به کسی غیر از او اعتنا نمی‌شود.» بنابراین معنای «یصمد الیه کل شیء»، نیازمندی اشیا و وابستگی آنها به خدای متعال در بقا و استمرار است، چنان‌که واژه «رب» نیز این معنا را می‌رساند. در نتیجه مفاد روایات نیز همان است که مقتضای آیات بود.

۲. نمل، آیه ۹۱: ﴿بگو: من مأمورم پروردگار این شهر (مکه) را عبادت کنم؛ همان کسی که این شهر را حرمت بخشیده، در حالی که همه چیز از آن اوست.﴾

۳. آل عمران، آیه ۱۰۹: ﴿و آنچه در آسمان‌ها و آنچه در زمین است، مال اوست و همه کارها به سوی او بازگردانده می‌شود.﴾

۴. روم، آیه ۲۶: ﴿تمام کسانی که در آسمان‌ها و زمین‌اند، از آن اوست و همگی در برابر او خاضع و مطیع‌اند.﴾

می‌شود. ظاهراً منظور از ﴿مَا فِي السَّمَاوَاتِ﴾ در آیه دوم، اشیای واقعیت‌دار موجود در عوالمی است که بر زمین احاطه دارند - اعم از عاقل و غیرعاقل - چنان‌که اطلاق واژه ﴿مَا﴾ چنین اقتضا دارد. در آخرین آیه نیز منظور از لفظ ﴿مَنْ﴾، همه اشخاص دارای شعور و عقل است. بنابراین آیات سه‌گانه بر این نکته توافق دارند که هر موجود ذی‌شعور و فاقد شعوری که در زمین و دیگر عوالم محیط به زمین وجود دارد، ملک خدای متعال است و این ملکیت لازمه معنای خالقیت و ربوبیت عام خداوند نسبت به همه موجودات است که آیات گذشته بر آن دلالت داشت.

گفتنی است آیاتی که دلالت دارند خداوند آفریدگار همه اشیا و پرورش‌دهنده و مالک آنهاست، منحصر به چند آیه ذکر شده نیستند، بلکه این آیات نمونه‌ای از آیات فراوان در این زمینه هستند.

خلاصه آن‌که از این آیات به دست می‌آید که همه اشیا و افراد، به معنای حقیقی کلمه، ملک خدا هستند و روشن است که اگر اشیا و افراد با همه حقیقت‌شان ملک خدای متعال باشند، ناگزیر ملک فرد دیگری نخواهند بود، زیرا دو ملکیت بر یک شیء، قابل جمع نیست. پس همه اشیا فقط ملک خداوند متعال‌اند و لازمه این ملکیت انحصاری این است که خداوند متعال حق تعیین هر وظیفه‌ای را بر مخلوقات ذی‌شعور خود داشته باشد. آیه ذیل به صراحت بر لازم و بلکه بر همه آنچه از آیات یاد شده استفاده شد، دلالت دارد:

او پدیدآورنده آسمان‌ها و زمین است. چگونه ممکن است فرزندی داشته باشد، حال آن‌که همسری نداشته و همه چیز را آفریده و او به همه چیز داناست؟! (آری) این است خداوند، پروردگار شما. هیچ معبودی جز او نیست. آفریدگار همه چیز است. او را بپرستید و او نگاهبان و مدبّر همه موجودات است.^۱

این دو آیه به صراحت بیان می‌دارند که خداوند متعال، آفریدگار همه چیز است، هم‌چنان که آیه دوم تصریح می‌کند که خداوند بر هر چیز وکیل و نگاهبان است و گذشت که نگاهبانی اشیا، همان پرورش و عهده‌داری مصلحت آنها در استمرار و بقاست. پس وکالت، تعبیر

۱. انعام، آیات ۱۰۱ و ۱۰۲.

دیگری از ربّ بودن خداوند است، چنان‌که همین آیه نیز صراحت دارد که خداوند ربّ و پروردگار مؤمنان است. سپس آیه دوم با عبارت «فاعبدوه»، دستور به پرستش خدا را با جمله بر خالق بودن او متفرّع ساخته و از آن‌جا که لازمه آفرینش همه اشیا، مالکیت خداوند بر آنها است، معبود بودن خداوند برای مسلمانان را بر مالکیت او نسبت به آنان و همه اشیا دیگر مترتب نموده است.

می‌توان گفت آنچه از این آیات به دست می‌آید، تصریح به مفاد برهان عقلی ذکر شده است که براساس آن، خداوند متعال مالک همه اشیا و اشخاص به ملکیت حقیقی است و در نتیجه حق دارد هر تکلیفی را که بخواهد، برای افراد قرار دهد و کسی را بر مردم بگمارد تا اداره امور جامعه انسانی و اسلامی را عهده‌دار گردد و کس دیگری با او در این حق شریک نیست.

وجه دوم

آیات فراوانی مستقیماً بر این نکته دلالت دارند که حق تعیین وظیفه و تکلیف بر مردم، در انحصار خداوند متعال است، از جمله خداوند متعال می‌فرماید:

«این معبودهایی که غیر از خدای پرستید، چیزی جز اسم‌هایی [بی‌مسما] که شما و پدران‌تان آنها را (خدا) نامیده‌اید، نیستند. خداوند هیچ دلیلی بر آنها نازل نکرده. حکم، تنها از آن خداست. فرمان داده که غیر او را نپرستید. این است آیین پابرجا، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.»^۱

اگر چه مضمون این آیه مبارکه، حکایت گفته یوسف پیامبر علیه السلام به دو رفیق زندانی اش است، ولی تردیدی نیست که این مضمون از جمله حکمت‌ها و معارف الهی است که قرآن کریم آن را بازگو کرده و بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل گردیده و خداوند آن را برای یادآوری به مردم و هدایت راه‌یافتگان، در قرآن ذکر فرموده است. آیه فوق با بیان این که «حکم تنها، از آن خداست»، تصریح می‌کند که حق جعل حکم در انحصار خداوند متعال است و احدی جز او حق چنین کاری را ندارد.

۱. یوسف، آیه ۴۰.

تردید نیست که منظور از «حکم»، نظردهی و تعیین تکلیف یا نظر داده شده و تکلیف تعیین شده، است. هم چنین شکی نیست که همه قوانین و تکالیف مقرر شده و امور تعیین شده برای بندگان، از مصادیق حکم اند، چنان که آیه مبارکه نیز دستور خدای متعال را مبنی بر عدم پرستش غیر او، از مصادیق حکم یاد کرده و پس از جمله ﴿حکم تنها﴾ از آن خداست، فرموده: ﴿خداوند دستور داده که غیر او را نپرستید﴾. پس آیه به روشنی و صراحت، دلالت دارد که حق تعیین هر تکلیف و دستوری بر بندگان، منحصر به خدای متعال است و کسی جز او چنین حقی ندارد و این همان چیزی است که مورد رضایت خداوند است.

ممکن است اشکال شود که واژه «حکم» آن گونه که از لغت به دست می آید، عبارت است از نظر محکم و استوار که برای حل اختلاف داده می شود. در نتیجه این واژه به مورد قضاوت و داوری اختصاص دارد و شامل همه قوانین نمی شود. راغب در مفردات گفته است: «حکم به چیزی آن است که قضاوت کنی آن چیز این گونه است و یا این گونه نیست، خواه آن را به دیگری الزام کنی یا الزام نکنی.» از این عبارت فهمیده می شود که راغب در مفهوم حکم، قضاوت و داوری را اخذ کرده که مختص به موارد اختلاف و درگیری و طرح دعوا نزد کسی است. هم چنین اختصاص حکم به مورد قضاوت، در بیشتر موارد استعمال واژه حکم در قرآن، به وضوح لحاظ شده است، چنان که خداوند متعال می فرماید: ﴿وَمَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ﴾^۱، ﴿أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبَادِكَ فِي مَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ﴾^۲ و آیات فراوان دیگری با این مضمون. بنابراین می توان ادعا کرد که مفهوم حکم، اختصاص به موارد اختلافی دارد که در آنها حکم با هدف بیان کلام آخر و به منظور حل اختلاف، صادر و انشا شود، یا این که حداقل احتمال اعتبار این قید در واژه حکم وجود دارد. در نتیجه استدلال به اطلاق این واژه در مورد همه تکالیف و احکام مقررّه، قابل خدشه است.

در پاسخ به اشکال فوق می گوئیم: نهایت چیزی که از گفته اهل لغت و نیز آیات مورد

۱. شورا، آیه ۱۰: ﴿در هر چیز اختلاف کنید، داوری با خداست﴾.

۲. زمر، آیه ۴۶: ﴿تو در میان بندگان در آنچه اختلاف داشتند، داوری خواهی کرد﴾.

اشاره به دست می‌آید، این است که واژه حکم، رأی و نظر محکم و متینی است که در مورد اختلاف بالفعل آرا یا جایی که گمان پدید آمدن اختلاف می‌رود، صادر شود. از سوی دیگر روشن است که تکالیف و قوانین، خاست‌گاه اختلاف و آرای گوناگون اند. بنابراین جعل قوانین و تکالیف و اظهار نظر در مورد آنها، از مصادیق حکم در مورد اختلاف است. شاهد روشن بر این ادعا، آیه مبارکه سوره یوسف است، زیرا همان‌گونه که اشاره شد، آیه ظهور در این دارد که دستور به عدم پرستش غیر خدا پس از جمله **﴿إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ﴾**، از مصادیق همین حکم است و معلوم است که مفاد دستور مذکور نیز محل پیدایش اختلاف آراست و بر همین اساس، مشرکان نام‌هایی را می‌پرستیدند که خود و پدران‌شان گذاشته بودند.

خلاصه آن که شبهه‌ای در شمول واژه حکم نسبت به تکالیف مجعوله وجود ندارد. هم‌چنین روشن است که تعیین فردی به عنوان ولی امور مردم و نصب او به عنوان مسئول اداره امور شهرها نیز امری است که مورد قبول همه مردم قرار نمی‌گیرد و در آن دچار اختلاف می‌شوند. در نتیجه این نیز از مصادیق حکم است که مطابق آیه شریفه حق جعل آن در اختیار خداوند متعال است، نه دیگری.

مدلول فوق در آیات بسیاری مورد تصریح قرار گرفته است، از جمله خداوند به نقل از حضرت یعقوب علیه السلام می‌فرماید:

﴿وَمَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ﴾^۱؛ من نمی‌توانم حادثه‌ای را که از سوی خدا حتمی است، از شما دور سازم. حکم و فرمان، تنها از آن خداست.

احتمال دارد که این آیه شامل احکام الهی در امور تکوینی نیز بشود و بلکه خود این کبرای کلی که «حکم، تنها برای خداست»، شامل همه احکام مجعول قانونی و تکوینی می‌گردد. هم‌چنین از جمله این آیات، سخن خدای متعال در سوره انعام است که می‌فرماید:

﴿مَا عِنْدِي مَا تَسْتَعْجِلُونَ بِهِ إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ﴾^۲؛ آنچه شما درباره آن عجله

۱. یوسف، آیه ۶۷.

۲. انعام، آیه ۵۷.

دارید، به دست من نیست. حکم و فرمان، تنها از آن خداست.

بنابراین هم از راه عقل قطعی و هم از راه نقل معتبر روشن شد که حق جعل هر حکم و تکلیفی مانند حق جعل حکومت یک فرد و ولایت وی بر مردم، در انحصار خدای متعال است. اوست که می‌تواند هر که را بخواهد، ولیّ مردم و امیر آنان قرار دهد و غیر او چنین حقی را ندارد، مگر این که خداوند این حق را برای او جعل نماید و اختیار این نصب و تعیین را به دیگری واگذار کند.



بخش اوّل

اثبات ولایت پیامبر و امامان معصوم علیهم السلام

برای اثبات ولایت پیامبر و امامان معصوم علیهم السلام بر امت اسلامی
و نصب آنان از سوی خدای متعال به عنوان متصدیان اداره
دولت اسلامی، می توان به کتاب و سنت و بلکه به ضرورت
مذهب استدلال کرد.

فصل اول:

استدلال به آیات

آیاتی که می توان برای اثبات ولایت به آنها استدلال کرد، به دو دسته تقسیم می شوند: دسته اول آیاتی هستند که بر ولایت پیامبر و همه امامان معصوم علیهم السلام دلالت دارند، گرچه این دلالت با ضمیمه تفسیر این آیات با روایات معتبر باشد. دسته دوم نیز آیاتی می باشند که مفاد آنها ولایت پیامبر یا بعضی از امامان معصوم علیهم السلام است و با ضمیمه کردن ادله تساوی امامان در مناصب الهی به مفاد آیات، ثبوت ولایت برای همه امامان معصوم علیهم السلام را استفاده می کنیم.

دسته اول آیات

آیه اول

خدای متعال در سوره مائده می فرماید:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ ۖ وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ﴾^۱ سر پرست و ولی شما، تنها خدا و پیامبر او و کسانی هستند که ایمان آورده اند؛ همان ها که نماز را برپا می دارند و در حال رکوع، زکات می دهند. و کسانی که ولایت خدا و پیامبر او و افراد با ایمان را بپذیرند (پیروندند، زیرا) حزب و جمعیت خدا پیروز است.

۱. مائده، آیات ۵۵ و ۵۶.

مورد استشهاد ما آیه اول است. این آیه مبارکه دلالت دارد که ولیّ مسلمانان، خدای متعال و رسول او و مؤمنان هستند و مؤمنان با این ویژگی توصیف شده‌اند که نماز را به پا می‌دارند و در حال رکوع برای خدای متعال، زکات می‌پردازند. تمامیت استدلال به آیه فوق، متوقف بر دو مطلب است: مطلب اول این که منظور از ولایت در این آیه، ولایت اداره امور اُمّت و شهرها و مملکت‌شان باشد و مطلب دوم این که مراد از کسانی که ایمان آورده‌اند، خصوص امامان معصوم علیهم السلام باشد.

اما در اثبات مطلب اول باید گفت که ولایت و خصوص واژه «ولیّ»، این گونه معنا شده که شخص، سرپرست کار یا شخصی باشد که اداره امور آن به او سپرده شده باشد است. در مصباح المنیر آمده است: «ولیّ بر وزن فعیل به معنای فاعل از ریشه ولیّه است؛ به این معنا که عهده‌دار او شود. آیه «اللّهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا» از همین ریشه می‌باشد و جمع ولیّ اولیاء است.» ابن فارس گفته است: «هر که کار کسی را عهده‌دار شود، ولیّ اوست و گاهی واژه ولیّ بر... یاور، نگهبان نسب و دوست اطلاق می‌شود.» در نهاییه ابن اثیر می‌خوانیم: «در اسمای خداوند متعال، ولیّ به معنای ناصر است و گفته شده متولّی و عهده‌دار امور عالم و مخلوقات، کسی است که این امور را انجام می‌دهد... و هر کس کاری را عهده‌دار شود یا بدان قیام کند، مولای آن کار و ولیّ آن است.» راغب در مفردات می‌گوید: «ولایت به معنای یاری کردن و نیز به معنای عهده‌دار شدن کار است. گفته شده که ولایت و ولایت مانند دلالت و دلالت است و حقیقت آن، عهده‌دار شدن کار است.» در اقرب الموارد نیز آمده است: «وَلِیَ الشَّیْءِ عَلَیْهِ وَلَایَةٌ وَوَلَايَةٌ، یعنی مالک اختیار و عهده‌دار آن شد... و وَلِیَ فُلَانًا وَوَلِیَ عَلَیْهِ، یعنی او را یاری کرد و ولی فُلَانًا وَوَلَايَةٌ، یعنی او را دوست داشت و وَلِیَ الْبَلَدِ، یعنی مسلط بر آن شد... ولیّ - مانند غنی - به معنای دوست‌دار و دوست و نیز به معنای یاری کننده است.»

آنچه گذشت خلاصه‌ای از بعضی کلمات اهل لغت بود که از آن معلوم می‌شود ولایت به معنای عهده‌داری چیزی یا کار کسی است و عهده‌داری نیز همان تولّی و تصدی امور می‌باشد. این معنا که راه‌گشای مطلب مورد نظر ما است، معنای متداولی برای ولایت است.

ولّی به معنای متولّی امور، کاربرد زیادی دارد و بعید نیست که مراد از ولایت در آیه ذیل نیز همین معنا باشد:

﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ﴾^۱ خداوند، ولّی و سرپرست کسانی است که ایمان آورده‌اند و آنها را از ظلمت‌ها به سوی نور بیرون می‌برد، (اما) اولیای کسانی که کافر شدند، طاغوت‌ها هستند که آنها را از نور به سوی ظلمت‌ها بیرون می‌برند.

قرینه استعمال ولّی در این آیه به معنای متولّی امور، آن است که در آیه فوق، بیرون آوردن مؤمنان از ظلمت‌ها به سوی نور و بیرون بردن کافران از نور به سوی ظلمت‌ها، به ولّی و اولیا نسبت داده شده و این نسبت صرفاً با معنای تولّی امور توسط آنان سازگار است، به گونه‌ای که ولّی، کننده این کار و بیرون آورنده است، وگرنه نصرت (یاری کردن) اقتضای بیش از یاری کردن منصور (یاری شده) را ندارد. در نتیجه شخص یاری شونده، کسی است که خود بیرون می‌رود و یاری دهنده او را در بیرون رفتن، یاری می‌رساند (نه این‌که او را بیرون می‌برد). هم‌چنین ولایت به معنای محبت و دوستی، اقتضای اخراج و بیرون بردن را ندارد.

مشابه آیه فوق، سخن خداوند متعال است که به نقل از یوسف علیه السلام می‌فرماید:

﴿أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ﴾^۲ تو ولّی و سرپرست من در دنیا و آخرت هستی، مرا مسلمان بمیران و به صالحان ملحق فرما.

در این آیه، یوسف بدان سبب که خداوند ولّی اوست، از خدا می‌خواهد او را مسلمان بمیراند و به صالحان ملحق فرماید. خواسته او تنها با این معنا سازگار است که خداوند متولّی امر، سرپرست و عهده‌دارش باشد تا میراننده و ملحق‌کننده او به صالحان باشد.

این سخن خدای متعال نیز مانند دو آیه فوق است:

۱. بقره، آیه ۲۵۷.

۲. یوسف، آیه ۱۰۱.

﴿إِنَّ وَلِيََّ اللَّهِ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ﴾ * وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ نَضْرِكُمْ وَلَا أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ * وَإِنْ تَدْعُوهُمْ إِلَى الْهُدَى لَا يَسْمَعُوا وَتَرَاهُمْ يُنْظَرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ^۱؛ ولی و سرپرست من، خدای است که این کتاب را نازل کرده و او همه صالحان را سرپرستی می‌کند. و آنهایی را که جز او می‌خوانید، نه می‌توانند شما را یاری کنند و نه (حتی) خودشان را یاری دهند. و اگر آنها را به هدایت فراخوانید، سخنان‌تان را نمی‌شنوند و آنها را می‌بینی به تونگاه می‌کنند، اما در حقیقت نمی‌بینند.

در آیه اول، پیامبر صلی الله علیه و آله، خداوند را ولی خویش قرار داده و در آیه دوم و سوم تأکید می‌کند کسانی که مشرکان به خدایی می‌خوانند، نمی‌توانند آنان را یاری دهند. این مضمون نیز با اراده معنای تولی امر از ولایت، سازگار است تا ولی و سرپرست امر او، بیرون برنده او (از ظلمات) به سوی نور و ملحق کننده او به صالحان باشد.

خلاصه این که اراده معنای تکفل و سرپرستی امور از ماده ولایت و لفظ ولی، بسیار شایع است، اما اگر به استظهار این معنا از واژه ولایت در آیه اشکال شود، روایات می‌توانند کمک مناسبی برای تأیید این استظهار باشند. هم‌چنین با وجود دلالت صریح آیه بر ولایت خدا و رسول صلی الله علیه و آله، اراده خصوص امیرمؤمنان علیه السلام و سائر ائمه علیهم السلام از آیه ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ﴾، به تنهایی (و بدون استمداد از روایات) روشن نیست. در نتیجه به ناچار برای توضیح هر دو مطلب به روایات نیاز داریم. برخی از روایاتی که ما به آنها دست یافته‌ایم، در مقام توضیح هر دو مطلب و برخی تنها بیان کننده مطلب دوم هستند.

دسته اول روایات: از جمله روایاتی که به بیان هر دو می‌پردازند، روایات ذیل می‌باشند:

۱. در صحیح زراره، فضیل بن یسار، بکیر بن أعین، محمد بن مسلم، برید بن معاویه و زیاد بن مندر ابوالجارود از امام باقر علیه السلام نقل شده که فرمود:

خداوند صلی الله علیه و آله دستور ولایت علی علیه السلام را به پیامبرش داد و آیه ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ

رَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ^۱ را بر او نازل کرد و ولایت اولوالامر را واجب نمود، ولی مردم نمی‌دانستند که ولایت چیست. پس از آن، خداوند به حضرت محمد ﷺ دستور داد همان‌طور که نماز، زکات، روزه و حج را برای مردم تفسیر کرد، ولایت را نیز برای آنان تفسیر کند. وقتی این دستور از سوی خداوند برای پیامبر آمد، سینه حضرت تنگ شد و ترسید که مردم از دین‌شان باز گردند و او را تکذیب کنند. لذا در مضیقه قرار گرفت و به پروردگارش مراجعه کرد. آن‌گاه خداوند ﷻ این آیه را به او وحی کرد: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾.^۲ پس از آن، رسول خدا ﷺ دستور خداوند متعال را اعلام کرد و در روز غدیر خم، ولایت علی ﷺ را اعلام کرد و ندای نماز جماعت سر داد و به مردم دستور داد که حاضران به غایبان اطلاع دهند.

عمر بن اُذینَه می‌گوید: همه کسانی که راوی این روایت بودند، به جز ابوالجارود روایت کرده‌اند که امام باقر ﷺ فرمود: واجبات الهی یکی پس از دیگری نازل می‌گشت و ولایت آخرین فریضه از فرایض الهی بود. آن‌گاه خداوند آیه ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾^۳ را نازل فرمود.

امام باقر ﷺ می‌فرماید: خداوند ﷻ فرمود: بعد از این فریضه ولایت، دیگر فریضه‌ای بر شما نازل نمی‌کنم، چون فرایض را برای شما کامل کرده‌ام.^۴

همان‌گونه که می‌بینید، صحیح‌ه فوق در این صراحت دارد که منظور خدای متعال از ولایت در آیه مذکور، همان ولایتی است که پیامبر در روز غدیر خم، اقدام به اعلام آن نمود و روشن است که این ولایت، به معنای سرپرستی و عهده‌داری امور امت و اداره کردن جامعه اسلامی است، چنان‌که این کلام امام ﷺ که پس از ذکر آیه، فرمود: «و فرض ولایة

۱. مانده، آیه ۵۵.

۲. مانده، آیه ۶۷.

۳. مانده، آیه ۳.

۴. کافی، ج ۱، ص ۲۸۹، ح ۴.

اولی الامر؛ خداوند ولایت اولوالامر را واجب فرمود»، شاهد روشنی است بر این که منظور از (الذین آمنوا)، همه مصادیق اولوالامر است که بی تردید همان امامان معصوم دوازده گانه هستند، اگر چه آیه در خصوص امیر مؤمنان علیه السلام نیز صراحت دارد.

کوتاه سخن این که این صحیحه، دلیل معتبری برای اثبات هر دو مطلب است.

۲. حسین بن ابی العلاء در معتبره‌ای آورده است:

نظرمان را درباره وجوب اطاعت از اوصیا، خدمت امام صادق علیه السلام بیان کردم. حضرت فرمود: آری، آنان همان‌ها هستند که خداوند متعال فرموده: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾^۱ و آنان همان‌ها هستند که خداوند عز وجل فرموده: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾^۲.

مرحوم کلینی این روایت را با سند دیگری که قاسم بن محمد جوهری در آن است، نقل کرده است. هم چنین این روایت به همین شکل از کتاب اختصاص شیخ مفید رحمه الله روایت شده است.

تأیید امام علیه السلام بر آنچه راوی خدمت ایشان عرض کرد، دلیل روشنی است بر این که اطاعت از اوصیا که همان امامان معصوم علیهم السلام هستند، فریضه‌ای واجب است. بی شک اطلاق وجوب اطاعت از ائمه علیهم السلام شامل آن دسته اوامر و نواهی می‌شود که با تشخیص آنان در ارتباط با امور امت اسلامی صادر می‌گردد و تخصیص آن به اوامری که صرفاً بیان کننده احکام الهی است، خلاف ظاهر می‌باشد، زیرا این اوامر، نه اوامر آنان، که اوامر و نواهی خداوند متعال است و ائمه علیهم السلام آنها را به بندگان خدا ابلاغ می‌کنند، بلکه آنان این اوامرها به منظور رعایت مصالح امت اسلامی صادر می‌نمایند. در این صورت، وجوب اطاعت از این اوامر و تطبیق آیه مذکور بر آن، دلیل روشنی بر اراده معنای عهده‌داری و سرپرستی امور امت از واژه ولایت می‌باشد و این همان مطلب اول است. هم چنین اثبات وجوب اطاعت اوامر همه اوصیا و تطبیق آیه بر آن، دلیل روشنی بر این است مراد از ﴿الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ﴾، همه ائمه معصوم علیهم السلام

۱. نساء، آیه ۵۹.

۲. کافی، ج ۱، ص ۱۸۷، ح ۷.

می‌باشد و این نیز مطلب دوم است.

۳. احمد بن عیسی روایت می‌کند:

امام صادق علیه السلام درباره آیه شریفه **﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا...﴾** فرمود: منظور از ولی شما، همان اولی به شماست؛ یعنی سزاوارتر به شما و کارهایتان و به خودتان و اموالتان، خدا و رسول او و مؤمنان هستند که منظور، علی علیه السلام و امامان از اولاد او تا روز قیامت است. سپس خداوند وصف آنان را بیان کرده و فرموده: **﴿الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾**.

امیرمؤمنان علیه السلام در نماز ظهر بود و دو رکعت خوانده بود و در حال رکوع بود. لباسی در برداشت که قیمتش هزار دینار بود و پیامبر صلی الله علیه و آله آن لباس را به حضرت پوشانده بود و نجاشی (پادشاه حبشه) آن لباس را به پیامبر هدیه داده بود. در این هنگام سائلی آمد و گفت: سلام بر تو ای ولی خدا و ای اولی به مؤمنان از خودشان! به فقیری صدقه بده! امام لباس را به سوی او افکند و به او اشاره کرد که آن را بردار. آن‌گاه خداوند این آیه را درباره وی نازل کرد و نعمتی را که به فرزندان حضرت داد، مانند نعمتی قرار داد که به خود حضرت داده بود. در نتیجه هر یک از فرزندان او که به مرتبه امامت برسند، مانند خود حضرت همراه با چنین نعمتی می‌شوند و در حال رکوع، صدقه می‌دهند. سائلی که از امیرمؤمنان علیه السلام چیزی طلب کرد، از فرشتگان بود و آنان که از ائمه از نسل او چیزی طلب می‌کنند، از فرشتگان هستند.^۱

دلالیت این روایت بر هر دو مطلب روشن و مانند نص است، اما احمد بن عیسی راوی حدیث و حسن بن محمد هاشمی و پدرش که در سند آن قرار گرفته‌اند، مجهول‌اند. حتی می‌توان گفت احمد بن محمد نیز که پیش از اینان در سند قرار دارد، مجهول است و در نتیجه، روایت اعتبار سندی ندارد، به ویژه از این جهت که این روایت، صدقه امام علیه السلام را **حُلَّه** (لباس) ذکر کرده، در حالی که آنچه معروف است و در

۱. همان، ص ۲۸۸، ح ۳.

روایات بسیاری آمده، انگشتر است.

۴. عیاشی در روایت مرسلی از ابن ابی یعفور نقل کرده است:

به امام صادق علیه السلام گفتم: دینم را که خدا را بدان اطاعت می‌کنم، بر شما عرضه می‌دارم. حضرت فرمود: «عرضه دار.» گفتم: گواهی می‌دهم که معبودی جز خداوند نیست و گواهی می‌دهم که محمد صلی الله علیه و آله رسول خداست و به هرچه پیامبر از نزد خدا آورده، اقرار می‌کنم. سپس امامان را برای حضرت ذکر کردم تا به امام باقر علیه السلام رسیدم و به حضرت گفتم: درباره شما همان را می‌گویم که درباره آن امامان می‌گویم. آن‌گاه حضرت فرمود: «تو را از این که نام مرا در میان مردم ببری، نهی می‌کنم.»

من علاوه بر این سخن، به امام گفتم: و اعتقاد دارم که اینان همان کسانی هستند که خداوند در قرآن فرموده: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾. امام صادق علیه السلام فرمود: «آیه دیگر را نیز بخوان.» گفتم: فدایت گردم! کدام آیه را؟ حضرت فرمود: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾. سپس ادامه داد: «خداوند تو را رحمت کند.» گفتم: می‌فرمایید خداوند تو را بر این امر رحمت کند؟ حضرت فرمود: «خداوند تو را بر این امر رحمت کند!»^۱

همان‌گونه که مشاهده می‌کنید، این روایت مرسله آیه شریفه ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ...﴾ را مانند آیه ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ...﴾ که اطاعت از همه ائمه را واجب می‌سازد، بر همه ائمه علیهم السلام تطبیق می‌کند، ولی دلالتی بر منظور از ولایت ندارد. لذا از دسته دوم روایات محسوب می‌شود.^۲

مطلب دیگر این که این سه روایت بر اراده کلیه ائمه علیهم السلام در آیات وجوب اطاعت، دلالت داشتند، اما روایاتی نیز بر این مطلب دلالت دارند که در این آیات، علاوه بر توضیح معنای

۱. تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۳۲۷، ج ۱۳۸ و سید هاشم بحرانی، تفسیر برهان، ج ۱، ص ۴۸۲، ح ۱۴.

۲. به نظر می‌رسد مؤلف با توجه به آیه ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ...﴾ که دلالت بر وجوب اطاعت از اولوالامر دارد، این روایت را در زمره روایات دسته اول آورده، اما معتقد است روایت صرف نظر از این آیه و با تمرکز بر آیه مورد بحث، یعنی آیه ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ...﴾، دلالتی بر مفهوم ولایت ندارد. در نتیجه در دسته دوم جای می‌گیرد.

ولایت، خصوص امیر مؤمنان (ع) اراده شده است. این روایات نیز قسم دیگری از روایات دسته اول هستند.

۵. احمد بن عیسی در روایت دیگری با همان سند روایت پیشین خود (روایت سوم)، نقل می‌کند: جعفر بن محمد از پدرش از جدش درباره آیه «يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا»^۱ برایم حدیث کرد: وقتی آیه «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ»، نازل شد، تعدادی از یاران رسول خدا (ص) در مسجد مدینه گرد آمدند. یکی از آنان به دیگری گفت: درباره این آیه چه می‌گویید؟ او گفت: اگر این آیه را نپذیریم، دیگر آیات را هم نمی‌پذیریم و اگر آن را بپذیریم، این ذلتی است که فرزند ابوطالب را بر ما مسلط می‌سازد. آنان گفتند: ما می‌دانیم که محمد در آنچه می‌گوید، راست‌گوست، ولی ما ولایت او را می‌پذیریم و از علی (ع) در مورد دستوری که به ما می‌دهد، اطاعت نمی‌کنیم. امام صادق (ع) فرمود: پس از این ماجرا بود که این آیه نازل شد: «يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا» یعنی ولایت امیر مؤمنان (ع) را می‌شناسند و با این حال، اکثر آنها آن را نمی‌پذیرند.^۲

روشن است که این روایت فقط امیر مؤمنان (ع) را ذکر کرده است. هم‌چنین نقل قول امام (ع) از یاران پیامبر که در پی آیه گفتند: «این ذلتی است که پسر ابوطالب را بر ما مسلط می‌سازد»، دلیل روشنی است بر این‌که مفهوم ولایت در آیه مذکور، سرپرستی و عهده‌داری امور امت و جامعه است و در نتیجه ثبوت این ولایت برای امیر مؤمنان (ع) از نظر آنان ذلت‌بار بود، چنان‌که امام (ع) هم این مفهوم را تثبیت فرمود. بر این اساس این روایت مرسله نیز از روایات تفسیر مفهوم ولایت در آیه «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ...» است.

۶. عیاشی در روایت مرسله دیگری از مفضل بن صالح از بعضی دوستان او. از امام باقر یا امام صادق (ع) روایت کرده است:

چون آیه «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا...» نازل شد، بر پیامبران

۱. نحل، آیه ۸۳: «آنها نعمت خدا را می‌شناسند و سپس آن را انکار می‌کنند.»

۲. کافی، ج ۱، ص ۴۲۷، ح ۷۷ و سید هاشم بحرانی، تفسیر برهان، ج ۱، ص ۴۷۹.

آمد و بیم داشت که قریش او را تکذیب کنند. پس خداوند آیه ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ...﴾ را نازل کرد. آن‌گاه حضرت در روز غدیر خم به تبلیغ مفاد این آیه اقدام فرمود.^۱

تطبیق مفاد آیه غدیر توسط امام علیه السلام بر منظور از آیه مورد بحث ما، دلیل روشنی است بر این‌که مراد از ولایت در آیه مورد نظر ما نیز سرپرستی امور امت است که در روز غدیر بدان تصریح شد، چنان‌که بر اراده غیر از امیرمؤمنان علیه السلام هم دلالتی ندارد.

۷. در تفسیر برهان به نقل از امالی شیخ طوسی روایت شده که ابو رافع می‌گوید:

روزی خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدم. پیامبر خواب بود و ماری در کنار اتاق بود. من خوش نداشتم که مار را بکشم و پیامبر را بیدار کنم و گمان داشتم که پیامبر در حالی است که به او وحی می‌شود. آن‌گاه میان پیامبر و مار دراز کشیدم و گفتم اگر آسیبی از مار برسد، به من برسد، نه به پیامبر. مدتی صبر کردم تا پیامبر صلی الله علیه و آله بیدار شد، در حالی که آیه ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ را می‌خواند تا به آخر آیه رسید. سپس فرمود: «ستایش ویژه خداوندی است که نعمتش را برای علی علیه السلام کامل ساخت و گوارای او باد فضل الهی که خداوند به او داد.»

آن‌گاه به من گفت: «چه شده که این جایی؟» جریان مار را برای حضرت بیان کردم. فرمود: «او را بکش.» من مار را کشتم. سپس فرمود: «ای ابو رافع! تو چگونه‌ای با گروهی که با علی علیه السلام می‌جنگند، در حالی که علی بر حق است و آنان باطل‌اند و جنگیدن با آنان، حق خداوند (عزاسمه) است و هر کس که نتواند، باید در دل مخالف آنان باشد و بیش از این وظیفه دیگری ندارد؟» گفتم: ای رسول خدا! برایم دعا کنید که اگر آنان را درک کردم، خداوند مرا بر جنگ با آنان قدرت بخشد. پیامبر صلی الله علیه و آله دعا کرد و فرمود: «هر پیامبری امینی دارد و امین من ابو رافع است.»

زمانی که مردم پس از عثمان با حضرت علی علیه السلام بیعت کردند و طلحه و زبیر حرکت کردند، به یاد گفته پیامبر صلی الله علیه و آله افتادم. سپس خانه‌ام در مدینه و زمینی که در خیبر داشتم را فروختم و خودم و فرزندانم با امیرمؤمنان علیه السلام بیرون آمدم تا در

۱. تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۳۲۸، ح ۱۴۰ و سید هاشم بحرانی، تفسیر برهان (به نقل از تفسیر عیاشی)، ج ۱، ص ۴۸۳، ح ۱۶.

رکاب او به شهادت برسم، ولی به شهادت نرسیدم تا حضرت از بصره بازگشت و همراه ایشان به صفین رفتیم. در صفین و نهروان نیز همراه حضرت جنگیدم و پیوسته با حضرت بودم تا به شهادت رسید...^۱

در این روایت، پیامبر خدا ﷺ آیه «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ...» را بر امیر مؤمنان علی علیه السلام تطبیق فرموده است. ظاهر روایت این است که جنگ همراه با علی علیه السلام، از لوازم قیام آن حضرت ﷺ به این ولایت و تمکین نکردن مردم از ایشان و اقدام به جنگ با اوست. روشن است که جنگ مردم با امیر مؤمنان ﷺ، پس از بیعت مردم با او و پس از اقدام امام به تصدی امر ولایت یا همان سرپرستی امور امت و اداره مملکت اسلامی بود، همان گونه که ابورافع نیز همین معنا را از ولایت فهمیده است. در نتیجه این روایت دلالت روشنی بر تفسیر ولایت به معنای مورد نظر ما دارد.

دسته دوم روایات: منظور از این دسته، روایاتی است که صرفاً در مورد تطبیق فقره «وَالَّذِينَ آمَنُوا» در آیه ولایت بر همه امامان علیهم السلام یا خصوص امیر مؤمنان ﷺ وارد شده است. برخی از این روایات از این قرارند:

۱. در موثق ابو حمزه ثمالی در تفسیر برهان به نقل از تفسیر قمی آمده است که امام باقر علیه السلام فرمود:

در حالی که رسول خدا ﷺ نشسته بود و جمعی از یهودیان که عبدالله بن سلام هم بین آنان بود، نزد حضرت بودند، این آیه نازل گشت. رسول خدا ﷺ به طرف مسجد حرکت کرد که سائلی به ایشان رسید. پیامبر اکرم ﷺ فرمود: آیا کسی چیزی به تو داد؟ گفت: آری، همان کس که نماز می گزارد. رسول خدا ﷺ آمد و علی علیه السلام را دید.^۲

آیه ای که در کلام امام باقر علیه السلام مورد اشاره قرار گرفته، همان آیه مورد بحث ما (آیه ۵۵ سورة نساء) است، زیرا علی بن ابراهیم این روایت موثق را ذیل همین آیه آورده است.^۳

۱. سید هاشم بحرانی، همان، ص ۴۸۱، ح ۹.

۲. همان، ج ۱، ص ۴۸۰، ح ۷.

۳. علی بن ابراهیم قمی، تفسیر قمی، ج ۱، ص ۱۷۰ و تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۳۲۸.

بنابراین روایت مؤثقه صراحت دارد ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا...﴾ بر امیر مؤمنان علیه السلام منطبق است. البته در این روایت، تفسیری برای معنای ولایت وجود ندارد.

۲. عیاشی به صورت مرسل از مفضل^۱ از امام باقر علیه السلام روایت کرده که درباره آیه ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا...﴾ فرمود: «اینان همان امامان معصوم علیهم السلام هستند.»^۲

در این روایت، تطبیق آیه بر همه امامان و عدم دلالت آن بر تفسیر ولایت، واضح و روشن است.

۳. عیاشی در مرسله دیگری از عمار بن یاسر نقل کرده است:

سائلی نزد امیر مؤمنان علیه السلام ایستاد، در حالی که امام در نماز مستحبی به رکوع بود. حضرت انگشت خود را بیرون آورد و به سائل داد. سائل خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و ایشان را از این جریان باخبر ساخت. آن گاه این آیه بر پیامبر نازل گشت: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾. رسول خدا صلی الله علیه و آله آیه را بر ما خواند و سپس فرمود: هر کس من مولای او هستم، علی مولای اوست. خدایا! دوست بدار آن را که علی را دوست می دارد و دشمن بدار کسی را که با او دشمن است.^۳

این روایت نیز آیه را بر امیر مؤمنان علیه السلام تطبیق می دهد و در آن تفسیر ولایت نیست، البته بنا بر این که این گفته پیامبر صلی الله علیه و آله که «هر کس من مولای او هستم، علی مولای اوست»، در ولایتی که ما در صدد اثبات آن هستیم، ظهور نداشته باشد.

۴. شیخ صدوق با سند صحیح از کثیر بن عبّاش از ابوجارود روایت کرده که امام باقر علیه السلام درباره آیه ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا...﴾ فرمود:

گروهی از یهود، اسلام اختیار کردند که از جمله آنان عبدالله بن سلام، اسد، ابن ثعلبه، ابن یامین و ابن صوری بودند. اینان خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند: ای پیامبر خدا! حضرت موسی به یوشع بن نون وصیت کرد. وصی شما و ولی ما بعد

۱. نسخه بدل: فضیل.

۲. تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۳۲۸، ح ۱۳۷ و ۱۴۲.

۳. سید هاشم بحرانی، تفسیر برهان، ج ۱، ص ۴۸۲ و ۴۸۳، ح ۱۳ و ۱۸.

از شما کیست؟ آن گاه این آیه نازل گشت: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾.^۱

رسول خدا ﷺ فرمود: «برخیزید.» آنان برخاستند و به مسجد آمدند. در این هنگام سائلی از مسجد بیرون می آمد. حضرت فرمود: «ای سائل! کسی به تو چیزی نداد؟» گفت: چرا، این انگشتر را داد. حضرت فرمود: «چه کسی آن را به تو داد؟» سائل گفت: آن مرد که نماز می خواند، آن را به من داد. پیامبر پرسید «در چه حالی انگشتر را به تو داد؟» سائل گفت: در حال رکوع. پیامبر ﷺ تکبیر گفت و اهل مسجد نیز تکبیر گفتند. آن گاه پیامبر ﷺ فرمود: «علی بن ابی طالب پس از من، ولی شماست، همه گفتند: ما خشنودیم که خداوند، پروردگار ما و اسلام، دین ما و محمد ﷺ، پیامبر ما و علی بن ابی طالب، ولی ماست. در این هنگام خداوند ﷻ آیه ﴿وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ﴾^۲ را نازل فرمود.^۳

دلالت این روایت بر تطبیق آیه بر امیر مؤمنان ﷺ روشن است و همانند مرسله پیشین، دلالتی بر تفسیر ولایت ندارد، اما سند این روایت ضعیف است، زیرا آن گونه از فهرست شیخ طوسی نقل شده، کثیر بن عیاش ضعیف است.

این تطبیق آیه بر امیر مؤمنان ﷺ را صاحب کتاب مجمع البیان نیز به صورت مُسند از ابوذر به نقل از عبایه بن ربیع روایت کرده است. هم چنین وی روایتی از ابن عباس با مضمونی نزدیک به روایت ابوجارود و نیز از ابراهیم بن حکم بن ظهیر نقل کرده است.^۴ ابوسعید وراق از پدرش روایت کرده که امام صادق ﷺ در ذکر احتجاجات امیر مؤمنان ﷺ بر ابوبکر، بیان داشت: «حضرت علی ﷺ فرمود: تو را به خدا سوگند می دهم که آیا ولایت از سوی خدا همراه با ولایت رسول خدا ﷺ در آیه زکات انگشتر، برای من است یا برای تو؟

۱. مانده، آیه ۵۵.

۲. مانده، آیه ۵۶.

۳. شیخ صدوق، امالی، ص ۷۵؛ سید هاشم بحرانی، تفسیر برهان، ج ۱، ص ۴۸۰، ح ۶ و فیض کاشانی، وافی، باب ۳۰ من ابواب العهود بالحجج ﷺ.

۴. طبرسی، مجمع البیان، ج ۲، ص ۲۱۰ و ۲۱۱ و سید هاشم بحرانی، تفسیر برهان (به نقل از مجمع البیان)، ج ۱، ص ۴۸۱ و ۴۸۲، ح ۱۰-۱۲.

ابوبکر گفت: برای توست.»^۱

تفسیر برهان دو روایت دیگر را برای این تطبیق به نقل از احتجاج طبرسی آورده است. احتجاج نیز خبر ابن عباس را که در مجمع البیان روایت شده، از کتاب مناقب موفّق بن احمد (از برادران اهل سنت) نقل کرده و خبر دیگری را هم از عیسی بن عبدالله آورده که هر دو خبر دلالت بر همین تطبیق دارد.^۲ هم چنین که تفسیر برهان به نقل از ابن شهر آشوب، نام‌های بیش از سی راوی را از کتاب‌های گروه بسیاری از مفسران عامّه و خاصّه آورده که همگی روایت کرده‌اند این آیه درباره امیر مؤمنان علیه السلام نازل شده است، آن زمان که حضرت انگشتر خویش را در حال رکوع صدقه داد. صاحب تفسیر برهان می‌گوید: «ابن شهر آشوب این افراد را ذکر کرده و راویان دیگری را نیز بر آنها افزوده که ما از بیم طولانی شدن مطلب از ذکر نام آنها صرف نظر کردیم.»^۳

آنچه بیان شده، مجموعه‌ای از روایات وارده در مورد تفسیر ولایت و اراده امامان معصوم علیهم السلام از فقره «الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» بود که ما به آنها دست یافتیم. روشن شد که تعدادی از این روایات به صورت مستقل، از نظر سند اعتبار دارند و اخبار تطبیق این آیه بر امامان و به ویژه امیر مؤمنان علیه السلام از حد استفاضه فراتر می‌رود. بنابراین با کمک این روایات معتبر، هیچ تردیدی در تمامیت دلالت آیه مبارکه بر مطلوب ماباقی نمی‌ماند.

مطلب دیگر این که مفاد آیه مبارکه، جعل این ولایت به صورت ابتدایی و از سوی خداوند متعال برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و امامان معصوم علیهم السلام است و در این روایات، اثری از امضا و تأیید انتخاب مردم نیست. هم چنین مفاد آیه، آشکار ساختن ولایت خدا و معصومان علیهم السلام بر امت اسلام است، چنان که این مطلب ظاهر مفاد ضمیر خطاب است. در نتیجه، آیه بر بیش از این معنا دلالت ندارد و این با ملکیت خداوند نسبت به همه افراد و

۱. شیخ صدوق، خصال، ص ۵۴۹، ح ۳۰.

۲. سید هاشم بحرانی، تفسیر برهان، ص ۴۸۳ و ۴۸۴، ح ۲۱-۱۹.

۳. همان، ص ۴۸۴ و ۴۸۵.

اشیا و ولایت او بر همه کس و همه چیز در تنافی نیست.

آیه دوم

یکی از آیات دالّ بر ولایت رسول خدا ﷺ و ائمه معصومین این سخن خدای متعال در سوره نساء است که می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا﴾^۱ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! خدا را اطاعت کنید و از فرستاده او و صاحبان امرتان اطاعت نمایید. پس اگر درباره چیزی (از امور دین یا دنیا) نزاع داشتید، اگر به خدا و روز واپسین ایمان دارید، آن را به خدا و رسولش برگردانید. این (برای شما) بهتر و خوش‌عاقبت‌تر است.

محل استشهاد ما، صدر آیه است که خداوند متعال، مؤمنان را به اطاعت از خویش و اطاعت از پیامبر و صاحبان امر فرمان می‌دهد. روشن است که اطاعت از خدا، همان امتثال احکام الهی و اطاعت از پیامبر و صاحبان امر، امتثال دستورهای آنان است. در نگاه اول دستورهای آنان را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد: بخشی همان احکام الهی است، زیرا پیامبر و اولوالامر، بیان‌کننده احکام الهی هستند و این احکام با زبان آنان به اجرا درمی‌آید. به همین دلیل، می‌توان گفت که احکام الهی، اوامر و نواهی پیامبر و اولوالامر نیز هست. بخش دیگر، با دستورها و اوامری است که مبنای تشریع آنها، تشخیص پیامبر و اولوالامر است؛ مانند اوامر و نواهی متعلق به کارهایی که مربوط به نیازهای شخصی آنان یا مربوط به افراد و مواردی است که رعایت آن از نظر ایشان مهم است.

دستور به فراهم آوردن غذا یا وسایل خانه و یا احترام کسی که احترامش برای آنان اهمیت دارد، اوامر مربوط به حسن اداره شهر محل سکونت‌شان یا دیگر شهرهای مسلمانان، دستور به قیام مسلمانان برای دفاع از برادران‌شان یا برای جهاد و برداشتن موانع جذب مردم به دین و مشابه این

۱. نساء، آیه ۵۹.

اوامر که به اجتماع مسلمانان و امت اسلامی مرتبط است، در بخش دوم اوامر قرار می‌گیرد. شمول آیه نسبت به بخش اول اوامر، محل اشکال است، زیرا در بخش اول، احکام الهی حقیقتاً اوامر خداوند متعال هستند و اسناد اوامر الهی به پیامبر و اولوالامر، مجازی است که بدون قرینه نمی‌توان آن را اثبات کرد و در این جا نیز قرینه‌ای بر اراده اوامر بخش اول با وجود اوامر بخش دوم وجود ندارد. بخش دوم همان اوامری بود که به پیامبر و اولوالامر منتسب می‌گشت و صدق اطاعت از پیامبر و اولوالامر در آن اوامر به گونه صدق حقیقی بود. بنابراین ظاهر آیه و مورد یقینی آن، همان اطاعت از پیامبر و اولوالامر در بخش دوم اوامر آنان است.

اوامر بخش دوم نیز به دو دسته تقسیم می‌شود که یک دسته به مصالح شخصی آنان یا مأموران و یا دیگران مربوط می‌شود و دسته دیگر بر پایه رعایت حال اجتماع مؤمنان و امت اسلام و خود اسلام و کشورهای اسلامی است. اکنون سخن در مورد شمول آیه نسبت به دسته دوم است. وجوب اطاعت از اوامر پیامبر و اولوالامر در این دسته، دلیل بر ثبوت ولایت به معنای حق سرپرستی امور امت و کشورهای اسلامی برای پیامبر و اولوالامر می‌باشد و این مساوی با نصب آنان از سوی خداوند متعال به عنوان سرپرستان امور امت و کشورهای اسلامی است.

اطلاق اطاعت از اوامر پیامبر و اولوالامر که در این آیه به آن امر شده، دلیل روشنی است بر ثبوت حق این ولایت؛ یعنی سرپرستی پیامبر و اولوالامر نسبت به اداره امت اسلامی و کشورهای اسلامی و آنچه به اسلام و همه مسلمانان مربوط می‌شود. واضح است که منظور از «رسول» در آیه مورد بحث، حضرت محمد مصطفی خاتم النبیین صلی الله علیه و آله است، اما واژه «اولوالامر» در این آیه، به صورت مستقل ظهوری ندارد تا آن افراد را مشخص سازد. لذا باید به دلیل معتبری رجوع شود تا منظور از آن روشن گردد.

پیش از رجوع به دلیل معتبر، می‌توان گفت که بعید نیست ظاهر واژه «امر» که واژه «اولوا» به آن اضافه شده، امور مؤمنانی است که مخاطب آیه مبارکه هستند. روشن است که امر مؤمنان که (لفظ «منکم») به جماعت‌شان نسبت داده شده، با اموری است که به اجتماع

آنان در شهرها و کشورشان و اداره امور همه یا دسته‌جات و گروه‌هایی از ایشان مربوط می‌شود. در نتیجه این امور همان امور جماعت مسلمانان و دسته‌جات گوناگون آنهاست و مناسب با اموری است که به اداره شهرها و جماعت‌های آنان مربوط می‌شود. این تعبیر دیگری از امر سرپرستی مطلق است که در اختیار سرپرست امور امت و بلاد اسلامی قرار دارد. بر این اساس بعید نیست که ادّعا شود واژه اولوالامر منصرف به متصدیان اداره امور امت اسلامی است و شاید بر پایه این انصراف بتوان گفت اوامری که وجوب اطاعت دارد، همان اوامری است که از سمت ولایت آنان بر امت و سرپرستی‌شان نسبت به امور امت ناشی می‌گردد و اوامر شخصی آنان را شامل نمی‌شود، چه اوامری که برای مصالح خودشان باشد یا برای مصالح مؤمنانی که بر آنان ولایت دارند؛ مانند این‌که بیان کنند مراد از اولوالامر چه کسانی هستند.

با این حال در اولوالامر، افراد مسئول معین نشده‌اند و برای تعیین و مشخص کردن آنان نیاز به دلیل معتبر دیگری است.

مراجعه به روایات بسیاری که در بین آنها روایات صحیح و معتبر وجود دارد، منظور از اولوالامر را روشن می‌سازد، چنان‌که بسیاری از این روایات بر درستی استظهار ما از آیه مبنی بر این‌که مقصود از آیه، ثبوت حق سرپرستی امور اداره امت و بلاد اسلامی است، دلالت می‌کند.

روایات

۱. از جمله این روایات، صحیح ابوبصیر است که در اصول کافی با سندهای فراوان آمده است. ابوبصیر می‌گوید:

«از امام صادق علیه السلام درباره آیه **﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾** پرسیدم. حضرت فرمود: این آیه درباره علی بن ابی طالب، امام حسن و امام حسین علیهم السلام است. به امام علیه السلام گفتم: مردم می‌گویند چرا خداوند نام امام علی علیه السلام و اهل بیت او را در قرآن ذکر نکرده است؟ حضرت فرمود: «به مردم بگویند نماز بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد، ولی خداوند برای مردم سه رکعت و چهار رکعت بودن نماز را مشخص نکرد تا آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را برای شان تفسیر کرد،

زکات نازل شد، اما برای مردم مشخص نساخت که از هر چهل درهم، یک درهم زکات است، تا آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله خودش این را برای مردم تفسیر کرد. حج نازل شد، ولی به مردم نگفت که هفت شوط طواف کنید، تا آن که خود رسول خدا صلی الله علیه و آله این را برای مردم تفسیر کرد.

آیه **﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾** در مورد امیرمؤمنان علی و امام حسن و امام حسین علیهم السلام نازل شد. رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره علی علیه السلام فرمود: هر کس من مولای اویم، علی مولای اوست. هم چنین فرمود: شما را به کتاب خدا و اهل بیتم سفارش می‌کنم، چون من از خداوند عز و جل خواسته‌ام که میان این دو جدایی نیندازد تا این دو را در حوض بر من وارد سازد و خداوند این خواسته مرا به من عطا فرمود. باز پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: به آنان نیاموزید، آنان از شما دانانند. نیز فرمود: اینان (اهل بیت من) شما را از هدایت بیرون نمی‌برند و به ضلالت و گمراهی نمی‌کشانند.

اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله سکوت می‌کرد و روشن نمی‌ساخت که اهل بیت او چه کسانی هستند، خاندان فلان و فلان دعوی اهل بیت پیامبر بودن را داشتند، لکن خداوند عز و جل برای تأیید و تصدیق پیامبرش، اهل بیت را در قرآن نازل فرمود: **﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾**^۱. اهل بیت همان علی، حسن، حسین و فاطمه علیهم السلام بودند که رسول خدا صلی الله علیه و آله آنان را در زیر کساء در خانه ام سلمه گرد آورد و فرمود: خدایا! هر پیامبری اهلی و ثقلی دارد و اینان اهل بیت من و ثقل من هستند. ام سلمه گفت: آیا من جزو اهل تو نیستم؟ حضرت فرمود: تو بر خیر و نیکی هستی، ولی اینان اهل بیت و ثقل من هستند.

چون رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت کرد، علی علیه السلام از همه مردم به مردم سزاوارتر بود، به دلیل سخنان بسیاری که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره او گفته بود و به دلیل این که او را به جای خویش قرار داده بود و دستش را گرفته بود. پس چون علی علیه السلام از دنیا رفت، او نه می‌توانست و نه اهل این بود که محمد بن علی یا عباس بن علی و یا یکی از فرزندان او را داخل اهل بیت کند. در این صورت حسن و حسین علیهم السلام می‌گفتند که خداوند تبارک و تعالی در مورد ما آیه نازل کرد، همان گونه که در مورد شما نازل فرمود و به طاعت ما دستور داد، آن گونه که به طاعت شما دستور داد. رسول خدا صلی الله علیه و آله در مورد ما تبلیغ کرد، آن گونه که درباره شما تبلیغ کرد و خداوند پلیدی را از ما برد، آن گونه که از شما برد. چون امام علی علیه السلام درگذشت، امام حسن علیه السلام به دلیل بزرگ‌تر بودنش به ولایت بر مردم سزاوارتر بود و چون امام حسن علیه السلام رحلت کرد، نمی‌توانست فرزندان خود را داخل اهل بیت سازد و اهل آن نیز نبود که این کار را بکنند و چنین استدلال نماید که خداوند می‌فرماید: **﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ**

۱. احزاب، آیه ۳۳.

أُولَى بَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ^۱ و در نتیجه ولایت را در فرزندان خویش قرار دهد. در این صورت، امام حسین (ع) می‌فرمود: خداوند آن‌گونه که به طاعت تو و پدرت دستور داده، به طاعت من نیز دستور داده است و رسول خدا (ص) در مورد من تبلیغ کرده، آن‌گونه که درباره تو و پدرت تبلیغ نموده و خداوند پلیدی را از من برده، آن‌گونه که از تو و پدرت برده است.

چون ولایت به امام حسین (ع) رسید، کسی از اهل بیت او نبود که علیه او ادعایی کند، چنان که او علیه برادر و پدرش در صورتی که می‌خواستند ولایت امر را از او برگردانند، ادعا می‌کرد. البته آن دو چنین کسانی نبودند که این کار را بکنند. بعد از آن که ولایت به امام حسین (ع) رسید، تأویل آیه ﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾ جاری شد و پس از امام حسین (ع) به علی بن الحسین (ع) و بعد از علی بن الحسین (ع) به محمد بن علی (ع) رسید.

حضرت فرمود: رجس همان شک است و به خدا سوگند ما هرگز در پروردگاران شک نمی‌کنیم.^۲ عیاشی در تفسیر خود، این روایت را به صورت مرسل و با دو متن که میان آن دو اختلاف در مضمون نیست، نقل کرده و تفسیر برهان نیز این دو متن را از تفسیر عیاشی نقل نموده است.^۳

آن‌گونه که مشاهده می‌کنید، این صحیح‌ه، امام علی، امام حسن و امام حسین (ع) را مورد نزول آیه قرار داده و هم‌چنین بیان کرده که این مقام بلند، همان اولویت اینان از همه مردم نسبت به مردم است. این تعبیر دیگری از سرپرستی و عهده‌داری امور امت و تکفّل اداره امور بلاد اسلامی است. به علاوه، صحیح‌ه فوق تصریح دارد که این مقام در زمان حیات رسول خدا (ص) متعلق آن به حضرت بوده و بعد از وفات ایشان به امیرمؤمنان علی (ع) و پس از او به امام حسن (ع) و سپس امام حسین (ع) و امام زین العابدین (ع) و محمد بن علی الباقر (ع) انتقال یافته است. پس سمت همه آنها، سمتی واحد است و آنان همگی سرپرستان امور امت از جانب خدای متعال و با جعل ابتدایی او هستند، چنان‌که این مقام الهی پس از امام حسین (ع) برای فرزند ایشان و از ناحیه فرزند ایشان برای فرزندان ایشان ثابت است

۱. احزاب، آیه ۶: ﴿وُخِيصُوا بِذَلِكَ مِنْهُ لِقَاءُ رَسُولِهِمْ فِي الْيَوْمِ الَّذِي فِيهِ يُبْعَثُونَ﴾ نسبت به یک‌دیگر در کتاب خداوند از مؤمنان و مهاجران سزاوارترند.

۲. کافی، ج ۱، ص ۲۸۸ - ۲۸۶، ح ۱.

۳. تفسیر عیاشی، ج ۱۷ ص ۲۵۱ - ۲۴۹، ح ۱۶۹ و ۱۷۰ و سید هاشم بحرانی، تفسیر برهان، ج ۱، ص ۳۸۵، ح ۲۰ و ۲۱.

و تأویل آیه ﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾ در حقّ شان جاری است. بنابراین، صحیح‌ه بر ثبوت این منصب الهی برای همه امامان دوازده‌گانه: هر کدام در زمان خود دلالت دارد.

کوتاه سخن این‌که آنچه از صحیح‌ه به دست می‌آید، این است که امام حسن، امام حسین و پدرشان: گرچه مورد نزول آیه بوده‌اند، ولی منظور جدّی از اولوالامر همه امامان معصوم علیهم السلام هستند و شاید این سخن تتمه‌ای داشته باشد که ان شاء الله در بحث از ولایت فقیه خواهد آمد.

۲. عیسی بن سریّ ابوالیسع در صحیح‌ه‌ای که با دو سند در اصول کافی آمده است، می‌گوید:

به امام صادق علیه السلام گفتم: مرا از پایه‌های اسلام خبر ده؛ همان‌ها که کسی نمی‌تواند در شناخت هیچ چیز از آنها کوتاهی کند؛ همان‌ها که اگر کسی درباره شناخت چیزی از آنها کوتاهی نماید، دینش فاسد می‌شود و خداوند عمل او را نمی‌پذیرد و هر کس آنها را بشناسد و به آنها عمل نماید، دینش اصلاح و عملش از او پذیرفته می‌شود و از ناحیه وضعیتی که در آن است، به دلیل جهل به چیزی که نمی‌داند، در تنگنا قرار نمی‌گیرد. حضرت فرمود: «گواهی به وحدانیت خداوند و ایمان به رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله و اقرار به آنچه آن حضرت از سوی خدا نقل کرده و پذیرش حقّ زکات در اموال و پذیرش ولایت که خداوند به آن امر فرموده است؛ ولایت آل محمد علیهم السلام».

به امام علیه السلام گفتم: آیا در مورد ولایت چیزی هست که نسبت به چیز دیگر برتری داشته و برای کسی که به ولایت ملتزم است، شناخته شده باشد؟ حضرت فرمود: «آری، خداوند تعالی فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: ”هر کس بمیرد و امامش را نشناسد، به مرگ جاهلی مرده است.“ و رسول خدا صلی الله علیه و آله امام بود و امیرمؤمنان علی علیه السلام امام بود، ولی دیگران گفتند: معاویه هم امام بود. سپس حسن علیه السلام امام بود و پس از او حسین علیه السلام امام بود، ولی دیگران گفتند: یزید بن معاویه و حسین

بن علی (علیه السلام)، امام اند، ولی این دو مانند هم نیستند.»

سپس امام سکوت کرد و بعد فرمود: «بیشتر برایت بگویم؟» حکم اعور به امام گفت: آری، فدایت گردم! امام فرمود: «سپس علی بن الحسین (علیه السلام) و پس از ایشان ابوجعفر محمد بن علی (علیه السلام) امام بودند و شیعیان پیش از امام باقر (علیه السلام) وجود داشتند، اما اعمال حج و حلال و حرامشان را نمی شناختند تا آن که امام باقر (علیه السلام) امام شد و باب معارف را به روی آنان گشود و اعمال حج و حلال و حرامشان را برای شان بیان کرد تا آن جا که مردم (اهل سنت) به شیعیان نیاز پیدا کردند، پس از آن که شیعیان نیاز به مردم داشتند. این جریان این گونه ادامه دارد و زمین بدون امام نمی شود و هر کس بمیرد و امامش را نشناسد، به مرگ جاهلی مرده است. بیشترین نیازت به عقیده ای که بر آن هستی، زمانی است که جانت به این برسد (و حضرت با دست به گلویش اشاره کرد) و دنیا از تو جدا گردد. در این حال است که می گویی من بر عقیده نیکویی بودم.»^۱

کافی با سند صحیح دیگری همین روایت را با اختصار نقل کرده است، به گونه ای که مطلب مورد نظر ما آسیبی نمی رساند،^۲ اما ما برای رعایت اختصار از ذکر آن خودداری می کنیم. هم چنین عیاشی در تفسیرش به نحو ارسال روایتی نزدیک به روایت دوم کافی از یحیی بن سری نقل کرده،^۳ که شاید «یحیی» تصحیف شده «عیسی» باشد. تفسیر برهان هم همین روایت را از عیاشی نقل نموده،^۴ با این تفاوت که آیه مورد بحث ما در نقل او نیامده است.

این روایت صحیح، اولوالامر را به امامان معصوم (علیهم السلام) تفسیر کرده و نام های آنان را تا امام پنجم به صراحت ذکر نموده است. سخن امام (علیه السلام) پس از ذکر نام امام پنجم مبنی بر این که «زمین بدون امام نمی شود و هر کس بمیرد و امامش را نشناسد، به مرگ جاهلی مرده است»، دلیل آن است که اولوالامر بر دیگر امامان نیز منطبق است. هم چنین این گفته

۱. کافی، ج ۲، ص ۲۱-۱۹، ح ۶.

۲. همان.

۳. تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۲۵۲، ح ۱۷۵.

۴. سید هاشم بحرانی، تفسیر برهان، ج ۱، ص ۳۸۶، ح ۲۵.

امام علیه السلام که «زمانی بیش از هر زمان به این اعتقادات نیازمندی که جانت به این جا برسد»، در این صراحت دارد که اولوالامر بر امام صادق علیه السلام نیز صدق می کند، زیرا چون مخاطب به امامت ایشان مانند ائمه قبلی عقیده داشته و این جمله قرینه دیگری بر شمول اولوالامر نسبت به دیگر امامان علیهم السلام است.

۳. در صحیحۀ ابوبصیر که در تفسیر برهان به نقل از شیخ صدوق آمده، روایت شده که امام باقر علیه السلام درباره آیه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» فرمود: «اولوالامر، ائمه از فرزندان امیرمؤمنان علی و فاطمه (صلوات الله علیهما) تا قیامت هستند.»^۱

۴. از جمله این روایات، روایت معتبر حسین بن ابی العلاء است که در حدیث دوم از احادیث آیه اول گذشت.

۵. برید عجلی در روایت معتبری - که در سندش معلی بن محمد آمده - می گوید:

از امام باقر علیه السلام درباره آیه «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» پرسیدم. حضرت پاسخ داد: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجَنَّةِ وَالْطَّاعُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَىٰ مِنَ الَّذِينَ ءَامَنُوا سَبِيلًا»^۲ آنها درباره امامان ضلالت و دعوت گران به آتش می گویند: اینان از آل محمد صلی الله علیه و آله ره یافته ترند. «أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَمَنْ يَلْعَنِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِيرًا» * أم لَهُمْ نَصِيبٌ مِّنَ الْمُلْكِ فَإِذَا لَا يُؤْتُونَ النَّاسَ نَقِيرًا»^۳. ما همان مردم هستیم که منظور خداوند بوده و نقیر همان نقطه ای است که در وسط هسته است. «أَمْ يَخْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا ءَاتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ»^۴. ما همان مردمی

۱. همان، ص ۱۰.

۲. نساء، آیه ۵۱: «يَا نَكْرِيسْتِي به کسانی که بهره ای از کتاب (تورات و انجیل) به آنها داده شده که به هر بت و طغیانگری ایمان می آورند و درباره کسانی که کفر ورزیده اند، می گویند: اینها از کسانی که ایمان آورده اند، ره یافته ترند؟!»

۳. نساء، آیات ۵۲ و ۵۳: «آنهايند که خداوند لعنت شان کرده و هر که را خدا لعنت کند، هرگز برای او ياورى نخواهى يافت. مگر برای آنها نصيبی از حکومت است که در آن صورت حتى به اندازه نقطه پشت هسته خرما «چيزی از مال و مقام» به مردم نمی دادند.»

۴. نساء، آیه ۵۴: «يا اين که آنها به مردم به دليل آنچه خداوند از فضلش به آنها داده، حسد می ورزند.»

هستیم که بر امامتی که خدا به ما داده و به دیگران نداده، مورد حسادت واقع شده ایم...^۱

پاسخ امام باقر (ع) به هنگام بیان منظور از «اولوالامر» - که خداوند به اطاعت از آنان دستور داده - با ذکر آیاتی از سوره نساء و نیز تفسیر «ناس» (مردم) به آل محمد (ع) و امامان که امامت به آنها داده شده، دلالت روشنی بر این مطلب دارد که منظور از اولوالامر، ائمه (ع) هستند.

۶. در روایت معتبر دیگری از برید عجلی آمده است:

از امام باقر (ع) درباره آیه ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ﴾^۲ پرسیدم. حضرت فرمود: خداوند ما را منظور داشته است. امام اول باید کتابها و اشیای خاص امامت و سلاح را به امامی که پس از اوست، تحویل دهد و هنگامی که میان مردم داوری می کنید، به عدالتی که در دست دارید داوری کنید. آن گاه خداوند به مردم فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾^۳. خداوند تنها ما را منظور داشته و به همه مؤمنان تا قیامت دستور اطاعت از ما را داده است. بنابراین اگر از اختلاف و نزاع در امری خوف داشتید، آن را به خدا و رسول و اولوالمرتبان واگذار کنید. آیه این گونه نازل گشته است. چگونه می شود خداوند مردم را به اطاعت از اولوالامر دستور دهد، ولی به آنان اجازه دهد که با آنها نزاع کنند؟ این فقط به کسانی که خداوند به آنان دستور داده، گفته شده: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾^۴.

پاسخ امام باقر (ع) به این سؤال که منظور از اولوالامر در آیه کیست، با این سخن که «تنها ما را منظور داشته» و تأکید امام بر آن با ذکر چند آیه دیگر و تفسیر آنها به ائمه (ع)، شاهدی قوی است بر این که منظور از اولوالامر، امامان معصوم (ع) هستند. مطلب دیگر این که در نقل

۱. کافی، ج ۱، ص ۲۰۵، ح ۱.

۲. نساء، آیه ۵۸: ﴿هُمَانَا خَدَاوَنَد بِه شَمَا فَرْمَان مِی دَهَد که امانت ها را به صاحبانش رد کنید و چون میان مردم داوری کردید، عادلانه داوری کنید﴾.

۳. نساء، آیه ۵۹.

۴. کافی، ج ۱، ص ۲۷۶، ح ۱.

تفسیر برهان، این دو روایت در روایت مرسلی که عیاشی در تفسیرش از برید نقل کرده، آمده است.^۱

۷. ابومسروق در روایت معتبری آورده است:

به امام صادق علیه السلام گفتم: ما با مردم گفت و گو می کنیم و بر آنان با آیه ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ احتجاج می کنیم، اما می گویند: این آیه در مورد فرماندهان لشکرهاست. باز با آیه ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ...﴾ بر آنان احتجاج می کنیم، ولی می گویند این آیه درباره عموم مؤمنان نازل شده است. هم چنین با این سخن خداوند تعالى بر آنان احتجاج می کنیم که می فرماید: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾. می گویند: این آیه درباره خویشاوندان مسلمانان نازل شده است.

ابومسروق می گوید: هر آنچه از این آیه ها و مانند آن در ذهنم بود، برای حضرت ذکر کردم. امام به من فرمود: «حال که چنین است، آنان را به مباحله دعوت کن.» گفتم: چگونه این کار را انجام دهم؟ حضرت فرمود: «سه روز به اصلاح نفس خویش پرداز - گمان می کنم که حضرت فرمود: و روزه بگیر و غسل کن - و خود همراه با آن کس (که با او بحث داری) به فضای باز صحرا برو و انگشتان دست راست را در انگشتان وی داخل کن. آن گاه با او به انصاف رفتار کن و از خودت شروع کن و بگو: خدایا! ای پروردگار آسمان های هفت گانه و پروردگار زمین های هفت گانه! ای آگاه از غیب و حضور! ای رحمان و ای رحیم! اگر ابومسروق حقی را انکار می کند و باطلی را ادعا دارد، بر او از آسمان صاعقه ای یا عذابی دردناک فرو فرست. سپس این خواسته را به او برگردان و بگو: اگر فلانی حقی را انکار کرده و باطلی را ادعا نموده، بر او کیفری از آسمان یا عذابی دردناک فرو فرست.» سپس حضرت به من فرمود: «طولی نمی کشد که عذاب را بر او ببینی. به خدا سوگند من بشری را نیافتم که برای این عمل به من پاسخ مثبت بدهد.»^۲

۱. تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۲۴۶ و ۲۴۷، ح ۱۵۳ و ۱۵۴ و سید هاشم بحرانی، تفسیر برهان، ج ۱، ص ۳۸۴، ح ۱۶.

۲. کافی، ج ۲، ص ۵۱۳ و ۵۱۴، ح ۱.

وجه دلالت این روایت آن است که راوی، واژه «اولوالامر» را در آیه مورد بحث ما و نیز واژه‌های «الَّذِينَ آمَنُوا» و «القربی» را در دو آیه دیگر بر امامان علیهم‌السلام تطبیق کرده است و مردم این تطبیق او را نپذیرفته‌اند. امام به او تعلیم داده که مباحله کند، به این صورت که اگر ادعای باطلی داشته، از خداوند عذاب دردناک برای خود بخواهد اگر خصم او ادعای باطلی داشته و حقی را انکار کرده، این عذاب را برای او بخواهد. امام علیه‌السلام یادآور شده که نتیجه مباحله آن است که بی‌درنگ عذاب را در مورد دشمن انکارکننده خویش می‌بیند. این جهات، قرینه قطعی بر آن است که امام علیه‌السلام این تطبیق را تأیید نموده و در نتیجه این روایت معتبره از ادله ما در این بحث است.

۸. جابر بن عبدالله انصاری می‌گوید:

چون خداوند عز و جل آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ را بر پیامبرش حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نازل کرد، من گفتم: ای رسول خدا! خدا و رسول او را شناختیم، ولی اولوالامر که خداوند طاعت آنان را قرین طاعت تو ساخته، چه کسانی هستند؟ حضرت فرمود: «ای جابر! اینان جانشینان من و امامان مسلمانان پس از من هستند. نخستین آنان علی بن ابی طالب علیه‌السلام است. پس از او حسن علیه‌السلام، سپس حسین علیه‌السلام و بعد علی بن الحسین علیه‌السلام و آن‌گاه محمد بن علی علیه‌السلام است که در تورات به نام باقر معروف است و تو ای جابر او را درک می‌کنی. پس سلام مرا به او برسان. سپس صادق جعفر بن محمد علیه‌السلام، پس از او موسی بن جعفر علیه‌السلام، آن‌گاه علی بن موسی علیه‌السلام و سپس علی بن محمد علیه‌السلام و آن‌گاه حسن بن علی علیه‌السلام و پس از او هم‌نام و هم‌کنیه من، محمد حجت خدا در زمین و ذخیره خدا در میان بندگان او، فرزند حسن بن علی علیه‌السلام است. او کسی است که خداوند متعال به دست وی، مشرق‌ها و مغرب‌های زمین را فتح می‌کند. او کسی است که از چشم شیعیان و دوستانش غیبتی دارد که در زمان غیبت او، جز کسانی که خداوند قلب‌شان را بر ایمان آزموده باشد، کسی بر امامت او ثابت نمی‌ماند.»

گفتم: ای رسول خدا! آیا شیعیان وی در زمان غیبتش از او بهره‌مند می‌شوند؟ حضرت فرمود: «آری، سوگند به آن کس که مرا به پیامبری برانگیخت، آنان از نور

وی نور می گیرند و از ولایت او در زمان غیبتش بهره مند می گردند، آن گونه که مردم از خورشید بهره مند می شوند، گرچه ابر روی آن را گرفته باشد. ای جابر! این حقیقت (را که برایت باز گفتم) از اسرار نهان الهی و از علم مخزون خداوند است. آن را از غیر اهلش مخفی دار.»^۱

دلالت این روایت بر تطبیق اولوالامر بر امامان علیهم السلام واضح است، اما سند آن ضعیف است و چند راوی مجهول و ضعیف در آن وجود دارد. تفسیر برهان این روایت را از شیخ صدوق روایت کرده است.

۹. در صحیحہ برید بن معاویه آمده است:

امام باقر علیه السلام این آیه را تلاوت فرمود: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ (و ادامه داد:) پس اگر از درگیری در امری بیم داشتید، آن را به خدا و رسول و به اولوالامر ارجاع دهید. سپس فرمود: چگونه خداوند دستور اطاعت از آنان را می دهد و نزاع و درگیری با آنان را اجازه می دهد؟ خداوند این را فقط برای کسانی فرموده که به آنان دستور اطاعت داده شده و گفته شده است: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾.^۲

این روایت صحیحہ یکی از روایات مورد استناد ماست، اما در این که چه کسانی از اولوالامر اراده شده اند، صریح نیست، با این حال شکی در این نیست که با دیگر روایات منافات ندارد.

۱۰. سلیم بن قیس می گوید:

مردی نزد علی علیه السلام آمد و به ایشان گفت: کمترین چیزی که بنده با آن به ایمان می رسد و کمترین چیزی که بنده با آن کافر می شود و کمترین چیزی که بنده با آن گمراه می شود، چیست؟ حضرت به او فرمود: «... و کمترین چیزی که بنده با آن گمراه می شود، این است که حجت خدای تبارک و تعالی و شاهد او بر بندگانش را که خدای عز و جل دستور اطاعت از او را داده و ولایت او را واجب

۱. سید هاشم بحرانی، تفسیر برهان، ج ۱، ص ۳۸۱، ح ۱. شیخ صدوق همین روایت را در اکمال الدین (ص ۲۵۳، ح ۳) آورده است و این حدیث در آن جا ادامه ای نیز دارد.

۲. کافی، ج ۸، ص ۱۸۴، ح ۲۱۲.

ساخته، شناسد.»

گفتم: ای امیرمؤمنان! آنان را برایم وصف فرما. حضرت فرمود: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ». گفتم: ای امیرمؤمنان! خدا مرا فدایت گرداند! برایم توضیح بده. حضرت فرمود: «همان‌ها که رسول خدا ﷺ در آخرین خطبه‌اش در روزی که خداوند ﷻ او را قبض روح کرد، فرمود: من در میان شما دو چیز به جا گذاشتم که پس از من تا به آن دو جنگ بزنید، گم‌راه نمی‌شوید: کتاب خدا و عترتم را که اهل بیت هستند. چون خداوند لطیف خبیر با من عهد کرده که این دو از هم جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض بر من مانند این دو (حضرت دو انگشت سبابه‌اش را در کنار هم گذاشت) وارد شوند و نمی‌گویم مانند این دو (حضرت انگشت سبابه و انگشت میانه‌اش را در کنار هم گذاشت) تا یکی بر دیگری پیشی گیرد. پس به این دو جنگ بزنید تا تلغزید و گم‌راه نشوید و بر اینان پیشی نگیرید که گم‌راه می‌شوید.»^۱

دلالت این روایت بر این که منظور از اولوالامر، اهل بیت و عترت پیامبر ﷺ می‌باشد، روشن است، ولی سند آن به دلیل حضور ابان بن ابی عیّاش، ضعیف است.

۱۱. تفسیر برهان از امالی شیخ طوسی و شیخ مفید نقل کرده که هشام بن حسان می‌گوید:

از امام حسن مجتبیٰ ﷺ شنیدم که پس از بیعت مردم با وی برای خلافت، برای آنان خطبه می‌خواند و فرمود: ما حزب پیروز خداوند و عترت خویشاوند پیامبر و اهل بیت پاک و مظهر او هستیم... پس از ما اطاعت کنید که اطاعت ما واجب است، زیرا که قرین اطاعت خدا و رسولش می‌باشد. خداوند ﷻ فرموده: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ»^۲، «وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَ إِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنبِطُونَهُ مِنْهُمْ»^۳...^۴

۱. همان، ج ۲، ص ۴۱۴، ح ۱.

۲. نساء، آیه ۵۹: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! خدا را اطاعت کنید و از فرستاده او و صاحبان امرتان اطاعت نمایید. پس اگر درباره چیزی (از امور دین یا دنیا) نزاع داشتید، آن را به خدا و رسول او برگردانید.»

۳. سوره نساء، آیه ۸۳: «و اگر آن را به فرستاده خدا و صاحبان امرشان باز می‌گردانند، به تحقیق کسانی از آنان که اهل تحقیق‌اند، به حقیقت آن پی می‌برند (و راه چاره را می‌یافتند).»

۴. سید هاشم بحرانی، تفسیر برهان، ج ۱، ص ۳۸۴، ح ۱۴.

خواننده این خطبه حضرت امام مجتبی (ع) است و دلالت سخن ایشان بر مطلوب ما روشن است، ولی سند خطبه به دلیل حضور چند راوی مجهول، ضعیف است.

۱۲. در روایتی از سلیم بن قیس که تفسیر برهان از تفسیر نعمانی نقل کرده، آمده است که امیر مؤمنان علی (ع) فرمود:

من هر روز یک بار و هر شب یک بار خدمت رسول خدا (ص) می‌رسیدم و در هر نوبت رسول خدا (ص) با من خلوت می‌کرد... و من به رسول خدا (ص) گفتم: ای پیامبر خدا! از آن زمان که آن دعا را برایم کردید، چیزی از آنچه به من می‌آموزی را فراموش نکرده‌ام. پس دیگر چرا مطالب را بر من املا می‌کنید و دستور نوشتن آن را به من می‌دهید؟ آیا از فراموشی بر من بیم دارید؟ حضرت فرمود: «ای برادرم! من از فراموشی و نادانی بر تو بیم ندارم. خدای (عزوجل) به من خبر داده که دعای مرا در حق تو و همتایان که پس از تو هستند، مستجاب کرده است و تنها آن را برای آنان می‌نویسم.»

گفتم: ای رسول خدا! همتایان من چه کسانی هستند؟ حضرت فرمود: «همان‌ها که خداوند آنان را با خود و با من کنار هم قرار داده است و فرموده: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾». گفتم: ای پیامبر خدا: آنان کیان‌اند؟ حضرت فرمود: «آنان اوصیا هستند تا در کنار حوضم بر من وارد شوند. همه آنان هدایت‌گر و هدایت‌یافته‌اند. رها کردن هر کس که آنان را رها کند، به آنان آسیبی نمی‌رساند. آنان همراه قرآن و قرآن همراه آنان است. آنان از قرآن جدا نمی‌شوند و قرآن از آنان جدا نمی‌شود. به واسطه آنان امت من یاری می‌شوند و باران بر آنان فرو می‌ریزد و به واسطه آنان بلاها از امت دفع می‌شود و به واسطه آنان دعای‌شان مستجاب می‌گردد.»

گفتم: ای رسول خدا! نام‌شان را برایم ذکر کنید. حضرت فرمود: «این پسر (و دست بر سر حسن (ع) گذاشت). سپس این پسر (و دست بر حسین (ع) گذاشت). پس از آن، فرزند او علی (ع) که نامش نام توس است، ای علی! سپس پسر علی (ع) که نامش محمد بن علی (ع) است. آن‌گاه رسول خدا (ص) رو کرد به حسین (ع) و فرمود: «محمد بن علی (ع) در زمان حیات تو متولد می‌شود. از من به او سلام برسان و پس از آن، تا دوازده امام، امامت او را کامل می‌کند...»^۱

۱. همان، ج ۱، ص ۳۸۳، ح ۱۳.

مانند این روایت را عیاشی از سُلیم به صورت مرسل روایت کرده و تفسیر برهان نیز آن را از تفسیر عیاشی^۱ نقل نموده است. دلالت روایت بر مطلوب ما روشن است، ولی سند روایت به دلیل وجود ابن ابی عیّاش و دیگران، ضعیف است.

۱۳. روایت دیگر، مرسله جابر جعفی است که عیاشی آن را آورده و تفسیر برهان نیز با ذکر سلسله اسناد از عیاشی آن را نقل کرده است. جابر می‌گوید: «از امام باقر (ع) درباره آیه ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ پرسیدم. حضرت فرمود: آنان همان اوصیا هستند.»^۲

دلالت این روایت روشن است، چرا که اوصیا، همان ائمه (ع) هستند.

۱۴ تا ۱۸. از دیگر روایات این دسته، پنج روایت مرسله از ابان، عمران حلبی، عبدالله بن عجلان، حکیم و عمرو بن سعید است که همه از ائمه (ع) روایت کرده‌اند. عیاشی این پنج روایت را به صورت مرسله در تفسیر خود نقل کرده و تفسیر برهان نیز آنها را از تفسیر عیاشی روایت کرده است.^۳ دلالت این پنج روایت مرسل، روشن است.

۱۹. امام صادق (ع) در پاسخ به سؤال اعمش مبنی بر این که «امامت در چه کسی ثابت است و نشانه کسی که امامت برای او واجب می‌باشد، چیست؟» فرمود:

دلیل بر امامت و حجت بر مؤمنان و قائم به امور مسلمانان و ناطق به قرآن و عالم به احکام، برادر پیامبر خدا و جانشین او بر امتش و وصی او بر آنان و ولی اوست که نسبت به پیامبر به منزله هارون نسبت به موسی بود؛ کسی که طاعتش با این سخن خدا که ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ واجب گردیده است؛ کسی که با آیه ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾

۱. تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۲۴۹ و ۲۵۳، ح ۱۶۸ و ۱۷۷ و سید هاشم بحرانی، تفسیر برهان، ج ۱، ص ۳۸۴ و ۳۸۶، ح ۲۷ و ۱۸.

۲. همان.

۳. تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۲۵۱ - ۲۵۳، ح ۱۷۱ - ۱۷۴ و ۱۷۶ و سید هاشم بحرانی، تفسیر برهان، ج ۱، ص ۳۸۵ - ۳۸۶، ح ۲۲ - ۲۴ و ۲۶.

وصف شده است و کسی که مردم به ولایت او دعوت شده‌اند و امامت برای او در روز غدیر خم با این گفته رسول از سوی خداوند عز و جل ثابت شد: «آیا من به ولایت بر شما از خودتان سزاوارتر نیستم؟» گفتند: آری. فرمود: «پس هر کس که من مولای اویم، علی نیز مولای اوست. خدایا! دوست بدار هر کس را که علی را دوست بدارد، دشمن بدار هر کس را که علی را دشمن بدارد، یاری کن هر کس را که علی را یاری کند، رها ساز هر کس را که علی را رها سازد و کمک کن به هر کس که به علی کمک کند.»

علی بن ابی طالب علیه السلام امیر مؤمنان و امام متقیان و رهبر سفیدرویان نورانی و برترین اوصیا و بهترین همه خلق پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله است. پس از او حسن بن علی علیه السلام و سپس حسین علیه السلام، دو سبط پیامبر خدا و دو پسر بهترین همه زنان هستند. آن‌گاه علی بن الحسین علیه السلام، سپس محمد بن علی علیه السلام، پس از او جعفر بن محمد علیه السلام، آن‌گاه موسی بن جعفر علیه السلام، پس از وی علی بن موسی علیه السلام، سپس محمد بن علی علیه السلام، پس از او علی بن محمد علیه السلام، آن‌گاه حسن بن علی علیه السلام و سپس فرزند حسن علیه السلام است تا به امروز یکی پس از دیگری. اینان عترت پیامبرند و به وصیت و امامت شناخته شده‌اند.^۱

چنان‌که می‌بیند، این روایت در تطبیق «اولوالامر» در آیه مورد بحث و «الَّذِينَ آمَنُوا» در آیه دیگر بر امیر مؤمنان علیه السلام صراحت دارد. هم‌چنین این کلام امام صادق علیه السلام که امام را «قائم به امور مسلمانان» توصیف فرموده، همانند تصریح به این امر است که امیر مؤمنان علیه السلام و دیگر امامان معصوم علیهم السلام حق سرپرستی امور امت و بلاد اسلامی را از سوی خداوند متعال دارند، چنان‌که ظاهر روایت این است که این دو تطبیق در مورد دیگر امامان نیز جاری است. روی هم رفته دلالت این روایت کامل و تمام است. تنها در سند روایت کسانی هستند که وثاقت‌شان ثابت نیست. اگر چه وثاقت سلیمان بن مهران اعمش بعید نیست و در ثقه بودن ابومعاویه معاویه بن عمار شبهه‌ای وجود ندارد، ولی چهار راوی دیگر، مجهول‌اند و در کتب رجال یادی از آنان نشده است.

۱. شیخ صدوق، خصال، ص ۴۷۸ و ۴۷۹، ح ۴۶.

این مجموعه‌ای از روایاتی بود که درباره تطبیق اولوالامر در آیه مبارکه بر امامان معصوم علیهم‌السلام رسیده است و مطمئناً با جست‌وجوی بیشتر می‌توان به تعداد فزون‌تری از این روایات دست یافت.

بر این اساس دلالت این آیه مبارکه بر ثبوت حق اداره امور امت اسلامی و شهرهای‌شان از سوی خداوند برای امامان علیهم‌السلام، روشن است.

آیه سوم

یکی دیگر از آیاتی که بر ولایت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و ائمه علیهم‌السلام دلالت دارد، این سخن خداوند متعال در سورة احزاب است:

﴿الَّتِي أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلَىٰ أَوْلِيَائِكُمْ مَعْرُوفًا كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا﴾^۱ پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است و همسرانش (در احترام و تحریم نکاح آنان به منزله) مادران آنها هستند و خویشاوندان (درباره بردن ارث) نسبت به یک‌دیگر در کتاب خداوند از مؤمنان و مهاجران سزاوارترند، مگر آن که بخواهید به دوستان‌تان نیکی کنید. این حکم در کتاب (لوح محفوظ یا قرآن) نوشته شده است.

جمله نخست آیه فوق بر این دلالت دارد که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به ولایت بر همه مؤمنان از خودشان سزاوارتر است و ظاهر آیه این است که هر آنچه خود مؤمنان در مورد آن بر خویش ولایت دارند، به طریق اولی مشمول ولایت پیامبر است. اگر به امور تحت ولایت و اختیار مؤمنان بنگریم، می‌بینیم که مؤمنان بر همه امور مربوط به خودشان - به جز موارد مورد نهی الهی - ولایت دارند، چنان‌که اگر بر امری که مربوط به جمعی از آنان است توافق کنند، این امر تحت ولایت آنان است. بنابراین به مقتضای اطلاق آیه، ولایت پیامبر از همه این جمع مؤمنان نسبت به این امر بیشتر است.

در نتیجه اگر مؤمنان در امور مرتبط با خود و محلّه و قریه و شهرشان به توافق برسند، آن

۱. احزاب، آیه ۶.

امور تحت ولایت آنان خواهد بود.

چنان‌که اگر بر سر کاری گروهی با هدف دفع خطر دشمن قطعی یا احتمالی با یک‌دیگر توافق کنند، بر آن کار ولایت خواهند داشت. هم‌چنین اگر مصلحت اقتصادی خود را در برقراری رابطه با مردم شهر یا مملکت دیگری ببینند، برقراری این رابطه تحت ولایت آنان است. نیز اگر هدف مشروع و والایی داشته باشند و مصلحت را در بسط و صدور آن به دیگر اقوام و ملل ببینند و با هم بر ارسال گروهی به سوی آن ملل و ممالک به توافق برسند، برانجام این کار ولایت دارند، همان‌گونه که اگر در مورد تعیین حاکمی برای اداره امور شهر یا مملکت‌شان توافق نمایند، چنین کاری حق آنان و تحت ولایت ایشان است.

در نتیجه از آن‌جا که مؤمنان اختیاردار خودشان در همه امور مربوط به خویش هستند، این ولایت به طریق اولی برای پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله ثابت است اگر این ولایت گسترده برای پیامبر و یا کس دیگری ثابت شد، قطعاً او عهده‌دار امور مؤمنان و همه مسائل مرتبط با آنان خواهد بود و در این جهت تفاوتی بین امور مربوط به تک‌تک افراد، یا گروه‌های کوچک و یا همه افراد و نیز مسائل مرتبط با روستاها و شهرها و هم‌چنین توسعه اهداف والای اسلامی - که متوقف بر جهاد است تا مردم را به اسلام و ایمان دعوت کنند و موانع جذب آنان را به دین اسلام برطرف سازند - وجود ندارد.

دلالت آیه مبارکه بر ثبوت منصب ولایت - به معنای سرپرستی امور مؤمنان و مسلمانان و شهرهای‌شان - برای پیامبر صلی الله علیه و آله روشن است. همان‌گونه که ملاحظه می‌کنید، این ولایت چیزی است که خداوند به پیامبرش اعطا کرده و در واگذاری این منصب به پیامبر، شائبه دخالت مردم و تنفیذ آنچه در مورد آن توافق می‌کنند، وجود ندارد.

مطلب دیگر این‌که ظاهر جمله سوم آیه، یعنی فقره ﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلَىٰ أَوْلِيَائِكُمْ مَعْرُوفًا﴾، این است که اولویت مذکور در آن، در رابطه با امور مالی و مسئله ارث است. در توضیح بیشتر باید گفت استثنای مذکور در آخر این فقره، شاهی است بر آن که می‌توان با خواست مؤمنان مخاطب آیه، از این اولویت عدول کرد، به گونه‌ای که اگر مؤمنان بخواهند و به اولیای خود نیکی کنند، این

اولویت از بین می‌رود و آن نیکی به اولیای اراده شده تعلق می‌گیرد. در نتیجه اگر مؤمنان، بخشی از اموال متعلق به خود را برای اولیای شان قرار دهند، اولویت مورد اشاره معتبر نخواهد بود و این نیکی به آنها می‌رسد و البته این کار فقط در برخی از اموال امکان‌پذیر است. لازمه این امر آن است که اولویت مذکور، عبارت از اولویت خویشان بر بیگانگان در مورد تعلق اموال خویشاوندان به آنها و نه به بیگانگان باشد، اگر چه موردی مثل وصیت خویشاوند نسبت به شخص غیرخویشاوند و بیگانه، از این آیه مستثناست.

نتیجه آن که ادعای یک‌سان بودن اولویت جمله سوم آیه با اولویت جمله نخست، فاقد اعتبار است و نمی‌توان از این آیه، ثبوت ولایت خویشاوندان بر خویشاوندان و اولویت آنان بر مؤمنان غیرخویشاوند را استظهار نمود.

با این حال، استظهار ما نافی آن نیست که از جمله سوم آیه، معنای دیگری از باب تأویل اراده شده باشد، چنان‌که این امر در جملات و آیات دیگر نیز متداول است. این بحث کوتاهی درباره ذیل آیه بود که باید آن را به خاطر سپرد. پس از این مرحله، به روایات ناظر بر این آیه مبارکه می‌پردازیم.

روایات

روایات وارده درباره این آیه بسیار است و به استثنای یک مورد، همه آنها فقط به جمله سوم آیه پرداخته‌اند. مفاد این روایات آن است که منظور از جمله سوم، ولایت امامان از نسل امام حسین علیه السلام است و سه روایت تصریح دارد که این معنا، تأویل جمله مورد بحث است. البته روایات فراوان و معتبری نیز دلالت دارد که منظور از این جمله، ارث بردن خویشاوندان از یک‌دیگر است و اینکه با وجود خویشاوندان، نوبت به بیگانگان نمی‌رسد. گذشت که این معنا، ظاهر جمله مبارکه است، اما منافاتی ندارد که از باب تأویل، امر حکومت و امامت نیز قصد شده باشد، چنان‌که در آیات دیگر هم شاهد این امر هستیم.

کوتاه سخن این که روایات مرتبط با موضوع بحث ما فراوان است و ما در این جا به ذکر چند مورد می‌پردازیم:

۱. ثقة الاسلام کلینی در اصول کافی با سند صحیح از عبدالله مسکان از عبدالرحیم بن

روح قصیر روایت کرده است:

امام باقر علیه السلام درباره این که آیه ﴿النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾ در شأن چه کسانی نازل شده، فرمود: «این آیه در موضوع امامت و حکومت نازل شده و درباره فرزندان امام حسین علیه السلام پس از او جاری است. بنابراین ما به امور مسلمین و به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از مؤمنان، مهاجران و انصار سزاوارتریم.» گفتم: فرزندان جعفر در امامت و حکومت بهره‌ای دارند؟ حضرت فرمود: «نه.» گفتم: فرزندان عباس در امامت و حکومت بهره‌ای دارند؟ فرمود: «نه.» من بطون فرزندان عبدالمطلب را برای امام شمردم و در هر مورد امام فرمود: «نه.» فراموش کردم فرزندان امام حسن علیه السلام را نیز بشمرم. پس از آن خدمت حضرت رسیدم و از ایشان پرسیدم: آیا فرزندان امام حسن علیه السلام بهره‌ای در امامت و حکومت دارند؟ حضرت فرمود: «نه، ای عبدالرحیم! به خدا سوگند برای هیچ یک از کسانی که به حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم انتساب دارند، جز ما در امامت و حکومت بهره‌ای نیست.»^۱

مشابه این روایت را شیخ صدوق در علل الشرائع با سند صحیح خود از عبدالله بن مسکان از عبدالرحیم روایت کرده است.^۲

دلالت روایت فوق بر منظور ما واضح است، زیرا تصریح می‌کند که آیه مبارکه در مورد امامت و حکومت نازل شده و امامت و حکومت، همان امارت بر مسلمانان است که معادل سرپرستی امور مسلمانان و سرزمین‌های آنان می‌باشد. به علاوه وقوع این جمله با این معنا در ادامه آیه‌ای که در مورد اولویت پیامبر نسبت به مسلمانان آمده، قرینه کاملی است بر این که منظور از اولویت در این جمله، ولایت بر امور مسلمانان و سرپرستی سرزمین‌های آنان است.

اما درباره سند روایت باید گفت که اگر چه در کلمات علمای رجال به وثاقت عبدالرحیم

۱. کافی، ج ۱، ص ۲۸۸، ح ۲ و سید هاشم بحرانی، سید هاشم بحرانی، تفسیر برهان (به نقل از کافی)، ج ۳، ص ۲۹۱، ح ۱.

۲. شیخ صدوق، علل الشرائع، ص ۲۰۶، ح ۴.

بن روح تصریح نشده، اما او از کسانی است که شیخ صدوق در من لایحضره الفقیه از آنان روایت کرده و بعید نیست که سخن شیخ صدوق در ابتدای همین کتاب، بر این دلالت داشته باشد که راویانی که در ابتدای سند روایت قرار می‌گیرند و از معصوم علیه السلام روایت می‌کنند، همه ثقه هستند. به علاوه کسی که در این جا از عبدالرحیم بن روح روایت می‌کند، عبدالله بن مسکان، ثقه عدل و از اصحاب اجماع است.

۲. از جمله این روایات، صحیحۀ ابوبصیر از امام صادق علیه السلام است که در روایت اول ذیل آیه دوم ذکر شد. امام علیه السلام در این روایت می‌فرماید:

سپس آن زمان که ولایت و امامت به امام حسین علیه السلام رسید، تأویل آیه ﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾ جریان یافت و پس از امام حسین علیه السلام ولایت و امامت به علی بن الحسین علیه السلام منتقل گشت و پس از علی بن الحسین علیه السلام به محمد بن علی علیه السلام ... رجس همان شک است و به خدا سوگند ما در پروردگارمان هرگز شک نمی‌کنیم.^۱

دلالت این صحیحۀ نیز روشن است و قبلاً گذشت که این صحیحۀ صراحت دارد که منظور از ولایت، سرپرستی امور ائمت و بلاد اسلامی است. هم‌چنین پیش‌تر از ظهور این جمله از آیه آگاهی یافتید. این صحیحۀ یکی از سه روایتی است که تصریح می‌کند این معنا، تأویل جمله مورد نظر از آیه است.

۳. در صحیحۀ حسین بن ثویر بن ابی فاخته آمده است که امام صادق علیه السلام فرمود:

امامت پس از امام حسن و امام حسین علیه السلام هرگز در دو برادر قرار نمی‌گیرد و تنها امامت از ناحیه علی بن حسین علیه السلام جریان می‌یابد، چنان که خداوند تبارک و تعالی فرموده: ﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾. بنابراین امامت پس از علی بن الحسین علیه السلام، جز در فرزندان و فرزندان فرزندان قرار نمی‌گیرد.

این روایت را شیخ صدوق رحمته الله با سند صحیح در اکمال الدین در باب «ما روی انّ الامامة

۱. کافی، ج ۱، ص ۲۸۶-۲۸۸، ح ۱ و سید هاشم بحرانی، تفسیر برهان (به نقل از کافی) ج ۳، ص ۲۹۳.

لا تجتمع فی اخوین بعد الحسن و الحسین علیهما السلام)» ص ۴۱۴، حدیث ۱ آورده و همان گونه که گذشت، از جهت سند و دلالت، تمام است.

۴. ابوبصیر می گوید:

به امام باقر علیه السلام گفتم: مردی از فرقه مختاریه مرا ملاقات کرد که می پنداشت محمد بن حنفیه، امام است. امام باقر علیه السلام خشمگین شد و فرمود: «آیا پاسخش را ندادی؟» گفتم: نه، به خدا سوگند نمی دانستم به او چه بگویم. حضرت فرمود: «چرا به او نگفتی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به علی و حسن و حسین: وصیت کرد و چون علی علیه السلام درگذشت، به امام حسن و امام حسین علیهما السلام وصیت نمود و اگر می خواست وصیت را از این دو بازگیرد، هر دو به امام علی علیه السلام می گفتند: ما هم مانند تو وصی هستیم و حضرت علی علیه السلام کسی نبود که چنین کاری بکند و امام حسن علیه السلام به امام حسین علیه السلام وصیت کرد و اگر می خواست وصیت را از امام حسین علیه السلام بازگیرد، امام حسین علیه السلام می گفت: من هم مانند تو وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله و پدرم هستم و حضرت امام حسن علیه السلام کسی نبود که چنین کاری بکند؟ خداوند عز و جل فرموده است: ﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ﴾، این آیه در مورد ما و فرزندان ماست.»^۱

چنان که گذشت دلالت این روایت روشن است، فقط در سند این روایت، صباح الارزق وجود دارد که توثیق نشده است.

۵. عبدالرحمان بن کثیر می گوید:

به امام صادق علیه السلام گفتم: منظور خداوند عز و جل از آیه: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ چیست؟ حضرت فرمود: این آیه در مورد پیامبر، امیرمؤمنان، حسن، حسین و فاطمه علیهم السلام نازل شده است. چون خداوند عز و جل پیامبرش را قبض روح فرمود، امیرمؤمنان علیه السلام امام بود و سپس حسن و پس از او حسین علیهما السلام. پس از آن تاویل آیه ﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ﴾ فی کتاب الله واقع شد و علی بن الحسین علیهما السلام امام شد و سپس در ائمه از نسل علی بن الحسین علیهما السلام که اوصیا هستند، جریان یافت. پس اطاعت از آنان، اطاعت

۱. کافی، ج ۱، ص ۲۹۱، ح ۷ و سید هاشم بحرانی، تفسیر برهان (به نقل از کافی)، ج ۳، ص ۲۹۳.

از خداست و معصیت آنان معصیت خداوند ﷻ است.^۱

دلالت این روایت بر مطلب مورد نظر ما مانند روایات پیشین روشن است و این روایت نیز تصریح دارد که این معنا برگرفته از تأویل آیه ﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ﴾ است، چنان که در صحیحۀ پیشین ابوبصیر هم بود، اما سند این روایت به واسطه وجود خود عبدالرحمان بن کثیر، ضعیف است، زیرا نجاشی درباره او گفته است: «اصحاب ما او را مورد طعن قرار داده و گفته اند که او حدیث جعل می کرد.»

۶. عبدالاعلی بن اعین روایت کرده است:

از امام صادق ﷺ شنیدم که می فرمود: خداوند ﷻ، علی ﷺ را به وصایت رسول خدا ﷺ اختصاص بخشید و هر چه برای پیامبر بود، برای او نیز ثابت بود. امام حسن و امام حسین ﷺ هم به این وصایت اقرار نمودند. سپس وصایت امیرمؤمنان ﷺ برای امام حسن ﷺ بود و امام حسین ﷺ در مورد آن، تسلیم امام حسن ﷺ بود، تا آن که امر وصایت به امام حسین ﷺ محوّل شد، بدون این که هیچ یک از کسانی که سابقه ای چون حسین ﷺ داشتند، با او در امر نزاع کنند. امام علی بن الحسین ﷺ استحقاق وصایت یافت، به دلیل این سخن خداوند ﷻ: ﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾. بنابراین وصایت پس از علی بن الحسین ﷺ تنها در فرزندان و فرزندان فرزندان خواهد بود.^۲

دلالت این روایت مانند روایات پیشین روشن است، تنها عبدالاعلی بن اعین توثیق نشده، ولی دیگر راویان واقع در سند، از اعلام ثقات هستند و راوی از عبدالاعلی در این جا حماد بن عیسی ثقه جلیل القدری است که از اصحاب اجماع است.

۷. شیخ صدوق ﷺ در کتاب کمال الدین در «باب ما اخبر به علی بن الحسین ﷺ من وقوع الغیبة» با سند خویش از ابوحمزه ثابت ثمالی نقل کرده که امام علی بن الحسین ﷺ فرمود:

۱. شیخ صدوق، علل الشرائع، ص ۲۰۵، ح ۲ و سید هاشم بحرانی، تفسیر برهان (به نقل از علل الشرائع)، ج ۳، ص ۳۱۰.

۲. شیخ صدوق، علل الشرائع، ص ۲۰۷، ح ۵ و سید هاشم بحرانی، همان، ص ۲۹۳، ح ۱۳.

آیه ﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾ و آیه ﴿وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ﴾^۱ درباره ما نازل شده است. امامت تا روز قیامت در نسل امام حسین علیه السلام است و قائم ما دو غیبت دارد که یکی از دیگری طولانی تر است. غیبت اول شش روز یا شش ماه یا شش سال است و غیبت دیگر مدّتش به درازا می کشد، تا این که بیشتر کسانی که به امامت قائل اند، از امامت برگردند. در نتیجه جز کسانی که یقین شان قوی و معرفت شان صحیح است و در خودشان در برابر حکم ما احساس سختی و تنگی نمی کنند و تسلیم ما اهل بیت هستند، کسی بر اعتقاد به امامت باقی نمی ماند.^۲

طبق بیانی که در روایت پیشین گذشت، دلالت این روایت روشن است. البته در سند روایت، محمد بن محمد بن عصام کلینی است که به وثاقت وی تصریح نشده است، ولی او از مشایخ و اساتید شیخ صدوق است و شیخ صدوق در حقّ وی دعا کرده و گفته: «خداوند از اینان راضی باشد.» هم چنین در سند روایت، اسماعیل بن علی قزوینی است که من در کتاب های رجال به مطلبی درباره او دست نیافتم. دیگر راویان سند ظاهراً ثقة هستند. ۸. در تفسیر برهان آمده است که شیخ صدوق با سند خویش از اسماعیل بن عبدالله روایت کرده: امام حسین بن علی علیه السلام فرمود:

چون خداوند تبارک و تعالی آیه ﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾ را نازل فرمود، از رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره تأویل آن پرسیدم. حضرت فرمود: «به خدا سوگند جز شما از این آیه منظور نیست و شما اولوالارحام هستید. آن هنگام که من مُردم، پدرت علی علیه السلام به من و جایگاه من سزاوارتر است و چون پدرت از دنیا رفت، برادرت حسن علیه السلام و چون حسن مُرد، تو به او سزاوارتری.» گفتم: ای رسول خدا! پس از من کیست؟ حضرت فرمود: «پسرت علی علیه السلام پس از تو به تو سزاوارتر است و چون او درگذشت، پسرش محمد علیه السلام به او سزاوارتر است و چون محمد علیه السلام درگذشت، پسرش جعفر علیه السلام پس از او به

۱. زخرف، آیه ۲۸: ﴿وَأَن رَّا كَلِمَةً مِّنْ آيَاتِ اللَّهِ تَنزِيلًا مِّنْ رَبِّكَ فَكَرِهْتُمُوهَا﴾ و آن را کلمه ای پانیده در نسل های بعد از خود قرار داد.

۲. شیخ صدوق، کمال الدین، ص ۳۲۳، ح ۸ و سید هاشم بحرانی، تفسیر برهان (به نقل از کمال الدین)، ج ۳، ص ۲۹۳، ح ۱۴.

او و جایگاهش سزاوارتر است و چون جعفر علیه السلام درگذشت، پسرش موسی علیه السلام پس از او به او سزاوارتر است و چون موسی درگذشت، پسرش علی علیه السلام پس از وی به او سزاوارتر است و چون علی علیه السلام درگذشت، پسرش حسن علیه السلام پس از وی به او سزاوارتر است و چون حسن علیه السلام درگذشت، غیبت در نهمین فرزندت اتفاق می افتد. این امامان نه گانه از صلب تو هستند. خداوند علم و فهم مرا به آنان داده است. سرشت آنان از سرشت من است. چرا گروهی در مورد اینان مرا آزار می دهند؟ خداوند آنان را به شفاعت من نرساند.^۱

دلالت این روایت مانند روایات پیشین، واضح است، اما در سند آن فردی است که گروهی او را تضعیف کرده اند. درباره دو نفر نیز در کتب رجال، بحثی به میان نیامده است. از دو فرد دیگر هم در کتب رجال، توثیقی نشده است.

این سومین روایتی بود که تصریح داشت معنای ذکر شده، تأویل آیه مبارکه است. ۹. در تفسیر برهان آمده است که محمد بن عباس^۲ با سند خویش از عبدالرحیم بن روح القصیر نقل کرده است:

از امام صادق علیه السلام درباره آیه «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ» سؤال شد. حضرت فرمود: «این آیه درباره فرزندان امام حسین علیه السلام نازل شده است.» گفتم: فدایت گردم! درباره فرایض نازل شده است؟ حضرت فرمود: «نه.» گفتم: در مورد مواریث است؟ حضرت فرمود: «نه، این آیه درباره امامت و حکومت نازل شده است.»^۳

دلالت این روایت به همان بیان که در روایات پیشین گذشت، واضح است. به علاوه در پایان این روایت آمده: «درباره حکومت و امامت نازل شده است.» اما عبدالرحیم بن روح القصیر در کتب رجال ذکر نشده است. شاید او همان عبدالرحیم القصیر باشد که نامش در رجال آمده، ولی به وثاقت او نیز تصریح نشده است.

۱. سید هاشم بحرانی، تفسیر برهان، ج ۳، ص ۲۹۳، ح ۱۵. این روایت را در کتاب های صدوق نیافتیم. مجلسی در بحار الأنوار (ج ۳۶، ص ۳۴۳، ح ۲۰۹) از کتاب کفایه الاثر تألیف محمد بن علی خزّاز قمی آورده است.

۲. وی ظاهراً همان ابن ماهیار، معروف به ابن حجام می باشد که ثقة است.

۳. سید هاشم بحرانی، همان، ح ۱۶.

۱۰. تفسیر برهان در روایت دیگری از محمد بن عباس آورده است که وی با سند خود از محمد بن زید از امام باقر علیه السلام نقل می‌کند: از مولایم درباره آیه **﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾** سؤال کردم. حضرت فرمود: «او علی بن ابی طالب علیه السلام است. معنای آن این است که علی علیه السلام خویشاوند پیامبر صلی الله علیه و آله است. بنابراین، از مؤمنان و مهاجران به پیامبر سزاوارتر است.»^۱

دلالت این روایت مانند روایات پیشین است. هم‌چنین اشاره امام علیه السلام به مؤمنان و مهاجران، قرینه روشنی است بر این که منظور حضرت، همان جمله‌ای است که در ذیل آیه مورد بحث ما آمده، چراکه این فزونی تنها در آیه ۶ سورة احزاب است و در آیه ۷۵ سورة انفال نیامده. خلاصه آن که اگر چه دلالت روایت تام است، لکن سند آن تمام نیست، زیرا راویان متعددی به نام محمد بن زید هستند و در نتیجه وثاقت محمد بن زید در این روایت معلوم نیست. هم‌چنین درباره محمد بن عبدالرحمان و جعفر بن حسین و پدر او در کتب رجال، توصیفی نیافتیم.

۱۱. در سومین روایت تفسیر برهان از محمد بن عباس آمده است که وی با سند خود از محمد بن علی مقری و او با سندش به صورت مرفوع از زید بن علی نقل کرده است که در مورد آیه **﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ﴾** گفت: «خویشاوند پیامبر صلی الله علیه و آله به امامت و حکومت و ایمان، سزاوارتر است.»^۲

دلالت این روایت روشن است، اما سندش معتبر نیست. به علاوه اعتبار گفته زید بن علی هم معلوم نیست.

۱۲. تفسیر برهان به نقل از تفسیر قمی آورده که علی بن ابراهیم قمی می‌گوید: امام علیه السلام فرمود: «آیه **﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾** در مورد امامت نازل شده است.»^۳

۱. همان، ص ۲۹۴، ح ۱۷.

۲. همان، ح ۱۸.

۳. همان، ح ۲۰.

همان‌گونه که می‌بینید، علی بن ابراهیم این مطلب را که جمله مورد بحث از آیه درباره امامت نازل شده، به امام نسبت می‌دهد. در نتیجه روایت فوق مانند روایات قبل بر مطلب مورد نظر ما دلالت دارد، اما این روایت مرسل است، با این حال علی بن ابراهیم به طور یقینی آن را به امام علیه السلام نسبت داده است.

آنچه گذشت مجموعه‌ای از روایاتی بود که به آنها دست یافتیم و همه این نکته را بیان می‌کردند که منظور از فقره «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ...» امامت و حکومت ائمه معصوم علیهم السلام است، اما این که در بعضی از روایات به ذکر امام علی علیه السلام اکتفا شده، بر ذکر مصداق حمل می‌شود (و مانع از شمول مفهوم آیه بر دیگر مصادیق نیست). از همه این روایات به دست می‌آید، که منظور از جمله مورد نظر در آیه، مسئله امامت و حکومت ائمه علیهم السلام و اولویت آنان نسبت به مؤمنان از خودشان است، چنان‌که این اولویت در رسول خدا صلی الله علیه و آله وجود داشت و شاید با جست‌وجو بتوان به روایات بیشتری نیز دست یافت.

اطلاع یافتید که تعدادی از این روایات از نظر سندی اعتبار داشت و تعدادی دیگر گرچه فاقد اعتبار سندی بود، ولی کثرت آنها و گذشتن از حدّ استفاضه، موجب اطمینان به صدور مفاد این روایات می‌شود. این روایات دلیل معتبری است بر این‌که آیه مبارکه بر مطلب مورد نظر ما در مورد رسول خدا صلی الله علیه و آله و خاندان معصوم او دلالت دارد.

دسته دوم آیات

آیه اول

شاید از جمله آیاتی که به طور خاص بر ولایت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سرپرستی او بر امت اسلامی و کشورهای اسلامی دلالت دارد، این سخن خداوند متعال در سوره احزاب باشد:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا﴾^۱ و هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنی را نرسد آن‌گاه که خدا و رسولش فرمانی را (درباره آنها) صادر نمایند، برای

۱. احزاب، آیه ۳۶.

آنها اختیاری در کارشان باشد و هر کس خدا و رسولش را نافرمانی کند، مسلماً به گمراهی آشکاری در افتاده است.

این آیه به وجوب پیروی از اوامر خدا و رسولش دستور می‌دهد. هم‌چنین دلالت دارد که اگر حکم خدا و رسول، به امری مربوط به مؤمنان تعلق گیرد، به گونه‌ای که مصداق امر آنان باشد، در این صورت هیچ‌یک از مردان و زنان باایمان، اختیار انتخاب بین تبعیت از آن دستور و ترک آن را ندارند، بلکه بر آنان واجب است از آن پیروی کنند و سرکشی و عصیان آنها موجب گمراهی آشکار می‌گردند.

واژه «امر» که در این آیه آمده، مطلق است و شامل هر چیزی می‌شود که امر بر آن صادق باشد و به لحاظ موارد انشاء و متعلق امر نیز مطلق است، به گونه‌ای که همه مواردی را شامل می‌شود که خدا و رسول به چیزی از مصادیق رعایت امور مؤمنان، اعم از احوال اجتماعی آنان یا اداره امور شهرهای شان. بنابراین، پیروی از امر حتی در این موارد نیز واجب است.

اگرچه در این آیه خداوند به همراه رسول ذکر شده و حکم در آیه معلق بر امر خدا و رسول گردیده، ولی عرفاً اجتماع امر خدا و رسول خصوصیت ندارد، بلکه هر یک از این دو مستقل است. در نتیجه همان‌گونه که پیروی و امتثال از امر خداوند به طور مطلق واجب است، در مورد رسول خدا هم چنین است. به عبارت دیگر رسول خدا هم می‌تواند در مسائل مربوط به اداره مسلمانان و شهرهای شان و هر چه به اینها باز مرتبط می‌شود، امر کند. این بیان دیگری از ثبوت حق ولایت امر مسلمانان و سرپرستی امور آنان و شهرهای شان برای پیامبر است و مطلوب ما در این بحث نیز همین است.

اما انصاف آن است که دلالت آیه تمام نیست؛ زیرا همه آنچه در بیان دلالت آیه گفته شد صحیح است، جز جمله اخیر که در آن ادعا شد اجتماع خدا و رسول و صدور امر از ناحیه هر دو خصوصیتی ندارد؛ چرا که احتمال می‌رود لزوم پیروی، اختصاص به صورت اجتماع هر دو در امر باشد. در این صورت اگر رسول مستقلاً امر کند و امر الهی همراه آن نباشد، وجوب پیروی از چنین امری از آیه فهمیده نمی‌شود. بنابراین، دلالت این آیه تمام نیست. از سوی دیگر در روایاتی که به دست ما رسیده هم هیچ روایتی چنین دلالتی را ندارد که مورد

استقلال پیامبر به امر نیز از آیه اراده شده است.

آیه دوم

آیه دیگر، سخن خداوند متعال در سوره مائده است که می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾؛^۱ ای فرستاده‌ما! آنچه را از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده، ابلاغ کن و اگر نکنی، (گویی هیچ) پیام او را ابلاغ نکرده‌ای و خداوند تو را از (فتنه و شر) مردم نگه می‌دارد، بی‌تردید خداوند گروه کافران را هدایت نمی‌کند.

اگرچه تأمل در متن آیه مبارکه نه ثبوت ولایت و نه چیز دیگری را برای کسی نمی‌رساند، ولی از آیه به دست می‌آید که آنچه بر پیامبر نازل شده، مطلبی در اوج اهمیت است، به گونه‌ای که عدم ابلاغ آن مساوی با عدم ابلاغ اصل رسالت می‌باشد. دلایل این ادعا، فقره ﴿وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ﴾ است که بر معنای مذکور دلالت دارد، زیرا ﴿وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ﴾ اگر نکنی، تعبیر دیگری از این است که گفته شود: «ان لم تبلّغ ما انزل الیک؛ اگر آنچه را که خداوند برایت فرستاده، ابلاغ نکنی» و خداوند عدم ابلاغ رسالت الهی را بر عدم ابلاغ این دستور از سوی پیامبر ﷺ مترتب ساخته است. روشن است که منظور از عدم ابلاغ رسالت، عدم ابلاغ خصوص این حکم و دستور نیست، چرا که این مطلبی بدیهی است که عدم ابلاغ یک حکم، مساوی با عدم ابلاغ آن است، بلکه منظور عدم ابلاغ کل رسالت الهی است. بر این اساس آنچه خداوند نازل کرده، امر مهمی بوده که چنین لازمی را داشته است.

از سوی دیگر از عبارت ﴿وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾؛ خدا تو را از مردم نگاه می‌دارد، استفاده می‌شود که آنچه خدا فرستاده، مطلبی بوده که با ابلاغ آن برای مردم، نوعی مقاومت و آزار از سوی آنان نسبت به پیامبر - که مبلّغ این مطلب بوده - سر می‌زده است. البته این آزار نسبت به شخص شریف پیامبر نه به عنوان یک فرد، بلکه به عنوان پیامبر و رسول و با توجه به وظیفه الهی و رسالت آن حضرت صورت می‌گرفته است.

۱. مائده، آیه ۶۷.

در نتیجه آنچه بر پیامبر نازل شده و پیامبر مأمور ابلاغ آن شده، دارای دو خصوصیت بوده است: یکی این که عظمت و ارزشی داشته که عدم ابلاغ آن مساوی با عدم ابلاغ اصل رسالت بوده و دیگر آن که به گونه‌ای بوده که ابلاغ آن می‌توانسته موجب مقاومت، اهانت، و عدم اعتنای مردم به منصب پیامبری و هدف آن شود. لذا در آیه مبارکه دستور اکیدی در مورد ابلاغ این امر و نیز وعده حفظ پیامبر از مردم، وارد شده است.

این امر می‌تواند چیزی مانند ولایت فردی پس از پیامبر صلی الله علیه و آله بر امور امت و دین و بلاد مسلمانان باشد، زیرا ولایت، موضوعی بسیار مهم و به معنای زنده نگه داشتن اصل رسالت است، چنان که ابلاغ آن ممکن است موجب اشتعال کینه‌های درونی یا دل‌بستگی‌های دنیوی شود که کمتر کسی از آن پیراسته است. این وضعیت زمانی جدی‌تر می‌شود که آن ولی، کسی باشد که به سرسختی در برابر مخالفان اسلام و کشتار دشمنان دین شناخته شده باشد؛ دشمنانی که از خویشاوندان همین مردم مسلمان بودند. در نتیجه آیه کمال مناسبت را دارد که منظور از آنچه بر پیامبر نازل شده، ولایت مولای مان امیر مؤمنان علی علیه السلام باشد. با این همه، آیه مبارکه مستقلاً ولایت علی علیه السلام را تعیین نمی‌کند و تعیین این مطلب، نیازمند دلیل معتبری می‌باشد که منحصر در روایات است.

در ذیل این آیه مبارکه، روایات فراوان و بلکه متواتری وارد شده، مبنی بر این که منظور از آنچه بر پیامبر نازل شده، ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام است و پیامبر در روز غدیر خم برای ابلاغ آن اقدام فرمود. در بین این روایات، اخبار معتبری از حیث سند نیز وجود دارد که به خواست خداوند متعال خواهد آمد. این روایات به دو دسته تقسیم می‌شوند: دسته‌ای تصریح دارد که این آیه مبارکه، ناظر به نصب امیر مؤمنان علیه السلام در روز غدیر خم است و دسته دوم چگونگی این نصب را بیان می‌دارد، گرچه در این دسته به آیه اشاره‌ای نشده است. منظور اصلی ما از ذکر هر دو دسته این روایات، اثبات ولایت امیر مؤمنان علی علیه السلام به معنای حق اداره امور امت اسلامی و بلاد اسلامی است. از این رو مناسب است بخشی از این روایات را که برای اثبات ولایت امیر مؤمنان علیه السلام کفایت می‌کند، مقدم داریم.

دسته اول روایات: این دسته شامل روایات فراوانی است:

۱. در صحیحۀ فضلاء که زرارۀ، فضیل بن یسار، بکیر بن اعین، محمد بن مسلم، برید بن معاویه و ابو جارود از امام باقر (ع) روایت کرده‌اند، آمده است:

خداوند (ع) به رسولش دستور ولایت علی (ع) را داد و آیه ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ﴾ را بر او نازل کرد. باز ولایت اولوالامر را واجب کرد و مردم ندانستند که این ولایت چیست. آن‌گاه به محمد (ع) دستور داد که ولایت را برای مردم تفسیر کند، آن‌گونه که نماز، زکات، روزه و حج را تفسیر کرد. زمانی که دستور تفسیر ولایت از سوی خداوند برای پیامبر آمد، سینه پیامبر از این امر به تنگ آمد و ترسید که مردم از دین‌شان برگردند و او را تکذیب کنند. چون سینه حضرت به تنگ آمد و به خداوند رجوع کرد، خداوند این آیه را به وی وحی کرد: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾. پس از آن، رسول گرامی دستور خداوند را فاش ساخت و به ابلاغ ولایت علی (ع) در روز غدیر همت گمارد. پس ندای نماز جماعت در داد و دستور داد که شاهدان به غایبان ابلاغ کنند...^۱

همان‌گونه که مشاهده می‌کنید، صحیحۀ صراحت دارد که منظور از ﴿آنچه از جانب پروردگارت بر تو نازل شده﴾ در آیه، ولایت امیر مؤمنان علی (ع) است و کار پیامبر در روز غدیر، امثال دستوری که در این آیه به ایشان داده شده است. هم‌چنین این سخن امام باقر (ع) در روایت که «پیامبر بیم این را داشت که مردم از دین‌شان بازگردند و او را تکذیب کنند»، بیان همان چیزی است که در سینه پیامبر (ع) بوده و نصب علی (ع) به ولایت با توجه به پیشینه آن حضرت در جنگ‌های اسلام و نیز عظمت امر ولایت، به صورت عادی چنین خوف و ترسی را در رسول خدا (ع) به دنبال داشته است.

مطلب دیگر این‌که ترتب این ترس شدید بر ابلاغ این امر، قرینه‌ای یقینی است بر این‌که منظور از ولایت در روایت صحیحۀ، همان عهده‌داری و سرپرستی اداره امور امت و بلاد و مملکت اسلامی است، وگرنه صرف این‌که علی (ع) یاور مردم یا محبوب آنان و یا مشابه

۱. کافی، ج ۱، ص ۲۸۹، ح ۴.

اینها (از معانی واژه ولی) باشد، موجب هیچ خوف و هراسی نمی‌شود. بنابراین روایت صحیحیه دلیل روشنی بر اراده ولایت به همان معنای مورد نظر ما از آیه شریفه است. با وجود این که موضوع غدیر و به دنبال آن مفاد آیه مبارکه، ولایت خصوص امیرمؤمنان علی علیه السلام است، ولی این گفته امام باقر علیه السلام در صدر روایت که فرمود: «خداوند ولایت اولوالامر را واجب ساخت و مردم ندانستند که آن چیست. آن گاه به حضرت محمد صلی الله علیه و آله دستور داد تا ولایت را برای مردم تفسیر کند»، دلیل بر این است که آنچه خداوند واجب ساخته، ولایت اولوالامر است که تردیدی در اراده ائمه - که نخستین آنها علی علیه السلام است - از آن وجود ندارد. هم چنین این سخن امام پنجم دلالت دارد که آنچه در روز غدیر از پیامبر صلی الله علیه و آله به ظهور پیوست، فقط تفسیر معنای ولایت بوده است. بنابراین روایت صحیحیه بر ثبوت ولایت برای همه معصومان علیهم السلام دلالت دارد.

۲. کلینی در اصول کافی با سند معتبر از ابوجارود نقل کرده است:

«از امام باقر علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: خداوند صلی الله علیه و آله پنج چیز را بر بندگان واجب کرد. مردم چهار تا را گرفتند، ولی یکی را رها کردند. گفتم: فدایت گردم! اینها را برایم نام می‌برید؟ حضرت فرمود: "نماز؛ مردم نمی‌دانستند چگونه نماز بخوانند که جبرئیل نازل شد و گفت: ای محمد! آنان را از اوقات نمازهای شان باخبر ساز. پس از نماز، زکات نازل شد. جبرئیل گفت: ای محمد! درباره زکات هم آنان را باخبر ساز، همان گونه که درباره نماز به آنان خبر دادی. پس از آن روزه نازل شد. رسول خدا صلی الله علیه و آله عاشورا که می‌شد، افرادی را به روستاهای اطراف می‌فرستاد و مردم آن روز را روزه می‌گرفتند. پس از آن ماه رمضان بین شعبان و شوال نازل شد. سپس حج نازل شد. جبرئیل آمد و گفت: ای پیامبر! همان را که درباره نماز، زکات و روزه مردم گفتی، درباره حج شان نیز بگو. پس از آن ولایت نازل شد و این در روز جمعه در عرفه بود. خداوند این آیه را نازل کرد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾^۱ و کامل شدن دین با ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام بود.

در این هنگام بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ائمت من هنوز چندان از جاهلیت فاصله نگرفته‌اند و اگر به آنان در مورد ولایت پسر عمویم خبر دهم، هر کس چیزی می‌گوید. حضرت می‌فرماید: این را با خودم گفتم، بدون آن که به زبان بیاورم. این جا بود که دستور قطعی از سوی خداوند صلی الله علیه و آله برایم آمد که مرا تهدید کرد اگر ابلاغ نکنم، مرا عذاب کند. پس این آیه نازل گشت: ﴿يَا أَيُّهَا

۱. مانده، آیه ۳: ﴿امروز دین شما را برای تان کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم.﴾

الرَّسُولُ بَلَّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ ﴿١٠٠﴾

آن‌گاه رسول خدا ﷺ دست علی را گرفت و فرمود: ای مردم! پیامبری از پیامبران پیش از من نبوده، مگر این‌که خداوند به او عمر داده و پس از آن او را فراخوانده و او اجابت کرده است و من نزدیک است که فراخوانده شوم و اجابت گویم. من مسئولم و شما نیز مسئولید. شما چه می‌گویید؟ گفتند: ما شهادت می‌دهیم که تو تبلیغ کردی و خیرخواهی نمودی و وظایف‌ات را انجام دادی. خداوند برترین پاداشی را که به پیامبران مرسل می‌دهد، به تو بدهد. حضرت فرمود: خدایا! تو شاهد باش (و این جمله را سه بار تکرار کرد). آن‌گاه فرمود: ای جماعت مسلمانان! این ولی شما پس از من است. حاضران به غایبان برسانند. امام باقر ﷺ فرمود: به خدا سوگند، علی امین خداوند بر خلق او و غیب او و دین اوست که خداوند او را برای خویش پسندیده است. سپس آنچه فرا می‌رسد، بر رسول خدا ﷺ فرا رسید (و هنگام مرگ آن حضرت شد). آن‌گاه امیرمؤمنان علی را طلبد و فرمود: ای علی! من قصد دارم که تو را امین قرار دهم بر آنچه که خداوند مرا بر آن امین ساخت، از غیب و علم و خلق و دینش که برای خویش پسندید. ای زیاد (ابوجارود)! به خدا سوگند حضرت در این ولایت هیچ کسی را شریک نکرد.

سپس آنچه فرا می‌رسد، بر امیرمؤمنان علی فرارسید و هنگام شهادت حضرت فرا رسید. حضرت پسرانش را که دوازده تن بودند، طلبد و فرمود: ای فرزندانم! خداوند ﷻ تأکید دارد که در من سنتی از یعقوب پیامبر قرار دهد. یعقوب فرزندانش را که دوازده پسر بودند، طلبد و آنان را از صاحب‌شان باخبر ساخت. هشدار که من هم شما را از صاحب‌تان باخبر می‌سازم. آگاه باشید که این دو (حسن و حسین) پسران رسول خدا ﷺ هستند. از آنان بشنوید و اطاعت نمایند و آنان را کمک کنید، چون من این دو را بر آنچه رسول خدا ﷺ مرا بر آن امین قرار داد و خداوند او را بر آن امین قرار داد، از خلق و غیب و دینش که خدا برای خودش پسندیده است، امین قرار دادم. پس خداوند برای حسن و حسین در ارتباط با امام علی، همان امری را که برای امام علی در ارتباط با رسول خدا ﷺ واجب کرده بود، واجب ساخت. در نتیجه فضیلتی برای هیچ‌کدام از این دو (امام حسن و امام حسین) بر دیگری نیست، مگر به بزرگی سن و حسین هنگامی که در محضر حسن حاضر می‌شد، در آن مجلس سخن نمی‌گفت تا آن که برخیزد.

سپس بر حسن فرا رسید، آنچه فرا می‌رسد. پس ولایت را به حسین واگذار کرد. سپس آنچه فرا می‌رسد، بر حسین فرارسید. پس دختر بزرگش فاطمه بنت الحسین را طلبد و مکتوبی پیچیده شده وصیتی روشن به او سپرد. این در حالی بود که علی بن الحسین درد شکم

داشت و همه تصور می‌کردند با این درد خواهد مرد. آن‌گاه فاطمه مکتوب را به امام علی بن حسین علیه السلام داد. پس از آن به خدا سوگند، آن مکتوب به ما رسید.^۱

همان‌گونه که می‌بینید، روایت صراحت دارد که آیه مبارکه ناظر به امیرمؤمنان علیه السلام است. البته این روایت به ابلاغ ولایت و انتصاب آن حضرت در روز غدیر تصریح نمی‌کند، گرچه در آن اشاره‌گونه‌ای به این مطلب وجود دارد، زیرا صراحت دارد که نزول ولایت با آیه اكمال دین در روز عرفه بوده است. این مطلب درستی است، چنان‌که برخی از روایات آینده نیز آن را توضیح می‌دهد، نه این‌که ابلاغ در چند روز پس از عرفه و در بازگشت پیامبر صلی الله علیه و آله از حج به مدینه در غدیر خم باشد.

حتی بعید نیست ادعا شود که روایت دلالت دارد این واجب و فریضه پنجم، همان ولایت والیان امر است که نخستین آنان امیرمؤمنان علی علیه السلام، پس از وی امام حسن علیه السلام، سپس امام حسین علیه السلام، پس از او علی بن حسین علیه السلام و پس از وی دیگر ائمه علیهم السلام هستند که در ذیل روایت بیان شده است. دلیل این برداشت آن است که اولاً امام فریضه پنجم (ولایت) بدون تقیید به نام امیرمؤمنان علی علیه السلام برشمرد و این‌که نام امیرمؤمنان علی علیه السلام در کلام پیامبر صلی الله علیه و آله و به هنگام نصب به طور خاص آمده، بدان دلیل است که علی علیه السلام نخستین فرد از والیان امر است و باید هنگام نصب نامش برده شود، وگرنه همان‌گونه که دیدید و ذکر شد، روایت به استمرار ولایت با همان ترتیب تا امامان پس از امیرمؤمنان علی علیه السلام حکم کرده است.

ثانیاً روایت صراحت دارد که این ولایت از سوی خدای متعال ثابت و واجب گشته است، چرا که علاوه بر شهادت آیه، روایت در ابتدا تصریح می‌کند که خداوند پنج چیز را بر بندگان واجب ساخت و ولایت را به عنوان پنجمین آنها برمی‌شمرد. امام علیه السلام از ولایت با این سخن خود تعبیر نمود: «سپس ولایت نازل گشت و این نزول در روز جمعه در عرفه بود...» این معنا در سخن علی علیه السلام به فرزندانش و در این گفته امام باقر علیه السلام که فرمود: «پس خداوند برای حسن و حسین علیه السلام در ارتباط با امام علی علیه السلام واجب کرد، آنچه را برای امام علی علیه السلام در ارتباط

۱. کافی، ج ۱، ص ۲۹۰ و ۲۹۱، ح ۶ و سید هاشم بحرانی، تفسیر برهان (به نقل از کافی)، ج ۱، ص ۴۸۸، ح ۱.

با رسول خدا ﷺ واجب کرده بود» نیز آمده است. بنابراین دلالت روایت از این جهات کامل و تمام است.

از آنچه پیرامون روایت صحیحۀ اول گذشت، در می‌یابیم که این ولایت، همان عهده‌داری و سرپرستی امور امت و بلاد اسلام است.

اما در بارۀ سند روایت باید گفت همان‌گونه که یادآور شدیم، سند آن تا ابوجارود تمام است، اما ابوجارود زیاد بن منذر همدانی، تابعی و زیدی مذهب است و فرقه‌ جارودیه از جمله فرق زیدیه، به او منسوب است. کَشّی گفته است که وی نایبنا و کوردل بود و امام باقر (ع) وی را «سرحوب» نامید. کَشّی، سرحوب را نام شیطانی معرفی کرده است. با این همه، علمای رجال به ثقه نبودن وی تصریح نکرده‌اند، بلکه حتی ابن غضائری - که کمتر کسی از شمشیر تضعیفش جان سالم به در برده - درباره‌ او گفته است: «روایت وی در میان روایات اصحاب ما (امامیه) بیش از روایاتش در میان زیدیه است و اصحاب ما روایات وی را که محمد بن سنان نقل کرده، خوش ندارند، اما بر روایات او که محمد بن ابی بکر ارجنی نقل کرده، اعتماد می‌کنند.»

بنابراین هنگامی که اصحاب ما به روایات محمد بن ابی بکر ارجنی از ابوجارود عمل می‌کنند، شاید عدم اعتماد آنان به روایات محمد بن سنان از او، به دلیل وجود اشکالی در محمد بن سنان باشد، وگرنه اگر خود ابوجارود روایت اصحاب ما را نقل کند، در روایت مورد اعتماد است، چنان‌که در این مورد چنین است.

۳. در صحیحۀ عبدالله بن سنان - که علی بن ابراهیم قمی در تفسیرش از پدرش از ابن ابی عمیر از ابن سنان روایت کرده - آمده است که امام صادق (ع) فرمود:

هنگامی که خداوند به پیامبرش ﷺ دستور داد امیرمؤمنان علی (ع) را برای امامت مردم نصب کند با این کلام که ای پیامبر! آنچه به سوی تو نازل شده، درباره‌ علی (ع) در غدیر خم ابلاغ کن، حضرت فرمود: «هرکه من مولای او هستم، علی مولای اوست.» در این زمان شیاطین نزد شیطان بزرگ آمدند و خاک بر سر خود ریختند. ابلیس (شیطان بزرگ) به آنان گفت: چه شده است؟ گفتند: این مرد امروز بیعتی را بست که هیچ چیز تا روز قیامت آن را نمی‌گشاید. ابلیس به آنان گفت: چنین نیست. کسانی که اطراف پیامبر هستند، در این مورد به من وعده‌ای

دادند که با من خلف وعده نمی کنند. آن گاه خداوند این آیه را بر رسولش نازل

کرد: ﴿وَلَقَدْ صَدَقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ﴾^۱.

این روایت صحیحیه صراحت دارد که آیه شریفه در مقام بیان ولایت علی علیه السلام است که رسول خدا آن را در غدیر خم ابلاغ فرمود. اگر چه این روایت به تفسیر ولایت تصریح نکرده، اما اضطراب شیاطین از موضوع ولایت و خاک بر سر ریختن آنان، شاهی است بر آن که ولایت به معنای سرپرستی امور امت و بلاد می باشد و بستن آن گرهی است که هیچ چیز آن را نمی گشاید.

۴. در صحیحۀ صفوان بن مهران جمّال - که در قرب الاسناد روایت شده - آمده است که امام صادق علیه السلام فرمود:

هنگامی که این آیه درباره ولایت نازل شد، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دستور داد زمین درختان به هم پیچیده در غدیر خم نظافت شد. آن گاه ندای نماز جماعت داده شد. سپس حضرت فرمود: «ای مردم! هر که من مولای او هستم، علی مولای اوست. آیا من از خودتان نسبت به شما ولایت بیشتر نیستم؟» گفتند: چرا. حضرت فرمود: «هر که من مولای او هستم، علی مولای اوست. پروردگار من! دوست بدار هر کس را که علی را دوست دارد و دشمن بدار هر کس را که علی را دشمن دارد.»

سپس دستور داد که مردم با علی علیه السلام بیعت کنند و آنان با او بیعت کردند. هیچ کس نمی آمد، مگر این که بیعت می کرد و هیچ یک از آنان حرفی نمی زد. سپس زفر و حبتر (اولی و دومی) آمدند. حضرت رسول صلی الله علیه و آله به زفر گفت: «ای زفر! با علی به ولایت بیعت کن.» او گفت: آیا این دستور از سوی خداست یا از سوی رسولش؟ حضرت فرمود: «از سوی خدا و رسولش.» پس از آن حبتر آمد. حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: «با علی به ولایت بیعت کن.» او گفت: آیا این دستور از سوی خداست یا از سوی رسولش؟ حضرت فرمود: «از سوی خدا و رسولش.»

۱. سبأ، آیه ۲۰: ﴿وَحَقّاً كَمَا إِبْلِيسُ گمان خود را درباره آنها درست آورد.﴾

۲. علی بن ابراهیم قمی، تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۰۱ و بحار الأنوار (به نقل از تفسیر قمی)، ج ۳۷، ص ۱۱۹ و ۱۲۰، ح ۹.

سپس حبتدر حالی که عبایش را به خود می‌پیچید، به زفر گفت: چقدر سخت بازوی پسر عمویش را بالا می‌برد!^۱

اگر چه این صحیحیه به آیه ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ...﴾ تصریح ندارد، ولی ظاهراً آیه مورد اشاره آن، همان آیه مورد بحث ماست و صراحت دارد که منظور از آیه، همان ولایت است که در غدیر خم بدان تصریح شده است. دلالت کلام پیامبر ﷺ - که صحیحیه آن را نقل کرده - بر اراده معنای سرپرستی امور امت و بلاد از واژه ولایت و نیز بیشتر بودن ولایت علی ﷺ بر مؤمنان از خود آنان، روشن است. هم‌چنین دستور پیامبر به مردم مبنی بر بیعت با علی ﷺ و مبهم بودن آن برای زفر و حبت و این که آیا این ولایت از سوی خداست یا از سوی رسولش، گواه دیگری است بر این که این معنا از ولایت اراده شده است.

مطلب دیگر این که صحیحیه صراحت دارد که ولایت علی ﷺ از سوی خدا و رسولش بوده و پیامبر ﷺ در پاسخ به زفر و حبت بدان تصریح فرموده است. به علاوه همان‌گونه که گذشت، نزول آیه در مورد ولایت، تعبیر دیگری است از این که این امر از سوی خداوند متعال است.

۵. در صحیحیه دیگری که در قرب الاسناد از صفوان جمال روایت شده، آمده است که امام صادق ﷺ فرمود:

آن‌گاه که ولایت علی ﷺ نازل شد، مردی از کنار مردم برخاست و گفت: این پیامبر برای این مرد بیعتی گرفت که پس از پیامبر کسی آن را نمی‌شکند، مگر این که کافر باشد. دومی نزد وی آمد و به او گفت: ای بنده خدا! تو کیستی؟ او ساکت شد. دومی نزد رسول خدا ﷺ بازگشت و گفت: ای رسول خدا! من مردی را در کنار مردم دیدم که می‌گفت: این رسول برای این مرد بیعتی گرفت که جز کافر آن را نمی‌شکند. حضرت فرمود: «ای فلان! آن شخص جبرئیل بود و تو پرهیز از این که از کسانی باشی که این بیعت را می‌شکنند.» آن‌گاه او به عقب برگشت.^۲

۱. حمیری، قرب الاسناد، ص ۵۷، ح ۱۸۶ و بحار الأنوار (به نقل از قرب الاسناد)، ج ۳۷، ص ۱۱۸، ح ۷.

۲. حمیری، همان، ص ۶۱، ح ۱۹۴.

این روایت صحیح‌ه مانند روایت پیشین بر ولایت امیرمؤمنان (ع) از سوی خدای متعال دلالت دارد و هم‌چون آن روایت، ظهور در این دارد که آیه ذکر شده در آن، همان آیه مورد بحث ماست. هم‌چنین این سخن جبرئیل (ع) که «این بیعتی است که جز کافر آن را نمی‌گشاید» و نیز بیم‌دهی پیامبر (ص) به دومی مبنی بر این که «مبادا تو از کسانی باشی که این بیعت را می‌شکنند»، شاهد آن است که منظور از ولایت، سرپرستی امور امت و بلادشان می‌باشد، چنان‌که در روایات پیشین هم بیان آن گذشت.

۶. قمی در تفسیرش از پدرش از امام صادق (ع) نقل کرده است:

چون ولایت نازل شد و رسول خدا (ص) در غدیر خم فرموده بود بر علی (ع) به عنوان امیرمؤمنان سلام دهید، آن دو گفتند: این ولایت و سلام از سوی خدا و رسولش می‌باشد؟ حضرت به آن دو فرمود: «آری، حقیقتاً از سوی خدا و رسولش است. او امیر مؤمنان و امام متقیان و رهبر سفیدرویان نیک‌سرشت است. خداوند در روز قیامت او را بر صراط می‌نشانند و او دوستان خود را به بهشت و دشمنانش را به آتش وارد می‌کند...»^۱

ظاهر این گفته امام معصوم (ع) در این روایت که «ولایت نازل شد»، اشاره به آیه مورد بحث ماست و روایت تصریح دارد که این آیه در رابطه با مطلبی است که در روز غدیر به آن تصریح شده است. اگرچه روایت، عبارت رسول خدا (ص) به هنگام ابلاغ ولایت علی (ع) را نقل نکرده، اما دستور پیامبر (ص) مبنی بر سلام کردن به علی (ع) به عنوان امیر مؤمنان، شاهد آن است که آن حضرت را به جانشینی خود تعیین کرده و این مطلب را ابلاغ نموده که او امیر مؤمنان است. گفتنی است امارت بر مؤمنان تعبیر دیگری از سرپرستی امور آنان است و چون ولایت نازل شده، پس قطعاً از سوی خدای متعال است. البته روایت مرفوعه است و نمی‌تواند به تنهایی حجت باشد.

۷. مجلسی در بحارالأنوار از عیون أخبار الرضا (ع) نقل کرده که سهل بن قاسم نوشجانی

۱. علی بن ابراهیم قمی، تفسیر قمی، ج ۱، ص ۳۸۹، و بحارالأنوار (به نقل از تفسیر قمی)، ج ۳۷، ص ۱۲۰، ح ۱۱.

می‌گوید:

مردی به امام رضا علیه السلام گفت: ای پسر رسول خدا! از عروة بن زبیر روایت شده که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی وفات یافت که در تنقیه بود. امام فرمود: اما پس از این گفته خداوند عز و جل که «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ»، پیامبر هر تنقیه‌ای را با ضمانت الهی از بین برد و امر الهی را آشکار ساخت، ولی قریش پس از پیامبر هر چه خواستند، کردند. اما پیش از نزول آیه شاید تنقیه‌ای در کار بوده است.^۱

سند روایت معتبر نیست، اما دلالت آن بر مطلب مورد نظر تمام است، زیرا این گفته امام علیه السلام در ذیل روایت که «ولی قریش پس از پیامبر صلی الله علیه و آله هر چه خواستند، کردند»، اشاره به بازگشت قریش از علی علیه السلام به سوی طاغوت‌هایی دارد که حق او را غصب کردند. از آن‌جا که چون کار و ادعای طاغوت‌ها، مجرّد عهده‌داری امور امت و بلاد اسلام به جانشینی از رسول خدا صلی الله علیه و آله است، معلوم می‌شود که این عهده‌داری، حق ثابت و اعلام شده علی علیه السلام بوده است که مردم و قریش بدان تن ندادند و هر چه خواستند، کردند.

۸. در خبر فیض بن مختار آمده است که امام باقر علیه السلام از پدرش از جدّش علیه السلام روایت فرمود:

روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که سوار بود، بیرون آمد و امیرمؤمنان علی علیه السلام هم پیاده خارج شد. پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: ای ابوالحسن! یا تو هم سوار می‌شوی، یا برمی‌گرددی. (در این روایت فضیلتی از فضیلت‌های امیرمؤمنان علیه السلام و نیز ولایت ایشان آمده، تا آن‌جا که پیامبر در پایان روایت فرمود: خداوند عز و جل این آیه را بر من نازل کرد: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ»؛ یعنی آنچه درباره ولایت تو نازل شده است ای علی! «وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ»؛ و اگر آنچه را که بدان مأمور شده‌ام که ولایت توست، ابلاغ نکنم، همه اعمالم حبط و نابود می‌گردد. هر کس بدون ولایت تو، خدا را ملاقات کند، عملش حبط و نابود می‌شود. این وعده‌ای است که خدا برای من به آن تحقق می‌بخشد و من جز

۱. بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۲۲، ح ۱۶ (به نقل از شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا علیه السلام) و ج ۲، ص ۱۲۹، ح ۱۰.

گفته پروردگار را نمی‌گویم. آنچه من می‌گویم، از سوی خداوند عز و جل است که درباره تو نازل کرده است.^۱

همان‌گونه که ملاحظه می‌کنید، روایت بر ولایت امیر مؤمنان علیه السلام و این‌که این ولایت از سوی خداست، دلالت دارد آیه مورد بحث ما نیز در آن آمده است، اما این روایت، دلالتی بر مقصود و مراد از ولایت ندارد. در مورد سند آن نیز باید گفت که اگر چه فیض بن مختار (راوی روایت) ثقة و فردی برجسته و از اصحاب امام باقر، امام صادق، امام کاظم علیهم السلام است، ولی در سلسله راویان روایت، اشخاصی قرار گرفته‌اند که وثاقت آنان ثابت نشده است. در نتیجه روایت از نظر سندی اعتبار ندارد.

۹. در تفسیر برهان آمده که: سعد بن عبدالله از علی بن اسماعیل بن عیسی از حسین بن سعید از علی بن نعمان از محمد بن مروان از فضیل بن یسار از امام باقر علیه السلام روایت کرده است: «این سخن خداوند که می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾، در مورد ولایت است.^۲

روایت فوق به روشنی دلالت دارد که منظور از ﴿مَا أُنْزِلَ﴾ در آیه مبارکه، ولایت است، بدون آن‌که در این روایت توضیحی برای معنای ولایت آمده باشد. اما سند آن، محل کلام است، زیرا ظاهر تفسیر برهان آن است که راوی اخیر که روایت را نقل کرده، سعد بن عبدالله است، ولی مشخص نیست که آیا تفسیر برهان این روایت را از کتاب سعد گرفته و این کدام کتاب اوست. ما احتمال دادیم که شیخ صدوق رحمته الله این روایت را در کتاب‌های خویش نقل کرده باشد. از این رو همه معجم‌هایی را که برای کتب شیخ صدوق داشتیم، جست‌وجو کردیم و با این وجود، روایت فوق را نیافتیم.

اما علی بن اسماعیل که سعد از او روایت کرده، شاید «علی بن اسماعیل سندی» باشد که ثقة است. دیگر روات سند نیز ثقة هستند، به جز محمد بن مروان که در کتب رجالی،

۱. شیخ صدوق، امالی، ص ۲۹۶، و سید هاشم بحرانی، تفسیر برهان (به نقل از امالی صدوق)، ج ۱، ص ۴۸۸ و ۴۸۹، ح ۲.

۲. سید هاشم بحرانی، همان، ص ۴۸۹، ح ۳.

متعدد است و هیچ کدام از آنها توثیق نشده‌اند، اگرچه روایاتی با این نام، فراوان است. به جامع الرواة رجوع کنید، ممکن است همین کثرت نقل روایات وی، دلیل بر وثاقتش باشد؛ دقت کنید.

۱۰. بحارالأنوار از جامع الاخبار و جامع الاخبار نیز با سند خود از زراره نقل کرده: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود:

چون رسول خدا صلی الله علیه و آله در حجة الوداع به مکه رفت، هنگام بازگشت از مکه، جبرئیل در راه خدمت ایشان رسید و گفت: ای رسول خدا! خداوند متعال به شما سلام می‌رساند و این آیه را خواند: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾. رسول خدا به جبرئیل گفت: «ای جبرئیل! مردم تازه مسلمان هستند. لذا می‌ترسم که متزلزل شوند و اطاعت نکنند.» جبرئیل به جایگاه خود عروج کرد و در روز دوم در حالی بر پیامبر نازل شد که حضرت در غدیری فرود آمده بود. به ایشان گفت: ای محمد! (خداوند متعال فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾. پیامبر صلی الله علیه و آله به جبرئیل فرمود: «ای جبرئیل! از اصحابم بیم دارم که با من مخالفت کنند.» جبرئیل به آسمان عروج کرد و در روز سوم بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد و حضرت در منطقه‌ای به نام غدیر خم بود. به ایشان گفت: (ای رسول خدا! خداوند فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾. چون رسول خدا این سخن را شنید، به مردم فرمود: «شتر مرا بخوابانید. به خدا سوگند از این جا نمی‌روم تا پیام الهی را برسانم» و دستور داد تا برای ایشان منبری از جهازهای شتر برپا گردد. بر فراز منبر رفت و علی علیه السلام را با خویش بالا برد و ایستاد و خطبه‌ی رسایی خواند که در آن موعظه و تحذیر فرمود. سپس در پایان سخن خود فرمود: «ای مردم! آیا من از خودتان به شما سزاوارتر نیستم؟ (ولایت من بر شما بیش از ولایت شما بر خودتان نیست؟)» گفتند: چرا، ای رسول خدا! سپس حضرت فرمود: «ای علی! برخیز.» امیرمؤمنان علی علیه السلام برخاست. حضرت دست او را گرفت و بالا آورد تا آن جا که سفیدی زیر بغل آنان دیده شد. سپس فرمود: «آگاه باشید! هر که من مولای اویم، این علی مولای اوست.

خدایا! دوست بدار هر کس را که علی را دوست دارد و دشمن بدار هر کس را که علی را دشمن دارد و یاری کن هر کس را که علی را یاری دهد و دست از یاری آن کس بردار که دست از یاری علی بردارد.»

بعد حضرت از منبر فرود آمد و اصحاب ایشان نزد امیرمؤمنان علیه السلام آمدند و به او برای ولایت تهنیت گفتند. نخستین کسی که به امیرمؤمنان علی علیه السلام تهنیت ولایت گفت، عمر بن خطاب بود که به حضرت گفت: ای علی! تو مولای من و مولای هر مرد و زن باایمان شدی و جبرئیل این آیه را نازل کرد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾.^۱

دلالت روایت بر این که از این آیه مبارکه، ولایت امیرمؤمنان علی علیه السلام اراده شده، روشن است. هم چنین سخن پیامبر صلی الله علیه و آله به وضوح دلالت دارد که علی علیه السلام نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است و از سوی خداوند متعال سرپرست امور مؤمنان و امور بلادشان می باشد، چنان که از بیان این مطلب در ذیل روایات پیشین اطلاع یافید.

اما از حیث سند، سه راوی میان مؤلف کتاب و شیخ صدوق قرار گرفته اند که یکی از آنان، یعنی جعفر بن محمد دوریسی، ثقة است، ولی توثیق دو نفر دیگر، معلوم نیست، مگر این که درباره وثاقت آنان به این اکتفا شود که قطعاً از مشایخ اجازه و روایت هستند و این برای وثاقت کافی است، اما کفایت آن نیز محل بحث است. دیگر راویان مشکلی ندارند، به جز حسین بن ابی الخطاب که بر وثاقت او تصریح نشده و محمد بن سنان که سخن بزرگان درباره وی مختلف است.

۱۱. در اصول کافی از عبدالحمید بن ابی دینلم به نقل از امام صادق علیه السلام - در حدیثی طولانی که در آن اوصیای پیامبران گذشته و وصی خاتم پیامبران ذکر شده - آمده است:

چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از حَجَّة الوداع بازگشت، جبرئیل بر او نازل شد و گفت: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾. آن گاه حضرت مردم را فراخواند که جمع شدند و دستور داد خارهای زیر درختان خاردار جمع آوری

۱. بحارالأنوار، ج ۳۷، ص ۱۶۵ و ۱۶۶، ح ۴۲ به نقل از محمد بن محمد شعیری، جامع الاخبار، ص ۴۷، ح ۵۲.

شد. سپس فرمود: «ای مردم! چه کسی ولیّ شماست و از خودتان بر شما ولایتش بیشتر است؟» گفتند: خدا و رسولش. در این هنگام فرمود: «هرکس من مولای او هستم، علی مولای اوست. خدایا! دوست بدار هرکس را که علی را دوست دارد و دشمن بدار هرکس را که علی را دشمن دارد (و سه بار این جمله را تکرار کرد.)» پس از آن دشمنی نفاق در دل‌های آن قوم افتاد و گفتند: خداوند (جلّ ذکره) هرگز این را بر پیامبر ﷺ نازل نکرده و این پیامبر است که می‌خواهد بازوی پسرعمویش را بالا برد...^۱

این روایت به وضوح بر آن دلالت دارد که اولاً مراد از آیه شریفه، ولایت امیرمؤمنان علی ﷺ است، ثانیاً ولایت آن حضرت به معنای اولی بودن او بر مؤمنان از خودشان است و ثالثاً علی ﷺ از سوی خداوند سرپرست امور مسلمانان است. درباره سند روایت نیز گفتنی است وثاقت عبدالحمید بن ابی دیلم مورد تصریح قرار نگرفته، بلکه نقل شده که ابن غضائری او را ضعیف دانسته، در عین حال چنان‌که می‌بینید، این روایت از روایات کتاب (معتبر) اصول کافی است.

۱۲. بحار الأنوار از تفسیر فرات بن ابراهیم از جعفر بن احمد بن یوسف به صورت معنعن^۲ از امام باقر ﷺ در باره آیه ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ...﴾ نقل کرده است:

زمانی که تصمیم الهی در یک روز بسیار گرم به رسول خدا ﷺ رسید، ایشان بیرون آمد. آن‌گاه در میان مردم ندا داده شد و همگی اجتماع کردند و حضرت دستور داد زیر درختان، از خار پاکیزه شد. سپس فرمود: «ای مردم! چه کسی ولیّ شماست که ولایتش از خودتان به شما بیشتر است؟» همه گفتند: خدا و رسول خدا. حضرت فرمود: «هرکه من مولای اویم، این علی مولای اوست. خدایا! دوست بدار هرکس را که علی را دوست دارد و دشمن بدار هرکس را که علی را دشمن دارد و یاری رسان به هرکس که علی را یاری رساند و دست از یاری آن کس

۱. کافی، ج ۱، ص ۲۹۵، ح ۳.

۲. معنعن: حدیثی است که در تمام سلسله سند، هر یک از ناقلین تصریح به لفظ «عن فلان» نموده باشد، بدون این‌که راوی، لفظ «سمعت» و مانند آن را بیاورد. (کاظم مدیر شانه‌چی، درایة الحدیث، ص ۵۷)

بردارکه از یاری علی دست می‌کشد. (سه بار)^۱

دلالت این روایت بر مطلب مورد نظر ما تمام است، اما در سندش مشکلی وجود دارد که می‌بینید.

۱۳. بحارالأنوار از تفسیر فرات از اسحاق بن محمد بن قاسم بن صالح بن خالد هاشمی به صورت معنعن از حذیفة بن یمان نقل کرده است:

به خدا سوگند در برابر رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بودم که در غدیر خم ما را پیاده کرد. مجلس از مهاجر و انصار پر بود که رسول خدا برخاست و فرمود: «ای مردم! خداوند به من دستوری داده است.» آن‌گاه فرمود: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ». من به دوستم جبرئیل گفتم: دوست من! قریش به من چنین و چنان گفته‌اند. پس او این خبر را از سوی پروردگارم آورد که فرمود: «وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ».

پس از آن پیامبر صلی الله علیه و آله امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام را صدا زد و او را در سمت راست خود قرار داد. سپس فرمود: «ای مردم! آیا نمی‌دانید که من از خودتان به شما اولی هستم (و ولایتم بیشتر است)؟» گفتند: چرا. حضرت فرمود: «ای مردم! هرکه من مولای اویم، این علی مولای اوست.» مردی از میان مسجد (مجلس) گفت: ای رسول خدا! تأویل این چیست؟ حضرت فرمود: «هرکس من پیامبر اویم، این علی امیر اوست» و فرمود: «خدایا! دوست بدار هر کس را که علی را دوست دارد و دشمن بدار هر کس را که علی را دشمن دارد و یاری کن هر کس را که علی را یاری کند و دست از یاری کسی برندار که از یاری علی دست بردارد...»^۲

دلالت روایت بر کل مطلب مورد نظر ما روشن است، ولی چنان‌که ملاحظه می‌کنید، در سند آن مشکل وجود دارد.

در این زمینه تعدادی روایت نیز وجود دارد که عیاشی آنها را در تفسیرش آورده و این روایات بر منظور ما دلالت دارند.

۱. بحارالأنوار (به نقل از تفسیر فرات کوفی)، ج ۳۷، ص ۱۷۱، ح ۵۲، ص ۴۰.

۲. همان، ص ۱۹۳، ح ۷۷، ص ۱۹۵.

۱۴. عیاشی در ذیل آیه ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾، از صفوان جمال نقل کرده که امام صادق علیه السلام فرمود:

هنگامی که این آیه در مورد ولایت نازل شد، رسول خدا دستور داد که زیر درختان غدیر نظافت شد. پس از آن ندای نماز جماعت داده شد. سپس حضرت فرمود: «ای مردم! آیا من نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر نیستم؟» گفتند: چرا. فرمود: «پس هرکه من مولای او هستم، علی علیه السلام مولای او است. ای پروردگار من! دوست بدار هر کس را که علی را دوست دارد و دشمن بدار هر کس را که علی را دشمن دارد.» پس از آن دستور داد که مردم با علی بیعت کنند و مردم با او بیعت کردند...^۱

همان گونه که در گذشته بیان شد، دلالت روایت بر مطلب مورد نظر ما روشن است. ظاهر آن است که این روایت در ذیل آیه مورد بحث ما وارد شده و این که عیاشی آن را در ذیل آیه ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ...﴾ آورده، اشتباهی قلمی است. شاهد این ادعا آن است که مضمون روایت، همان مطلبی است که در روایات بسیاری در ذیل آیه مورد بحث ما نقل شده است، به ویژه این که بقیه این روایت، در روایات آیه مورد بحث ما نیز آمده است.

۱۵. عیاشی از حنّان بن سدید از پدرش از امام باقر علیه السلام نقل کرده که حضرت فرمود:

آن زمان که جبرئیل بر رسول خدا صلی الله علیه و آله در حَجّة الوداع برای آشکار ساختن ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام نازل شد که: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ...﴾ پیامبر صلی الله علیه و آله سه روز درنگ کرد تا به جحفه رسید و از بیم مردم، دست علی را نگرفت، ولی چون در روز غدیر در جحفه در مکانی به نام مَهْيَعه پیاده شد، ندای نماز جماعت داد که مردم جمع شدند. آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «چه کسی از خود شما به شما سزاوارتر است؟» همه آشکارا گفتند: خدا و رسولش. سپس برای بار دوم حضرت همین را فرمود و مردم گفتند: خدا و رسولش. سپس برای بار سوم حضرت همین را فرمود و مردم گفتند: خدا و رسولش. آن گاه حضرت صلی الله علیه و آله

۱. تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۳۲۹ و ۳۳۲؛ سید هاشم بحرانی، تفسیر برهان، ج ۱، ص ۴۸۵ و بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۳۸، ح ۳۰ (هر دو به نقل از تفسیر عیاشی).

دست علی علیه السلام را گرفت و فرمود: «هر که من مولای او هستم، علی مولای اوست. خدایا! دوست بدار هر کس را که علی را دوست دارد و دشمن بدار هر کس که علی را دشمن دارد و یاری رسان به هر کس که علی را یاری کند و دست از یاری آن کس بردار که دست از یاری علی می‌کشد، چون او از من است و من از او هستم و او نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی است، با این تفاوت که پس از من، پیامبری نیست.»^۱

دلالت این روایت بر کل مطلب مورد نظر ما روشن است.

۱۶. عیاشی از عمر بن یزید نقل می‌کند:

امام صادق علیه السلام ابتدا و بدون این که من چیزی بپرسم، فرمود: ای ابوحفص! شگفت‌انگیز است آنچه علی بن ابی طالب علیه السلام دید. حضرت ده هزار شاهد داشت، ولی نتوانست حق خود را بگیرد، با این که انسان حق خود را با دو شاهد می‌گیرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله از مدینه برای حج بیرون آمد و پنج هزار نفر همراه وی بودند و از مکه به سوی مدینه بازگشت و پنج هزار نفر از اهل مکه ایشان را بدرقه می‌کردند. چون به جحفه رسید، جبرئیل ولایت علی علیه السلام را برای او آورد. ولایت علی علیه السلام در منا بر او نازل شده بود، ولی پیامبر از اعلام آن به دلیل ملاحظه مردم، خودداری کرد. آن گاه جبرئیل گفت: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾؛ خداوند تو را از آنچه در منا خوش نداشتی، حفظ می‌کند. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور داد زیر درختان خار پاکیزه شد. مردی گفت: بدانید! به خدا سوگند، مصیبتی برای‌تان پدید می‌آورد.

راوی می‌گوید: به عمر گفتم: آن مرد کیست؟ او گفت: مردی حبشی است.^۲

عمر که در پایان روایت آمده، همان راوی روایت، عمر بن یزید است و کسی که از او

۱. تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۳۳۲؛ سید هاشم بحرانی، تفسیر برهان، ج ۱، ص ۴۸۹ و بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۳۹، ح ۳۲ (هر دو به نقل از تفسیر عیاشی).

۲. تفسیر عیاشی، همان، ح ۱۵۴؛ سید هاشم بحرانی، همان، ج ۶ و بحار الأنوار، همان، ص ۱۴۰، ح ۳۳ (هر دو به نقل از تفسیر عیاشی).

سؤال کرده، همان کسی است که روایت را از وی نقل کرده است. منظور این است که شخص سؤال کننده از عمر بن یزید درباره آن مرد می پرسد و او پاسخ می دهد که مردی حبشی یا همان عمر بن خطاب است. علامه مجلسی در بحارالانوار گفته است: «به جهت انتساب عمر بن خطاب به مادرش صهاکه حبشیه، به او حبشی می گفتند.»

دلالت این روایت بر اراده ولایت امیرمؤمنان از آیه مبارکه، در حد صراحت است، چنان که دلالت آن بر این که آنچه رسول خدا ﷺ ابلاغ فرموده، اولویت ولایتی حضرت بر مردم و حق سرپرستی و اداره امور امت می باشد نیز روشن است، زیرا امام صادق علیه السلام شگفتی خویش را ابتدائاً از این که امیرمؤمنان ﷺ با وجود داشتن ده هزار شاهد نتوانسته حقش را بگیرد، ابراز می دارد. روشن است که این حق گرفته نشده، همان چیزی است که خلفای سه گانه گرفتند و متصدی آن شدند و آنچه آنان تصدی کردند، همان سرپرستی امور مسلمانان بود. بنابراین امام ﷺ تصریح می کند که این سرپرستی، حق امیرمؤمنان بود، ولی با آن که شاهدان بسیاری داشت، نتوانست آن را بگیرد.

۱۷. علی بن ابراهیم قمی در تفسیر قمی به صورت مرسل روایت کرده که این آیه در بازگشت رسول خدا ﷺ از حجة الوداع نازل شده است. آن گاه خطبه رسول خدا ﷺ در این حج در منا و نیز خطبه دیگری از حضرت در مسجد خیف را ذکر می کند، تا آن جا که می گوید:

سپس رسول خدا ﷺ از مکه به قصد مدینه بیرون آمد تا در منزلی به نام غدیر خم پیاده شد. حضرت مناسک حج را به مردم آموخته بود و وصیت خویش را به مردم رسانده بود که جبرئیل این آیه را بر وی نازل کرد: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾.

در این هنگام، رسول خدا ﷺ به پاخواست و فرمود: «این هم تهدید است و هم وعده کفر.» آن گاه حمد و شای الهی را به جا آورد و فرمود: «ای مردم! آیا می دانید که ولی شما کیست؟» گفتند: آری، خدا و رسولش. حضرت فرمود: «آیا نمی دانید که من بیش از خودتان بر شما ولایت دارم؟» گفتند: چرا. حضرت فرمود: «خدایا! گواه باش» و این جمله را سه بار برای آنها تکرار کرد. در هر بار

همان گفته اول خود را می‌فرمود و مردم هم همان را پاسخ می‌دادند و حضرت می‌فرمود: «خدایا گواه باش.» پس از آن، حضرت دست امیرمؤمنان علیه السلام را گرفت و بالا برد، تا حدی که سفیدی زیر بغل هر دو برای مردم نمودار گشت. سپس فرمود: «آگاه باشید! هرکه من مولای اویم، این علی مولای اوست. خدایا! دوست بدار هر کس را که علی را دوست دارد، دشمن بدار هر کس را که علی را دشمن دارد، یاری رسان به هر کس که علی را یاری دهد، دست از یاری هر کس که دست از یاری علی بردارد، بردار و دوست بدار هر کس که علی را دوست دارد.» بعد فرمود: «خدایا! تو بر این مردم گواه باش و من نیز از گواهانم.»

از میان اصحاب پیامبر، عمر از حضرت پرسید و گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله این که فرمودی، از سوی خداست یا از سوی پیامبرش؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «آری، از سوی خدا و رسولش است. او امیرمؤمنان، امام پرهیزکاران و رهبر سفیدرویان نیکو سرشت است...»^۱

به این روایت مراجعه کنید، چرا که در آن مکر چهارده منافق و بر ملا شدن مکر آنان ذکر شده است.

دلالت این روایت مرسل بر اولویتی علی علیه السلام نسبت به مؤمنان از خودشان و نیز ثبوت حق سرپرستی امور آنان از سوی خدای متعال، از جهات فراوانی روشن است. پانزده روایت از روایات گذشته بر تمام مطلب مورد نظر ما دلالت داشت و آن این که از آیه مبارکه - ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ...﴾، ولایت به معنای حق سرپرستی امور مؤمنان برای علی علیه السلام اراده و این ولایت در روز غدیر، آشکارا اعلام شده است. اما دو روایت فیض بن مختار و فضیل بن یسار با شماره هشت و نه تنها بر این دلالت داشت که منظور از ﴿ما انزل﴾، همان ولایت است و قرینه‌ای بر اراده معنای حق سرپرستی امور از واژه ولایت، در این دو ولایت نبود.

روایات فراوان دیگری در این زمینه مانند این دو روایت یافت می‌شود که آنها را نیز در ادامه ذکر می‌کنیم.

۱۸. بحار الأنوار از کشف الیقین نقل کرده که کتاب محمد بن ابی الثلج با سند خود از امام صادق علیه السلام آورده است:

خداوند تعالی در منطقه کراع الغمیم به پیامبرش فرمود: (ای پیامبر! آنچه را به تو نازل شده، ابلاغ فرما) درباره علی علیه السلام و اگر ابلاغ نکنی، پیام او را نرسانده‌ای. خدا تو را در برابر مردم حفظ می‌کند.

آن‌گاه امام صادق علیه السلام از اقدام پیامبر به اعلام ولایت در غدیر خم یاد کرد و فرمود: پس از آن، جبرئیل آیه شریفه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ را نازل کرد. ای گروه‌های مهاجر و انصار! در این روز خداوند با علی علیه السلام امیرمؤمنان علیه السلام دین شما را کامل گرداند و نعمتش را بر شما تمام کرد و دین اسلام را برای شما پسندید. پس از علی علیه السلام بشنوید و از او اطاعت کنید تا رستگار و بهره‌مند گردید.^۲

همان‌گونه که می‌بینید، اگرچه این روایت تصریح کرده که از آیه مبارکه، ولایت در غدیر خم اراده شده، ولی قرینه‌ای در آن وجود ندارد که منظور از ولایت، سرپرستی امور امت است، مگر این که گفته شود این سخن امام علیه السلام در آیه اکمال دین که فرمود: «دین را با علی امیرمؤمنان علیه السلام تکمیل کرد»، دلالت می‌کند که علی علیه السلام امیرمؤمنان است و امیرمؤمنان بودن تنها در صورتی است که اداره امور مؤمنان با وی باشد.

۱۹. عیاشی از ابوصالح نقل کرده که ابن عباس و جابر بن عبدالله می‌گویند:

خدای متعال به پیامبرش حضرت محمد صلی الله علیه و آله دستور داد که علی علیه السلام را علم و نشانه (امام) برای مردم قرار دهد تا از ولایت او برای‌شان بازگو کند. رسول خدا صلی الله علیه و آله ترسید که مردم بگویند او از پسرعمویش جانب‌داری می‌کند و در این رابطه علیه حضرتش بشورند. پس خداوند به او وحی کرد: ﴿ای رسول! آنچه را به سوی تو از جانب پروردگارت آمده، ابلاغ کن و اگر نکنی، پیام او را نرسانده‌ای و خدا تو را در برابر مردم حفظ می‌کند.﴾ آن‌گاه رسول خدا در روز غدیر خم به اعلام ولایت

۱. علی بن ابراهیم قمی، تفسیر قمی، ج ۱، ص ۱۷۵ - ۱۷۱ و بحار الأنوار (به نقل از تفسیر قمی)، ج ۳۷، ص ۱۱۶ - ۱۱۳، ح ۶.

۲. بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۳۷، ح ۲۶ به نقل از علامه حلی، کشف الیقین، ص ۴۶.

علی علیه السلام اقدام فرمود.^۱

اگر چه این روایت صراحت دارد که مراد از آیه، همان ولایت روز غدیر خم است، اما قرینه‌ای در مورد منظور از ولایت در آن وجود ندارد، جز این که گفته شود ترس و بیم رسول خدا صلی الله علیه و آله از اعلام ولایت علی علیه السلام به احتمال این که مردم بگویند حضرت می‌خواهد پسرعمویش را نصب کند یا از پسرعمویش حمایت و جانب‌داری کند و یا پسرعمویش را بیاورد، دلیل بر این است که از ولایت معنای سرپرستی امور اراده شده است، وگرنه صرف این که علی علیه السلام یاور یا محبوب آنان باشد، موجب این بیم در رسول خدا صلی الله علیه و آله نمی‌شود هم‌چنین این کلام که «خداوند به پیامبرش دستور داد که علی علیه السلام را علم و نشانه برای مردم قرار دهد تا از ولایت او برای‌شان بگویند»، مانند آن بیم می‌رساند که منظور از ولایت، سرپرستی امور است، زیرا نصب او به عنوان علم و نشانه، تعبیر دیگری از ولایت به معنای سرپرستی است.

۲۰. عیاشی از ابو جارود زیاد بن منذر، (سردمدار غائله هلاکت‌بار جارودیه) نقل

می‌کند:

در ابطح خدمت امام باقر علیه السلام بودم. حضرت با مردم سخن می‌گفت. مردی از اهالی بصره به نام عثمان الاعشی - که از حسن بصری روایت می‌کرد - برخاست و به سوی ایشان رفت. گفت: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله! فدایت گردم! حسن بصری برای ما روایتی را نقل می‌کند و می‌پندارد آیه «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ» درباره مردی نازل شده، ولی به ما نمی‌گوید که آن مرد کیست. تفسیر آیه این است که (خدا به پیامبر می‌گوید) آیا از مردم می‌ترسی؟ خدا تو را از مردم حفظ می‌کند.

امام باقر علیه السلام فرمود: «حسن بصری را چه شده است؟! خدا دینش (نمازش) را محکم نسازد! بدانید که اگر او می‌خواست از نام آن مرد خبر دهد، خبر

۱. تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۳۳۱، ح ۱۵۲؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۳۹، ح ۳۱ و سید هاشم بحرانی، تفسیر برهان، ج ۱، ص ۴۸۹، ح ۴ و (هر دو به نقل از تفسیر عیاشی).

می‌داد. جبرئیل بر رسول خدا ﷺ نازل شد و به حضرت گفت: پروردگارت به تو دستور می‌دهد که اَمّت را به نمازشان راهنمایی کنی. (تا آن‌جا که گفت:) باز جبرئیل خدمت حضرت رسید و به ایشان گفت: خداوند تبارک و تعالی دستور می‌دهد اَمّت را راهنمایی کنی که ولیّ آنان کیست، آن‌گونه که آنان را در مورد نماز، زکات، روزه و حجّ‌شان راهنمایی کردی.»

امام علی (ع) (در ادامه) فرمود: «رسول خدا فرمود: ”پروردگارا! اَمّت من فاصله زیادی جاهلیت نگرفته‌اند.“ آن‌گاه خداوند این آیه را نازل کرد: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾. تفسیر آیه این است که آیا از مردم می‌ترسی؟ خدا تو را از مردم حفظ می‌کند. آن‌گاه رسول خدا ﷺ به پاخاست و دست علی (ع) را گرفت و بالا برد. پس فرمود: ”هرکه من مولای او هستم، علی مولای اوست. خدایا! دوست بدار هر کس را که علی را دوست دارد، دشمن بدار هر کس را که علی را دشمن دارد، یاری کن هر کس را که علی را یاری کند، دست از یاری آن کس بردار که دست از یاری علی، دوست بدار هر کس را که علی را دوست دارد و دشمن بدار هر کس را که علی را دشمن دارد.“^۱

همان‌گونه که ملاحظه می‌کنید، این روایت صراحت دارد که آیه مورد بحث ما درباره ولایت علی (ع) وارد شده است، ولی قرینه‌ای در این روایت وجود ندارد که منظور از ولایت چیست، مگر این‌که گفته شود ترس پیامبر اعظم ﷺ از ابلاغ ولایت و نیز خودداری حسن بصری از بیان تفسیر آیه، شاهد آن است که ولایت، ظهور در معنای سرپرستی امور اَمّت دارد، چون این احتمال علت بیم از ابلاغ ولایت و امتناع حسن بصری از تفسیر آیه بوده، وگرنه احتمالات دیگر مستلزم این معنا نیست.

قاضی ابوحنیفه نعمان بن محمد مغربی در کتاب شرح الاخبار روایتی شبیه به همین روایت آورده و بلکه شاید هر دو روایت، یکی باشند. ابوجارود زیاد بن منذر می‌گوید: «خدمت امام محمد باقر (ع) بودم و گروهی نزد حضرت بودند. یکی از آنان گفت: ای فرزند رسول خدا! حسن بصری روایتی برای من نقل کرد. خودش روایت را شروع کرد و بعد ادامه نداد. ما از او

۱. تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۳۳۳، ح ۱۵۴، و بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۴۰ - ۱۴۱، ح ۳۴، و تفسیر برهان، ج ۱، ص ۴۹۰، ح ۷ (هر دو به نقل از تفسیر عیاشی).

خواستیم که آن را تمام کند و ولی او شروع به طفره رفتن کرد.

حضرت فرمود: حسن بصری چه روایتی برای تو نقل کرده؟ آن شخص گفت: حسن بصری گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند رسالتی را به من داده که سینه‌ام از آن به تنگ آمده و می‌ترسم که مردم مرا تکذیب کنند و خداوند مرا تهدید کرده که اگر این رسالت را نرسانم، مرا عذاب کند. آن‌گاه سخشن را قطع کرد. ما از او خواستیم که آن را تمام کند، ولی او از بیان این مطلب طفره رفت و ما را از ادامه روایت باخبر نکرد.

امام باقر علیه السلام فرمود: حسن را چه شده است؟! خدا حسن را بکشد. بدانید که به خدا سوگند، اگر حسن می‌خواست شما را باخبر سازد، باخبر می‌کرد، ولی من به شما خبر می‌دهم. خداوند صلی الله علیه و آله حضرت محمد صلی الله علیه و آله را به سوی مردم مبعوث کرد تا گواهی دهند که جز الله، معبودی نیست و محمد، رسول خداست و نیز نماز را با مردم به پا دارد. مردم کم و زیاد کردند. جبرئیل خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای محمد! به مردم نمازشان و حدود آن و اوقات و تعداد آن را بیاموز. رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز، زکات، روزه و حج و سپس جهاد را به آنان آموخت. سپس خداوند صلی الله علیه و آله ولایت را واجب ساخت و فرمود: **﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾**^۱.

مسلمانان گفتند: برخی از ما اولیای برخی دیگر است. آن‌گاه جبرئیل آمد و گفت: ای محمد! ولایت را به مردم بیاموز، آن گونه که نماز، زکات، روزه، حج و جهاد را به آنان آموختی. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای جبرئیل! امت من چندان از جاهلیت دور نشده‌اند و بر آنان بیم آن دارم که مرتد شوند (و به جاهلیت برگردند) خداوند صلی الله علیه و آله این آیه را نازل کرد: (ای پیامبر! آنچه را که از سوی پروردگارت نازل گشته، ابلاغ کن) و درباره علی علیه السلام (اگر نکنی، رسالت خدا را ابلاغ نکرده‌ای و خداوند تو را از مردم حفظ می‌کند).

در نتیجه رسول خدا صلی الله علیه و آله ناچار شد که مردم را در غدیر خم جمع کند. سپس فرمود: ای مردم! خداوند صلی الله علیه و آله مرا به رسالت برانگیخت و من در فشار آن قرار گرفتم. پس مرا تهدید کرد که اگر این رسالت را ابلاغ نکنم، مرا عذاب کند. آیا شما نمی‌دانید که خداوند صلی الله علیه و آله مولای من است و من مولای همه مسلمانان و ولی آنان هستم و ولایت من بر آنان از خودشان بیشتر است؟ گفتند: چرا. آن‌گاه حضرت دست علی علیه السلام را گرفت و او را بلند کرد و با دست خود دست او را بالا برد و فرمود:

۱. مانده، آیه ۵۵: **﴿جز این نیست که سرپرست و ولی امر شما، خدا و فرستاده اوست و کسانی که ایمان آورده‌اند؛ آنها که نماز برپا می‌دارند و در حالی که در رکوع‌اند، زکات می‌دهند.﴾**

هرکه من مولای او هستم، علی مولای اوست و هر که من ولی اویم، این علی ولی اوست. خدایا! دوست بدار هر کس را که علی را دوست دارد، دشمن بدار هر کس را که علی را دشمن دارد، یاری کن هر کس را که علی را یاری دهد و دست از یاری هر کس که دست از یاری علی بردارد، بردار و حق را با علی بگردان، هر کجا که او بگردد.

سپس امام باقر علیه السلام فرمود: پس از آن ولایت علی علیه السلام بر هر مرد و زن مسلمانی واجب گشت.^۱ دلالت این روایت بر این که آیه مورد بحث ما در مورد ولایت علی علیه السلام بر مؤمنان است، روشن می باشد و رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را بیان کرده، گرچه حسن بصری در مقام کتمان آن برآمده است.

۲۱. عیاشی از ابو جارود نقل می کند که امام باقر علیه السلام فرمود:

چون خداوند متعال آیه «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ» را بر پیامبرش نازل فرمود، رسول خدا صلی الله علیه و آله دست علی علیه السلام را گرفت و فرمود: «ای مردم! هر پیامبری که پیش از من عمر کرد، خداوند او را فراخواند و او دعوت خدا را اجابت کرد. من نیز نزدیک است که فراخوانده شوم و اجابت کنم. من مسئول هستم و شما نیز همه مسئولید. شما چه می گوئید؟» گفتند: گواهی می دهیم که ابلاغ کردی و خیرخواهی نمودی و وظیفه ات را ادا کردی. خداوند به تو برترین پاداشی را بدهد که به رسولان می دهد. آن گاه حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: «خدایا! گواه باش.»

سپس حضرت فرمود: «ای جماعت مسلمانان! حاضران به غایبان ابلاغ کنند که من هرکه را که به من ایمان آورده و مرا تصدیق کرده، به ولایت علی علیه السلام توصیه و سفارش می کنم. آگاه باشید که ولایت علی علیه السلام، ولایت من است (و ولایت من، ولایت پروردگارم است).^۲ این عهدی است که پروردگارم با من کرده و به من دستور داده که آن را به شما ابلاغ کنم.»

سپس حضرت فرمود: «آیا شنیدید؟» (و سه بار این جمله را تکرار کرد). کسی

۱. قاضی نعمان مغربی، شرح الاخبار، ج ۱، ص ۱۰۴-۱۰۱، ح ۲۵.

۲. در تفسیر عیاشی و برهان، در این جا «لایدری» آمده، اما این کلمه در بحارالأنوار نیامده است. از آن جا که متن بحارالأنوار روشن تر است، ترجمه را مطابق آن آوردیم.

گفت: ای رسول خدا! شنیدیم.^۱

این روایت دلیل بر آن است که از جمله «مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ؛ آنچه از سوی خدا بر تو نازل گشته» در آیه مورد بحث، ولایت علی علیه السلام اراده شده، ولی در روایت دلیلی وجود ندارد که او از ولایت، همان معنای خاص (سرپرستی امور امت) باشد.

نتیجه روایات دسته اول که تا کنون ذکر شد، این است که همه این روایات دلالت دارد که از - ولایت که آیه غدیر در مورد آن نازل شده - سرپرستی امور امت اراده شده است. از میان این دسته روایات، تنها سه روایت هیچ قرینه‌ای بر این مطلب ندارد که یکی از آنها همین روایت ابوجارود است و دو روایت دیگر، روایات هشت و نه هستند.

۲۲. عیاشی به نقل از جابر بن ارقم می‌گوید:

«در جلسه‌ای بودیم و برادر زید بن ارقم برای من روایت می‌کرد که مردی سوار اسب با حالت سفر آمد. به ما سلام داد و سپس توقف کرد و گفت: آیا زید بن ارقم در میان شماست؟ زید گفت: من زید بن ارقم هستم. چه می‌خواهی؟ آن مرد گفت: آیا می‌دانی از کجا آمده‌ام؟ زید گفت: نه. آن مرد گفت: از فسطاط مصر می‌آیم تا از تو درباره روایتی که از تو به ما رسیده و آن را از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می‌کنی، بپرسم. زید به او گفت: کدام روایت؟ آن مرد گفت: روایت غدیر خم در موضوع ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام.

زید گفت: ای پسر برادر! پیش از جریان غدیر خم چیزی است که آن را برای تو نقل می‌کنم. (تا آن جا که می‌گوید): چون در بازگشت از مکه در جحفه فرود آمدیم و خیمه‌های مان را برپا کردیم، جبرئیل علیه السلام این آیه را نازل کرد: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ». در چنین حالی بودیم که شنیدیم رسول خدا صلی الله علیه و آله فریاد می‌زند: «ای مردم! دعوت‌گر خدا را اجابت کنید. من فرستاده خدا هستم.» ما با سرعت در گرمای شدید نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدیم. حضرت از گرما قسمتی از لباسش را بر سرش و قسمتی از آن را بر روی دو پایش قرار داده بود و دستور داد که زیر درختان پاک‌سازی شود. (تا آن جا که گفت): سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله بر بالای منبر رفت و حمد و ثنای الهی را به جا آورد. بعد فرمود: «... ای مردم! چه کسی

۱. تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۳۳۴، ح ۱۵۵؛ بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۴۱، ح ۳۵ و سید هاشم بحرانی، تفسیر برهان، ج ۱، ص ۴۹۰، ح ۸ (هر دو به نقل از تفسیر عیاشی).

از خود شما نسبت به شما ولایتش بیشتر است؟“ مردم گفتند: خدا و رسول او. حضرت فرمود: “خدا! گواه باش و ای جبرئیل! تو نیز گواه باش” و سه بار این جملات را تکرار کرد. سپس دست علی علیه السلام را گرفت و او را نزد خود بر فراز منبر بالا برد. بعد فرمود: “خدا! هرکه من مولای هستم، علی مولای اوست. خدا! دوست بدار هر کس را که علی را دوست دارد و دشمن بدار هر کس را که علی را دشمن دارد و یاری کن هر کس را که علی را یاری کند و دست از یاری هر کس که دست از یاری علی بردارد، بردار.” حضرت این جملات را سه بار تکرار کرد. سپس فرمود: “آیا شنیدید؟“ گفتند: آری، شنیدیم. حضرت فرمود: “پذیرفتید؟“ گفتند: آری. بعد فرمود: “خدا! گواه باش و ای جبرئیل! تو نیز گواه باش.”

پس از آن، پیامبر صلی الله علیه و آله از منبر فرود آمد و ما نیز به جایگاه‌های خود بازگشتیم...^۱ این روایت به روشنی دلالت دارد که از ولایت در (ما انزل الیک)، معنای سرپرستی امور امت اراده شده است.

۲۳. در بحارالانوار به نقل از کنز جامع الفرائد آمده که علی بن ابراهیم با سند خود از زید شحام روایت کرده است:

قتاده بن دعامة بر امام باقر علیه السلام وارد شد و از حضرت درباره آیه ﴿وَلَقَدْ صَدَقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾^۲ پرسید. حضرت فرمود: چون خداوند به پیامبر فرمان داد تا امیرمؤمنان علی علیه السلام را برای مردم تعیین کند و این همان سخن خدای متعال است که فرمود: ﴿ای فرستاده ما! آنچه را از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده، ابلاغ کن﴾ درباره علی علیه السلام ﴿و اگر نکنی، [گویی هیچ] پیام او را ابلاغ نکرده‌ای﴾ رسول خدا صلی الله علیه و آله دست علی علیه السلام را در غدیر خم گرفت و فرمود: «هر که من مولای او هستم، علی مولای اوست.»

شیاطین خاک بر سر خویش ریختند. آن‌گاه ابلیس بزرگ . که لعنت خداو بر او باد . به آنان گفت: شما را چه شده است؟ گفتند: این مرد (پیامبر) بیعتی را

۱. تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۹۷ - ۹۹، ح ۸۹؛ سید هاشم بحرانی، تفسیر برهان، ج ۲، ص ۱۴۵ و ۱۴۶، ح ۱ و بحارالانوار، ج ۳۷ (هر دو به نقل از تفسیر عیاشی).

۲. سبأ، آیه ۲۰: ﴿حَقًّا كَهِ ابْلِيسْ كَمَان كُود را درباره آنها درست آورد كه همگی از او پیروی نمودند، مگر گروهی از مؤمنان﴾.

بسته است که هیچ بشری نمی تواند تا روز قیامت آن را باز کند. ابلیس به آنان گفت: چنین نیست. کسانی که اطراف این پیامبرند، به من درباره او وعده ای داده اند و از آن وعده تخلف نمی کنند. پس از آن، خداوند سبحان این آیه را نازل کرد: ﴿وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ و منظور از مؤمنان، امیرمؤمنان علی علیه السلام است.^۱

در تفسیر برهان آمده: «منظور از مؤمنان، شیعیان امیرمؤمنان علی علیه السلام هستند.^۲ چنان که از مطالب گذشته به دست می آید، این روایت و روایات مشابه، دلالت دارند که از ولایت مذکور در آیه مبارکه ای که در روز غدیر خم ابلاغ شده، سرپرستی امور امت اراده شده است، وگرنه دلیلی نداشت که شیاطین ملعون آن را بزرگ بشمارند.

۲۴. بحارالأنوار به نقل از تفسیر فرات به صورت معنعن از زید بن ارقم روایت کرده است: چون این آیه درباره ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام نازل شد: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ﴾، رسول خدا صلی الله علیه و آله دست علی بن ابی طالب علیه السلام را گرفت و بالا آورد و فرمود: «خدا یا! هرکه من مولای او هستم، علی مولای اوست. خدا یا! دوست بدار هرکس را که علی را دوست دارد و دشمن بدار هرکس را که علی را دشمن بدارد و یاری کن هرکس که علی را یاری کند و دست از یاری کسی بردار که از یاری علی دست بکشد.»^۳

این روایت دلالت دارد که منظور آیه، ولایت امیرمؤمنان علی علیه السلام است و پیامبر مأمور ابلاغ این ولایت بوده، ولی در روایت قرینه ای بر بیان مراد از ولایت نیست.

۲۵. در روایت دیگری که بحارالأنوار از تفسیر فرات از حسین بن الحکم به صورت معنعن از عبدالله بن عطاء نقل کرده، آمده است:

خدمت امام باقر علیه السلام نشسته بودم. حضرت فرمود: به پیامبر صلی الله علیه و آله وحی شد که به مردم بگو: هرکه من مولای او هستم، علی مولای اوست. پیامبر صلی الله علیه و آله این را ابلاغ نکرد و از مردم ترسید. آن گاه به او وحی شد: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ

۱. بحارالأنوار، ج ۳۷، ص ۱۶۹، ح ۴۵ و علی بن ابراهیم قمی، تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۰.

۲. سید هاشم بحرانی، تفسیر برهان، ج ۳، ص ۳۵۰، ح ۴.

۳. بحارالأنوار، ج ۳۷، ص ۱۷۰، ح ۴۸ به نقل از تفسیر فرات کوفی، ص ۳۶.

إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ». پس از آن، حضرت دست علی بن ابی طالب (ع) را در روز غدیر خم گرفت و فرمود: «هرکه من مولای او هستم، علی مولای اوست.»^۱

این روایت مثل روایت قبلی است، با این تفاوت که می‌توان بیم پیامبر (ص) از ابلاغ ولایت را دلیل آن دانست که منظور از ولایت، نصب علی (ع) به عنوان پیشوا برای اداره امور امت بوده زیرا در غیر این صورت جای ترس و بیم نبود.

۲۶. بحارالأنوار در روایت دیگری از تفسیر فرات آورده است که جعفر بن احمد به صورت معنعن از عبدالله بن عطاء نقل می‌کند:

خدمت امام باقر (ع) در مسجد رسول خدا (ص) نشسته بودم و عبدالله بن سلام در صحن مسجد نشسته بود. به حضرت گفتم: فدایت گردم! این همان کسی است که علم کتاب نزد اوست؟ حضرت فرمود: نه، آن کس که علم کتاب نزد اوست، صاحب شما علی بن ابی طالب (ع) است که آیه ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا...﴾ و آیه ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ...﴾ درباره او نازل شد. آن‌گاه رسول خدا (ص) دست علی بن ابی طالب (ع) را در روز غدیر خم گرفت و فرمود: هرکه من مولای او هستم، علی مولای اوست.^۲

این روایت از نظر دلالت، همانند روایت زید بن ارقم است که قبلاً گذشت.

۲۷. بحارالأنوار از تفسیر فرات از ابوالقاسم حسنی به صورت معنعن از امام صادق (ع) نقل می‌کند که حضرت فرمود:

چون ولایت امیرمؤمنان علی بن ابی طالب (ع) نازل شد، رسول خدا (ص) او را به پا داشت و فرمود: «هرکه من مولای اویم، این علی مولای اوست.» مردی گفت: پیامبر (ص) مفتون این جوان شده است. آن‌گاه خداوند متعال این آیه را نازل کرد: ﴿فَسَتُبْصِرُ وَيُبْصِرُونَ * بِأَيِّكُمُ الْمَفْتُونُ﴾.^۳

۱. همان، ح ۴۹ به نقل از تفسیر فرات کوفی، ص ۳۶.

۲. همان، ص ۱۷۱، ح ۵۰ به نقل از تفسیر فرات کوفی، ص ۳۶.

۳. قلم، آیات ۵ و ۶: ﴿پس به زودی خواهی دید و آنها نیز خواهند دید که کدامیک از شما گرفتار جنون هستین﴾.

۴. بحارالأنوار، ج ۳۷، ص ۱۷۳، ح ۵۷ به نقل از تفسیر فرات کوفی، ص ۱۷۸.

این روایت هم چون روایت قبلی است، با این تفاوت که گفته آن مرد، دلیل بر آن است که (واژه مولا در) سخن پیامبر صلی الله علیه و آله، ظهور در اراده معنای اداره امور امت دارد، وگرنه جایی برای آن جمله کنایه دار نبود.

۲۸. بحارالأنوار از کشف الغمّه نقل کرده که ابن عباس گفت:

چون خداوند به پیامبرش صلی الله علیه و آله دستور داد تا علی علیه السلام را به پا دارد و آنچه را در مورد او گفت، بگوید، حضرت فرمود: «پروردگارا! قوم من هنوز چندان از جاهلیت فاصله نگرفته اند.» پس از آن، حضرت به حج رفت و چون از حج بازگشت و در غدیر خم منزل گرفت، خداوند این آیه را بر او نازل کرد: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ...﴾. در این هنگام حضرت بازوی علی علیه السلام را گرفت و به سوی مردم بیرون آمد و فرمود: «ای مردم! آیا ولایت من بر شما بیش از ولایت شما بر خودتان نیست؟» گفتند: چرا، ای رسول خدا! حضرت فرمود: «خدایا! هر که من مولای او هستم، علی مولای اوست. خدایا! دوست بدار هر کس را که علی را دوست دارد و دشمن بدار هر کس را که علی را دشمن دارد و کمک کن هر کس را که علی را کمک دهد و رها کن هر کس را که علی را رها سازد و یاری نما هر کس را که علی را یاری نماید و دوست بدار هر کس را که علی را دوست بدارد و مبعوض بدار هر کس را که علی را مبعوض دارد.»

ابن عباس می گوید: به خدا سوگند، ولایت علی علیه السلام در گردن مردم ثابت شد.^۱ ثبوت منصب ولایت به معنای سرپرستی امور امت و اداره امور بلاد مسلمانان و اراده این معنا از آیه مبارکه، مطالبی است که روایت فوق به وضوح بر آن دلالت دارد.

۲۹. بحارالأنوار به نقل از کتاب طرائف سیّد بن طاووس آورده است: ابوسعید مسعود سجستانی از چند طریق با سندهای متصل روایت کرده - و مسلم در صحیح خود و بخاری نیز در صحیحش و احمد بن حنبل در مُسندش بر آن اتفاق دارند - که عبدالله بن عباس و عایشه گفتند:

چون پیامبر صلی الله علیه و آله برای حجة الوداع از مدینه بیرون آمد، در جحفه منزل کرد.

۱. بحارالأنوار، ج ۳۷، ص ۱۷۷ و ۱۷۸، ح ۶۴ به نقل از اربلی، کشف الغمّه، ج ۱، ص ۳۱۸.

آن‌گاه جبرئیل نزد او آمد و به او فرمان داد تا علی را به پا دارد. حضرت فرمود: «ای مردم! آیا شما اعتقاد ندارید که من ولایت بر مؤمنان بیش از خود آنان برخوردارم؟» گفتند: چرا، ای رسول خدا! حضرت فرمود: «هر که من مولای او هستم، این علی مولای اوست. خدایا! دوست بدار هر کس را که علی را دوست دارد، دشمن بدار هر کس را که علی را دشمن دارد، دوست باش با هر کس که با علی دوست است، کینه ورز با هر کس که با علی کینه ورزد، یاری رسان به هر کس که به علی یاری رساند، عزّت ده به هر کس که به علی عزّت دهد و کمک کن به هر کس که به علی کمک دهد.»

ابن عباس می‌گوید: به خدا سوگند ولایت علی (ع) در گردن مردم ثابت گشت.^۱

۳۰. در کتاب طرائف آمده که مسعود سجستانی با سند خود از عبدالله بن عباس

روایت می‌کند:

رسول خدا (ص) خواست تا ولایت علی (ع) را ابلاغ کند. پس خداوند متعال این آیه را نازل کرد: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ...﴾. چون روز غدیر خم شد، حضرت ایستاد و حمد و ثنای الهی را به جا آورد و فرمود: «آیا من ولایت بر شما بیش از ولایت خود شما برخوردار نیستم؟» گفتند: چرا، ای رسول خدا! حضرت فرمود: «هر که من مولای او هستم، علی مولای اوست. خدایا! دوست بدار هر کس را که علی را دوست دارد و دشمن بدار هر کس را که علی را دشمن دارد.»

دلالت این دو روایت نیز بر کل مطلب مورد نظر ما روشن است. این دو روایت دلالت دارند که منظور از ﴿مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ﴾ در آیه مبارکه، ولایت می‌باشد و منظور از ولایت نیز اولی بودن بر مؤمنان از خود آنان است. این تعبیر دیگری از آن است که امیر مؤمنان (ع) اختیار اداره امور خود مؤمنان و بلادشان را دارد. مدلول دیگر دو روایت فوق آن است که این ولایت از سوی خداوند متعال نازل شده و پیامبر اسلام آن را (در رابطه با علی (ع)) ابلاغ کرده است، همان‌گونه که این ولایت برای خود رسول خدا (ص) نیز بود و بر گردن آن مردم و دیگران ثابت گشت. آنچه تقدیم شد سی روایت از روایات دسته اول بود که علمای بزرگ شیعه آنها را در

۱. بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۸۰، ح ۶۸ به نقل از سید بن طاووس، طرائف، ص ۱۲۱.

کتاب‌های‌شان آورده و روایت کرده‌اند. دو روایت اخیر از کتاب‌های اهل سنت و طرق آنان. تنها با این هدف روایت شده که مجموعه روایات ما از روایات آنان خالی نباشد، وگرنه روایات غدیر که اهل سنت نیز روایت کرده‌اند، به قدری فراوان است که شاید به مرز تواتر برسد. ان شاء الله تعالی در آینده به برخی از اسناد روایت غدیر اشاره خواهیم کرد.

این سی روایت در مورد آیه مبارکه وارد شده و گذشت که تعداد قابل توجهی از آنها از نظر سندی معتبر است. بقیه روایات نیز گرچه اعتبار سندی‌شان خالی از اشکال و بلکه منع نیست، اما کثرت آنها موجب اطمینان و حتی یقین به صدورشان می‌شود. در نتیجه این روایات فراوان، معتبر است و به وضوح دلالت دارد که منظور از ﴿مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾، ولایت مولای مان امیرمؤمنان علی بن ابی طالب (ع) است.

۲۵ روایت از این مجموعه روایات، دلالت روشنی داشت که منظور از این ولایت، منصب سرپرستی اداره امور امت و بلاد اسلامی است، ولی در پنج روایت دیگر، قرینه خاصی بر اراده این معنا وجود نداشت. البته این پنج روایت دلالتی بر خلاف سایر روایات نداشت، بلکه همه این مجموعه روایات به روشنی نشان می‌داد که منظور از آنها و آیه مبارکه، ولایت امیرمؤمنان علی (ع) با همان معنای مورد نظر است که از آن بحث شد.

دسته دوم روایات: این دسته، روایاتی را شامل می‌شود که به بیان مسئله ولایت امیرمؤمنان علی (ع) و نصب ایشان به عنوان ولی امر مؤمنان در روز غدیر می‌پردازد، بدون آن که دلالتی بر اراده که این ولایت از آیه مبارکه داشته باشند. تعداد این روایات، فراوان است که در ادامه به برخی از آنها اشاره می‌شود:

۱. شیخ صدوق در کتاب خصال با سندهای معتبر از معروف بن خربوذ از ابوالطفیل عامر بن واثله از حذیفه بن أسید غفاری روایت می‌کند:

«رسول خدا (ص) از حجة الوداع بازگشت و ما نیز همراه حضرت بودیم. هنگامی که به جحفه رسید، دستور داد تا یارانش فرود آیند. مردم منزل کردند و سپس ندای نماز داده شد. حضرت دو رکعت نماز با اصحاب خود خواند. آن‌گاه به آنان رو کرد و فرمود: «خداوند لطیف خبیر به من خبر داده که من می‌میرم و شما نیز می‌میرید و گویا من فرا خوانده شده و اجابت گفته‌ام. من از آنچه برای آن به سوی شما فرستاده شده‌ام و نیز از آنچه پس از خود در میان شما می‌گذارم. از کتاب خدا

و حجت او. مورد سؤال قرار می‌گیرم و شما نیز در این رابطه مورد سؤال قرار خواهید گرفت. حال شما در جواب پروردگارتان چه می‌گویید؟“ گفتند: می‌گوییم: شما ابلاغ کردی، خیرخواهی کردی و تلاش نمودی. خداوند از ما برترین پاداش را به شما بدهد.

سپس رسول خدا ﷺ به آنان گفت: “آیا شما گواهی نمی‌دهید که جز خدا، معبودی نیست و من رسول خدا به سوی شما هستم و بهشت، آتش جهنم و برانگیخته شدن پس از مرگ، حق است؟“ گفتند: ما به اینها گواهی می‌دهیم.

حضرت فرمود: “خدایا! بر آنچه اینان می‌گویند، شاهد باش. آگاه باشید! من شما را شاهد می‌گیرم که گواهی می‌دهم خداوند مولای من است و من مولای همهٔ مسلمانان هستم و من ولایتیم بر مؤمنان از خودشان بیشتر است. آیا شما به این حقیقت در مورد من اعتراف می‌کنید و بدان برایم گواهی می‌دهید؟“ همه گفتند: آری ما به این گواهی می‌دهیم.

حضرت فرمود: “آگاه باشید که هر کس من مولای اویم، علی مولای اوست و این علی است.“ سپس دست علی علیه السلام را گرفت و بالابد تا آن جا که زیر بغل هر دو پیدا شد. آنگاه فرمود: “خدایا! دوست بدار هر کس را که علی را دوست بدارد و دشمن بدار هر کس را که علی را دشمن بدارد و یاری کن هر کس را که علی را یاری دهد و دست از یاری هر کس که دست از یاری علی بردارد، بردار. آگاه باشید که من پیش از شما می‌روم و شما در کنار حوض بر من وارد می‌شوید؛ همان حوض من در فردای قیامت که پهنای آن به اندازهٔ فاصله بین بصری و صنعاء است. در این حوض ظروفی است از نقره به تعداد ستارگان آسمان. آگاه باشید که من فردا از شما آن زمان که در کنار حوض بر من وارد می‌شوید، سؤال می‌کنم که در مورد آنچه امروز شما را بر آن شاهد گرفتم و با آن دو ثقل، پس از مرگ من چه کردید؟ پس مراقب باشید که در آن زمان که مرا ملاقات می‌کنید، چگونه پس از من در مورد آن دو چیز عمل کرده‌اید.“

گفتند: ای رسول خدا! این دو ثقل (دو چیز گران بها) چیست؟ حضرت فرمود: “ثقل بزرگ‌تر، کتاب خداوند ﷻ است؛ ریسمانی که از سوی خدا و من کشیده شده و در دست‌های شماست. یک طرف آن در دست خدا و طرف دیگرش در دست شماست. دانش گذشته و آینده تا روز قیامت در آن است. اما ثقل کوچک‌تر همان است که ملازم قرآن است و آن علی بن ابی طالب و عترت او؛ است و این دو از یک‌دیگر جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض بر من وارد شوند.“

معروف بن خزربوذ می‌گوید: این روایت را بر امام باقر علیه السلام عرضه داشتم. حضرت فرمود: «ابوالظفیر راست گفته است. این سخن را ما در کتاب علی علیه السلام یافته‌ایم و از آن اطلاع داریم.»^۱

۱. شیخ صدوق، خصال، ص ۶۵ و ۶۶، ح ۹۸ و بحار الأنوار (به نقل از خصال)، ج ۳۷، ص ۱۲۱ و ۱۲۲، ح ۱۵.

علامه مجلسی در ذیل این روایت آورده است: «ایضاح: بُصری با بای مضموم، محلی در شام و صنعاء با الف ممدوده، شهری در یمن است.»

روایت فوق - چنانکه از تصدیق امام برمی آید - صحیح و همان روایت غدیر است، گرچه به اسم غدیر تصریح ندارد. این روایت، دلالت روشنی دارد بر این که ولایت امور امت از آن علی علیه السلام و سرپرستی امور و بلاد مسلمانان در اختیار ایشان است و آن حضرت هم چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از خود مردم به آنان سزاوارتر است.

۲. علی بن ابراهیم قمی در تفسیرش با سند خود از محمد بن علی از امام جعفر بن محمد علیه السلام نقل کرده که حضرت فرمود:

چون رسول خدا صلی الله علیه و آله امیرمؤمنان علی علیه السلام را در روز غدیر خم به امامت نصب کرد، هفت نفر از منافقان در برابر او بودند: ابوبکر، عمر، عبدالرحمان بن عوف، سعد بن ابی وقاص، ابو عبیده، سالم مولای ابوحذیفه، و مغیره بن شعبه. عمر گفت: آیا چشمان او را نمی بینید که چون دو چشم مجنون است؟! (منظورش پیامبر صلی الله علیه و آله بود). الآن برمی خیزد و می گوید: پروردگارم به من گفت. چون پیامبر برخاست، فرمود: «ای مردم! چه کسی از خودتان نسبت به شما ولایتش بیشتر است؟» گفتند: خدا و رسول او. فرمود: «خدا! گواه باش.» سپس فرمود: «آگاه باشد که هرکه من مولای هستم، علی مولای اوست. به او به عنوان امیرمؤمنان سلام دهید.»

سپس جبرئیل نازل شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله را از گفته آن گروه باخبر ساخت. رسول خدا صلی الله علیه و آله آنان را طلبید و از آنان پرسید. آنان انکار کردند و سوگند خوردند. آن گاه خداوند این آیه را نازل کرد: ﴿يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا﴾^۲.

این روایت نیز دلالت واضح و تامی دارد بر این که اولاً امیرمؤمنان علیه السلام در روز غدیر به ولایت امر نصب شده، ثانیاً منظور از ولایت، سرپرستی امور مسلمانان است و ثالثاً

۱. در تفسیر قمی همین گونه آمده است، ولی در نقل بحارالأنوار آمده: «از جمله آنان ابوبکر و... بودند.»

۲. توبه، آیه ۷۴: ﴿بِهِ خُذُوا سُبُكًا مِمَّا قَالُوا﴾ به خدا سوگند می خورند که نگفته اند.

۳. علی بن ابراهیم قمی، تفسیر قمی، ج ۱، ص ۳۰۱ و بحارالأنوار (به نقل از تفسیر علی بن ابراهیم قمی)، ج ۳۷، ص ۱۱۹، ح ۸.

امیرمؤمنان علی علیه السلام همانند رسول خدا صلی الله علیه و آله ولایتش بر مؤمنان از ولایت خود آنان بر خودشان بیشتر است. اما در متن روایت فوق، نکته‌ای است که باید بدان توجه داد و آن این که آنچه ما آوردیم، عین متن بحارالأنوار بود که از تفسیر قمی نقل شده است، با این تفاوت که در متن تفسیری که نزد ماست، نام ابوبکر و عمر نیامده و نام عمر نیز به عنوان گوینده آن سخن ذکر نشده است، بلکه به جای ابوبکر و عمر، «فلان و فلان» و به جای عمر به عنوان گوینده آن سخن هم «فلان» آمده است.

در هر حال بر متن روایت به هنگام شمارش نفرات، اشکالی وارد است، به این صورت که همه کسانی که از منافقین در برابر پیامبر بودند، هفت نفر بوده‌اند و واژه «منهم» نیز ظهور در این دارد که افرادی که نام برده شدند، بخشی از این کل هستند، در حالی که کسانی که نامشان برده شده هفت نفرند.

بنابراین قطعاً در این شمارش خلطی صورت گرفته^۱ گرچه آسیبی به تمامیت دلالت روایت و وضوح آن نمی‌رساند.

۳. در تفسیر قمی در مورد سوره شعراء آمده است که علی بن ابراهیم می‌گوید: «پدرم از حسان^۲ از امام صادق علیه السلام روایت کرده که درباره آیات ﴿وَإِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعَالَمِينَ * نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ﴾^۳ فرمود: «ولایت است که برای امیرمؤمنان علیه السلام در روز غدیر نازل شد.»^۴

دلالت این روایت بر نزول ولایت در روز غدیر و ثبوت آن برای امیرمؤمنان علیه السلام روشن و تمام است، اما در آن قرینه‌ای بر تبیین منظور از ولایت نیست.

۱. این اشکال تنها بر پایه نسخه بحارالأنوار است که بیش از شمارش افراد واژه «منهم» را دارد، اما بر پایه نسخه تفسیر قمی که این واژه در آن دیده نمی‌شود، اشکالی وارد نیست و این اشکال خود دلیلی بر صحت نسخه تفسیر قمی است که مصدر اصلی روایت می‌باشد.

۲. نسخه بدل: حنان.

۳. شعراء، آیات ۱۹۴ - ۱۹۲: ﴿وَبِهِ يَمِيقِينَ﴾ (قرآن) فروفرستاده پروردگار جهانیان است که روح الامین آن را فرود آورده بر قلب تو تا از بیم دهندگان باشی.

۴. علی بن ابراهیم قمی تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۲۲ و بحارالأنوار، ج ۳۷، ص ۱۲۰، ح ۱۰.

سند روایت طبق نسخه «حَنّان» معتبر است، چون ظاهراً او همان حَنّان بن سدیر است که در اسناد کتاب من لایحضره الفقیه ابراهیم بن هاشم نیز از او روایت می‌کند. اما طبق نسخه «حَسّان»، اگر قائل به وحدت حَسّان بن مهران شویم، به این نحو که این مهران همان برادر صفوان بن مهران جمّال باشد، وی کاملاً ثقه است، در غیر این صورت، حَسّان مشترک بین ثقه و مجهول می‌باشد و در نتیجه سند روایت، غیر معتبر است.

۴. شیخ صدوق در امالی با سند خویش از ابوسعید نقل کرده است:

چون روز غدیر خم شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله به منادی دستور داد و او ندای نماز جماعت داد. حضرت دست علی علیه السلام را گرفت و فرمود: «خدایا! هرکه من مولای او هستم، علی مولای اوست. خدایا! دوست بدار هر کس را که علی را دوست بدارد و دشمن بدار هر کس که علی را دشمن بدارد.»

حَسّان بن ثابت گفت: ای رسول خدا! درباره علی علیه السلام شعر بسرایم؟ حضرت فرمود: «این کار را بکن.» حسان گفت:

پیامبرشان در روز غدیر آنان را در غدیر خم ندا می‌دهد

و پیامبر چه ندادهنده بزرگواری است

پیامبر می‌فرمود: چه کسی مولی و ولی شماست؟

همه گفتند و دشمنی در آن روز آشکار نگشت

همه گفتند: خدای تو مولای ماست و تو ولی ما هستی

و تو امروز^۱ از میان ما سرکشی را نمی‌یابی

حضرت به علی فرمود: ای علی! برخیز که من

تو را پس از خویش امام و هدایت‌گر مردم پسندیدم

امیرمؤمنان علی علیه السلام چشم‌درد داشت

و می‌خواست برای چشمش دوایی بیابد

که بهترین مردم با آب دهان خود او را مداوا کرد

مبارک است علی که مداوا شده و پیامبر که مداواکننده بود.^۲

این روایت، دلالت روشنی بر ابلاغ ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام در روز غدیر دارد.

۱. در نسخه‌ای به جای امروز، روزگار آمده است.

۲. شیخ صدوق، امالی، ص ۳۴۲ و ۳۴۳ و بحارالأنوار (به نقل از امالی)، ج ۳۷، ص ۱۱۲، ح ۴.

هم چنین ضمیمه شعر حسان که خلاصه گفتار رسول خدا ﷺ در آن جایگاه بوده، قرینه روشنی است که آشکار می سازد کلام رسول خدا ﷺ کاملاً بر اداره امور امت و سرپرستی امیر مؤمنان علیه السلام دلالت دارد، چنان که مقتضای این که خداوند مولای آنان مردم و امیر مؤمنان علیه السلام هادی و امام آنان باشد نیز همین است.

۵. شیخ صدوق در روایت دیگری در امالی با سند خود از ابوهریره آورده است:

هرکس که روز هیجدهم ذی الحجه را روزه بگیرد، خداوند روزه شصت سال را برای او می نویسد و این همان روز غدیر خم است؛ هنگامی که رسول خدا ﷺ دست امیرمؤمنان علی علیه السلام را گرفت و فرمود: «آیا من ولایتم بر مؤمنان بیشتر نیست؟» گفتند: آری، ای رسول خدا! حضرت فرمود: «هرکس من مولای اویم، علی مولای اوست.»

عمر به علی علیه السلام گفت: مبارک باد ای پسر ابوطالب! تو مولای من و مولای هر مسلمان گشتی و خداوند ﷻ این آیه را نازل کرد: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكَ دِينَكَ»^۱.

این روایت را مرحوم مجلسی در بحارالأنوار از امالی شیخ صدوق نقل کرده است و افزوده است: «در طرائف نیز از ابن مغازلی با سند خود تا ابوهریره مشابیه همین روایت آمده و خطیب بغدادی هم مشابیه همین روایت را در کتاب تاریخ بغداد نقل کرده است.»

دلالت روایت بر ولایت امیرمؤمنان علی علیه السلام با همان معنای مورد نظر ما کامل و روشن است و روایت تصریح دارد که ابلاغ این ولایت در روز غدیر بوده است.

۶. شیخ صدوق رحمه الله در معانی الاخبار با سند خود از نعیم بن سالم روایت کرده: از انس بن مالک شنیدم که می گفت:

از رسول خدا ﷺ شنیدم که در روز غدیر خم در حالی که دست علی علیه السلام را گرفته بود، می فرمود: «آیا من ولایتم نسبت به مؤمنان از خودشان بیشتر نیست؟» همه گفتند: آری. حضرت فرمود: «پس هرکس که من مولای اویم، این علی علیه السلام مولای اوست. خدایا! دوست بدار هرکس را که علی را دوست

۱. مانده، آیه ۳: «امروز دین شما را برای تان کامل کردم.»

۲. شیخ صدوق، امالی، ص ۳۴۲ و ۳۴۳ و بحارالأنوار، ج ۳۷، ص ۱۰۸، ح ۱.

دارد و دشمن بدار هر کس را که علی را دشمن دارد و یاری کن هر کس را که علی را یاری کند و رها کن هر کس را که علی را رها سازد.^۱

این روایت صراحت دارد که ابلاغ در روز غدیر بوده و دلالت آن نیز بر ولایت امیر مؤمنان علی (علیه السلام) با همان معنای مورد نظر، روشن است، اما در سند روایت، راویانی هستند که توثیق نشده‌اند: نام محمد بن احمد بن حسین بغدادی در کتب رجال نیامده، علی بن محمد بن جعفر بن عنبسه ضعیف است و از ضعف روایت می‌کند و دارم بن قبیصة بن نهشل توثیق نشده، بلکه از ابن غضائری نقل شده که نباید با حدیث وی انس گرفت و خودش نیز مورد وثوق نیست. هم‌چنین نعیم بن سالم در رجال ما ذکر نشده و از خود انس بن مالک هم به خوبی یاد نمی‌شود، ولی با این همه این روایت که دلالتی تام دارد، از وی نقل شده است.

۷. بحار الأنوار از امالی شیخ طوسی (رحمته الله) با سند خود از انس بن مالک نقل کرده که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در روز غدیر شنید: «من ولایتم بر مؤمنان از خودشان بیشتر است» و دست علی (علیه السلام) را گرفت و فرمود: «هر کس من مولای اویم، علی (علیه السلام) مولای اوست. خدایا! دوست بدار هر کس که علی (علیه السلام) را دوست دارد و دشمن بدار هر کس که علی (علیه السلام) را دشمن دارد.»^۲

با توجه به همان بیانی که در ذیل روایات مشابه داشتیم، دلالت این روایت بر مطلوب روشن است، تنها در سند این روایت اعتبار علی بن ثابت، اثبات نشد است. هم‌چنین نام مسلم ملائی در رجال ما نیامده و از انس بن مالک هم به خوبی یاد نمی‌شود.

۸. شیخ صدوق (رحمته الله) در کتاب کمال الدین و تمام النعمة از محمد بن ابراهیم بن احمد بن یونس از عباس بن فضل از ابی زرع از کثیر بن یحیی ابومالک از ابی عوانه از اعمش از حبیب بن ابی ثابت از عامر بن واثله از زید بن ارقم روایت می‌کند:

چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از حجة الوداع بازگشت، در غدیر خم فرود آمد و دستور داد تا زیر آن درختان پاک شود. آن‌گاه فرمود: «گویا من خوانده شده و اجابت نموده‌ام. من در میان شما دو چیز گران بها می‌گذارم که یکی از دیگری بزرگ‌تر

۱. شیخ صدوق، معانی الاخبار، ص ۶۷، ح ۸ و بحار الأنوار (به نقل از معانی الاخبار)، ج ۳۷، ص ۱۲۳، ح ۱۷.

۲. بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۲۵، ح ۲۳ به نقل از شیخ طوسی، امالی، ص ۲۱۱.

است: کتاب خدا و عترتم که همان خاندانم هستند. بنگرید که چگونه پس از من در مورد این دو عمل می‌کنید، چون این دو از یک‌دیگر جدا نمی‌شوند تا بر من در کنار حوض وارد شوند.»

سپس حضرت فرمود: «خداوند مولای من و من مولای هر مؤمنی هستم.»
آن‌گاه دست علی بن ابی طالب (ع) را گرفت و فرمود: «هر کس من ولی و سرپرست اویم، این ولی و سرپرست اوست. خدایا! دوست بدار هر کس که علی را دوست دارد و دشمن بدار هر کس که علی را دشمن دارد.»
راوی می‌گوید: به زید بن ارقم گفتم تو خودت از رسول خدا (ص) شنیدی؟ او گفت: در آن سرزمین درختان احدی نبود، مگر این‌که با دو چشمش دید و با دو گوشش شنید.^۱

شیخ صدوق مشابه همین روایت را از محمد بن عمر حافظ بغدادی از عبدالله بن سلیمان از اشعث از احمد بن معلی آدمی از یحیی بن حماد از ابوعوانه روایت کرده و بحارالأنوار نیز این روایت را از امالی شیخ صدوق با دو سند آن آورده است.^۲

مفاد این روایت، اجمال ماجرای غدیر است و جملات منقول در آن، ولایت امام علی (ع) را اثبات می‌کند، اما در آن قرینه‌ای نیست که منظور از ولایت را معین سازد.

۹. در روایت بحارالأنوار از امالی شیخ طوسی از شیخ مفید از علی بن احمد قلانسی از عبدالله بن محمد از عبدالرحمان بن صالح از موسی بن عمران از ابواسحاق سُبَیعی به نقل از زید بن ارقم آمده است: «در غدیر خم از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: صدقه برای من و اهل‌بیتم حلال نیست... خداوند مولای من است و من مولای هر مرد و زن باایمان هستم. آگاه باشید! هر که من مولای اویم، این علی مولای اوست.»^۳

آن‌گونه که می‌بینید، روایت به نصب امام (ع) به ولایت توسط پیامبر (ص) در روز غدیر پرداخته، ولی مانند روایت پیشین، قرینه و ویژه‌ای در آن نیست که منظور از ولایت را بیان کند.

۱۰. یحیی بن حسن اسدی حلّی معروف به ابن بطریق در کتاب عمده از عبدالله بن

۱. شیخ صدوق، کمال الدین، ص ۲۳۴ و ۲۳۸، ح ۴۵ و ۵۵.

۲. بحارالأنوار، ج ۳۷، ص ۱۳۷، ح ۲۵.

۳. همان، ص ۱۲۳، ح ۱۸ به نقل از شیخ طوسی، امالی، ص ۲۳۷، ح ۴۸/۳۹۸.

احمد بن حنبل از پدرش احمد از ابن نمیر از عبدالملک (ابن ابی سلیمان) از عطیه عوفی نقل کرده که می‌گوید:

نزد زید بن ارقم آمدم و به او گفتم: باجناق من حدیثی را در شأن علی علیه السلام در روز غدیر خم برایم از شما نقل کرده است و من دوست دارم که خودم آن را از شما بشنوم. او گفت: در شما گروه عراقی‌هاست، آنچه در شماست. گفتم: مشکلی از ناحیه من متوجه تو نمی‌شود.

گفت: آری، ما در جحفه بودیم که هنگام ظهر رسول خدا صلی الله علیه و آله به سوی ما آمد، در حالی که بازوی علی علیه السلام را گرفته بود و فرمود: «ای مردم! آیا نمی‌دانید که من ولایت‌م بر مؤمنان بیش از ولایت آنها بر خودشان است؟» گفتند: چرا، می‌دانیم. حضرت فرمود: «هر که من مولای او هستم، علی علیه السلام مولای اوست.»

راوی می‌گوید: گفتم آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند! دوست بدار هر کس را که علی را دوست دارد و دشمن بدار هر کس را که علی را دشمن دارد؟ زید بن ارقم گفت: من آن‌گونه که شنیده‌ام، برای تو گزارش می‌کنم.^۱

این روایت در مسند احمد بن حنبل^۲ در ضمن روایاتی که از زید بن ارقم روایت کرده، آمده است و بحار الأنوار آن را از ابن بطریق و از ابن جوزی در کتاب مناقب^۳ نقل کرده است.

چنان‌که ملاحظه می‌کنید، روایت فوق گزارشی اجمالی از جریان روز غدیر در مورد ابلاغ ولایت امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌باشد و دلالت آن بر منظور ما در کمال روشنی است.

۱۱. بحار الأنوار به نقل از کتاب طرائف سید بن طاووس می‌گوید: از روایاتی که احمد بن حنبل در مسندش با سند خود تا زید بن ارقم آورده، این است: میمون بن عبدالله (در کتاب مسند آمده: میمون ابو عبدالله) می‌گوید: می‌شنیدم که زید بن ارقم گفت:

همراه با رسول خدا صلی الله علیه و آله در محلی به نام وادی خم فرود آمدم. حضرت دستور نماز داد و نماز خواند. (در کتاب مسند آمده: در اوج گرما) رسول خدا صلی الله علیه و آله

۱. ابن بطریق، عمدة، ص ۹۵، ح ۱۲۰.

۲. مسند احمد، ج ۴، ص ۳۶۸.

۳. بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۴۹.

برای مان سخنانی کرد و با پارچه‌ای بر فراز درختی (در مسند آمده: خاربنی) سایه‌بانی برای رسول خدا ﷺ ایجاد شد. حضرت فرمود: «آیا نمی‌دانید (یا گواهی نمی‌دهید) که من ولایتم بر هر مؤمنی بیش از ولایت او بر خودش است؟» همه گفتند: چرا. حضرت فرمود: «پس هر که من مولای او هستم، علی مولای اوست. خدایا! دوست بدار هر کس را که علی را دوست دارد و دشمن بدار هر کس را که علی را دشمن دارد. (در مسند آمده است: دشمن بدار هر کس را که علی را دشمن دارد و دوست بدار هر کس را که علی را دوست دارد).»^۱

این روایت گزارشی اجمالی از جریان ابلاغ ولایت در روز غدیر است و دلالت آن بر مطلب مورد نظر ما روشن و بدون ابهام می‌باشد. مشابه آن را کتاب عمده از عبدالله بن احمد بن حنبل از پدرش از عقیان از ابوعوانه از مغیره از ابوعبیده از میمون ابوعبدالله نقل کرده و مجلسی نیز در بحارالأنوار همین روایت را به نقل از عمده آورده است.^۲

۱۲. در روایتی از مسند احمد آمده است که عبدالله از پدرش از محمد بن جعفر از شعبه از میمون ابوعبدالله روایت کرد:

نزد زید بن ارقم بودم که مردی از دورترین نقطه مصر آمد و از او درباره مرضی سؤال کرد. زید بن ارقم گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «آیا من بر مؤمنان ولایت بیشتری از خودشان ندارم؟» گفتند: چرا. حضرت فرمود: «هر که من مولای او هستم، علی مولای اوست.»

میمون می‌گوید: یکی از مردم از زید برایم حدیث کرد که رسول خدا ﷺ فرمود: «خدایا! دوست بدار هر کس را که علی را دوست دارد و دشمن بدار هر کس را که علی را دشمن دارد.»^۳

دلالت این روایت بر مدّعی ما روشن است، اما تصریح ندارد که این ماجرا در روز غدیر بوده است، اگرچه ابایی از تطبیق بر غدیر نیز ندارد.

۱۳. مستدرک حاکم در کتاب معرفة الصحابة آورده است: روایت سلمة بن كهیل از

۱. همان، ج ۳۷، ص ۱۸۷ (به نقل از ابن طاووس، طرائف و او به نقل از مسند احمد)، ج ۴، ص ۳۷۲.

۲. ابن بطریق، عمده، ص ۹۲، ح ۱۱۴، و بحارالأنوار (به نقل از عمده)، ج ۳۷، ص ۱۸۷.

۳. مسند احمد، ج ۴، ص ۲۷۲.

ابوالطفیل که طبق شرط بخاری و مسلم (ضوابط و شرایطی که این دو برای پذیرش روایت ذکر کرده‌اند) روایت صحیح است. این روایت را ابوبکر بن اسحاق و دعلج بن احمد سجزی برای ما حدیث کرده‌اند. آن دو می‌گویند: محمد بن ایوب از ازرق بن علی از حسان بن ابراهیم کرمانی از محمد بن سلمة بن کهیل از پدرش از ابوالطفیل از ابن واثله برای ما حدیث کرد که از زید بن ارقم شنیده که می‌گفت:

رسول خدا ﷺ در بین مکه و مدینه در کنار پنج درخت بزرگ فرود آمد. مردم زیر درختان را تمیز کردند. سپس رسول خدا ﷺ شب را به روز رساند. آن‌گاه نماز خواند و پس از آن به خطبه ایستاد، حمد و ثنای الهی را به جا آورد و به سخن پرداخت و موعظه کرد و هرچه خدا می‌خواست، فرمود. پس از آن فرمود: «ای مردم! من در میان شما دو چیز می‌گذارم که اگر از آن دو پیروی کنید، گمراه نمی‌شوید و این دو، کتاب خدا و اهل بیت و عترتم هستند.» سپس (سه بار) فرمود: «آیا می‌دانید که من به مؤمنان از خودشان بیشتر ولایت دارم» همه گفتند: آری. آن‌گاه فرمود: «پس هرکه من مولای او هستم، علی مولای اوست.»^۱

خود حاکم به درستی طریق این حدیث تصریح کرده و دلالت آن بر مطلب مورد نظر ما روشن است. این دو حدیث نیز حکایتی اجمالی از جریان غدیر هستند، گرچه به غدیر تصریح نکرده‌اند و دلالت آن دو بر مطلب مورد نظر ما روشن است.

۱۴. قاضی ابوحنیفه نعمان بن محمد تمیمی مغربی (متوفای سال ۳۶۳ ق) در کتاب شرح الاخبار از یحیی بن جعد و او از زید بن ارقم نقل کرده است:

در حجة الوداع با رسول خدا ﷺ بیرون آمدیم. چون از مکه بازگشتیم و به غدیر خم رسیدیم، فرود آمد و این در روزی بود که گرم‌تر از آن روز برای ما نیامده بود. آن‌گاه پیامبر ﷺ دستور داد درختانی جمع شد و زیر آنها (از خار) پاکیزه شد. حضرت در سائیه آن قرار گرفت و ندای نماز جماعت در بین مردم سرداد. آنها که بودند، در کنار پیامبر ﷺ اجتماع کردند، چون کمی از مسلمانان مانده بودند که با پیامبر در آن سفر حج بیرون نیامده بودند.

۱. حاکم نیشابوری، مستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۰۹ و ۱۱۰.

وقتی که همه جمع شدند، حضرت در میان مردم به سخنرانی برخاست. آن‌گاه حمد و ثنای الهی را گفت و فرمود: «ای مردم! خداوند ﷻ پیامبری را بر نینگیخت، مگر این که به اندازهٔ نیمی از عمر پیامبر گذشته را داشت. من نزدیک است که خوانده شوم و اجابت گویم. من در میان شما دو چیز گران بها می‌گذارم که اگر به آن دو تمسک کنید، هرگز گمراه نمی‌شوید: کتاب خدا و عترتم.»

آن‌گاه حضرت دست علی (ع) را گرفت و او را برپا داشت و دستش را با دست خود بالا برد تا جایی که سفیدی زیر بغل هر دو دیده شد و فرمود: «چه کسی به شما از خودتان سزاوارتر است؟» گفتند: خدا و رسول او بهتر می‌دانند. حضرت فرمود: «آیا من به دلیل این سخن خداوند ﷻ که فرموده: ﴿التَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ﴾^۱ نسبت به شما از خودتان سزاوارتر نیستم؟» مردم گفتند: چرا. حضرت فرمود: «پس هر که من مولای او هستم، علی مولای اوست. خدایا! دوست بدار هر کس را که علی را دوست دارد و دشمن بدار هر کس را که علی را دشمن دارد. آیا شنیدید و اطاعت کردید؟» گفتند: آری. حضرت فرمود: «خدایا! گواه باش.»

زید بن ارقم می‌گوید: پس از این در رُحبة کوفه از علی (ع) شنیدم که مردم را به خدا سوگند می‌داد که هر که از رسول خدا ﷺ شنیده است که می‌فرمود: «هر کس من مولای او هستم، علی مولای اوست»، برخیزد. شانزده نفر از حاضران برخاستند و همه به آن ماجرا شهادت دادند، ولی من از گروهی بودم که این جریان را کتمان کردم و بینایی‌ام از دست رفت.

زید بن ارقم پس از آن که نابینا شده بود، این جریان را بازگو می‌کرد.^۲

دلالت این روایت مانند روایت پیشین بر مطلب مورد نظر ما روشن است، اما شاید در سند آن، برخی از واسطه‌ها به دلیل طولانی شدن فاصلهٔ زمانی بین صاحب کتاب با زید بن ارقم – که بیش از عمر یک نفر است – حذف شده باشند. در هر حال، این روایت نیز دلالتی ندارد که در مقام تفسیر آیهٔ غدیر باشد.

۱. احزاب، آیهٔ ۶: «پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است.»

۲. قاضی، نعمان مغربی، شرح الاخبار، ج ۱، ص ۹۹ و ۱۰۰، ح ۲۱.

۱۵. احمد در مسندش از سعید بن وهب و زید بن یثیع روایت می‌کند که می‌گویند:

حضرت علی علیه السلام در رُحبه کوفه مردم را سوگند داد که هر کس سخنان رسول خدا صلی الله علیه و آله را در غدیر شنیده، برخیزد. راوی می‌گوید: از طرف سعید شش نفر و از طرف زید شش نفر برخاستند و شهادت دادند که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدند در روز غدیر خم درباره علی علیه السلام فرمود: «آیا خداوند به مؤمنان سزاوارتر نیست؟» گفتند: چرا. فرمود: «خدایا! هر که من مولای او هستم، علی مولای اوست. خداوند! دوست بدار هر کس را که علی را دوست دارد و دشمن بدار هر کس را که علی را دشمن دارد.»^۱

با توجه به بیانی که در موارد مشابه این روایت داشتیم، دلالت آن بر مطلب مورد نظر ما روشن است.

۱۶. بحار الأنوار از امالی شیخ طوسی از ابو عمرو از ابن عقده از احمد بن یحیی بن زکریا از علی بن قادم از اسرائیل از عبدالله بن شریک از سهم بن حصین اسدی نقل می‌کند:

من همراه با عبدالله بن علقمه به مکه آمدم. عبدالله بن علقمه، سال‌ها بود که به حضرت علی علیه السلام بسیار دشنام می‌داد. به او گفتم: آیا می‌خواهی با این (ابوسعید خدری) تجدید عهد کنی؟ او گفت: آری. نزد او آمدم. عبدالله بن علقمه به او گفت: آیا منقبتی درباره علی علیه السلام شنیده‌ای؟ ابوسعید خدری گفت: آری، شنیده‌ام. وقتی برایت بیان کردم، درباره آن از مهاجران و انصار و قریش پرس. رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم (این مطلب را) فرمود و ابلاغ کرد. سپس فرمود: «ای مردم! آیا من از خود مؤمنان به آنان سزاوارتر نیستم؟» گفتند: چرا. این را سه بار فرمود. فرمود: «ای علی! نزدیک بیا.» آن‌گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله دو دست علی را بالا برد تا آن‌جا که من سفیدی زیر بغل آنان را دیدم و فرمود: «هر که من مولای هستم، علی مولای اوست.» (سه بار)

عبدالله بن علقمه گفت: تو خودت این را از رسول خدا شنیدی؟ ابوسعید خدری گفت: آری، (با اشاره به دو گوش و سینه خود) دو گوشم آن را شنیده و دلم آن را در خود جای داده است...^۲

۱. مسند احمد، ج ۱، ص ۱۱۸.

۲. بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۲۳، ح ۱۹ به نقل از شیخ طوسی، امالی، ص ۲۴۷، ح ۴۳۳.

آن گونه که می بینید، روایت به روشنی بر تمام مطلب مورد نظر ما دلالت دارد و گزارشی اجمالی از جریان روز غدیر و ابلاغ ولایت است.

۱۷. بحار الأنوار به نقل از کتاب المستدرک المختار یحیی بن الحسن معروف به ابن بطریق می گوید: حافظ ابونعیم در کتاب منازل من القرآن فی علی علیه السلام به صورت مرفوع از قیس بن ربیع از ابوهارون عبدی از ابوسعید خدری روایت کرده است:

رسول خدا صلی الله علیه و آله مردم را در روز غدیر خم به سوی علی علیه السلام خواند و دستور داد که خار و خاشاک زیر درختان پاک شود و این در روز پنجشنبه بود. آن گاه علی علیه السلام را فراخواند و دو بازوی او را گرفت و او را با بازوی خود بالا برد، تا آن جا که مردم سفیدی زیر دو بغل رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدند. هنوز مردم متفرق نشده بودند که این آیه نازل شد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾.

بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «الله اکبر بر کامل شدن دین و تمام شدن نعمت و رضایت پروردگار به رسالت من و ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام پس از من.» سپس گفت: هرکه من مولای او هستم، علی مولای اوست. خدایا! دوست بدار هر کس را که علی را دوست دارد و دشمن بدار هر کس را که علی را دشمن دارد و یاری کن هر کس را که علی را یاری کند و دست از یاری هر کس که دست از یاری علی بردارد، بردار.»

آن گاه حسان بن ثابت عرض کرد: ای رسول خدا! به من اجازه دهید که درباره علی علیه السلام چند بیت شعر بگویم تا شما بشنوید. حضرت فرمود: «بگو با برکت الهی.» حسان ایستاد و گفت: ای جماعت بزرگان قریش! گفتار خودم را با شهادت رسول خدا صلی الله علیه و آله که در مورد آیه گذشت، پی می گیرم و گفت:

در روز غدیر پیامبرشان آنان را ندا می دهد، آن جا که حضرت فرمود:

هرکس من مولای اویم این علی ولی اوست

و شما یاران راستین وی و دوست دار وی باشید

در آن جا بود که حضرت دعا کرد: خدایا! دوست علی را دوست بدار

و دشمن کسی باش که علی را دشمن می دارد.

مجلسی در بحار الأنوار گفته:

سید بن طاووس مشابه این روایت را در کتاب طرائف از ابن مردویه با سند خود از خدری نقل کرده و در آن افزوده: «پس از آن عمر بن خطاب، علی علیه السلام را دید و گفت: گوارایت باد ای فرزند ابوطالب! تو مولای من و مولای هر مرد و زن باایمان شدی... محمد بن عمران مرزبانی نیز این روایت را در کتاب سرقات الشعر تا پایان اشعار روایت کرده است.»^۱

این روایت با دو سندش از ابوسعید خدری، گزارشی اجمالی از ابلاغ ولایت امیر مؤمنان علیه السلام در روز غدیر است. اگرچه در خود عباراتی که روایت نقل می‌کند، قرینه ویژه‌ای بر تبیین مراد از ولایت در این جا نیست، ولی انضمام شعرهای حسان روایت را در معنای سرپرستی امور امت اسلامی پس از پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله ظاهر می‌سازد.

۱۸. شیخ صدوق در کتاب خصال با سند خود از حارث بن ثعلبه نقل کرده است: به سعد گفتم: آیا شاهد منقبتی از مناقب علی علیه السلام بوده‌ای؟ گفت: آری، چهار منقبت او را شاهد بوده‌ام و منقبت پنجم او را ... و چهارم این که در روز غدیر خم رسول خدا صلی الله علیه و آله دست علی علیه السلام را گرفت و بالا برد، تا آن جا که سفیدی زیر بغل آنان دیده شد. آن‌گاه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «آیا من از خودتان به شما سزاوارتر نیستم؟» گفتند: چرا، ای رسول خدا! فرمود: «هرکه من مولای او هستم، علی مولای اوست.»^۲

چنان که می‌بینید، دلالت این روایت بر مطلب مورد نظر ما روشن است.

۱۹. بحار الأنوار از امالی شیخ طوسی از ابی عمرو از ابن عقده از حسن بن علی بن عقیان از عبدالله از فطر بن خلیفه از ابواسحاق از عمرو بن ذی مرّ و سعید بن وهب و از زید بن نقیع نقل کرده که همه گفتند:

از علی علیه السلام شنیدیم که در رجب کوفه می‌فرمود: «سوگند می‌دهم کسی که سخن پیامبر صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم را شنیده، برخیزد.» سیزده نفر برخاستند و شهادت دادند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «آیا من به مؤمنان از خودشان سزاوارتر نیستم؟» گفتند: چرا، ای رسول خدا! پس حضرت، دست علی علیه السلام را

۱. بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۷۸ و ۱۷۹، ح ۶۵ به نقل از ابن طاووس، طرائف، ص ۳۵.

۲. شیخ صدوق، خصال، ص ۳۱۱، ح ۸۷.

گرفت و فرمود: «هرکه من مولای اویم، این علی مولای اوست. خدایا! دوست بدار هر کس را که علی را دوست دارد و دشمن بدار هر کس را که علی را دشمن دارد و دوست بدار دوست علی را و دشمن بدار دشمن علی را و یاری کن هر کس را که علی را یاری دهد و دست از یاری هر کس که دست از یاری علی بردارد، بردار.»

ابواسحاق پس از نقل حدیث گفت: ای ابوبکر! هر که غفلت کرد، به تأخیر انداخت.^۲

همان گونه که ملاحظه می کنید، این روایت، گزارشی اجمالی از جریان روز غدیر و ابلاغ ولایت امیرمؤمنان علی بن ابی طالب (ع) می باشد و دلالت آن بر ثبوت منصب سرپرستی امور امت و بلاد اسلامی، تمام و روشن است.

۲۰. بحارالأنوار از امالی (شیخ طوسی) با چند سند از حسن از عبدالله بن موسی از هانی بن ایوب از طلحة بن مصرف از عمیره بن سعد نقل کرده که او از امیرمؤمنان (ع) در رحبة کوفه شنید که مردم را سوگند می داد: «چه کسی از رسول خدا (ص) شنید که می فرمود: "هرکه من مولای هستم، علی مولای اوست. خدایا! دوست بدار هر کس را که علی را دوست بدارد و دشمن بدار هر کس را که علی را دشمن دارد؟" آن گاه ده نفر و اندی برخاستند و گواهی دادند.»

در امالی شیخ طوسی آمده است: «مشابه این روایت را ابن صلت از ابن عقده از حسن نقل کرده است.» در بشارة المصطفی نیز می خوانیم: «ابوعلی فرزند شیخ الطائفة و محمد بن احمد بن شهریار از شیخ ابوجعفر طوسی از ابی عمرو از ابن عقده، مانند همین روایت را نقل کرده اند.»^۳

این روایت نیز گزارش اجمالی از جریان روز غدیر است، گرچه در آن قرینه ویژه ای بر بیان منظور از ولایت وجود ندارد.

۱. ابوبکر کنیه فطر بن خلیفه است که از ابواسحاق روایت می کند.

۲. بحارالأنوار، ج ۳۷، ص ۱۲۴ و ۱۲۵، ح ۲۱ (به نقل از شیخ طوسی، امالی)، ص ۱۶۰.

۳. بحارالأنوار، ج ۳۷، ص ۱۲۵، ح ۲۲ به نقل از شیخ طوسی، امالی، ص ۱۷۰ و ۱۷۱ و عمادالدین طبری، بشارة المصطفی، ص ۱۵۶.

۲۱. بحار الأنوار از کشف الغمّة نقل کرده که رباح بن حارث گوید:

در رجه کوفه با امیرمؤمنان علیه السلام بودم که سوارانی در حال حرکت آمدند تا در رجه رحل اقامت افکندند. سپس خدمت علی علیه السلام رسیدند و گفتند: سلام و رحمت و برکات خدا بر تو ای امیرمؤمنان! حضرت فرمود: «این گروه کیان اند؟» گفتند: ما از موالی^۱ شماییم، ای امیرمؤمنان!

ریاح می گوید: من به امام علیه السلام نگاه کردم، در حالی که می خندید و می فرمود: «از کجا، با این که شما گروهی بادیه نشین هستید؟» گفتند: ما از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدیم در روز غدیر خم در حالی که دست تو را گرفته بود، می فرمود: «ای مردم! آیا من به مؤمنان از خودشان سزاوارتر نیستم؟» گفتیم: چرا، ای رسول خدا! حضرت فرمود: «خداوند مولای من است و من مولای مؤمنان هستم و علی علیه السلام مولای هر کسی است که من مولای اویم. خدا یا! دوست بدار هر کس را که علی را دوست بدارد و دشمن بدار هر کس را که علی را دشمن بدارد.» حضرت فرمود: «شما این را می گوئید؟» گفتند: آری. فرمود: «بر آن شهادت می دهید؟» گفتند: آری. حضرت فرمود: «راست گفتید.» آن گروه رفتند و من آنان را دنبال کردم. به یک نفر از آنان گفتم: ای بنده خدا! شما که هستید؟ گفتند: ما قبیله ای از انصار هستیم و این شخص، ابویوب انصاری یار رسول خدا صلی الله علیه و آله است. آن گاه من دست او را گرفتم و به او سلام دادم و با او مصافحه کردم.^۲

علامه مجلسی در بحار پس از نقل این روایت می گوید: «می گویم: عبدالحمید بن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه این روایت را از ابراهیم بن دیزیل در کتاب صفین از یحیی بن سلیمان از ابوفضیل از حسن بن حکم نخعی از رباح بن حارث نقل کرده است.» آنچه این رجال عرب نقل کرده اند، گزارش اجمالی از جریان روز غدیر و ابلاغ ولایت علی علیه السلام است. دلالت این روایت بر این که امیرمؤمنان علی علیه السلام ولی امر مؤمنان و سرپرست اداره امور مسلمانان و بلادشان می باشد، واضح است.

۲۲. در روایت دیگری که بحار الأنوار از کشف الغمّة از ابن مردویه از حبيب بن یسار از

۱. موالی، جمع مولی، کسی که عرب نیست و به فرد و قبیله ای از عرب وابسته شده است.

۲. بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۷۷، ح ۶۴ به نقل از اربلی، کشف الغمّة، ج ۱، ص ۳۲۵.

ابی رمیله نقل کرده، آمده است:

چهار نفر سوار نزد علی علیه السلام آمدند تا در رحبه کوفه رحل اقامت افکندند. آن گاه نزد حضرت آمدند و گفتند: سلام رحمت و برکات خدا بر تو ای امیرمؤمنان! حضرت فرمود: «و بر شما سلام باد! این گروه از کجا آمده اند؟» گفتند: موالی شما از فلان سرزمین و فلان سرزمین آمده اند. حضرت فرمود: «چگونه شما موالی من هستید؟» گفتند: از رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم شنیدیم که می فرمود: «هرکه من مولای او هستم، علی مولای اوست. خدایا! دوست بدار هر کس را که علی را دوست دارد و دشمن بدار هر کس را که علی را دشمن دارد.»^۱

۲۳. بحار الأنوار از کشف العُمة از ابن هارون عبدی نقل کرده که می گوید:

من بر نظر خوارج بودم و جز آن نظری نداشتم، تا آن که نزد ابوسعید خدری نشستم. از او شنیدم که می گفت: مردم به پنج چیز مأمور شدند، به چهار تا عمل کردند و یکی را رها کردند. مردی به او گفت: ای ابوسعید! آن چهار چیزی که بدان عمل کردند، چیست؟ گفت: نماز، زکات، حج و روزه ماه رمضان. آن مرد گفت: آن یکی را که رها کردند، چیست؟ گفت: ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام. آن مرد گفت: آیا ولایت علی بن ابی طالب همراه با آن چهار چیز واجب است؟ ابوسعید خدری گفت: آری. آن مرد گفت: پس مردم همه کافر شدند. ابوسعید گفت: گناه من چیست؟^۲

چنان که می بینید، این دو روایت بر ولایت امیر مؤمنان علیه السلام دلالت دارد. در روایت دوم، این سخن ابوسعید خدری که مردم ولایت را رها کردند، قرینه ای است بر آن که معنای مورد نظر ما از ولایت اراده شده است، چرا که مردم ولایت را با همین معنا رها کردند و از خلفای سه گانه پس از رسول تبعیت نمودند و اداره امور مسلمانان را به آنان واگذار کردند، با آن که حق شرعی طلق مولای مان امیر مؤمنان علیه السلام بود.

۲۴. ابن بطریق در کتاب عمدة با سند خود از عبدالله بن احمد بن حنبل از پدرش از

۱. همان.

۲. بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۷۸ به نقل از اربلی، همان، ص ۳۲۶.

عَفَّان از حَمَّاد بن سلمه از علی بن زید از عدیّ بن ثابت از براء بن عازب نقل کرده که می‌گوید:

در سفری همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم که در غدیر خم فرود آمدیم. آن‌گاه ندای نماز جماعت در بین ما داده شد و زیر دو درخت برای رسول خدا صلی الله علیه و آله نظافت شد. حضرت نماز ظهر را خواند و دست علی علیه السلام را گرفت و فرمود: «آیا نمی‌دانید که من به همه مؤمنان از خودشان سزاوارترم؟» گفتند: چرا. فرمود: «آیا نمی‌دانید که من به هر مؤمنی از خودش سزاوارترم؟» گفتند: چرا. پس از آن، دست علی علیه السلام را گرفت و فرمود: «هرکه من مولای هستم، علی مولای اوست. خدایا! دوست بدار هر کس را که علی را دوست دارد و دشمن بدار هر کس را که علی را دشمن دارد.»

پس عمر با امیرمؤمنان علی علیه السلام دیدار کرد و به حضرت گفت: گوارایت باد ای پسر ابوطالب! صبح و شام کردی در حالی که مولای هر مرد و زن باایمان هستی.^۱

بحارالأنوار به روایت ابن بطریق اشاره کرده و گفته است: «سید بن طاووس این روایت را در کتاب طرائف و ابن بطریق در کتاب عمدة از احمد بن حنبل و ثعلبی با سند خود از براء نقل کرده‌اند.»^۲ احمد این روایت را با همین سند در مسند خویش در ضمن روایات براء بن عازب و مشابه این روایت را با سند دیگری از ابوعبدالرحمان از هذبة بن خالد از حَمَّاد بن سلمه از علی بن زید از عدیّ بن ثابت از براء بن عازب از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده است.^۳

دلالت این روایت بر ولایت امیرمؤمنان علی علیه السلام به همان معنای مورد نظر، روشن است و این همان ولایتی است که در روز غدیر خم ابلاغ شد.

این روایت از احمد بن حنبل در مسند و نیز فضائل الصحابة روایت شده است.^۴ مشابه این روایت را بحارالأنوار از فضائل احمد و احادیث ابوبکر بن مالک و ابانة بن بطة و ثعلبی

۱. ابن بطریق، عمدة، ص ۹۲، ح ۱۱۳.

۲. بحارالأنوار، ج ۳۷، ص ۱۴۹.

۳. مسند احمد، ج ۴، ص ۲۸۱.

۴. همان و احمد بن حنبل، فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۵۹۶، ح ۱۰۱۶.

از براء روایت کرده است.^۱

روایت براء بن عازب در سنن ابن ماجه این گونه آمده: علی بن محمد برای ما حدیث کرد که ابوالحسین برای ما حدیث کرد که حماد بن سلمه از علی بن زید بن جدعان از عدی بن ثابت از براء بن عازب به من خبر داد که براء گفت:

همراه رسول خدا ﷺ در همان حجی که انجام داد، آمدم. حضرت در یکی از راه‌ها منزل کرد و دستور نماز جماعت داد. پس از آن، دست علی را گرفت و فرمود: «آیا من به مؤمنان از خودشان سزاوارتر نیستم؟» گفتند: چرا. حضرت فرمود: «آیا من به هر مؤمنی از خودش سزاوارتر نیستم؟» گفتند: چرا. حضرت فرمود: «پس این (علی را) ولی کسی است که من مولای او هستم. خدایا! دوست بدار هر کس را که علی را دوست دارد و دشمن بدار هر کس را که علی را دشمن دارد.»^۲

اگرچه در این نقل نیامده که این واقعه در غدیر خم بوده است، ولی به گواهی نقل دیگر، بر غدیر خم تطبیق می‌کند و شاید عدم تصریح به این امر، به جهت رعایت اختصار بوده است. در هر حال، دلالت روایت بر معنای مورد نظر ما روشن است.

احمد در مُسندش با سند خود از عبدالرحمان بن ابی لیلی روایت کرده است:

در رجب کوفه شاهد بودم که علی را سوگند می‌داد (و می‌فرمود): «به خدا سوگند می‌دهم هر کس را که شنیده است رسول خدا در روز غدیر خم فرمود: "هرکه من مولای او هستم، علی مولای اوست"، برخیزد و شهادت دهد».

دوازده نفر بدری برخاستند که گویا من الآن به یکی از آنان نگاه می‌کنم. همه گفتند: ما گواهی می‌دهیم که از رسول خدا ﷺ شنیدیم که در روز غدیر خم می‌فرمود: «آیا من به مؤمنان از خودشان سزاوارتر نیستم و همسرانم مادران آنان نیستند؟» گفتیم: چرا، ای رسول خدا! حضرت فرمود: «هرکه من مولای او هستم، علی مولای اوست. خدایا! دوست بدار

۱. بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۵۹.

۲. سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۳.

هر کس را که علی را دوست دارد و دشمن بدار هر کس را که علی را دشمن دارد.»^۱

این روایت از خطیب بغدادی هم در کتاب تاریخش نقل شده^۲ و دلالت آن بر معنای مورد نظر ما روشن است.

۲۵. بحارالأنوار از سید بن طاووس در طرائف آورده است: ابن مغازلی در کتابش به نقل از عطیة عوفی می‌گوید:

ابن ابی اوفی را بعد از دست دادن بینایی‌اش در دهلیز خانه‌اش دیدم و او درباره حدیثی سؤال کردم. او گفت: ای عراقی‌ها! در شماسه آنچه در شماسه. گفتم: خداوند تو را اصلاح کند! من از آنان نیستم. ننگی بر تو نیست. پرسید: کدام حدیث؟ گفتم: حدیث علی علیه السلام در روز غدیر خم. عطیة گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در حجة الوداع در روز غدیر خم نزد ما آمد و دست علی علیه السلام را گرفته بود. آن‌گاه فرمود: «ای مردم! آیا نمی‌دانید که ولایت من بر مؤمنان بیش از ولایت خودشان است؟» گفتند: چرا، ای رسول خدا! فرمود: «هرکه من مولای اویم، این علی مولای اوست.»

سید بن طاووس در کتاب طرائف گفته: از جمله همین روایات، روایت ابن مغازلی در کتابش با اسناد به عمر بن سعد است که می‌گوید:

علی علیه السلام را بر فراز منبر دیدم که یاران رسول خدا را سوگند می‌دهد که هر کس در روز غدیر خم، سخن رسول خدا را شنیده است، شهادت دهد. آن‌گاه دوازده نفر که ابوسعید خدری، ابوهریره و انس بن مالک جزو آنها بودند، برخاستند و شهادت دادند که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدند که می‌فرمود: «هرکه من مولای او هستم، علی مولای اوست. خدایا! دوست بدار هر کس را که علی را دوست دارد و دشمن بدار هر کس را که علی را دشمن دارد و یاری کن هر کس را که علی را یاری نماید و دست از یاری هر کس که دست از یاری علی بردارد، بردار.»^۳

دلالت گفته ابن ابی اوفی که عطیة آن را نقل کرده، بر معنای مورد نظر ما روشن است،

۱. مسند احمد، ج ۱، ص ۱۱۹.

۲. خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج ۱۴، ص ۲۳۶.

۳. بحارالأنوار، ج ۳۷، ص ۱۸۵ و ۱۸۶، ح ۷۰ به نقل از ابن طاووس، طرائف، ص ۳۵.

چنان که شهادت آن دوازده نفر نیز بر ولایت امیر مؤمنان علیه السلام دلالت دارد، اگرچه روایت، خالی از قرینه ویژه‌ای است.

۲۶. یحیی بن حسن اسدی معروف به ابن بطریق در فصل چهاردهم کتاب عمده با سند خود از قول عبدالله بن احمد بن حنبل از پدرش از حسین بن محمد و ابونعیم که همگی از فطر از ابوظفیل نقل کرده‌اند، می‌گوید:

علی علیه السلام مردم را در رحبه کوفه جمع کرد و فرمود: «به خدا سوگند می‌دهم هر مسلمانی را که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده است آنچه را در روز غدیر خم می‌فرمود، به پاخیزد.» آن‌گاه سی نفر از مردم برخاستند.

ابونعیم می‌گوید: مردم بسیاری برخاستند و شهادت دادند: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله دست علی را گرفت و به مردم فرمود: «آیا می‌دانید که من به مؤمنان از خودشان سزاوارترم؟» گفتند: آری، ای رسول خدا! رسول خدا فرمود: «هرکه من مولای او هستم، علی مولای اوست. خداوندا! دوست بدار هر کس را که علی را دوست دارد و دشمن بدار هر کس را که علی را دشمن دارد.»^۱

مجلسی در بحارالأنوار همین روایت را از عمده و از سید بن طاووس در طرائف نقل کرده و از قول سید بن طاووس آورده است: «من بقیه روایاتی را که احمد بن حنبل در مسندش در مورد اخبار غدیر آورده، نیاوردم، زیرا همین اندک دلالت بر آن روایات فراوان دارد.»^۲

۲۷. قاضی نعمان در کتاب شرح الاخبار نقل کرده که سالم می‌گوید:

«من در مسجد بوم و نافع بن ازرق خارجی و یارانش در یک سوی مسجد نشسته بودند که عبدالله بن عمر از در کوچکی وارد شد و به نماز ایستاد. آن‌گاه من از نافع شنیدم که به یارانش می‌گوید: ما را ببرید نزد این پیرمرد تا به او بخندیم و او را مسخره کنیم. همه گفتند: بسیار خوب. همه رفتند و من هم

۱. ابن بطریق، عمده، ص ۹۳، ح ۱۱۵. همین روایت را احمد در مسند (ج ۴، ص ۳۷۰) آورده است در نقل مسند احمد در پایان روایت پس از جمله «و دشمن بدار هر کس را که علی را دشمن دارد، اضافه‌ای به این صورت است: ابوظفیل گفت: من از مجلس بیرون آمدم و گویا در خودم شبهه‌ای حس می‌کردم. زید بن ارقم را دیدم و به او گفتم: علی علیه السلام چنین و چنان می‌فرمود. زید بن ارقم گفت: چه را انکار می‌کنی؟ من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که این را در مورد علی علیه السلام می‌فرمود.

۲. بحارالأنوار، ج ۳۷، ص ۱۸۸، ح ۷۲ (به نقل از ابن طاووس، الطرائف، ص ۳۷۰).

همراهشان شدم و گفتم امروز سخن‌شان را گوش می‌کنم. من در کنارشان نشستم. بعد شنیدم که نافع به ابن عمر می‌گوید: ای ابوعبدالرحمان! سؤالی از تو می‌پرسم. او گفت: اگر می‌خواهی، بپرس. نافع گفت: درباره‌ی مردی که مردم را به امر هدایتی خواند، ولی تا هنگامی که جمعی از مردم به او رو آوردند، در امر خود به شک و تردید افتاد؟ عبدالله بن عمر گفت: به نظر منظورت علی بن ابی طالب علیه السلام است؟ نافع گفت: آری، منظورم اوست.

عبدالله بن عمر گفت: ای نافع! آیا می‌گویی خداوند تعالی پیامبرش را از هرچه تا قیامت در این امت اتفاق می‌افتد، باخبر ساخته، ولی در موضوع علی علیه السلام به او چیزی نگفته است؟ در این صورت سخن بزرگی می‌گویی. یا آن که این سخن‌ها را درباره‌ی کسی می‌گویی که بدن پیامبر ما را غسل داده و او را دفن کرده و وعده‌های او را عملی کرده است؟ باز سخن بزرگی می‌گویی. خداوند تعالی چنین نیست که با ولی و برگزیده‌ی خود چنین کند و کسی که پس از او گم‌راه می‌شود، بدن پیامبر را غسل دهد و به خاک سپارد و وعده‌های او را عملی سازد.

وای بر تو ای نافع! من شاهد بوده‌ام و تو شاهد نبوده‌ای و من شنیده‌ام و تو نشنیده‌ای. من در روز غدیر با رسول خدا صلی الله علیه و آله شاهد بودم که دستور داد زیر درختان آن جا نظافت شود و از حضرت شنیدم که می‌فرمود: «ای مردم! آیا من از مؤمنان به آنان سزاوارتر نیستم؟» و همه‌ی ما به او پاسخ دادیم که چرا، ای رسول خدا! آن‌گاه حضرت دست خود را گرفت و آن را در دست علی بن ابی طالب علیه السلام گذاشت. سپس آن را بالا برد، تا آن که سفیدی زیر بغل آن دو را دیدیم. بعد فرمود: «هرکه من مولای او هستم، علی مولای اوست. خدایا! دوست بدار هر کس را که علی را دوست دارد و دشمن بدار، هر کس را که علی را دشمن دارد و یاری نما هر کس را که علی را یاری دهد و دست از یاری هر کس که دست از یاری علی بردارد، بردار.»

سالم می‌گوید: آن گروه همه برخاستند، در حالی که به هم‌دیگر نگاه می‌کردند و از همان روز از هم جدا شدند.^۱

این روایت نیز جریان روز غدیر را به اجمال گزارش می‌کند و دلالت آن بر ولایت امیرمؤمنان بر امت اسلامی روشن است، اما سندش به دلیل عدم نقل واسطه‌ها، خالی از ضعف نیست.

۲۸. صدوق در کتاب خصال با سند خود به نقل از حارث بن ثعلبه روایت می‌کند:

به سعد گفتم: آیا شاهد منقبتی از مناقب علی علیه السلام بوده‌ای؟ گفت: آری، چهار

۱. قاضی نعمان مغربی، شرح الاخبار، ج ۱، ص ۱۰۰ و ۱۰۱، ح ۲۴.

منقبت او را شاهد بوده‌ام... و چهارم این که در روز غدیر خم، رسول خدا ﷺ دست علی را گرفت و بالا برد، تا آن جا که سفیدی زیر بغل آن دو دیده شد. آن‌گاه پیامبر فرمود: «آیا من از خودتان به شما سزاوارتر نیستم؟» گفتند: چرا، ای رسول خدا! فرمود: «هرکه من مولای او هستم، علی مولای اوست.»^۱

دلالت این روایت نیز بر مطلب مورد نظر ما تمام و روشن است.

این ۲۸ روایت، متضمن جریان ابلاغ ولایت امیرمؤمنان ﷺ در روز غدیر به هنگام بازگشت از حجة الوداع است. تصمیم بر این بود روایاتی نقل شود که در کتاب‌های اصحاب ما (امامیه) آمده و اطلاع یافتید که بیشتر این روایات از طریق علمای امامیه روایت شده است، ولی در میان این روایات، روایاتی بود که عامه - اهل سنت - در کتب صحاحشان نقل کرده بودند و ما مشابه این روایات را از کتاب طرائف و عمده و کشف غمه آوردیم.

مطلب دیگر این که روایاتی که جریان غدیر را نقل می‌کند، بسیار بیش از آن است که ما آوردیم، چه از طریق علمای امامیه به نقل و از امامان معصوم ﷺ و غیر ایشان و چه از طریق برادران اهل سنت در کتاب‌های صحاح و سایر منابع. یحیی بن حسن اسدی حلی معروف به ابن بطریق ۴۵ روایت از کتاب‌های اهل سنت در کتاب عمدة عیون صحاح الاخبار فی مناقب امام الابرار، معروف به عمده نقل کرده که همگی درباره جریان حدیث غدیر است و ما برخی از آنها در ضمن روایات پیشین، ذکر کردیم. علامه مجلسی صاحب کتاب بحار الأنوار مطلبی را از کتاب طرائف سید بن طاووس نقل کرده که خلاصه آن چنین است: علمای اخبار، کتاب‌های بسیاری درباره حدیث غدیر نوشته‌اند. از جمله کسانی که به تفصیل به موضوع تحقیق ما پرداخته‌اند، احمد بن محمد بن سعید همدانی حافظ، معروف به ابن عقده است که مورد وثوق و اعتماد صاحبان مذاهب گوناگون می‌باشد. او کتابی خطی به نام حدیث /الولایة تألیف کرده و روایات نقل شده از پیامبر ﷺ را در این موضوع آورده و نام صحابه راوی این موضوع را ذکر کرده است. این کتاب نزد من است و خط شیخ عالم ربّانی

۱. شیخ صدوق، خصال، ص ۳۱۱، ح ۸۷.

ابوجعفر طوسی و عده‌ای از بزرگان اسلام بر آن است که صحت محتویات آن از نظر فرهیختگان مخفی نیست، و خطیب بغدادی صاحب *تاریخ بغداد* نیز ابن عقده را ستوده است.

این نام کسانی است که ابن عقده جریان روز غدیر و تصریح پیامبر صلی الله علیه و آله به خلافت امیرمؤمنان علیه السلام و اظهار این حقیقت نزد همه مردم را از آنان نقل کرده و برخی از آنان در این رابطه به امیرمؤمنان علیه السلام تهنیت گفته‌اند.

سپس سید بن طاووس به نقل از ابن عقده نام ۹۴ مرد و هفت زن از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله را ذکر می‌کند و می‌گوید: «پس از آن ابن عقده به ۲۸ مرد از صحابی اشاره نموده که ذکری از آنان نکرده و نام آنها را نیز نبرده است. البته این تعداد صحابه‌ای است که از نظر ابن عقده روایت غدیر را نقل کرده‌اند.»

ایشان ادامه می‌دهد:

محمد بن جریر طبری صاحب *تاریخ* از ۷۵ طریق، حدیث غدیر را روایت کرده و کتابی را به آن اختصاص داده و آن را *کتاب الولایه* نام گذاری کرده است. ابوالعباس معروف به ابن عقده حدیث غدیر را از ۱۰۵ طریق روایت کرده و کتابی به نام حدیث *الولایه* را به آن اختصاص داده که نام کسانی که از آنان روایت کرده، گذشت.

محمد بن حسن طوسی در کتاب *اقتصاد* و غیر آن نقل کرده که غیر از طبری و ابن عقده، دیگران از ۱۲۵ طریق، حدیث غدیر را روایت کرده‌اند. احمد بن حنبل نیز در مسند خود حدیث غدیر را از بیش از پانزده طریق نقل نموده، فقیه ابن مغازی شافعی هم در کتابش بیش از دوازده طریق برای حدیث غدیر آورده است.

سید بن طاووس می‌گوید:

ابن مغازی شافعی پس از نقل‌های گوناگون از حدیث غدیر گفته است: این حدیث صحیح از رسول خدا صلی الله علیه و آله است و حدود صد نفر که از جمله آنها عشره مبشره هستند، حدیث غدیرخم را روایت کرده‌اند و این حدیثی قطعی است و نقصی در آن سراغ ندارم. علی علیه السلام به این فضیلت منفرد است و هیچ کس در آن شریک او نیست. این عین عبارت ابن مغازی است.^۱

۱. بحارالأنوار، ج ۳۷، ص ۱۸۳ - ۱۸۱ (به نقل از ابن طاووس، طرائف، ص ۳۲ و ۳۳).

این فراوانی طرق نقل حدیث غدیر - که متجاوز از پنجاه طریق است - موجب یقین به: صدور مضمون حدیث مذکور، ابلاغ ولایت امیرمؤمنان (ع) توسط پیامبر اکرم (ص) به معنای سرپرستی امور امت اسلامی و بلاد و مملکت آنها از سوی خداوند و نیز سزاوارتر بودن امیرمؤمنان (ع) به مؤمنان از خودشان می شود و این همان ولایتی است که ما در صدد اثبات آن هستیم.

با ملاحظه تعداد بسیار صحابه ای که حدیث غدیر را نقل کرده اند و طرقی که به ۱۲۵ طریق می رسد و طرق متعددی که در طرائف از کتاب های شیعه و سنی آمده، برای انسان تردیدی نمی ماند که حدیث غدیر به حدّ تواتر و بلکه بالاتر از تواتر رسیده است. بر همین اساس فقیه شافعی گفته است: «این حدیثی است که نقصی در آن سراغ ندارم و علی (ع) به این فضیلت منفرد است و هیچ کس در آن شریک او نیست.» علامه صاحب فضیلت، عالم بزرگ حاج شیخ عبدالحسین امینی (ع) در کتاب مبارک الغدیر به اثبات تواتر حدیث غدیر به روش های مختلف پرداخته است. (خداوند از سوی اسلام و رسول خود و امیرمؤمنان علی (ع) برترین پاداش را به او عنایت فرماید.)

پس از اتمام این بحث، مناسب است دو حدیث دیگر از طریق عامّه نقل کنیم که بر مطلب مورد نظر ما دلالت دارد، اگرچه این دو حدیث در غیر جریان غدیر خم وارد شده است:

حدیث اول: احمد در مسند خود روایت کرده: عبدالله از فضل بن دکین از ابن ابی عیینه از حسن از سعید بن جبیر از ابن عباس از بریده برای ما روایت کرد:

همراه با علی (ع) در یمن جنگیدم و از او تندی ای دیدم. چون خدمت رسول خدا (ص) رسیدم، از علی (ع) یاد کردم و از او عیب جویی نمودم. دیدم چهره رسول خدا (ص) تغییر می کند. حضرت فرمود: «ای بریده! آیا من به مؤمنان سزاوارتر از خودشان نیستم؟» گفتم: چرا، ای رسول خدا! فرمود: «هرکه من مولای او هستم، علی مولای اوست.»^۱

حدیث دوم: همین حدیث را حاکم در مستدرک با دو سند دیگر از ابونعیم از ابن ابی غنیه از حکم از سعید بن جبیر از ابن عباس از بریده اسلمی روایت کرده است. او پیش از ذکر

۱. مسند احمد، ج ۵، ص ۳۴۷.

حدیث گفته است: «حدیث بریده اسلامی طبق شرط شیخین (ضوابط بخاری و مسلم برای پذیرش روایت) صحیح است.»

اگرچه این روایت در مورد جنگی در یمن وارد شده، ولی بر مطلوب ما دلالت دارد، زیرا سزاوارتر بودن امیر مؤمنان علیه السلام به مؤمنان از خودشان، تعبیر دیگری از عهده‌داری امور مسلمان و سرپرستی آنان توسط امیر مؤمنان علیه السلام است. این همان ثبوت ولایت عامه می‌باشد که ولّی امر امت، متصدی آن است. در این صورت، اگر پیامبر صلی الله علیه و آله پس از تثبیت این مطلب بفرماید: «هرکه من مولای او هستم، علی مولای اوست»، این ولایت که لفظ مولا از آن گرفته شده، همان ولایت عامه است. در نتیجه امیر مؤمنان علی علیه السلام ولّی امر مؤمنان و اولی به آنان از خودشان خواهد بود و حتی بعید نیست که این حدیث بر ثبوت این ولایت برای امیر مؤمنان علیه السلام در کنار ولایت رسول خدا صلی الله علیه و آله و در زمان حیات ایشان دلالت کند. در هر حال، این روایت نیز از نظر دلالت بر مطلوب، کامل است.

تکمیل بحث آیه غدیر

آن‌گونه که آگاهی یافتید، آیه شریفه بر ولایت مولای مان امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام دلالت می‌کند، گرچه این دلالت به برکت روایات متواتر فراوانی می‌باشد که در ذیل آیه و در شرح آن وارد شده است. روایات بسیاری بر این نکته دلالت دارد که ولایت - به معنای مورد نظر ما - موجب کامل شدن دین گردیده و آیه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ﴾^۱ در این زمینه نازل شده است. بنابراین ولایت امامان علیهم السلام و پیامبر صلی الله علیه و آله، عامل اكمال دین حنیف و اتمام نعمت خدا بر مؤمنان و سبب خشنودی خداوند از اسلام به عنوان دین مردم است.

این روایات، فراوان است که برخی از آنها در ضمن روایات آیه غدیر گذشت و برخی نیز به طور مستقل وارد شده است:

۱. از جمله این روایات، عبارتی در پایان صحیحۀ فضلا می‌باشد که ابتدای صحیحۀ

۱. مانده، آیه ۳.

مذکور در اولین روایت از روایات دسته اول گذشت. عمر بن اذینه می‌گوید: راویانی که روایت صحیحیه را نقل کرده‌اند، جز ابوجارود همه گفتند که امام باقر علیه السلام فرمود:

فريضة الهی یکی پس از دیگری نازل می‌شد و ولایت آخرین فريضة بود که خداوند این آیه را در مورد آن نازل کرد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾. امام باقر علیه السلام فرمود: خداوند تعالی می‌فرماید: پس از این دیگر فريضة‌ای برای شما نازل نمی‌کنم و فرائض را برای شما کامل کردم.^۱

۲. از دیگر روایات این بخش، قسمت پایانی روایت زراره از امام صادق علیه السلام است که بحار آن را از کتاب جامع الاخبار نقل کرده است. متن این روایت با شماره ۱۰ در ضمن روایات دسته اول درباره آیه پنجم (آیه غدیر) گذشت.

۳. روایت دیگر این بخش، ذیل روایتی است که بحار الأنوار از کشف الیقین از کتاب محمد بن ابی ثلج به صورت مرسل از امام صادق علیه السلام نقل کرده و متن آن در قالب هیجدهمین روایت از روایات دسته اول درباره آیه پنجم تقدیم شد.

۴. بخش پایانی روایت شیخ صدوق در امالی از ابوهیره، دیگر روایت مورد استناد در این قسمت است که با شماره ۵ در ضمن روایات دسته دوم درباره آیه پنجم نقل شد.

۵. روایت دیگر بخشی از روایت ابوسعید خدری است که ابن بطریق آن را در کتاب المستدرک المختار طبق نقل علامه مجلسی نقل کرده و به عنوان هفدهمین روایت روایات دسته دوم گذشت.

این روایات پنج‌گانه، در ضمن روایات گذشته آمده بود، اما روایاتی که در ضمن روایات گذشته نیامده و جداگانه به آنها دست یافتیم نیز فراوان است:

۶. قمی در تفسیرش با سند صحیح از محمد بن مسلم از امام باقر علیه السلام نقل کرده که حضرت فرمود: «آخرین فريضة‌ای که خداوند نازل فرمود، ولایت بود و پس از آن دیگر فريضة‌ای نازل نفرمود. سپس این آیه در کراع الغمیم نازل شد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾»

۱. کافی، ج ۱، ص ۲۸۹، ح ۴، همین بخش پایانی روایت را عیاشی در تفسیر خود در ذیل آیه اکمال به صورت مرسل از ابن اذینه از زراره روایت کرده است. ر. ک: تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۲۹۳، ح ۲۲.

و رسول خدا ولایت را در جحفه مطرح کرد و پس از آن دیگر فریضه‌ای نازل نشد.^۱
 ۷. شیخ صدوق در امالی با سند خویش از ابن عباس - در روایتی که ابن عباس از نزول آیه غدیر می‌گوید - نقل می‌کند:

«... جبرئیل بر علی علیه السلام با عنوان امیر مؤمنان سلام داد. آن‌گاه علی علیه السلام گفت: ”ای رسول خدا! من سخن را می‌شنوم، ولی نمی‌بینم“. حضرت فرمود: ”علی! این جبرئیل است که از سوی پروردگارم برای تحقق بخشیدن به وعده‌ای که خداوند به من داده، نزد من آمده است“. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله به اصحاب خویش یکی پس از دیگری دستور داد تا با عنوان امیر مؤمنان به علی علیه السلام سلام دادند. بعد فرمود: ”ای بلال! در میان مردم فریاد کن تا جز بیمار کسی نباشد که فردا به غدیر خم نیاید“.

چون فردا شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله همراه با جمع یارانش بیرون آمد و حمد و ثنای الهی کرد و سپس فرمود: ”ای مردم! خداوند تبارک و تعالی مرا همراه با پیامی به سوی شما فرستاده است. من از این پیام در فشار بودم، از ترس این که مرا متهم سازید و تکذیب کنید، تا آن که خداوند برایم پیوسته پیام تهدید فرستاد، به گونه‌ای که تکذیب شما نسبت به من برای من از کیفر الهی آسان‌تر است“.

خداوند مرا به معراج برد و شنوایم کرد و فرمود: ای محمد! من محمود هستم و تو محمدی. اسم تو را از اسم خودم گرفته‌ام. پس هر که با تو پیوند کند، با او پیوند می‌کنم و هر که از تو ببرد، از او می‌برم. نزد بندگانم فرود آی و آنان را از کرامتی که به تو عطا کردم، باخبر ساز. من پیامبری برنینگیختم، مگر این که وزیری برای او قرار دادم و تو رسول منی و علی وزیر توست“.

پس از آن، حضرت صلی الله علیه و آله دو دست علی بن ابی طالب علیه السلام را گرفت و بالا برد، تا آن جا که مردم سفیدی زیر بغل‌های‌شان را دیدند که قبلاً ندیده بودند. سپس حضرت فرمود: ”ای مردم! خداوند تبارک و تعالی مولای من است و من مولای مؤمنانم. پس هر که من مولای او هستم، علی مولای اوست. خدا! دوست بدار هر کس را که علی را دوست دارد و دشمن بدار هر کس را که علی را دشمن دارد و یاری کن هر کس را که علی را یاری دهد و دست از یاری هر کس که دست از یاری علی بردارد، بردار“.

اهل شک و نفاق و کسانی که در دل‌های‌شان بیماری و انحراف بود، گفتند: ما از گفتار پیامبر به

۱. علی بن ابراهیم قمی، تفسیر قمی، ج ۱، ص ۱۶۲ و بحارالأنوار (به نقل از تفسیر قمی)، ج ۳۷، ص ۱۱۲، ح ۵.

سوی خدا بیزاری می‌جوئیم. این جریان حتمی و قطعی نیست و ما راضی نمی‌شویم که علی وزیر او باشد. این تعصبی از سوی پیامبر است.

سلمان، مقداد، ابوذر و عمار بن یاسر گفتند: به خدا قسم از این فضا دور نشده بودیم که این آیه نازل شد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾. رسول خدا ﷺ آن را سه بار تکرار کرد و سپس فرمود: «کمال دین و تمام شدن نعمت و خشنودی پروردگار از فرستادن من به سوی شما، با ولایت علی بن ابی طالب (علیه الصلاة وعلیه السلام) پس از من است».^۱

این روایت از جمله روایات وارده ذیل آیه غدیر است و صراحت دارد که منظور، از عبارت ﴿مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ﴾ آنچه به تو نازل شده، در آیه مبارکه، ولایت امیر مؤمنان علی ﷺ می‌باشد. ما به برخی دلایل این روایت را در آن مجموعه از روایات نیاوردیم.

روایت فوق دلالت کامل دارد بر این که علی ﷺ امیر مؤمنان است، جبرئیل امین از سوی پروردگار متعال با عنوان امیر مؤمنان بر علی ﷺ سلام داده و پیامبر به تک تک یارانش دستور داده که با این عنوان بر علی ﷺ سلام دهند. هم چنین این روایت به ولایت امیر مؤمنان ﷺ به معنای حکومت و امارت در روز غدیر و نیز اخبار چهار صحابی ثقه بزرگوار از نزول آیه اكمال در روز غدیر تصریح می‌کند و صراحت دارد که پیامبر ﷺ این آیه را سه بار تکرار فرمود و آن را به اكمال دین، تمام شدن نعمت و خشنودی پروردگار با ولایت امیر مؤمنان پس از وفات خویش تفسیر نمود.

۸. در بحار الأنوار آمده است: سپس سید بن طاووس در اقبال می‌گوید: فصل: نویسنده کتاب النشر و الطی می‌گوید: ابوسعید خدری گفت: «هنوز برنگشته بودیم که این آیه نازل شد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾. رسول خدا ﷺ فرمود: «ستایش خدا را به سبب کامل شدن دین و تمام شدن نعمت و خشنودی پروردگار به رسالت من و ولایت علی بن ابی طالب...».^۲

۹. هم چنین بحار الأنوار می‌نویسد که سید بن طاووس در اقبال پس از ذکر روایت پیشین

۱. شیخ صدوق، امالی، ص ۲۱۴، بحار الأنوار: ج ۳۷، ص ۱۱۱، ح ۳.

۲. بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۳۴ و نیز ر.ک: صحیح مسلم، ج ۴، ص ۳۱۳، ح ۵.

آورده است: من می‌گویم: مسلم در صحیح خود با اسناد به طارق بن شهاب می‌گوید: «یهودیان به عمر گفتند: اگر آیه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ بر ما یهودیان نازل می‌شد و روز نزول آن برای مان معلوم بود، ما آن روز را عید می‌گرفتیم.»^۱

۱۰. عیاشی در تفسیرش به صورت مرسل از زراره از امام باقر علیه السلام نقل کرده که حضرت فرمود: «آخرین فریضه‌ای که خداوند نازل کرد، ولایت بود: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ و پس از نزول ولایت، دیگر فریضه‌ای نازل نگشت، تا آن که رسول خدا وفات یافت.»^۲

۱۱. در روایت مرسل عیاشی که از جعفر بن محمد خزاعی از پدرش نقل کرده، آمده است: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود:

چون رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز جمعه در عرفات منزل کرد، جبرئیل نزد حضرت آمد و به ایشان گفت: ای محمد! خداوند تو را سلام می‌دهد و به تو می‌گوید به امت بگو: «امروز دین‌تان را برای شما کامل کردم» با ولایت علی بن ابی طالب «و نعمتم را بر شما تمام نمودم و اسلام را به عنوان دین شما پسندیدم» و پس از این دیگر چیزی را بر شما فرو نمی‌فرستم. نماز و زکات و روزه و حج را بر شما نازل کردم و این ولایت پنجمین است و این چهار تا را جز با ولایت نمی‌پذیرم.^۳

۱۲. مجلسی در بحارالأنوار می‌گوید: در کتاب سلیم بن قیس هلالی آمده که ابان بن ابی عیاش از سلیم روایت کرده است: از ابوسعید خدری شنیدم که می‌گفت:

رسول خدا صلی الله علیه و آله مردم را در غدیر خم فراخواند و دستور داد که زیر درختان از خار و خاشاک پاک شد و این در روز پنج‌شنبه بود. سپس مردم را به سوی خویش فراخواند و بازوی علی بن ابی طالب علیه السلام را گرفت و بالا برد، تا آن جا

۱. همان.

۲. تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۲۹۲ و ۲۹۳، ح ۲۰ و ۲۱؛ بحارالأنوار، ج ۳۷، ص ۱۳۸، ح ۲۷ و ۲۸ و سید هاشم بحرانی، تفسیر برهان، ج ۱، ص ۴۴۴ (هر دو به نقل از تفسیر عیاشی).

۳. همان.

که من سفیدی زیر بغل رسول خدا را دیدم. آن‌گاه حضرت فرمود: «هرکه من مولای او هستم، علی مولای اوست. خدایا! دوست بدار هر کس را که علی را دوست دارد و دشمن بدار هر کس را که علی را دشمن دارد و یاری کن هر کس که علی را یاری رساند و دست از یاری هر کس را که دست از یاری علی بردارد، بردار.»

ابوسعید می‌گوید: پیامبر از منبر پایین نیامده بود که این آیه نازل شد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾. آن‌گاه رسول خدا ﷺ فرمود: «الله اکبر بر کامل کردن دین و تمام کردن نعمت و خشنودی پروردگار به رسالت من و ولایت علی ﷺ پس از من...»^۱

عبارات این روایت، نزدیک به روایتی است که قبلاً از کتاب المستدرک المختار نقل شد و ما در این جا اشاره کردیم.

۱۳. در بحار الأنوار به نقل از كشف الغمّة آمده است:

از ابوسعید خدری نقل شده که آیه شریفه ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾ درباره حدیث غدیر خم و بالا بردن دست علی ﷺ توسط پیامبر ﷺ نازل شد و پیامبر فرمود: «الله اکبر بر کامل کردن دین و تمام کردن نعمت و خشنودی پروردگار به رسالت من و ولایت علی بن ابی طالب ﷺ.»

این روایت، گزارشی اجمالی است از روایتی که در این بخش و نیز پیش از آن به تفصیل به نقل از ابوسعید خدری ذکر شد.^۲

۱۴. علامه مجلسی در بحار الأنوار می‌گوید: سیوطی در در المنثور از ابن مردویه و ابن عساکر با سندشان از ابوسعید خدری نقل کرده است: «چون رسول خدا ﷺ علی ﷺ را در روز غدیر خم نصب کرد و به ولایت برای او ندا داد، جبرئیل این آیه را بر حضرت نازل کرد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾»^۳

۱. بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۹۵، ح ۷۸.

۲. همان، ص ۱۷۸ به نقل از اربلی، كشف الغمّة، ص ۹۴.

۳. همان، ص ۱۸۹ به نقل از سیوطی، الدر المنثور، ج ۲، ص ۲۵۹.

۱۵. علامه مجلسی پس از نقل روایت قبلی در بحارالأنوار می‌گوید: هم‌چنین سیوطی در درالمنثور از ابن مردویه و خطیب و ابن عساکر با سندهای شان از ابوهریره نقل کرده است: «چون روز غدیر خم شد - که روز هیجدهم ذی‌الحجه است - پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: "هرکه من مولای او هستم، علی مولای اوست." آن‌گاه خداوند این آیه را نازل کرد: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ»^۱.

از قبل این مجموعه، روایات گوناگونی است که بحارالأنوار به نقل از تفسیر فرات بن ابراهیم کوفی آورده است.

۱۶. بحارالأنوار با سند خود از فرات بن احنف از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند: گفتم: فدایت گردم! مسلمانان عیدی برتر از عید فطر و عید قربان و روز جمعه و روز عرفه دارند؟ امام علیه السلام به من فرمود: «آری، عیدی که برترین و بزرگ‌ترین و شریف‌ترین جایگاه را نزد خداوند دارد و آن روزی است که خداوند دین را در آن روز کامل کرد و این آیه را بر پیامبرش نازل فرمود: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا»^۲. گفتم آن چه روزی است؟ امام علیه السلام فرمود: «پیامبران بنی‌اسرائیل چنین بودند که هر زمان یکی از آنان می‌خواست وصیت و امامت را برای وصی پس از خودش قرار دهد و این کار را می‌کرد، مردم آن روز را عید می‌گرفتند. این همان روزی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن روز علی علیه السلام را پیشوای مردم قرارداد و در این روز آنچه نازل شد، نازل شد و دین کامل گشت و نعمت بر مؤمنان تمام گشت.»

گفتم: آن چه روزی در سال است؟ فرمود: «روزها پس و پیش می‌شود و چه بسا روز شنبه، یک‌شنبه، دوشنبه و دیگر ایام هفته باشد.» گفتم: شایسته است که در آن روز چه کنیم؟ حضرت فرمود: «آن روز، روز عبادت، نماز، شکر خدا و حمد او و روز سرور است، به سبب ولایت ما که خداوند بدان بر شما منت نهاد و من دوست دارم که شما این روز را روزه بگیرید.»^۳

این گفته امام علیه السلام که «به سبب ولایت ما که خداوند بدان بر شما منت نهاد...»، بر این

۱. همان.

۲. بحارالأنوار، ج ۳۷، ص ۱۶۹ (به نقل از تفسیر فرات)، ص ۱۲.

حقیقت دلالت دارد که آنچه بر رسول نازل شده، ولایت همه امامان علیهم السلام است، نه خصوص ولایت امیرمؤمنان علی علیه السلام.

۱۷. بحارالأنوار به صورت معنعن از ابراهیم بن محمد بن اسحاق (از یاران امام صادق علیه السلام) روایت می‌کند: «امام درباره این سخن خداوند تعالی که ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾، فرمود: «این در مورد علی علیه السلام است.»^۱

۱۸. بحارالأنوار به صورت معنعن از حسین بن سعید روایت می‌کند که امام باقر علیه السلام در مورد آیه ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾ فرمود: «با علی بن ابی طالب علیه السلام (اکمال دین و اتمام نعمت صورت پذیرفت.)»^۲

۱۹. بحارالأنوار از علی بن محمد بن مخلد جعفری از طاووس از پدرش نقل می‌کند: از امام باقر علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: «جبرئیل در عرفات روز جمعه بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد و گفت: ای محمد! خداوند به تو سلام می‌رساند و می‌گوید: به ائمت بگو: «امروز دین شما را برای تان کامل و نعمت خود را بر شما تمام نمودم» با ولایت امیرالمومنین علی بن ابی طالب...»^۳

۲۰. شیخ صدوق در امالی با سند خود از عبدالله بن فضل هاشمی از امام صادق، جعفر بن محمد از پدرش از پدران‌شان: نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

روز غدیر خم برترین اعیاد ائمت من است و آن روزی است که خدای متعال در آن روز مرا مأمور ساخت که برادرم علی بن ابی طالب علیه السلام را به عنوان پیشوا برای ائمت نصب کنم تا ائمت پس از من با او هدایت یابند. آن روزی است که خداوند در آن روز دین را کامل ساخت و نعمت را بر ائمت من تمام کرد و دین اسلام را برای آنان پسندید.

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای گروه‌های مردم! علی از من است و من از علی هستم. او از سرشت من آفریده شده و امام مردم پس از من است که آنچه از

۱. همان، ص ۱۷۰، ح ۴۷ به نقل از تفسیر فرات، ص ۲۳.

۲. همان، ص ۱۷۱، ح ۵۱ به نقل از تفسیر فرات، ص ۳۷.

۳. همان، ص ۱۷۳، ح ۵۹ به نقل از تفسیر فرات، همان.

سنت من که مردم در آن اختلاف کنند را بیان می‌کند. او امیر مؤمنان و رهبر سفیدرویان نیک‌سرشت و رئیس مؤمنان و بهترین اوصیا و همسر سرور زنان عالمیان و پدر امامان هدایت‌یافته است...
ای گروه‌های مردم! سوگند به آن که مرا به پیامبری برانگیخت و بر همه مردم برگزید، من علی را به عنوان پیشوا برای اتمم در زمین نصب نکردم، مگر پس از آن که خداوند نام او را در آسمان‌های بلند ساخت و ولایت او را بر فرشتگانش واجب نمود.^۱

این مجموعه بیست‌گانه از روایات دلالت دارد آیه اکمال دین - که ولایت امیر مؤمنان علیه السلام را به امر خدا و رسولش در روز غدیر خم اعلام کرد - در شأن ولایت امیر مؤمنان علیه السلام و بلکه در شأن ولایت همه امامان هدایت‌گر و هدایت‌یافته علیهم السلام نازل شده و شاید جست‌وجوگر به بیش از این روایات نیز دست یابد.

در این جا مناسب است روایتی را از بحارالأنوار به نقل از بشارة المصطفی با سند خود از امام صادق علیه السلام ذکر کنیم:

به امام صادق علیه السلام گفته شد: منظور رسول خدا صلی الله علیه و آله از این سخن چه بود که در روز غدیر درباره علی علیه السلام فرمود: هر که من مولای او هستم، علی مولای اوست. خداوند! دوست بدار هر کس را که علی را دوست دارد و دشمن بدار هر کس را که علی را دشمن دارد؟

امام صادق علیه السلام مستقیم نشست و فرمود: به خدا سوگند در مورد این موضوع از رسول خدا صلی الله علیه و آله سؤال شد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «خداوند مولای من است و از خودم به من ولایتش بیشتر است و من با وجود او اختیاری ندارم و من مولای مؤمنان هستم و بر آنان از خودشان ولایت بیشتر است و آنها با وجود من اختیاری ندارند. هر که من مولای او هستم و ولایت من بر او از خودش بیشتر است و با وجود من اختیاری ندارد، پس از من علی بن ابی طالب مولای اوست و از خود او به او ولایتش بیشتر است و با وجود علی اختیاری ندارد.»^۲

این روایت شریف، عبارت روز غدیر را آن‌گونه که ما از آن استظهار کردیم، تفسیر می‌کند

۱. شیخ صدوق، امالی، ص ۷۷ و بحارالأنوار، ج ۳۷، ص ۱۰۹، ح ۴.

۲. بحارالأنوار، ج ۳۷، ص ۲۲۲، ح ۹۰ به نقل از عماد الدین طبری، بشارة المصطفی، ص ۶۱ و ۶۲.

و روشن‌گر روایاتی است که ما آنها را در این تکمله و غیر آن آوردیم. روایاتی نیز با همین مضمون در کتب اهل سنت آمده که ما به همان مقدار ذکر شده اکتفا می‌کنیم. آنچه گذشت، بخشی از سخن درباره آیاتی از قرآن بود که بر ولایت پیامبر ﷺ و امامان معصوم  دلالت دارد.

فصل دوم:

استدلال به روایات

روایات وارده درباره ولایت امامان علیهم السلام به معنای مورد نظر ما، متعدد و فراوان است و دسته‌های گوناگونی دارد:

روایات دسته اول

این دسته از روایات بر این نکته دلالت دارند که ولایت از پایه‌های اسلام است و خود به دو بخش تقسیم می‌شوند: بخش اول، روایاتی که این مفاد را دارند، بدون آن که تفسیری از ولایت به دست دهند و بخش دوم، روایاتی که ولایت را آن‌گونه که در این جا مورد نظر ماست، تفسیر می‌کنند.

بخش اول

این بخش، روایات بسیاری را شامل می‌شود:

۱. کافی و تهذیب در باب اول از کتاب روزه در روایتی با سند صحیح از زراره از امام باقر علیه السلام آورده‌اند: «اسلام بر پنج چیز (پایه) بنا شده است: بر نماز، زکات، حج، روزه (در تهذیب آمده: روزه، حج) و ولایت. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ”روزه سپری در برابر آتش است.“^۱

بعید نیست این روایت همان روایتی باشد که شیخ صدوق رحمته الله در باب دوم از کتاب صیام

۱. کافی، ج ۴، ص ۶۲، ح ۱ و شیخ طوسی، تهذیب، ج ۴، ص ۱۵۱، ح ۱.

من لایحضره الفقیه به صورت مرسل آورده و می‌گوید: امام باقر علیه السلام فرمود: «اسلام بر پنج چیز بنا شده است: بر نماز، زکات، حج، روزه و ولایت. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «روزه سپری در برابر آتش است.»^۱

۲. کافی با سند معتبر از فضیل بن یسار از امام باقر علیه السلام نقل کرده که حضرت فرمود: «اسلام بر پنج چیز بنا شده است: بر نماز، زکات، حج، روزه و ولایت و به هیچ یک از اینها ندا داده نشده، آن‌گونه که به ولایت ندا داده شده است، ولی مردم چهارتا را گرفتند و این (ولایت) را رها کردند.»^۲

۳. کافی با سندی ظاهراً معتبر از عبدالله بن عجلان از امام باقر علیه السلام روایت می‌کند: «اسلام بر پنج چیز بنا نهاده شده است: ولایت، نماز، زکات، روزه ماه رمضان و حج.»^۳

۴. کافی در روایتی که معلی بن محمد زبیدی آن را از ابو حمزه نقل کرده، آورده که امام باقر علیه السلام فرمود: «اسلام بر پنج چیز بنا شده: بر نماز، زکات، روزه، حج و ولایت و به هیچ یک از اینها دعوت نشده، آن‌گونه که به ولایت خوانده شده است.»^۴

نام معلی بن محمد زبیدی در کتاب‌های رجال نیامده است. نجاشی معلی بن محمد بصری را «مضطرب الحدیث و المذهب» دانسته، اگرچه کتاب‌های وی (به حق) نزدیک است. از ابن غضائری نیز نقل شده: «معلی بن محمد بصری، ابو محمد، حدیث او را می‌شناسیم و انکار می‌کنیم. (برخی را می‌شناسیم و برخی را نمی‌پذیریم.) او از ضعیفان روایت می‌کند و روایت او (تنها) می‌تواند شاهد باشد.» اگر اضطراب حدیث معلی بن محمد به دلیل روایت کردن او از ضعیفان باشد، وی در این مورد از حسن بن علی و شاء که ثقة است، روایت کرده و مهم آن است که ما در این جا نیازی به خصوص روایت او نداریم.

۵. کافی با سندی که در آن معلی بن محمد از اسماعیل جعفی (اسماعیل بن

۱. شیخ صدوق، کتاب من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۷۴، ح ۱ و ۲.

۲. کافی، ج ۲، ص ۱۸، ح ۳.

۳. همان، ص ۲۱، ح ۷.

۴. همان، ص ۱۸، ح ۱.

عبدالرحمان جعفی) روایت کرده، آورده است:

مردی بر امام باقر علیه السلام وارد شد و همراه او صحیفه‌ای بود. امام به او فرمود: «این صحیفه شخص مخالفی است که درباره دینی می‌پرسد که با آن دین، عمل پذیرفته می‌شود.» آن مرد گفت: خداوند شما را مورد رحمت قرار دهد! همین منظور من است.

امام باقر علیه السلام فرمود: «شهادت به این که جز الله معبودی نیست، او یکتاست و شریک ندارد و حضرت محمد صلی الله علیه و آله بنده و رسول اوست و اقرار به آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله از نزد خدا آورده و ولایت ما اهل بیت و برائت از دشمن ما و تسلیم در برابر امر ما و پرهیز و تواضع و انتظار قائم ما، چون ما دولت و حکومتی داریم که هر زمان خدا بخواهد، آن را تحقق می‌بخشد.»^۱

از آنجا که ظاهر این است که روایت جعفی پذیرفته می‌شود، سند این روایت مانند روایت قبلی است. ظاهراً منظور از ولایت در این روایت همان معنای مورد نظر ماست، چنان که شاید این سخن امام در آخر حدیث نیز شاهی بر آن باشد: «و انتظار قائم ما، چون ما دولت و حکومتی داریم که هر زمان خدا بخواهد، آن را تحقق می‌بخشد»، چرا که ظاهر این سخن آن است که این ولایت با قائم اهل بیت علیهم السلام هر زمان که خدا بخواهد، تحقق می‌یابد.

۶. شیخ صدوق با سندی که اعتبارش - به دلیل وجود قاسم بن حسن بن علی بن یقطین - بعید است، از ابو حمزه ثمالی از امام باقر علیه السلام نقل می‌کند:

اسلام بر پنج پایه بنا شده است: به پا داشتن نماز، پرداخت زکات، حج خانه خدا، روزه ماه رمضان و ولایت ما اهل بیت. پس در چهار تایی آن رخصت قرار داده شده، ولی در ولایت رخصت قرار داده نشده است. کسی که مال ندارد، زکات بر او نیست کسی که مالی نزد او نیست، حج بر او نیست و کسی که بیمار است، نشسته نماز می‌خواند و ماه رمضان را افطار می‌کند، ولی چه فرد سالم باشد یا بیمار، پول‌دار باشد یا بی‌پول، ولایت لازم (و واجب) است.^۲

۷. شیخ صدوق در بخش صلاة کتاب من لایحضره الفقیه با سند صحیح روایت می‌کند:

۱. کافی، ج ۲ ص ۲۲، ح ۱۳.

۲. شیخ صدوق، خصال، ص ۲۷۷، ح ۲۱.

سلیمان بن خالد به امام صادق علیه السلام گفت: فدایت شوم! از فرایضی که خداوند بر بندگان واجب کرده است، مرا خبر ده که آنها چیست؟ حضرت فرمود: شهادت به این که جزا لله معبودی نیست و این که محمد صلی الله علیه و آله رسول خداست و به پاداشتن نمازهای پنج‌گانه، پرداخت زکات، حج خانه خدا، روزه ماه رمضان و ولایت. پس هر کس که اینها را به پا دارد و به دنبال استقامت و سداد باشد و از هر کار زشتی^۱ دوری گزیند، وارد بهشت می‌شود.^۲

در نهایت ابن اثیر آمده است: «در روایت است که "قاربو و سدّدوا"؛ یعنی با اعمال‌تان در پی سداد و استقامت باشید و منظور از سداد و استقامت، میانه‌روی و عدالت در کارهاست.»

۸. شیخ صدوق در امالی با سند معتبر تا محمد بن سنان از مفصل بن عمر از امام صادق علیه السلام نقل کرده است: «اسلام بر پنج پایه بنا شده: بر نماز، زکات، روزه، حج و ولایت امیرمؤمنان علی علیه السلام و امامان از فرزندان علی علیه السلام».^۳

۹. اصول کافی از عرزمی از پدرش از امام صادق علیه السلام نقل کرده که حضرت فرمود: «پایه‌های اسلام سه تاست: نماز، زکات و ولایت. هیچ یک از اینها جز با دوتای دیگر درست نیست.»^۴

گفته‌اند که «اثافی» جمع اثقیّه (با ضم و کسر الف)، همان سنگ‌هایی است که دیگ بر روی آن گذاشته می‌شود و کمترین آن سه سنگ است. بنابراین اثافی همان پایه‌هاست.

عرزمی در سند روایت، همان عبدالرحمان بن محمد بن عبیدالله است که آن‌گونه که از نجاشی نقل شده، ثقه می‌باشد، اما در مورد پدرش محمد بن عبیدالله بن ابی سلیمان عرزمی کوفی - که جزو اصحاب امام صادق علیه السلام ذکر شده - توثیقی نیامده است.

۱۰. کافی از علی بن ابی حمزه نقل کرده:

۱. در نسخه بدل به جای «منکر» (کار زشت)، «مسکر» (مست‌کننده) آمده است.

۲. شیخ صدوق، خصال، ص ۲۷۷، ح ۲۱.

۳. همو، امالی، ج ۲، ص ۱۸، ح ۴.

۴. کافی، ج ۲، ص ۱۸، ح ۴: «اثافی الاسلام ثلاثة: الصلاة والزكاة والولاية؛ لاتصح واحدة منها الا بصاحبها».

شنیدم که ابوبصیر به امام صادق علیه السلام می‌گفت: فدایت گردم! درباره دینی که خداوند بر بندگان واجب ساخته و مردم در عدم شناخت آن معذور نیستند و از آنان غیر آن دین پذیرفته نیست، به من خبر دهید که چیست. امام فرمود: «مجدداً سؤال را تکرار کن.» ابوبصیر دوباره سؤالش را تکرار کرد.

حضرت فرمود: «شهادت به این که جز الله معبودی نیست و محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسول خداست، و به یادداشتن نماز، پرداخت زکات، حج خانه خدا برای کسی که بدان راه یابد و روزه ماه رمضان.» سپس امام کمی سکوت کرد و فرمود: «و ولایت.» (دوبار این واژه را تکرار کرد.) سپس فرمود: «این همان است که خداوند بر بندگان واجب ساخته و پروردگار از بندگان در روز قیامت سؤال نمی‌کند که چرا بر آنچه بر تو واجب کردم، برایم نیفزودی؟ ولی هر کس بر آن اضافه کند، خداوند اجر او را بیشتر می‌کند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سنت‌های نیکویی نهاده که شایسته است مردم به آنها عمل کنند.»^۱

در سند این روایت علاوه بر ابن ابی حمزه بطنانی، صالح بن سندی است که توثیق نشده است.

۱۱. اصول کافی با سند صحیح از عجلان ابوصالح روایت می‌کند:

به امام صادق علیه السلام گفتم: مرا بر حدود ایمان آگاه کن. حضرت فرمود: «شهادت به این که جز الله معبودی نیست و محمد رسول خداست و اعتراف به آنچه حضرت از نزد خداوند آورده و نماز پنج‌گانه، ادای زکات، روزه ماه رمضان، حج خانه خدا، ولایت ولی ما، دشمنی با دشمن ما و همراهی با راست‌گویان.»^۲

گرچه کسّی از علی بن حسن بن علی بن فضال نقل کرده که عجلان ابوصالح، ثقة است، ولی افرادی با این نام فراوان‌اند که همه توثیق نشده‌اند. بنابراین در اعتبار سند این روایت، بحث است.

قراردادن این روایت در زمره روایات بخش اول بر این اساس است که منظور از عبارت «ولایت ولی ما»، ولایتی باشد که دوستان واقعی امامان علیهم السلام در مورد آنان بدان اعتقاد دارند،

۱. کافی، ج ۲، ص ۲۲، ح ۱۱.

۲. همان، ص ۱۸۷، ح ۲.

چنان‌که شاید به شمار آوردن ولایت از حدود ایمان نیز شاهی بر این امر باشد، وگرنه اگر منظور از ولایت، دوستی با دوستان‌شان و محبت به آنان بود، اصلاً این روایت جز و بخش اول روایات محسوب نمی‌شد.

این مجموعه‌ای از روایاتی بود که ولایت امامان علیهم السلام را از پایه‌های اسلام و تعبیر دیگری با این مضمون - شمرده‌اند. شاید جست‌وجوگر بتواند به روایاتی بیش از این نیز دست یابد، ولی ما به همین مقدار اکتفا می‌کنیم. همان‌گونه که می‌بینید، این روایات، مستفیض‌اند. علاوه بر این چنان‌که گذشت، تعدادی از این روایات از نظر سندی، معتبر هستند.

بخش دوم

منظور از این بخش، روایاتی است که ولایت را - که یکی از پایه‌های اسلام است - به همان معنای مورد نظر ما تفسیر کرده‌اند. روایات این بخش نیز فراوان است:

۱. کافی با سند صحیح خود از زرارہ نقل کرده است:

امام باقر علیه السلام نقل کرده که حضرت فرمود: اسلام بر پنج چیز بنا شده است؛ بر نماز، زکات، حج، روزه و ولایت. زرارہ می‌گوید: گفتم: کدام یک از اینها برتر است؟

حضرت فرمود: «ولایت برتر است، چون ولایت کلید آنها و والی، دلیل و راهنمای آنهاست» گفتم: در رتبه پس از ولایت، کدام یک قرار دارد؟ حضرت پاسخ داد: «پس از ولایت، نماز و پس از نماز، زکات و سپس حج و پس از آن روزه است.»

سپس امام فرمود: «اوج و بلندا و کلید و در همه چیز و خشنودی خداوند رحمان اطاعت از امام پس از شناخت اوست. خداوند تعالی می‌فرماید: «هر کس از فرستاده خدا اطاعت کند در حقیقت خدا را اطاعت کرده، و هر که روی برتابد، ما تو را نگهبان بر (اعمال) آنها نفرستاده‌ایم»^۱.

آگاه باشید که اگر مردی شبش را به قیام بگذراند و روزش را روزه بدارد و همه مالش را صدقه دهد و همه روزگارش را به حج رود، اما ولایت ولی خدا را نشناسد تا از او تبعیت کند و همه رفتارش با راهنمایی او باشد، چنین کسی بر

۱. نساء، آیه ۸۰.

خداوند ﷻ حقّ ندارد که خداوند به او ثواب و پاداشی دهد و از مؤمنان نیست.» آن گاه حضرت افزود: «خداوند، نیکوکاران اینان را با کمال رحمت خود وارد بهشت می سازد.^۱

این گفته امام ﷺ در ابتدای روایت صحیحی که «ولایت برتر است، چون ولایت کلید آنها و والی، دلیل و راهنمای آنهاست»، شاهد آن است که منظور از ولایت، همان معنای مورد نظر ماست، زیرا واژه والی، ظهور در همین معنا دارد. هم چنین این که والی، راهنما بر واجبات چهار گانه دیگر باشد، با اراده همین معنا از ولایت مناسبت دارد، چرا که والی با ولایت بر امور مسلمانان و نظارتش بر آنها در رفتار و اطاعتشان از احکام خدا، ناگزیر راهنمای مردم در بیان این واجبات اساسی و دیگر واجبات الهی است.

این سخن حضرت نیز که در آخر صحیحی فرمود: «اوج و بلندا و کلید و درّ همه چیز و خشنودی خداوند رحمان، اطاعت از امام پس از شناخت اوست. خداوند ﷻ می فرماید: «هر کس از فرستاده خدا اطاعت کند، در حقیقت خدا را اطاعت کرده...»، دلیل دیگری بر اراده معنای مورد نظر ما از ولایت است زیرا در آخر آیه ایجاب اطاعت ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ گذشت که اگر وجوب اطاعت از پیامبر یا هر فرد دیگری، اطاعت مطلق باشد، که در این آیه و در این جا چنین است - دلیل آن است که هر گونه که بخواهد اختیار در دست او است، و در نتیجه، می تواند هر دستوری که مرتبط با امور مسلمانان باشد و در هر موردی که بخواهد، صادر نماید. گسترده بودن این اختیار می طلبد که تصدّی امور امت و سرپرستی شهرهای مسلمانان با او باشد و در هر موردی آن گونه که صلاح می بیند، دستور دهد. این همان ولایت مورد نظر ماست.

همان طور که می بینید، امام ﷺ ولایت را از پایه های پنج گانه ای که اسلام بر آن بنا شده، برشمرده، اطاعت از امام را رضایت خداوند رحمان دانسته و آیه فرمان خدا به اطاعت از رسول را نیز (به عنوان دلیل) ذکر کرده است. همه اینها دلیل آن است که ولایت امامان ﷺ از واجباتی است که خداوند قرار داده و واجب ساخته و این همان مطلب مورد نظر ماست.

۱. کافی، ج ۲، ص ۱۸ و ۱۹، ح ۵.

۲. روایت کافی با دوسند صحیح از عیسی بن سری ابی یسع ثقة روایت می‌کند:

«به امام صادق علیه السلام گفتم: مرا از پایه‌های اسلام که هیچ کس نمی‌تواند از شناخت آنها کوتاهی کند، با خبر سازید؛ همان پایه‌هایی که اگر کسی درباره شناخت یکی از آنها کوتاهی کند، دینش تباه گردد و خداوند عمل او را نپذیرد و هر کس آنها را بشناسد و به آنها عمل کند، دینش درست گردد و عملش پذیرفته شود و در موقعیتی که هست، به سبب جهل به چیزی در تنگنا قرار نمی‌گیرد.»^۱ حضرت فرمود: «شهادت به این که جزا لله معبودی نیست و ایمان به این که محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسول خداست و اعتراف به آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از نزد خداوند آورده و حق مالی زکات، و ولایت که خداوند صلی الله علیه و آله و سلم بدان امر کرده است، ولایت آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم است. به حضرت گفتم: آیا در ولایت چیزی هست که نسبت به چیزهای دیگر برتری داشته باشد، و این برتری برای کسی که به ولایت متلزم است، شناخته شده باشد؟ حضرت فرمود: «آری، خداوند صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾؛^۲ و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: هر کس بمیرد و امامش را نشناسد، به مرگ جاهلی مرده است. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود و علی علیه السلام بود، ولی دیگران گفتند معاویه بود. سپس امام حسن علیه السلام بود و پس از او امام حسین علیه السلام و دیگران گفتند: یزید بن معاویه و حسین بن علی، در حالی که این دو با هم یک‌سان نیستند».

سپس امام علیه السلام ساکت شد و پس از آن فرمود: «بیشتر برایت بگویم؟» حکم اعور به حضرت گفت: آری، فدایت شوم! امام فرمود: «سپس علی بن حسین علیه السلام بود و پس از او محمد بن علی امام باقر علیه السلام و شیعه پیش از امام باقر علیه السلام هم بود، اما مناسک حج و حلال و حرام‌شان را نمی‌دانستند، تا آن که امام باقر علیه السلام آمد و (باب معارف را) برای‌شان گشود و مناسک حج و حلال و حرام‌شان را برای‌شان بیان کرد، تا جایی که مردم (اهل سنت) به شیعه نیاز پیدا کردند، پس از آن که شیعه به آنان نیاز داشت. امر امامت و ولایت این چنین است و زمین بدون امام نمی‌شود. هر کس بمیرد، در حالی که امامش را نشناسد، به مرگ جاهلی مرده است و تو هنگامی که جانت به این جا برسد (حضرت اشاره به گلویش نمود) و دنیا از تو جدا گردد، بیش از هر زمان به عقیده‌ات به امامت، نیازمند هستی. در آن زمان است که می‌گویی من چه عقیده نیکویی داشتم».^۳

۱. در نسخه بدل به جای «لم یضق» (در تنگنا قرار نمی‌گیرد)، «لم یضر» (زیان نمی‌کند) آمده است.

۲. نساء، آیه ۵۹: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! خدا را اطاعت کنید و از فرستاده او و صاحبان امرتان اطاعت نمایید.»

۳. کافی، ج ۲، ص ۱۹، ح ۶.

همین روایت را کافی با سند صحیح دیگری و با کمی اختصار - که به دلالت آن بر مطلب مورد نظر ما ضرر نمی زند - نقل کرده است.^۱

وجه دلالت این روایت بر این که او از ولایت - که آن را از پایه های اسلام شمرده - همان تصدی امور مردم و سرپرستی آنان و بلاد و مملکت شان باشد، این است که حضرت در بیان فضیلت ولایت، آیه «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» را ذکر می کند و به این ترتیب، با صراحت اولوالامر را بر آل محمد ﷺ تطبیق می دهد. آیه مبارکه نیز بر وجوب اطاعت از رسول و اولوالامر دلالت می نماید و چنان که مکرر بیان شد، اطلاق آن می طلبد که حق سرپرستی امور مسلمانان برای امامان ﷺ ثابت باشد.

این صحیحیه هم چنین بر ثبوت حق سرپرستی برای امامان ﷺ دلالت دارد و این از چیزهایی است که خداوند اعتقاد به آن را بر مسلمانان لازم و فرض نموده است. به علاوه روایت صحیحیه به روشنی دلالت می کند که آنچه از پایه های اسلام است، ولایت آل محمد ﷺ می باشد و در نتیجه ذکر پنج تن از امامان همراه با رسول خدا ﷺ از باب نمونه است، و گرنه ولایت، همه امامان ﷺ را شامل می شود و این گونه امر امامت تعمیم می یابد.

۳. کافی از فضیل از امام باقر ﷺ نقل کرده که حضرت فرمود: «اسلام بر پنج چیز بنا نهاده شده است: نماز، زکات، روزه، حج و ولایت و به هیچ یک از اینها به اندازه ولایت در روز غدیر توصیه و دعوت نشده است.»^۲

امام ﷺ ولایت را از پایه های اسلام بر شمرده و آن را به «همان چیزی که در روز غدیر بدان دعوت شده»، تفسیر نموده است. روشن است که آنچه در غدیر مورد دعوت بوده، همان معنای مورد نظر ما از ولایت است. بنابراین دلالت روایت بر معنای مورد نظر ما تمام است، اما در سند روایت، صالح بن سندی است که عدم توثیق او پیش از این گذشت.

حاصل هر دو بخش از این دسته روایات این است که ولایت پیامبر ﷺ و خاندان معصوم

۱. همان، ص ۲۱، ح ۹.

۲. همان، ح ۸.

وی علیه السلام از پایه‌های اسلام است. سه روایت بخش دوم هم ولایت را به تصدّی و سرپرستی امور مردم تفسیر کرد و این همان معنای مورد نظر ماست که درباره آن بحث می‌کنیم. بنابراین دلالت این دسته از روایات بر اثبات مطلب مورد نظر ما تمام است و آگاهی یافتید که بسیاری از این روایات از نظر سند معتبر هستند.

مطلب دیگر این که در میان روایات ما، روایات متعدّدی بر ثبوت ولایت ائمه علیهم السلام و نیز این که اعتقاد به ولایت، جز و دین خداست، دلالت دارند. مناسب است در این جا برخی از این روایات را بیاوریم:

۱. صحیحۀ عمرو بن حرّث که در کافی روایت شده، عمرو می‌گوید:

به محضر امام صادق علیه السلام وارد شدم و حضرت در خانه برادرش عبدالله بن محمّد بود. گفتم: چه چیز شما را به این منزل آورد؟ حضرت فرمود: «تفرّج». گفتم: فدایت شوم! آیا دینم را برای شما بازگو نکنم؟ حضرت فرمود: «چرا». گفتم: اطاعت می‌کنم از خدا با شهادت به این که جز الله معبودی نیست، یگانه است و شریک ندارد و این که محمّد صلی الله علیه و آله بنده و رسول اوست و قیامت می‌آید و تردیدی در آن نیست و خداوند همه مردگان را زنده می‌کند و با برپاداشتن نماز، پرداختن زکات، روزه ماه رمضان، حجّ خانه خدا، ولایت امیرمؤمنان علیه السلام پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله، ولایت حسن و حسین علیهما السلام، ولایت علی بن حسین علیهما السلام، ولایت محمّد بن علی علیهما السلام و ولایت شما پس از او (درود خدا بر همه آنان باد) و این که شماها امامان من هستید. براین عقیده زندگی می‌کنم و براین عقیده می‌میرم و با این عقیده خدا را اطاعت می‌کنم. حضرت فرمود: «ای عمرو! به خدا سوگند این دین خدا و دین پدرانم است؛ دینی که در نهان و آشکار، خدا را بدان اطاعت می‌کنم...»^۱

دلالت این روایت صحیحۀ بر این که ولایت ائمه و اعتقاد به این ولایت، جزو دین خدا و دین ائمه علیهم السلام و پیامبر صلی الله علیه و آله است، کاملاً روشن می‌باشد و روشن است که ذکر امامان علیهم السلام تا امام صادق علیه السلام تنها از آن روست که امامان پس از امام صادق علیه السلام هنوز نیامده بودند، وگرنه همه در این جهت شبیه یک‌دیگر و مساوی هستند.

۱. همان، ص ۲۳، ح ۱۴.

۲. در روایت عبدالعظیم حسنی عابد پرهیزکار در کتاب امالی شیخ صدوق آمده است:

عبدالعظیم حسنی به خدمت امام هادی علیه السلام رسید و به حضرت گفت: ای فرزند رسول خدا! من می خواهم دینم را بر شما عرضه کنم. اگر پسندیده بود، بر آن پایدار بمانم تا خداوند تعالی را ملاقات کنم. حضرت فرمود: «ای ابوالقاسم! دینت را بیاور.» گفتم: من می گویم خداوند متعال یکی است... و می گویم خلیفه و سرپرست امور مردم پس از او (پیامبر صلی الله علیه و آله)، امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام است، سپس امام حسن، بعد از او امام حسین، پس از او امام علی بن حسین، سپس امام محمد باقر، آن گاه امام صادق، سپس امام موسی بن جعفر، پس از او امام علی بن موسی الرضا، آن گاه امام جواد علیه السلام و پس از او شما، ای مولای من!

امام هادی علیه السلام فرمود: «و پس از من حسن فرزندم و مردم چگونه اند با جانشین پس از او؟» عبدالعظیم حسنی می گوید: گفتم: این چگونه است، ای مولای من؟ حضرت فرمود: «شخص او دیده نمی شود و بردن نام او جایز نیست، تا آن که خروج کند و زمین را از قسط و عدل پر سازد، آن گونه که از ظلم و جور پر شده است.» عبدالعظیم حسنی می گوید: گفتم: پذیرفتم...

امام هادی علیه السلام فرمود: «ای ابوالقاسم! به خدا سوگند این دین خداست که برای بندگان پسندیده است. پس بر آن ثابت بمان. خداوند تو را با گفتار ثابت و پایدار در دنیا و آخرت ثابت و پایدار بدارد.»

همان گونه که می بینید، این روایت در بردارنده اعتراف راوی به اعتقاد به ولایت امیرمؤمنان و نه تن از امامان معصوم علیهم السلام پس از امام هادی علیه السلام نیز دو تن باقی مانده از امامان علیهم السلام را ذکر فرموده است. هم چنین بخش پایانی روایت، این گفته امام علیه السلام را در بردارد: «به خدا سوگند این دین خداست که برای بندگان پسندیده است.» بنابراین روایت به روشنی دلالت دارد که تصدی منصب امامت، خلافت رسول خدا و سرپرستی امور پس از آن حضرت توسط معصومین علیهم السلام، جزو دین خداست که آن را برای بندگان پسندیده است. عنوان ولی امر در ظهور و دلالت بر اراده معنای «سرپرستی امور و نظارت بر مسائل مربوط به مسلمانان و شهرها و کشورشان» از واژه ولایت در این روایت، کافی است و واژه خلیفه و

امام هر دو مؤید این معناست. بنابراین دلالت این روایت بر مطلب مورد نظر ما تمام و روشن است، اما در سند آن، محمد بن هارون صوفی و ابوتراب عبیدالله بن موسی رویانی آمده که هر دو مجهول هستند.

۳. شیخ صدوق با سند خود از ابن عباس نقل کرده است:

رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیثی فرمود: «و آن کس که در روز قیامت خلیفه من بر حوض است، هم او خلیفه من در دنیا است.» سؤال شد: ای رسول خدا! آن شخص کیست؟ حضرت فرمود: «امام مسلمانان، امیر مؤمنان و مولای مؤمنان پس از من، علی بن ابی طالب. او از حوض به دوستانش می‌نوشاند و دشمنانش را از آن طرد می‌کند، آن‌گونه که یکی از شما شتر غریبه را از آب طرد می‌کند.»^۱

این روایت متضمن آن است که امیر مؤمنان علیه السلام، خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله در دنیا و امیر مؤمنان و مولای مسلمانان پس از آن حضرت است. امیر بودن علی بن ابی طالب علیه السلام بر مؤمنان تحقق نمی‌یابد، مگر این که او حق امر به آنان در هر زمان و هر موردی که بخواهد را داشته باشد. این جز با سرپرستی او بر امور مسلمانان ممکن نیست و لفظ «مولا» و «خلیفه» نیز این معنا را تأیید می‌کند. بنابراین دلالت این روایت بر مطلب مورد نظر ما تمام است، فقط در سند آن افرادی هستند که وثاقت‌شان ثابت نشده است.

۴. شیخ صدوق در امالی از ابن عباس از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود:

تو صاحب حوض من و صاحب پرچم منی... و تو رئیس مؤمنانی. تو مولای کسی هستی که من مولای اویم و من مولای هر مرد و زن باایمان هستم. تو را جز حلال‌زاده دوست نمی‌دارد و جز حرام‌زاده دشمن نمی‌دارد. هرگز پروردگارم مرا به آسمان نبرد و با من سخت نگفت، مگر این که فرمود: «ای محمد! از جانب من به علی سلام برسان و او را مطلع ساز که امام دوستان من و نور اهل اطاعت من است.» پس گوارایت باد ای علی این کرامت.^۲

۱. شیخ صدوق، امالی، ص ۱۷۹، ح ۱۲.

۲. همان، ص ۱۸۴، ح ۱۴.

این روایت دلالت دارد که امیرمؤمنان علیه السلام مولای هر مرد و زن باایمان و امام اولیای خداست، اما سند آن تمام نیست.

دسته دوم روایات

این دسته، روایات فراوانی را در خود جای می‌دهد که بر وجوب اطاعت از ائمه علیهم السلام دلالت دارند. در ذیل بحث از آیه شریفه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» گذشت که ایجاب اطاعت مطلق از اولوالامر، دلیل آن است که آنان می‌توانند به هرچه بخواهند، امر کنند و از هرچه بخواهند، نهی نمایند و مؤمنان موظف‌اند که از ایشان اطاعت نمایند. این جز با ثبوت ولایت با معنای مورد نظر ما در حق ائمه علیهم السلام، امکان‌پذیر نیست. ما تعدادی از روایاتی را که به شرح و توضیح این آیه نظر داشت، در ذیل آن آوردیم و اکنون در صدد ذکر روایاتی هستیم که بر وجوب اطاعت ائمه علیهم السلام دلالت دارند، بدون این که در مقام شرح آن آیه باشند.

بهتر این است که این دسته از روایات را نیز دو بخش کنیم: بخش اول، روایاتی که وجوب اطاعت از همه معصومان را شامل می‌شوند و بخش دیگر، روایاتی که به وجوب اطاعت از برخی از امامان اختصاص دارند.

بخش اول

روایات این بخش، فراوان است:

۱. در روایت صحیحه زراره از امام باقر علیه السلام آمده است که حضرت فرمود: «اوج و بلند او کلید امر و در ورودی به همه چیز و خشنودی خداوند رحمان تبارک و تعالی، اطاعت از امام پس از شناخت اوست.» سپس فرمود: «خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ تَوَلَّىٰ فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِظًا»^۱

کافی این صحیحه را به همین مقدار در باب «فرض طاعة الائمه» آورده است. ملاحظه

۱. نساء، آیه ۸۰: «هر کس از فرستاده خدا اطاعت کند، در حقیقت خدا را اطاعت کرده و هر کس روی بربتابد، ما تو را نگه‌بان بر (اعمال) آنها نفرستاده‌ایم.»

این روایت به همراه روایاتی که در بخش دوم از روایات دسته اول گذشت، ما را به این نتیجه می‌رساند که این روایت تقطیع شده آن روایت طولانی است. در هر حال این روایت بر وجوب اطاعت از امام و نیز این که اطاعت از امام هم چون اطاعت از رسول خداست، دلالت دارد. از این رو در ذیل روایت، آیه اطاعت از رسول ذکر شده است.

۲. در معتبره ابوالصباح کنانی آمده که امام صادق علیه السلام فرمود: «ما گروهی هستیم که خداوند تعالی اطاعت از ما را واجب ساخته، انفال و برگزیده اموال برای ماست، ما راسخان در علم هستیم و ما همان‌ها هستیم که مورد حسادت قرار گرفته‌اند؛ آنان که خداوند فرمود: ﴿أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾»^۱.

شیخ طوسی نیز این روایت را با سند معتبر دیگری در باب انفال کتاب تهذیب نقل کرده است.^۲ آوردن ضمیر متکلم مع الغیر در روایت موجب تعمیم احکام مذکور در روایت - که یکی از آن‌ها وجوب اطاعت است - به همه معصومان علیهم السلام می‌شود، چنان‌که همین معنا مورد نظر ماست.

۳. در صحیحۀ برید عجلی آمده است:

امام باقر علیه السلام درباره آیه شریفه ﴿فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا﴾^۴. فرمود: «رسولان، پیامبران و امامان را از آنان قرار داد. چگونه است که در مورد خاندان ابراهیم (علی نبینا و آله و علیه السلام) می‌پذیرند، ولی در مورد خاندان حضرت محمد صلی الله علیه و آله نمی‌پذیرند.»

برید عجلی می‌گوید: درباره ﴿وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا﴾ پرسیدم. حضرت فرمود: «ملک عظیم آن است که امامان را در میان‌شان قرار داد. هر کس از آنان اطاعت کند، از خداوند اطاعت کرده و هر کس از آنان سرپیچی کند، از خدا سرپیچی کرده است. این ملک عظیم (پادشاهی بزرگ) است.»^۵

۱. نساء، آیه ۵۴: «یا این که آنها به مردم (به پیامبر و آلش) به سبب آنچه خداوند از فضلش به آنها داده، حسد می‌ورزند؟»

۲. کافی، ج ۱، ص ۱۸۶، ح ۶.

۳. شیخ طوسی، تهذیب، ج ۴، ص ۱۳۲، ح ۱.

۴. نساء، آیه ۵۴: «همانا به خاندان ابراهیم کتاب و حکمت دادیم و آنها را حکومتی بزرگ عطا کردیم.»

۵. کافی، ج ۱، ص ۲۰۶، ح ۵.

چنان که می بینید، این روایت صحیحیه نیز ابتدا امامت آل محمد علیهم السلام را آن گونه که برای آل ابراهیم ثابت بوده، اثبات کرده و ملک عظیم را این گونه تفسیر نموده در میان آنان امامانی قرار داده است. سپس حکم کرده که هر کس از امامان اطاعت کند، از خدا اطاعت کرده و هر کس از آنان سرپیچی کند، از خدا سرپیچی کرده و فرموده که این ملک عظیم است. روشن است این که عصیان امامان، عصیان خدا باشد، تعبیر دیگری از وجوب اطاعت از امامان علیهم السلام است. بنابراین دلالت این صحیحیه نیز بر مطلب مورد نظر ما کامل است.

۴. شیخ کلینی از بشیر عطار روایت می کند: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: «ما گروهی هستیم که خداوند اطاعت ما را واجب نموده و شما از کسانی پیروی می کنید که مردم در شناختن آنان معذور نیستند.»^۱

دلالت این روایت، واضح است، تنها بشیر عطار توثیق نشده و هم چنین در سند آن، معلی بن محمد است.

۵. شیخ کلینی با سند معتبر از محمد بن زید طبری نقل کرده است:

بالای سر امام رضا علیه السلام در خراسان ایستاده بودم و جمعی از بنی هاشم . که اسحاق بن موسی بن عیسی عتاسی در میان این جمع بود . نزد امام بودند . امام فرمود: «ای اسحاق! به من خبر رسیده که مردم می گویند: ما می پنداریم مردم بندگان ما هستند. به خویشاوندی ام با رسول خدا صلی الله علیه و آله سوگند که من هرگز چنین سخنی نگفته ام و از پدرانم نیز نشنیده ام.» حضرت افزود: «و از احدی از پدرانم هم برایم نقل نشده که چنین گفته باشد، ولی من می گویم: مردم در اطاعت از ما بنده و موالی ما در دین هستند. حاضران به غایبان برسانند.»^۲

دلالت این روایت بر مطلب مورد نظر ما روشن است، زیرا با توجه به وضوح وجوب اطاعت از مولا بر بنده، این که مردم بنده امامان در اطاعت از آنان باشند، تعبیر دیگری است از آنچه ما در صدد اثبات آن هستیم، ولی باید گفت که محمد بن زید طبری توثیق نشده است.

۱. همان، ص ۱۸۶، ح ۳.

۲. همان، ص ۱۸۷، ح ۱۰.

۶. شیخ کلینی با سند خویش از ابوسلمه نقل می‌کند: شنیدم که امام صادق علیه السلام می‌فرمود:

ما کسانی هستیم که خداوند اطاعت ما را واجب ساخته است. مردم باید ما را بشناسند و عذری برای نشناختن ما ندارند. هر کس ما را بشناسد، مؤمن است و هر کس ما را انکار کند، کافر است و هر کس که ما را نشناسد، ولی انکار نکند، گمراه است، تا به هدایتی که خدا بر او از اطاعت واجب ما مقرر کرده، بازگردد. پس اگر بر گمراهی‌اش بمیرد، خداوند با او هرگونه که خود بخواهد، رفتار می‌کند.^۱

دلالت این روایت بر وجوب اطاعت ائمه علیهم السلام واضح است، لکن در سند آن، صالح بن سندی است که توثیق نشده و ابوسلمه نیز مشترک بین جمعی است که وثاقت هیچ کدام به اثبات نرسیده است.

۷. شیخ کلینی رحمه الله از محمد بن فضیل روایت کرده است: «از امام علیه السلام درباره برترین چیزی که بندگان با آن به خداوند تعالی نزدیک می‌شوند، پرسیدم. حضرت فرمود: برترین وسیله تقرب بندگان به خدا، اطاعت از خدا و رسول او و اولوالأمر است. امام باقر علیه السلام فرمود: محبت ما ایمان و بغض ما کفر است.»^۲

چنان‌که می‌بینید، کلینی این روایت را از محمد بن فضیل نقل کرده است. اگر چه این فرد با این عنوان از اصحاب امام رضا علیه السلام شمرده شده و تضعیف شده است، ولی از مرآة العقول نقل شده که درباره این روایت آورده است: «ظاهراً محمد بن فضیل همان محمد بن قاسم بن فضیل است». نجاشی نیز درباره محمد بن قاسم بن فضیل بن یسار نه‌دی گفته است: «وی و پدرش ثقه هستند و عموی او علاء و جد وی فضیل است که از امام رضا علیه السلام روایت کرده است.» صاحب کتاب جامع الرواة هم ذیل شرح حال وی استظهار کرده است: «محمد بن فضیل که از امام رضا علیه السلام در کتاب‌های روایی بسیار روایت کرده، همان محمد

۱. همان، ح ۱۱.

۲. همان، ح ۱۲.

بن قاسم بن فضیل ثقه است.» بنابراین بعید نیست که سند این روایت از این جهت معتبر باشد. البته روایت مضمره است، مگر این که با توجه این قرینه که محمد بن فضیل از اصحاب امام رضا علیه السلام است، استظهار شود که منظور از ضمیر در روایت، آن حضرت است؛ والله اعلم.

پس از این بررسی سندی، درباره دلالت این روایت می‌گوییم گرچه روایت تصریح نکرده که اطاعت از اولوالامر - که قطعاً منظور امامان علیهم السلام هستند - واجب است، ولی همین که حضرت اطاعت اولوالامر را از برترین وسایل تقرب به خدا شمرده، برای رجحان عمل به اطاعت از اولوالامر کافی است و شاید برای اثبات مطلب مورد نظر ما نیز کفایت کند؛ دقت کنید.

۸. شیخ کلینی رحمه الله با سند معتبر به نقل از عبدالاعلی آورده است: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود:

شنیدن و اطاعت کردن، درهای نیکی است. کسی که بشنود و اطاعت کند، حجتی علیه او نیست و کسی که بشنود و عصیان کند، حجتی برای او نیست و حجت و استدلال امام مسلمانان در روزی که خدای تعالی را دیدار می‌کند، تمام است. سپس فرمود: خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: ﴿يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمامِهِمْ﴾^۱ ۲.

ظاهر این است که منظور از شنیدن و اطاعت کردن، شنیدن دستور امام مسلمانان و اطاعت از اوست و حضرت به صراحت فرمودند که حجتی علیه شنوای مطیع و حجتی به سود و شنوای عصیان‌گر نیست. این شدنی نیست، مگر این که اطاعت از امام واجب باشد تا حجتی علیه کسی که از امام اطاعت می‌کند و به سود کسی که او را عصیان می‌کند، نباشد. بنابراین دلالت روایت بر مطلب مورد نظر ما تمام است، ولی وثاقت عبدالاعلی در سند روایت، ثابت نشده است.

۱. اسراء، آیه ۷۱: ﴿(به یاد آر) روزی که هر گروهی از مردم را با پیشوای خود فرا می‌خوانیم﴾.

۲. کافی، ج ۱، ص ۱۸۹، ح ۱۷.

۹. شیخ کلینی رحمه الله با سند صحیح از منصور بن حازم، شخصیت مورد وثوق و برجسته و راست‌گو نقل کرده است:

«به امام صادق علیه السلام گفتم: خداوند بزرگ‌تر و بزرگوارتر از آن است که با خلقتش شناخته شود، بلکه خلق است که با خدا شناخته می‌شود. حضرت فرمود: «راست گفتم». هر کس که بداند که خدایی دارد، شایسته است بداند که آن خدا خشنودی و خشم دارد و خشنودی و خشم او جز با وحی و یا با رسولی شناخته نمی‌شود. پس هر کس که برای او وحی نیاید، شایسته است که در طلب رسولان الهی باشد و چون آنان را دید، بداند که آنان حجت خدا هستند و اطاعت آنان واجب است. من به مردم (اهل سنت) گفتم: آیا نمی‌دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله حجت از سوی خدا بر خلق خدا بود؟ گفتند: چرا. گفتم: آن زمان که رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت، چه کسی حجت بود؟ گفتند: قرآن. من در قرآن نگریستم، دیدم که پیرو مرجئه و قدریه و زندیق بی‌دین که ایمان به قرآن ندارد، به کمک قرآن بحث و جدل می‌کند تا با این بحث و جدل بر مردمان چیره آید. لذا دانستم که قرآن حجت نیست، مگر با یک قیّم، به گونه‌ای که هر چه آن قیّم قرآن درباره قرآن بگوید، همان حقّ است. پس از آن به مردم (اهل سنت) گفتم: قیّم قرآن کیست؟ گفتند: ابن مسعود قرآن را می‌داند، عمر می‌داند، خذیفه می‌داند. گفتم: همه قرآن را؟ گفتند: نه و من هیچ کس را پیدا نکردم که بگویند همه قرآن را می‌داند، مگر علی صلوات الله علیه. زمانی که چیزی میان مردم باشد و این بگوید نمی‌دانم و این بگوید نمی‌دانم و این بگوید نمی‌دانم، ولی این بگوید من می‌دانم، من گواهی می‌دهم که علی علیه السلام قیّم قرآن است و اطاعت از او واجب است و او پس از رسول خدا حجت بر مردم است و هر چه درباره قرآن بگوید، حقّ است. حضرت فرمود: «خداوند تو را رحمت کند».

آن‌گاه گفتم: علی علیه السلام رفت تا آن که پس از خویش حجتی را به جا گذاشت، چنان‌که رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از خویش حجتی بر جا گذاشت و حجت پس از علی علیه السلام، حسن بن علی علیه السلام بود و گواهی می‌دهم که حسن بن علی علیه السلام رفت تا آن که حجتی پس از خویش به جا گذاشت، آن‌گونه که پدر و جدش چنین کردند و حجت پس از امام حسن علیه السلام، امام حسین علیه السلام بود و اطاعت از او واجب بود. حضرت فرمود: «خداوند تو را رحمت کند». پس از آن سر حضرت را بوسیدم و گفتم: گواهی می‌دهم که امام حسین علیه السلام رفت تا آن که حجتی پس از خویش، یعنی علی بن الحسین علیه السلام را به جا گذاشت و اطاعت از او واجب بود. حضرت فرمود: «خداوند تو را رحمت کند». پس از آن سر حضرت را بوسیدم و گفتم: گواهی می‌دهم که علی بن الحسین علیه السلام رفت تا آن

که حجّتی پس از خویش، یعنی محمّد بن علی (علیه السلام) را به جا گذاشت و اطاعت او واجب بود. حضرت فرمود: «خداوند تو را رحمت کند.» گفتم: سرتان را بدهید تا ببوسم. حضرت خندید. گفتم: خداوند امورتان را سامان دهد. دانستم که پدرتان نفرت تا آن که حجّتی پس از خویش به جا گذاشت، آن گونه که پدرشان چنین کرد و گواهی می دهم که شما حجّت خدا هستید و اطاعت از شما واجب است. حضرت فرمود: «بس است، خداوند تو را رحمت کند.» گفتم: سرتان را بدهید تا ببوسم. آن گاه سر ایشان را بوسیدم و حضرت خندید و فرمود: «در مورد هرچه می خواهی، از من بپرس. پس از امروز دیگر تو برای من ناشناخته نیستی.»^۱

شیخ کلینی (رحمه الله) این صحیح را در «باب (فرض طاعة الائمه علیهم السلام)» به صورت کامل و در «باب الاضطرار الى الحجّة» تا پایان فراز مربوط به امیرمؤمنان (علیه السلام) آورده است.

در هر حال، راوی وجوب اطاعت هریک از امامان (علیهم السلام) را باور دارد، گرچه نام شش تن از آنان را پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ذکر کرده و امام (علیه السلام) این باور راوی را مکرراً با این گفته خود که «خداوند تو را رحمت کند»، تصحیح و تأیید نموده است. بنابراین امام (علیه السلام) هم بر وجوب طاعت از امامان صحه گذاشته و آن را پذیرفته است. باوجود این که در روایت صحیح، تنها نام شش تن یا هفت تن از ائمه آمده، اما روشن است که حکم وجوب اطاعت برای آنان به این دلیل ثابت است که حجّت خدا هستند. در نتیجه این حکم شامل همه امامان دوازده گانه (صلوات الله علیهم اجمعین) می شود.

۱۰. در معتبره اسماعیل بن جابر که در کافی آمده، می خوانیم:

به امام باقر (علیه السلام) گفتم: دینم را که بدان از خداوند (صلی الله علیه و آله) اطاعت می کنم، بر شما عرضه می دارم. حضرت فرمود: «بیاور.» گفتم: گواهی می دهم که جز خدای یگانه، خدایی نیست، شریک ندارد و حضرت محمّد (صلی الله علیه و آله) بنده و فرستاده اوست و به آنچه او از نزد خداوند آورده، اقرار می کنم و این که علی (علیه السلام) امام است و خداوند اطاعت از او را واجب کرده است. پس از علی (علیه السلام)، حسن (علیه السلام) امام است که خداوند اطاعتش را واجب کرده است. بعد از او حسین (علیه السلام) امام است و خداوند اطاعت از او را واجب ساخته است. بعد از او علی بن

۱. کافی، ج ۱، ص ۱۵۸، ح ۱۵. و ص ۱۶۸، ح ۲.

حسین علیه السلام امام است و خداوند اطاعت از او را واجب نموده است تا آن که امامت به امام باقر علیه السلام رسید. سپس گفتیم: خداوند شما را رحمت کند. حضرت فرمود: «این دین خدا و ملائکه اوست».^۱

راوی نام چهار امام را صریحاً ذکر کرده و درباره آنان به صراحت گفته که طاعتشان واجب است. امام علیه السلام نیز بر سخن او صحّه گذاشته و گفتار او را با این کلام که: «این دین خدا و دین ملائکه اوست»، تأیید کرده است. با این حال شکی نیست که راوی به این دلیل که این چهار تن امام هستند، به این اعتقاد در مورد آنان اعتراف داشت. در نتیجه بدون تردید از این مطلب فهمیده می شود که وجوب اطاعت هم برای امام باقر علیه السلام و هم برای دیگر امامان ثابت است. بنابراین دلالت این روایت معتبره بر وجوب اطاعت از همه امامان علیهم السلام تمام است.

۱۱. در روایت عبدالرحمان بن ابی لیلی از امام صادق علیه السلام است که حضرت فرمود:

هرکه به خانه ها از درهایش وارد شود، هدایت یابد و هرکه از غیر در برود، راه هلاکت را پیموده است. خداوند اطاعت از ولی امرش را به اطاعت از رسولش و اطاعت از رسولش را به اطاعت از خودش پیوند زده است. پس هرکه اطاعت از اولوالامر را رها سازد، خدا و رسولش را اطاعت نکرده است.^۲

ظاهر این است کلام امام علیه السلام مبنی بر این که «خداوند اطاعت از ولی امرش را به اطاعت از رسولش و اطاعت از رسولش را به اطاعت از خودش پیوند زده»، اشاره به آیه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ»^۳ دارد. قبلاً نیز اطلاع یافتید که این آیه شریفه بر وجوب این اطاعت از اولوالامر دلالت دارد و اولوالامر به امامان معصوم علیهم السلام تفسیر شده است. هم چنین گفته امام در این روایت که «هر کس اطاعت از اولوالامر را رها سازد، از خدا و رسولش اطاعت نکرده»، تعبیر دیگری از وجوب اطاعت از اولوالامر است. کوتاه سخن این که دلالت روایت بر وجوب طاعت ائمه علیهم السلام تمام است، ولی سند آن به سبب

۱. همان، ج ۱، ص ۱۸۸، ح ۱۳.

۲. همان، ص ۱۸۱ و ۱۸۲، ح ۶.

۳. نساء، آیه ۵۹.

ارسال و نیز مجهول بودن راوی، تمام نیست.

۱۲. کافی با سند خود از یونس بن یعقوب از فردی روایت کرده است:

امام باقر علیه السلام درباره آیه «وَأَنْ لَّوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَاءً غَدَقًا»^۱ فرمود: منظور این است که اگر بر ولایت علی بن ابی طالب امیرمؤمنان علیه السلام و اوصیای از فرزندان او علیهم السلام استقامت ورزند و اطاعت از آنان را در مورد امر و نهی‌شان بپذیرند، ما آنان را از آب فراوان (و برکات مادی و معنوی) سیراب می‌سازیم. خداوند می‌فرماید: دل‌های‌شان را از ایمان سیراب می‌سازیم و راه همان ایمان به ولایت علی و اوصیای علیهم السلام است.^۲

این روایت استقامت بر ولایت معصومان علیهم السلام و پذیرش اطاعت از آنان در امر و نهی‌شان را ایمان تلقی کرده است. هم‌چنین دلالت روایت بر رجحان اطاعت از معصومین علیهم السلام صریح است و این که اطاعت از آنان را ایمان تلقی کرده، تعبیری مؤکد از وجوب اطاعت می‌باشد، اما سند روایت ضعیف است.

۱۳. کافی با سند خود از موسی بن بکر بن داب از کسی که برای او حدیث کرده از امام باقر علیه السلام نقل می‌کند:

زید بن علی بن حسین علیه السلام بر امام باقر محمد بن علی علیه السلام وارد شد و نامه‌های کوفیان را که او را به خود دعوت کرده بودند و از اجتماع خود گزارش داده بودند و به او نوشته بودند که قیام کند، همراه داشت. امام باقر علیه السلام به زید فرمود: «این نامه‌ها ابتدئاً از سوی آنان آمده یا در پاسخ به نامه‌های توست که برای‌شان نوشته‌ای و آنان را دعوت به قیام کرده‌ای؟» زید گفت: آنان خود ابتدئاً این نامه‌ها را نوشته‌اند، به دلیل این که حق ما و خویشاوندی ما با رسول خدا صلی الله علیه و آله را می‌شناسند و وجوب دوستی ما و لزوم اطاعت از ما را در کتاب خدا می‌یابند و نیز به دلیل تنگنا و سختی و بلایی که ما در آن هستیم.

امام باقر علیه السلام به او فرمود: «اطاعت از سوی خداوند تعالی واجب گشته و ستنی است که آن را در مورد پیشینیان جاری ساخت، همان‌طور در مورد پسینیان

۱. جن، آیه ۱۶.

۲. کافی، ج ۱، ص ۲۲۰، ح ۱.

جاری می‌سازد. اطاعت حق یکی از ماست، ولی مودّت و دوستی برای همه ماست...» در این هنگام زید خشمگین شد و گفت: امام از میان ما کسی نیست که در خانه‌اش بنشیند و پرده‌اش را بیفکند و از جنگ و جهاد باز دارد. امام از میان ما کسی است که حوزه خود را حفظ کند و در راه خدا، حق جهاد را به جا آورد و از رعیت خود دفاع و از حریم خویش پاسداری کند...^۱

همان‌گونه که ملاحظه می‌کنید، این روایت متضمّن این گفته زید است که خداوند متعال اطاعت امامان را در کتابش واجب ساخت. امام باقر علیه السلام نیز در پاسخ به زید، تسلیم این مطلب شد و آن را پذیرفت، ولی فرمود که این اطاعت برای یکی از آنان واجب است. زید از سخن امام برداشت کرد که آن یکی، همان امام است و از این رو در محضر امام اظهار داشت: «امام از میان ما کسی نیست که در خانه‌اش بنشیند...» این برداشت زید از سخن امام، برداشتی روشن و درست است. بنابراین سخن امام علیه السلام دلالت دارد که خداوند متعال، طاعت امام را از میان ذرّیه رسول اکرم صلی الله علیه و آله واجب کرده و این همان مطلب مورد نظر ماست. پس دلالت این روایت نیز تمام است، ولی سند آن به دلیل ارسال و نیز به دلیل مجهول بودن حسن بن جارود ضعیف است. به علاوه به وثاقت موسی بن بکر نیز تصریح نشده است. دقّت کنید.

۱۴. در نهج البلاغه در شمار کلمات قصار امیر مؤمنان علی علیه السلام آمده است: «خداوند ایمان را برای پاک‌سازی مردم از شرک... و اطاعت را برای بزرگداشت امامت واجب نمود.»^۲

امام علیه السلام تصریح می‌کند که اطاعت از امام از سوی خدای متعال با هدف بزرگداشت امامت واجب گشته و روشن است که وجوب اطاعت، ویژه امام خاصّی نیست، بلکه از لوازم امامت است.

این دوازده روایت که در آن روایات معتبر بسیاری وجود دارد، بر وجوب اطاعت از همه

۱ کافی، ج ۱، ص ۳۵۶، ح ۱۶.

۲. نهج البلاغه، حکمت ۲۵۲ و سید صادق موسوی، تمام نهج البلاغه، خطبه ۴۱، ص ۴۱۰.

امامان معصوم علیهم السلام و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و دلالت دارد.

بخش دوم

روایات بسیاری نیز بر وجوب اطاعت از برخی امامان علیهم السلام دلالت دارند، بدون آن که مفهوم مخالف داشته باشند:

۱. شیخ کلینی رحمه الله با سند خود از ابوالصّباح روایت می‌کند: گواهی می‌دهم که شنیدم امام صادق علیه السلام می‌فرمود:

گواهی می‌دهم که علی علیه السلام امامی است که خداوند طاعت او را واجب کرده و حسن علیه السلام امامی است که خداوند طاعت او را واجب کرده و حسین علیه السلام امامی است که خداوند طاعت او را واجب نموده و علی بن حسین علیه السلام امامی است که خداوند طاعت او را واجب کرده و محمد بن علی علیه السلام امامی است که خداوند طاعت او را واجب نموده است.^۱

دلالت این روایت بر وجوب طاعت این پنج تن از امامان علیهم السلام از سوی خداوند، روشن است و مفهوم نفی وجوب اطاعت از دیگر امامان را ندارد، بلکه چه بسا تعلیق حکم وجوب طاعت بر عنوان امام، دلالت بر وجوب اطاعت از هر امام بر حقی از سوی خدای متعال داشته باشد، چنان که ان شاء الله دلالت روایات متعدّدی بر برابری امامان در وجوب طاعت و احکام دیگر، خواهد آمد. بنابراین دلالت روایت به این مقدار که بیان کردیم، روشن است، ولی در سند آن معلی بن محمد است.

۲. شیخ کلینی رحمه الله با سند صحیح از معمر بن خلاد ثقه نقل کرده است: «مردی از اهل فارس (ایرانی) از امام رضا علیه السلام پرسید: آیا اطاعت از شما واجب است؟ حضرت فرمود: آری. او گفت: مانند اطاعت از علی بن ابی طالب علیه السلام؟ حضرت فرمود: آری.»^۲

این روایت در دلالت بر وجوب اطاعت از خصوص امیرمؤمنان و امام رضا علیه السلام، مانند روایت پیشین است.

۱. کافی، ج ۱، ص ۱۸۶، ح ۲.

۲. همان، ص ۱۸۷، ح ۸.

۳. شیخ کلینی رحمه الله با سند معتبر از یزید کناسی نقل می‌کند:

از امام باقر علیه السلام پرسیدم... گفتم: فدایت گردم! آیا علی علیه السلام از سوی خدا و رسولش برای این امت در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله حجت بود؟ حضرت فرمود: «آری، روزی که حضرت او را برای مردم برپاداشت و او را به عنوان پیشوا برای مردم نصب کرد و مردم را به ولایت او خواند و آنان را مأمور به اطاعت از او کرد.»

گفتم: اطاعت از علی علیه السلام بر مردم در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله و پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله واجب بود؟ حضرت فرمود: «آری، ولی او سکوت کرد و با وجود رسول خدا صلی الله علیه و آله سخن نگفت. حق اطاعت برای رسول خدا صلی الله علیه و آله بر امتش و بر علی علیه السلام در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله ثابت بود و این حق اطاعت از سوی خدا و رسولش بر همه مردم پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله برای علی علیه السلام بود و علی علیه السلام دارای حکمت و علم بود.»^۱

دلالت این روایت بر وجوب اطاعت از رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر مؤمنان علیه السلام و اهل بیت آن دو از سوی خدا بر امت، روشن است و این روایت، چنین مفهومی ندارد که وجوب اطاعت از دیگر امامان را نفی کند، بلکه شاید تعلیق وجوب اطاعت بر عنوان حجت، پیشوا و ولی، دلالت داشته باشد که حق اطاعت در مورد دیگر امامان علیهم السلام نیز ثابت است.

چنان‌که اشاره کردیم، سند روایت تا یزید کناسی اعتبار دارد. در مورد شخص یزید ابو خالد کناسی توثیقی ذکر نشده، اما اگر نسخه صحیح، «برید» باشد و منظور از او برید بن معاویه عجللی (از اصحاب اجماع) باشد، سند صحیح است.

اگرچه این سه روایت در مورد وجوب اطاعت از برخی امامان علیهم السلام وارد شده، اما همان‌گونه که اطلاع یافتید و مقتضای بخش اول روایات نیز بود، وجوب اطاعت از همه امامان علیهم السلام را نفی نمی‌کند.

روایات بسیاری هم وارد شده مبنی بر این که همه امامان علیهم السلام در حکم اطاعت، برابرند. شیخ کلینی با سند خویش از ابو بصیر از امام صادق علیه السلام روایت کرده: «از امام علیه السلام درباره امامان پرسیدم

۱. همان، ص ۳۸۲، ح ۱.

که آیا همه از نظر امامت و اطاعت، جایگاهی واحد دارند؟ حضرت فرمود: «آری.»
 شیخ مفید نیز در کتاب اختصاص با سند صحیح از برنظی از امام رضا علیه السلام روایت می‌کند: امام صادق علیه السلام فرمود: «همه ما در اطاعت و امامت، جایگاهی واحد داریم، ولی بعضی از ما از بعضی دیگر اعلم‌اند.»

هم‌چنین صفار در کتاب بصائر الدرجات با سند خویش از ابوبصیر نقل می‌کند: امام صادق علیه السلام فرمود: «ای ابومحمد! همه ما در اطاعت و امامت، جایگاه واحدی داریم، ولی بعضی از ما از بعضی دیگر اعلم‌اند.»

این روایات بر این دلالت دارند که امامان علیهم السلام در حکم اطاعت برابرند و در نتیجه همه واجب الطاعه هستند. ان شاء الله روایات بسیاری با این مدلول خواهد آمد که همه امامان علیهم السلام در کلیه منصب‌ها و امتیازهای الهی، مساوی‌اند.

دسته سوم روایات

دسته سوم از روایات دلالت دارند که دوگونه امام وجود دارد: امام عادلی که از سوی خداست و امامی که از ائمه گم‌راهی است. کیفیت دلالت این دسته از روایات بر منظور ما به این شکل است که این روایات دو دسته از ائمه را در برابر هم قرار داده و به فسق و گم‌راهی دسته‌ای و هدایت‌یافتگی دسته دیگر حکم کرده است. از آن‌جا که روشن است امامان گم‌راهی که عهده‌دار امور مردم‌اند، اداره امور امت را بر عهده دارند و امت را رعایای خود می‌بینند و گم‌راهی آنان این است که چنین منصبی را مدعی‌اند که خداوند برای‌شان قرار نداده، در نتیجه از رفتار آنان به دست می‌آید که امامان حق نیز در مقام عهده‌داری امور مردم هستند و خداوند این حق را برای‌شان مقرر داشته و اینان این مقام را بر عهده می‌گیرند و طبق حکم خدا و آنچه خداوند سبحان به آنان آموخته، عمل می‌کنند.

۱. در روایت صحیح جابر آمده که امام باقر علیه السلام فرمود:

چون آیه ﴿يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ﴾^۱ نازل شد، مسلمانان گفتند: ای

۱. اسراء، آیه ۷۱: ﴿(به یاد آر) روزی که هر گروهی از مردم را با پیشوای خود فرا می‌خوانیم﴾.

رسول خدا! آیا تو امام همه مردم نیستی؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من فرستاده خدا به سوی همه مردم هستم، اما پس از من از خاندانم امامانی بر مردم از سوی خدا خواهند بود. اینان در میان مردم قیام می‌کنند، ولی تکذیب می‌شوند و امامان کفر و ضلالت و پیروان‌شان، آنان را تکذیب می‌کنند. هر کس که امامان اهل بیت مرا دوست بدارد و از آنان پیروی کند و تصدیق‌شان نماید، از من و با من است و مرا ملاقات خواهد کرد. آگاه باشید که هر کس به آنان ستم کند و آنان را تکذیب نماید، از من و با من نیست و من از او بیزارم.^۱

این روایت به وضوح دلالت دارد که منظور پیامبر صلی الله علیه و آله از ائمه کفر و ضلالت، کسانی هستند که مقام ائمه حق را غصب کردند و آشکارا و غاصبانه مدعی خلافت رسول اعظم صلی الله علیه و آله شدند و اداره امور امت را به دست گرفتند، در حالی که خلافت و اداره امور امت از جانب خدا و رسولش به ائمه حق از میان اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله واگذار شده است.

۲. در معتبره طلحه بن زید از امام صادق علیه السلام آمده که حضرت فرمود:

ائمه در کتاب خداوند تبارک و تعالی دو دسته‌اند. خداوند تبارک و تعالی فرموده: ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا﴾^۲ نه به دستور مردم. امر و دستور خدا را پیش از دستور مردم و حکم خدا را پیش از حکم مردم مقدم می‌داشتند. خداوند فرموده: ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ﴾^۳ اینان دستور مردم را پیش از دستور خدا و حکم مردم را پیش از حکم خدا مقدم می‌دارند و برخلاف آنچه در کتاب خداوند تبارک و تعالی آمده، از تمایلات نفسانی خود پیروی می‌کنند.^۴

تقریب دلالت این روایت از آنچه در روایت پیشین گذشت، شناخته می‌شود.

شیخ مفید این روایت را در کتاب اختصاص با سندی که در آن محمد بن سنان عن طلحه آمده، نقل کرده است.^۵

۱. کافی، ج ۱، ص ۲۱۵، ح ۱.

۲. انبیاء، آیه ۷۳: ﴿وَأَنهَآ رَآ پِشَوَآیَآنِی قَرَار دَادِیم کِه بِه دِستور مَا هِدَآیَت می‌کُردند﴾.

۳. قصص، آیه ۴۱: ﴿وَأَنهَآ رَآ پِشَوَآیَآنِی قَرَار دَادِیم کِه بِه سَوِی آتِش (جَهَنم) می‌خَوَآند﴾.

۴. کافی، ج ۱، ص ۲۱۶، ح ۲.

۵. شیخ مفید، اختصاص، ص ۲۱.

۳. حبیب سجستانی در روایت معتبره‌ای می‌گوید که امام باقر علیه السلام فرمود:

خداوند تبارک و تعالی فرموده: هراقتی را در اسلام که ولایت هر امام ستم‌گری را بپذیرند که از سوی خدا نیست، عذاب خواهم کرد، گرچه این اَمّت در رفتارشان نیکوکار و پرهیزکار باشند و از هراقتی در اسلام که ولایت امام عادل را بپذیرند که از سوی خداست، درمی‌گذرم، گرچه این اَمّت در مورد خودشان ستم‌گر و بدکار باشند.^۱

۴. روایت عبدالله بن سنان نیز مشابه معتبره پیشین است که در آن از امام صادق علیه السلام نقل شده: خداوند از عذاب کردن اَمّتی شرم نمی‌کند که امامی را بپذیرند که از سوی خدا نیست، گرچه این اَمّت در رفتارشان نیکوکار و پرهیزکار باشند و خداوند از عذاب کردن اَمّتی شرم می‌کند که امامی را بپذیرند که از سوی خداست، گرچه این اَمّت در رفتارشان ستم‌گر و بدکار باشند.^۲

در سند این روایت ابن جمهور است که توثیق نشده و هم‌چنین پدرش حسن بن جمهور که شرح حال او در کتب رجال نیامده است.

۵. عبدالله بن ابی یعفور هم در روایتی مانند دو روایت اخیر می‌گوید:

به امام صادق علیه السلام گفتم: من با مردم (سَنّی‌ها) رفت و آمد دارم. بسیار شگفت‌زده می‌شوم از مردمانی که ولایت شما را ندارند و ولایت فلان و فلان را دارند، اما امانت‌داری، راست‌گویی و وفا دارند و از مردمانی که ولایت شما را دارند، ولی آن امانت‌داری، راست‌گویی و وفا را ندارند. حضرت راست نشست و چون فردی خشمگین به من رو کرد و سپس فرمود: «کسی که ولایت امام ستم‌گری را بپذیرد که از سوی خدا نیست، دین ندارد و بر کسی که امام عادل را بپذیرد که از سوی خداست، سرزنشی نیست.»

گفتم: آنان دین ندارند و براینان ملامتی نیست؟ حضرت فرمود: «آری، آنان دین ندارند و براینان ملامتی نیست.» سپس فرمود: «آیا به این سخن خداوند تبارک و تعالی گوش نمی‌دهی که فرموده: ﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾؟^۳ یعنی از تاریکی‌های گناهان به سوی نور توبه و آمرزش و

۱. کافی، ج ۱، ص ۲۷۶، ح ۴.

۲. همان، ص ۳۷۴، ح ۳.

۳. بقره، آیه ۲۵۷: «خداوند دوست و سرپرست کسانی است که ایمان آورده‌اند، آنها را از تاریکی‌ها (ی جهل و کفر و فسق) به سوی نور (علم و ایمان و تقوا) می‌برد.»

این به دلیل پذیرش ولایت امام عادل از سوی خداست. (هم چنین) فرموده: ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ﴾.^۱ منظور آن است که اینان بر نور اسلام بودند، ولی آن زمان که ولایت امام ستم‌گری را پذیرفتند که از سوی خداوند نیست، با این ولایت از نور اسلام به تاریکی‌های کفر بیرون رفتند و خداوند آتش جهنم را برای آنان به همراه کافران واجب می‌کند. پس ﴿أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾.^۲

دلالت این روایت بر مطلب مورد نظر ما روشن است، ولی در سند روایت عبدالعزیز عبدی است که توثیق نشده است.

۶. در روایت معتبره جابر بن یزید جعفی می‌خوانیم:

از امام باقر (ع) درباره آیه ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ اُنْدَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ﴾^۳ سؤال کردم. حضرت فرمود: به خدا سوگند اینان همان دوستان فلان و فلان هستند که آنان را به امامت گرفتند، نه آن امام را که خداوند برای مردم امام قرار داده بود. از این رو خداوند فرمود: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ اُنْدَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ اٰمَنُوا اَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا اِذْ يَرَوْنَ الْعَذَابَ اَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا وَاَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ * اِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوْا الْعَذَابَ وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ السُّبُلُ * وَقَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا لَوْ اَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَتَبَرَّأُ مِنْهُمْ كَمَا تَبَرَّأُوا مِنَّا كَذٰلِكَ يَرِيهِمُ اللَّهُ اَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ وَمَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ﴾.^۴

۱. همان: «و کسانی که کفر ورزیدند، سرپرستان آنها طغیان‌گران‌اند که آنها را از نور (هدایت) به سوی تاریکی‌ها (ی گم‌راهی) بیرون می‌برند.»

۲. بقره، آیه ۲۵۷: «آنها اهل آتش‌اند که در آن جاودان‌اند.»

۳. همان، آیه ۱۶۵: «و برخی از مردم به جای خدا، همتایانی (از بت‌ها و ستارگان و اجنه) برمی‌گزینند که آنها را چنان دوست می‌دارند که باید خدا را دوست داشت.»

۴. همان، آیات ۱۶۷ - ۱۶۵: «و اگر کسانی که ستم کرده‌اند، آن هنگام که عذاب (آخرت) را مشاهده می‌کنند، ببینند که قدرت و نیرو همه از آن خداست و خدا سخت کیفر است (به شدت پشیمان خواهند شد). آن‌گاه که پیشوایان (کفر و جور) از پیروان خود بیزاری جویند و عذاب را (به چشم) ببینند و همه روابط و پیوندها از آنها بریده شود و کسانی که پیروی کردند، گویند: کاش برای ما بازگشتی (به دنیا) بود تا ما نیز از آنها بیزاری می‌جستیم، همان‌گونه که آنها از ما بیزاری جستند. این چنین خداوند عمل‌های (دنیوی) آنها را مایه‌های حسرتی به آنها ارائه می‌دهد و آنها هرگز از آتش بیرون آمدنی نیستند.»

سپس امام باقر علیه السلام فرمود: به خدا سوگند اینان امامان ستم‌گر و پیروان‌شان هستند.^۱

۷. محمد بن منصور می‌گوید:

از عبد صالح درباره آیه ﴿قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ﴾^۲ پرسیدم. حضرت فرمود: قرآن ظاهر و باطن دارد. همه آنچه خداوند در قرآن حرام کرده، ظاهر قرآن است و باطن آن، امامان ستم‌گرنده و نیز همه آنچه خداوند در قرآن حلال کرده، ظاهر قرآن می‌باشد و باطن آن، امامان حق‌اند.^۳

دلالت این روایت از بیان گذشته ما معلوم می‌شود، ولی در سند روایت اباهوب است که توثیق نشده است. هم‌چنین راویانی با نام محمد بن منصور چند نفرند که هیچ‌یک توثیق نشده‌اند.

صحیح دیگر از این دسته نیز پس از ذکر دسته چهارم خواهد آمد. این روایات، تنها پاره‌ای از روایات دسته سوم بود و جست‌وجوگر به بیش از اینها دست می‌یابد.

دسته چهارم روایات

این دسته، شامل روایات متعددی است که دستور پذیرش ولایت علی علیه السلام و ائمه و اوصیای پس از او را داده‌اند. این روایات بر ولایت ائمه علیهم السلام دلالت دارند و دلالت آنها بنا بر ظهور ولایت در معنای مورد نظر ما، تمام است. به علاوه در بسیاری از آنها قرینه دیگری است که دلالت می‌کند تسلیم بودن در برابر ائمه در مسائلی که مورد نظر آنان است و بدان امر می‌کنند، لازم است. این تعبیر دیگری از معنای مورد نظر ماست و با توجه به این قرینه چه بسا بتوان این روایات را در زمره روایات روال بر وجوب اطاعت از ائمه قرار داد که در قالب دسته دوم گذشت.

۱. کافی با سند خود از سعد بن طریف از امام باقر علیه السلام روایت می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله

۱. کافی، ج ۱، ص ۳۵۷، ح ۱۰.

۲. اعراف، آیه ۳۳: ﴿بِگُو: جز این نیست که پروردگار من کارهای زشت را - چه آنچه از آنها ظاهر باشد و چه آنچه پنهان باشد - حرام کرده است.﴾

۳. کافی، ج ۱، ص ۳۷۵، ح ۱۱.

فرمود:

هر کس دوست دارد زندگی‌ای شبیه زندگی پیامبران و مرگی شبیه مرگ شهیدان داشته باشد و در باغستان‌هایی که خداوند رحمان آن را کاشته، سکنا گیرند، باید علی علیه السلام را به ولایت بپذیرد و دوست علی علیه السلام را دوست بدارد و به امامان پس از وی اقتدا کند، چون آنان عترت من هستند و از سرشت من آفریده شده‌اند. خدایا! فهم و دانش مرا روزی آنان ساز و وای بر مخالفان آنان از امت من! خدایا! آنان را به شفاعت من نایل نفرما!^۱

سند این روایت معتبر است، مشروط به آن که محمد بن عبدالحمید که در سند آمده، همان عطار باشد که این امر بعید نیست. قرینه روایت فرق، این گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله است که می‌فرماید: «به امامان پس از من اقتدا کند»، چراکه اقتدای مطلق و بدون قید و شرط به امامان، مقتضی پیروی از آنان در همه دستورات‌شان است. در نتیجه مفاد روایت، وجوب اطاعت از امامان علیهم السلام را می‌رساند.

۲. از ابوحمزه ثمالی در کافی روایت شده: از امام باقر علیه السلام شنیدم که به نقل از رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: حجت من بر اشیای امت تو کامل گشته است؛ آنان که ولایت علی علیه السلام را ترک کنند و دشمنان او را دوست بدارند و فضیلت او و اوصیای پس از او را انکار کنند؛ چون فضیلت تو فضیلت آنان، طاعت تو طاعت آنان، حق تو حق آنان و تمرد از تو تمرد از آنان است و آنان امامان هدایت پس از تو هستند. روح تو در آنان جاری است و روح تو همان است که از جانب پروردگارت در تو جاری گشته است. آنان عترت تو از سرشت و گوشت و خون تو هستند و خداوند تبارک و تعالی سنت تو و پیامبران پیش از تو را در آنان جاری ساخته است. آنان خزانه‌داران دانش من پس از تو هستند. این حق آنان است که به عهده من است. من آنان را برگزیده‌ام و انتخاب کرده‌ام و خالص گردانده‌ام و پسندیده‌ام. هر که آنان را دوست بدارد و ولایت‌شان را بپذیرد و تسلیم فضیلت آنان باشد، نجات می‌یابد. جبرئیل نام‌های اینان

۱. همان، ص ۲۰۸، ح ۳.

و پدران و دوستان شان و کسانی که فضیلت شان را بپذیرند برای من آورده است.^۱

این روایت نیز دارای سندی معتبر است، به شرط آن که محمد بن فضیل واقع در سند، همان محمد بن قاسم بن فضیل باشد که بعید نیست. قرینه موجود در این روایت آن است که طاعت امامان را طاعت پیامبر ﷺ و تمرّد از آنان را به منزله تمرّد از پیامبر ﷺ دانسته و روشن است که طاعت پیامبر ﷺ واجب و تمرّد از او حرام است. پس طاعت امامان و تمرّد از آنان نیز مانند طاعت و تمرّد از پیامبر ﷺ است.

۳. کافی با سند خود از ابان بن تغلب روایت کرده: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: رسول خدا ﷺ فرمود:

هر که می خواهد مانند من زندگی کند و مانند من بمیرد و به باغستان جاودانه ای که خدای من آن را با دست خویش کاشته است، داخل گردد، باید ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام را بپذیرد و دوست او را دوست بدارد و با دشمن او دشمنی کند و تسلیم اوصیای پس از او باشد، زیرا آنان عترت من اند که از گوشت و خون من هستند. خداوند فهم و دانش مرا به آنان داده است. از ائمتّم به خداوند شکایت می برم که فضیلت آنان را انکار کنند و پیوندشان با من را در مورد اینان قطع کنند و به خدا سوگند که ائمت من، فرزند مرا می کشد. خداوند شفاعت مرا به آنان نرساند.^۲

در سند این روایت محمد بن سالم است که وثاقتش ثابت نشده است. قرینه موجود در این روایت، این سخن پیامبر ﷺ است که می فرماید: «باید تسلیم اوصیای پس از او باشد»، چرا که این فقره معادل وجوب اطاعت از امامان است.

۴. کافی با سند خود از جابر جعفی از امام باقر علیه السلام نقل می کند: رسول خدا ﷺ فرمود:

هر کس دوست دارد مانند من زندگی کند و مانند من بمیرد و در بهشتی که پروردگارم به من وعده داده، درآید و به شاخه ای که پروردگارم با دست خود کاشته، چنگ زند، باید ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام و اوصیای پس از او را

۱. همان، ح ۴.

۲. همان، ص ۲۰۹، ح ۵.

بپذیرد، چراکه اینان شما را در باب گم‌راهی وارد نمی‌سازند و از باب هدایت بیرون نمی‌برند. پس به آنان نیاموزید، چون آنان از شما داناترند. من از پروردگارم خواسته‌ام تا بین آنان و قرآن جدایی نیفکند تا این دو این‌گونه در کنار حوض بر من وارد شوند (و دو انگشت خود را به هم چسباند). پهنای این حوض به اندازه فاصله صنعا تا اَیله است. در این حوض ظرف‌های نقره و طلا به تعداد ستارگان است.^۱

از مرحوم محدّث فیض کاشانی در شرح این روایت نقل شده:

صنعا شهری در یمن، آکنده از درخت و آب هم‌چون دمشق است و نیز آبادی‌ای در دمشق می‌باشد. اَیله (با فتح الف و یای دو نقطه) نیز کوهی میان مکه و مدینه و شهری میان یبوع و مصر است. قدحان (با ضم قاف و سکون دال) هم جمع قَدَح به معنای کاسه است و به تعداد ستارگان یعنی هر کدام از دو نوع ظروف طلا و نقره و یا هر دو به تعداد ستاره‌هاست و یا کنایه از فراوانی است.

قرینه موجود در این روایت، این گفته رسول خداست: «اینان شما را در باب گم‌راهی وارد نمی‌سازند»، چون این این سخن مطلق است و شامل هر آنچه امامان بیان کنند و یا بدان امر کنند، می‌شود، گرچه از موارد جزئی باشد که بر پایه تشخیص آنان استوار شده است. در نتیجه معادل امر به اطاعت از امامان علیهم السلام است، ولی سند روایت به دلیل حضور عبدالله بن قاسم و عبدالقهار، ضعیف است.

۵. کافی با سند خود از فضیل بن یسار آورده که امام باقر علیه السلام فرمود:

روح و راحت، پیروزی، کمک، موفقیت، برکت، کرامت، آمرزش، عافیت، آسانی، بشارت، رضوان، قرب، یاری، قدرت، امید و محبت از سوی خدای تعالی برای کسی است که ولایت علی علیه السلام را بپذیرد و به او اقتدا کند و از دشمن او بیزاری جوید و فضیلت او و اوصیای پس از او را بپذیرد. بر عهده من است که آنان را در شفاعت خود وارد سازم و بر عهده پروردگارم تبارک و تعالی است که دعای مرا در حق آنان مستجاب سازد، چون آنان پیروان من هستند و هر کس که از من پیروی کند، از من است.^۲

۱. همان، ص ۲۱۰، ح ۶.

۲. همان، ح ۷.

قرینه موجود در این روایت، این گفته امام معصوم علیه السلام است که فرموده: «فضیلت او و اوصیای پس از او را بپذیرد.» این عبارت، بیان دیگری از وجوب اطاعت ائمه علیهم السلام است و مطلق می باشد و شامل همه موارد می شود. البته شاید در آن دلیلی بر بیش از رجحان اطاعت وجود نداشته باشد. اما در مورد سند این روایت باید گفت که در آن کسی است که وثاقتش احراز نشده است.

۶. کافی با سند صحیح خود از زراره روایت می کند:

به امام باقر علیه السلام گفتم: مرا خبر دهید که آیا شناخت امام از میان شما بر همه خلق واجب است؟ حضرت فرمود: «خداوند تعالی حضرت محمد صلی الله علیه و آله را به عنوان رسالت و حجت خود بر همه خلقش در زمین به سوی همه مردم فرستاد. پس هر کس به خدا و به حضرت محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله ایمان بیاورد و از او پیروی کند و او را تصدیق نماید، معرفت امام ما بر او واجب است و هر کس به خدا و رسولش ایمان نیاورد و از او پیروی نکند و او را تصدیق ننماید و حق این دو را شناسد، چگونه معرفت امام بر او واجب شود، در حالی که به خدا و رسولش ایمان ندارد و حق این دو را نمی شناسد؟!»

گفتم: چه می فرمایید در مورد کسی که به خدا و رسولش ایمان دارد و رسولش را در هر آنچه خدا نازل کرده، تصدیق می نماید؟ آیا معرفت شما بر آنان واجب است؟ حضرت فرمود: «آری، آیا این گروه فلان و فلان را نمی شناسند؟» گفتم: چرا. حضرت فرمود: «آیا فکر می کنی که خداوند معرفت این گروه را در دل های شان قرار داده است؟ به خدا جز شیطان معرفت فلان و فلان را در دل های شان قرار نداده است. نه، به خدا سوگند جز خداوند تعالی حق ما را به مؤمنان الهام نکرده است.»^۱

دلالت روایت بدین شکل است که امام علیه السلام امامت خودشان را در برابر آنچه طاغوت های غاصب حق شان بدان شناخته می شوند، قرار داده است. از آن جا که بی تردید آنان تنها با منصب سرپرستی امور مسلمانان و بلاد اسلامی شناخته می شده اند، بنابراین ناگزیر امامت ائمه علیهم السلام نیز همین معنا را دربردارد.

۷. کافی با سند از عبدالرحمان بن کثیر از امام صادق علیه السلام نقل کرده که امام باقر علیه السلام فرمود:

۱. همان، ص ۱۸۰، ح ۳.

ابوعبدالله جدلی بر امیرمؤمنان علیه السلام وارد شد. حضرت فرمود: «ای ابوعبدالله! آیا تو را از آیه ﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَهُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ﴾ * وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ آگاه نکنم؟» او گفت: چرا، ای امیرمؤمنان! فدایت گردم! حضرت فرمود: «حسنه، شناخت ولایت و محبت ما اهل بیت است و سیئه، انکار ولایت ما و دشمنی با ما اهل بیت است.» آن گاه امام این آیه را خواند.^۲

بیان دلالت روایت آن است که امام علیه السلام حسنه را به شناخت ولایت تفسیر فرمود و ولایتی که معرفت و شناخت بدان تعلق می گیرد، تنها به معنای اداره امور امت و بلاد اسلامی است، نه به معنای محبت. چگونه می توان مراد از ولایت را حب دانست، در حالی که حب بر ولایت عطف شده و ظاهر عطف، تغایر معطوف و معطوف علیه است. خداوند برای کسی که حسنه بیاورد، بهتر از آن را قرار داده و برای کسی که سیئه بیاورد، به رو در جهنم افتادن را قرار داده است. از این رو ولایت، واجب و انکار آن حرام است و موجب داخل شدن به جهنم می شود. بنابراین دلالت روایت بر مطلب مورد نظر ما تمام است، اما سند آن جداً ضعیف است.

آنچه گذشت، نمونه ای از روایات دسته چهارم بود و شاید جست و جوگر به بیش از این روایات نیز دست یابد.

۸. از جمله روایات دسته سوم، روایت کافی با سند صحیح از محمد بن مسلم است که می گوید: از امام باقر علیه السلام شنیدم که می فرمود:

هر کس از خدا اطاعت کند با عبادتی که خودش را در آن به سختی افکند، ولی امامی از جانب خدا نداشته باشد، تلاش او مقبول نیست و او گم راه و حیران است و خداوند رفتار او را دشمن می دارد. مثل او مثل گوسفندی است که چوپان و گله خود را گم کند و تمام روزش را به رفت و برگشت سپری سازد

۱. نحل، آیات ۸۹ و ۹۰: «هر کس عمل نیک بیاورد، پس برای او (پاداشی) بهتر از آن است و آنها در آن روز از بیم و ترس در امان اند. و هر کس کار زشت بیاورد، پس آنها به صورت در آتش خواهند افتاد. آیا جز آنچه را که انجام می دادید، کیفر داده می شوید؟»

۲. کافی، ج ۱، ص ۱۸۵، ح ۱۴.

و چون شب شود، گلّه گوسفندی را با چوپانش ببیند، به آنان متمایل و فریفته گردد و با آن گله در استراحت گاهش بخوابد. چون چوپان گله اش را حرکت دهد، گوسفند ببیند که چوپان و گله را نمی شناسد و دوباره حیران به دنبال چوپان و گله اش برود. پس گله ای با چوپانش را ببیند و به سوی آنان متمایل و فریفته گردد، ولی چوپان بر سر او نهیب زند که به چوپان و گلّه خود ملحق شو، تو سرگردان و حیران از چوپان و گله ات هستی. باز او ترسان و حیران و سرگردان به این طرف و آن طرف برود، در حالی که چوپانی ندارد که او را به چراگاهش هدایت کند و یا او را باز گرداند. در چنین حالی است که گرگ فرصت از دست رفتن این گوسفند را غنیمت می شمرد و او را می خورد.

به خدا سوگند چنین است ای محمد! هر کس از این اَمّت وارد صبح شود و امامی آشکار و عادل از جانب خدای عزّوجلّه نداشته باشد، گمراه و سرگردان وارد صبح شده و اگر بر همین حالت بمیرد، به مرگ کفر و نفاق مرده است. بدان ای محمد که ائمه جور و پیروان شان از دین خدا برکنارند، گمراه شده و گمراه کرده اند و اعمال (خیر) آنان مانند خاکستری است که بادی سخت در روزی طوفانی بر آن بوزد (و همه را پراکنده سازد). آنها به چیزی از آنچه کسب کرده اند، دست نمی یابند. این همان گمراهی دور و دراز است.^۱

اگرچه ابتدای این صحیحه، به منصب علم ائمه و تعلیم احکام خدا به شیعیان شان پرداخته علی رغم اشکالی که در اختصاص این بخش از روایت به مطلب مذکور وجود دارد، ولی ذیل روایت، ائمه علیهم السلام را در برابر امامان ستم گر قرار داده که بارها گذشت آنها عهده دار امر اداره امور اَمّت و بلاد اسلامی هستند. در نتیجه روایت به روشنی دلالت دارد این اداره از شئون امامت الهی است که ائمه جور و طاغوت ها آن را غصب کرده اند.

دسته پنجم روایات

دسته پنجم، روایات پراکنده ای را در برمی گیرد که دلالت دارند لازمه مقام امامت، حق سرپرستی امور اَمّت و بلاد اسلام است، یا به عنوان امام و یا با ذکر نام های شریف ایشان. روایاتی که دلالت دارند لازمه امامت، ولایت به معنای مورد نظر ماست، به این شرح اند:

۱. همان، ص ۱۸۳ و ۱۸۴، ح ۸ و ص ۳۷۴ و ۳۷۵، ح ۷.

۱. شیخ کلینی با سند صحیح از اسحاق بن غالب اسدی ثقه از امام صادق علیه السلام - در خطبه‌ای که امام وضعیت ائمه علیهم السلام و صفات آنان را ذکر می‌کند - نقل کرده است:

«خداوند عز و جل دینش را با امامان هدایت از خاندان پیامبر ما صلی الله علیه و آله آشکار ساخت و با آنان طریقه پیمودن راه روشنش را آشکار نمود و عمق چشمه‌های دانشش را گشود. هر کس از امت محمد صلی الله علیه و آله حق واجب امامش را بشناسد، طعم شیرین ایمانش را می‌چشد و با برتری جمال اسلامش آشنا می‌شود، چون خداوند تبارک و تعالی امام را نشانه‌ای برای خلقتش و حجت بر کسانی که از فزونی‌ها و کمال‌های پیوسته^۱ و پی در پی او بهره‌مند می‌شوند، قرار داد و خداوند تاج وقار به او پوشاند و از نور جبار او را فراگرفت، در حالی که با وسیله‌ای تا آسمان امتداد دارد. فزونی‌های او از او قطع نمی‌گردد و جز با وسیله او به آنچه نزد خداست، نمی‌توان رسید و خداوند اعمال بندگان را جز با شناخت او نمی‌پذیرد. او به هرچه در تاریکی مشتهب شود و به سنت‌های پنهان و فتنه‌های شبهه‌آور، آگاه است.

خداوند تبارک و تعالی پیوسته از فرزندان امام حسین علیه السلام از نسل هر امامی برای خلق خود، امامان را اختیار می‌کند و آنان را برای امامت برمی‌گزیند و انتخاب می‌کند و آنان را می‌پسندد و برای خلقتش امام می‌داند. هر زمان که امامی از آنان برود، از نسل او امامی نشانه و آشکار، هدایت‌گری نورانی، رهبری سرپرست و حجتی آگاه نصب می‌کند؛ امامانی که از سوی خدا به حق هدایت می‌کنند و با حق عدالت می‌ورزند. آنها حجت‌ها و دعوت‌گران و ناظران الهی بر خلق او هستند. بندگان تن به هدایت‌شان می‌دهند، شهرها با نور آنان روشن می‌شود و به برکت ایشان آنچه از قدیم مانده، رشد می‌کند. خداوند آنان را مایه زندگی مردم و چراغ‌های تاریکی و کلیدهای سخن و پایه‌های اسلام قرار داده است. تقدیرهای الهی به این شکل در مورد آنان بر پایه مقدرات حتمی جاری می‌گردد.

امام، برگزیده و پسندیده است و هدایت‌گری است که خداوند با او نجوا دارد و قائم به امور است و امیدها به اوست. خداوند او را برای این کار برگزیده و او را در برابر چشم خود در عالم دژ آن زمان که او را آفرید، تربیت کرد و در عالم خلق هنگامی که او را سایه‌ای از سمت راست عرش خود آفرید، پیش از آن که انسانی بیافریند، در حالی که حکمتی که در علم غیب نزد خداست، به او داده شد، او را به علم خویش انتخاب کرد و به دلیل پاکی‌اش برگزید. او ادامه آدم و انتخاب شده از نسل نوح و برگزیده از آل ابراهیم و برگرفته شده از اسماعیل (بر پیامبر ما و خاندانش و بر

۱. مرحوم فیض کاشانی جمله «حجة علی اهل مواده و عالمه» را این گونه ترجمه کرده است.

آنان درود باد) و گزیده‌ای از عترت حضرت محمد ﷺ است. پیوسته مورد مراقبت الهی است و خداوند او را با پوشش خویش حفظ و نگاه‌بانی می‌کند. دام‌های ابلیس و لشکرش از او دور، فراگیری شب‌های تار و دمیدن فاسقان از او دفع و بدی‌ها از او برگردانده می‌شود. از مرض‌ها پاک، از آفات در امان، از لغزش‌ها معصوم و از همه زشتی‌ها محفوظ است. در جوانی به بردباری و نیک‌رفتاری شناخته شده و در نهایت عمرش به عفاف، آگاهی و فضیلت منسوب است. مقام پدرش به او می‌رسد و در زمان پدرش سخن نمی‌گوید.

چون مدت پدرش رو به اتمام گذاشت تا آن که تقدیرات الهی او را خواست و خداوند اراده‌اش به او و محبت‌های او تعلق گرفت و منت‌های مدت پدرش رسید و رفت و امامت الهی پس از پدر، به او رسید و خداوند دینش را بر عهده او گذاشت و او را حجت‌برندگان و سرپرست خود در شهرهایش نمود و وی را با روح خویش تأیید کرد و علم خود را به او داد و او را از بیان کامل و نهایی، مطلع ساخت و اسرارش را نزد وی به ودیعه نهاد و او را برای کار بزرگ خودش خواند و از فضیلت بیان دانشش آگاه نمود و وی را نشانه‌ای بر خلقتش و حجتی بر اهل عالم خود و نوری برای دین‌دارانش و سرپرست بندگان قرار داد، (خداوند) به امامت او بر مردم رضایت داد و اسرارش را در او به ودیعه گذاشت و علمش را به او سپرد و حکمتش را در او پنهان ساخت و او را برای نظارت بر دینش برگزید و برای کار بزرگ خود (امامت) فراخواند و شیوه‌های پیمودن راهش و واجبات و حدود الهی‌اش را با او زنده ساخت. او هم در زمانی که جاهلان و اهل جدل در حیرت بودند، قیام به عدل کرد، همراه با نور درخشنده و شفای سودمند با حق پیروز و بیان آشکار از هر خروج‌گاه بر راه و شیوه‌ای که راست‌گویان از پدرانش بر آن رفتند. پس جز بدبخت، به حق این عالم، جاهل نیست و جز گم‌راه آن را انکار نمی‌کند و جز کسی که جرأت بر خداوند جل و علا دارد، از او باز نمی‌دارد.^۱

این صحیحۀ مبارکه در بردارنده صفات جلیل و کرامات شریفی برای امام می‌باشد و این همه را خدا به امام داده است. روایت فوق تصریح دارد که خداوند متعال از روی عنایت به بندگان، امام را با این صفات و کرامات گرامی داشته و به سبب شایستگی امامان، این فضیلت‌ها را به آنان عطا کرده و بر آنان چیزی را واجب نموده که از همه واجبات مهم‌تر است؛ واجبی که سنت و دین الهی بدان زنده می‌شود.

۱. کافی، ج ۱، ص ۲۰۳، ح ۲.

این روایت در ابتدا تصریح می‌کند که همه امامان علیهم السلام از خاندان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و از فرزندان امام حسین علیه السلام هستند و خداوند پیوسته آنان را اختیار می‌کند و به عنوان امام و نشانه روشن و هدایت‌گر نورانی نصب می‌نماید و امام از جانب خدا، سرپرست بر خلق اوست. در پایان نیز صراحت دارد که خداوند، امام را سرپرست بندگان قرار داده و از امامت او برای مردم راضی و خشنود است و نیز تصریح می‌کند که خداوند متعال با امام مسیرهای روشن راه، فرایض و حدود خویش را زنده کرده است. هم‌چنین روایت صراحت دارد که امام به همان شیوه‌ای که پدران راست‌گوش رفته‌اند، به عدالت قیام می‌کند. بنابراین دلالت صحیحه بر این که خداوند، امامان معصوم را والیان امت اسلامی به همان معنای مورد نظر ما قرار داده، تمام است.

۲. کافی روایتی را از ابومحمد قاسم بن علاء از عبدالعزیز بن مسلم به نحو مرفوع نقل کرده و شیخ صدوق نیز آن در اکمال الدین با دو سند آورده است. یکی از آن دو سند از محمد بن موسی بن متوکل است که به این شرح می‌باشد: «محمد بن یعقوب برای ما حدیث کرد و گفت: ابومحمد قاسم بن علاء برای ما حدیث کرد و گفت: قاسم بن مسلم از برادرش عبدالعزیز بن مسلم برای من حدیث کرد.» سند دیگر نیز به قاسم از برادرش منتهی می‌شود.

عبدالعزیز بن مسلم می‌گوید:

«با امام رضا علیه السلام در مرو بودیم. در بدو ورودمان در روز جمعه در مسجد جامع اجتماع کردیم. آن‌گاه مسئله امامت را مطرح و از اختلاف فراوان مردم درباره آن یاد کردند. من خدمت سرورم (امام رضا علیه السلام) رسیدم و گزارش بحث و گفت‌وگوی مردم در مورد امامت را دادم. حضرت تبسم نمود و سپس فرمود: «ای عبدالعزیز! این گروه نادان‌اند و فریب آرای خود را خورده‌اند. خداوند تعالی پیامبرش را قبض روح نکرد تا آن که دین را برای او کامل کرد و بر او قرآن را نازل فرمود که روشن‌گر همه چیز است. در آن حلال و حرام، حدود و احکام و همه آنچه را که مردم بدان نیازمندند، به طور کامل بیان کرد. خداوند تعالی فرمود: ﴿مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ﴾.^۱ در حجة الوداع که پایان عمر پیامبر صلی الله علیه و آله بود نیز این آیه را نازل فرمود: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ

۱. انعام، آیه ۳۸: ﴿مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ﴾ «ما چیزی را در کتاب خود فروگذار نکرده‌ایم».

رَضِيتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا^۱.

امامت از کمال دین است و پیامبر ﷺ گرفت تا آن که برای امتش معالم دین‌شان را بیان داشت و راه‌شان را برای‌شان واضح ساخت و آنان را بر (پیمان) پیگیری راه حق، ترک کرد و علی ﷺ را به عنوان نشانه و امامی برای‌شان به پاداشت و هیچ چیز را که امت بدان نیازمند بود، برای آنان نگذاشت، مگر این که آن را بیان داشت. پس هر کس بگوید خداوند دینش را کامل نکرده است، کتاب خدا را رد کرده و هر که کتاب خدا را رد کند، به خدا کفر ورزیده است.

آیا اینان ارزش امامت و جایگاه آن را در امت می‌شناسند تا در امامت اختیار و انتخاب با آنان باشد؟ امامت ارزشش والاتر و شأنش عظیم‌تر و جایگاهش رفیع‌تر و دست‌نیافتنی‌تر و عمقش فزون‌تر از آن است که مردم با عقل‌های‌شان بدان دست یابند، یا با نظرهای‌شان بدان برسند و یا با انتخاب خویش امامی را تعیین کنند.

خداوند ﷻ ابراهیم خلیل (علی نبینا وآله و علیه السلام) را پس از پیامبری و خلت، در مرتبه سوم به امامت اختصاص بخشید. امامت فضیلتی است که مایه شرافت است و خداوند از ابراهیم با این فضیلت با صدای بلند یاد کرده و فرموده: ﴿جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾^۲ ابراهیم خلیل از روی شادی به سبب این فضیلت گفت: ﴿وَمِنْ ذُرِّيَّتِي﴾^۳ خداوند تبارک و تعالی فرمود: ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾^۴.

این آیه، امامت هر ستمگری را تا روز قیامت باطل کرده و امامت به برگزیدگان منتقل شده است. سپس خداوند متعال ابراهیم را با قرار دادن امامت در نسل او؛ - که خاندان برگزیدگی و طهارت، است - گرامی داشت، و فرمود: ﴿وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ * وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ﴾^۵.

۱. مانده، آیه ۳: «امروز دین شما را برای‌تان کامل و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام را برای شما به عنوان

آیینی (استوار و پایدار) پذیرفتم.»

۲. سورة بقره، آیه ۱۲۴: ﴿مَنْ تَوَرَّأَ لِلَّهِ رِجَابٌ عِندَهُ فَهُوَ مِنَ الْإِمَامِينَ﴾

۳. همان: و از اولاد من.

۴. همان «پیمان من به ستم‌کاران نمی‌رسد.»

۵. انبیاء، آیه ۷۲ و ۷۳: ﴿وَبِهِ اَوْ (پسرش) اسحاق (و نوه اش) یعقوب را به عنوان عطیه‌ای افزون عطا کردیم و همه را شایسته و صالح قرار دادیم و آنها را پیشوایانی قرار دادیم که به دستور ما هدایت می‌کردند و به آنها انجام کارهای خیر و برپاداشتن نماز و دادن زکات را وحی کردیم و آنان فقط پرستش کنندگان ما بودند.»

پیوسته امامت در نسل ابراهیم بود و در هر دوره نسل او آن را از یک دیگر ارث می بردند تا آن که خداوند آن را به ارث به پیامبر صلی الله علیه و آله داد و فرمود: ﴿إِنَّ أَوَّلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ﴾.^۱

پس امامت ویژه رسول خدا بود و آن را به امر خدا طبق رسمی که خدا واجب گرداند، بر عهده علی علیه السلام گذاشت و امامت به نسل برگزیده علی علیه السلام که خداوند علم و ایمان به آنها داده است، انتقال یافت، با این سخن خداوند متعال: ﴿وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ لَقَدْ لَبِئْتُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْبَعْثِ﴾.^۲ این آیه تنها درباره تنها فرزندان علی علیه السلام تا روز قیامت است، زیرا پیامبری پس از محمد صلی الله علیه و آله نیست. پس این جاهلان از کجا انتخاب خواهند کرد؟

امامت جایگاه پیامبران و ارث اوصیاست. امامت، جانشینی خدا و جانشینی رسول صلی الله علیه و آله و مقام امیرمؤمنان علیه السلام و ارث حسن و حسین علیه السلام است.

امامت، زمام دین و نظام مسلمانان و صلاح دنیا و عزت مؤمنان است. امامت اساس اسلام پویا و شاخه بلند آن است. با امام نماز، زکات، روزه، حج، جهاد، افزودن غنائم و صدقات و اجرای حدود و احکام و دفاع از مرزهای کشور اسلامی و اطراف و اکناف آن کامل می گردد. امام حلال خدا را حلال و حرام خدا را حرام اعلام می کند و حدود خدا را به پا می دارد و از دین خدا دفاع می کند... امام امین خدا در میان خلقش و حجت او بر بندگان و جانشین او در شهرهایش است و به سوی خدا فرا می خواند و از حرمت های الهی دفاع می کند. امام از گناهان پاک و از عیب ها مبرا است... امام است که همه فضیلت ها ویژه او است، بی آن که طلب کند و یا در پی کسب آن باشد، بلکه از سوی خداوند فضیلت بخش و بخشنده به او اختصاص داده شده است... .

آیا گمان می کنید که این مقام در غیر خاندان پیامبر، حضرت محمد صلی الله علیه و آله یافت می شود؟ به خدا سوگند، خودشان به خودشان دروغ می گویند... خواسته اند با عقل های حیران و فاسد و ناقص و آرای گمراه کننده امام تعیین کنند و در نتیجه، بیشتر از امام دور شده اند...

از انتخاب خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و اهل بیت او اعراض کرده اند و به انتخاب خودشان رو

۱. آل عمران، آیه ۶۸: ﴿الْبَيْتَ تَزِدِیکَ تَرِینَ مَرْدَمَ بِهٖ اِبْرٰهیمَ﴾ (از نظر اصول و فروع شریعت) کسانی هستند که از او پیروی کردند و نیز این پیامبر (محمد صلی الله علیه و آله) است و کسانی که (به او) ایمان آورده اند، و خدا یاور و سرپرست مؤمنان است. ﴿

۲. روم، آیه ۵۶: ﴿وَالَّذِینَ آمَنُوا وَآلَهُمْ اَیْمَانُ مِمَّا رَدَّوْهُمْ عَنْهُمُ﴾ (و کسانی که به آنها دانش و ایمان داده شده، گویند: شما بی شک طبق کتاب خدا تا روز بعث درنگ کرده اید.) ﴿

آورده‌اند، در حالی که قرآن آنان را می‌خواند که: ﴿وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾^۱.

چگونه انتخاب امام با مردم باشد، درحالی که امام، عالمی است که جهل ندارد و ناظر مسئولی است که در نمی‌ماند. امام معدن قدس و پاکی، بندگی و زهد، و علم و عبادت است. دعای رسول در حق اوست و او از نسل پاک زهرای بتول است. در نسب او هیچ نقصی نیست و هیچ اصل شرافتی به او نزدیک نمی‌شود. از نظر قبیله از قریش، از جهت اوج و بلندی جایگاه از هاشم، در نسل از رسول ﷺ، در خشنودی از خداوند ﷻ. شرافت اشراف. و در شاخه از عبد مناف است. علم بالنده و حلم کامل دارد، به امامت مسلط است، عالم به سیاست است، طاعت او واجب است، به امر خداوند ﷻ قیام می‌کند و خیرخواه بندگان خدا و حافظ دین خداست...

اگر خداوند بنده‌ای را برای امور بندگان انتخاب کند، سینه او را برای این کار می‌گشاید و چشمه‌های حکمت را در دلش به ودیعه می‌گذارد و دانش را به او الهام می‌کند. آن‌گاه دیگر در پاسخی در نمی‌ماند و در گفتن پاسخ درست سرگردان نمی‌شود. امام، معصوم و تأیید شده و موفّق و هدایت یافته است. از خطاها، لغزش‌ها و سقوط‌ها ایمن است. خداوند او را به این فضیلت‌ها مخصوص می‌سازد تا حجت خدا بر بندگان او و شاهد خدا بر خلقش باشد. این فضل الهی است که به هر کس که بخواهد، می‌دهد و خداوند صاحب فضل بزرگ است...»^۲

متن نقل شده از کتاب کافی بود که تفاوت معنوی با متن اکمال الدین ندارد.

همان‌گونه که آگاهی یافتید، این روایت را ابو محمد قاسم بن علاء - که سید بن طاووس درباره او می‌گوید: «او از وکیلان ناحیه مقدسه است» - از قاسم بن مسلم از برادرش عبدالعزیز نقل کرده است. در کتب رجالی به شرح حالی از قاسم، دست نیافتم. عبدالعزیز بن مسلم نیز در کتاب جامع الرواة این‌گونه توصیف شده است: «وی از امام رضا علیه السلام در

۱. قصص، آیه ۶۸: ﴿و پروردگار تو است که هر چه را بخواهد (در جهان هستی) می‌آفریند و (در عالم تشریع) اختیار می‌کند. هرگز برای آنها اختیاری (در جهان تکوین و تشریع) نیست. منزّه است خداوند و برتر است از آنچه برای او شریک و همتا قرار می‌دهند.﴾

۲. کافی، ج ۱، ص ۱۹۸ - ۲۰۳، ح ۱ و شیخ صدوق، اکمال الدین، ص ۱۸۱ - ۶۷۵، ح ۳۱.

کافی در باب نادر جامع فی فضل الامام علیه السلام روایت کرده است.» در نتیجه نه در مورد قاسم و نه در مورد برادرش عبدالعزیز، توثیقی ذکر نشده، اما عظمت مضامین روایت و استحکام استدلالات قرآنی و صحّت مفاد آن مبنی بر این که راهی به انتخاب امام نیست و نیز دیگر مزایای این روایت، موجب اطمینان به صدور آن می‌شود، مخصوصاً که وکیل ناحیه آن را نقل کرده و بدان توجّه نموده و مرحوم کلینی و صدوق (رضوان الله علیهما) این روایت را ذکر کرده‌اند.

چنان‌که می‌بینید، این روایت صراحت دارد که امامت امری الهی است و قرآن آن را از کمال دین شمرده است، مقام رفیعی است که برای ابراهیم خلیل پس از پیامبری و خُلت پدید آمد و امام، صفات و کمالاتی دارد که خداوند آنها را ویژه او ساخته است. از این رو برای آرای بشری و عقول انسانی - هرچند که بالا باشد - امکان انتخاب امام وجود ندارد، بلکه امامت امری است که خداوند به ابراهیم و برخی از نسل برگزیده او عطا فرمود، تا آن که آن را به ارث به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله داد. پیامبر نیز به امر خدا آن را بر عهده علی علیه السلام گذاشت و پس از او در نسل برگزیده او تا روز قیامت از فرزندان امام حسین علیه السلام قرار داد.

روایت شریف، امامت را زمام دین و نظام مسلمین قرار داده و تصریح کرده که با امام نماز، زکات، روزه، حجّ، جهاد، افزودن غنایم و صدقات و تنفیذ حدود و احکام و دفاع از مرزها و حدود کشور اسلامی، کامل می‌گردد. روشن است که این امور و به ویژه پنج مورد اخیر، تنها در صورتی تحقق می‌یابند که امام، ولیّ امر امت باشد، به گونه‌ای که تعیین غنایم و صدقات و اخذ آنها به دست او باشد تا افزودن غنایم و صدقات، مستند به وی باشد، اجرای حدود و تعزیرات الهی و انشای احکام در موارد درگیری‌ها و جاری نمودن آنها به دستور او و زیر نظر او صورت پذیرد و حراست از مرزهای کشورهای اسلامی و اطراف و اکناف آن در اختیارش باشد.

بنابراین دلالت روایت بر ثبوت این که ولایت به معنای مورد نظر برای امامان علیهم السلام، تمام است. و در نتیجه امام با ولایت و سرپرستی اسلامی خویش، مراقب انجام واجبات شرعی

از سوی امت است و این چنین، نماز، زکات، روزه، حج و به ویژه جهاد که باید به امر و دعوت او باشد - با امام کامل می‌گردد. بر این اساس، امامت مایه حفظ دین و نظام بخش اسلام و مسلمین می‌شود.

هم چنین روایت صراحت دارد که امام عالم به سیاست و واجب الطاعة است. پس او با علمش به سیاست و تدبیر امور امت و بلاد اسلامی، مصلحت امت اسلام را می‌بیند، نظرش را اظهار می‌کند و به آن فرمان می‌دهد و دستور امام واجب الامثال و خود او واجب الطاعة است. بارها گذشت که وجوب طاعت و اطلاق آن، دلیل ثبوت ولایت است.

باید بر این امور، علم قطعی و واقعی ائمه علیهم السلام به احکام و معارف الهی اسلامی را افزود که امت در سایه هدایت آنان به مقاصد خدا از احکام و معارف نایل می‌شود و آن را وسیله پیمودن مدارج عالی الهی قرار می‌دهد، چراکه این فضیلت، ویژه امامان علیهم السلام است، بی آن که خود طلب کنند و پی گیری نمایند و اختصاصی برای آنها از سوی خداوند فضیلت بخش و بخشنده است.

۳. شیخ صدوق در «ابواب الاثنا عشر» کتاب خصال با سند خود به نقل از تمیم بن بهلول آورده است: عبدالله بن ابی هذیل برایم حدیث کرد:

از امام درباره امامت پرسیدم که در مورد چه کسی ثابت می‌شود و علامت فردی که امامتش ثابت شده، چیست؟ امام فرمود: «دلیل بر آن، حجت مؤمنان و قائم به امور مسلمانان و ناطق به قرآن و عالم به احکام، برادر پیامبر خدا و جانشین او بر امتش و وصی او بر آنان و ولی اوست که نسبتش به پیامبر به منزله هارون به موسی است؛ همو که طاعتش طبق این گفته خداوند صلی الله علیه و آله واجب است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾.^۱ همان که با این سخن خدا توصیف شده: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾.^۲

۱. نساء، آیه ۵۹: ﴿ای کسانی که ایمان آورده‌اید! خدا را اطاعت کنید و از فرستاده او و صاحبان امرتان اطاعت نمایید.﴾

۲. مائده، آیه ۵۵: ﴿جز این نیست که سرپرست و ولی شما، خدا و فرستاده اوست و کسانی که ایمان آورده‌اند؛ آنها که نماز را برپا می‌دارند و در حالی که در رکوع اند، زکات می‌دهند.﴾

آن که مردم به ولایت او دعوت شده‌اند و امامت برای او در روز غدیر به این گفته رسول خدا از سوی خداوند تعالی ثابت گشته است: ”آیا من ولایت‌م بر شما بیش از خودتان نیست؟“ گفتند: چرا. حضرت فرمود: ”هرکه من مولای اویم، پس علی علیه السلام مولای اوست. خدایا! دوست بدار هر کس را که علی را دوست بدارد و دشمن بدار هر کس را که او را دشمن دارد و یاری نما هر کس را که او را یاری دهد و دست از یاری هر کس که دست از یاری او بردارد، بردار و کمک کن هر کس را که او را کمک کند.“؛ علی بن ابی طالب علیه السلام، امیرمؤمنان، امام متقیان، رهبر سفیدرویان نیک‌سیرت، برترین اوصیا و بهترین خلق پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله، پس از او حسن بن علی و سپس امام حسین علیه السلام دو سبط رسول خدا صلی الله علیه و آله و دو پسر بهترین همه زنان. پس از آن علی بن حسین، سپس محمد بن علی، بعد جعفر بن محمد، پس از او موسی بن جعفر، سپس علی بن موسی، سپس محمد بن علی، بعد علی بن محمد، پس از او حسن بن علی و سپس فرزند حسن علیه السلام تا به امروز یکی پس از دیگری. اینان عترت رسول هستند و با وصیت و امامت شناخته شده‌اند. زمین خالی از حجتی از آنان نیست در هر عصر و زمان در هر وقت و آن...»

پس از اتمام حدیث این عبارت آمده: تمیم بن بهلول گفت: ابومعاویه از اعمش از امام جعفر صادق علیه السلام عیناً مشابه همین روایت را درباره امامت برایم حدیث کرد.^۱ این روایت تعبیرهای فراوانی در مورد امیرمؤمنان علیه السلام دارد که هر کدام در دلالت بر این که امام با همان معنای مورد نظر ما ولایت دارد، تمام است. هم چنین روایت فوق دلالت دارد که علی علیه السلام از خود مؤمنان به آنها سزاوارتر و ولایتش بیشتر است و بیان می‌دارد که این منزلت و جایگاه برای هر یک از امامان یازده‌گانه دیگر نیز ثابت می‌باشد، چنان‌که به نام‌ها و خصوصیات آنان تصریح کرده است.

۴. شیخ صدوق در کتاب خصال و در همان باب با سند خود از سلیم بن قیس هلالی روایت کرده: از عبدالله بن جعفر طیار شنیدم که می‌گفت:

ما (من، حسن و حسین علیه السلام، عبدالله بن عباس، عمر بن ابی سلمة و اسامة بن زید) نزد معاویه بودیم که میان من و معاویه گفت‌وگویی درگرفت. به

۱. شیخ صدوق، خصال، ص ۴۷۸ و ۴۷۹، ح ۴۶.

معاویه گفتیم: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «من به مؤمنان سزاوارتر از خودشان هستم. پس از من، برادرم علی بن ابی طالب علیه السلام به مؤمنان سزاوارتر از خودشان است و چون علی علیه السلام به شهادت رسد، حسن بن علی علیه السلام به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است و سپس فرزند علی علیه السلام حسین علیه السلام به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است و چون او شهید گردد، فرزندش علی بن حسین علیه السلام که بزرگ‌تر است، به مؤمنان از خودشان سزاوارتر می‌باشد. سپس فرزندم محمد بن علی باقر علیه السلام به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است و تو ای حسین! او را درک خواهی کرد. سپس نه تن از فرزندان حسین علیه السلام دوازده امام را کامل می‌کنند.»

عبدالله بن جعفر می‌گوید: سپس حسن و حسین علیه السلام و عبدالله بن عباس و عمر بن ابی سلمه و اسامة بن زید را به شهادت طلبیدم و همه به نفع من نزد معاویه شهادت دادند.

سَلِیم بن قیس هلالی می‌گوید: من این روایت را از سلمان و ابوذر و مقداد شنیده‌ام و همگی یادآور شدند که (آن را) از رسول خدا ﷺ شنیده‌اند.^۱

این روایت آشکارا دلالت دارد که هریک از دوازده امام معصوم علیهم السلام در زمان خود بر امت به همان معنای مورد نظر ما ولایت دارند و ولایت هریک از آنان نسبت به مؤمنان از خود مؤمنان بیشتر است و این مطلوب ماست، ولی سند این روایت به واسطه ابان بن ابی عیّاش، ضعیف است.

۵. باز شیخ صدوق با سند موثق از حسن بن علی بن فضال از امام رضا علیه السلام نقل می‌کند: «امام علامت‌هایی دارد: او دانشمندترین، بردبارترین و باتقواترین مردم است... و ولایت او نسبت به همه مردم از خود آنها بیشتر است و از پدران و مادران مردم به آنان مهربان‌تر است... و سلاح رسول خدا ﷺ و شمشیر او ذوالفقار، نزد اوست...»^۲

این روایت موثق تصریح دارد که ولایت امام بر همه مردم از خودشان بیشتر است و این همان ولایت به معنای مورد نظر ماست.

۱. خصال، ص ۴۷۷، ح ۴۱.

۲. شیخ صدوق، خصال، ص ۵۲۷ و ۵۲۸، ح ۱.

۶. در بخش خطبه‌های نهج البلاغه آمده که حضرت علی علیه السلام فرمود:

کجایند کسانی که به دروغ و با ستم بر ما گمان می‌کنند خودشان راسخان در علم هستند، نه ما، در حالی که خداوند ما را رفعت بخشیده و آنان را پست قرار داده و به ما عطا کرده و آنان را محروم ساخته و ما را وارد کرده و آنان را بیرون نموده است. به واسطه ما هدایت عطا می‌شود و تاریکی و کوری به روشنی و بینایی مبدل می‌گردد. ائمه از قریش هستند و همه در دل این نسل از هاشم هستند و شایسته نیست که والیان از غیر اینها باشند.^۱

می‌بینید که این روایت صراحت دارد که ائمه اسلام در دل این نسل از هاشم هستند و ولایت برای غیر ایشان نیست. روایت فوق، دلیل روشنی است بر این که ولایت مسلمانان به ائمه علیهم السلام واگذار شده است، اگرچه این امر با قرینه ایراد خطبه از سوی امیرمؤمنان علیه السلام در زمان تصدی ولایت امت به اثبات برسد.

اینها بخشی از روایاتی بود که دلالت دارند لازمه امامت در هریک از معصومان علیهم السلام، ولایت به همان معنای مورد نظر ماست و مدلول این روایات، اختصاصی به بعضی از امامان علیهم السلام ندارد. اما برخی از روایاتی که دلالت بر ثبوت ولایت به این معنا برای بعضی از امامان علیهم السلام دارند، بدون آن که مفهوم مخالف داشته باشند و نفی ولایت از دیگر امامان بنمایند، به این شرح‌اند:

۱. شیخ صدوق در کتاب خصال و در ضمن روایاتی با عنوان «علی علیه السلام در ارتباط با رسول خدا صلی الله علیه و آله ده ویژگی داشت»، از ابوخالد عمرو (بن خالد قرشی) از زید بن علی بن حسین از پدرانش از علی علیه السلام روایت کرده است:

من ده چیز از رسول خدا دارم که به کسی پیش از من داده نشده و به کسی پس از من نیز داده نمی‌شود. حضرت به من فرمود: ای علی! تو برادر من در دنیا و آخرت هستی. جایگاه تو در روز قیامت از همه مردم به من نزدیک‌تر و منزل من و تو در بهشت روبه‌روی هم است، مانند منزل دو برادر. تو وصی و ولی و وزیر هستی و دشمن تو دشمن من و دشمن من دشمن خداست و

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۴۴ و سید صادق موسوی، تمام نهج البلاغه، خطبه ۲۱، ص ۲۶۱.

دوست تو دوست من و دوست من دوست خداست.^۱

این روایت یکی از خصلت‌ها را همان ولی بودن امام قرار داده است. در صورتی که ولایت در همان معنای مورد نظر ما ظهور داشته باشد، دلالت روایت بر ولایت امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام تمام است.

۲. شیخ صدوق در کتاب خصال ذیل عنوان «احتجاج امیرمؤمنان علیه السلام با ۴۳ ویژگی بر ابوبکر» با سند خود از ابوسعید و زاق از پدرش از امام جعفر بن محمد علیه السلام از پدرش از جدّش علیه السلام نقل کرده که فرمود:

«چون جریان ابوبکر و بیعت مردم با وی و کار مردم با علی بن ابی طالب علیه السلام آن‌گونه انجام گرفت، ابوبکر پیوسته با حضرت گشاده‌رویی می‌کرد، ولی می‌دید که حضرت گرفته است. این مسئله بر ابوبکر گران آمد و دوست داشت که با حضرت دیدار کند و نظر او را جویا شود و از ایشان عذرخواهی کند که مردم بر او اجتماع کرده‌اند و امورات را به او واگذار نموده‌اند و او رغبتی به این رهبری نداشته و به آن بی‌اعتنا بوده است. لذا زمانی بدون خبر قبلی نزد حضرت آمد و از ایشان خواست تا با او خلوت کند و به حضرت گفت: ای ابوالحسن! این جریان (پذیرش خلافت) با موافقت من و از روی میل به آنچه در آن قرار گرفته‌ام، نبوده است و هیچ حرصی به خلافت و اطمینانی به خودم در مورد نیازهایی که این امت دارند، ندارم. نه قدرت مالی دارم و نه توان قبیله‌ای و نخواسته‌ام که این مقام را به زور از دیگری بگیرم. پس چرا چیزی از من به دل گرفته‌ای که سزاوار آن نیستم و ناخوشایندی‌ات را از خلافتی که به آن کشیده شده‌ام، نسبت به من ابراز می‌داری و با چشم دل‌گیری از من به من می‌نگری؟

حضرت به او فرمود: «اگر تو رغبتی به خلافت و حرصی به آن نداری و از خودت در انجام شئون خلافت و کارهایی که به تو مربوط می‌شود، مطمئن نیستی، چه چیزی تو را وادار کرد که خلافت را پذیری؟»

ابوبکر گفت: حدیثی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم مبنی بر این که «خداوند امت مرا بر گم‌راهی جمع نمی‌کند.» چون دیدم مردم همه بر خلافت من اجتماع کردند، از این حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله پیروی نمودم و محال دانستم که اجتماع‌شان بر خلاف هدایت باشد و زمام اجابت را به آنان دادم

۱. شیخ صدوق، خصال، ص ۴۲۹، ح ۷.

و اگر می دانستم که یک نفر بیعت نمی کند، از پذیرش خلافت امتناع می ورزیدم.

امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمود: «اما حدیث پیامبر را ذکر کردی که خداوند امت مرا بر گمراهی جمع نمی کند. آیا من از امت بودم یا نبودم؟» گفت: آری. حضرت فرمود: «همین طور آن گروهی که از بیعت با تو امتناع ورزیدند، نظیر سلمان، عمار، ابوذر، مقداد، ابن عباد و همراهان انصاری او آیا از امت بودند؟» ابوبکر گفت: همه از امت بودند. حضرت علی علیه السلام فرمود: «پس چگونه به حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله استدلال می کنی، با این که امثال این افراد از بیعت با تو تخلف کردند و هیچ یک از امت درباره اینها طعن و مذمتی ندارد و نیز در مصاحبت اینان و خیرخواهی شان نسبت به پیامبر تقصیری وجود ندارد.»

ابوبکر گفت: من پس از محکم شدن کار از تخلف و امتناع اینان واقف شدم و ترسیدم اگر خلافت را از خود برانم، کار بالا گیرد، تا آن جا که مردم از دین برگردند. کار با شما در صورتی که شما بپذیرید، نزد من زحمت کمتری برای دین و بقای بیشتری برای آن داشت تا این که مردم یک دیگر را بزنند و به کفر برگردند و دانستم که تو در این جهت که مردم را و دین شان را نگاه داری، کمتر از من نیستی.

علی علیه السلام فرمود: «آری، ولی به من بگو کسی که شایسته این مقام است، این شایستگی را چگونه به دست می آورد؟» ابوبکر گفت: با خیرخواهی و وفا و از بین بردن سازش کاری و پارتی بازی و نیز نیک سیرتی و اظهار عدالت و علم به کتاب و سنت و فصل الخطاب، همراه با زهد در دنیا و کم رغبتی به آن و گرفتن حق مظلوم از ظالم، چه نزدیک باشد و چه دور. سپس ساکت گشت. علی علیه السلام فرمود: «تو را به خدا سوگند می دهم ای ابابکر! آیا این ویژگی ها را در خودت می یابی یا در من؟» ابوبکر گفت: بلکه در تو ای ابوالحسن!

سپس حضرت او را در مورد ویژگی هایی که شیخ صدوق آنها را ۴۳ خصلت برشمرده، سوگند داد و ابوبکر جواب داد که این خصلت ها در علی علیه السلام است. بخشی از این ویژگی ها در این سخنان علی علیه السلام است: «تو را به خدا سوگند می دهم آیا ولایت از سوی خدا همراه با ولایت رسول خدا صلی الله علیه و آله در آیه زکات انگشتی برای من است یا برای تو؟» ابوبکر گفت: برای تو است.

حضرت فرمود: «تو را به خدا سوگند می دهم طبق حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله در روز غدیر، من مولای تو و هر مسلمانی هستم یا تو؟» ابوبکر گفت: تو هستی.

حضرت فرمود: «تو را به خدا سوگند می دهم آیا وزارت رسول خدا صلی الله علیه و آله و مشابه هارون نسبت به

موسی بودن، برای من است یا تو؟“ ابوبکر گفت: برای توست...

حضرت فرمود: “تو را به خدا سوگند می‌دهم آن کس که رسول خدا او را به جنگ با ناکثان و قاسطان و مارقان بر پایه تأویل قرآن بشارت داده است، من هستم یا تو؟“ ابوبکر گفت: تو هستی.

حضرت فرمود: “تو را به خدا سوگند می‌دهم آن که رسول خدا ﷺ دستور داد یارانش به او در زمان حیات رسول خدا ﷺ سلام امارت دهند، من هستم یا تو؟“ ابوبکر گفت: تو هستی...

تا آن جا که ابوبکر گفت: با اینها و نظایر اینهاست که شایستگی قیام به امور امت محمد ﷺ پیدا می‌شود. آن‌گاه علی علیه السلام به او فرمود: “پس چه کسی تو را نسبت به خدا و رسول و دین او مغرور ساخته، با آن که تو فاقد آنچه دین خدا به آن نیاز دارد، هستی.”

ابوبکر گریست و گفت: ای ابوالحسن! راست گفتی. امروز را به من مهلت بده تا در مورد موقعیت خود و آنچه از تو شنیدم، چاره‌ای بیندیشم. امیرمؤمنان علی علیه السلام به او فرمود: “این مهلت را داری، ای ابوبکر!”

ابوبکر از نزد امیرمؤمنان ﷺ بازگشت و آن روز را با خویش خلوت کرد و تا شب به هیچ‌کس اجازه ورود نداد. چون عمر از خلوت ابوبکر با علی علیه السلام مطلع شد، در میان مردم می‌چرخید.

ابوبکر آن شب را خوابید و رسول خدا ﷺ را در خواب دید که در جایگاه خود در برابر اوست. ابوبکر برخاست و به سوی حضرت رفت تا به ایشان سلام دهد. پیامبر از او رو گرداند. ابوبکر گفت: ای رسول خدا! آیا دستوری داده‌اید که انجام نداده‌ام؟ رسول خدا ﷺ فرمود: “جواب سلامت را بدهم، با این که با خدا و رسولش دشمنی کرده‌ای و با کسی که با خدا و رسولش دوستی دارد، دشمنی نموده‌ای؟ حق را به اهلش بازگردان.” ابوبکر گفت: پرسیدم: اهلش کیست؟ حضرت فرمود: “کسی که تو را نسبت به آن مواخذه کرد و آن علی علیه السلام است.” ابوبکر گفت: ای رسول خدا! به دستور شما به او بازگرداندم.

ابوبکر صبح کرد و گریست و به علی علیه السلام گفت: دستت را باز کن. آن‌گاه با او بیعت کرد و خلافت را به او تحویل داد و به امام گفت: به مسجد رسول خدا ﷺ می‌روم و مردم را از آنچه دیشب دیده‌ام و از جریانی که میان من و تو گذشت، باخبر می‌سازم و خودم را از این خلافت بیرون می‌آورم و به تو به امارت سلام می‌دهم. امیرمؤمنان علی علیه السلام به او فرمود: “باشد.”

آن‌گاه ابوبکر با چهره‌ای متغیر از نزد امام بیرون آمد. عمر که در پی او بود، با او برخورد کرد و به او گفت: ای خلیفه رسول خدا! حالت چطور است؟ ابوبکر گزارش آنچه برایش اتفاق افتاده بود

و خوابی که دیده بود و جریانی که بین او و امیرمؤمنان علی علیه السلام گذشته بود را به او داد. عمر به او گفت: ای خلیفه رسول خدا! تو را به خدا سوگند می‌دهم که فریب سحر بنی‌هاشم را نخوری. این نخستین سحر آنان نیست. پس پیوسته روی او کار کرد تا آن که او را از نظرش بازگرداند و از تصمیمش منصرف نمود و او را به آنچه در آن بود (خلافت) ترغیب کرد و به او دستور داد که بر آن ثابت بماند و عهده‌دار آن گردد.

علی علیه السلام طبق وعده به مسجد آمد، ولی هیچ یک از آنان را در مسجد ندید. حضرت شَرّ پدید آمده از سوی آنان را حس نمود. آن‌گاه در کنار قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله نشست. عمر به او برخورد و گفت: ای علی! کمتر از آن که تو منظور داری، دست کشیدن به خابرن است (و به خواسته‌ات نمی‌رسی). حضرت از جریان آگاه شد و برخاست و به خانه‌اش بازگشت.^۱

این روایت مستقلاً در این زمینه وارد شده که حق ولایت به معنای مورد نظر ما برای علی علیه السلام ثابت است و آن حضرت این معنا را برای طاغوت و غاصب اول با رساترین بیان به اثبات رساند. ما پنج ویژگی از ویژگی‌هایی که برای علی علیه السلام بود را ذکر کردیم و هر کدام از آنها دلیل شایستگی علی علیه السلام برای خلافت است. تأسف از پایان کار است که عمر از بازگشت حق به جایگاهش جلوگیری کرد و با کار آنان بر سر اسلام آمد، آنچه آمد.

۳. شیخ صدوق در خصال با سند خود از زید بن موسی بن جعفر از پدرش از پدرانش از علی علیه السلام روایت کرده که فرمود:

رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود: تو پس از من با شش ویژگی با مردم احتجاج می‌کنی و آنان را مغلوب می‌سازی و در قریش از آن شش ویژگی چیزی نیست: تو اولین کس از آنها هستی که به خدا ایمان آوردی، از همه بهتر به امر الهی قیام می‌کنی، از همه به عهد الهی وفادارتری، از همه به رعیت مهربان‌تری، از همه به قضاوت و داوری آگاه‌تری، از همه بهتر به مساوات قسمت می‌کنی و از همه نزد خداوند تعالی برتری.^۲

وجه دلالت این روایت بر ولایت امیرمؤمنان علیه السلام، این گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره ویژگی‌های اختصاصی امیرمؤمنان علیه السلام است: «از همه به رعیت مهربان‌تری ... از همه بهتر

۱. شیخ صدوق، خصال، ص ۵۴۸-۵۳۳، ح ۳۰.

۲. همان، ص ۳۳۶ و ۳۳۷، ح ۳۹.

به مساوات قسمت می‌کنی، چراکه رأفت به رعیت، فرع آن است که فرد بر رعیت ولایت داشته باشد تا از همه قریش به آنان رئوف‌تر باشد. هم‌چنین تقسیم بهتر به مساوات، متوقف بر این است که غنیمت‌ها، صدقات و درآمدهای مسلمانان در اختیار او باشد تا از همه بهتر به مساوات تقسیم کند. بنابراین دلالت روایت کامل است، ولی رجال سند روایت، ضعیف یا مجهول هستند.

۴. شیخ صدوق در کتاب خصال با سند خود از عبایه بن ربیع نقل کرده که علی بن ابی طالب (علیه السلام) فرمود: «من در روز قیامت با هفت چیز بر مردم احتجاج می‌کنم: به پاداشتن نماز، دادن زکات، امر به معروف، نهی از منکر، تقسیم به مساوات، اجرای عدالت در میان رعیت، اقامه حدود الهی.»^۱

وجه دلالت این روایت، مشتمل بودن آن بر سه ویژگی اخیر است که اختیار آنها تنها در دست کسی است که عهده‌دار امور امت و رعیت می‌باشد، ولی سند این روایت نیز تمام نیست.

۵. باز شیخ صدوق در کتاب خصال در روایتی با سند خود از معاذ بن جبل آورده است:

پیامبر (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) فرمود: با تو احتجاج می‌کنم به پیامبری و پیامبری پس از من نیست و تو با هفت چیز بر مردم احتجاج می‌کنی و هیچ‌کس از قریش با تو به آن احتجاج نمی‌کند، چون تو اولین کس از آنها هستی که ایمان آوردی، از همه به عهد الهی وفادارتری، از همه به امر الهی قائم‌تری، از همه بهتر به مساوات تقسیم می‌کنی، از همه در میان رعیت دادگری، از همه در قضا و داوری بیناری و از همه نزد خداوند ارزشمندتری.^۲

وجه دلالت این روایت نیز اشمال آن بر برتری در تقسیم به مساوات و دادگری در میان رعیت است و اطلاع یافتید که مقتضای هریک از این دو آن است که امور امت در اختیار علی (علیه السلام) باشد، ولی سند این روایت نیز تمام نیست.

ممکن است بر این سه روایت این‌گونه اشکال شود که اگرچه بر سرپرستی امیر مؤمنان (علیه السلام) بر امور امت و رعیت و حقانیت آن حضرت نسبت به این سرپرستی دلالت دارند و از این رو

۱. همان، ص ۳۶۲ و ۳۶۳، ح ۵۳.

۲. همان، ح ۵۴.

حضرت با مردم محاجّه و مخاصمه می نمود، ولی در این روایات دلالتی بر این نیست که این قیام و سرپرستی به جعل خدا و یا رسول او بوده و شاید بیعت مردم و واگذاری امور امت به ایشان در این ولایت مدخلیت داشته است.

۶. شیخ صدوق در کتاب خصال با سند خود از یزداد بن ابراهیم از شخصی از اصحاب ما (امامیه) نقل کرده است: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: به خدا سوگند، خداوند تبارک و تعالی نه چیز به من داده که به کسی پیش از من به جز پیامبر صلی الله علیه و آله نداده است: راهها برایم گشوده شد، علم نَسَب به من داده شد، ابرها برای من به حرکت درآمد، علم منایا و بلایا و فصل الخطاب به من داده شد، با اذن پروردگارم در ملکوت نگریستم و در نتیجه هر آنچه پیش از من بوده و پس از من خواهد آمد، از من پنهان نیست، خداوند با ولایت من دین این امت را کامل ساخت و نعمت ها را بر آنان تمام کرد و اسلام شان را پذیرفت، چون در روز ولایت به حضرت محمد صلی الله علیه و آله می فرمود: «ای محمد! آنان را با خبر ساز که امروز دین شان را برای شان کامل ساختم و اسلام را به عنوان دین برای آنان پسندیدم و نعمتم را بر آنان کامل نمودم.» همه اینها منتی است که خداوند بر من نهاده است و ستایش ویژه اوست.^۱

این روایت ناظر به نصب امیرمؤمنان علیه السلام به ولایت در روز غدیر است و دلالت آن روشن می باشد. و در حقیقت روایت فوق از روایاتی است که شایسته بود در روایات تکمیلی آیه غدیر می آمد، ولی با این حال سند این روایت به دلیل ارسال و دلایل دیگر، تمام نیست.

۷. شیخ صدوق رحمه الله در خصال با سند صحیح از محمد بن قیس از امام باقر علیه السلام روایت کرده است:

«در حالی که امیرمؤمنان علیه السلام در رُحبه کوفه بود و مردم نزد او ازدحام کرده بودند و یکی سؤال می کرد و دیگری شکایت داشت، مردی برخاست و گفت: سلام بر تو ای امیرمؤمنان و رحمت و برکات خدا بر تو باد! امیرمؤمنان علیه السلام با دو چشمش، همان دو چشم بزرگ به او نگریست و سپس فرمود: «و سلام و رحمت و برکات خدا بر تو باد! تو کیستی؟» آن مرد گفت: من مردی از رعیت و اهالی شهرهای شما هستم. حضرت فرمود: «تو از رعیت و اهالی شهرهای من نیستی و اگر یک روز

۱. شیخ صدوق، خصال، ص ۴۱۴ و ۴۱۵، ح ۴۴.

به من سلام داده بودی، برایم ناشناس نبودی.“ گفت: امانم بده ای امیر مؤمنان! حضرت فرمود: “آیا از آن زمان که آمده‌ای، در شهر من کاری (خلاف) کرده‌ای؟“ گفت: نه.

حضرت فرمود: “شاید تو از مردانی هستی که با ما در جنگ هستند؟“ او گفت: آری. حضرت فرمود: “هنگامی که جنگ ابزار خود بر زمین نهد (و پایان یابد)، اشکالی ندارد.“ گفت: من مردی هستم که معاویه مرا به سوی شما فرستاده تا از شما غافلگیرانه درباره موضوعی بپرسم که ابن الاصر^۱ درباره آن، کس فرستاده. او به معاویه گفته است: اگر تو شایسته رهبری و خلافت پس از محمد ﷺ هستی، پاسخ سؤال مرا بده. اگر چنین کنی، از تو پیروی می‌کنم و برایت جایزه می‌فرستم. معاویه جوابی نداشت و این را ابن الاصر^۱ محزون ساخت و مرا فرستاد تا از شما بپرسم.

امیرمؤمنان ﷺ فرمود: “خداوند فرزند زنی را که جگرها را می‌خورد، بکشد. چقدر او و همراهانش گم‌راه و کورند. به خدا سوگند کنیزی را آزاد کرد و خوب نتوانست با او ازدواج کند. خداوند میان من و این امت حکم کند. خویشاوندی‌ام را قطع کردند، روزهایم را ضایع ساختند، حَقِّم را گرفتند، جایگاه بزرگم را کوچک شمردند و بر درگیری و مخالفت با من اتفاق کردند. حسن و حسین و محمد را نزد من بیاورید.“ هر سه حاضر شدند. حضرت فرمود: “ای شامی! این دو پسران رسول خدا ﷺ هستند و این پسر من است. از هر کدام که می‌خواهی، بپرس.“

او گفت: از این فرد که مویش بر روی گوشش ریخته، می‌پرسم. منظورش امام حسن ﷺ بود و حضرت صبی^۲ بود. امام حسن ﷺ به او فرمود: “از هر چه به ذهنت خطور می‌کند، بپرس.“ شامی گفت: ... امام حسن ﷺ فرمود: ... حضرت پاسخ همه سؤال‌های او را داد ... شامی گفت: گواهی می‌دهم که تو به حق فرزند رسول خدا ﷺ هستی و علی ﷺ از معاویه به ولایت سزاوارتر است. سپس پاسخ‌ها را نوشت و آنها را برای معاویه برد. معاویه هم آنها را برای ابن الاصر^۱ (پادشاه روم) فرستاد.

پادشاه روم به معاویه نوشت: ای معاویه! چرا با کلام دیگری با من حرف می‌زنی و جواب فرد

۱. ابن الاصر: پادشاه روم و اینکه رومیان بنی الاصر (فرزندان پدر زرد) نامیده شدند، به این سبب است که پدر اول آنان، زرد رنگ بوده است.

۲. صبی به معنای بچه است، و در این جا نقطه مقابل فردی است که پا به سن گذاشته است، چرا که امام حسن ﷺ در زمان خلافت پدرش، متجاوز از سی سال داشته است.

دیگری را به من می‌دهی؟ به مسیح سوگند یاد می‌کنم که این پاسخ تو نیست. این پاسخ جز از معدن نبوت و جایگاه رسالت نیست. اما تو اگر یک درهم از من بخواهی، به تو نمی‌دهم.»^۱

این روایت صحیحیه بر کل مطلب مورد نظر ما دلالت دارد، زیرا بی‌تردید منظور از این گفته حضرت علی (ع) در پاسخ شامی که «خداوند میان من و این امت حکم کند... اینان حق مرا بازداشتند، جایگاه بزرگ مرا کوچک شمردند و بر درگیری و مخالفت با من اجتماع کردند»، این است که امت، ولایت او را که در کلام رسول اعظم (ص) بدان تصریح شده، بازداشتند و در مورد این حق با او درگیر شدند و منزلت و جایگاه مبارک و عظیم او را کوچک شمردند.

۸. شیخ صدوق در خصال با سند خود به نقل از زید بن وهب - که در شرح حال او گفته شده کتاب خطب امیرالمؤمنین (ع) از اوست - آورده است:

«کسانی از مهاجر و انصار که جانشینی ابوبکر و تقدّم او بر علی بن ابی طالب (ع) را نپذیرفتند، دوازده مرد بودند: از مهاجرین خالد بن سعید بن عاص، مقداد بن اسود، ابی بن کعب، عمار بن یاسر، ابوذر غفاری، سلمان فارسی، عبدالله بن مسعود و بریده اسلمی و از انصار خزیمه بن ثابت (ذوالشهادتین)، سهل بن حنیف، ابویوب انصاری، ابوالهیثم بن تیهان و دیگران.

چون ابوبکر بر منبر پیامبر برآمد، اینان درباره جریان ابوبکر با هم به مشورت نشستند. یکی از آنان گفت: چرا به سراغ او نرویم و او را از منبر پیامبر (ص) پایین نیاوریم؟ دیگران گفتند: اگر چنین کنید، بر کشتن خودتان یاری نموده‌اید و خداوند (ع) فرموده: ﴿وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ﴾.^۲

ولی بیا بیا برویم نزد علی بن ابی طالب (ع) با او مشورت کنیم و ببینیم دستور او چیست.

آن‌گاه خدمت امام علی (ع) آمدند و گفتند: ای امیرمؤمنان! خودت را ضایع کردی و حقّی را که به آن سزاوارتر بودی، رها ساختی. ما می‌خواستیم نزد این مرد (ابوبکر) برویم و او را از منبر پیامبر خدا (ص) پایین بیاوریم، چون حقّ، حقّ توست و تو به حکومت از او سزاوارتری، ولی خوش نداشتیم که بدون مشورت با تو او را از منبر به زیر آوریم.

علی (ع) به آنان فرمود: «اگر چنین می‌کردید، جز این نبود که در جنگ با آنان قرار می‌گرفتید و شما جز به مانند سرمه در چشم یا نمک در غذا (بسیار کم) نبودید. این امت که گفته پیامبرش را

۱. شیخ صدوق، خصال، ص ۴۴۲ - ۴۴۰، ح ۳۳.

۲. بقره، آیه ۱۹۵: ﴿وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ﴾.

رها کرده و به پروردگارش دروغ بسته، براین مرد اتفاق کرده‌اند. من در این مورد با خاندانم مشورت کرده‌ام. همه جز سکوت را نپذیرفتند، زیرا می‌دانید که سینه‌های این گروه از خشم شعله‌ور است و نسبت به خداوند عز و جل و خاندان پیامبرش کینه دارند. اینان در طلب خون‌هایی هستند که در جاهلیت ریخته شده است.

به خدا سوگند اگر این کار را می‌کردید، شمشیرهای‌شان را برهنه می‌ساختند و آماده جنگ و کشتار می‌شدند، آن‌گونه که چنین کردند، تا آن جا که مرا مجبور نمودند و بر جانم مسلط شدند و یقه‌ام را گرفتند و کشیدند و به من گفتند: بیعت کن، وگرنه تو را می‌کشیم. پس چاره‌ای ندیدم، جز این که این گروه را از خودم دور سازم و این بود که به یاد این گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله افتادم که (فرمود): ای علی! اگر این گروه نقض عهد کردند و خودشان خلافت را مستبدانه گرفتند و از سخن من درباره تو سرپیچی کردند، بر تو باد به صبر و شکیبایی تا دستور حق فرا رسد. آگاه باش که اینان قطعاً به تو خیانت می‌کنند. پس راهی مگذار که تو را ذلیل سازند و خونت را بریزند، چراکه این امت پس از من به تو خیانت می‌کنند. جبرئیل از سوی پروردگارم تبارک و تعالی این چنین برایم خبر آورده است.

ولی به سراغ آن مرد (ابوبکر) بروید و آنچه را که از پیامبرتان شنیده‌اید، به او خبر دهید و او را در مورد کارش از شبهه درآورید تا این کارتان حجت را بر او بزرگ‌تر (و بیشتر) سازد و آن هنگام که پیش خدا رفت، عقوبتش را کامل‌تر سازد. او از پیامبرش تمرد کرده و با امر او مخالفت ورزیده است.^۱

راوی می‌گوید: آنان رفتند تا آن که در روز جمعه دور منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله جمع شدند. آن‌گاه به مهاجرین گفتند: خداوند در قرآن با شما آغاز کرده و فرموده: ﴿لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ﴾.^۱ پس خداوند با شما آغاز کرده (و نام شما را اول ذکر کرده) است.

نخستین کسی که آغاز کرد و برخاست، خالد بن سعید بن عاص بود و با تکیه بر بنی‌امیه گفت: ای ابوبکر! از خدا بترس. تو آنچه از سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره علی علیه السلام گذشت را می‌دانی. آیا نمی‌دانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که در روز بنی‌قریظه اطراف او را گرفته بودیم، رو به شخصیت‌هایی از ما کرد و فرمود: «ای جماعت مهاجر و انصار! شما را سفارشی می‌کنم، آن را حفظ

۱. توبه، آیه ۱۱۷: «الْبَّهَّ خَدَاوَنَد بَرِ پِیَاْمِبر و مِهاجِران و اَنْصار، عَطَف تَوْبَه نَمُود و تَوْبَه اَنها را پذِیرَفَت.»

کنید و به شما دستوری می‌دهم، آن را بپذیرید. بدانید که علی علیه السلام پس از من امیر شما و خلیفه من در میان شماست. این سفارش را پروردگارم به من کرده است. اگر شما سفارش من درباره او را نپذیرید و او را پناه ندهید و یاری نکنید، در احکام‌تان اختلاف خواهید کرد و امر دین‌تان برایتان متزلزل خواهد گشت و بدان شما بر شما ولایت خواهند یافت. بدانید که اهل بیت من کسانی هستند که وارث ولایت من و عهده‌دار امور امت من هستند. خدایا! هرکه وصیت مرا در مورد اهل بیتم حفظ کند، با من محشور فرما و از هم‌صحبتی من بهره‌ای برایش قرارده تا به رستگاری آخرت دست یابد. خدایا! هرکه با اهل بیت من پس از من بد کند، او را از بهشتی که پهنای آن آسمان‌ها و زمین است، محروم ساز.

سپس راوی اهانت عمر را به خالد و پاسخ خالد را ذکر می‌کند، تا آن که می‌گوید: خالد عمر را ساکت کرد و نشست.

بعد ابوذری رضی الله عنه برخاست و پس از حمد و ثنای الهی گفت: اما بعد، ای جماعت مهاجر و انصار! شما و خوبان‌تان می‌دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: "ولایت پس از من برای علی علیه السلام است، سپس برای حسن و حسین و سپس در میان اهل بیت من از فرزندان امام حسین است." آن‌گاه گفته پیامبرتان را نادیده گرفتید و آنچه را که از شما خواست، فراموش کردید و به دنبال دنیا رفتید و نعمت پایدار آخرت را رها ساختید؛ آخرتی که بنیان آن خراب نمی‌شود و نعمتش از بین نمی‌رود و مردمش اندوه‌گین نمی‌شوند و ساکنانش نمی‌میرند. این‌گونه، امت‌هایی که پس از پیامبران‌شان کافر شدند، (سخنان پیامبران‌شان را) تبدیل کردند و تغییر دادند و شما هم دقیقاً مثل آنان عمل کردید. پس به زودی عقوبت کارتان را می‌چشید و خداوند به بندگان ستم نمی‌کند.

سپس سلمان فارسی رضی الله عنه برخاست و گفت: ای ابوبکر! اگر داوری برایت پیش آید، کارت را به چه کسی واگذار می‌کنی؟ و اگر از آنچه نمی‌دانی از تو سؤال شود و در میان مردم کسی باشد که از تو آگاه‌تر و نشانه‌های خیر و فضایلش از تو بیشتر و از تو به پیامبر در زمان حیات او نزدیک‌تر و باسابقه‌تر است، به چه کسی پناه می‌بری؟ پیامبر پیشاپیش از شما خواست، ولی این سخنش را رها کردید و وصیت او را فراموش نمودید. به زودی هنگامی که بمیری و به دیدار قبرها بروی، جریان برایت صاف و بی‌پیرایه می‌شود و پشتت را از بار گناهان سنگین کرده‌ای. اگر به قبرت برده

شوی، بر کارهایی که پیش فرستاده‌ای، وارد می‌شوی. پس اگر به حق بازگردی و به اهل حق، انصاف دهی، این مایه نجات تو خواهد بود، در روزی که به عمل خویش نیازمند هستی و در قیامت با گناهانت که مرتکب شده‌ای، تنها می‌مانی. تو شنیده‌ای و دیده‌ای، چنان‌که ما شنیده‌ایم و دیده‌ایم، اما اینها تو را از کرده‌ات بازداشت. خدا را خدا را در نظر بگیر در مورد خودت. هر کس که بیم و هشدار داد، حجت را تمام کرده است.

سپس مقداد بن اسود رضی الله عنه برخاست و گفت: ای ابوبکر! حدّ خودت را نگه دار و فاصله انگشت شست و انگشت کوچک خود را با فاصله انگشت شست و انگشت سبابه خود مقایسه کن و در خانه‌ات بمان و بر گناهانت گریه کن، چون این به سلامت تو در زندگی و مرگت نزدیک‌تر است. این ولایت و حکومت را به آن جا که خدا و رسولش قرارداده، بازگردان و به دنیا تکیه مکن و کم عقلان و احمقان تو را فریب ندهند، زیرا به زودی دنیایت از دستت می‌رود و به سوی پروردگارت برمی‌گردد و تو را طبق رفتار جزا می‌دهد. تو می‌دانستی که این ولایت برای علی رضی الله عنه است و او صاحب آن پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله است. من تو را نصیحت نمودم، اگر نصیحتم را بپذیری.

سپس بریده اسلمی برخاست و گفت: ای ابوبکر! فراموش کرده‌ای یا خودت را به فراموشی زده‌ای و یا نفست تو را فریب داده است؟! آیا به یاد نمی‌آوری زمانی را که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به ما دستور داد بر علی رضی الله عنه به امارت مؤمنان سلام دادیم و پیامبرمان در میانمان بود؟! از خداوند پروردگارت بترس و خود را دریاب، پیش از آن که نتوانی آن را دریابی و او را از هلاکتش نجات بخش و این خلافت را رها ساز و به کسی که از تو بدان سزاوارتر است، واگذار کن و گمراهی‌ات را پی نگیری و بازگرد، در حالی که می‌توانی بازگردی. من برای تو خیرخواهی کردم و آنچه داشتم، نثار تو کردم. اگر بپذیری، موفق و هدایت می‌شوی.

پس از آن عبدالله بن مسعود برخاست و گفت: ای گروه قریش! شما می‌دانید و خوبان‌تان می‌دانند که اهل بیت پیامبرتان به رسول خدا صلی الله علیه و آله نزدیک‌تر از شما هستند. اگر شما به سبب نزدیکی با رسول خدا صلی الله علیه و آله ادعای خلافت دارید و می‌گویید سبقت و تقدّم با ماست، اهل بیت پیامبرتان به رسول خدا صلی الله علیه و آله نزدیک‌تر از شما و پیش‌تر از شما بودند و علی بن ابی طالب رضی الله عنه صاحب این ولایت پس از پیامبرتان است. پس آنچه را که خداوند برای او قرار داده، به او بدهید و بر پاشنه پای‌تان به عقب باز نگردید که زیان‌کار می‌شوید.

سپس عمار بن یاسر برخاست و گفت: ای ابوبکر! حقّی را که خداوند برای دیگری قرار داده است، برای خودت قرار مده و نخستین کسی مباش که عصیان و مخالفت با رسول خدا صلی الله علیه و آله در مورد اهل بیت او کرده است. حقّ را به اهلش بازگردان تا پشتت را سبک و گناهت را کم کنی و رسول خدا صلی الله علیه و آله را در حالی دیدار کنی که از تو خشنود و راضی است. سپس به سوی خداوند رحمان می روی و او تو را طبق رفتار محاسبه می کند و از آنچه انجام داده ای، از تو جویا می شود.

پس از آن خُزیمه بن ثابت ذوالشهادتین برخاست و گفت: ای ابوبکر! آیا نمی دانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله شهادت مرا به تنهایی پذیرفت و شهادت دیگری را همراه شهادت من نخواست؟ ابوبکر گفت: چرا. خُزیمه گفت: من خدا را شاهد می گیرم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: «اهل بیت من حقّ و باطل را از هم جدا می سازند و اینان امامانی هستند که به آنها اقتدا می شود.»

سپس ابوالهیثم بن تیهان برخاست و گفت: ای ابوبکر! من گواهی می دهم که پیامبر صلی الله علیه و آله علی را به پا داشت. آن گاه انصار گفتند: او را جز برای خلافت به پا نداشته است و یکی از آنان گفت: او را به پا نداشته، جز برای این که به مردم اعلام کند که او ولیّ هر فردی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله مولای اوست. پس حضرت فرمود: «اهل بیت من ستاره های مردم زمین هستند. آنان را مقدم بدارید و بر آنان مقدّم نشوید.»

پس از آن سهل بن حنیف برخاست و گفت: گواهی می دهم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که بر فراز منبر می فرمود: «امام شما پس از من، علی بن ابی طالب علیه السلام است و او خیرخواه ترین مردم برای امت من است.»

سپس ابویوب انصاری برخاست و گفت: در مورد اهل بیت پیامبرتان از خدا بترسید و این امر (ولایت) را به آنان واگذار کنید. شما از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در جایگاه های مختلف یکی پس از دیگری شنیدید، همان طور که ما شنیدیم که فرمود: «اهل بیت من به خلافت از شما سزاوارترند.» آن گاه نشست. پس از وی زید بن وهب^۱ برخاست و سخن گفت و دسته ای بعد از او برخاستند و مشابه همین سخن ها را گفتند.

۱. در نسخه ها این چنین آمده، ولی نام زید بن وهب به هنگام ذکر اجمالی کسانی که ابوبکر را نپذیرفتند، نیامده و نام ابی بن کعب آمده بود توجه این که روایت در مرحله اول کسانی را که نپذیرفتند، دوازده نفر دانسته و این جا می گوید دسته ای پس از زید برخاستند، این است که این جماعت دوم پس از اعتراض گروه دوازده نفری اول تصمیم به اعتراض و نپذیرفتن گرفتند.

فردی مورد اعتماد از یاران رسول خدا ﷺ خبر داد که ابوبکر سه روز در خانه نشست. چون روز سوم شد، عمر بن خطاب و طلحه و زبیر و عثمان و عبدالرحمان بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیده جراح که هر کدام ده نفر از قبیله خود را همراه داشتند، در حالی که شمشیرها را برهنه کرده بودند، پیش ابوبکر آمدند و او را از منزلش بیرون بردند. ابوبکر بر فراز منبر رفت و یکی از آنها گفت: به خدا سوگند اگر احدی از شما بخواهد سخنی را که گفت، مجدداً بگوید، شمشیرهای مان را از او پر می‌کنیم. آن‌گاه در خانه‌های‌شان نشستند و هیچ‌کس پس از آن دیگر سخن نگفت.^۱

اگرچه این روایت از نظر سند ضعیف است، ولی در بردارنده سخنانی عالی از این بزرگان اصحاب رسول خدا ﷺ است که به این سخنان استناد جستند تا بطلان سرپرستی ابوبکر و امثال او (افرادی غیر از علی و فرزندان معصوم او ﷺ) را نسبت به امور امت و بلاد اسلام آشکار سازند. هم‌چنین روایت فوق، صراحت دارد که ولایت امور مسلمانان تنها برای علی ﷺ و فرزندان بزرگوار اوست و ذیل روایت در بردارنده بیان شرارت کسانی است که در برابر حق ایستادند و تصمیم گرفتند که به امر خدا و رسول او عمل نمایند. در نتیجه امت اسلامی و بلکه همه بشریت به این بلای بزرگ و مصیبت‌های ناگوار مبتلا شدند و این بلیه ادامه دارد تا آن که خداوند با قائم آل محمد ﷺ زمین را از قسط و عدل پر سازد، آن‌گونه که از ستم و جور پر شده است.

۹. شیخ صدوق رحمته الله در کتاب خصال در «ابواب السبعة» با سند خود از محمد بن حنفیه و با سند خود از جابر جعفی آورده که امام باقر رحمته الله فرمود:

«پس از بازگشت علی رحمته الله از جنگ نهروان در حالی که حضرت در مسجد نشسته بود، بزرگ یهودیان خدمت ایشان رسید و گفت: ای امیرمؤمنان! می‌خواهم از شما در مورد چیزهایی که جز پیامبر یا وصی پیامبر آنها را نمی‌داند، بپرسم. حضرت فرمود: «از هرچه به ذهنت خطور می‌کند، بپرس، ای برادر یهود!»

گفت: ما در کتاب (تورات) می‌یابیم که خداوند تبارک و تعالی زمانی که پیامبری را برمی‌انگیزد، به او وحی

۱. شیخ صدوق، خصال، ص ۴۶۵ - ۴۶۱، ح ۴.

می‌کند که کسی از اهل بیتش را که قائم به امور امتش پس از وی باشد، برگیرد و به امتش در مورد وی وصیتی کند که به آن اقتدا شود و در امتش پس از او بدان عمل گردد. هم چنین می‌یابیم که خداوند تعالی اوصیا را هم در زمان حیات پیامبران و هم پس از وفاتشان، آزمایش و امتحان می‌کند. به من بگو خداوند چند بار اوصیا را در زمان حیات پیامبران و چند بار پس از وفاتشان آزمایش می‌کند و هنگامی که خداوند آزمایش آنان را پسندید، کار اوصیا به کجا منتهی می‌گردد؟ حضرت علی علیه السلام به او فرمود: «تو را به خدایی که جز او خدایی نیست سوگند، به همان خدایی که دریا را برای بنی اسرائیل شکافت و تورات را بر موسی علیه السلام نازل فرمود، اگر به حقّ به سؤالات جواب دهم، به آن اقرار می‌کنی؟» گفت: آری.

حضرت فرمود: «تو را به خدایی که دریا را برای بنی اسرائیل شکافت و تورات را بر موسی علیه السلام نازل کرد، قسم می‌دهم که اگر پاسخ تو را بدهم، اسلام می‌آوری؟» گفت: آری. حضرت علی علیه السلام به او فرمود: «خداوند تعالی اوصیا را در زمان حیات پیامبران در هفت جا آزمایش می‌کند تا اطاعت آنان را بیازماید. چون اطاعت و آزمایش آنان را پسندید، به پیامبران دستور می‌دهد تا آنان را در زمان حیات و پس از وفاتشان ولیّ قرار دهند و طاعت اوصیا در گردن امت‌ها که طاعت پیامبران را پذیرفته‌اند، ثابت می‌شود. سپس اوصیا را پس از وفات پیامبران در هفت مورد آزمایش می‌کند تا صبر و شکیبایی آنان را بیازماید. چون آزمایش آنان را پسندید، مهر سعادت و نیک‌بختی بر آنان می‌زند تا آنان را به پیامبران ملحق سازد، در حالی که سعادتشان را کامل ساخته است.»

بزرگ یهودیان گفت: راست گفتی، ای امیرمؤمنان! به من خبر ده که خداوند تو را چند بار در زمان حیات محمد صلی الله علیه و آله آزمایش کرد و چند بار پس از وفات او؟ و کار تو به کجا کشیده می‌شود؟

(راوی می‌گوید:) پس از آن علی علیه السلام دست او را گرفت و فرمود: «برخیز برویم تا برایت بگویم،» (تا آن جا که می‌گوید:) جماعتی از یاران حضرت که اشتر هم جزو آنان بود و حضرت از حضور آنان در جلسه پاسخ به سؤالات راضی بود، نیز به پا خاستند. حضرت رو به یهودی کرد و فرمود: «ای برادر یهود! خداوند تعالی مرا در زمان حیات پیامبران حضرت محمد صلی الله علیه و آله در هفت جا آزمایش کرد و در همه آن موارد بدون آن که بخواهم خودم را بستایم - مرا به نعمت خود مطیع یافت.» یهودی

گفت: در کجا و کجا؟ ای امیرمؤمنان!

حضرت فرمود: «اما نخستین مورد ...» و بیان کرد که در جریان دعوت خویشاوندان نزدیک، او نخستین کسی بود که اسلام آورد و نیز جانش را برای رسول خدا ﷺ در کف گرفت و در خانه پیامبر در جریان دارالندوه خوابید و نیز او جنگ جویی بود که با جنگ وی، مسلمانان در جنگ بدر پیروز شدند و او یگانه جنگ جویی بود که از پیامبر در جنگ احد دفاع می‌کرد و باز او جنگ جوی فاتح در جنگ خندق و قتل عمرو بن عبدود بود و هم چنین او جنگ جویی یگانه در جنگ خیبر و نیز نماینده رسول خدا ﷺ بود و سوره براءت را بر مشرکان قبل از فتح مکه خواند. حضرت این جایگاه‌های هفت‌گانه را شمرد و یاران بزرگوارش او را تصدیق کردند و از او خواستند تا هفت موردی را که خداوند پس از وفات پیامبر اکرم ﷺ او را آزمایش کرده، بیان کند.

حضرت فرمود: «ای برادر یهود! خداوند ﷻ پس از وفات پیامبرش در هفت مورد مرا آزمایش کرد و در همه این موارد بدون آن که خودم را بستایم. مرا به نعمت و منت الهی شکیا یافت. اما نخستین مورد ای برادر یهود! ...» (و حضرت بیان کرد که پیامبر ﷺ او را در دین و دنیا تربیت کرد).

سپس فرمود: «اما دومین مورد ای برادر یهود! رسول خدا ﷺ مرا در زمان حیاتش بر همه امتش امیر کرد و از همه حاضران بیعت و پذیرش و اطاعت در برابر دستورم گرفت و به آنان دستور داد که حاضران به غایبان برسانند و من بودم که از سوی رسول خدا ﷺ دستورش را در آن زمان که حاضر بودم، به دیگران می‌رساندم و نیز آن زمان که از رسول خدا ﷺ جدا می‌شدم، امیر کسانی بودم که با من بودند. حتی اندیشه این که احدی از مردم با من چه در زمان رسول خدا ﷺ و چه پس از وفات ایشان مخالفت کند، در من خطور نمی‌کرد.

سپس رسول خدا ﷺ دستور روانه کردن لشکری را داد که با اسامه فرستاده بود، در آن زمان که بیمار شد و در همان بیماری وفات یافت. پیامبر هر فردی از عرب‌ها و از اوس و خزرج و دیگر مردم را که از نقض پیمان او و درگیری و مخالفت او می‌ترسید و نیز کسانی که به چشم کینه به من نگاه می‌کردند، از کسانی که با کشتن پدرش یا برادرش یا دوستش او را تنها کرده بودم، همه را در آن لشکر فرستاد. هم چنین از مهاجر و انصار و مسلمانان و دیگران و مؤلفه قلوبهم و منافقان، همه را فرستاد تا دل‌های کسانی که در حضور حضرت با من می‌مانند، صاف باشد و کسی چیزی را که من خوش ندارم، نگوید و فردی مرا از ولایت و قیام به امر رعیت پس از پیامبر کنار نزند. سپس آخرین

سخنی که دربارهٔ امتش گفت، این بود که لشکر اسامه حرکت کند و احدی از کسانی که با او اعزام کرده، از لشکر جا نماند و در این رابطه به سخت‌ترین شکل سفارش کرد و رساترین توصیه و بیشترین تأکید را نمود.

ولی پس از ارتحال پیامبر صلی الله علیه و آله چیزی ندیدم، جز این که مردانی از سپاه اسامه و لشکریانش، مراکز خود را ترک کرده و جایگاه‌های خودشان را خالی گذاشته بودند و در مورد کاری که رسول خدا صلی الله علیه و آله آنان را برای آن فرستاده بود و بدان امر فرموده بود و سفارش کرده بود که با اسامه همراه باشند و با او در زیر لوای او تا اجرای دستور حرکت کنند، با رسول خدا صلی الله علیه و آله مخالفت کردند. پس امیرشان را در لشکرش گذاشتند و سوار بر اسبان به شتاب آمدند تا پیمانی را که خدا و رسولش برای من در گردن‌های‌شان بسته بود، بگشایند که این کار را کردند و وصیت خدا و رسول را بشکنند که شکستند و برای خودشان بیعت و پیمانی بستند که سروصدای‌شان از آن بلند شد و تنها نظر خودشان بود، بدون آن که از هیچ‌یک از ما بنی عبدالمطلب نظری بخواهند یا ما را در نظردهی سهیم سازند و یا بیعتی را که از من در گردن‌شان بود، فسخ کنند.

این کارها را کردند، در حالی که من مشغول رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم و با آماده‌سازی آن حضرت برای دفن، از دیگر کارها بازداشته شده بودم، زیرا تجهیز و آماده‌سازی او از همهٔ کارها مهم‌تر و سزاوارترین کاری بود که باید شروع می‌شد. ای برادر یهود! این جریان بیش از هر چیزی بر دلم زخم زد. این علاوه بر آن چیزی بود که من در آن بودم از مصیبت ناگوار و از دست دادن کسی که جای او را هیچ چیز جز خدای تبارک و تعالی پر نمی‌کند. در عین حال بر آن صبر کردم، آن زمان که یکی پس از دیگری با فاصلهٔ نزدیک و پی در پی بر من وارد شد. “سپس حضرت رو به یارانش نمود و فرمود: ”آیا این چنین نبود؟“ همه گفتند: آری، ای امیرمؤمنان!

آن‌گاه فرمود: ”اما سومین مورد آزمایش، ای برادر یهود! فردی که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله عهده‌دار ولایت و سرپرستی شد، در همهٔ ایام خلافتش مرا که می‌دید، عذرخواهی می‌کرد و در مورد این که حق مرا گرفته و بیعت با مرا شکسته، دیگری را ملامت می‌کرد و از من می‌خواست که او را حلال کنم. من می‌گفتم روزگار او سپری می‌گردد و سپس حَقم به آسان و گوارا به من باز می‌گردد؛ همان حَقی که خدا برایم قرار داده بود، بی‌آن که برای گرفتن حَقم، در اسلام حادثه‌ای پدید آورم، با

توجه به این که اسلام نوپا و قریب العهد به جاهلیت است. شاید کسی بگوید آری و پذیرد و کسی بگوید نه و مخالفت کند و این از سخن به عمل کشیده شود. و با این که جماعتی از یاران پیامبر ﷺ که آنان را به خیرخواهی برای خدا و رسول و کتاب و دین اسلام او می شناختم، در اول و آخر و آشکار و پنهان نزد من می آمدند و مرا به گرفتن حَقِّ دعوت می کردند و جان شان را برای یاری ام تقدیم می نمودند، تا با این کار حَقِّ بیعتی را که در گردن های شان داشتم، ادا کنند. می گفتم: کمی درنگ و صبر کنید. شاید خداوند این را آسان و بدون درگیری و خونریزی به من بازگرداند، چون بسیاری از مردم پس از وفات پیامبر ﷺ به شک افتادند و کسانی که شایستگی خلافت نداشتند، در آن طمع کردند و هر گروه گفتند که امیر از ما باشد. گویندگان این سخن جز به این دلیل به خلافت امید نبستند که کسانی غیر از من این خلافت را گرفتند.

چون مرگ آن خلیفه نزدیک شد و ایامش سپری گردید، خلافت را پس از خویش به رفیقش سپرد. این مشابه همان مصیبت قبلی بود و جایگاه آن نسبت به من، مثل جایگاه مصیبت پیشین بود و هر دو آنچه را که خداوند برای من قرارداده بود، از من گرفتند. آن گاه اصحاب پیامبر ﷺ از گذشتگان و از کسانی که مانده بودند و خداوند عمرشان داده بود، نزد من جمع شدند و در این مورد نیز مانند مورد گذشته، همان گونه گفتند، ولی گفته دوم من از سخن نخست من تجاوز نکرد که گفته بودم صبر می کنم و به حساب خدا می گذارم و از روی یقین می گفتم و از بیم آن که جمعی که رسول خدا ﷺ گاهی با نرمی و گاهی با شدت و گاهی با بیم دهی و گاهی با شمشیر آنها را جمع کرده بود، از هم پاشیده نشود.

پیامبر به گونه ای با مردم نرمش و مدارا می کرد که آنها در رفت و برگشت بودند، در حال سیری و سیرابی، با لباس و زیرانداز و روانداز، ولی ما اهل بیت حضرت محمد ﷺ خانه های مان سقّف و در پرده نداشت، جز همان شاخه های درخت خرما و مانند آن و زیرانداز و رواندازی نداشتیم. بیشتر ما برای نماز از یک لباس استفاده می کردیم و شب و روز را در طول سال گرسنه بودیم. چه بسا از آنچه خدا به ما بازگردانده و برای ما و نه دیگران قرار داده بود، چیزی می آمد و در حالی که ما بر همان حالی بودیم که گفتم، اما رسول خدا ﷺ آن را به دارندگان نعمت ها و اموال ایثار می کرد تا آنان را به سوی خود جذب کند.

بنابراین من شایسته‌ترین فرد بودم که این جمع را که رسول خدا صلی الله علیه و آله جذب کرده، از هم نپاشم و آنها را بر کار سختی وادار ننمایم که غیر از رسیدن این جمع به آن یا فنای عمرشان، خلاصی برای آنان از آن کار نیست، چون اگر من خودم را مطرح می‌کردم و آنان را به یاری می‌خواندم، آنان در رابطه با من و کارم یکی از این دو جایگاه را داشتند: یا در مقام پیروی برمی‌آمدند و می‌جنگیدند و اگر همه پیروی نمی‌کردند، کشته می‌شدند و یا رهایم می‌کردند و با رها کردن، کافر می‌شدند که در یاری‌ام کوتاهی کردند و از اطاعت من دست کشیدند. خدا می‌داند که من نسبت به پیامبر به منزله هارون نسبت به موسی هستم. هرآنچه به قوم موسی با مخالفت با هارون و ترک اطاعت وی رسید، با مخالفت من و دست کشیدن از یاری من، همان به آنها می‌رسید. من دیدم که فرو بردن غصه‌ها و بازگرداندن نفس بلند اندوه و صبرپیشه کردن تا آن که خداوند گشایشی کند یا آنچه دوست دارد را مقدر سازد، بهره‌ مرا بیشتر می‌سازد و با جمعی که کارشان را برایت توصیف کردم، سازگارتر است ﴿وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَّقْدُورًا﴾^۱.

ای برادر یهود! اگر از این حالت بیم نداشتی و پس از آن حَقَم را مطالبه می‌کردم، هرآینه سزاوارتر از دیگرانی بودم که مطالبه می‌کردند، چون یاران گذشته رسول خدا صلی الله علیه و آله و کسانی که هم‌اکنون در حضور تو هستند، می‌دانستند که من از نظر عدد، بیشتر و از جهت قبیله، عزت‌مندتر و از نظر مردان، آسیب‌ناپذیرتر و دستورم مطاع‌تر و حجت‌روشن‌تر و در این دین مناقب و آثارم فزون‌تر است، به دلیل سوابق، خویشاوندی و وراثتم، چه رسد به این که من بر پایه وصیتی که مردم چاره‌ای از پذیرش آن ندارند و به دلیل بیعتی که از پیش در گردن آنان بود، از سوی کسی که این مقام در دست او بود پیامبر صلی الله علیه و آله، شایسته این مقام هستم.

و حضرت محمد صلی الله علیه و آله رحلت کرد، در حالی که ولایت اُمّت در اختیار او و در خانه او بود. نه در دست اولی بود تا از او بگیرند و نه در خانه‌های شان. و برای اهل بیت پیامبر که خداوند پلیدی را از آنان زدوده و آنان را پاک کرده که پس از پیامبر از دیگران در همه خصلت‌ها به خلافت، اولی بودند. “سپس حضرت رو به یارانش کرد و فرمود: ”آیا چنین نبود؟“ گفتند: آری، ای امیرمؤمنان!

۱. احزاب، آیه ۳۸: ﴿وَ پيوسته فرمان خدا حکمی تعیین شده و قضایی تقدیر شده است.﴾

آن‌گاه فرمود: «اما مورد چهارم آزمایش، ای برادر یهود! کسی که پس از رفیقش عهده‌دار خلافت شد، در ورود به امور و کارها با من مشورت می‌کرد و آن را با توجّه به نظر من انجام می‌داد و در امور مشکل از من نظرخواهی می‌کرد و با نظر من آن را انجام می‌داد. نه من و نه یارانم، کس دیگری را سراغ نداریم که به او در این موارد مشورت دهد و جز من، کسی پس از وی امید به خلافت نداشت و چون مرگش به طور ناگهانی فرا رسید، بدون آن‌که بیماری قبلی داشته باشد و خلافت را در حال صحت و سلامتی برای دیگری تنفیذ کند، شک نداشتیم که حَقِّم را در عافیت باز یافته‌ام، در وضعیتی که می‌خواستم و با همان سرانجامی که در پی آن بودم و مطمئناً خداوند به بهترین شکلی که امید دارم و برترین حالتی که آرزو می‌کنم، حَقِّم را خواهد آورد.

یکی از کارهای وی این بود که خلافت خود را این‌گونه پایان بخشید که گروهی را نام برد که من ششمین آنها بودم و من را با هیچ‌یک از آنان برابر قرار نداد و وراثت من از رسول و خویشاوندی و دامادی و نسبت من را با ایشان یادآور نشد و هیچ‌کدام از آنان سابقه‌ای چون سوابق من و اثری از آثار من را نداشتند. او خلافت را شورا میان ما قرار داد و فرزندش را در این شورا حاکم بر همه ما کرد و به او دستور داد که اگرشش نفری که خلافت را در میان آنان قرار داده، دستور او را اجرا نکردند، گردن‌های‌شان را بزند و صبر بر این جریان کفایت می‌کند، ای برادر یهود!

این گروه در آن روزها همه درنگ کردند. هر کدام به خودش می‌خواند و من خودداری می‌کردم که از من درباره کارم بپرسند. من در مورد روزهایم و روزهای آنان و آثار خودم و آثار آنان با آنان بحث و گفت‌وگو کردم و جهات شایستگی خودم برای خلافت را که آنان نیز می‌دانستند، برای‌شان توضیح دادم و پیمان رسول خدا ﷺ را با آنان و نیز تأکید رسول خدا ﷺ را که بیعت مرا در گردن‌های‌شان نهاد، به یادشان آوردم، ولی محبت ریاست و باز بودن دست و زبان در امر و نهی و تمایل به دنیا و پیروی از گذشتگان قبل از خود، آنان را کشید به این که به چیزی دست دراز کنند که خداوند برای آنان قرار نداده است.

هر زمان که با یکی از آنان خلوت می‌کردم و روزهای الهی را به یادش می‌آوردم و نسبت به آینده‌اش هشدار می‌دادم، از من می‌خواست که شرطی را نسبت به او متعهد شوم و خلافت را پس از خودم به او واگذارم و چون در من جز راه روشن و وادار کردن به کتاب خدا و وصیت پیامبر و

دادن به هر کس آنچه را که خدا برایش قرار داده و منع او از آنچه خدا برایش قرار نداده است، ندیدند، خلافت را با واگذاری به عثمان از جای خود دور کردند، به طمع رسیدن به خلافت با او و عثمان بن عفان مردی است که نه خودش و اطرافیانش حالتی متعادل و معتدل ندارند، چه برسد به کسانی که از آنها پست ترند. نه در جنگ بدر که اوج فخرآنان است و نه در غیر جنگ بدر از آثاری که خداوند رسول خود و اهل بیت ویژه او را بدان بزرگ داشته است، نداشتند. آن گاه نمی دانم این گروه به شب که رسیدند، پشیمانی شان آشکار گشت و به عقب باز گشتند و هر کدام دیگری را مسئول می دانست. هر کدام خودش را ملامت می کرد و یارانش را نیز ملامت می کرد.

سپس ایام خلافت عثمان بن عفان مستبد طولی نکشید تا آن که او را تکفیر کردند و از او تبرّی جستند و عثمان نزد یاران خاص خود و عموم یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت و از آنان خواست تا بیعت با او را فسخ کنند و از لغزش خود به سوی خدا توبه کند و این ای برادر یهود بزرگ تر از مصیبت مشابه آن و شنیع تر و سزاوارتر به عدم صبر بود. از این مصیبت چیزی به من رسید که به وصف در نیاید و وقت بیان آن نرسیده است و نزد من جز صبر و شکیبایی بر رنجی که می کشیدم، نبود...

تا آن که حضرت فرمود: "مرا به سکوت در برابر ابن عفان نکشانند و ترغیب به دست برداشتن از او نکرد، مگر این که با تجربه ای که از خلق و خوی او داشتم، می دانستم که او رها نمی کند تا آن که دورترها کشتن و خلع او را از خلافت طلب کنند، چه رسد به نزدیک ترها و من در کنار بودم و صبر کردم تا این اتفاق افتاد. حرفی در مورد او نزد من، چه نه و چه آری، تا این که مردم نزد من آمدند و من . خدا می داند . خوش نداشتم، چون می دانستم که چه طمع می دارند از جمع اموال و تکبر در زمین، با آن که می دانند نزد من به اینها نمی رسند ... و چون نزد من به خواسته های شان دست نیافتند، بهانه ها و عذرها آوردند." سپس حضرت رو به یارانش کرد و فرمود: "آیا چنین نیست؟" گفتند: آری، ای امیرمؤمنان!

پس از آن حضرت فرمود: "اما مورد پنجم آزمایش، ای برادر یهود! کسانی که به دنبال من آمدند، چون از من امیدی به خواسته های شان نداشتند، آن زن را علیه من تحریک کردند، با این که من سرپرست امور او وصی بر او بودم. آن گاه او را بر شتر سوار کردند و به جهاز شتر بستند ... همراه با گروهی که با من بیعت دوم را کردند، پس از بیعت اول که در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله بود،

تا آن‌که به سراغ مردم شهری رفتند که دست‌شان کوتاه و محاسن‌شان بلند بود... اینان همسایگان بیابان و دریا هستند... من آن زن را دعوت کردم که به خانه‌اش بازگردد و گروهی را که او را می‌بردند، دعوت کردم به این که به بیعت خود وفادار بمانند و پیمان خدا را در مورد من نقض نکنند... سپس با این دعوت به طرف مردم رفتم، ولی آنان جهل و پافشاری و گم‌راهی‌شان بیشتر شد و چون جز آن را نپذیرفتند، همان را در حق‌شان کردم که در نتیجه پشت کردند و فرار نمودند...”

سپس حضرت رو به اصحاب خود کرد و فرمود: ”آیا چنین نیست؟“ گفتند: آری، ای امیرمؤمنان! پس از آن حضرت فرمود: ”اما مورد ششم، ای برادر یهود! تعیین حکمین از سوی مردم و جنگ با معاویه فرزند جگرخوار بود، در حالی که او آزاد شده‌ای بود که از آن زمان که خداوند حضرت محمد ﷺ را برانگیخت تا آن زمان که مکه را با قهر و غلبه برای او گشود، دشمن خدای ﷺ و رسولش و مؤمنان بود و از او و پدرش برای من همراه با رسول خدا ﷺ در آن روز و در سه جا بعد از آن بیعت گرفته شد... از همه شگفت‌انگیزترین که چون معاویه دید خداوند حق مرا به من بازگرداند و آن را در جایگاهش قرار داد و امیدش از این قطع شد که در دین خدا نفر چهارم شود و در امانتی که به عهده ما گذاشته شده، حاکم گردد، به عصیان‌گر فرزند عاص رو آورد و تمایل او را به خود جلب کرد و او به معاویه متمایل گردید...”

من با یارانم به سوی او حرکت کردیم و از هر مکان نامه‌هایم را به سوی او می‌فرستادم و فرستادگانم را به سوی او گسیل می‌داشتم و او را دعوت می‌کردم که از وضعی که در آن است، بازگردد و به آنچه مردم با من در آن‌اند، وارد گردد (و با من بیعت کند). آن‌گاه معاویه برای من نامه نوشت، در حالی که تحکم می‌کرد و امیدهایی از من داشت و برای من شروطی تعیین می‌کرد که خدای ﷺ و رسول او و مسلمانان بدان راضی نبودند... پس چون من به شروط وی پاسخ مثبت ندادم، با خود برتری‌بینی‌ای که در وجودش بود، به طغیان و تجاوز خویش روی آورد، با کمک خرائی که عقل ندارند و اهل بصیرت نیستند...”

سپس حضرت ﷺ جریان جنگ صفین و پیروزی لشکرش بر آنان و تصمیم خود بر ریشه‌کن ساختن آنان و پناه بردن معاویه به حیلۀ بالا بردن قرآن‌ها و وادار کردن امام توسط همراهان

ایشان به قبول آن، ذکر فرمود. پس از آن، ماجرای قبول حکمیت و آن‌گاه پذیرفتن حکم بودن کسی که امام او را شایسته این کار نمی‌دانست و این که حکم معاویه، عمرو بن عاص بود را بیان کرد... تا آن‌که فرمود: ”عمرو عاص آن حکم را فریب داد؛ به گونه‌ای که در شرق و غرب زمین آشکار گشت و فریب خورده، اظهار پشیمانی کرد.“

سپس حضرت رو به یارانش کرد و فرمود: ”آیا چنین نبود؟“ همه گفتند: آری، ای امیرمؤمنان! آن‌گاه حضرت فرمود: ”اما مورد هفتم، ای برادر یهود! رسول خدا ﷺ با من عهد کرده بود که در اواخر عمرم با گروهی از یارانم که روز را روزه می‌داشتند و شب به نماز برمی‌خاستند و قرآن تلاوت می‌کردند، بجنگم. اینان با مخالفت با من و جنگ با من از دین خارج می‌شدند؛ مانند خروج تیر از کمان. در میان اینان ذوالثدیه (صاحب پستان) بود. با کشتن اینان، کار من ختم به سعادت و نیک‌بختی می‌شد. چون به این جایگاه که در آن هستم برگشتم (منظور پس از حکمین است)، برخی برخی دیگر را در تعیین حکمین ملامت کردند و برای خود راه فراری از این کار ناشایست نیافتند، مگر این که گفتند: شایسته بود امیر ما تن به گفته خطاکاران نمی‌داد و باید به همان رأی حق خود مبنی بر کشته شدن خودش و مخالفانش از ما حکم می‌کرد. او با پذیرش نظر ما و اطاعتش از ما در این خطا، کافر گردید و با این کار کشتن خود و ریختن خورش را بر ما حلال کرد. آنان بر این نظریه اجتماع کردند و در حالی که بر سرهای شان سوار بودند، بیرون رفتند و با بلندترین صدا فریاد کردند: لا حکم الا لله (حکم نیست مگر برای خدا).

پراکنده گردیدند. فرقه‌ای در نُخَیله، فرقه دیگری در حروراء و فرقه سومی بر سرشان سوار (مثل دیوانگان، روی سر حرکت می‌کردند) و زمین را به سمت شرق می‌پیمودند، تا آن‌که از دجله گذشتند. این فرقه از کنار مسلمانی نگذشتند، مگر این که او را آزمایش نمودند. هر کس که با این فرقه همراه شد، او را زنده گذاشتند و هر کس با آنان مخالفت کرد، او را کشتند. من به سوی دو گروه اول بیرون آمدم... و خداوند هر دو گروه را کشت... سپس به گروه سوم نامه نوشتم و پیوسته فرستادگانم را گسیل داشتم... آنان جز پیروی از آن دو گروه مشابه خود و پا جای پای آنان گذاشتن را نپذیرفتند و در کشتن مسلمانان مخالف خود، شتاب کردند... پس چون جز جنگ را نپذیرفتند، من هم همان را انجام دادم و خداوند آنان را کشت و من صاحب پستان را از میان

کشته‌های‌شان در حضور حاضران بیرون کشیدم. وی به سان زن پستان داشت.

سپس امام علیه السلام رو به یارانش کرد و فرمود: «آیا چنین نبود؟» گفتند: آری، ای امیرمؤمنان! آن‌گاه حضرت فرمود: «آن هفت تا و این هفت تا را کامل کردم، ای برادر یهود! و آن دیگری مانده و نزدیک است که تحقق یابد.» یاران علی علیه السلام گریستند و سرکرده یهودیان نیز گریست و گفتند: ای امیرمؤمنان! ما را از آن دیگری که مانده، باخبر ساز. حضرت فرمود: «آن که مانده، این است که خضاب شود (و با دست به ریش خود اشاره فرمود) از این (و با دست به سر خویش اشاره نمود).»

راوی می‌گوید: صدای مردم در مسجد جامع به ضجه و گریه بلند شد تا آن‌که در کوفه خانه‌ای نبود، مگر این که اهالی خانه وحشت‌زده بیرون آمدند و بزرگ یهود به دست حضرت علی علیه السلام در دم مسلمان شد و پیوسته در کوفه بود تا امیرمؤمنان علیه السلام به شهادت رسید و ابن ملجم (لعنة الله علیه) دستگیر شد. آن‌گاه بزرگ یهود خدمت امام حسن علیه السلام آمد و در حضور ایشان ایستاد و مردم اطراف امام حسن علیه السلام بودند و ابن ملجم (لعنة الله علیه) در برابر امام. بزرگ یهودیان به امام گفت: ای ابومحمّد! او را بکش که خدا او را بکشد، چون من در کتاب‌هایی که بر موسی علیه السلام نازل شده، دیده‌ام که این (ابن ملجم) گناهش بیشتر از فرزند آدم است که برادرش را کشت و نیز از قدار که شتر قوم ثمود را پی کرد.^۱

اگرچه اعتبار سند این روایت مبارک و طولانی تمام نیست، ولی مشتمل بر مطالب بلندی است و از اموری که در زمان پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و پس از ایشان اتفاق افتاده، با بهترین بیان خبر می‌دهد. روایت فوق، صراحت دارد که امیرمؤمنان علیه السلام از سوی خداوند تعالی برای اداره امور امت پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله نصب گردید و رسول خدا صلی الله علیه و آله این حقیقت را برای امتش بیان فرمود و از امت برای ولایت و امارت امیرمؤمنان علیه السلام بیعت گرفت. مطابق تصریح این روایت، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برای استوار شدن این کار پس از وفات خود، لشکر اسامه را تجهیز کرد و مردم به ویژه اشراف آنها را مأمور ساخت تا همراه اسامه به بیرون از مدینه بروند، اما خیانت‌کاران از اجرای دستور پیامبر تخلف کردند و از فرمان او سرپیچی نمودند و در زمان

۱. شیخ صدوق، خصال، ص ۳۸۲ - ۳۶۴، ح ۵۸. مشابه این روایت را شیخ مفید رحمته الله در کتاب اختصاص (ص ۱۸۱-۱۶۳، ح ۷) آورده، ولی در سند ایشان آمده: «از جابر از ابی جعفر از محمد بن حنفیه».

اشتغال امام علی علیه السلام به تجهیز و آماده سازی جنازه رسول خدا اجتماع کردند و از دستور خدا سرپیچی نمودند و مرتکب معصیت الهی شدند و از پیش خود مردی را امیر کردند. اگر چه این امیر طاغی، در زمان حیاتش چه بسا به خطای خود اعتراف می کرد، ولی با این حال، امر ولایت امت را از روی عصیان به نفر دوم که عهده دار خلافت شد، واگذار کرد این فرد دوم نیز با این که در امر اداره امت با حضرت علی علیه السلام مشورت می کرد و طبق نظر ایشان حرکت می کرد، ولی او هم امر ولایت را به شش نفر واگذار کرد و فرزندش را که از هواداران آن شش نفر بود، بر آنان گمارد. با رأی این گروه، امر ولایت به عثمان بن عفان منتقل گشت و همه آنها برخلاف دستور خدا و رسول بود و همه کسانی که این کار را کردند، در انجام این معصیت بزرگ که با آن بزرگ ترین رکن اسلام منهدم شد، شریک شدند؛ رکنی که خداوند با آن دین را کامل و نعمتش را تمام کرد و اسلام را به عنوان دین برای مسلمانان پسندید.

پس از این مصیبت ها گرچه مسلمانان به ولی امر الهی خود امیر مؤمنان علی علیه السلام بازگشتند، اما اشراف به خلاف عادت کرده بودند و انتظار رسیدن به اهداف دنیوی را داشتند که در سایه حکومت الهی امکان پذیر نبوده از این رو امام از قبول ولایت کراهت داشت، ولی چون تصدی حکومت از جانب خدا بر او واجب بود، آن را پذیرفت و به مخالفت اشراف تجاوزگر در جنگ جمل مبتلا شد. پس از آن نیز حضرت به دشمنی معاویه فرزند هند جگرخوار و جنگ صفین و قبول حکمین بر خلاف نظر خود گرفتار شد و سپس با مخالفت خوارج - که از پذیرش ولایت او خارج شدند - مواجه گشت، تا آن که هر سه گروه را کشت.

روشن است که هر کدام از این مراتب چه نصب امام علیه السلام به عنوان ولی، چه گرفتن بیعت برای او و چه تصدی این سه نفر غاصب، بر محور معنای ولایت به اراده تصدی امور مسلمانان دور می زند و حضرت علیه السلام در همین روایت بارها تصریح می کند که این ولایت حق او از سوی خدا و رسول اوست، چنان که جنگ ها و درگیری های حضرت در زمان حکومتش نیز بر سر ولایت به همین معنا بود و امام علیه السلام از این حق الهی دفاع کرد و جنگید و براساس

وظیفه الهی خویش، سرکشان طاعی را کشت.

کوتاه سخن این که دلالت روایت بر مطلوب ما کامل و روشن است و روایت مشتمل بر ذکر بعضی نکته‌ها و اسرار پنهانی است که لازم است مسلمان محقق از آنها آگاه باشد. ما نیز خدا را به سبب آن که به نور محمد و آل معصومش هدایت یافتیم، سپاس می‌گوییم و از او می‌خواهیم که ما را برای تقدیم همه توان در خدمت ولایت موفق بدارد.

۱۰. شیخ صدوق در کتاب خصال در «ابواب الاربعین و مافوقه» با سند خود از عامر بن

وائله روایت می‌کند:

در روز شورا در خانه بودم. شنیدم علی علیه السلام می‌فرمود: «مردم ابوبکر را خلیفه کردند، با این که به خدا سوگند من سزاوارتر به این خلافت و اولی از او به آن بودم. ابوبکر نیز عمر را خلیفه کرد، با این که به خدا سوگند من سزاوارتر به خلافت و اولی به آن از او بودم، ولی عمر مرا با پنج تن قرار داد که من ششمین آنها هستم، در حالی که آنان هیچ برتری بر من ندارند و اگر بخواهم، بر آنان به چیزی استدلال می‌کنم که نه عرب و نه عجم، چه هم‌پیمان ذمی و چه مشرک نتواند استدلال را به هم بزند.»

سپس حضرت فرمود: «شما را به خدا سوگند می‌دهم، ای گروه! آیا در میان شما کسی هست که پیش از من به خدای یگانه معتقد شده باشد؟» گفتند: نه. حضرت فرمود: «شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا در میان شما جز من کسی هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرموده باشد تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پس از من پیامبری نیست؟» گفتند: نه...

آن‌گاه راوی سوگنددهی و احتجاج حضرت با آنان در بیش از چهل فضیلت را آورده است؛ مراجعه کنید.^۱

بعید نیست که سند این روایت معتبر باشد. حضرت در این روایت با سوگند به خدا، به سزاوارتر بودن خود به اداره امور امت از ابوبکر و عمر تصریح کرده و برای اثبات اولویت خویش به این ویژگی‌های متعدد، استشهاد نموده است.

۱. شیخ صدوق، خصال، ص ۵۶۳ - ۵۵۳، ح ۳۱.

در این جا روایات خاص دیگری نیز هست که بر ثبوت حق ولایت برای امیر مؤمنان علیه السلام دلالت دارند. ما این روایات را تحت عنوان «تتمه روایات دسته پنجم» می آوریم. روی هم رفته، دلالت روایات این دسته نیز بر مطلوب ما روشن و تمام است.

تتمه دسته پنجم روایات

در روایات دسته پنجم، ده روایت را آوردیم که بر ثبوت ولایت به معنای مطلوب و مورد بحث ما برای امیر مؤمنان علیه السلام دلالت داشت. در این جا روایات دیگری را به این دسته می افزاییم:

۱۱. در روایت مرسل ابن ابی عمیر که شیخ صدوق آن را در کتاب علل الشرائع آورده، از یکی از اصحاب امامیه نقل شده است: «از امام صادق علیه السلام سؤال شد: چه شد که امیر مؤمنان علیه السلام با آنان نجنگید؟ حضرت فرمود: به دلیل آنچه در علم خدا گذشته که باید انجام گیرد و او وظیفه نداشت که با آنان بجنگد، در حالی که جز سه گروه انگشت شمار از مؤمنان، کسی با او نبود.»^۱

۱۲. شیخ صدوق در کتاب علل الشرائع با سند خود به نقل از هیثم بن عبدالله رمانی آورده است:

از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام سؤال کردم و به ایشان گفتم: ای فرزند رسول خدا! درباره علی بن ابی طالب برایم بگویند که چرا در طول ۲۵ سال پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله با دشمنانش نجنگید و سپس در زمان حکومتش جنگید؟ حضرت فرمود: چون ایشان به رسول خدا صلی الله علیه و آله اقتدا کرد که در مکه سیزده سال پس از پیامبری با مشرکان نجنگید و در مدینه نوزده ماه نجنگید و این به دلیل کمی یارانش بود. علی علیه السلام هم همین طور جهاد با دشمنانش را به دلیل کمی یارانش ترک کرد. وقتی پیامبری رسول خدا صلی الله علیه و آله با ترک جهاد در طول سیزده سال و نوزده ماه باطل نمی شود، امامت علی علیه السلام نیز با ترک جهاد در طول ۲۵ سال باطل نمی گردد، زیرا جهت مانع از جهاد برای هر دو، یکی بود.^۲

۱. همو، علل الشرائع، ص ۱۴۸، ح ۶.

۲. همان، ح ۵.

روایت مرسل ابن ابی عمیر از نظر سند معتبر است، تنها هیشم توثیق نشده، چنان‌که در کتاب‌های رجال از حسن بن علی عدوی که از هیشم روایت کرده نیز نامی برده نشده است. ۱۳. باز شیخ صدوق در علل الشرائع با سندش از ابن مسعود نقل می‌کند:

«مردم در مسجد کوفه با هم احتجاج می‌کردند و گفتند: چه شده که امیرمؤمنان با سه خلیفه نجنگید، آن‌گونه که با طلحه و زبیر و عایشه و معاویه جنگید؟ خبر این گفت‌وگو به امیرمؤمنان علیه السلام رسید. دستور داد ندای نماز جماعت دهند. چون جمع شدند، حضرت بر فراز منبر رفت و حمد و ثنای الهی گفت. سپس فرمود: «ای گروه‌های مردم! چنین و چنان از شما به من خبر رسیده است.» گفتند: امیرمؤمنان علیه السلام راست می‌گوید، چنین گفتیم.

حضرت فرمود: «الگوی من در کاری که کردم، سنت و روش پیامبران بوده است. خداوند تعالی در کتابش فرموده: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾^۱. گفتند: پیامبرانی که روش و رفتارشان اسوه شماست، کیان‌اند؟

حضرت فرمود: «نخستین آنان ابراهیم (علی نبینا و علی آله و علیه السلام) است، آن زمان که به قومش گفت: ﴿وَأَعْتَرِلْكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾^۲. پس اگر بگویید حضرت ابراهیم علیه السلام از قومش بدون آن‌که مکروهی به او برسد، فاصله گرفت که کافر شده‌اید و اگر بگویید به دلیل مکروهی که از آنان به او رسید، از آنان فاصله گرفت، در این صورت پس وصی معذورتر است.

باز رفتار و روش پسر خاله ابراهیم، لوط اسوه من است، آن زمان که به قومش گفت: ﴿لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ﴾^۳. پس اگر بگویید لوط نیروی برخورد با آنان را داشت که کافر شده‌اید و اگر بگویید او نیروی آن را نداشت، در این صورت وصی معذورتر است.

نیز روش و رفتار یوسف (علی نبینا و آله و علیه السلام) اسوه من است، آن زمان که گفت: ﴿رَبِّ السِّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ﴾^۴. پس اگر بگویید: یوسف خدایش را خواند و از او زندان را خواست تا خشم خدا را برانگیزد، کافر شده‌اید و اگر بگویید او با این درخواست قصد آن را داشت که پروردگارش بر او خشم نگیرد و لذا زندان را اختیار کرد، در این صورت وصی معذورتر است.

۱. احزاب، آیه ۲۱: ﴿قَطْعاً لِّأَنَّكُمْ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾ و سرمشق زندگی است.

۲. مریم، آیه ۴۸: ﴿وَمَنْ مِنْكُمْ يَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُتْلَفْ بِهٖ﴾ و آنچه به جای خدا می‌خواند، کناره می‌گیرم.

۳. هود، آیه ۸۰: ﴿إِنِّي لَأَكْشَىٰ لَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَٰذَا﴾ ای کاش برای مقابله با شما نیرویی داشتم یا به تکیه‌گاهی محکم و استوار پناه می‌بردم.

۴. یوسف، آیه ۳۳: ﴿وَلَقَدْ دَعَا يُوْسُفُ إِلَىٰ يَوْمِيكَ يَتُوبُ﴾ پروردگارا! زندان برای من از آنچه مرا به آن دعوت می‌کنند، محبوب‌تر است.

هم چنین روش و رفتار موسی (علی نبینا و آله و علیه السلام) اسوه من است، آن زمان که گفت: ﴿فَرَزْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ﴾.^۱ پس اگر بگویید موسی از قومش بدون آن که از آنان ترسی داشته باشد، گریخت که کافر شده‌اید و اگر بگویید موسی از آنان بیم داشت، در این صورت وصی معذورتر است.

باز روش و رفتار برادریم هارون (علی نبینا و آله و علیه السلام) اسوه من است، آن زمان که به برادرش گفت: ﴿ابْنَ امْرِئِ الْقَوْمِ اسْتَضَعْفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونِي﴾.^۲ پس اگر بگویید او را ناتوان نکردند و مشرف بر قتل او نشدند که کافر شده‌اید و اگر بگویید او را ناتوان کردند و مشرف بر قتل او بودند و به همین دلیل او سکوت کرد، در این صورت وصی معذورتر است.

نیز روش و رفتار حضرت محمد صلی الله علیه و آله اسوه من است، زمانی که از قومش فرار کرد و از ترس آنان به غار درآمد و مرا به جای خود در بسترش خواباند. پس اگر بگویید او بدون آن که از قومش ترسی داشته باشد فرار کرد، کافر شده‌اید و اگر بگویید از آنان ترسید و مرا در بسترش خواباند و خود از بیم آنان به غار رفت، در این صورت وصی معذورتر است.^۳

این روایت نیز اعتبار سندی ندارد.

این سه روایت به روشنی دلالت دارند که امیرمؤمنان علیه السلام با سه طاغوت اولی ن جنگید، زیرا امکانات لازم را نداشت، یارانش کم بودند و در این مورد خوف و عذر داشت، چنان که در مورد تعدادی از پیامبران و خصوص پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بیان کرد. بنابراین روایت دلالت دارد که امامت بر مسلمانان به همان معنایی که آن سه نفر عهده‌دار آن شدند، حق امیرمؤمنان علیه السلام بوده و حضرت تنها به دلیل عذری که بیان داشت، با آنان ن جنگید و روشن است که آنچه آنان عهده‌دار آن شدند، همان ولایت امور مسلمانان بود. پس این روایات دلالت دارند که این ولایت، حق خاص امیرمؤمنان علیه السلام بوده است.

۱۴. شیخ صدوق در علل الشرائع با سند صحیح از ابن ابی عمیر از شخصی که از امام صادق علیه السلام نقل کرده، روایت می‌کند:

۱. شعرا، آیه ۲۱: ﴿پس چون از شما ترسیدم، از نزدتان گریختم﴾.

۲. اعراف، آیه ۱۵۰: ﴿پسر مادرم! به راستی این قوم مرا ناتوان کردند و نزدیک بود مرا بکشند﴾.

۳. شیخ صدوق، علل الشرائع، ص ۱۴۸، ح ۷.

به امام صادق علیه السلام گفتم: چه شد که امیرمؤمنان علیه السلام با فلانی و فلانی و فلانی جنگید؟ حضرت فرمود: «به دلیل آیه‌ای در قرآن که می‌فرماید: ﴿لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا﴾»^۱ پرسیدم: منظور از جدا شدن‌شان چیست؟ حضرت فرمود: «مؤمنانی که در صلب کافران به ودیعت گذاشته شده‌اند و حضرت قائم علیه السلام هم همین‌طور است؛ هرگز ظهور نمی‌کند تا ودیعه‌های الهی بیرون آیند و چون بیرون آمدند، او بر هر دشمن آشکار خدا پیروز می‌شود و آنان را می‌کشد.»^۲

۱۵. شیخ صدوق در علل الشرائع به نقل از ابراهیم کرخی آورده است:

به امام صادق علیه السلام گفتم یا مردی به امام گفت: خداوند کارهای‌تان را سامان دهد! آیا علی علیه السلام در دین خداوند تعالی نیرومند نبود؟ حضرت فرمود: «چرا.» او گفت: پس چگونه آن قوم بر او چیره شدند و چگونه آنان را دور نساخت و چه چیزی مانع او از درگیری با آنان بود؟ حضرت فرمود: «آیه‌ای در کتاب خداوند تعالی او را از این کار منع کرد.» او می‌گوید: پرسیدم: کدام آیه؟ حضرت فرمود: «این سخن خداوند متعال: ﴿لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا﴾. برای خدا در صلب کافران و منافقان، مؤمنانی به ودیعت بودند و علی علیه السلام نمی‌خواست پدران را بکشد تا ودیعه‌ها بیرون آیند. چون ودایع بیرون آمدند، علی علیه السلام در برابر کسانی که به جنگ آمدند، به جنگ آمد و با آنان جنگید. قائم ما اهل‌بیت علیهم السلام هم همین‌طور است؛ آشکار نمی‌شود تا ودیعه‌های الهی ظاهر گردند و چون آنان ظاهر شدند، حضرت با هرکه به جنگ بیاید، به جنگ برمی‌خیزد و او را می‌کشد.»^۳

این دو روایت، راز دیگری برای کناره‌گیری امیرمؤمنان علیه السلام از جنگ با طاغوت‌های سه‌گانه اولی را ذکر کرده‌اند و هر دو دلالت دارند که ولایت بر امور مسلمانان، حقّ حضرت بوده و

۱. فتح، آیه ۲۵: ﴿وَ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُوا أَمْرَهُ وَ كَرِهُوا نَهْيَهُ وَ اتَّقُوا عَذَابَ اللَّهِ وَ بَلِّغُوا رِسَالَتِي إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾. می‌کردیم.

۲. شیخ صدوق، علل الشرائع، ص ۱۴۷، ح ۲؛ همو، کمال الدین، ص ۶۴۱ و سید هاشم بحرانی، تفسیر برهان (به نقل از کمال الدین) ذیل آیه.

۳. علل الشرائع، ص ۱۴۷، ح ۳؛ کمال الدین، ص ۶۴۲ و تفسیر برهان (به نقل از کمال الدین)، ذیل آیه.

امثال این راز، ایشان را از جنگ با آنان باز داشته است.

۱۶. شیخ صدوق با سند خود از زراره نقل می‌کند: «به امام صادق علیه السلام گفتم: چه چیزی مانع امیرمؤمنان علیه السلام شد تا مردم را به خویش دعوت کند؟ حضرت فرمود: ترس از این که مردم مرتد شوند.»

شیخ صدوق در این روایت گفته: «علی بن حاتم می‌گوید: گمان می‌کنم که این جمله در روایت است: ”و شهادت به رسالت حضرت محمد ندهند.“»^۱

۱۷. باز شیخ صدوق در علل الشرائع با سند صحیح از برید بن معاویه روایت کرده که امام باقر علیه السلام فرمود: «چیزی مانع دعوت امیرمؤمنان علی علیه السلام به خویش نبود، جز این که از نظر او این که مردم گمراه باشند، ولی از اسلام برنگردند، محبوب‌تر بود تا آن که آنان را دعوت کند، ولی نپذیرند و همه کافر شوند.»^۲

۱۸. در کتاب روضه کافی با سندش از زراره آمده که امام باقر علیه السلام فرمود:

چون مردم کردند آن کاری را که کردند هنگامی که با ابوبکر بیعت نمودند، چیزی مانع امیرمؤمنان علیه السلام از دعوت به خویش نبود، مگر در نظر داشتن مردم و ترس بر آنان از این که از اسلام برگردند و بت پیوستند و شهادت به لا اله الا الله و محمد رسول الله ندهند. از نظر امام محبوب‌تر آن بود که آنان را بر کارشان ثابت بدارد تا مبدا از همه اسلام برگردند...^۳

این روایت نیز مانند دو روایت پیشین است.

این سه روایت نیز حکمت دیگری از عدم دعوت امام به خویش را ذکر نموده‌اند و آن این که اگر حضرت، مردم را به خویش دعوت می‌فرمود، آنان نمی‌پذیرفتند و این موجب کفر و ارتدادشان می‌گشت. در هر صورت، روایت دلالت دارد که سرپرستی امور امت، از آن حضرت علی علیه السلام بوده و ایشان دعوت مردم به خویش را به سبب امثال این حکمت، ترک

۱. همو، علل الشرائع، ص ۱۴۹، ح ۸.

۲. همان، ص ۱۵۰، ح ۱۰.

۳. کافی، ج ۸، ص ۲۹۵ و ۲۹۶، ح ۴۵۴.

کرده است.

اگرچه این هشت روایت، مشتمل بر سه حکمت و دلیل عدم قیام امیرمؤمنان علیه السلام در برابر مردم و نجنبیدن حضرت با آنان می‌باشند، ولی همه در دلالت بر مطلوب ما اتفاق دارند و آن عبارت است از این نکته که امر سرپرستی امور مسلمانان برای حضرت بود و طاغوت‌ها آن را غصب نمودند. البته بدیهی است که اشکالی ندارد که چیزی اسرار متعددی داشته باشد و برخی از روایات به ذکر بعضی از آن اسرار اکتفا کنند و برخی به ذکر بعضی دیگر بپردازند، بلکه ممکن است همین موضوع که در روایات مورد بحث قرار گرفته نیز سرّ یا اسرار دیگری داشته باشد ذکر نشده است.

۱۹. در روایتی مشابه این روایات هشت‌گانه در کتاب تمام نهج البلاغه آمده که علی علیه السلام در نامه‌ای طولانی که دستور داد هر جمعه بر مردم خوانده شود، نوشت:

رسول خدا صلی الله علیه و آله به من وصیت می‌کرد و فرمود: ای پسر ابوطالب! ولای امت من پس از من برای توست. پس اگر در عافیت، ولایت را به تو دادند و به رضایت، همه بر تو متفق شدند، به امورشان قیام کن، ولی اگر در مورد تو اختلاف کردند، آنان را به آنچه در آن هستند، واگذار، چون خداوند برای تو گشایشی قرار خواهد داد.

پس من هم نگاه کردم و وقتی دیدم که هیچ یاور، پشتیبان و مدافعی ندارم و هیچ همراه نصرت‌دهنده و کمک‌رسانی جز اهل‌بیتم با من نیست، از این که آنان به دست مرگ و هلاکت بیفتند، دریغم آمد.^۱

ابتدای فقره‌ای که از پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله نقل شده، به روشنی دلالت دارد که حضرت پس از پیامبر صلی الله علیه و آله بر امت اسلام ولایت داشت. ذیل این فقره نیز دلالت دارد که عدم قیام حضرت برای پیگیری این حق، تنها به دلیل آن بود که جز اهل‌بیتش، هیچ نصرت‌دهنده و یآوری نداشت و اگر با آنان برای گرفتن حق قیام می‌کرد، باعث کشته شدن آنان می‌شد. از این رو دریغش آمد که آنان بمیرند. این نیز دلیل دیگری بر مطلوب ماست.

۱. سید صادق موسوی، تمام نهج البلاغه، نامه ۷۵، ص ۸۸۱.

عبارات قبل از این فقره نیز دلالت کامل و روشنی بر مطلوب ما دارند که ان شاء الله به زودی خواهد آمد.

۲۰. در کتاب تمام نهج البلاغه و در روایتی شبیه روایت پیشین آمده که حضرت علی علیه السلام در نامه‌ای به معاویه نوشت:

هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت کرد و مردم ابوبکر را والی قرار دادند، پدر تو ابوسفیان نزد من آمد و گفت: تو به جایگاه محمد صلی الله علیه و آله از همه مردم سزاوارتر و اولایی و من عهده‌دار می‌شوم که تو را در برابر مخالفان یاری کنم. دست را بگشا تا با تو بیعت کنم، زیرا دعوت تو از همه عرب عزت‌مندتر است. ولی من نپذیرفتم و تو می‌دانی که پدرت این را گفته و خواسته بود، اما این من بودم که نپذیرفتم، چراکه مردم به کفر و جاهلیت قریب العهد بودند و من مخالف جدایی و تفرقه میان مسلمانان و به هم خوردن وحدت و انسجام این امت بودم. اگر تو همان حق را برای من بشناسی که پدرت می‌شناخت، به هدایت رسیده‌ای و اگر امتناع ورزی، برای جنگ با تو از خدا کمک می‌گیرم و او خوب کسی است که از او کمک گرفته شود و بر او توکل می‌کنم و به سوی او باز می‌گردم.^۱

این روایت نیز دلالت کاملی دارد که ولایت بر امت، حق امام بود و از این رو هنگامی که معاویه ولایت ایشان نپذیرفت، در مقام جنگ با معاویه برآمد. باز روایت دلالت دارد که عدم قیام حضرت برای گرفتن حق خویش از طاغوت‌های نخستین، تنها به این دلیل بود که امتی که به تازگی به اسلام روی آورده بودند، از هم نپاشدند. پس این روایت نیز از قبیل همین روایات هفت‌گانه است.

با مراجعه به نهج البلاغه سید رضی رحمته الله علیه و نیز کتاب تمام نهج البلاغه - که توسط یکی از فضلا تألیف و اخیراً منتشر شده - موارد بسیاری را می‌یابید که امام علیه السلام بیان می‌کند این حق از جانب خدا برای اوست، گرچه به دلیل محذورهایی، برای گرفتن این حق قیام نفرمود. برخی از این محذورها تاکنون ذکر شد و شاید برخی دیگر نیز در این موارد ذکر گردد.

۱. سید صادق موسوی، همان، نامه ۴۹، ص ۸۳۲.

به اذن و توفیق خدا، ما پس از مطالعه کتاب تمام نهج البلاغه به موارد بسیاری دست یافتیم که به دلیل مشابهت محتوایی با روایات دسته پنجم، لازم است در کنار این روایات ذکر گردند، اما به سبب عنایت ویژه به روایات نهج البلاغه و تمام نهج البلاغه، آنها را با عنوانی خاص می‌آوریم.

تکمیل روایات دسته پنجم از نهج البلاغه و تمام نهج البلاغه

۱. حضرت علی (ع) می‌فرماید:

کجایند کسانی که به دروغ و ستم بر ما و حسدورزی نسبت به ما می‌گویند
 را سخنان در علم‌اند، نه ما، در حالی که خداوند ما را برتری داده و ایشان را
 پایین قرار داده و به ما عطا کرده و آنان را محروم نموده و ما را داخل فرموده
 و آنان را بیرون رانده است. با ما درخواست هدایت می‌شود (نه با آنها) و با ما
 بینایی طلب می‌شود (نه با آنها). قطعاً امامان از قریش هستند که در این
 نسل از هاشم کاشته شده‌اند. امامت بر غیر اینان شایسته نیست و والیان از
 غیر اینان نیز شایسته نیستند.^۱

جمله پایانی روایت، دلالت روشنی دارد که امامت امت و ولایت بر امت، اختصاص به این
 نسل از هاشم دارد که منظور از نسل، خود حضرت و فرزندان می‌باشند. در نتیجه
 امیر مؤمنان (ع) به ولایت خود و عدم صلاحیت دیگران برای امر ولایت امت تصریح کرده است.
 ۲. هنگامی که حضرت علی (ع) را برای بیعت با ابوبکر آوردند، ایشان در خطبه‌ای فرمود:

ستایش ویژه خداوندی است که حضرت محمد (ص) را از ما پیامبر قرار داد و او
 را به رسالت نزد ما فرستاد. ای گروه مهاجر و انصار! خدا را خدا را، فراموش
 نکنید وصیتی را که پیامبران درباره من نمود. ای گروه قریش! خدا را خدا را،
 قدرت حضرت محمد (ص) را در میان عرب از خانه او و قعر آن به خانه‌های
 خود و قعر آن بیرون نبرید و خاندانش را از جایگاه او در میان مردم و از
 حقشان کنار نزنید.

ای گروه‌های مجتمع! به خدا سوگند، خداوند حکم کرده و پیامبرش بهتر

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۴۴، ص ۲۰۱ و سید صادق موسوی، تمام نهج البلاغه، خطبه ۲۱، ص ۲۶۱.

می‌داند و شما نیز می‌دانید که ما اهل بیت نبوت و معدن حکمت و امان مردم زمین و نجات امت از مشقت و بلا هستیم و ما به امر ولایت بر مردم از شما سزاوارتریم. آگاه باشید که در میان ماست قاری قرآن، فقیه در دین خدا، عالم به سنت‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله؛ همو که مسلط به امر رعیت است؛ همو که بدی‌ها را از مردم دفع می‌کند؛ همو که میان مردم به مساوات تقسیم می‌کند. به خدا سوگند، او در میان ماست، نه در میان شما.

پس از هوای نفس پیروی نکنید که از راه خدا گم‌راه و از حق بیشتر دور می‌شوید و گذشته خود را با آینده‌تان فاسد می‌کنید. ما حقی داریم که اگر به ما داده شود، آن را می‌گیریم، ولی اگر داده نشود، بر جایگاه آخر در پشت شتر سوار می‌شویم (و رنج و سختی را تحمل می‌کنیم)، گرچه این سیر شبانه طول کشد (و رنج بسیار داشته باشد). به آن کس که دانه را شکافت و انسان را آفرید، سوگند که اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله با ما پیمانی (برای پیمان درگیری و مقابله) بسته بود، ما بر سر آن تا پای مرگ می‌جنگیدیم و ابن ابی قحافه را رها نمی‌کردم که یک پله بر منبر پیامبر صلی الله علیه و آله بالا رود...^۱

امام علیه السلام تصریح می‌کند که حق ولایت بر امت که ابوبکر آن را به عهده گرفت، برای حضرت بوده و قطعاً ابوبکر و هر کس دیگر که این مقام را به عهده گیرد، غاصب و عصیان‌گر است، بلکه تعبیر حضرت به این که اینان به دلیل این که اهل بیت پیامبر هستند، از دیگر مردم به این حق سزاوارترند، دلالت روشنی دارد که حق ولایت امور امت، تنها از آن اهل بیت علیهم السلام است که نخستین آنان خود حضرت و آخرین‌شان حضرت قائم علیه السلام می‌باشد.

۳. امیر مؤمنان علیه السلام در خطبه‌ای که آن را هنگام بیرون آمدن طلحه و زبیر از بیعت با او ایراد کرد، فرمود:

ما اهل بیت نبوت و عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله هستیم و از همه مردم به قدرت رسالت و جایگاه کرامت که خداوند این امت را بدان آغاز کرد، سزاوارتریم. این طلحه و زبیر از اهل بیت نبوت و از نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله نیستند و هیچ راهی و ارتباطی با این امر ولایت ندارند. اینان زمانی که دیدند خداوند حق ما را

۱. سید صادق موسوی، همان، خطبه ۳۸، ص ۳۹۷-۳۹۹.

پس از سال‌ها به ما بازگرداند، یک سال و نه حَتّی یک ماه صبر نکردند، تا آن‌که به شیوه گذشتگان پیش از خود پریدند تا حقّ مرا ببرند و اجتماع مسلمانان را علیه من از هم متفرّق کنند. سوگند به خدای یگانه که جز او خدایی نیست، طلحه و زبیر و عایشه با من بیعت کردند و بیعت مرا شکستند و در مورد من صبر نکردند تا بفهمند که من ستم‌گرم یا عادل و اینان می‌دانند که من بر حقّم و خود بر باطل.^۱

این روایت، دلالت روشنی دارد بر این‌که ولایت بر امور مسلمانان حقّ امیرمؤمنان علی (علیه السلام) است که گذشتگان گرفته‌اند و خداوند آن را به او بازگردانده است. حتی این‌که حضرت صاحب حقّ را عترت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می‌داند، دلیل آن است که این حقّ برای دیگر امامان (علیهم السلام) نیز ثابت است. هم‌چنین در این روایت از واژه «ولایت»، معنایی جز معنای مورد نظر ما اراده نشده، زیرا ولایت با این معنا، همان چیزی است که از حضرت گرفتند و سپس خداوند آن را به ایشان بازگرداند.

۴. حضرت در نامه‌ای به یکی از یاران بزرگش نوشت:

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بنده، زمانی که داخل چاه قبرش شود، دو فرشته نزد او می‌آیند؛ یکی منکرو دیگری نکیر. نخستین چیزی که این دو از او می‌پرسند، درباره پروردگارش است، سپس از پیامبرش و آن‌گاه از ولیّش. پس اگر پاسخ داد، نجات می‌یابد، ولی اگر متحیر ماند، این دو او را عذاب می‌کنند.»
گوینده‌ای پرسید: حال مرده‌ای که خدایش را شناخته و پیامبرش را نیز شناخته، ولی ولیّ خود را نشناخته، چگونه است؟ حضرت فرمود: «این فرد متزلزل است، نه با این گروه است و نه با آن گروه» ﴿وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيلًا﴾.^۲

سؤال شد: ولیّ کیست ای رسول خدا؟ حضرت فرمود: «ولیّ شما در این زمان من هستم و پس از من وصیّم علی است و پس از او وصی او ... (تا آن‌که گفت:) و این‌گونه خداوند تبارک و تعالی به آدم وحی کرد که مدّت تو تمام

۱. همان، خطبة ۴۳، ص ۴۲۲.

۲. نساء، آیه ۸۸ و ۱۴۳: ﴿وَكُلٌّ كُفْرًا﴾ «و کسی را که خدا در گمراهی خود رها کند، برای او راهی (به سوی صلاح) نمی‌یابی.»

گشت و نبوّت پایان یافت و ایّام تو کامل گشت و اجل تو فرا رسید. پس نبوّت و میراث علم و اسم اکبر خدا را بگیر و به پسر ت هبه الله بده، چون من زمین را بدون نشانه‌ای که طاعت من با او شناخته شود و ولایت من با او شناخته شود، رها نمی‌کنم.

پس پیوسته پیامبران و اوصیا این را ارث می‌بردند تا آن‌که امر به من رسید و من این را به علی بن ابی طالب وصیم می‌دهم و او نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی است. علی علیه السلام نیز این ولایت را به فرزندانش به ارث می‌دهد و زنده آنان از آن که از آنان می‌میرد، ارث می‌برد. پس هر کس که خشنود می‌شود به بهشت پروردگارش درآید، باید ولایت علی و اوصیای پس از او را بپذیرد و در برابر فضیلت آنان تسلیم باشد، چراکه آنان هدایت‌گران پس از من هستند.»^۱

دلالت هر دو فقره این روایت بر مطلوب ما روشن است، زیرا حضرت در فقره اول تصریح دارد که تا زنده است، خودش ولیّ مسلمانان است و پس از او، علی علیه السلام و سپس دیگر اوصیای او این مسئولیت را بر عهده می‌گیرند، چنان‌که فقره دوم، پیامبر را ولیّ از سوی خدا قرار داده و این ولایت را به علی بن ابی طالب علیه السلام داده است و در آن تصریح شده که علی علیه السلام نسبت به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به منزله هارون نسبت به موسی است. بنابراین ولایت مستقلاً ظهور در معنای مطلوب ما (سرپرستی امور مسلمانان) دارد و تعبیر منزلت نیز همین معنا را می‌طلبد. روایت سپس تصریح کرده که این ولایت برای اولاد علی علیه السلام که اوصیای او هستند نیز ثابت است.

۵. امیرمؤمنان علی علیه السلام در عهدنامه‌ای به محمد بن ابی بکر هنگامی که او را والی مصر قرار داد، خطاب به اهالی مصر می‌فرماید:

ای بندگان خدا! بدانید که اگر تقوای الهی پیشه سازید و پیامبرتان را در مورد خاندانش حفظ کنید، خدا را به برترین شکل عبادت کرده‌اید و او را به بهترین نحو یاد کرده‌اید و بالاترین شکر را کرده‌اید و برترین صبر را پیشه کرده و به بهترین وجه جهاد کرده‌اید، گرچه دیگران نمازشان از شما طولانی‌تر و روزه و

۱. سید صادق موسوی، تمام نهج البلاغه، نامه ۳۳، ص ۸۱۲ و ۸۱۳.

صدقه‌شان بیشتر باشد، زیرا شما باتقواتر و خاشع‌تر از آنان برای خدا و خیرخواه‌تر برای اولیای خدا و آن کسی هستید که از آل رسول، ولی و سرپرست امور است.^۱

موضوع کلام امیرمؤمنان (علیه السلام)، خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) است و حضرت آنان را این گونه وصف می‌کند که ولی امر از آل پیامبرند. این که آنها ولی امر باشند، معنایی جز این ندارد که ولایت امور امت اسلامی به دست آنان است. بنابراین این روایت نیز در دلالت بر مطلوب ما، تمام می‌باشد.

مفاد این پنج مورد، ثبوت ولایت امر برای اهل بیت عصمت و همه امامان معصوم (علیهم السلام) بود.

۶. حضرت علی (علیه السلام) در خطبه‌ای که پس از بازگشت از صفین ایراد کرد، فرمود:

کسی از این امت قابل مقایسه با آل محمد (صلی الله علیه و آله) نیست و کسی که نعمت آنان بر او جاری است، با آنان برابر نمی‌شود. اینان از همه مردم رشیدتر و از همه برترند. اینان پایه دین و تکیه‌گاه یقین‌اند. غالی (کسی که جلو افتاده) به ایشان باز می‌گردد و آن کس که بازمانده، به آنان ملحق می‌شود.

برای آنان ویژگی‌های حق ولایت است و در آنان وصیت، وراثت و حجت خدا بر شما در حجة الوداع در روز غدیر خم، ذوالحلیفه و پس از آن جایگاه سوم در احجار زیت است. اینها فریضه‌هایی است که شما آن را ضایع نموده و پرده‌های حرمت‌هایی است که شما آنها را دریده‌اید. اگر شما حکومت را به اهلش تسلیم می‌کردید، سالم می‌ماندید و اگر باب هدایت را می‌دیدید، هدایت می‌یافتید.^۲

امام تصریح کرده که ویژگی‌های حق ولایت، منحصرأ برای آل محمد (صلی الله علیه و آله) است و وصیت و وراثت در آنان می‌باشد و سه مورد از آن را ذکر کرده که یکی حجة الوداع در غدیر خم است. هم‌چنین حضرت مردم را به سبب ضایع‌سازی این فریضه‌ها و دریدن حرمت‌ها توبیخ نموده است، زیرا امر ولایت را به غیر اهل آن سپردند و اگر به اهلش تسلیم می‌کردند، سالم می‌ماندند.

۱. همان، عهدنامه ۲، ص ۹۰۶.

۲. همان، خطبه ۳، ص ۸۵.

همان‌گونه که آگاهی یافتید، این گفتار اختصاص به خود حضرت ندارد، بلکه ایشان ولایت را برای آل محمد علیهم السلام اثبات کرده است.

۷. امیر مؤمنان علیه السلام در همین خطبه فرموده است: «خداوند وعده‌اش را به دست من تمام می‌سازد و کلماتش را کامل می‌کند و با ولایت من دینش را برای این امت کامل ساخت و من نعمتی هستم که خداوند آن را به خلقش انعام کرد.»^۱

حضرت ولایت خویش را مطرح کرده و تصریح نموده که این ولایت از سوی خدای متعال است و خداوند به واسطه آن، دین امت را کامل ساخته است، چنان‌که فرموده: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا».^۲ روایات بسیاری ذیل این آیه گذشت که آن را به ولایت امیر مؤمنان علیه السلام تفسیر می‌کردند.

۸. هم‌چنین در همین خطبه به نقل از آن حضرت آمده است:

هم‌اکنون زمانی است که حق به اهلش بازگشته و به جایی که از آن انتقال یافته بود، منتقل شده است، در حالی که طلوع‌کننده‌ای طلوع کرده و درخشنده‌ای درخشیده و کجی راست گردیده و خداوند قومی را به جای قومی و روزی را به جای روزی قرار داده است. (تا آن‌که می‌گوید): والیان پیش از من کارهای بزرگی کرده‌اند که در آنها با رسول خدا صلی الله علیه و آله مخالفت ورزیده‌اند، در حالی که به عمد با او مخالفت کرده‌اند و عهد پیامبر را شکسته و سنت او را تغییر داده‌اند. اگر مردم را بر ترک آن کارها و برگرداندن آنها از جایگاه‌هایش به جایی که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله داشت، وادارم، لشکر من جدا می‌شود، به گونه‌ای که در لشکریانم جز من و کمی از شیعیانم نمی‌مانند؛ همان‌ها که فضیلت مرا و وجوب امامت و رهبری مرا از کتاب خداوند عز و جل و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله شناخته‌اند.

سپس امام علیه السلام ۲۷ مورد از این موارد را نام می‌برد که اگر آنها را به جایگاهی بر می‌گرداند که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله داشت، لشکرش از او جدا می‌شد.

۱. همان.

۲. مانده، آیه ۳: «امروز دین شما را برای‌تان کامل، و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام را برای شما به عنوان آیینی (استوار و پایدار) پذیرفتم.»

پس از آن، حضرت فرمود: تیره روزی من از چیزهایی است که پس از پیامبر، از این امت دیدم، از اختلاف و اطاعت از امامان گمراهی و دعوت گران به آتش.^۱

این گفته حضرت دلالت دارد که حق ولایت بر امت تنها برای او بوده و پس از آن که از ایشان انتقال داده شده، به او بازگردانده شده است. هم چنین دلالت دارد که والیان سه گانه پیش از ایشان، سنت رسول خدا ﷺ را در موارد بسیاری تغییر دادند، در حالی که عمداً با پیامبر مخالفت و عهد با وی نقض کردند و مردم به این موارد عادت نمودند، به گونه ای که اگر این موارد را به جایگاهی که در زمان رسول خدا داشت، برمی گرداند، لشکر حضرت، به جز عده کمی از شیعیانش، از هم متلاشی می شد.

دلالت این گفته نیز بر این که حق ولایت برای حضرت بود و دیگران عصیان گر و طاغوت بودند، تمام و واضح است.

۹. امیر مؤمنان علیه السلام در اواخر خطبه ای می فرماید:

ای مردم! از خدا بترسید، آن گونه که شایسته ترس از خداست و ترس از خداوند ﷻ را شعار خویش سازید و خود را خالص و ناب نمایید و به سوی خدا از کارهای زشتی که شیطان شما را بدان سوق می دهد، توبه کنید؛ مانند جنگ با ولی امر و اهل علم پس از رسول خدا ﷺ و آنچه یک دیگر را بر آن کمک می کنید، اعم از جداسازی جمع و متفرق کردن امور و از بین بردن رابطه خوب با یک دیگر. خداوند توبه را از بندگان می پذیرد و از بدی ها می گذرد و آنچه را که انجام می دهید، می داند. او نزدیک و اجابت کننده است.^۲

این روایت به وضوح دلالت می کند که امام علیه السلام بعد از رسول خدا ﷺ ولی امر بوده و مردم، یک دیگر را بر جنگ با او و پراکنده سازی امور امت کمک می کردند و امام به آنان دستور می دهد که از این کار خود به سوی خدا توبه کنند که او نزدیک و اجابت کننده است.

۱۰. حضرت در خطبه معروف به قاصعه از آن حضرت می خوانیم:

۱. سید صادق موسوی، تمام نهج البلاغه، خطبه ۳، ص ۹۱ - ۸۸. مشابه همین را مرحوم کلینی با سند صحیح در روضه کافی، ص ۶۳ - ۵۹ آورده است.

۲. همان، خطبه ۱۰، ص ۱۳۳.

من ناله شیطان را آن زمان که وحی بر پیامبر (ص) نازل گشت، شنیدم. پرسیدم: ای رسول خدا! این ناله چیست؟ حضرت فرمود: این شیطان است که از این که او را بندگی کنند، مأیوس شده است. تو می شنوی، آنچه را که من می شنوم و می بینی آنچه را که من می بینم، تنها تو پیامبر نیستی، ولی تو وزیری و بر خیر و نیکی هستی.^۱

دلالت این روایت مبتنی است بر این که وزارت حضرت اقتضا کند که ایشان قائم مقام رسول خدا (ص) در زمان حیات و نیز پس از وفات آن حضرت باشد و شمول این وزارت نسبت به پس از وفات، تعبیر دیگری از ولیّ امر بودن حضرت پس از پیامبر است، اما در این که این روایت پس از وفات را نیز شامل شود، تأمل روشنی است، زیرا همان گونه که پیداست، وزارت مساوی با کمک کردن می باشد که مختص به زمان حیات کسی است که به او کمک می شود.

۱۱. امیرمؤمنان (ع) در خطبه ای طولانی معروف به «خطبه وسیله» می فرماید:

«ای مردم! خداوند که اسمش مبارک و بزرگ است، بندگان را با من آرمود و معاندانش را به دست من کشت و من منکرانش را با شمشیر از بین برد و مرا مایه نزدیکی مؤمنان و جایگاه مرگ جباران و شمشیر خود بر مجرمان قرار داد و با من پشت رسولش را محکم ساخت و مرا به یاری او کرامت بخشید و با علم او شرافت داد و احکام او را به من داد و مرا به وصیت او اختصاص بخشید و برای جانشینی او در میان امتش برگزید. حضرت رسول (ص) در حالی که مهاجر و انصار در اطراف او ازدحام کرده بودند و همه جا از آنان پر بود، فرمود: «ای مردم! علی نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی است، مگر این که پیامبری پس از من نیست.»

مؤمنان از جانب خدا سخن پیامبر (ص) را فهمیدند، زیرا مرا می شناختند که برادر پدری و مادری رسول خدا (ص) نیستم، آن گونه که هارون برادر پدری و مادری موسی بود و من پیامبر نبودم که این گفته رسول خدا (ص) موجب پیامبری من شود، بلکه این گفته رسول خدا (ص) مرا جانشین ایشان قرار می داد، چنان که موسی، هارون را جانشین قرار داد، آن زمان که فرمود: ﴿اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ﴾.^۲

۱. سید صادق موسوی، تمام نهج البلاغه، خطبه ۱۱، ص ۱۴۵ و نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲.

۲. اعراف، آیه ۱۴۲: ﴿در میان قوم من جانشینی کن و به اصلاح پرداز و از راه فسادانگیزان پیروی مکن﴾.

هم چنین این گفته رسول خدا ﷺ آن زمان که گروهی صحبت کردند و گفتند: ما موالی رسول خدا ﷺ هستیم، رسول خدا ﷺ به سوی حجة الوداع بیرون آمد. سپس به غدیر خم رفت و دستور داد چیزی شبیه منبر برایش درست شد. بعد بر فراز آن رفت و بازوی مرا گرفت، تا آن جا که سفیدی زیر بغل او دیده می شد، در حالی که صدایش را بالا برده بود، در آن مجلس فرمود: ”هرکه من مولای او هستم، علی مولای او است. خدایا! دوست بدار هر کس را که علی را دوست دارد و دشمن بدار هر کس را که علی را دشمن دارد.“ پس در ولایت من، ولایت خدا و در دشمنی با من، دشمنی خداست و خداوند در آن روز این آیه را نازل فرمود: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾^۱.

پس ولایت من کمال دین و خشنودی پروردگار است...

اگر آن دو شقی لباس خلافت را به تن کردند و با من در مورد چیزی که حق شان نبود، درگیر شدند و از سرگم راهی بر شتر خلافت سوار شدند و از روی جهل بدان باور کردند، بر بد چیزی وارد شدند و بد چیزی را برای خودشان آماده کردند. یک دیگر را در نقشی که داشتند، لعن می کنند و هر کدام از رفیقش بیزاری می جوید و آن زمان که با هم دیدار کنند، هریک به رفیق همراهش می گوید: ﴿يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بَعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ﴾^۲. آن بدبخت ترین در حالی که برمی خیزد، به او پاسخ می دهد: ﴿يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا﴾ * لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِجْأَانِي وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنْسَانِ خَذُولًا^۳. من همان ذکری هستم که او از آن گمراه شد و همان راهی که وی از آن منحرف گردید و همان ایمانی که به آن کفر ورزید و همان قرآنی که آن را ترک کرد و همان دینی که آن را تکذیب نمود و همان صراطی که از آن منحرف شد.

این گروه پیوسته بندگان بت ها و پرده داران بت ها بودند... شیطان بر آنان مسلط گشت... خداوند ما را از روی رحمت به سوی اینان آورد... و در روزگار رسول ﷺ آثار صالحان برای شان آشکار گشت... تا آن زمان که خداوند ﷻ پیامبرش را فراخواند و او را به سوی خود بالا برد. پس از آن جز یک چشم برهم زدن از روی چرت و یا یک نوردهی از یک برق نبود تا این که به عقب

۱. سورة مائده، آیه ۳.

۲. زخرف، آیه ۳۸: ﴿ای کاش میان من و تو دوری ای به فاصله مشرق و مغرب بود که تو بد یار و قرینی هستی﴾.

۳. فرقان، آیات ۲۸ و ۲۹: ﴿ای وای بر من! کاش فلانی را دوست نمی گرفتم. حَقّاً که مرا از یاد خدا پس از آن که به من

رسیده بود، منحرف نمود و همواره شیطان نسبت به انسان خوارکننده بوده و هست﴾.

بازگشتند... و آثار رسول خدا صلی الله علیه و آله را تغییر دادند و از احکام او اعراض کردند و از انوار او دور شدند و به جای کسی که او جانشین گذاشته بود، دیگری را گذاشتند: «اتَّخَذُوهُ وَكَانُوا ظَالِمِينَ»^۱ و گفتند که آن کس را که از خاندان ابوقحافه انتخاب کرده‌اند، به جایگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله سزاوارتر از کسی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای جایگاه خود انتخاب کرده است و مهاجر آل ابی قحافه بهتر از مهاجر انصاری ربّانی، ناموس بنی هاشم بن عبد مناف است.

آگاه باشید! نخستین شهادت دروغی که در اسلام واقع شد، شهادت اینان بود که رفیق‌شان از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله جانشین شده و چون جریان سعد بن عُباده اتفاق افتاد، از این گفته برگشتند و گفتند: رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت و کسی را به جای خویش نگمارد.^۲

این سخن مبارک حضرت علی علیه السلام بر این دلالت دارد که او ولیّ امر امت پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده و آن حضرت، ایشان را برای این کار انتخاب کرده و خداوند در کتاب کریم خود نازل کرده که ولایت او موجب کمال دین و خشنودی خداست. بنابراین امیر مؤمنان علیه السلام ولیّ امر مسلمانان از سوی خدا و پیامبر بوده است. هم‌چنین این کلام حضرت دلالت دارد که طاغوت‌های سه‌گانه و به ویژه دو نفر اوّل آنان، از روی ضلالت بر شتر خلافت سوار شدند و یک‌دیگر را به سبب کار بدی که مرتکب شدند، لعنت می‌کردند، و مردم نیز آنان را در ارتکاب این گم‌راهی، یاری دادند. پس دلالت این روایت بر همه این مطالب، روشن و تمام است.

۱۲. حضرت هم‌چنین در این خطبه مبارک می‌فرماید:

آگاه باشید که حقّ من همان حقّ خداست. آگاه باشید که حقّ من همان حقّ خداست. هر کس مرا بشناسد و حقّ مرا بشناسد، پروردگارش را شناخته است، زیرا من وصیّ پیامبرش در زمین و حجّت او بر خلقش هستم و این حقیقت را جز کسی که خدا و رسولش را رد کند، انکار نمی‌کند.^۳

دلالت این روایت بر مطلوب ما با عنایت به این نکته است که مراد حضرت از حقّ خود، همان حقّ ولایت بر امت اسلام می‌باشد. این به کمک قرینه‌ای است که حضرت در عبارات

۱. اعراف، آیه ۱۴۸: «وَأَوْ رَأَىٰ خَدَائِبَ كَفُتَتْ، فِي الْحَالِ كَمَا أَنَّ سَتَمَ الْكُرْبَانِ بَوْدُنْد.»

۲. سید صادق موسوی، تمام نهج البلاغه، خطبه ۱۲، ص ۱۷۳ - ۱۷۱.

۳. همان، ص ۱۷۴.

گذشته بیان کرده و نیز این قرینه که امام استدلال می‌کند که وصی پیامبر است، چراکه وصایت تعبیر دیگری از ولایت است.

۱۳. امیر مؤمنان علیه السلام در خطبه‌ای که در آن به ملاحم اشاره و گروهی از گم‌راهان را وصف می‌کند، می‌فرماید:

تا آن‌که خداوند، رسولش صلی الله علیه و آله را قبض روح کرد، گروهی بر پاشنه‌های پا به عقب بازگشتند و راه‌ها آنها را دزدیدند و آنان به واسطه‌ها تکیه کردند و با غیر خویشاوندان پیوند کردند و سبب^۱ را که مأمور به دوستی با او بودند، ترک گفتند و بنا را از پایه محکم جابه‌جا کردند و در غیر جایش بنا نهادند.^۲

وجه دلالت این روایت آن است که ظاهراً به مخالفتی اشاره دارد که مسلمانان مرتکب شدند و نسب را که همان علی و عترت پیامبر صلی الله علیه و آله بود، ترک گفتند و به ولایت آنان تن ندادند و به دیگران تمایل نشان دادند. پس با غیر خویشاوند پیوند کردند و بنای ولایت را از پایه و اساس محکمی که خداوند و رسولش آن را در آن جا بنا نهاده بودند، جابه‌جا کردند و در غیر جایگاهش که همان طاغوت‌های سه‌گانه بودند، بنا نهادند.

این روایت دلالت دارد که جایگاه ولایت و محلّ و مرکز آن، اهل بیت علیهم السلام هستند و نقل ولایت به غیر جایگاه اصلی آن، بازگشت به عقب و گم‌راهی از مسیر اسلام است. بنابراین دلالت روایت بر مطلوب تمام است. به‌خوبی تدبّر کنید.

۱۴. نیز در این خطبه از آن حضرت نقل شده است:

«ای اُمّت سرگردان در دینش پس از پیامبرش که فریض دادند و فریب خورد و با فریب فریب‌کارش آشنا شد، ولی باز بر آنچه شناخته بود، اصرار ورزید و از هواهای خویش پیروی کرد و در تاریکی گم‌راهی‌اش به زمین خورد و حقّ برایش روشن گشت، اما خود را از آن بازگرفت و راه روشن برایش آشکار شد، ولی از آن منحرف گردید! آگاه باشید!

سوگند به خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، اگر شما همان را که خدا مقدّم داشته

۱. نسخه بدل: نسب.

۲. همان، خطبه ۲۰، ص ۲۵۴، و نهج البلاغه، خطبه ۱۵۰، ص ۲۰۹.

بود، مقدّم می‌داشتید و هر کس را که خدا مؤخّر قرار داده بود، مؤخّر قرار می‌دادید و ولایت و وراثت را در همان جا که خداوند قرار داده، قرار می‌دادید و علم را از معدنش می‌گرفتید و آب را با گوارایی‌اش می‌نوشیدید و خوبی را از جایش می‌گرفتید و ذخیره می‌نمودید و راه را از راه روشن اخذ می‌کردید و حقّ را از راهش می‌پیمودید، راه‌ها شما را راه می‌برد و نشانه‌ها برای‌تان آشکار می‌گشت و اسلام برای‌تان روشن می‌شد. آن‌گاه گوارا می‌خوردید و کسی در میان شما فقیر و نیازمند نبود و به شما چه مسلم و چه غیر مسلمانی که در پناه اسلام است، ظلم نمی‌شد.

ولی شما راه‌های گم‌راهی را پیمودید و دنیای شما با وسعتش بر شما تاریک گشت و ابواب علم بر شما بسته شد. آن‌گاه از روی هوای نفس سخن گفتید و در دین‌تان اختلاف کردید. پس در دین خدا بدون دانش فتوا دادید و از گم‌راهان پیروی کردید و آنان شما را گم‌راه کردند و امامان را رها کردید و آنان نیز شما را رها کردند. پس هنگامی که از موضوعی یاد می‌شود، طبق هواهای خودتان حکم می‌کنید، و از اهل ذکر می‌پرسید و چون نظر خود را می‌دهند، می‌گویید: این مشخصاً همان علم است. پس چگونه است که آن را ترک گفته و به دور افکنده‌اید و با آن مخالفت می‌کنید؟

پس بچشید عقوبت کارتان و تفریطی را که در مورد آنچه پیش فرستادید، کردید، و خدا به بندگان ظلم نمی‌کند. اندکی درنگ کنید؛ به زودی هرآنچه را که کاشته‌اید، درو می‌کنید و عاقبت وخیم جرمی را که مرتکب شده‌اید و آنچه را که به سمت خود کشیده‌اید، می‌یابید.

سوگند به آن کس که دانه را شکافت و انسان را آفرید، شما می‌دانید که من صاحب شما و کسی هستم که به او امر شده‌اید و من عالم شما و کسی هستم که نجات شما به واسطه علم اوست، هستم و من وصی پیامبرتان و انتخاب شده پروردگارتان و زبان نور شما و عالم به آن چیزی هستم که مایه صلاح شماست.

به زودی اندکی درنگ کنید که آنچه به شما وعده داده شده و نیز آنچه بر امت‌های پیش از شما فرود آمد، بر شما فرود می‌آید و به زودی خداوند تعالی درباره امامان‌تان از شما سؤال می‌کند. پس شما همراه آنان محشور می‌شوید و به سوی خدا برمی‌گردید. ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾^{۱، ۲}

۱. شعرا، آیه ۲۲۷: ﴿و به زودی کسانی که ظلم کردند، خواهند دانست که به کدامین بازگشت‌گاه بازمی‌گردند﴾.

۲. سید صادق موسوی، تمام نهج البلاغه، خطبه ۲۰، ص ۲۵۵ و ۲۵۶.

چنان که می بینید، سراسر این کلام مبارک به روشنی دلالت دارد که امام علیه السلام ولی امر مسلمانان از سوی خدای متعال است، همو که خداوند او را مقدم داشته و ولایت را برای او قرار داده و همو که خدا در مورد او امر کرده و منتخب پروردگار و وصی پیامبر است. هم چنین دلالت می کند که غیر امام، همان کسی است که خداوند وی را مؤخر داشته و با این که امت به حق علی علیه السلام و ولایت او علم داشتند، او را مقدم نداشتند و از وی پیروی نکردند، بلکه از گمراهان پیروی کردند و آنان مردم را گمراه نمودند و به زودی خواهند دانست که به کدامین بازگشت گاه باز می گردند.

بلکه بعید نیست ادعا شود که روایت دلالت دارد که خداوند امامانی را برای امت قرار داده و امت آنان را ترک کردند و چون مردم چنین کردند، امامان نیز آنها را ترک گفتند و خداوند از ایشان درباره امامان شان سؤال خواهد کرد و با امامان شان محشور می شوند. در نتیجه این روایت پربرکت به صراحت بر ولایت امیرمؤمنان علیه السلام و این که امت، امامان حق دیگری نیز دارد، دلالت می کند، بدون این که در آن، بیانی درباره اشخاص این امامان آمده باشد.

۱۵. در خطبه ای از علی بن ابی طالب علیه السلام که پس از جنگ نهروان ایراد شده، آمده است:

من صدیق اکبر هستم. پیش از آن که ابوبکر ایمان بیاورد، ایمان آوردم و پیش از آن که ابوبکر اسلام آورد، اسلام آوردم و پیش از آن که هیچ یک از مردم با پیامبر نماز بخواند، با او نماز خواندم. من برگزیده رسول خدا صلی الله علیه و آله و همراه او هستم. من وصی او و خلیفه او پس از او هستم...

(تا آن که می گوید): من از پیامبر رحمت ارث بردم و با سرور زنان اهل بهشت ازدواج کردم و من سرور اوصیا و وصی سرور پیامبرانم. من امام مسلمانان، رهبر متقیان و سرپرست متقیان هستم... من بزرگ مؤمنان، نفر اول پیشتازان، نشانه سخنوران، امام اهل تقوا و رهبر سفیدرویان نیک سیرت، خاتم اوصیا و وارث پیامبران و خلیفه پروردگار جهانیان هستم.^۱

وجه دلالت این روایت آن است که پس از مسلم بودن ثبوت این ولایت بزرگ برای رسول خدا صلی الله علیه و آله که امثال آیه «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ»^۲ بر آن دلالت دارد، خلافت و وصایت

۱. همان، خطبه ۲۱، ص ۲۶۵-۲۶۳.

۲. احزاب، آیه ۶: «پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است.»

امیر مؤمنان علیه السلام با اطلاق قوی اش اقتضا دارد که ایشان ولیّ امر مسلمانان نیز هست، به ویژه که امام علیه السلام میان ایمان خود و ایمان ابوبکر - که غاصبانه متصدی این ولایت شد - مقایسه می کند. کوتاه سخن این که قطعاً این گفتار بر مطلوب ما دلالت کامل دارد.

۱۶. حضرت علیه السلام در همین خطبه و در پاسخ به سؤال ابن کوّاء که گفت: «مرا از بینای در شب و بینای در روز، از کور در شب و کور در روز، از کور در شب و بینای در روز و از بینای در شب کور در روز، خبر ده»، فرمود:

وای بر تو! اما بینای در شب و بینای در روز، فردی است که به رسولان و اوصیای گذشته و به کتاب ها و پیامبران و نیز به خدا و پیامبرش حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورده و ولایت مرا نیز پذیرفته است. او در شب و روزش بیناست.

اما کور شب و کور روز، فردی است که پیامبران و اوصیا و کتاب های گذشته را انکار کرده و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را درک کرده، ولی به او ایمان نیاورده و به ولایت من اقرار ندارد و خدا و پیامبرش را منکر است. در نتیجه در شب و در روز کور شده است.

اما بینای در شب و کور در روز، فردی است که به پیامبران و کتاب ها ایمان بیاورد، ولی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را انکار کند و حقّ مرا نیز انکار کند. این فرد در شب بیناست، ولی در روز کور است.

اما کور در شب و بینای در روز، کسی است که پیامبران گذشته و اوصیا و کتاب ها را انکار کرده، ولی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را درک کرده و به خدا و رسولش حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و نیز به امامت من ایمان آورده و ولایت مرا پذیرفته است. این فرد در شب، کور و در روز، بیناست.

وای بر تو ای کوّاء! ما فرزندان ابوطالب هستیم. خداوند با ما اسلام را گشود و با ما آن را تمام می کند.^۱

امام علیه السلام در این روایت، اقرار به ولایت خود و ایمان به آن را بیناکننده در روز - که همان زمان ظهور اسلام است - قرار داده، چنان که عدم اقرار به ولایت خود را هم طراز با عدم ایمان به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دانسته که موجب کوری در روز می شود. حضرت در پایان سخن خود

۱. سید صادق موسوی، تمام نهج البلاغه، خطبه ۲۱، ص ۲۸۴-۲۸۲.

تصریح کرده که این ولایت از چیزهایی است که خداوند متعال برای او قرار داده است، چراکه اسلام را با آنان (فرزندان ابوطالب) آغاز کرده و با آنان به پایان می‌برد. بنابراین روایت دلالت دارد که خداوند، حضرت ﷺ را ولی و سرپرست امور امت قرار داده است.

مطلب دیگر این که این فقره اخیر این کلام - که حضرت می‌فرماید: «ما فرزندان ابوطالب هستیم. خداوند با ما اسلام را گشود و با ما آن را تمام می‌کند» - به وضوح دلالت دارد که خداوند این ولایت و نقش را نه به عنوان شخص، بلکه به این عنوان که حضرت از فرزندان ابوطالب است، برای او قرار داده است. به عبارت دیگر، خداوند این مقام را برای فرزندان ابوطالب قرار داده است. بنابراین روایت دلالت روشنی بر ولایت سایر امامان دارد که آنان نیز از اولاد ابوطالب هستند.

۱۷. از جمله این موارد، خطبه معروف به شقشقیه است. علی ﷺ این خطبه را هنگامی ایراد فرمود که نزد ایشان از خلافت و پیش افتادن کسانی یاد شد که بر او مقدم داشته شدند. در این هنگام حضرت آه بلندی کشید و سپس فرمود:

«به خدا سوگند او (ابو بکر) ردای خلافت را در حالی بر تن کرد که خوب می‌دانست من در گردش حکومت (اسلامی) همانند محور سنگ آسیا هستم (که بدون آن آسیا نمی‌چرخد). سیل‌ها و چشمه‌ها (ی علم و فضیلت) از دامن کوهسار وجودم جاری است و مرغان (دور پرواز اندیشه‌ها) به افکار بلند من راه نتوانند یافت.

پس من ردای خلافت را رها ساختم و دامن خود را از آن در پیچیدم (و از آن کناره گرفتم)، در حالی که مدتی در این اندیشه فرو رفته بودم که با دست تنها (و بدون یاور) به پا خیزم (و حق خود و مردم را بگیرم)، یا در این محیط پر خفقان و ظلمتی که پدید آورده‌اند، صبر کنم؛ محیطی که پیران را فرسوده، جوانان را پیر و مردان باایمان را تا واپسین دم زندگی به رنج وامی‌دارد. دیدم بردباری و صبر به عقل و خرد نزدیک‌تر است. لذا شکیبایی ورزیدم، ولی به کسی می‌ماندم که خاشاک چشمش را پر کرده و استخوان راه گلویش را گرفته است. با چشم خود می‌دیدم که میراثم را به غارت می‌برند. تا این که اولی به راه خود رفت (و مرگ دامنش را گرفت) و بعد از خودش، خلافت را به پسر خطاب سپرد.»

سپس امام با تمثیل به قول اعیان، فرمود: «چه فرق بزرگی است میان زندگی من در پشت این

شتر و زندگی حیان، برادر جابر.^۱ شگفتا! او که در حیات خود، از مردم می‌خواست عذرش را بپذیرند (و با وجود من) وی را از خلافت معذور دارند، خود هنگام مرگ، عروس خلافت را برای دیگری کابین بست و هر دو به نوبت از خلافت بهره‌گیری کردند. آن‌گاه آن را در اختیار کسی قرار داد، که کارش خشونت، سخت‌گیری، اشتباه و پوزش‌طلبی بود.

رئیس خلافت به شترسواری سرکش می‌ماند که اگر مهار را محکم بکشد، پرده‌های بینی شتر پاره می‌شود و اگر آن را آزاد بگذارد، در پرت‌گاه سقوط می‌کند. به خدا سوگند، مردم در ناراحتی و رنج عجیبی گرفتار آمده بودند و من در این مدّت طولانی، با وجود محنت و عذاب، چاره‌ای جز شکیبایی نداشتم.

سرانجام روزگار او (عمر) هم سپری شد و خلافت را در گروهی به شورا گذاشت و به پندار خود، مرا نیز از آنها محسوب داشت. پناه به خدا از این شورا! کدام زمان بود که مرا با نخستین فرد آنان مقایسه کنند که اکنون کار من به جایی رسد که مرا هم‌سنگ اینان (اعضای شورا) قرار دهند. ولی باز هم کوتاه آمدم و با آنان هماهنگی ورزیدم و در شورای آنها حضور یافتم. یکی از آنان به دلیل کینه‌اش از من روی برتافت و دیگری خویشاوندی را (بر حقیقت) مقدّم داشت. اعراض آن یکی هم جهاتی داشت که ذکر آن خوش‌آیند نیست.

بالاخره سومی به پاخاست. او همانند شتر پُرخور بود و با شکم برآمده، همی جز جمع‌آوری و خوردن بیت المال نداشت. بستگان پدری او به همکاری‌اش برخاستند. آنها هم چون شتران گرسنه‌ای که بهاران به علف‌زار بیفتند و با ولع عجیبی گیاهان را بلعند، برای خوردن اموال خدا دست از آستین برآوردند، اما عاقبت بافته‌های سومی (برای استحکام خلافت) پنبه شد و کردار ناشایستش، کارش را تباه ساخت و سرانجام شکم‌خوارگی و ثروت‌اندوزی، برای ابد نابودش ساخت.

چیزی مرا به شگفتی و انداشت، جز ازدحام فراوانی که هم‌چون یال‌های گفتار بود. آنان از هر طرف (در حالی که تقاضای بیعت می‌کردند) مرا احاطه کردند. چیزی نمانده بود که حسن و حسین زیر پا له شوند. آن چنان جمعیت به پهلوهام فشار آورد که سخت مرا به رنج انداخت و

۱. وِیَوْمَ حِیَّانَ اخِی جَابِر

۱. شتان ما یومی علی کورها

ردایم از دو جانب پاره شد. مردم همانند گوسفندانی مرا در میان گرفتند، اما هنگامی که به پاخاستم و زمام خلافت را به دست گرفتم، جمعی پیمان خود را شکستند، گروهی سر از اطاعتم باز زدند و از دین بیرون رفتند و دسته‌ای دیگر برای ریاست و مقام، از اطاعت حق سر پیچیدند (و جنگ صفین را به راه انداختند). گویا نشنیده بودند که خداوند می‌فرماید: ﴿تِلْكَ الْأَمْثَلُ الَّتِي نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾^۱. چرا، خوب شنیده بودند و خوب آن را حفظ داشتند، ولی زرق و برق دنیا، چشم‌شان را خیره کرده و جواهراتش آنها را فریفته بود.

آگاه باشید! به خدای یگانه که دانه را شکافت و انسان را آفرید، سوگند که اگر این‌گونه نبود که جمعیت بسیاری گرداگردم را گرفته و به یاری‌ام قیام کرده بودند و از این جهت، حجت تمام شده نبود و اگر نبود عهد و مسئولیتی که خداوند از علما و دانشمندان گرفته که در برابر سیری ستم‌گران و گرسنگی ستم‌دیدگان سکوت نکنند، من مهار شتر خلافت را رها می‌ساختم و از آن صرف‌نظر می‌نمودم و آخر آن را با جام آغازش سیراب می‌کردم و خوب می‌فهمیدید که دنیای شما در نظر من بی ارزش‌تر از آبی است که از بینی بزی بیرون آید.»

هنگامی که سخن امیرمؤمنان علیه السلام به این جا رسید، مردی از اهالی عراق برخاست و نامه‌ای به دست ایشان داد. حضرت هم چنان نامه را نگاه می‌کرد. (پس از فراغت از نامه) ابن عباس گفت: ای امیرمؤمنان! چه خوب بود سخن را از جایی که رها کردی، ادامه می‌دادی. امام علیه السلام در پاسخش فرمود: «هیئات ای پسر عباس! شعله‌ای از آتش دل بود که زبانه کشید و فرو نشست.»^۲

این خطبه مبارک به وضوح دلالت دارد که حق ولایت امر بر مسلمانان، پس از پیامبر صلی الله علیه و آله برای حضرت علی علیه السلام بوده و ثبوت این حق برای ایشان واضح بوده است، تا آن جا که ابوبکر بن ابی قحافه می‌دانسته که جایگاه امام نسبت به ولایت، همانند جایگاه قطب آسیا نسبت به آسیاست و قوام خلافت به اوست. هنگامی که این حق را از او به غصب گرفتند،

۱. قصص، آیه ۸۳: ﴿سَرْمِینَ آخِرَتِی رَایَ کَسَانِی بَرِکَزِیدَهِ اَیْمَ کَیْ خَوَاهِنَ فِسادَ دَر رَوِی زَمِینَ و سَرکُشی نَباشند و عاقبت نیک، از آن پرهیزکاران است.﴾

۲. سید صادق موسوی، تمام نهج البلاغه، خطبه ۲۳، ص ۳۰۹-۳۰۶ و نهج البلاغه، خطبه ۳.

حضرت اندیشه می کرد که رو در روی آنان بایستد و با آنان بجنگد تا این حقّ غضب شده را از آنان بگیرد، ولی در نهایت دید که باید بر این تاریکی کور که بزرگسالان در آن فرسوده و خردسالان در آن پیر می شوند، صبر کند. این بدان جهت بود که دست حضرت شکسته بود و بدون پدید آمدن مشکلات، نمی توانست به حقّ خویش دست یابد. لذا صبر کرد، در حالی که راضی به ولایت طاغوت های ستم گر نبود. حضرت صبر کرد، در حالی که در چشم خاشاک و در گلو استخوان داشت و می دید میراثی که از رسول برای او مانده بود، به غارت می رود.

پس از رفتن اولی و بستن خلافت پس از وفات او برای دومی، جایگاه خلافت خشن و ناهموار گردید. حضرت در زمان دومی نیز علی رغم طولانی بودن مدت و شدت رنج و محنت، شکیبایی نمود. چون دومی رفت، خلافت را میان جماعتی به شورا گذاشت و حضرت را هم طراز آن اشخاص قرار داد. این جماعت به دلیل خصوصیات اخلاقی و رابطه خویشاوندی میان شان، خلافت را برای نفر سوم قرار دادند؛ همو که همراه با بنی امیه به خوردن اموال الهی پرداخت، آن گونه که شتر در بهاران گیاهان را می خورد، تا این که امت رو در رویش ایستاد و او را کشت.

پس از آن از هر سو بر امام ازدحام آوردند و با او بر ولایت بیعت کردند، اما پس از قیام امام به ولایت، گروه های ناکثین و مارقین و قاسطین آشکار شدند، با این که همه می دانستند که حقّ برای امام است و اطاعت از امام علیه السلام بر همه واجب است.

این خطبه شریف به روشن ترین و محکم ترین وجه بر مطلوب و نیز بر این که حقّ ولایت بر امت از آن حضرت است، دلالت دارد.

۱۸. امیر مؤمنان علیه السلام در خطبه ای که پس از بیعت مردم با ایشان، در مدینه ایراد نمود، فرموده است:

آگاه باشید که من حقّی داشتم که آن حقّ را کسی تملّک کرد که نه من او را بر آن امین دانستم، نه به او بخشیدم و نه او را در آن شریک خود گرفتم. او نسبت به آن حقّ، بر لبه پرتگاهی است که در جهنّم فرومی ریزد و او را از این پرتگاه جز پیامبر مرسل. که نزدش توبه کند. کسی نجات نمی دهد و پس از

حضرت محمد ﷺ، پیامبری نیست.^۱

این سخن دلالت دارد که حق ولایت در انحصار حضرت است و هر کس که آن را مالک شده، مرتکب معصیت بزرگی گردیده و به واسطه این گناه بر لبه پرتگاهی قرار گرفته که در آتش جهنم فرو می‌ریزد و نجاتی برای او نیست. دلالت این روایت بر مطلوب، تمام است.

۱۹. هم چنین علی علیه السلام در همین خطبه می‌فرماید:

اموری بود که گذشت و شما در رابطه با آن امورا من منحرف شدید. شما در نگاه من در آن موارد، غیرقابل ستایش و دست نیافته به حق بودید. هشدار که اگر بخواهم بگویم، می‌گویم، ولی خداوند از گذشته‌ها می‌گذرد. آن دو نفر پیش رفتند و سومی چون کلاغ به جای آنان ایستاد. تمام هم او شکم و شهوتش بود. وای براو! اگر دو بالش بریده و سرش قطع شده بود، برایش بهتر بود.^۲

امام از گذشتن اموری یاد می‌کند که مسلمانان در آن امور از ایشان منحرف شدند و از خدا می‌خواهد که از آنان بگذرد. سپس حضرت بیان می‌کند که این امور، همان غصب ولایت و خلافت بر امت توسط طاغوت‌های سه‌گانه بود که مردم با آنان همراه شدند و در این کارشان مورد نکوهش هستند. این سخن نیز به روشنی دلالت دارد که حق ولایت تنها از آن امام علی علیه السلام است که آن سه نفر آن را غصب کردند و مردم هم از آنان متابعت نموده، از علی علیه السلام منحرف شدند. بنابراین دلالت این روایت بر مطلوب ما، روشن و کامل است.

۲۰. حضرت علی علیه السلام در خطبه‌ای که به هنگام بیرون آمدن برای جنگ با اهالی بصره

ایراد کرد، فرمود:

مرا با قریش چه کار؟ ... به خدا سوگند، قریش جز این ناراحتی را از ما ندارند که ما اهل بیته هستیم که خداوند بنیان‌مان را بالاتر از بنیان آنان محکم ساخت و سرهای ما را بالاتر از سرهای آنان قرار داد و ما را بر آنان برگزید. آنها بدین سبب که خدا ما را بر آنان برگزید، از او انتقام گرفتند و از آنچه خدا راضی بود، ناخشنود شدند و آنچه را که خدا خوش نداشت، دوست داشتند، ولی چون خدا ما را برگزید، ما آنان را به حریم خود داخل کردیم...

۱. سید صادق موسوی، تمام نهج البلاغه، خطبه ۳۹، ص ۴۰۰.

۲. همان، ص ۴۰۱.

آیا من نشانه نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و دلیل رسالت و علامت رضایت و خشم او نبودم؟ برای من، تنها مجموعه‌های شجاعان آسیب‌ناپذیر و سرهای پهلوانان آن زمان می‌ماند که تیمم به فرار و عدی به عقب‌نشینی پناه می‌برد...
ای گروه‌های مهاجر و انصار! کجا پیشتازی تیم و عدی به سوی سقیفه بنی‌ساعده از ترس فتنه بود؟ چرا این پیشتازی در روز ابواء نبود که صف‌ها مالا مال از جمعیت بود و هلاکت بسیار شده بود و شمشیرها به هم می‌خورد؟ یا این که چرا اینان از فتنه اسلام در روز عمرو بن عبدود نترسیدند که متکبران به بادی به شمشیرش انداخته بود و با تکبر، اطراف خود را جست‌وجو و نگاه می‌کرد؟... آن‌گاه امام از بی‌باکی آنان در هفت مورد دیگر می‌پرسد و می‌فرماید: من صاحب این جایگاه‌های حضور و پدر این مواقف حساس و فرزند این کارهای پسندیده‌ام.^۱

بیان دلالت روایت آن است که امام علیه السلام قریش را به سبب انتقام‌گیری از اهل بیت علیهم السلام، توبیخ می‌کند و پیروی آنان از ابابکر و عمر را قطعی می‌گیرد. و متذکر می‌شود که این دو و قبیلۀ آنها، تکیه‌گاه نبوت و نشانه رسالت نبودند، بلکه خود حضرت صلی الله علیه و آله نشانه نبوت و تکیه‌گاه و شمشیر برنده‌ای در خدمت رسالت بوده است. امام هم‌چنین توجه می‌دهد که پیشتازی اینان در مسئله تعیین ولایت در روز سقیفه، به این دلیل نبود که فتنه‌ای برای اسلام رخ ندهد، زیرا پیش از آن موارد متعددی اتفاق افتاد که فتنه شدیدی برای اسلام پیش آمد و هیچ کدام از آن دو برای دفع فتنه پیشتازی نکردند، بلکه خود حضرت یگانه پیشتاز دفع فتنه بود، به گونه‌ای که کوچک‌ترین شک و ابهامی در آن نیست.

این سخن دلالت روشنی بر این دارد که حضرت، صاحب افتخارات و کرامت‌های ویژه‌ای است که به سبب آنها شایستگی خلافت و ولایت را دارد، ولی دیگران چه تیم و چه عدی، سابقه فضیلتی در اسلام ندارند و پیشتازی آنان به سوی خلافت و ولایت، با هدف وصول به جایگاه قدرت بود، نه چیزی دیگر، گرچه آنان عنوان دفع فتنه احتمالی را به آن دادند. حقیقت آشکار آن است که چگونه فتنه دفع می‌شود، در حالی که با روشن‌گری

۱. همان، خطبه ۴۴، ص ۴۳۰ و ۴۳۱.

پیامبر نسبت به امور امت و بیان وظیفه آنان و تعیین ولی امر مسلمانان پس از خویش به دستور خدا و به صورت مکرر - که آخرین بار در روز غدیر و هفتاد روز پیش از رحلت پیامبر ﷺ صورت گرفت - فتنه‌ای تصوّر نمی‌شود.

۲۱. حضرت ﷺ در خطبه‌ای که هنگام کشته شدن طلحه و زبیر و پراکنده شدن اهل بصره ایراد کرد نیز فرموده است:

امروز برای شما زبان بسته صاحب بیان را گویا نمودم و لال صاحب برهان را به فصاحت واداشتم، چون من اسلام را آغاز کردم و دین را یاری نمودم و رسول خدا ﷺ را کمک کردم و پایه‌های اسلام را تثبیت نمودم و نشانه‌های آن را آشکار ساختم و مشعل آن را بالا بردم و اسرارش را آشکار کردم و آثارش را به ظهور رساندم و قدرت و دولت را پاک‌سازی کردم و برای سوار و پیاده آماده‌سازی کردم، زیرا رسول خدا ﷺ در هر جایگاهی از مواضع جنگ با من شرط می‌کرد و پیمان می‌بست تا برای خدا بجنگم و برای خدا دفاع کنم و به اندازه تلاش و طاقتم و توان رنج و زحمتم رسول خدا ﷺ را یاری نمایم و از حریم اسلام حمایت کنم و طناب خیمه دین را رفعت دهم و اسلام و اهل اسلام را عزّت بخشم، ولی فردی از قبیله تیم و فردی از قبیله عدیّ به سوی خلافت بر من سبقت گرفتند، آن‌گونه که اسب‌ها از روی حيله و غافل‌گیری و نیرنگ و چیره‌سازی سبقت می‌گیرند.

دور باشد (از حق) نظر مردمی که از من بازماند. من در حقّ از آن زمان که نشانم داده‌اند، شکّ نکرده‌ام... تا آن‌که می‌گوید: موسی از روی شکّ و تردید در آنچه از جانب خدا برای او آمده بود، بر خویش نترسید، بلکه از غلبه جاهلان و سلطه گم‌راهان و پیروزی باطل بر حقّ می‌ترسید. من نیز در آنچه از حقّ خدا برایم آمده بود، شکّ نداشتم و در امامت خود و خلافت پسرعمویم و وصیت پیامبر تردید نداشتم.

امروز نهان حقّم را می‌گشایم و خار و خاشاک ستمی که به من رفته را باز می‌کنم و این که آنان حقّ مرا بردند. این جایگاه راستی و مقامی است که در آن حقّم را می‌گویم و پرده و پوشش را از ظلم‌هایی که به من شده، کنار می‌زنم و هر کس به داشتن آب مطمئن باشد، تشنه نخواهد شد.^۱

۱. همان، خطبه ۴۶، ص ۴۴۳ و ۴۴۴.

امام در این گفتار مبارک نیز برخی از کارهای پسندیده خویش را که موجب شایستگی انحصاری خویش برای ولایت می شود، ذکر کرده و بیان داشته که پیشتازی تیم و عدی و دیگران به سوی تصدی منصب ولایت بر مسلمانان، از روی حيله، غافل گیری، نیرنگ و فریب بوده است، وگرنه امام علیه السلام به تنهایی شایسته ولایت است و هرگز در امامت و خلافت خویش نسبت به پسرعمویش شک نکرده است. این حق از سوی خدا برای او ثابت می باشد و بر این اساس، ولایت حقی الهی برای اوست. حضرت در این کلام، مصلحت دیده ظلمی را که بر ایشان رفته، آشکار کند تا عاقلان و اهل معرفت دریابند که او مقهور و مظلوم است و حقش را برده اند و به آب آلوده ای که سیراب کننده نیست، تکیه کرده اند. این جایگاه درست و مقامی است که حضرت در آن، حق خویش را بیان داشته و پرده از ظلمی که بر او رفته، برداشته است. درود و سلام خداوند بر او باد.

کوتاه سخن این که دلالت این روایت بر ثبوت ولایت بر ائمت برای حضرت از سوی خداوند، روشن است و تردیدی در آن نیست.

۲۲. در بخشی از این کلام امیرمؤمنان علیه السلام خطاب به کوفیان پس از ورود به کوفه در بازگشت از بصره آمده است:

شما یاران حق و برادران دینی و سپرهای روز جنگ و نزدیکان مورد اعتماد هستید، نه دیگر مردم. با شما آن کس را که به حق پشت کند، می زنم و امید به کامل شدن اطاعت آن کس دارم که به حق رو می کند. پس مرا با خیرخواهی بی غل و غش و سالم از شک و تردید، یاری دهید. به خدا سوگند که من از همه مردم به آنان سزاوارترم.^۱

چنان که می بینید، امام علیه السلام در این گفتار به صراحت بیان داشته که از همه مردم به مردم سزاوارتر است و گذشت که این اولویت، تعبیر دیگری از ولایت حضرت بر امور مردم است. بنابراین دلالت این روایت بر ولایت حضرت علی علیه السلام بر مردم، روشن است، فقط این نکته می ماند که این روایت، احتمال نقش داشتن بیعت مردم در حصول این ولایت را نفی

۱. همان، خطبه ۴۸، ص ۴۵۷ و نهج البلاغه، خطبه ۱۱۸.

نمی‌کند و اثبات نمی‌کند که ولایت از جانب خدا برای حضرت ثابت است، چه مردم با وی بیعت کنند و چه بیعت نکنند. در نتیجه از آن‌جا که این گفتار پس از بیعت مردم با حضرت ایراد شده، ناگزیر احتمال نقش داشتن بیعت در ثبوت ولایت می‌رود و از این جهت، دلالت این روایت ناقص است.

۲۳. در کلام حضرت به کمیل بن زیاد می‌خوانیم:

پایه‌های اسلام هفت‌تاست: نخستین آن، عقل است و بر آن صبر بنا نهاده شده است؛ پایه دوم، حفظ آبرو و راست‌گفتاری است؛ پایه سوم، تلاوت قرآن هم‌سو با قرآن است؛ چهارم، محبت برای خدا و دشمنی برای خدا؛ پنجم، حق آل محمد علیهم‌السلام و شناخت ولایت آنان؛ ششم، حقوق برادران و حمایت از آنان و هفتم، حسن هم‌جواری با مردم.^۱

پایه پنجم اسلام، حق اهل بیت و شناخت ولایت آنان معرفی شده و اضافه شدن معرفت به ولایت آنان، قرینه آن است که منظور از معرفت، همان عهده‌داری امور مسلمانان است، وگرنه ولایت به معنای محبت - حتی اگر بپذیریم که یکی از معانی ولایت است - مناسبتی با تعلّق شناخت به آن ندارد، زیرا محبت چیزی است که انسان به آن ملتزم می‌شود، اما ولایت امامان بر امور مسلمانان، به عنوان حقی برای آنان شناخته می‌شود و مردم، ایشان را والیان امور خویش قرار می‌دهند.

۲۴. علی علیه‌السلام در کلامی که در روز شورا و پیش از بیعت با عثمان، در شمارش

فضیلت‌های خویش ایراد کرد، فرمود:

شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا در میان شما غیر از من کسی هست که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآلهم‌وسلم در مورد او فرموده باشد: «نخستین کسی که از این در درآید، ای انس! امیر مؤمنان، سرور مسلمانان و سزاوارترین مردم به مردم است.» آن‌گاه انس گفت: خدایا! آن کس را یکی از انصار قرار بده و من همان بودم که از در درآمدم. بعد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآلهم‌وسلم به انس فرمود: «تو اولین کسی نیستی که قومش را دوست داشته است.»؟ همه گفتند: نه. (غیر از شما چنین کسی نیست).^۲

۱. سید صادق موسوی، تمام نهج البلاغه، کلام ۷، ص ۵۳۸ و ۵۳۹.

۲. همان، کلام ۹۲، ص ۶۱۹.

امام (ع) روایت پیامبر اعظم (ص) را نقل فرموده که در آن آمده ایشان از همه مردم به مردم سزاوارتر است و گذشت که این جمله درباره هر کس که گفته شود، او ولی امر مردم است. پس دلالت روایت بر مطلب مورد نظر ما تمام است.

۲۵. امیرمؤمنان (ع) در همین سخن می‌فرماید:

آیا در میان شما کسی هست که رسول خدا (ص) در روز غدیر خم دست او را بگیرد و بگوید: «هر کس من مولای اویم، این علی مولای اوست. خدایا! دوست بدار، هر کس را که علی را دوست بدارد و دشمن بدار هر کس را که علی را دشمن بدارد. حاضران به غایبان ابلاغ کنند.»؟ همه گفتند: نه. (چنین کسی در میان ما نیست).^۱

این متن خبر غدیر خم است که قبلاً دلالت آن بر مطلب مورد نظر ما گذشت. دقت کنید.

۲۶. در بخشی از کلام حضرت آمده است: «آیا می‌دانید که رسول خدا (ص) در جنگ تبوک به من فرمود: «تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی هستی، با این تفاوت که پیامبری پس از من نیست؟» همه گفتند: آری.»^۲

دلالت روایت فوق با در نظر گرفتن این مطلب می‌باشد که منزلت ذکر شده به صورت مطلق است و قید و شرطی ندارد. از آن‌جا که بی‌تردید پیامبر، ولی امر امت و به مؤمنان سزاوارتر از خودشان است، پس قطعاً این مقام و رتبه برای علی (ع) نیز ثابت می‌باشد و مطلوب ما همین است.

۲۷. هم‌چنین حضرت علی (ع) در این سخن، فرموده است: «شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا در میان شما جز من کسی هست که زکاتش را در حال رکوع داده باشد و درباره او نازل شده باشد: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾؟ همه گفتند: نه.»^۳

۱. همان، ص ۶۲۰.

۲. همان، ص ۶۲۲.

۳. همان، کلام ۹۲، ص ۶۲۰.

بیان دلالت این آیه مبارکه بر ولایت به معنای مورد نظر ما، گذشت. توجه کنید.

۲۸. امیر مؤمنان (علیه السلام) در اواخر همین سخن خطاب به اهل شورا می‌فرماید:

اما اگر پذیرفتید و این از گفته پیامبران برای تان روشن شد، پس بر شما باد به تقوای خدای یگانه و بی‌همتا و شما را از خشم او باز می‌دارم. حق را به اهلش بازگردانید و از سنت پیامبران پیروی کنید، چراکه اگر با آن مخالفت کنید، با خدا مخالفت کرده‌اید. پس این خلافت را به آن کس که او اهل این خلافت است و این خلافت از آن اوست، برگردانید.^۱

این بخش از سخن امام، نتیجه‌گیری از گفتار پیشین ایشان است که عبارت از دلایلی بود که مطابق آنها، ولایت بر امت، به حکم خدا و رسول، حق الهی امام است - و به همین سبب به آنان دستور می‌دهد که این ولایت را به اهلش بدهند - و در این صورت مخالفت آنان، مخالفت با خدا و رسول و دادن ولایت به حضرت نیز پیروی از سنت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می‌باشد. به هر حال، دلالت این روایت هم بر مطلب مورد نظر ما، تمام و روشن است.

۲۹. حضرت در کلامی خطاب امام حسن (علیه السلام) فرمود:

پیامبر (صلی الله علیه و آله) رحلت کرد و احدی را به این امر ولایت از خودم سزاوارتر نمی‌دیدم، ولی مردم با ابوبکر بیعت کردند و من هم همان‌گونه که آنان بیعت کردند، بیعت کردم. آن‌گاه ابوبکر هلاک شد و من کسی را به این امر از خودم سزاوارتر نمی‌دیدم، اما مردم با عمر بیعت کردند و من هم بیعت کردم، آن‌گونه که مردم بیعت نمودند. آن‌گاه عمر هلاک شد و من هیچ‌کس را از خودم به این امر سزاوارتر نمی‌دیدم، ولی عمر مرا یک سهم از شش سهم قرار داد. آن‌گاه مردم با عثمان بیعت کردند. من هم بیعت کردم، آن‌گونه که مردم بیعت کردند. سپس مردم به سوی عثمان رفتند و او را کشتند. پس از آن نزد من آمدند و به دل‌خواه و با رغبت، بدون آن‌که مجبور شده باشند، با من بیعت کردند.

به خدا سوگند پسر من! از آن زمان که خداوند متعال پیامبرش را قبض روح کرد تا امروز، پیوسته از حَقَم کنار زده شده بودم و دیگران بر من ترجیح داده شده بودند. ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾^۲.

۱. همان، ص ۶۲۵.

۲. شعراء، آیه ۲۲۷: ﴿بِهِ زُودَى كَسَانِي كَه ظَلَم كَرَدَنَد، خَوَاهَنَد دَانَسْت كَه بِه كَدَامِين بَاز كَشْت گَاه بَاز مِی گَرَدَنَد﴾.

۳. سید صادق موسوی، تمام نهج البلاغه، کلام ۱۱۲، ص ۶۴۱ و ۶۴۲.

دلالت این روایت بر این که ولایت بر مردم و امورشان پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله حقّ امام بوده و مردم از آن زمان که رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت کرد، او را از این حقّ کنار زده‌اند و به حضرت در این مورد ستم کرده‌اند، تمام و روشن است.

۳۰. از جمله این موارد، گفتار امام در رُحبه کوفه است، آن زمان که جمعی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را در برابر مردم سوگند می‌داد و از آن جمله ابوهریره، ابوسعید و انس بن مالک گرداگرد منبر بودند. حضرت به آنان فرمود:

شما را به خدا سوگند می‌دهم، کسی که شنیده است رسول خدا صلی الله علیه و آله در بازگشت از حجة الوداع در روز غدیر خم به من فرمود: «هرکه من مولای اویم، این علی مولای اوست. خدایا! دوست بدار هر کس را که علی را دوست دارد و دشمن بدار هر کس را که علی را دشمن دارد و یاری کن هر کس را که علی را یاری دهد و دست از یاری هر کس که دست از یاری علی بردارد، بردار و حقّ را با او بگردان، هرگونه که بگردد. خدایا! هر کس از مردم که او را دوست بدارد، تو دوست او باش و هر کس که او را دشمن بدارد، تو دشمن او باش»، برخیزد و شهادت دهد.

آن‌گاه مردانی برخاستند و به سوی حضرت رفتند و شهادت دادند که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده‌اند که این‌گونه می‌فرمود، اما انس بن مالک برنخاست و چیزی نگفت. حضرت به او فرمود: ای انس! تو شاهد این جریان بودی. چه چیزی مانع تو شد که برخیزی و به آنچه از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده‌ای، شهادت دهی؟ انس گفت: ای امیرمؤمنان! ستم بالا رفته و آنچه را که فراموش می‌کنم، بیشتر از آن چیزی است که به خاطر دارم. حضرت فرمود: اگر دروغ می‌گویی، خداوند در برابر آن به تو سفیدی ای (پیشی) بزند که عمامه آن را نپوشاند. این درد بعدها به انس در صورتش رسید و دیگر همیشه صورتش را می‌پوشاند، تا آن که مُرد.^۱

امام علیه السلام اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را به گفته‌ای که آن حضرت در روز غدیر درباره امیرمؤمنان علیه السلام فرمود، سوگند داد. دلالت این گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله بر ولایت امیرمؤمنان علیه السلام روشن است و کسی که دروغ گفت و آن شهادت نداد، به درد پیشی مبتلا گردید.

۱. همان، کلام ۱۳۸، ص ۶۶۴ و ۶۶۵.

۳۱. امام علی علیه السلام در پاسخ به سؤال یکی از یارانش که پرسید: «قوم‌تان چگونه شما را از این مقام کنار زدند، با این که شما از همه مردم به کتاب و سنت آگاه‌تر بودید و از همه نسبی برتر و حسبی بزرگوarter و شرافتی کامل‌تر و ارتباط خویشاوندی محکم‌تری با پیامبر خدا داشتید»، فرمود:

ای برادر بنی اسد!... پرسیدی که بدانی، پس بدان! اما این که دیگران این مقام را مستبدانه گرفتند، با این که ما نسبی برتر و ارتباط و علقه‌ای شدیدتر با پیامبر داریم، این تقدیمی بود که گروهی بر آن حرص و بخل ورزیدند و گروه دیگری سخاوت‌مندانه از آن گذشتند. خداوند عادل، حکم خوبی است و بازگشت در روز قیامت به سوی اوست و در قیامت است رسیدگی به آنچه برمی‌گردانند، ﴿لِكُلِّ نَبِيٍّ مُّسْتَقَرٌّ وَسَوْفَ تَعْلَمُونَ﴾.^۱

ودع عنک نهياً صیح فی حجراته و لکن حدیثاً ما حدیث الرواحل^{۳۲}

ظاهر روایت آن است که موضوع سؤال و منظور از «این مقام» در سؤال و جواب، همان مقام ولایت امری است. سائل مفروض گرفته که علی علیه السلام و اهل بیت به این مقام سزاوارترند و امام او را این‌گونه تصدیق می‌کند که علت کنار زدن‌شان از این مقام، حرص عده‌ای است که آن را غاصبانه تصرف کردند و سخاوت عده‌ای که با وجود صاحب حق بودن، از آن فاصله گرفتند. خداوند نیز حکم عادلانه در رسیدگی به این ستم بزرگ است و اوست که در روز قیامت به او رجوع می‌شود. این غارتی است که در هنگام وقوعش بر آن نهیب زده شد و هر خبری جایگاهی دارد که به زودی می‌دانند.

بنابراین روایت فوق، دلالت روشن و تمامی دارد بر این که حق ولایت، فقط از آن امام است و آنان این حق را از ایشان غارت کردند و در این مورد، حکم با خداست.

۳۲. در نامه حضرت علی علیه السلام به معاویه و طرف‌داران او آمده است:

۱. انعام، آیه ۶۷: ﴿برای هر چیزی (از وعده‌ها و وعیدهای خدا) قرارگاهی است و به زودی خواهید دانست.﴾
 ۲. دیوان امرء القیس، ص ۱۴۶: «رها کن و واگذار جریان غارتی را که در اطرافش فریاد برآورده شد، لکن یاد کن از جریان به یغما رفتن شتران سواری.»

۳. سید صادق موسوی، تمام نهج البلاغه، کلام ۱۳۹، ص ۶۶۵ و ۶۶۶.

سپس سزاوارترین مردم به امور این امت در گذشته و حال، کسی است که به رسول خدا صلی الله علیه و آله از همه نزدیک تر و به کتاب خداوند صلی الله علیه و آله از همه آگاه تر و در دین خدا از همه فقیه تر و در اسلام نخستین فرد و در جهاد، برترین است و از همه برای به دوش کشیدن امور امت، توانمندتر است.^۱

روشن است که فرد متصف و منحصر به این صفات، همان شخص امیر مؤمنان علیه السلام است. پس قطعاً وی از همه مردم به امور این امت و ولایت بر آن، سزاوارتر است.

۳۳. در نامه دیگری از حضرت علیه السلام خطاب به معاویه می خوانیم:

اما در مورد کندی من نسبت به آنان و نپذیرفتن خلافت و ولایت شان، نزد تو و مردم عذرخواهی نمی کنم. این بدان جهت است که چون خداوند پیامبرش محمد صلی الله علیه و آله را برد، مردم اختلاف کردند. قریش گفت: امیراز ماست و انصار گفت: امیراز ماست. آن گاه قریش گفت: محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله از ماست، پس ما به این امر از شما سزاوارتریم. انصار به این امر اذعان نمود و ولایت و حکومت را به قریش واگذار کرد. پس هم اکنون که قریش و نه انصار شایستگی ولایت را به سبب حضرت محمد صلی الله علیه و آله پیدا کرد، نزدیک ترین فرد آنها به حضرت محمد صلی الله علیه و آله، سزاوارتر به خلافت است، وگرنه بهره انصار از همه عرب در خلافت بیشتر خواهد بود.

نمی دانم آیا اصحابم حق مرا نگرفتند یا به انصار ستم شد، بلکه می دانم که حق من گرفته شد و من آن را به آنان واگذار کردم. خداوند از آنان بگذرد. چقدر روزگار شگفت انگیز است که من با کسی همراه شده ام که چون من تلاش نداشته و سابقه ای چون من ندارد.^۲

مورد سخن حضرت، همان مسئله ولایت بر امور مسلمانان است. ایشان با این سخنان به پندار باطل معاویه جواب داده و ثابت کرده که حق برای اوست و به ستم از او گرفته اند و ایشان به ناچار به آنان واگذار کرده است. بنابراین دلالت این سخن بر مطلب مورد نظر ما، کامل و روشن است. امام علیه السلام جمله اخیر را که حکایت از شگفتی ایشان دارد، برای بیان شگفت زدگی خویش از روزگار و نیز از این حقیقت نقل کرده که برخی اراذل و جاهلان،

۱. همان، نامه ۴۸، ص ۸۲۷.

۲. همان، نامه ۴۹، ص ۸۳۱.

خلافت را برای معاویه ای می دانستند - که در برابر علی علیه السلام سابقه خوبی نداشت - و او را هم طراز ایشان قرار می دادند.

۳۴. امیر مؤمنان علیه السلام در نامه ای دیگر به معاویه می نویسد:

ای معاویه! شما کی سیاست گر رعیت و والیان امر امت بوده اید، بدون این که سابقه ای نیکو و شرافتی والا بر قوم تان داشته باشید. پناه می برم به خدا از ملازمت سابقه های بد و تو را بیم می دهم از این که در فریب آرزو، پی گیر باشی و آشکار و نهانت بر خلاف هم باشد.

بدان که اگر این امر با مردم و به دست مردم بود، نسبت به آن بر ما حسادت می ورزیدند و آن را به ما متمایل و معطوف نمی داشتند، ولی حکمی است از سوی خدا که آن را به ما بخشیده و بر زبان پیامبرش که صادق مصدق است، به ما اختصاص داده است. رستگار مباد هر کس که پس از شناخت و برهان، شک و تردید کند.^۱

چنان که می بینید، مورد سخن امام علیه السلام ولایت امت اسلامی است و حضرت صلاحیت تصدی ولایت را از مثل معاویه نفی کرده و آن را برای خویش اثبات کرده است؛ البته نه به این صورت که مردم این ولایت را بدهند یا نقشی در آن داشته باشند، بلکه ولایت را امری الهی قرار داده که خداوند به او بخشیده و آن را بر زبان پیامبرش که صادق مصدق است، به او اختصاص داده است. این گفتار امام از کامل ترین ادله بر اثبات مطلوب ماست.

۳۵. در نامه حضرت علیه السلام در پاسخ به معاویه می خوانیم:

گفته ای که مرا می بردند، آن گونه که شتر لگام زده را می برند، تا آن که من بیعت کنم. به خدا سوگند تو خواسته ای نکوهش کنی، ولی ستایش کرده ای و خواسته ای رسوا کنی، اما رسوا شده ای. ذلت و نقصی بر مسلمان نیست که مورد ستم باشد، مادام که در دینش شک نکند و یقینش در اضطراب و تردید نباشد. این حجت من است که منظورم ارائه آن به غیر توست، ولی برای تو هم به اندازه ای که به ذهنم خطور کرد، بیان کردم.^۲

روشن است که موضوع خیال باطل معاویه این است که علی علیه السلام به زور برده شد تا با

۱. همان، نامه ۵۰، ص ۸۳۴.

۲. همان، نامه ۵۹، ص ۸۴۹ و ۸۵۰.

ابوبکر به عنوان ولی امر مسلمانان، بیعت کند. او پنداشته که این مذمت و رسوایی برای علی علیه السلام است و جواب حضرت به او این است که این ذم و نکوهش نیست، بلکه سندی قوی برای مظلومیت اوست، زیرا حق او را آشکارا گرفتند و او را به جبر و زور بردند تا با غاصب این حق، بیعت کند. بنابراین دلالت این نامه بر این که حق ولایت امور امت، تنها برای امام علیه السلام است و به ایشان در گرفتن این حق ستم کردند، کاملاً روشن است. هم چنین عبارت فوق دلالت دارد که این حق، مستقلاً برای حضرت است، بدون آن که اختیار آن با مسلمانان باشد و یا مسلمانان در اعطای آن، نقشی داشته باشند، بلکه حقی الهی است که خداوند به زبان پیامبرش که صادق امین است، به امام عطا کرده است.

۳۶. حضرت علی علیه السلام در پاسخ به نامه برادرش عقیل می نویسد:

از قریش مگو! آنان را با یکه تازی شان در گمراهی و جولان شان در خلاف و جدایی و شتاب هواپرستانه در سرگردانی، رها ساز. آنان امروز بر جنگ با من اتفاق کرده اند، آن گونه که پیش از من بر جنگ با رسول خدا صلی الله علیه و آله اجماع کردند و حق پیامبر را نشناختند و فضیلت او را منکر شدند و با او به دشمنی رفتار کردند و علیه او جنگ به پا نمودند و تمام تلاش خود را کردند و لشکر احزاب را علیه او کشاندند و در خاموش کردن نور خدا جدیت نمودند.

جزادهندگان، جزای قریش را در برابر کارهایی که با من کردند، به آنان بدهند. آنان خویشاوندی مرا قطع کردند و همه علیه من اقدام کردند و مرا از حقم کنار زدند و سلطنت فرزند مادرم را از من گرفتند و آن را به کسی دادند که مانند من نبود، نه در خویشاوندی ام با رسول و نه در حقم نسبت به اسلام و نه در سابقه ام که هیچ کس مدعی سابقه من نیست، مگر این که چیزی را ادعا کند که من آن را نمی شناسم و گمان نمی کنم خدا هم آن را بشناسد. در هر حال ستایش ویژه خداست.^۱

بخش اخیر این گفتار که حکایت قریش در ظلمی است که به امام علیه السلام کرده، در بردارنده آن است که آنان علیه امام اتفاق کردند و او را از حقش بازداشتند و سلطنت و ولایت پسر عمویش رسول خدا صلی الله علیه و آله را از او سلب کردند و آن را به کسی سپردند که شایسته آن نبود و فاقد

۱. همان، نامه ۷۴، ص ۷۶۶ و ۷۶۷.

صفات لازمه ولایت و رهبری بود که در حضرت وجود داشت. بنابراین این بخش دلالت دارد که حق ولایت بر امت، تنها برای حضرت است، نه دیگری و قریش در این مورد به حضرت ستم کردند.

۳۷. مورد دیگر، نوشته امیرمؤمنان (علیه السلام) در مکتوبی است که دستور داد هر جمعه بر مردم خوانده شود. هنگامی که از حضرت درباره ابوبکر و عمر و عثمان پرسیدند، ایشان خشمگین شد و فرمود:

«آیا برای سؤال کردن از چیزی که برای تان سودمند نیست، فراغت یافتید؟ این مصراست که (از سوی دشمن) گشوده شد و شیعیانم در آن کشته شدند و معاویه بن حدیج، محمد بن ابی بکر را کشت. چه مصیبت بزرگی! چه اندازه مصیبت من برای از دست دادن محمد بن ابی بکر بزرگ است! به خدا سوگند او مانند بعضی از پسرانم بود.

سبحان الله! در حالی که امید داشتیم بر آن قوم نسبت به آنچه در اختیارشان بود، غلبه کنیم، آنان بر آنچه در اختیار ما بود، غلبه کردند!

من مکتوبی را برای شما آماده کرده‌ام که در آن به آنچه پرسیده‌اید، تصریح شده و از شما می‌خواهم آنچه از حقم را که ضایع کرده‌اید، حفظ کنید. این مکتوب را بر شیعیانم بخوانید و یاوران حق باشید.»

آن‌گاه حضرت این مکتوب را که مکتوبی طولانی است، برای آنها بیرون آورد که ما بخش زیادی از آن را می‌آوریم، زیرا مشتمل بر مطالب بلندی است. در این مکتوب آمده است:

«بسم الله الرحمن الرحيم

از بنده خدا علی امیرمؤمنان به شیعیان او از مؤمنان و مسلمانان...

چون پیامبر رحلت کرد، در حالی که رسالت خویش را ابلاغ کرده بود و کتاب خدا و اهل بیت خود را به عنوان دو رهبر که با هم اختلاف نمی‌کنند و دو برادر که یک دیگر را رها نمی‌کنند و از هم جدا نمی‌شوند، به جا گذاشته بود، مسلمانان پس از ایشان در مورد امامت و رهبری به نزاع پرداختند. خداوند پیامبرش را برد و من از همه مردم به امامت و رهبری سزاوارترم، بیش از ولایت من بر این پیراهنم.

به خدا سوگند در ذهنم نمی‌افتاد و به فکرم خطور نمی‌کرد و از نظرم نمی‌گذشت که توجّه مردم و روی آنان به غیر از من باشد و باور نمی‌کردم که عرب، این امامت و رهبری را پس از

پیامبر صلی الله علیه و آله، از اهل بیت او منحرف سازد و آن را پس از پیامبر از من دور نماید. چون به دلیل قصدی که داشتند، ولایت را از من دریغ داشتند و انصار درنگ کردند (و بیعت نکردند)، در حالی که یاران خدا و لشکر اسلام بودند. به خدا سوگند اینان اسلام را بزرگ کردند، آن گونه که بچه اسب با رنج آنان پرورش داده می شود، به علاوه بی نیازی ای که داشتند، با دست های کریمانه و سخاوت مندانه و زبان های فصیح و تیزی که داشتند. گفتند: بدانید! در صورتی که امامت و رهبری را به علی و انمی نهید، پس صاحب ما (سعد بن عباد) به امامت و رهبری از دیگران سزاوارتر است. به خدا سوگند نمی دانم به چه کسی شکوه برم؟ یا انصار در مورد حق شان مورد ستم قرار گرفته اند، یا این که اینان به من در مورد حق ستم کرده اند، بلکه حق من گرفته شده و من مظلوم هستم.

گوینده ای از قریش گفت: پیامبر خدا فرمود: «امامان از قریش هستند.» پس انصار را از ادعایی که داشتند، دور ساختند و حق مرا از امامت و رهبری به من ندادند. شگفتا! آیا خلافت به صحابی بودن است، ولی به قرابت و صحابی بودن نیست؟!

اگر تو با شورا مالک امور مردم شده ای

چگونه این می شود در حالی که اهل مشورت غایب بودند؟

و اگر با خویشاوندی مخالف آنها را محکوم کرده ای

پس دیگری غیر از تو به پیامبر سزاوارتر و نزدیک تر است

گروهی نزد من آمدند و یاری خود را بر من عرضه داشتند، از جمله آنان فرزندان سعید و مقداد بن اسود و ابوذر غفاری و عمار بن یاسر و سلمان فارسی و زبیر بن عوام و براء بن عازب بودند. به آنان گفتم: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نزد من عهد و پیمانی است و او را در مورد من وصیت و سفارشی است. با دستوری که به من داده، مخالفت نمی کنم. به خدا سوگند اگر با بینی مرا بکشند، من در برابر خدا اعتراف می کنم و می پذیرم و اطاعت می کنم.

پس چیزی مرا به شگفتی و انداشت، جز اجتماع مردم برفلانی^۱ و هجوم شان به سوی او که با او بیعت کنند. من دست نگه داشتم و دیدم که من سزاوارترم به جایگاه حضرت محمد صلی الله علیه و آله رسول خدا در میان مردم، از آن کس که امامت و رهبری را پس از ایشان به عهده گرفته است.

۱. نسخه بدل: «ابوبکر».

پیامبر خدا ﷺ، اسامه بن زید را بر لشکری امیر گذاشته و این دو (ابوبکر و عمر) را در لشکر او قرار داده بود و من گمان نمی‌کردم او از لشکر اسامه تخلف کرده باشد، چون پیامبر اسامه را امیر او و رفیقش قرار داده بود و پیوسته تا آن زمان که جان داد، می‌فرمود: "لشکر اسامه را رهسپار سازید. لشکر اسامه را رهسپار سازید."

من با این جریان آن مقدار که خدا می‌خواست، درنگ کردم، تا این که مردمی را دیدم از اسلام برگشته‌اند و به محو دین اسلام و آیین پیامبر ﷺ و ابراهیم علیهما السلام دعوت می‌کنند. پس ترسیدم که اگر بنشینم و اسلام و اهلش را یاری نکنم، رخنه‌ای یا تخریبی در آن مشاهده کنم که مصیبت به اسلام بر من بزرگ‌تر باشد، از این که ولایت شما را از دست بدهم؛ ولایتی که متاع چند روزاندکی است که از بین خواهد رفت، آن گونه که سراب از بین می‌رود، یا آن گونه که ابر از بین می‌رود و برکنار می‌گردد.

دیدم که با امتناع من (از بیعت)، مردم نیز از این که نزد آنان بروند امتناع کردند. در چنین زمانی بود که نزد ابوبکر رفتم و با او بیعت کردم و در آن حوادث همراه آنان بودم تا آن که باطل نابود گشت و از بین رفت و دین آرام گرفت و خود را نگاه داشت و کلمه خدا برتر شد، گرچه کافران خوش نداشتند و اگر من چنین نمی‌کردم، اسلام از بین می‌رفت.

چون سعد بن عُباده دید که مردم با ابوبکر بیعت می‌کنند، فریاد کشید: ای مردم! به خدا سوگند من قصد خلافت نداشتم، تا آن زمان که دیدم شما آن را از علی بازمی‌گردانید. من با شما بیعت نمی‌کنم تا علی با شما بیعت کند و وظیفه من است که بیعت نکنم، گرچه علی هم بیعت کند. سپس بر مرکبش سوار شد و به منطقه حوران آمد و در خان در عنان ماند، تا آن که مُرد و بیعت نکرد.

فروة بن عمرو انصاری، که همراه رسول خدا ﷺ دو اسب را می‌کشید و هزار وسق خرما^۱ می‌کند و به مساکین و فقرا صدقه می‌داد، برخاست و فریاد کشید: ای گروه قریش! به من بگویید آیا در میان شما مردی هست که خلافت بر او روا باشد و آنچه در علی هست، در او باشد؟ قیس بن محزَمه زهری گفت: در میان ما کسی نیست که آنچه در علی هست، در او باشد. فروه گفت: راست گفتی. آیا در علی چیزی هست که در هیچ یک از شما نیست؟ قیس گفت: آری. فروه گفت: پس چه چیز شما را از علی بازداشت؟ قیس گفت: اجتماع مردم بر ابوبکر. فروه گفت: بدانید! به خدا سوگند که اگر (با این عمل) به سنت خودتان دست یافتید، از سنت پیامبرتان به خطا رفته‌اید و اگر خلافت را در میان اهل بیت پیامبرتان قرار می‌دادید، از بالا و زیر پاهای تان می‌خوردید.

۱. وسق: پیمانه‌ای معادل یک بار شتر یا شصت صاع.

ابوبکر این امور را به عهده گرفت. آن‌گاه به اندازه توانش و با ضعف و تیزی‌ای که در او بود، آسان گرفت و محکم کرد و نزدیک ساخت و میانه‌روی کرد. من با او همراه شدم و خیرخواهی کردم و در مواردی که از خدا اطاعت می‌کرد، از او اطاعت کردم. من نه امید یقینی داشتم که اگر حادثه‌ای برایش پیش آید و من زنده باشم، خلافت را که با او بر سر آن درگیر بودم، به من بازگرداند و نه مأیوس بودم که هیچ امیدی به آن نداشته باشم. اگر خصوصیتی میان او و عمر بود و چیزی که آن دو بین خود پسندیده بودند، وجود نداشت، گمان می‌کنم که خلافت را از من منحرف نمی‌کرد.

زمانی که پیامبر (ص) مرا و خالد بن ولید را به یمن فرستاد، بریده اسلمی از او شنید که فرمود: "وقتی که از هم جدا شدید، هر کدام از شما مستقل است و هر زمان که با هم بودید، علی بر همه شما امارت دارد." ما جنگیدیم و اسیرانی گرفتیم که در میان آنان، جارا لصف دختر جعفر بود و به دلیل زیبایی‌اش به صفا نامیده شده بود. من خولة حنفیه را برای خود گرفتم. خالد این را علیه من غنیمت شمرد و بریده را نزد رسول خدا (ص) فرستاد تا حضرت را علیه من تحریک کند. او به رسول خدا (ص) گزارش داد که من خوله را برای خود برداشته‌ام. حضرت فرمود: "ای بریده! سهم و بهره علی در خمس، بیش از آن است که برداشته است. او ولی و سرپرست شما پس از من است." ابوبکر و عمر این را شنیده‌اند و این بریده است که زنده است و نمرده است. آیا پس از این کسی می‌تواند حرفی بزند؟

وقتی که ابوبکر به حالت احتضار درآمد، کسی را نزد عمر فرستاد و او را بی‌مشورت به خلافت گمارد. و عمر خلافت را عهده‌دار شد و آن را به پاداش و استقامت کرد. ما هم شنیدیم و اطاعت کردیم و بیعت نمودیم و با انحراف و ظلم و تکبری که در او بود، باز خیرخواهی کردیم تا این که دین پهلوی گرفت. او سیره و روشی پسندیده در میان مردم داشت و به خوبی نزد مردم شناخته شده بود، تا آن‌که به حال احتضار درآمد. با خود گفتم: خلافت را از من منحرف نمی‌سازد، به دلیل آنچه از من در جایگاه‌های مهم دیده است و پس از آنچه از رسول خدا (ص) شنیده است، ولی عمر خلافت را به شورا واگذار کرد و مرا نفر ششم قرار داد و دستور داد که صهیب با مردم نماز گزارد و ابوطلحه بن زید بن سعد انصاری را خواست و به او گفت: تو با پنجاه نفر از قومت همراه باش و هر کس را که از این شش تن (به نتیجه شورا) تن نداد، بکش.

سپس عثمان را خلیفه سوم کردند، در حالی که وی هیچ مالک اختیار خویش نبود. خاندانش بر او چیره شدند و او را به آنچه خود می‌خواستند، کشیدند، آن‌گونه که دختر بچه، شتری را که

گردنش در بند است، می‌کشد و هدایت می‌کند. پیوسته این کشاکش میان او و مردم بود. یک بار دور می‌شد و بار دیگر نزدیک، تا آن که مردم بر او شورش کردند و او را کشتند.

شگفت از دروغ بستن این گروه، زیرا گفتند که پیامبر ﷺ ابوبکر را به جای خویش خلیفه قرار داد! اگر این حق بود، بر انصار مخفی نمی‌ماند. مردم بر پایه مشورت با او بیعت کردند. پس از آن، ابوبکر خلافت را تنها با رأی خودش برای عمر قرار داد. سپس عمر خلافت را با نظر خودش بین شش تن به شورا گذاشت. این شگفتی من از دروغ بستن اینان است. دلیل بر آنچه دوست ندارم از آن یاد کنم، این گفته عمر است: این گروه کسانی هستند که رسول خدا ﷺ رفت، در حالی که از آنان راضی بود. پس چگونه دستور قتل گروهی را می‌دهد که خدا و رسولش از آنها راضی بودند. این امر شگفت‌آور است.

اینان نسبت به ولایت من بر خود از هر کس دیگر ناخشنودتر بودند، چون هنگام وفات رسول خدا ﷺ می‌شنیدند که من با ابوبکر احتجاج می‌کردم و می‌گفتم: ای گروه قریش! ما اهل بیت از شما به این امر خلافت سزاوارتریم، تا آن زمان که از شما کسی باشد که قرآن بخواند و سنت را بشناسد و به دین حق الهی متدین باشد. به خدا سوگند، من به این امر از شما سزاوارترم و شما به بیعت با من سزاوارترید.

حجت من بر این که من سرپرست این امرم، نه قریش، آن است که پیامبر خدا ﷺ فرمود: "ولاء برای کسی است که آزاد کرده است." رسول خدا ﷺ آمد و گردن‌های مردم را از آتش و از شمشیر آزاد نمود و هنگامی که این دو جمع شود، برتر از آزادسازی گردن‌ها از بردگی است. ولای این امت برای پیامبر است و پس از او برای من است، آنچه برای او بود.

شما این خلافت و ولایت را از انصار گرفتید و بر عرب به خویشاوندی با رسول خدا ﷺ احتجاج و استدلال کردید و آن را از ما اهل بیت به غصب و ستم می‌گیرید. آیا شما به انصار نگفتید که از آنان به این ولایت سزاوارترید، به دلیل جایگاه‌تان نسبت به رسول خدا ﷺ، چون حضرت محمد ﷺ از شماست؟ آن‌گاه آنان رهبری را به شما دادند و امارت را به شما واگذار کردند. من با همان استدلالی که شما با انصار و عرب‌ها داشتید، با شما استدلال و احتجاج می‌کنم. من از همه شما به رسول خدا ﷺ چه در زمان حیات و چه پس از حیات حضرت سزاوارترم. من وصی او و وزیر او و جایگاه علم و سزاو هستم. من صدیق اکبر هستم؛ نخستین کسی که به او ایمان آورد و او را تصدیق کرد و از همه شما در جنگ با مشرکان بهتر آزمایش شد و از همه شما به کتاب و سنت آشناترم و از همه شما در دین فقیه‌ترم و از همه شما به عواقب امور آگاه‌ترم و از همه زبانی گویاتر

و دلی مستحکم تر دارم.

هرآنچه از برتری برای قریش به واسطهٔ پیامبر (ص) بر عرب رواست، همان برای بنی‌هاشم بر قریش رواست و هرآنچه برای بنی‌هاشم به واسطهٔ رسول خدا (ص) رواست، برای من بر بنی‌هاشم رواست، به دلیل این سخن پیامبر (ص) در روز غدیر خم: ”هرکه من مولای او هستم، علی مولای او است.“ مگر این که قریش ادعا کند که برتری اش بر عرب به غیر پیامبر (ص) است. اگر می‌خواهند، این را هم بگویند. پس بر چه پایه‌ای با ما در مورد امر خلافت نزاع می‌کنید؟ اگر از خدا می‌ترسید، از خود به ما انصاف دهید و این امر را برای ما به مردم بشناسانید؛ آنچه را که انصار برای شما شناختند، وگرنه پس این ستم را به عهده بگیرید، در حالی که می‌دانید.

من در کار خودم تأمل کردم، دیدم که طاعت من بر بیعت من پیشی گرفته و ناگهان پیمان در گردن من برای دیگری بود. این گروه ترسیدند که اگر من بر آنان ولایت یابم، جان‌شان را بگیرم و گلوگیرشان شوم و تا هستند، از ولایت نصیب و بهره‌ای نیابند. پس همه به اتفاق هم چون یک فرد علیه من شدند تا ولایت را به عثمان برگردانند و مرا از امارت بر خودشان بیرون سازند، بدان امید که به آن برسند و آن را در میان خود بگردانند، چون از دست یابی به امارت از سوی من ناامید بودند. در چنین حالی بودند که منادی فریاد کرد و معلوم نیست چه کسی بود و می‌پندارم که از جَنّان بود و به گوش همهٔ مردم مدینه در شبی که با عثمان بیعت کردند، رساند. او گفت:

ای کسی که باید مرگ اسلام را خبرده‌ی! برخیز و مرگ اسلام را فریاد کن

معروف مُرد و منکر آشکار گشت

چه می‌شود قریش را که رتبه‌اش بلند مباد

چه کسی را امروز مقَدّم داشتند و چه کسی را پس زدند

علی از آن کس به خلافت سزاوارتر بود

او را به ولایت گمارید و این حقیقت را انکار نکنید

برای مردم در این ندای شبانه عبرتی بود و اگر عموم آنان از این ندا اطلاع نداشتند، از آن یاد نمی‌کردم.

پس از آن مرا به بیعت با عثمان دعوت کردند و گفتند: بیا و بیعت کن، وگرنه با تو می‌جنگیم. من با اکراه بیعت کردم و برای خدا و به حساب خدا صبر پیشه ساختم و به قنوت‌گیران آموختم که بگویند: خدایا! دل‌ها برای تو خالص گردیده و چشم‌ها به سوی تو دوخته شده و تو با زبان‌ها خوانده می‌شوی و در کارها حکم تو جاری است. پس میان ما و قوم ما به حقّ بگشا. خدایا! ما از

غیبت پیامبرمان و کثرت دشمنانمان و اندکی تعدادمان و بی‌ارزشی‌مان بر مردم و سختی زمانه و وقوع فتنه‌ها به تو شکایت می‌آوریم. خدایا! با عدالتی که آشکار می‌سازی و قدرت حقّی که می‌شناسی، گشایشی عنایت فرما.

گوینده‌ای از اینان به من گفت: ای پسر ابو طالب! تو بر این امر ولایت حریصی. گفتم: من بر آن حرصی ندارم، بلکه شما از من نسبت به آن حریص‌تر و از آن دورترید و من به آن خاصّ‌تر و نزدیک‌ترم. حال روشن می‌شود که کدامین یک از ما حریص‌تر است؛ من که تنها میراث رسول خدا ﷺ و حقّم را که خدا و رسولش مرا بدان سزاوارتر قرار داده‌اند، طلب می‌کنم و ولای امتش پس از او از آن من است، یا شما که بین من و ولایت حائل می‌شوید و با شمشیر بر چهره‌ام می‌زنید تا بین من و آن فاصله شوید؟ چون او را با دلیل در حضور حاضران کویدم، مبهوت ماند و نمی‌دانست چه پاسخی به من بدهد و خداوند گروه ستم‌گران را هدایت نمی‌کند.

خدایا! من از ستم قریش و کسانی که آنان را کمک کردند، از تو یاری می‌طلبم. خدایا! حقّ مرا از آنان بگیر و ستمی را که به من کرده‌اند، بی‌پاسخ و امگذار. تنها تو حاکم عادل. آنان خویشاوندی مرا قطع کردند و ظرفم را وارونه ساختند و ایامم را ضایع کردند و حقّم را دور ساختند و قدر و فضیلت و منزلت بزرگم را کوچک کردند و حرمت‌های مرا حلال دانستند و بر ستیز با من بر سر حقّی که من به آن از دیگری سزاوارتر بودم، اتفاق کردند و آن را از من ربودند. سپس گفتند: تو حریص و مورد تهمت هستی. هشدار که حقّ است که آن را بگیریم و حقّ است که تو را از آن بازدارند. پس تو با غم و گرفتگی صبر پیشه کن و با تأسف و عقده در گلو بمیر.

به خدا سوگند اگر می‌توانستند که خویشاوندی نسبی مرا نادیده بگیرند، آن‌گونه که خویشاوندی سببی مرا نادیده گرفتند، چنین می‌کردند، ولی به این کار راهی نیافتند. حقّ من بر این امت، مانند مردی است که بر گروهی تا مدّتی معلوم حقّی دارد. پس اگر خوب عمل کنند و در پرداخت حقّ او تعجیل کنند، او حقّ خود را می‌گیرد و آن امت را می‌ستاید، ولی اگر در پرداخت حقّ او تا سررسید آن تأخیر کنند، او حقّ خود را خواهد گرفت، بدون آن‌که ستایشی کند. اگر در پرداخت حقّ انسان به او به تأخیر شود، عیبی بر او نیست، عیب تنها بر کسی است که چیزی را که حقّ او نیست، بگیرد.

رسول خدا ﷺ به من سفارشی کرده بود و فرموده بود: ”ای پسر ابوطالب! ولای امت من پس از من برای توست. پس اگر ولایت را در عافیت و سلامت به تو سپردند و همه بر تو با رضایت اجتماع نمودند، برای ادارهٔ امورشان به پاخیز، ولی اگر در مورد تو اختلاف کردند، آنان را با آنچه

در آن هستند، رهاساز، چون خداوند برای تو گشایشی قرار خواهد داد.“ من نگریستم و دیدم که هیچ یاور و کمک‌کار و مدافع و یاری‌رسان و نصرت‌دهی ندارم، به جز اهل‌بیتم. پس از مرگ آنان دریغم آمد. اگر پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله، عمویم حمزه و برادرم جعفر با من بودند، من مجبور به بیعت نمی‌شدم، ولی من گرفتار دو نفر تازه‌مسلمان بودم: عباس و عقیل. پس با وجود خار و خاشاک، چشمم را بستم و آب دهانم را با وجود گلوگیر بودن، فرو بردم و از فرو بردن خشم چنان صبری کردم که تلخ‌تر از طعم هندوانه ابوجهل و آزاردهنده‌تر برای دلم از زخم کاردهای بزرگ و گرفتن گلو بود.

اما جریان عثمان، گویا دانشی است از قرون نخستین که ﴿عَلِمَهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لَا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنْسَى﴾^۱.

بدریان او را رها کردند و مصریان او را کشتند. به خدا سوگند نه من دستور کشتن او را دادم و نه از کشتن وی بازداشتم. اگر من به کشتن وی دستور می‌دادم، قاتل بودم، یا اگر از کشتن وی نهی می‌کردم، یاور وی بودم. مشاهده این جریان سودمند نبود و گزارش در مورد آن شفاف‌بخش نبود، جز این که هر کس او را یاری داده، نمی‌تواند بگوید: من از هر کس که او را رها کرده، بهترم و هر کس او را رها کرده، نمی‌تواند بگوید: هر کس که او را یاری کرده، از من بهتر است.

من جریان عثمان را به طور جامع برای تان بازگو می‌کنم. عثمان خود را مقدّم داشت و بد مقدّم داشت و شما بی‌تابی کردید و بد بی‌تابی کردید و خداوند صلی الله علیه و آله حکم ثابتی برای آن کس که خود را مقدّم دارد و آن کس که بی‌تابی کند، دارد. به خدا سوگند در رابطه با خون عثمان، تهمت‌ی دامن‌گیر من نیست. من تنها مرد از مسلمانان مهاجر در خانه‌ام بودم و چون شما بر او خشمگین شدید، به سراغ او رفتید و او را کشتید.

سپس با تمایل به من در مورد ولایت‌تان نزد من آمدید، تا آن‌که مرا از منزل بیرون آورید تا با من بیعت کنید و من نسبت به شما امتناع ورزیدم و شما هم از من نپذیرفتید. آن‌گاه من دستم را نگه داشتم، ولی شما با من درگیر شدید و مرا هل دادید و دستم را گشودید. من آن را باز داشتم و شما آن را کشیدید. من آن را جمع کردم، من خودم را بر شما جمع کردم تا آنچه را که نزد شماست، بیازمایم. شما مکرراً با من نظرتان را بازگو کردید و من هم با شما گفت‌وگو کردم. سپس به من یورش آوردید، به سان یورش آوردن شتران تشنه بر سر جایگاه‌های آب‌شان در روز ورود به

۱. طه، آیه ۵۲: ﴿عَلِمَ (به حال) آنها در کتابی در نزد پرورگار من است. پروردگارم نه خطا می‌کند و نه فراموش

می‌نماید.﴾

آب، در حالی که چوپان آنها را رها کرده و قوای آنان از بین رفته است. این کار را از روی حرص به بیعت با من انجام دادید، تا آن جا که کفش ها از پا درآمد و عباها از دوش افتاد و افراد ناتوان پای مال شدند و شما بر من ازدحام کردید، تا آن جا که گمان کردم که مرا می کشید، یا بعضی، بعضی را نزد من می کشند. آن گاه گفتید: بیعت ما را بپذیر ما جز تو نمی یابیم و به کسی جز تو رضایت نمی دهیم. بیعت ما را بپذیر تا از هم جدا نشویم و سخن مان به اختلاف کشیده نشود.

چون این اصرار را از شما دیدم، در مورد کار خودم و شما فکر کردم. گفتم: اگر من پاسخ مثبت به آنان ندهم و عهده دارد ولایت آنان نشوم، اینان کسی را نمی یابند که در بین شان در جایگاه من قرار گیرد و عدالت مرا در میان شان اجرا سازد. گفتم: به خدا سوگند اگر عهده دار امورشان شوم، در حالی که حق من و فضیلت مرا می شناسند، نزد من دوست داشتنی تر از آن است که آنان بر من ولایت پیدا کنند، در حالی که حق و فضیلت مرا نشانند.

پس ای گروه مسلمانان! بر کتاب خدا و سنت پیامبرش با من بیعت کردید، در حالی که در میان شما مهاجر و انصار و پیروان نیکوکار آنان بودند و شادی مردم برای بیعت با من به آن جا رسید که کم سالان از آن به وجد آمدند و بزرگ سالان برای بیعت لرزان و افتان آمدند و بیماران به سختی برای بیعت آمدند و پاها برای رسیدن به بیعت، خسته و برهنه گشت.^۱

این بخش از این نامه طولانی - که ما نزدیک به نیم صفحه^۲ آن را آوردیم - مکرراً و با صراحت و ظهور، متضمن آن است که ولایت بر امت اسلام، حق شرعی الهی امیرمؤمنان علی (ع) است. این مکتوب هم چنین مشتمل بر استدلال به سخنان بسیاری از پیامبر (ص) در اثبات این حقیقت است، به ویژه استدلال حضرت به موضوع حق ولاء که آن گونه که به خاطر دارم، این شیوه استدلال، مختص به این مکتوب امام می باشد.

این نامه، متضمن استدلالی جدلی برای اثبات ولایت نیز هست که مورد پذیرش مخالفان است. حتی با توجه به این مکتوب می توان گفت که این استدلال جدلی، دلیل اصلی تقدّم قریش بر دیگر عرب ها و به ویژه انصار است. استدلال جدلی مورد اشاره، استدلال از طریق خویشاوندی نسبی با رسول خداست. حضرت در این استدلال فرموده که اگر ملاک تصدی ولایت، خویشاوندی با پیامبر (ص) باشد، چنان که بر پایه آن، قریش بر

۱. سید صادق موسوی، تمام نهج البلاغه، نامه ۷۵، ص ۸۶۸ - ۸۸۳.

۲. منظور نویسنده، نیم صفحه از صفحات بزرگ تمام نهج البلاغه در چاپ قدیم است.

دیگران تقدّم می‌یابد، همین‌طور اهل‌بیت بر سایر قبایل قریش مقدّم خواهند بود. بنابراین علی علیه السلام (به پیامبر صلی الله علیه و آله) نزدیک‌تر است و او ولیّ امر مسلمانان خواهد بود.

همان‌گونه که اشاره کردیم، از امتیازات این مکتوب این است که به کُرّات، عنوان اهل‌بیت را موضوع حقّ ولایت بر مسلمانان قرار داده و این عنوانی است که غیر از امام علی علیه السلام، بر دیگر امامان معصوم علیهم السلام نیز منطبق است. هم‌چنین این مکتوب صراحت دارد که بیعت حضرت با طاغوت‌های سه‌گانه، از روی اکراه و به دلیل این بوده که اسلام به مصیبت سخت‌تری مبتلا نشود. علاوه بر آن‌که حضرت یار و یاور و مدافعی جز خاصّان از اهل‌بیت خویش - که حضرت را بر مرگ‌شان دریغ می‌آمد - نداشته است.

در مجموع باید گفت که دلالت این مکتوب، روشن و تمام است و تاکنون بیانی کامل‌تر و رساتر از این مکتوب در موضوع غصب ولایت نیافته‌ام. شاید سرّ آن، این باشد که امام علیه السلام این مکتوب را با هدف بیان ماجرا برای شیعه نوشته و بر این اساس دستور داده که آن را در هر جمعه بر مردم بخوانند.

آنچه گذشت، موارد بسیاری نزدیک چهل مورد بود که خداوند مرا به هنگام مطالعه کتاب مبارک تمام نهج البلاغه با آن آشنا ساخت و شاید جست‌وجوگر دقیق بتواند به موارد دیگری نیز در این کتاب دست یابد، اگرچه بعید است.

از آیات و روایات فراوان گذشته به دست آمد که پیامبر صلی الله علیه و آله و امامان معصوم علیهم السلام همان‌طور که امنای خداوند در میان خلق هستند تا حلال و حرام الهی و سایر احکام و معارف اسلامی را بیان کنند، همین‌طور هر کدام آنان ولیّ امر امت هستند که اداره امور امت و بلاد اسلامی از سوی خداوند متعال به آنان واگذار شده است. در نتیجه، تصدّی امور مسلمانان با آنان است و تصمیم‌گیری مناسب در رابطه با مسائل امت اسلامی، با آنان و بر عهده ایشان می‌باشد.

اما بعضی از آیات یا روایات در خصوص برخی از آنها، هم‌چون پیامبر و امیر مؤمنان علیه السلام وارد شده بود، گرچه دلالتی بر نفی این مرتبه از ولایت از غیر ایشان نیز نداشت. با این حال دیگر عمومات و اطلاعات گذشته، شاهد بر عمومیت داشتن این مرتبه از ولایت در مورد

کلیه ائمه و پیامبر علیه السلام بود، ولی با این وجود باز مناسب است همان طور که قول دادیم، برخی از روایات بسیاری را که بر برابری همه معصومان در این مقام و غیر آن دلالت دارد، بیاوریم. این روایات را در قالب دسته‌ای جداگانه می‌آوریم:

دسته ششم روایات

این دسته، شامل روایاتی است که بر برابری همه امامان معصوم علیهم السلام با یکدیگر و برابری همه آنان با پیامبر صلی الله علیه و آله در کلیه مقامات، مناصب و اختیارات اعطا شده از سوی خداوند، دلالت دارند.

در مرحله اول برخی از روایات وارده در مورد خصوص پیامبر صلی الله علیه و آله را ذکر می‌کنیم و سپس به ذکر آن روایات می‌پردازیم.

۱. در روایت صحیحی از زراره آمده است: «شنیدم که امام باقر و امام صادق علیهما السلام می‌فرمودند: "خداوند عز و جل امور خلق خویش را به پیامبرش صلی الله علیه و آله سپرد تا بنگرد که اطاعت خلق چگونه است." سپس این آیه را تلاوت فرمود: ﴿مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾^۱ ۲

روشن است که امور خلق، مطلق است و شامل همه امور مرتبط با آنان می‌شود، چه امری کلی باشد که مختص به زمان و ویژه‌ای نیست، مثل احکام دائم اسلامی و چه امری جزئی باشد که مختص به برخی زمان‌ها یا مکان‌هاست، مانند اموری روزمره اداره امت است. بنابراین صحیحی دلالت دارد که اداره امور امت از سوی خدا به پیامبر صلی الله علیه و آله واگذار شده است.

۲. در صحیحی فضیل بن یسار نیز می‌خوانیم: از امام صادق علیه السلام شنیدم که برخی از یاران قیس ماصر می‌فرمود:

خداوند عز و جل پیامبرش را تأدیب کرد و نیکو ادبش نمود و چون خداوند ادب او را کامل کرد، فرمود: ﴿إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾^۳ سپس خداوند امور دین و را به پیامبرش سپرد تا (امور) بندگان را تدبیر کند. خداوند عز و جل فرمود: ﴿مَا

۱. حشر، آیه ۷: ﴿آنچه را فرستاده ما به شما داد، بپذیرید و از آنچه شما را منع و نهی کرد، باز ایستید﴾.

۲. کافی، ج ۱، ص ۲۶۶ و ۲۶۷، ح ۳ و ۵.

۳. قلم، آیه ۴: ﴿همانا تو بر ملکه نفسانی بزرگی استواری﴾.

آتَاكُمْ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا^۱. رسول خدا صلی الله علیه و آله هدایت شده و موفق بود و با روح القدس تأیید می شد. لغزش و خطایی در هیچ یک از موارد تربیت خلق نداشت، چون به آداب الهی متأدب بود.

سپس خداوند صلی الله علیه و آله نماز را دو رکعت دو رکعت واجب ساخت که جمعاً ده رکعت است و رسول خدا صلی الله علیه و آله به هر دو رکعت، دو رکعت و به نماز مغرب یک رکعت افزود. پس این رکعات، همانند و هم طراز رکعات تعیین شده الهی شد. ترک این رکعات افزوده شده، جز در سفر جایز نیست. حضرت در نماز مغرب نیز تنها یک رکعت افزود و آن را در سفر و حضر پابرجا و ثابت قرار داد و خداوند صلی الله علیه و آله این فزونی از سوی رسول را تنفیذ کرد. در نتیجه نماز فریضه، هفده رکعت شد.

سپس امام یاد کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله نافله یومیّه را ۳۴ رکعت قرار داد و روزه شعبان و سه روز از هر ماه را جعل نمود و هر مستکنده ای را حرام کرد، گرچه شراب نباشد. آن گاه فرمود: دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله موافق با دستور خداوند صلی الله علیه و آله بود و نهی او همان نهی خداوند صلی الله علیه و آله بود و بر بندگان واجب گشت که در برابر پیامبر صلی الله علیه و آله تسلیم باشند، آن گونه که در برابر خداوند تبارک و تعالی تسلیم هستند.^۱

این روایت صحیحیه نیز چنان که می بینید، به این نکته تصریح کرده که خداوند تبارک و تعالی «امر دین و امت را به پیامبر صلی الله علیه و آله واگذار کرد تا پیامبر (امور) بندگان خدا را تدبیر کند. واگذاری امر امت به پیامبر، تعبیر دیگری از واگذاری امر خلق به آن حضرت است که در صحیحۀ زرارۀ آمده و آگاهی یافتید که این صحیحۀ دلالت دارد که تفویض به معنای ولایت رسول خدا صلی الله علیه و آله از سوی خدا بر اداره امور امت و بلاد مسلمانان است. حتی بعید نیست این معنا علاوه بر اقتضای واگذاری جعل احکام کلی به پیامبر، به مقتضی واگذاری امر دین به او نیز باشد، چنان که مواردی از آن در روایت صحیحۀ آمد. بنابراین بعید نیست که (تفویض امر دین و امت به پیامبر صلی الله علیه و آله از سوی خداوند متعال)، مقتضی ولایت پیامبر بر مراقبت از امت در عمل به احکام دین نیز باشد، آن گونه که به هنگام ذکر تفصیلی اختیارات ولی امر

۱. کافی، ج ۱، ص ۲۶۶ ح ۴.

خواهد آمد.

۳. زید شحّام می گوید:

از امام صادق علیه السلام درباره این سخن خدای متعال که می فرماید: ﴿هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾^۱ پرسیدم. حضرت فرمود: «خداوند پادشاهی بزرگی به حضرت سلیمان داد. پس از آن این آیه در حق رسول خدا صلی الله علیه و آله جریان یافت و این اختیار به او داده شد که هرچه بخواهد و به هر کس بخواهد، بدهد و به هر کس که بخواهد، ندهد و خداوند به دلیل این سخن خود، برتر از آنچه را که به سلیمان داد، به او داد: ﴿مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمُ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾^۲.

چنان که روشن است، اطلاق این روایت نیز دلالت بر ثبوت ولایت برای رسول خدا صلی الله علیه و آله دارد.

۴. اسحاق بن عمار از امام صادق علیه السلام روایت کرده:

خداوند تبارک و تعالی پیامبرش را تأدیب کرد و چون او را به آن جا که می خواست رساند، به او فرمود: ﴿إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾. پس از آن دینش را به او تفویض کرد و فرمود: ﴿مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمُ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾.

خداوند فرایض ارث را معین کرد و چیزی را سهم جدّ قرار نداد، ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله یک ششم را به جدّ داد و خداوند جلّ ذکره این کار رسول را تنفیذ نمود؛ این همان گفته خداوند صلی الله علیه و آله است: ﴿هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾^۳.

گفتنی است در ذیل صحیحۀ فضیل گذشت که نفس واگذار کردن دین، نوعی از ولایت را می طلبد.

۵. روایت دیگری از زرارۀ از امام باقر علیه السلام نیز نزدیک به همین معناست. مراجعه کنید.^۴

این پنج روایت، نمونه ای از روایات دالّ بر واگذاری امر به رسول اعظم صلی الله علیه و آله و ولایت ایشان

۱. ص، آیه ۳۹: ﴿گفتیم﴾: این عطای ماست. پس (به هر کس بخواهی) بی حساب بخشش کن، یا دریغ دار.

۲. کافی، ج ۱، ص ۲۶۸، ح ۱۰.

۳. همان، ص ۲۶۷، ح ۶.

۴. همان، ح ۷.

بر اداره امور امت بود و جست و جوگر به بیش از این تعداد نیز دست می‌یابد. اما روایات وارده با این مفاد که هرچه برای پیامبر صلی الله علیه و آله یا برخی امامان علیهم السلام ثابت شده، برای همه آنان ثابت می‌باشد نیز روایات متعددی است:

۱. از ثعلبة بن میمون ابواسحاق نحوی در صحیح‌ای آمده است:

نزد امام صادق علیه السلام وارد شدم. شنیدم که می‌فرمود: خداوند تعالی پیامبرش را بر محبت خویش تأدیب کرد و فرمود: «إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ». سپس امور امت را به او واگذار کرد و فرمود: «مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا». هم چنین فرمود: «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ».^۱ سپس امام علیه السلام فرمود: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اداره امور امت را به علی علیه السلام واگذار کرد و او را امین دانست. آن‌گاه شما پذیرفتید و مردم انکار کردند. به خدا سوگند ما شما را دوست می‌داریم که هر زمان ما گفتیم، شما هم بگویید و هر زمان ساکت شدیم، شما هم ساکت شوید و ما واسطه میان شما و خداوند تعالی هستیم. خداوند برای هیچ‌کس، خیری در مخالفت با دستور ما قرار نداده است.^۲

همان‌گونه که ملاحظه می‌کنید، این روایت صحیح، آیاتی را ذکر کرده که بر واگذاری امر از سوی خدا به پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله دلالت دارند. از بعضی از روایات صحیح‌ای که قبلاً ذکر شد، دانستیم که این امر، امر دین و خلق و امت است که واگذاری آن، تعبیر دیگری از واگذاری ولایت امور مردم به پیامبر صلی الله علیه و آله می‌باشد.

این روایت صحیح افزون بر مفاد آن روایات صحیح، بیان می‌دارد که خداوند، ولایت امور مردم را به پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله تفویض فرمود و آن حضرت نیز همان را به علی علیه السلام تفویض نمود و او را بر آن امین قرار داد. پس از آن امام علیه السلام توجهی کرد و فرمود: «ما واسطه میان شما و خداوند تعالی هستیم و خداوند برای هیچ‌کس، خیری در مخالفت با دستور ما قرار نداده است.» پس معلوم می‌شود که این تفویض، ویژه امیر مؤمنان علیه السلام نیست، بلکه شامل همه امامان معصوم علیهم السلام می‌شود و این همان مطلب مورد نظر ماست.

۱. نساء، آیه ۸۰: «هر کس از فرستاده خدا اطاعت کند، در حقیقت خدا را اطاعت کرده است.»

۲. کافی، ج ۱، ص ۲۶۷، ح ۷.

۲. عبدالله بن سنان در روایتی که بعید نیست سندش معتبر باشد، نقل می‌کند که: امام صادق (ع) فرمود: «نه، به خدا سوگند، خداوند (اداره امور امت را) به هیچ‌یک از خلقش واگذار نکرده، غیر از رسول خدا (ص) و امامان (ع). خداوند (ع) فرموده: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ﴾.^۱ این آیه در مورد اوصیا (ع) نیز جاری است.»^۲

۳. محمد بن حسن میثمی از امام صادق (ع) روایت می‌کند: شنیدم حضرت می‌فرمود: خداوند (ع) رسولش را تأدیب کرد، تا آن‌که او را بر آنچه می‌خواست، به قیام و اقدام وادارد. پس از آن (ولایت امور را) به او واگذار کرد و فرمود: ﴿مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾.^۳ پس آنچه را که خداوند به رسولش واگذار کرد، آن را به ما نیز واگذار کرده است.^۴

دلالت این دو روایت از آنچه در ذیل صحیحۀ ابواسحاق آورديم، معلوم می‌گردد.

۱. موسی بن اشمی می‌گوید:

بر امام صادق (ع) وارد شدم و مسئله‌ای را از ایشان پرسیدم. حضرت پاسخی درباره آن به من داد. من نشسته بودم که مردی وارد شد و از همان مسئله مورد سؤال من پرسید. حضرت پاسخی بر خلاف پاسخی که به من داد، به او داد. مرد دیگری وارد شد و باز از همان مسئله پرسید و حضرت پاسخی بر خلاف پاسخی که به من داد و نیز بر خلاف پاسخی که به قبلی داد، به او داد. من از این اختلاف در پاسخ‌گویی به شدت ناراحت شدم و بر من گران آمد. چون مردم بیرون رفتند، حضرت نگاهی به من کرد و فرمود: «ای ابن اشمی! گویا ناراحت شدی؟» گفتم: فدایت گردم! ناراحتی من تنها از سه گفته در مورد یک مسئله بود.

حضرت فرمود: «ای ابن اشمی! خداوند به حضرت داود امر پادشاهی‌اش را واگذار کرد و

۱. نساء، آیه ۱۰۵: ﴿هَٰمَانَا مَا إِلَيْنَا كِتَابٌ رَّبِّ تَوْبَةٍ﴾. همانا ما این کتاب را بر تو به حق فروفرستادیم تا در میان مردم به آنچه خدا به تو نمایانده، قضاوت کنی.

۲. کافی، ج ۱، ص ۲۶۸، ح ۸.

۳. حشر، آیه ۷: ﴿آنچه را فرستاده ما به شما داد، بگیرید و از آنچه شما را منع و نهی کرد، باز ایستید﴾.

۴. کافی، همان، ح ۹.

فرمود: «هَذَا عَطَاؤُنَا فَأَمْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ»^۱. به حضرت محمد صلی الله علیه و آله نیز امر دینش را واگذار کرد و فرمود: «مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا»^۲. خداوند به امامان از ما و به ما هم آنچه را که به حضرت محمد صلی الله علیه و آله واگذار نمود، واگذار کرد. پس بی تابی مکن (و تحمل داشته باش).^۳

این نقل را که از کتاب اختصاص شیخ مفید رحمته الله گرفته ایم، از این جهت بر نقلی که از اصول کافی خواهیم آورد، مقدم داشتیم که سند این متن تا ابن اشیم صحیح است، گرچه موسی بن اشیم خطابی و غیر ثقه است. کشی در مورد موسی بن اشیم با سند موثق از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: «نمی خواستم آتش به بدن هایی برسد که با ابوالخطاب کشته شدند.» سپس امام از ابن اشیم نام برد و فرمود: «او نزد من می آمد و با رفیقش و حفص بن میمون بر من وارد می شد و از من می پرسیدند و من حق را به آنان می گفتم. سپس نزد ابوالخطاب می رفتند و او برخلاف گفته من به آنان می گفت. آنان گفته او را می گرفتند و گفته مرا را می نمودند.» بنابراین سند روایت معتبر نیست.

اما در مورد دلالت روایت باید گفت این کلام امام علیه السلام در بخش پایانی که می فرماید: «خداوند به امامان از ما و به ما آنچه را که به حضرت محمد صلی الله علیه و آله واگذار نمود، واگذار کرد»، به روشنی بر برابری امامان علیهم السلام با رسول اعظم صلی الله علیه و آله در همه آنچه خداوند به او واگذار کرده، دلالت دارد و این مطلوب ماست.

۵. روایت موسی بن اشیم که بر اساس نقل کافی به نقل گذشته ما نزدیک است، با این تفاوت که در پایان آن آمده که امام علیه السلام فرمود: «خداوند به پیامبرش تفویض (واگذار) کرد و فرمود: «مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا» و آنچه را که خداوند به رسولش تفویض کرد، همان را به ما نیز تفویض نموده است.»^۴

۱. ص، آیه ۳۹: «این عطای ماست. پس (به هر کس بخواهی) بی حساب بخشش کن، یا دریغ دار.»

۲. سوره حشر، آیه ۷.

۳. شیخ مفید، اختصاص، ص ۳۲۹ و ۳۳۰.

۴. کافی، ج ۱، ص ۲۶۵ و ۲۶۶، ح ۲.

شیخ مفید در کتاب اختصاص با سندی دیگر روایتی از موسی بن اشیم نزدیک به همین را روایت آورده است. مراجعه کنید.^۱ این روایت که در کتاب بصائر الدرجات نیز نقل شده^۲ و در دلالت، نزدیک به همان روایتی است که از کتاب اختصاص گذشت، تنها نسبت به آن این اضافه را دارد که در سند روایت بکار بن بکر یا بکار بن ابی بکر آمده که توثیق نشده است.

۶. در اختصاص روایت مرسلی از حارث بن مغیره نقل می‌کند: از امام صادق (ع) شنیدم که می‌فرمود: «رسول خدا (ص) و ما در امر و نهی و حلال و حرام به منزله واحد هستیم، اما رسول خدا و علی (صلوات الله علیهما) فضیلت و برتری خویش را دارند.»^۳

مشابه همین روایت را صفار در بصائر الدرجات با سندی مانند سند کافی نقل کرده است.^۴ این گفته امام (ع) که «رسول خدا و ما در امر و نهی ... به منزله واحد هستیم»، دلالت بر مطلوب ما دارد، بر این اساس که ظاهر آن این است که امامان با پیامبر (ص) در امر و نهی که خودشان صادر می‌کنند، برابر هستند و قطعاً این همان تکالیفی است که در موارد خاصی که اداره امور امت اسلامی می‌طلبند، مقرر می‌دارند.

۷. شیخ کلینی از احمد بن محمد از محمد بن حسن از علی بن اسماعیل از صفوان بن یحیی از ابن مسکان از حارث بن مغیره روایت می‌کند: از امام صادق (ع) شنیدم که فرمود: «رسول خدا (ص) فرمود: ما در امر و فهم و حلال و حرام به منزله واحد هستیم، اما رسول خدا و علی (صلوات الله علیهما و آلهما) فضیلت و برتری خودشان را دارند.»^۵

در صورتی که محمد بن حسن، همان صفار و علی بن اسماعیل، همان ابن سندی ثقه باشد، سند این روایت صحیح است و این سند عیناً همان سند روایت بصائر می‌باشد. ظاهراً این دو، یک روایت‌اند و تفاوت متن، ناشی از اشتباه یکی از دو نسخه است. اگر واژه «امر» را که در نسخه کافی آمده، به امری تفسیر کنیم که از امامان (ع) در موارد خاصی

۱. شیخ مفید، اختصاص، ص ۳۳۰ و ۳۳۱.

۲. محمد بن حسن صفار، بصائر الدرجات، ص ۳۸۳ - ۳۸۶.

۳. شیخ مفید، همان، ص ۲۶۷.

۴. محمد بن حسن صفار، همان، ص ۴۸۰، ح ۲.

۵. کافی، ج ۱، ص ۲۷۵، ح ۳.

صادر می‌شود، مضمون همه نسخه‌ها یکی می‌شود.

۸. روایت شیخ مفید در کتاب اختصاص، و شیخ محمد بن حسن صفار در بصائر الدرجات از ابواسحاق نحوی آورده‌اند: از امام باقر علیه السلام شنیدم که می‌فرمود:

خداوند پیامبرش را بر پایه دوستی خود تأدیب کرد و آن‌گاه فرمود: ﴿إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾. سپس (ولایت امور را) به رسولش واگذار کرد و فرمود: ﴿مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾. هم‌چنین فرمود: ﴿مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ﴾. رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز (ولایت امور را) به علی علیه السلام واگذار کرد و او را امین دانست. پس شما پذیرفتید و مردم انکار کردند و ما واسطه بین شما و خدا هستیم. خداوند برای کسی در خلاف دستور ما خیری قرار نداده است، چون امر ما، امر خداست.

نقل کتاب اختصاص چنین است و در بصائر نیز مشابه آن آمده، اما در بصائر پایان روایت این‌گونه است: «خداوند برای کسی در مخالفت با خودش خیری قرار نداده است.»^۱ در کتاب بصائر روایتی نزدیک به این روایت از ابواسحاق از امام صادق علیه السلام نیز نقل شده است. مراجعه کنید.^۲

مضمون این روایت با روایتی که ابتدا از کافی نقل کردیم، یکی است و تنها به دلیل اختلاف موجود در متن روایت، مجدداً آن را در این جا نیز ذکر کردیم. البته چنان‌که روشن است، اختلاف متن آسیبی به مقصود روایت نمی‌رساند.

همان‌گونه که دانستید، این روایات به صرف بیان احکام اختصاص ندارند، بلکه اطلاق واگذاری امر خلق یا امت به امامان علیهم السلام مانند ظهور دو واژه «امر» و «نهی»، اقتضا دارد که اظهارنظر و امر و نهی در همه مسائل مربوط به اداره امور امت که مقتضای تصدی امور مردم و ولایت بر آنان است را شامل شود. در نتیجه، آنچه از تعبیر صاحب وافی رحمته الله در عنوان بحث در این جا آشکار می‌شود، بر خلاف مقتضای اطلاق این روایات است.

۹. در کتاب اختصاص با سند معتبر صحیح از ابو الصّباح مولى آل سام روایت شده است:

من و ابوالمغرا نزد امام صادق علیه السلام بودیم که مردی روستایی بر ما وارد شد.

۱. شیخ مفید، اختصاص، ص ۳۳۹ و محمد بن حسن صفار، بصائر الدرجات، ص ۳۸۴، ح ۵.

۲. محمد بن حسن صفار، همان، ح ۴.

آن‌گاه گفت: سلام بر تو ای امیرمؤمنان و رحمت خدا و برکات او! امام صادق (ع) به او فرمود: «سلام بر تو و رحمت خدا و برکات او!» سپس امام (ع) او را کشید و در کنار خویش نشاند. به ابوالمغرا گفتم (یا ابوالمغرا به من گفت): نظرم این بود با این عنوان (امیرمؤمنان) به کسی جز امیرالمؤمنین علی (ع) نمی‌توان سلام داد. حضرت (ع) به من فرمود: «ای ابوالصباح! بنده‌ای حقیقت ایمان را در نمی‌یابد، تا این که بداند آنچه برای آخر ماست، همان است که برای اوّل ماست.»^۱

چنان‌که می‌بینید، بخش پایانی روایت صحیحہ اقتضای برابری ائمه (ع) را در همه اوصاف، فضایل و اختیاراتی را دارد که برای یکی از آنان ثابت شود. پس هرآنچه برای علی (ع) ثابت شود، برای همه ثابت است. حتی بعید نیست این روایت در برابری همه امامان (ع) با رسول خدا (ص) نیز ظهور داشته باشد. روی هم رفته مقتضای روایت صحیحہ، ثبوت ولایت به معنای مورد نظر ما برای همه امامان معصوم (ع) است.

۱۰. در اختصاص و در روایتی مرسل از احمد بن عمر حلبی نقل شده که امام باقر (ع) فرمود: بنده‌ای به کمال ایمان نمی‌رسد، تا آن‌که بداند که هرچه برای نخستین فرد ما جاری است، برای آخرین فرد ما جاری خواهد بود. اینان در اطاعت، حجت، حلال و حرام یک‌سان‌اند و برای حضرت محمد و علی (صلوات الله علیهما) و آلهما) فضیلت و برتری ویژه آن دو ثابت است.^۲

بیان دلالت این روایت از آنچه در مورد صحیحہ ابوالصباح گذشت، آشکار می‌گردد. ۱۱. در کتاب اختصاص با سند صحیح از احمد بن محمد بن ابی نصر آمده که امام رضا (ع) به نقل از امام باقر (ع) فرمود:

بنده ایمانش به کمال نمی‌رسد، تا این‌که بداند بر آخرین آنان جاری می‌شود همان که برای اولین آنان جاری است. اینان در حجت و لزوم طاعت و حلال و حرام، یک‌سان هستند و برای محمد و امیرمؤمنان (صلوات الله علیهما) و آلهما) فضیلت و برتری ویژه آنان ثابت است.^۳

۱. شیخ مفید، همان، ص ۲۶۷ و ۲۶۸.

۲. همان.

۳. همان، ص ۲۲.

۱۲. باز در کتاب اختصاص با همان سند روایت شده که امام رضا علیه السلام فرمود: «امام صادق علیه السلام فرمود: همه ما در اطاعت و امر، در جایگاه واحدی هستیم و بعضی از ما از بعضی اعلم است.»^۱

بیان دلالت این دو صحیحیه نیز از آنچه قبلاً ذکر کردیم، دانسته می شود.

۱۳. اختصاص در روایتی از معمر بن خلّاد آورده است: «از امام رضا علیه السلام شنیدم که می فرمود: کم سالان ما اهل بیت از بزرگ سالان مان ارث می برند، مانند برابری یک پر با یک پر.^۲»^۳ امام به ارث بردن هر امام از امامان قبلی علیهم السلام تصریح کرده و اطلاق این توارث اقتضا دارد که همه صفات کمالی و مناصب الهی که برای امام پیشین ثابت است، برای امام بعدی نیز ثابت شود. در نتیجه اگر منصب ولایت به معنای اداره امور امت، برای پیامبر صلی الله علیه و آله یا یکی از امامان پیشین چون امیر مؤمنان علی علیه السلام ثابت شود، عیناً همان برای امامان بعدی نیز ثابت خواهد بود.

فقره پایانی در این روایت یعنی این گفته امام علیه السلام که «حذو القُذَّة بالقُذَّة»؛ برابری یک پر با یک پر»، تأکیدی بر اراده این اطلاق است، چرا که «حذو» همان مقایسه و اندازه گیری یک چیز با چیز دیگر و واژه «قُذَّة» (با ضم قاف) نیز پر تیر است. بنابراین حاصل مفاد روایت این است که این توارث، عمومی است و همه مناصب و صفات را فرامی گیرد، تا آن جا که از این شمول حتی چیزی شبیه پر تیر - که تزینی و کوچک است - نیز بیرون نمی ماند. در نهاییه ابن اثیر درباره معنای این جمله آمده: «این مثلی است برای دو چیز متساوی که با هم تفاوتی ندارند.» گفته ابن اثیر به آنچه ما گفتیم بازمی گردد و بلکه گفته ما تبیینی برای کلام اوست.

در نتیجه، این دسته از روایات بر ثبوت منصب ولایت برای همه امامان علیهم السلام دلالت کامل دارد و این ولایت مختص به یکی از امامان یا پیامبر صلی الله علیه و آله نیست.

۱. همان، ص ۲۲ و ۲۷۹.

۲. منظور، برابری ائمه علیهم السلام در این ارث است.

۳. همان، ص ۲۷۹.

فصل سوم:

بیعت

شبهه توقف فعلیت ولایت بر بیعت

بیان شبهه: به لطف خداوند متعال از آیات متعدّد و روایات فراوان متواتر، ثبوت ولایت بر اداره امور اّمت اسلامی برای پیامبر اکرم ﷺ و خاندان هدایت‌گر و هدایت یافته آن حضرت آشکار گشت. این ادّله ظهوری روشن و بلکه نزدیک به صراحت دارند. حتی برخی از این ادّله صراحت دارند که تمام موضوع برای این ولایت، وجود شریف امامان علیّه است، بدون آن که منتظر وصف یا هر چیز دیگری باشیم. در نتیجه ولایت هریک از امامان علیّه، امری فعلی است و متوقف بر چیزی نیست. طبعاً بر این ولایت فعلی، وجوب اطاعت از آنان در همه مسائل مربوط به اداره امور جامعه اسلامی و لوازم آن، مترتب می‌شود.

اما در برخی از کلمات نقل شده از سرور اوصیا امیرمؤمنان علیّه، خلاف این حقیقت مشاهده می‌شود؛ بدین بیان که از ظاهر بعضی سخنان آن حضرت، این گونه برداشت می‌شود که فعلیت یافتن ولایت، فرع بر انتخاب جمع خاصّی از اّمت است. این جمع در آن زمان، تعدادی از مهاجر و انصار بوده‌اند که در مدینه منوره می‌زیسته‌اند و با انتخاب فردی از سوی آنان، ولایت و امامت برای آن فرد ثابت می‌شود. بنابراین باید به این کلمات پردازیم و بیان کنیم که مستفاد از این کلمات در کنار آن ادّله فراوان، چیست. این کلمات در سخنان و نامه‌های نقل شده از امام علی بن ابی طالب علیّه در نهج البلاغه و تمام نهج البلاغه یافت می‌شود:

۱. حضرت علیّه در نامه خود به معاویه که آن را همراه جریر بن عبدالله بجلیّ برای او

فرستاد، آورده است:

اما بعد، بیعت با من، درحالی که من در مدینه بودم، بر تو واجب شد، در حالی که تو در شام بودی، چون همان گروهی که با ابوبکر، عمر و عثمان بیعت کردند، با همان شروط با من بیعت کردند. در نتیجه دیگر فرد حاضر، حق انتخاب و فرد غایب، حق ردّ و نپذیرفتن ندارد و شورا تنها برای مهاجر و انصار است، نه دیگران.

پس اگر آنان بر فردی اجتماع کنند و او را امام بنامند، این امر برای خدای تعالی موجب رضایت است و اگر کسی از روی طعن و عیب جویی یا بدعت از امر آنان خارج شود، او را به آنچه از آن بیرون آمده، باز می گردانند. پس اگر نپذیرفت، با او بر این پایه که غیر راه مؤمنان را پیموده، می جنگند و خداوند او را به آن سو که رو کرده، می گرداند و او را در جهنّم وارد می کند و جهنّم بد جای بازگشتی است...

و بدان ای معاویه! که تو از آزادشدگانی هستی که خلافت برای آنان روا نیست و امامت با آنان منعقد نمی شود و در شورا وارد نمی شوند.^۱

این کلام مبارک - با چشم پوشی از این که بیعت گروهی را ذکر کرده - و ظهور آن در مدخلیت داشتن بیعت در ثبوت ولایت، دلالت دارد که اجتماع گروهی خاص از مهاجر و انصار - که مثل معاویه که از آزاد شده هاست، در آن نباشد - و انتخاب فردی از سوی چنین گروهی و نامیدن وی به عنوان امام، در ثبوت امامت و ولایت برای او نقش دارد و چنین فردی مورد رضای الهی است. بر همین اساس است که ابوبکر و عمر و عثمان امام هستند و چون همین گروه با علی علیه السلام بیعت کردند و او را امام نامیدند، پس او نیز امام است و بر همه مردم دیگر - چه در مدینه حاضر باشند یا غایب - واجب است که از این تعیین و انتخاب تبعیت کنند. به همین دلیل بر معاویه نیز واجب است که از انتخاب این شورا پیروی کند و اگر کسی از امر این گروه سرباز زند، او را به حقّ باز می گردانند و اگر بازنگشت، با او می جنگند و جهنّم جایگاه و بازگشت گاه او خواهد بود.

۲. امام علیه السلام در خطبه ای که به هنگام حرکت اصحاب جنگ جمل به بصره ایراد کرد، فرمود:

۱. سید صادق موسوی، تمام نهج البلاغه، نامه ۲۹، ص ۷ و ۸ و نهج البلاغه، نامه ۶.

ای مردم! سزاوارترین مردم به امر حکومت، فردی است که از همه بر حکومت قوی‌تر و به دستور خدا در مورد آن آگاه‌تر و به آن آگاه‌تر باشد. پس اگر اخلاص‌گری اخلاص کند، باید طلب بخشش کند و اگر نپذیرفت، با او جنگ می‌شود. به جانم سوگند، اگر امامت منعقد نمی‌شد تا آن‌که عموم مردم حاضر شوند، به امامت راهی نبود، ولی حکم افراد شایسته انتخاب امام بر کسانی که غایب هستند، نافذ است. سپس نه حاضر می‌تواند برگردد و نه غایب حق انتخاب دارد.^۱

این گفتار مبارک پس از ذکر سه شرط برای کسی که برای امامت شایسته‌تر است و نیز بیان وجوب تبعیت از امام، افاده می‌کند که گرچه انعقاد امامت نیازمند حضور عموم مردم و ابراز رأی همه در مورد امامت کسی که امام می‌شود، نیست، ولی با این حال، امامت با رأی گروهی خاص که از آن با لفظ «اهلها» (شایسته انتخاب امام) تعبیر می‌کند، منعقد می‌گردد و این حق را برای آنان قرار داده که حکم‌شان بر غایبان در مورد امامت فردی که او را برمی‌گزینند، نافذ است. در نتیجه غایب نمی‌تواند مستقلاً فردی را انتخاب کند، بلکه باید از نظر این دسته پیروی نماید و حتی حاضر نیز نمی‌تواند از آن کس که این گروه او را به امامت اختیار کرده‌اند، سر باز زند، چه این فرد حاضر از افراد این گروه باشد یا نباشد.

بنابراین این گفتار نیز امر تعیین سرپرست و امام را به گروهی خاص واگذار کرده که چیزی از ویژگی‌های آن گروه چیزی بیان نشده، جز تعبیر از آنان با واژه «اهلها» (شایسته انتخاب امام و رهبر). این گفتار نیز در اصل مطلب مانند گفته سابق امام است، گرچه گفته سابق ویژگی اهل شورا را اثباتاً و نفیاً بیان داشت، بر خلاف گفته دوم که به این ویژگی‌ها نپرداخته است.

۳. نقل شده که امام حسن مجتبی (علیه السلام) خدمت حضرت علی (علیه السلام) عرضه داشت: «ای امیرمؤمنان! این مردم عثمان را محاصره کرده‌اند و از این کار، هدفی را دنبال می‌کنند.» سپس این نظر را ارائه کرد که امام از مردم کناره‌گیری کند و به مکه برود، تا آن‌که عرب برگردد و عقل‌های‌شان (عقلای‌شان) به مکه برگردند و فرستادگان مردم نزد شما بیایند... (در این

۱. سید صادق موسوی، همان، خطبه ۴۲، ص ۴۱۴ و نهج البلاغه، خطبه ۱۷۳.

صورت، اگر امت یک پارچه بر شما اجتماع کردند که همان و اگر به اختلاف افتادند، شما به آنچه خدا بخواهد، رضایت می دهی». امام علی علیه السلام در پاسخ به فروض مختلف سخن امام حسن علیه السلام فرمود:

... اما این که گفتی: به مکه برو، به خدا سوگند من نمی خواهم کسی باشم که حرمت مکه با او حلال شمرده شود. اما این که گفتی: بیعت مردم را نپذیر، تا آن که بیعت شهرها برایت بیاید، پاسخ آن این است که امر، امر اهل مدینه است و من خوش ندارم که این امر ضایع شود.^۱

این که امیر مؤمنان علیه السلام در پاسخ به پیشنهاد پیروی از بیعت مردم شهرها، می فرماید: «امر، امر اهل مدینه است»، دلالت دارد که حضرت، بیعت اهل مدینه را که قطعاً برآمده از رأی و انتخاب شان باشد، معتبر می داند. پس این جمله دلالت دارد که امامت، منوط به رأی اهل مدینه است، ولایت صحیح اسلامی با رأی اهل مدینه برای والی منعقد می گردد، ضایع ساختن این اعتبار و در انتظار بیعت مردم شهرهای دیگر بودن، بر خلاف اعتبار رأی مردم مدینه است و امام این را دوست ندارد و بلکه نزد ایشان ناخوشایند است.

این گفتار نیز تأکید دارد که حصول ولایت، منوط به رأی اهل مدینه است، ولی در اهل مدینه این ویژگی که از مهاجر و انصار باشند، شرط نشده است.

۴. در نامه ای که حضرت علی علیه السلام برای معاویه نوشته و ادعاهای او را تکذیب فرموده، آمده است:

اما در مورد بیم دهی تو مرا از این که عملم و سابقه ام در اسلام از بین برود، به جانم سوگند اگر من نسبت به تو متجاوز بودم، جا داشت که مرا بیم دهی، ولی من دریافتم که خداوند متعال می فرماید: ﴿فَقَاتِلُوا آلَ بَنِي نَفْعٍ حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ﴾.^۲ پس به هر دو دسته نگاه کردیم، اما دسته متجاوز را دیدیم که همان دسته ای است که تو در آن هستی، چون بیعت با من در مدینه، در حالی که تو در شام بودی، بر تو ثابت و واجب بود، آن گونه که بیعت با عثمان در مدینه بر تو ثابت و واجب بود، در حالی که تو امیر عمر در شام

۱. سید صادق موسوی، همان، کلام ۱۱۲، ص ۶۴۰.

۲. حجرات، آیه ۹: ﴿بَا أَنْ غَرَوْهُ كَيْفَ تَجَاوَزُ مِی كُنْد، بِجَنَکِیْد تَا بِه فَرْمَان خَدَاوَنْد بَا ز گَرْدَد.﴾

بودی و همان‌گونه که بیعت با عمر بر یزید برادرت ثابت و واجب بود، در حالی که او امیر ابوبکر در شام بود.^۱

ملاحظه می‌کنید که امام علیه السلام حکم می‌کند که بیعت اهل مدینه با ایشان به ولایت، بر معاویه نیز ثابت و واجب است، در حالی که او در شام است. پس اولاً سخن امام دلالت می‌کند بر این که بیعت اهل مدینه برای ثبوت ولایت و امامت عظمی برای ایشان معتبر است و ثانیاً دلالت دارد که هر کس در مدینه نیست - مانند معاویه که در شام است - باید از اهل مدینه پیروی کند.

پس این گفتار نیز دلالت دارد که انتخاب اهل مدینه و بیعت آنان با فردی، در ثبوت ولایت برای او مؤثر است، چنان‌که در افراد پیش از امام چنین بود. البته این گفتار نیز چیزی از ویژگی‌های اهل مدینه مثل این که از مهاجر و انصار باشند را ذکر نکرده است.

۵. امیر مؤمنان علیه السلام در مکتوبی طولانی که در اواخر ایام امامت نوشت و دستور داد که در هر روز جمعه بر مردم خوانده شود، آورده است:

معاویه برای من (پیک) فرستاد که مردم حجاز حاکم بر مردم شام بودند، ولی وقتی که آنان عثمان را کشتند، اهل شام حاکم بر اهل حجاز شدند. من هم برای او (پیک) فرستادم که اگر راست می‌گویی، مردی از قریش شام را که خلافت برای او جایز و در شورا پذیرفته شده باشد، برای من نام ببر. پس اگر چنین کسی را نیافتی، من کسی از قریش حجاز را برایت نام می‌برم که خلافت برای او رواست و در شورا پذیرفته شده است.^۲

این که حضرت می‌فرماید: «کسی که در شورا پذیرفته شده است»، ظهور در این دارد که اشاره به کسی است که صلاحیت دارد از اعضای شورایی باشد که با بیعت و رأی آنان، ولایت برای فردی که با او بیعت می‌کنند، ثابت می‌شود و اینان همان کسانی هستند که در سخنان گذشته امام علیه السلام نیز از آنان یاد شده است.

این گفتار نیز دلالت دارد که شورا با رأی و بیعت خود، ولایت کسی را که معین کرده و با

۱. سید صادق موسوی، همان، نامه ۵۸، ص ۸۴۴.

۲. همان، نامه ۷۵، ص ۸۹۰.

او بیعت نموده‌اند، ثابت می‌کند، گرچه برای اهل شورا خصوصیتی را ذکر نکرده، غیر از این که برخی از قریش اهل حجاز برای این رأی‌دهی و بیعت صلاحیت دارند.

۶. هنگامی که بعضی از مردم از بیعت با علی علیه السلام تخلف نمودند، حضرت خطبه‌ای درباره بیعت ایراد فرمود که در بخشی از آن آمده است:

ای مردم! شما با من بیعت کردید، با همان شروط که با پیش از من بیعت شد. حق انتخاب برای مردم، تنها پیش از آن است که بیعت کنند، ولی هنگامی که بیعت کردند، دیگر حق فسخ ندارند و امام باید استقامت کند و رعیت باید تسلیم باشد. این بیعتی عمومی است که هر کس از آن اعراض کند، از دین اسلام اعراض کرده و غیر از راه اهل اسلام را پیموده است.^۱

این گفتار مبارک نیز حکم کرده که مردم پیش از بیعت، برای تعیین ولی امر حق انتخاب دارند، ولی زمانی که بیعت کردند، دیگر حق فسخ ندارند. در بخش پایانی هم حکم کرده که از آن‌جا که این بیعت، عمومی است، هیچ‌کس حق اعراض از آن را ندارد، چراکه اعراض از آن، اعراض از دین اسلام و پیروی از غیر راه اهل اسلام است. هنگامی که بیعت عمومی به این درجه از اهمیت باشد، پس قطعاً بیشترین تأثیر را در تعیین ولی امر مسلمانان دارد و قوام بیعت به رأی اهل بیعت و انتخاب فردی خاص از سوی آنان است که او را ولی امر و امام قرار می‌دهند.

چکیده مفاد این گفتار آن است که حصول ولایت، مشروط و متوقف بر رأی اهل بیعت است و بدون بیعت و رأی اهل بیعت، ولایت برای کسی حاصل نمی‌شود. پس این گفتار نیز بر اعتبار رأی و بیعت اهل بیعت عمومی دلالت دارد، گرچه خصوصیتی برای آنان ذکر نکرده است.

نتیجه این سخنان آن است که انعقاد ولایت و امامت عظمی برای فردی، موقوف به انتخاب گروهی است که حضرت در برخی از این سخنان فرموده که فقط باید از مهاجر و

۱. همان، خطبه ۴۱، ص ۴۱۰.

انصار باشند و در بعضی دیگر از سخنان خود تصریح کرده که هر کس از قریش حجاز باشد، صلاحیت عضویت در این گروه را دارد. در هر حال، این گفته خلاف چیزی است که از آن آیات و روایات بسیار استفاده کردیم، مبنی بر این ولایت پیامبر و امامان معصوم علیهم السلام از سوی خدا فعلیت دارد و متوقف بر هیچ رأی و بیعتی نیست.

رفع شبهه: پاسخ این شبهه آن است که راه اثبات فعلیت ولایت از سوی خدا برای پیامبر صلی الله علیه و آله و امامان معصوم علیهم السلام، صرف اطلاق ادله ولایت آنان نیست، بلکه بسیاری از ادله‌ای که در هر دسته از آیات و روایات گذشته آمد، به این مطلب صراحت دارد.

آیا کسی شک دارد که ولایت ثابت شده برای پیامبر صلی الله علیه و آله با آیه شریفه ﴿التَّبِيُّ أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ﴾^۱ از اموری است که خداوند از نزد خویش برای پیامبرش انشا می‌کند؟ آیا کسی شک دارد که ولایت در آیه ﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ﴾^۲ که روایات بسیاری آن را به ثبوت ولایت برای علی علیه السلام و پس از او برای امامان علیهم السلام تفسیر کرده‌اند، غیر از ولایت ثابت در صدر آیه از سوی خداوند برای پیامبر است؟ تردیدی نیست که منظور از ولایت، یک چیز است و این دو ولایت در این جهت که برای همه آنان از سوی خداوند ثابت‌اند، یکی هستند بدون آن‌که در ثبوت ولایت برای آنان، چیزی بیش از ثبوت وجود مبارکشان شرط باشد.

هم‌چنین آیا در این آیه: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا...﴾ غیر از این احتمال می‌رود که ولایت برای خدا و رسول او و مؤمنان ثابت است که روایات متعددی مؤمنان را به علی بن ابی طالب و فرزندان وی، یعنی امامان معصوم علیهم السلام تفسیر کرده‌اند؟ باز غیر از این احتمال می‌رود که این مقام، منصبی الهی است که خداوند متعال آن را برای آنان جعل کرده و آن را هم‌طراز ولایت خود بر مؤمنان قرار داده است؟ هیچ‌کس شک ندارد که معنای این ولایت و تمام موضوع آن، صرف وجود خدا و رسول او و امامان معصوم علیهم السلام است.

۱. احزاب، آیه ۶: ﴿پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است﴾.

۲. همان: ﴿و خویشاوندان (درباره بردن ارث) نسبت به یک‌دیگر در کتاب خداوند از مؤمنان و مهاجران سزاوارترند﴾.

همین طور آیا کسی در آیه غدیر غیر از این احتمال را می‌دهد که امری الهی از سوی خدا بر پیامبر نازل شده و خداوند پیامبرش را مأمور به ابلاغ آن کرده و این امر در درجه‌ای از اهمیت است که اگر پیامبر آن را ابلاغ نکند، رسالت خود را ابلاغ نکرده است؟ روایات متواتر، این امر الهی را به ولایت بر ائمت تقسیر کرده‌اند و ابلاغ پیامبر و توضیح آن حضرت درباره آن، با مثل این سخن بود که «آیا من به شما از خودتان سزاوارتر نیستم؟» و هنگامی که مردم جواب دادند: آری، حضرت فرمود: «هرکه من مولای او هستم، این علی مولای اوست.» پس در آیه و روایات متواتر ذیل آن، غیر این معنا احتمال نمی‌رود.

نیز آیا روایات متعددی که در دسته‌های مختلف در بیان سرّ ننجیدن امیر مؤمنان علیه السلام با غاصبان حقش آمده، معنایی جز این دارند که حق ولایت بر ائمت اسلامی از آن حضرت علیه السلام است و حق ایشان را غصب کردند و امام به دلایلی که در این روایات ذکر شده، با آنان ننجید؟ پس قطعاً در ثبوت حق ولایت بر ائمت برای حضرت، بیعت و رأی و انتخابی شرط نیست، بلکه این ولایت برای حضرت ثابت بود و با غصب آن، به ایشان ستم کردند. بسیاری دیگر از دسته‌های روایات وارده در این زمینه نیز همین‌گونه‌اند.

کوتاه سخن این که تعداد بسیاری از آیات و روایات معتبر و قطعی الصدور به صراحت دلالت دارند که منصب ولایت بر ائمت از سوی خداوند برای پیامبر و هریک از امامان معصوم علیهم السلام ثابت است. در این صورت، جای توهّم آن نیست که ثبوت این حق یا فعلیت یافتن آن، منوط به دخالت یک نفر یا جمعی از مردم باشد، بلکه این حق چیزی است که خداوند آن را به او عطا کرده، بدون این که هیچ‌کس و به هیچ وجه، نقش و دخالتی در آن داشته باشد.

پس از ذکر این نکته اساسی، می‌توان این کلمات حضرت و نظایر آن را - اگر نظیری داشته باشد - به دو صورت توجیه کرد:

وجه اول: کیفیت انتخاب ولی امر در بین مسلمانان پس از پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله بر خلاف آنچه خداوند قرار داده و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بارها بیان کرده بود و اجبار بزرگان اصحاب و پرهیزکاران آنان - حتی مثل علی بن ابی طالب علیه السلام که خودش ولی امر از سوی خدا و

رسولش و از همه مؤمنان به آنان سزاوارتر بود - بر بیعت با کسانی که آنان را به عنوان ولیّ امر و خلیفه رسول الله نامیدند، باعث ارتکاز خاصی در ذهن مردم شد، به ویژه که از رحلت رسول اکرم ﷺ تا زمان قتل عثمان، ۲۴ سال گذشته بود و ذهن جوانان مسلمان، ناگزیر بر این ارتکاز یافته بود که انعقاد شورا در مدینه و تعیین ولیّ امر از طریق بیعت با او و امثال اینها، تنها شیوه اسلامی برای تعیین ولیّ امر مسلمانان است، خصوصاً اگر ملاحظه شود که عموم مسلمانان و بزرگان آنان به جز شیعیان خالص، این شیوه را تأیید و تصحیح می نمودند.

بر این اساس و با ملاحظه این وضعیّت و زمینه، بیان حقّ و بازگشت به نصب علیّ علیه السلام توسط رسول خدا ﷺ به عنوان ولیّ امر مسلمانان امکان پذیر نیست، به ویژه اگر مخاطب سخن، شخصی مثل معاویه باشد. بنابراین مناسب این است که حضرت برای اثبات ولایت خویش، به همان شیوه ای که مردم و عاقله آن را شیوه تعیین ولیّ امر می بینند، استدلال جوید.

شاهد ثبوت چنین ارتکازی در اذهان مردم، روایت ثقة الاسلام کلینی در روضه کافی با سند معتبر از سلیم بن قیس هلالی می باشد که ظاهراً وی نیز ثقة است. در این روایت آمده که امیر مؤمنان علیه السلام خطبه ای خواند. راوی پس از ذکر مقداری از این خطبه می گوید: سپس حضرت صورت خود را بالا برد، در حالی که عده ای از خاندانش و خواصّ و شیعیانش در اطراف او بودند و فرمود:

والیان پیش از من کارهایی کرده اند که در آن کارها با رسول خدا ﷺ مخالفت ورزیده اند، در حالی که به عمد با رسول خدا ﷺ مخالفت کرده و عهد و پیمان او را نقص نموده و سنتش را تغییر داده اند. اگر مردم را بر ترک این کارها وادار سازم و آنها را به جایگاه هایش و به وضعی که در زمان رسول خدا داشته، بازگردانم، لشکر من جدا خواهد شد، تا آن جا که تنها می مانم یا با کمی از شیعیانم^۱ که فضیلت و وجوب امامت مرا از کتاب خدای عزّوجلّ و سنت رسول خدا می شناسند. آیا صلاح می بینید اگر در مورد مقام ابراهیم علیه السلام دستور دهم و آن را به جایگاهی که رسول خدا ﷺ آن را در آن جا نهاده بود،

۱. در نسخه غیر کافی که کتاب تمام نهج البلاغه آن را نقل کرده، این گونه آمده است: «تا آن جا که در لشکر من و کمی از شیعیانم، کسی نمی ماند.»

برگردانم و فدک را به وارثان فاطمه علیها السلام بازگردانم؟ ... (سپس امام ۲۸ مورد دیگر را ذکر کرد و فرمود:) در این صورت لشکر من جدا می‌شوند. به خدا سوگند به مردم دستور دادم که در ماه رمضان جز برای ادای نماز واجب جمع نشوند و به آنان اعلام کردم که اجتماع آنان در نمازهای نافله، بدعت است. چون چنین کردم، بعضی از اهل لشکر من از همان‌ها که همراه من می‌جنگیدند، یک‌دیگر را صدا زدند: ای اهل اسلام! سنت عمر تغییر داده شد. ما را از نماز نافله در ماه رمضان نهی می‌کند و من ترسیدم که در ناحیه‌ای از یک طرف لشکر من شورش کنند.

چه دیده‌ام از این امت از جدایی و اطاعت از امامان گم‌راهی و دعوت‌گران به آتش... تا آن جا که می‌گوید: آنچه را که ما پس از پیامبران دیدیم، اهل بیت هیچ پیامبری از امتش ندیدند. از خداوند نصرت طلب می‌شود بر کسی که به ما ستم کرده است. و لاحول و لا قوه الا بالله العلی العظیم.^۱

این روایت مبارک، گوشه‌ای از سختی بزرگی را که امیرمؤمنان علی علیه السلام و شیعیان رستگار او و پس از وی دیگر امامان معصوم علیهم السلام بدان مبتلا شدند، بازگو می‌کند. با این زمینه سخت، چگونه می‌توان به طور روشن به آنچه حق و صحیح است، استدلال کرد؟ بلکه چاره‌ای نیست، جز پناه بردن به روایتی که آنان حق می‌دانند و با آن مطلوب اصلی ثابت می‌شود. از کتاب سلیم بن قیس - که ابان بن عمر آن را روایت می‌کند - مطلبی نقل شده که خلاصه آن چنین است: معاویه، ابوالدرداء و ابوهریره را در جنگ صفین نزد علی امیرمؤمنان علیه السلام فرستاد که مطالبی را خدمت امام عرضه کنند. حضرت علیه السلام در ضمن پاسخ‌هایش فرمود:

مردم پس از قتل عثمان با من بیعت کردند و مهاجر و انصار نیز پس از آن‌که سه روز با هم در مورد من مشورت کردند، با من بیعت نمودند و اینان بودند که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند و امامت آنان را بستند و اهل بدر و پیشتازان از مهاجران و انصار شاهد این گفتار من هستند، با این تفاوت که اینان قبلاً با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند، بدون این که مشورتی با

۱. کافی، ج ۸، ص ۵۸-۶۳ و سید صادق موسوی، تمام نهج البلاغه ۳، ص ۹۱-۸۹.

عموم صورت گیرد، ولی بیعت من با مشورت با عامّه بود. پس اگر خداوند (جلّ اسمه) اختیار را به امت داده و امت هستند که انتخاب می‌کنند و برای خودشان نظر می‌دهند و انتخاب امت برای خودشان و نظردهی آنان برای خودشان، بهتر از انتخاب خدا و رسول برای آنان است و هر کس را که آنان انتخاب کنند و با او بیعت کنند، بیعتش بیعت هدایت است و امام واجب الطّاعه بر مردم است و یاری‌اش واجب است، پس اینان در مورد من با هم به مشورت نشستند و با اجماع خودشان مرا انتخاب کردند. و اگر خداوند (جلّ و عزّ) است که انتخاب می‌کند و حقّ انتخاب امام از آن اوست، او مرا برای امت انتخاب کرد و خلیفه بر مردم قرار داد و آنان را به طاعت و یاری من در کتاب مُنَزَّل و سنّت پیامبرش ﷺ امر کرد و این حجّت مرا قوی‌تر و حقّ مرا لازم‌تر می‌کند.^۱

اگرچه کتاب سلیم سنداً معتبر نیست، ولی چنان‌که می‌بینید، این روایت دو جواب را در بر دارد که نخستین آن، همان امری است که ارتکاز مردم بر آن است. امام این جواب را در مرحله نخست و در شکل یکی از دو شقّ هم‌طراز، در قالب «إن شریه» نقل کرده^۲ تا بین بیان حقیقت و رعایت تقیّه که بدان اضطرار داشته، جمع کرده باشد. بدون تردید سخنانی که از حضرت در آغاز بحث آوردیم، تنها به شقّ اوّل اکتفا کرده، همان‌گونه که ایشان این نکته را نیز ذکر کرده که ولایت بر امت پس از رسول اعظم ﷺ برای او بوده، نه دیگری و بارها به این مسئله اشاره فرموده است. پس اشکالی ندارد که حضرت تنها به استدلال اوّل (ارتکاز) اکتفا کند، زیرا پوشیده نیست که مقام، مقتضی رعایت جانب شدّت بوده است.

وجه دوم: این که گفته شود برای اثبات ولایت حقّه دو راه وجود دارد: یکی راه جدلی بر مبنایی که مردم بدان معتقد هستند و دیگری استناد به آیات و روایاتی که بر ولایت حقّه دلالت دارند. هر دو راه، مطلوب را به اثبات می‌رساند و همان‌گونه که امام علیّه در سخنانش به راه دوم استناد فرموده، به راه اوّل نیز استدلال جسته است. هر دو راه صحیح است و هیچ کدام دیگری را باطل نمی‌سازد.

۱. بحارالأنوار، ج ۳۳، ص ۱۴۴.

۲. «... اگر خداوند (جل اسمه) اختیار را به امت داده... و اگر خداوند (جل و عز) است که انتخاب می‌کند...»

بیعت و حکم آن

از ادله فراوان قطعی و متواتر، چه آیات قرآنی و چه روایات متعدّد، ولایت پیامبر و امامان معصوم (صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین) بر امت اسلامی، به روشنی تمام آشکار گشت. هم چنین از این ادله، روشن شد که امامان علیهم السلام از سوی خداوند برای این ولایت نصب و تعیین شده‌اند. براساس این ادله، پیامبر صلی الله علیه و آله از مؤمنان به خودشان سزاوارتر است و خویشاوندان در کتاب خدا به یک‌دیگر از مؤمنان و مهاجران سزاوارترند. به علاوه خداوند ولایت علی علیه السلام را نازل فرمود و رسول خود را مأمور تبلیغ آن نمود که اگر انجام ندهد، اصلاً رسالت خود را انجام نداده است. رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز برای امتثال این فرمان الهی، ده‌ها هزار نفر از مسلمانان را به هنگام بازگشت خویش از حجّة الوداع در غدیر خم جمع نمود و بر فراز منبر رفت و خطبه‌ای خواند، تا آن‌که فرمود: «آیا من به شما از خودتان سزاوارتر نیستم؟» همه گفتند: چرا. آن‌گاه دست علی علیه السلام را در برابر آن مردم گرفت و بالا برد و فرمود: «... آگاه باشید! هرکه من مولای اویم، این علی مولای اوست...» هم چنین خداوند در این رابطه فرمود: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» و روایات بسیاری با دلالت کامل، وارد شده مبنی بر این‌که منظور از دو موصول (الَّذِينَ) در آیه مبارکه، علی و فرزندان او، ائمه معصوم علیهم السلام، هستند و اینان مانند رسول خدا صلی الله علیه و آله از سوی خدا سرپرستان امور مسلمانان می‌باشند.

ادله بسیار دیگری هم با دلالت کامل بر این منظور وجود دارند که گذشت. اکنون می‌گوییم شکی نیست که مقتضای ادله ثبوت ولایت برای امامان علیهم السلام، آن است که این ولایت برای آنان از سوی خداوند متعال، ثابت است و برای آنان به صورت بالفعل، اعتبار شده و تمام موضوع این اعتبار، عنوان وجود آنان است. در نتیجه، این ولایت برای پیامبر صلی الله علیه و آله یا علی علیه السلام و یا دیگر امامان علیهم السلام، اعتبار شده و در ثبوت آن برای آنان به هیچ وجه چیز دیگری شرط نشده است. بنابراین اطلاق ادله اعتبار این حق برای پیامبر و ائمه علیهم السلام اقتضا دارد که ثبوت این ولایت برای ایشان، منوط به هیچ چیز نباشد. پس قطعاً در ثبوت این

ولایت، بیعت همهٔ مسلمانان و یا دسته‌ای از آنان با پیامبر یا امام به هیچ وجه شرط نیست. هنگامی که این حق بدون هیچ شرطی برای امامان ثابت باشد، تردیدی نخواهد بود که از لوازم ولایت، واگذاری اختیار تصمیم‌گیری مناسب برای ادارهٔ امور امت به ولی امر است، چراکه ولایت امر معنا ندارد، مگر این که ولی امر حق ادارهٔ امور امت را داشته باشد، ادارهٔ این امور وظیفهٔ او باشد و تصمیم‌گیری مناسب و امر و نهی در مورد آنچه شایسته است باشد یا نباشد، در اختیار و بر عهده وی باشد.

هم‌چنین از لوازم ولایت و از لوازم این لازم، آن است که اطاعت از اوامر و نواهی ولی امر، واجب و ادارهٔ امور امت بر وفق ارادهٔ او باشد. در نتیجه از لوازم اطلاق ولایت آنان، لزوم تبعیت از اوامر و نواهی ایشان و وجوب عمل به تصمیمات‌شان در همهٔ امور مربوط به ادارهٔ امت است. بر این اساس بر امت نیز واجب است که از آنان تبعیت کنند، بدون آن‌که شرطی در کار باشد، حتی شرط بیعت، چنان‌که مقتضای ظهور آیات و روایات دال بر وجوب اطاعت از امامان، این است که اطاعت از آنان واجب مطلق و بدون قید است. پس موضوع آیه شریفه ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾^۱ چیزی نیست، جز خدا و رسول و اولوا الامر که همان امامان علیهم‌السلام هستند و هرگاه امر و نهی از آنان صادر گردد و موضوع اطاعت تحقق یابد، اطاعت از آنان واجب است، بدون آن‌که هیچ شرطی، حتی مثل بیعت مسلمانان با آنان، در کار باشد.

بنابراین مقتضای اطلاق ادلهٔ ثبوت ولایت، هم‌چون ادلهٔ وجوب اطاعت آن است که بیعت نه در ثبوت اصل منصب ولایت و نه در وجوب اطاعت از آنان بر مردم، شرط نیست، بلکه رسول خدا و امامان معصوم که ولی امرند و اطاعت از آنان بر مردم واجب است، گرچه مسلمانان با آنان بیعت نکنند.

از جمله ادله‌ای که بر اطلاق ثبوت ولایت برای پیامبر و امامان علیهم‌السلام حتی با فرض عدم بیعت تأکید دارد، روایات بسیاری است که از علل الشرائع، نهج البلاغه و تمام نهج البلاغه

۱. نساء، آیه ۵۹: ﴿از خدا اطاعت کنید و از فرستادهٔ او و صاحبان امرتان اطاعت کنید﴾.

در بیان سرّ عدم قیام حضرت امیر علیه السلام و نجنبیدن ایشان با طاغوت‌های سه‌گانه گذشت. حضرت در این روایات، عذرهایی از جمله کمی یاوران، ضعف ایمان مسلمانان و پیروی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با بعضی از پیامبران را ذکر می‌فرمود و دانستید که خطبه معروف به شقشقیّه و مکتوبی که امام آن را نوشت تا در هر روز جمعه بر مردم و شیعه خوانده شود نیز از جمله این روایات بود.

تعلیل امام در مورد عدم قیام برای اخذ حق ولایت الهی خویش با علل ذکر شده در این دو متن، دلالت روشنی دارد که این حق حتّی در آن زمان که مردم از با او بیعت سرباز زدند و با طاغوت‌های ظالم سه‌گانه بیعت کردند، از آن امام بوده است. پس بیعت نکردن مردم با امام علیه السلام، حق او را سلب نکرده تا مجالی برای اخذ حق خویش نداشته باشد، بلکه این حق امام، حقّی الهی و ثابت برای اوست و او فقط به واسطه این علل یا علّت‌های دیگر، در مقام اخذ این حق برنیامد.

آن اطلاعات فراوان و این دلالت صریح، به روشنی دلالت دارند که بیعت، شرط حدوث این حق نیست و عدم بیعت نیز موجب نمی‌شود که این حق برای حضرت علی علیه السلام و امامان علیهم السلام ثابت نشود، بلکه حق ولایت حتّی در فرض عدم بیعت مردم و حتّی در صورت بیعت آنان با کسی که شایسته ولایت نیست، برای آن حضرات ثابت است. آگاهی یافتید که لازمه ثبوت چنین حقی آن است که اطاعت از امام بر کسانی که امام بر آنان ولایت دارد (مسلمانان) در هر امر و نهی‌ای که به اداره امور امت مربوط باشد، واجب است. پس بیعت نه در اصل حدوث ولایت آن بزرگواران و نه در وجوب اطاعت مردم از ایشان، شرط نیست.

البته اثر دیگری برای بیعت متصوّر است و آن این که معنا و لازمه بیعت مردم، آماده شدن افراد بیعت کننده و حاضر شدن آنان برای امثال اوامر ولیّ امر است. در نتیجه او به کمک این حضور مردم، قدرت و امکان می‌یابد که تصمیمات خود را اعمال کند و آنچه را که برای امت و اداره شهرهای آنان مصلحت می‌بیند و سایر اموری را که برای تحقّق اهداف اسلام و توسعه آن و نابودسازی مخالفان اسلام و مانعان رسیدن هدایت اسلام به امت‌ها لازم می‌بیند، مهیا سازد، زیرا اسلام دین هدایت است و قرآن به آنچه پایدارتر است، دعوت می‌کند و خداوند کفر را برای

بندگانش نمی‌پسندد و ولیّ امر مسلمانان، مأمور اجرای این اهداف عالی الهی است، اما از آن‌جا که اراده خدا به این تعلّق گرفته که مردم طبق اختیار خود، کاری را انجام دهند یا ترک کنند و از خداوند اطاعت نمایند یا معصیت او را مرتکب شوند، در نتیجه تحقّق این اهداف الهی والا، مشروط به حضور مردم و یاری رساندن و اطاعت آنان است و بیعت به همین اندازه در پیشبرد اهداف و خواسته‌های اسلامی مؤثر است.

در حقیقت، بیعت در حصول قدرت عادی برای ولیّ امر مؤثر است تا اهداف الهی و عالی اسلام را پیش ببرد. بلکه دقیقاً آنچه این قدرت را پدید می‌آورد و موجب حصول آن می‌شود، حضور کسانی است که یاری و کمک می‌دهند و اوامر ولیّ امر را امتثال می‌کنند، گرچه بیعتی نباشد. نهایت امر این که بیعت، مقدّمه پدید آمدن قدرت است و بر این حضور و امتثال مردم تکیه دارد.

این گفته امیرمؤمنان (علیه السلام) در پایان خطبه شقشقیّه به این فایده و نکته دقیق اشاره دارد:

آگاه باشید! سوگند به آن کس که دانه را شکافت و انسان را آفرید، اگر نبود حضور حاضران و برپا شدن حجّت با وجود یاوران و آنچه خداوند از علما خواسته که با شکم‌بارگی ستم‌گر و گرسنگی ستم‌دیده همراهی نکنند، ریسمان خلافت را پشت شتر آن می‌افکنند و پایان خلافت را با همان کاسه نخستش سیراب می‌کردم و درمی‌یافتید که این دنیای شما نزد من از آب بینی بزی کمتر است.^۱

این بخش از سخن حضرت، متضمن دو امر مهمّ درباره موضوع ولایت اسلامی است که با اجتماع این دو امر، تکلیف بر ولیّ امر، منجز و قطعی می‌گردد:

۱. حضور حاضرانی که با وجود و یاری‌رسانی آنان، حجّت بر ولیّ امر تمام می‌گردد، چراکه ولیّ امر به تنهایی نمی‌تواند اهداف الهی را به پیش برد و حضور مردمی که آماده امتثال دستور وی هستند، باعث می‌گردد که قدرت ایجاد این اهداف برای او پدید آید. همان‌گونه که می‌بینید، امام (علیه السلام) از این امر با تعبیر «حضور حاضر و وجود ناصر» یاد کرده

۱. نهج البلاغه، خطبه ۳ و سید صادق موسوی، تمام نهج البلاغه، خطبه ۲۳، ص ۳۰۹.

است. اگرچه این سخن امام علیه السلام در پی ذکر بیعت عموم مردم با ایشان بر ولایت آمده، ولی حضرت فایده حضور مردم را نزد ولیّ امر برای اقامه اوامر او ذکر کرده و این همان است که ما یادآور شدیم.

۲. امر دوم همان است که حضرت علیه السلام آن را با این کلام افاده می‌فرماید: «و آنچه خداوند وظیفه علما دانسته که با شکم‌بارگی ستم‌گر و گرسنگی ستم‌دیده همراهی نکنند.» واژه «کَظَه» در لغت به معنای سنگینی و گرفتگی ای است که پس از پُر کردن شکم از غذا، بر شخص عارض می‌شود. بنابراین کَظَه ستم‌گر، همان پر شدن درون، ظاهر و باطن او از ظلم‌هایی است که به مظلومان روا داشته، چنان‌که واژه «سَغَب» نیز به شدّت گرسنگی تفسیر شده و اضافه شدن آن به مظلوم، می‌رساند که منظور شدّت گرسنگی و شکستگی است که در نتیجه ستم، بر مظلوم وارد می‌شود.

پس نتیجه مفاد این بند آن است که خدای متعال از عالمانی که در رأس آنان معصومان علیهم السلام هستند، پیمان گرفته که هنگامی که ستم ستم‌گران و آکنده شدن ظاهر و باطن آنان از خوردن حقوق ستم‌دیدگان زیردست‌شان را می‌بینند و شدّت گرسنگی وارد بر ستم‌دیدگان را در نتیجه ستم ستم‌گران مشاهده می‌کنند، آرام و قرار نگیرند. بر پایه این عهد الهی است که علما موظف‌اند، ستم‌گران را از ستم‌شان بازدارند و حقوق مظلومان را به آنان بازگردانند. هنگامی که این عهد الهی و این قدرت با هم جمع شوند، حجت بر عالمی که ولایت امور مسلمانان با اوست، تمام می‌گردد و قیام به امر ولایت، بر امام علیه السلام واجب می‌شود، وگرنه منصب دنیوی که لازمه امر ولایت است و نیز همه دنیا، نزد امام بی‌ارزش‌تر از پست‌ترین چیزی است که هیچ‌کس به آن تمایل ندارد.

آنچه ذکر شد، مقتضای دلالت آن ادله فراوان و قطعی است. در نتیجه بیعت، نه شرط فعلیت یافتن ولایت معصومان علیهم السلام است و نه نقشی در وجوب اطاعت مردم از آنان دارد، بلکه تنها به این دلیل که لازمه آن، حضور بیعت‌کنندگان است، در پدید آمدن قدرت برای ولیّ امر در راه ایجاد اهداف عالی الهی نقش دارد.

پس از این باید به ادله خاصی که در مورد بیعت وارد شده، بپردازیم تا از آنها استفاده

کنیم که آیا بیعت در فعلیت یافتن ولایت ائمه علیهم السلام یا وجوب اطاعت مردم از آنان نقش دارد؟ بلکه استفاده کنیم که اگر بیعت با کسی باشد که شایسته بیعت بوده، آیا حکم و دستور شرعی؛ مثل وجوب عمل به آن را دارد یا نه؟

بیعت در لغت

«بیعت» و «مبايعه» از مادهٔ بيع که همان تمليک کردن مالی در برابر عوضی است، گرفته شده است. راغب در کتاب مفردات می گوید:

بيع، دادن مبيع و گرفتن ثمن است و شراء، دادن ثمن و گرفتن مبيع است... مبايعه و مشاوره به خرید و فروش گفته می شود... و بايع السلطان: زمانی است که متضمن بذل طاعت نسبت به سلطان در برابر عطایی باشد که سلطان به کسی می کند^۱ و به آن بیعت و مبايعه گفته می شود.

این سخن خداوند ﷻ: ﴿فَاسْتَبْشِرُوا بَبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ﴾^۲، اشاره به بیعت رضوان است که در این آیه آمده: ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ﴾^۳ و نیز اشاره است به آنچه در این آیه شریفه آمده: ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ...﴾^۴.

چنان که می بینید، ظاهر مفردات راغب این است که بیعت از ریشهٔ بيع گرفته شده است، با عنایت به این که فرد بیعت کننده متعهد می شود که طاعت خویش را به پادشاه تقدیم کند و آن را در برابر آنچه سلطان به او عطا می کند، به سلطان بدهد. واژهٔ «رَضَح» (در کلام راغب) نیز به معنای دادن مال است. پس بیعت مانند اصل معنای واژهٔ بيع، دادن طاعت در برابر امنیت مالی و مسکن و غیر آن است که پادشاه و حاکم می دهد.

فیومی در مصباح آورده است: «... بیعت همان دست دادن برای قطعی کردن بيع است و

۱. «... و بايع السلطان: اذا تضمن بذل الطاعة له بما رَضَحَ له...»

۲. توبه، آیه ۱۱۱: ﴿پس شادمان باشید به این داد و ستدی که انجام داده اید.﴾

۳. فتح، آیه ۱۸: ﴿بی تردید خداوند از مؤمنان هنگامی که در زیر درخت (سدر در حدیبیه) با تو بیعت می کردند، خشنود گردید.﴾

۴. توبه، آیه ۱۱۱: ﴿حَقًّا که خداوند از مؤمنان، جانها و مالهایشان را خریداری کرده است.﴾

نیز بر مبیاعه و اطاعت کردن اطلاق می‌شود.»

ابن اثیر در نهاییه می‌گوید:

در روایت آمده که حضرت فرمود: «آیا با من بر اسلام بیعت نمی‌کنید؟» مبیاعه عبارت از معاقد (بستن عقد) و معاهده (پیمان بستن) بر اسلام است. گویا هرکدام از طرفین آنچه را که دارد، به رفیقش می‌فروشد و از روی خلوص، جان و طاعت و باطن خود را به او می‌دهد. این واژه مکرراً در حدیث ذکر شده است.

از ابن منظور آفریقایی مصری در لسان العرب می‌خوانیم:

بیعت، دست دادن بر قطعی کردن بیع و نیز دست دادن بر بیعت و طاعت است. بیعت همان مبیاعه و طاعت است. بر آن امر بیعت کردند: مثل آن است که بگویی بر آن امر دست دادند. با او بر آن امر بیعت کرد: عهد و پیمان بست. بایعته از ریشه بیع و بیعت هر دو است و تبایع هم مانند مبیاعه است. در حدیث است که فرمود: «آیا با من بر اسلام بیعت نمی‌کنید؟»

مبیاعه عبارت از معاقد (عقد بستن) و معاهده (عهد بستن) است. گویا هر کدام از طرفین آنچه را که دارد، به رفیقش می‌فروشد و از روی خلوص، جان و طاعت و باطن خود را به او می‌دهد. این واژه مکرراً در حدیث ذکر شده است.

طریحی در مجمع البحرین می‌گوید: «مبیاعه همان معاقد و معاهده است. گویا هر کدام از طرفین آنچه را که دارد، به رفیقش می‌فروشد و از روی خلوص، جان و باطن خویش را به او داده است.»

اینها برخی از عبارات اهل لغت و تحقیق در بیان مفهوم بیعت و مبیاعه بود. لغوی‌ها بیعت را به معاقد (عقد بستن) و معاهده (عهد بستن) بر اطاعت تفسیر کرده و گفته‌اند که در بیعت، معنای بیع که همان تملیک مالی در برابر مالی است، اخذ شده است. در نتیجه بیعت‌کننده در قبال امن و امان و مانند آن که حاکم و ولی امر به او عطا می‌کند، اطاعت خود را بذل می‌نماید. شاید در برخی از ادله که ان شاء الله در آینده ذکر می‌کنیم، برای معنای بیعت توضیح و تفسیری بیاید.

بنابراین اراده این معنا از بیعت روشن است و مراجعه به آیات و روایات وارده در مورد بیعت است تا ببینیم آیا از این آیات و روایات، بعضی از اموری که از آن یاد شد، استفاده می‌شود یا نه.

بیعت در قرآن

مباحثه در آیات قرآن و روایات وارده از معصومان علیهم‌السلام آمده است. این واژه در سه آیه از قرآن کریم ذکر شده است.

آیه اول: خداوند متعال در سوره فتح می‌فرماید:

﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا﴾^۱ بی‌تردید، خداوند از مؤمنان هنگامی که در زیر آن درخت (سدر در حدیبیه) با تو بیعت می‌کردند، خشنود گردید. پس آنچه را در دل‌های آنان بود (از اخلاص و حسن نیت) دانست. در نتیجه بر آنان آرامش و اطمینان (قلب) نازل کرد و پیروزی نزدیکی (پیروزی خیبر) را به آنها پاداش داد.

این آیه مبارکه، متضمن بیعتی است که مردم با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم کردند؛ بیعتی که به نام بیعت رضوان نامیده می‌شود، زیرا این سخن خدا درباره این بیعت نازل شده است: ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ﴾.

این بیعت در سال ششم هجری صورت گرفت. ماجرا از این قرار بود که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در سال حدیبیه قصد داشت برای عمره به مکه برود و این تصمیم در ماه ذی قعدة سال ششم هجری بود، چنان‌که در مجمع البیان ذیل آیه ۱۱ سوره فتح در مورد فقره ﴿سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ...﴾^۲ آمده است. قریش در آن سال با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم توافق نکرد و کار به بیعت یاران پیامبر با ایشان کشیده شد. سپس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم پیمان صلحی با قریش بست، بر این اساس که او و مسلمانان در این سال بازگردند و در سال بعد برای عمره بروند.

در مجمع البیان ذیل آیه ۱۵ سوره فتح درباره این سخن خدای متعال: ﴿قُلْ لَنْ تَنَالُوا

۱. فتح، آیه ۱۸.

۲. «به زودی باز نهاده شدگان از بادیه‌نشینان عرب (که در حدیبیه با تو شرکت نکردند)، به تو خواهند گفت: ...»

كَذَلِكَ قَالَ اللَّهُ مِنْ قَبْلُ^۱ آمده: «این سوره پس از بازگشت از حدیبیه در سال ششم هجری نازل شده است.»^۲ این کتاب در تفسیر آیه ۲۷ سوره فتح آورده است:

این چنین در عمره القضاء تقدیر الهی جاری گشت، در سال بعد از حدیبیه که سال هفتم هجری بود و در ماه ذی قعدة؛ همان ماهی که مشرکان پیامبر را از مسجدالحرام بازداشتند. پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون آمد و با یارانش برای عمره وارد مکه شدند و سه روز در مکه ماندند و سپس به مدینه بازگشتند.^۳

مجمع البیان هم چنین در تفسیر سوره نصر و در بیان ماجرای فتح مکه می گوید: «(پیامبر) در دهم ماه رمضان سال هشتم هجری به قصد مکه همراه با ده هزار نفر از مسلمانان و حدود چهارصد نفر سوار، بیرون آمد.»^۴ باز در مجمع البیان، در تفسیر آیه ۱۵ سوره فتح می خوانیم:

جنگ تبوک پس از فتح مکه و بعد از جنگ حنین و طائف و بازگشت پیامبر صلی الله علیه و آله از طائف به مدینه و اقامت وی در فاصله ذی حجه تا رجب بود. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله در ماه رجب برای رفتن به تبوک آماده شد و بازگشت او از تبوک در چند روز باقی مانده از رمضان سال نهم هجری بود. پس از آن دیگر پیامبر صلی الله علیه و آله برای جنگ و غزوه ای بیرون نیامد، تا آن که خداوند او را قبض روح کرد.^۵

ذکر تاریخ این جریان ها، به سبب ارتباط با مفاد آیات سه گانه ذکر شده و نیز به منظور روشن شدن زمان دقیق وقوع این بیعت ها صورت گرفت، چراکه ما از تاریخ ها، اطلاعاتی را استنتاج می کنیم که ان شاء الله تعالی به آنها اشاره خواهد شد.

در هر صورت، در تفسیر علی بن ابراهیم ذیل این آیه آمده است:

آیه «لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ» در بیعت رضوان نازل شد و با مردم شرط شد که دیگر پس از آن به رسول خدا صلی الله علیه و آله برای کاری که انجام می دهد، اعتراض نکنند و در هیچ موردی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به آنان

۱. ﴿بگو: هرگز به دنبال ما نخواهید آمد، خداوند پیش از این (در ازل) این گونه گفته است.﴾

۲. طبرسی، مجمع البیان، ج ۵، ص ۱۱۵.

۳. همان، ص ۱۲۷.

۴. همان، ص ۵۵۵.

۵. همان، ص ۱۱۵.

دستور می‌دهد، مخالفت نورزند. آن‌گاه خداوند پس از نزول آیه رضوان فرمود: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا﴾.^۱ خدا از آنان تنها با این شرط راضی شد که پس از آن به عهد و پیمان خدا وفا کنند و عهد و پیمان او را نشکنند. خداوند با این شرط از آنان راضی گشت.

اینان آیه شرط را بر بیعت رضوان مقدم داشتند، در حالی که اول بیعت رضوان نازل شد و سپس آیه شرط که خدا با آنان در بیعت رضوان داشت.^۲

برای این‌که منظور از بیعتی که در آیه مورد بحث آمده، روشن شود، بسیار مناسب است که روایت صحیح‌ه‌ای را که در مورد این آیه در تفسیر قمی آمده، ذکر کنیم.

علی بن ابراهیم می‌گوید: پدرم از ابن ابی عمیر از ابن سنان از امام صادق (ع) روایت کرد که حضرت فرمود:

«سبب نزول این سوره و این فتح بزرگ آن است که خداوند (ع) به رسول خدا (ص) در خواب دستور داد که وارد مسجد الحرام شود و طواف کند و با کسانی که سرشان را می‌تراشند، سر بتراشد. حضرت این خواب را به یارانش گزارش کرد و به آنان دستور حرکت داد.

همه به سوی مکه بیرون آمدند. چون در ذوالحلیفه منزل کردند، احرام عمره بستند و شتران را همراه خود بردند. رسول خدا (ص) ۶۶ شتر برد و در زمان احرام، علامت قربانی بر آنها نهاد. همه از ذوالحلیفه، در حالی که لبیک می‌گفتند، برای عمره احرام بستند. کسانی که از این جمع قربانی به همراه داشتند، آنها را به صورت علامت‌گذاری شده و پوشیده آورده بودند.

چون خبر این جریان به قریش رسید، خالد بن ولید را همراه با دویست سوار فرستادند تا به سوی رسول خدا (ص) برود و بر فراز کوه‌ها با او بجنگد. هنگامی که حضرت در یکی از راه‌ها بود، وقت نماز ظهر شد. بلال اذان گفت و رسول خدا (ص) با مردم به جماعت نماز گزارد. خالد بن ولید گفت: اگر ما در حالی که در نماز هستیم به آنان حمله می‌کردیم، به آنان آسیب جدی وارد می‌ساختیم، چون آنان نمازشان را قطع نمی‌کنند، ولی اکنون وقت نماز دیگری برای شان می‌آید که

۱. فتح، آیه ۱۰: «همانا کسانی که با تو بیعت می‌کنند، جز این نیست که با خدا بیعت می‌کنند (اشاره به بیعت در حدیبیه). (این دست تو) دست خداست که بالای دست آنها است. پس هر کس پیمان شکنند، جز این نیست که به زیان خود می‌شکنند و کسی که بداند چه بر آن با خدا معاهده نموده، وفا نماید، زودا که (خداوند) پاداش بزرگی به او بدهد.»

۲. علی بن ابراهیم قمی، تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۱۵.

از نور چشم‌شان نزد آنان محبوب‌تر است. پس چون وارد نماز شدند، به آنان شبیخون می‌زنیم. آن‌گاه جبرئیل علیه السلام بر رسول خدا صلی الله علیه و آله با دستور نماز خوف نازل شد، با این آیه: ﴿وَإِذَا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلَاةَ﴾^۱ و این آیه در سوره نساء است و قبلاً ماجرای نماز خوف در این آیه گذشت...

چون روز دوم شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیبیه فرود آمد و حدیبیه کنار حرم بود. حضرت صلی الله علیه و آله در طول راه از اعراب دعوت می‌کرد که با او همراه شوند، ولی هیچ‌کس همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله نشد و می‌گفتند: آیا محمد صلی الله علیه و آله و یارانش طمع دارند که وارد حرم شوند، با این که قریش با آنان در میان خانه‌های‌شان جنگید و آنان را کشت. محمد صلی الله علیه و آله و یارانش هرگز به مدینه بازمی‌گردند و همین کشته می‌شوند. پس چون رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیبیه فرود آمد، قریش حرکت کردند، در حالی که به بت‌های لات و عزی سوگند می‌خوردند که به محمد صلی الله علیه و آله اجازه ورود به مکه را نمی‌دهند، تا زمانی که چشمی از قریش پلک بزند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله کسی را نزد قریش فرستاد که من برای جنگ نیامده‌ام و تنها برای آن آمده‌ام که اعمالم را انجام دهم و شتران قربانی‌ام را بکشم و گوشت آنها را در اختیار شما قرار دهم. آنان عروه بن مسعود ثقفی را فرستادند که مردی عاقل و دانا بود. عروه همان کسی است که خداوند در مورد او این آیه را نازل کرده: ﴿وَقَالُوا لَوْلَا نَزَلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ﴾^۲.

چون عروه به سمت حضرت آمد، کار رسول خدا صلی الله علیه و آله و یارانش را بزرگ دانست و گفت: ای محمد! من قوم تو را رها کردم، در حالی که خیمه‌ها را بر پا کرده بودند و زنان و بچه‌ها را نیز بیرون آورده بودند و همه به بت‌های لات و عزی سوگند می‌خوردند که تو را رها نمی‌کنند که وارد مکه شوی، تا زمانی که چشمی از آنان پلک بزند، چون مکه حرم آنان است. آیا می‌خواهی که خاندان و قومت را نابود کنی، ای محمد؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «من برای جنگ نیامده‌ام و تنها آمده‌ام که اعمال را انجام دهم و شترهای قربانی‌ام را بکشم و گوشت آن را در اختیار شما قرار دهم.» عروه گفت: به خدا سوگند هم‌چون امروز کسی را ندیده‌ام که از انجام اعمال بازداشته شود، آن‌گونه که تو را بازداشته‌اند.

۱. نساء، آیه ۱۰۲: ﴿و چون در میان آنها باشی و برای آنها نماز (خوف به جماعت) برپا کنی...﴾

۲. زخرف، آیه ۳۱: ﴿و گفتند: چرا این قرآن بر مرد بزرگی (صاحب مال و جاه) از یکی از این دو شهر (مکه و طائف) فرو فرستاده نشده؟!﴾

آن‌گاه عروه به سوی قریش بازگشت و گزارش دیدارش را داد. قریش گفتند: به خدا سوگند اگر محمد وارد مکه شود و عرب‌ها به گوش هم برسانند، ما خوار و ذلیل می‌شویم و عرب‌ها بر ما جرئت پیدا می‌کنند.

پس از آن، حفص بن احنف و سهیل بن عمرو را فرستادند. چون رسول خدا ﷺ این دو را دید، فرمود: «وای بر قریش! جنگ آنها را از پا درآورده است. چرا مرا با عرب رها نمی‌سازند که اگر راست‌گو باشم، پادشاهی و حکومت را همراه پیامبری به سوی آنان ببرم و اگر دروغ‌گو باشم، گرگ‌های عرب را به نفع آنان از بین ببرم. امروز کسی از قریش از من چیزی نمی‌طلبد که در آن خشم خدا نباشد، مگر این که من می‌پذیرم.»

آنان خدمت رسول خدا ﷺ آمدند و گفتند: ای محمد! چرا امسال از ما دست نمی‌کشی و بر نمی‌گردد، تا دیده شود که کار تو و عرب به کجا می‌کشد. عرب حرکت تو را به هم خبر داده‌اند. اگر به شهرها و حرم ما درآیی، عرب ما را به ذلت می‌کشد و بر ما جرأت می‌یابد، ولی ما در سال آینده در همین ماه، سه روز خانه را برای تو خالی می‌کنیم تا اعمال را انجام دهی و از ما جدا شوی. رسول خدا ﷺ این نظر آنان را پذیرفت.

آنان به پیامبر ﷺ گفتند: هر مردی که از ما نزد شما آمده، به ما برگردانید و ما هم هر مردی که از شما نزد ما آمده، به شما بازمی‌گردانیم. رسول خدا ﷺ فرمود: «هر کس از مردان ما نزد شما آمده، ما به آنها نیازی نداریم، ولی با این شرط که مسلمانان در مکه به سبب اظهار اسلام، مورد آزار قرار نگیرند و مجبور (به کاری) نشوند و برای دستورات اسلامی که انجام می‌دهند، مورد اعتراض واقع نشوند. قریش هم پذیرفتند...»

سهیل بن عمرو و حفص بن احنف نزد قریش رفتند و گزارش صلح را به آنان دادند... حفص بن احنف و سهیل بن عمرو نزد رسول خدا ﷺ بازگشتند و گفتند: ای محمد! قریش شرطی را که با آنان کردی که مسلمانان بتوانند اظهار مسلمانی کنند و کسی بر دینش مجبور نگردد، پذیرفتند.

رسول خدا ﷺ دستور داد که زیردستی بیاورند و امیرمؤمنان علیه السلام را خواست و به او فرمود: «بنویس.» امیرمؤمنان علیه السلام نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم.» سهیل بن عمرو گفت: ما رحمان را نمی‌شناسیم. آن‌گونه که پدرانت می‌نوشتند، بنویس: «باسمک اللهم؛ به نام تو، ای خدا!» رسول خدا ﷺ فرمود: «بنویس: باسمک اللهم، چون این هم از اسمای الهی است.» سپس نوشت: «این چیزی است که محمد رسول خدا و بزرگان قریش بر آن اتفاق کرده‌اند.» سهیل بن عمرو گفت: اگر

می دانستیم که تو رسول خدایی، با تو نمی جنگیدیم. بنویس: این چیزی است که محمد بن عبدالله... آیا از نسب خود عار داری ای محمد؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: "من رسول خدا هستم، گرچه نپذیرید." سپس فرمود: "ای علی! پاک کن و بنویس: محمد بن عبدالله." امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: "من هرگز نام شما را از پیامبری پاک نمی کنم." رسول خدا صلی الله علیه و آله با دست خویش آن را پاک نمود.

سپس نوشت: "این صلی است که محمد بن عبدالله و بزرگان قریش و سهیل بن عمرو بر آن موافقت نمودند و توافق کردند که ده سال جنگ میان شان نباشد، به این شرط که از یک دیگر دست کشند و شمشیرکشی و اسیرگیری نباشد و این که میان ما و آنان رویارویی نباشد و به هم کاری نداشته باشند و این که هر کس دوست دارد، در پیمان و عهد محمد درآید و هر کس دوست دارد، در پیمان قریش و عهد آنان وارد شود و این که هر کس از قریش که بدون اذن ولّیش نزد یاران محمد بیاید، محمد او را به ولّیش بازگرداند و هر کس از یاران محمد که نزد قریش بیاید، قریش او را به محمد برنگرداند و این که اسلام در مکه آشکار باشد و کسی بر دینش مجبور نگردد و آزار نشود و سرزنش نگردد و این که محمد با یارانش امسال از نزد قریش بازگردد، سپس در سال آینده در مکه بر ما وارد شود و سه روز در مکه بماند و ورودش به مکه با سلاح نباشد، مگر سلاحی که مسافر برمی دارد و شمشیرها در غلاف باشد."

علی بن ابی طالب علیه السلام نوشت: "و مهاجر و انصار بر این نوشته شاهد بودند..." راوی می گوید: چون مکتوب نوشته شد، خُزاعه به پاخاستند و گفتند: ما در پیمان محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و عهد او هستیم. بنی بکر نیز برخاستند و گفتند: ما در پیمان و عهد قریش هستیم. (از صلح نامه) دو نسخه نوشتند؛ نسخه ای نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و نسخه ای نزد سهیل بن عمرو، و سهیل بن عمرو و حفص بن احنف نزد قریش بازگشتند و به آنان گزارش دادند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به یارانش فرمود: "شتران قربانی خود را بکشید و سرهای تان را بتراشید..." سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله به سمت مدینه حرکت کرد و به تنعیم بازگشت و زیر درخت فرود آمد... آن گاه آیه رضوان نازل شد: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا * لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ﴾.^۱

۱. فتح، آیه ۱: ﴿به نام خداوند بخشنده مهربان. به یقین ما تو را پیروزی دادیم؛ پیروزی نمایانی. تا خداوند گناهان گذشته و آینده تو را (گناهانی را که کفار بر تو می دیدند) ببامرزد.﴾

۲. علی بن ابراهیم قمی، تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۱۲-۳۰۹ و سید هاشم بحرانی، تفسیر برهان (به نقل از تفسیر قمی)، ج ۴، ص ۱۹۳-۱۹۱، ح ۱.

روایت صحیحۀ فوق، ماجرای این سفر مبارک و مفاد تفصیلی پیمان صلح را دربردارد، ولی با وجود این که جریان بیعت نیز در این سفر بوده، متعرض آن نشده است. شرح این واقعه در روایت صحیحۀ دیگری آمده که شیخ کلینی آن را در کافی نقل کرده و در کلمات مفسران نیز ذکر شده است. ما ابتدا روایت صحیحۀ کافی را می آوریم و پس از آن، برخی توضیحات لازم دیگر را پی می گیریم.

در این صحیحۀ، پس از ذکر این که مشرکان در آخر سهیل بن عمرو و حویطب بن عبدالعزی را فرستادند، چنین آمده است:

سهیل بن عمرو و حویطب بن عبدالعزی گفتند: قوم تو قریش، تو را به خدا و خویشاوندی سوگند می دهند که مبدا بدون اجازه آنان در شهرهای شان وارد شوی و خویشاوندی آنان را قطع کنی و دشمنان شان را بر آنان جری سازی. راوی می گوید: رسول خدا ﷺ پذیرفت، مگر این که وارد مکه شود.

رسول خدا ﷺ خواست عمر را بفرستد. عمر گفت: ای رسول خدا! قبیله من کم هستند و تو موقعیت مرا در میان آنان می دانی، ولی من شما را به عثمان بن عفان راهنمایی می کنم. رسول خدا ﷺ به دنبال عثمان فرستاد و فرمود: ”تو به سوی مؤمنان از قومت برو و آنان را به آنچه خدایم وعده ام داده که مکه فتح می شود، بشارت ده.“ عثمان چون حرکت کرد و رفت، به ابان بن سعید رسید و از بازگشت تأخیر کرد. ابان، او را با خود برد. عثمان بر مشرکان وارد شد و پیغام رسول خدا ﷺ را به آنان اعلام کرد. این در حالی بود که مشرکان آماده جنگ بودند.

آن گاه سهیل بن عمرو نزد رسول خدا ﷺ نشست و عثمان در لشکر مشرکان نشست و رسول خدا ﷺ با مسلمانان بیعت کرد و یک دستش را برای عثمان بر دیگری زد...^۱

در دو سطر اخیر به این نکته اشاره شده که بیعت پیامبر ﷺ در ارتباط با تأخیر عثمان بوده است و به همین دلیل، حضرت پس از بیعت با مردم، یکی از دو دستش را برای عثمان به دیگری زد، اما در این جهت صراحت ندارد.

۱. کافی، ج ۸، ص ۳۲۲-۳۲۷، ح ۵۰۳ و سید هاشم بحرانی، همان (به نقل از کافی)، ص ۱۹۳، ح ۳.

در مجمع البیان در تفسیر سورة فتح ذیل عنوان جریان فتح حدیبیه آمده که ابن عباس گفت:

«رسول خدا صلی الله علیه و آله به قصد مکه بیرون آمد. چون به حدیبیه رسید، شترش زانو زد. حضرت شتر را راند، ولی شتر حرکت نکرد و خوابید. یاران پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند: شتر خوابیده و تکان نمی خورد. حضرت فرمود: «این عادت شترم نیست، ولی همان کس که فیل را نگاه داشت، این حیوان را هم نگاه داشت.»

سپس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، عمر بن خطاب را فراخواند تا او را نزد اهل مکه بفرستد که اجازه دهند حضرت وارد مکه شود و از احرام عمره اش بیرون آید و شتر قربانی اش را بکشد. عمر گفت: ای رسول خدا! من در مکه فامیل نزدیکی ندارم و از قریش می ترسم، به دلیل دشمنی شدیدی با آنها، ولی شما را به مردی دلالت می کنم که در مکه از من عزیزتر است و او عثمان بن عفان است. حضرت فرمود: «راست گفتی.»

آن گاه عثمان را فراخواند و او را نزد ابوسفیان و اشراف قریش فرستاد که به آنان خبر دهد که حضرت برای جنگ نیامده و تنها می خواهد این خانه را زیارت کند و به قصد تعظیم حرمت خانه آمده است. قریش عثمان را نزد خویش نگاه داشتند. به رسول خدا صلی الله علیه و آله و مسلمانان خبر رسید که عثمان کشته شده است. حضرت فرمود: «از جای مان تکان نمی خوریم تا با قریش بجنگیم» و مردم را به بیعت فراخواند. آن گاه برخاست و به سوی درخت رفت و به آن تکیه زد و با مردم بر این که با مشرکان بجنگد و فرار نکنند، بیعت کرد.

عبدالله بن معقل می گوید: من در آن روز بالای سر رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاده بودم. در دستم شاخه درختی بود که از پیامبر حفاظت می کردم، در حالی که پیامبر در حال بیعت با مردم بود. پیامبر برگ با آنان بیعت نکرد و تنها بر این بیعت کرد که فرار نکنند.^۱

از روایت مجمع البیان آشکار شد که بیعت در ارتباط با جریان عثمان و به دلیل رسیدن خبر قتل او به مسلمانان بوده است. لذا مسلمانان با حضرت بیعت کردند تا با مشرکان بجنگند و فرار نکنند. بنابراین بیعت برای آمادگی جنگی و مقاومت در برابر مشرکان صورت گرفته است.

۱. طبرسی، مجمع البیان، ج ۵، ص ۱۱۶ و ۱۱۷.

از بیان طولانی ما به دست آمد که این بیعت، بیعت بر ولایت پیامبر ﷺ نسبت به امور مسلمانان و اداره امور بلاد اسلام نبوده است، چراکه سالها از تصدی این امور می گذشت، بلکه بیعت بر مقاومت و عدم فرار از جنگ با مشرکان بوده است. البته این جنگ اصلاً اتفاق نیفتاد، زیرا عثمان به سلامت بازگشت و روشن شد که او کشته نشده است و میان حضرت و قریش، قرار داد صلحی بر ترک جنگ به مدت ده سال بسته شد.

پس این بیعت، بیعت بر ولایت نیست تا توهم شود که آیه، فعلیت ولایت یا وجوب اطاعت مردم از ولی امر را مشروط به بیعت می داند. این بیعت تنها بیعتی مقدمی است تا مردم برای جنگ آماده شوند. در این آیه دلالتی نیست که اگر پیامبر با مردم بیعت نمی کرد، پیروی از او و دستورش مبنی بر حضور در جنگ و جهاد با مردم واجب نبود، بلکه این بیعت، امری مقدمی است که پیامبر ﷺ بدان اقدام کرده تا مقدمه عرفی تبعیت را فراهم سازد، وگرنه همان گونه که اطلاع یافتید، مقتضای اطلاق ولایت و اطلاق ادله وجوب اطاعت از پیامبر ﷺ آن است که اطاعت حضرت واجب است، بدون این که بر چیزی متوقف باشد و یا نیاز به بیعت داشته باشد.

البته ابراز آمادگی مسلمانان برای جنگ با مشرکان به تبعیت از دستور پیامبر ﷺ و با درخواست حضرت و بیعت مردم با ایشان بر جنگ با مشرکان، نوعی ابراز آمادگی برای امثال دستور پیامبر است. آنان با این عمل، استحقاق پاداش اطاعت و انقیاد را پیدا می کنند و شایسته است که درباره شان گفته شود: «لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ»؛^۱ بی تردید خداوند از مؤمنان هنگامی که در زیر آن درخت (سدر حدیبیه) با تو بیعت می کردند، خشنود گردید.

علی بن ابراهیم در تفسیرش با اسناد از عبد الملک بن هارون از امام صادق علیه السلام از پدران آن حضرت روایت کرده که علی علیه السلام نامه ای به معاویه نوشت و در آن آورد: «... و من اولین کسی بودم که زیر درخت با رسول خدا ﷺ بیعت کردم؛ آن جا که خدا می فرماید: «لَقَدْ رَضِيَ

۱. فتح، آیه ۱۸.

اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ^۱»

تفسیر برهان در این مورد از محمد بن عباس (آن گونه که در تأویل الآیات آمده) با سند خود از جابر از امام باقر علیه السلام روایت کرده است: «در باره این سخن خداوند عز وجل: ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ﴾ پرسیدم که چند نفر بودند؟ حضرت فرمود: ۱۲۰۰ نفر. گفتم: آیا علی علیه السلام در میان شان بود؟ حضرت فرمود: آری، علی سرور و بزرگ آنان بود.^۲ اگرچه این آیه مبارکه بر فضیلت این بیعت دلالت دارد، ولی اصلاً در آن، چیزی بر خلاف قواعد گذشته نیست.

آیه دوم: خداوند متعال در سوره فتح می فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَمِنْ أَجْرٍ عَظِيمٍ﴾^۳ همانا کسانی که با تو بیعت می کنند (اشاره به بیعت در حدیثه)، جز این نیست که با خدا بیعت می کنند. (این دست تو) دست خداست که بالای دست آنهاست. پس هر کس پیمان شکند، جز این نیست که به زیان خود می شکند و کسی که بدانچه بر آن با خدا معاهده نموده، وفا نماید، زودا که (خداوند) پاداش بزرگی به او بدهد.

این آیه مبارکه بیعت با رسول خدا صلی الله علیه و آله را بزرگ شمرده و آن را هم طراز بیعت با خدا قرار داده است. هم چنین بنا بر برخی احتمالات، آیه فوق با این بیان که دست خدا بالای دست آنان است، به ارزش والای این بیعت حکم کرده است. علاوه بر این، آیه به صورت قاطع، حکم نموده که اگر کسی پیمانی را که با بیعت بدان متعهد شده، بشکند و نقص کند، ضرر این نقض عهد به خود او برمی گردد. این نکته دلالت دارد که همه منافع پیمان بیعت با پیامبر صلی الله علیه و آله، متوجه مؤمنانی است که بیعت می کنند و به همین دلیل، زیان پیمان شکنی هم به

۱. علی بن ابراهیم قمی، تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۶۸؛ میرزا محمد مشهدی، کنزالدقائق، ج ۹، ص ۵۵۵ و سید هاشم بحرانی، تفسیر برهان، ج ۴، ص ۱۹۶، ح ۱ (هر دو نقل از تفسیر قمی).

۲. سید هاشم بحرانی، همان، ج ۵، ص ۸۸.

۳. فتح، آیه ۱۰.

آنان بر می‌گردد.

آیه شریفه در فقره‌ای نیز حکم کرده است: ﴿وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا﴾ و کسی که بدانچه بر آن با خدا معاهده نموده، وفا نماید، زودا که (خداوند) پاداش بزرگی به او بدهد. ﴿این آیه دلالت روشنی دارد بر این که بیعت با رسول خدا ﷺ - از این جهت که او رسول خداست -، بیعت و پیمان با خدا در مورد موضوعی است که بیعت در رابطه با آن انجام می‌شود. بنابراین وفاداری به این بیعت و پیمان، موجب رسیدن به پاداش بزرگی از سوی خداست.

پس آیه مبارکه در بزرگداشت شأن بیعت با پیامبر ﷺ در آن درجه بالا وارد شده و مشتمل بر بزرگداشت بیعت و بیان این نکته است که شکستن بیعت موجب زیان بیعت‌کننده و وفای به آن موجب پاداش بزرگی است. با این همه در آیه دلالتی بر مشروط بودن فعلیت ولایت رسول - که ولی امر است - به بیعت مسلمانان با او و نیز مشروط بودن وجوب اطاعت مردم از پیامبر ﷺ به این بیعت ندارد، بلکه ادله فعلیت ولایت پیامبر ﷺ مانند دیگر والیان معصوم علیهم السلام بر مقتضای خود که اطلاق ولایت باشد، باقی است و فعلیت آن بدون شرط است، چنان که اطلاق ادله وجوب اطاعت از معصومان علیهم السلام نیز بدون ورود هیچ قیدی به حال خود باقی است.

البته بعید نیست ادعا شود که فقره ﴿فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ﴾ پس هر کس پیمان شکند، جز این نیست که به زیان خود می‌شکند ﴿در این ظهور دارد که شکستن پیمان بیعت، خسارت و زیانی دارد که به پیمان‌شکن و نقض‌کننده عهد بر می‌گردد. این تعبیر دیگری است از این که نقض عهد و پیمان‌شکنی، مستلزم زیانی بر خود عهدشکن است که به معنای وجوب عمل به بیعت و حرمت شکستن آن می‌باشد، شروط به آن که بیعت در جایگاه صحیح خود قرار گیرد. این ظهور، امری صحیح و معقول است و با مقتضای دو اطلاق ذکر شده نیز تنافی ندارد.

این نکته به نقل از علی بن ابراهیم قمی در کتاب تفسیرش گذشت که منظور از بیعتی که

در این آیه آمده، همان بیعت رضوان است که در آیه قبلی آمد. مجمع البیان^۱ نیز به این مطلب تصریح کرده و در تفسیر تبیان^۲ هم این مطلب آمده است. بنابراین همان گونه که گذشت، این بیعت، بیعت برای جنگ با مشرکان است، نه بیعت برای پذیرش ولایت رسول اعظم (ص) و هیچ ارتباطی با موضوع ولایت کبرای ایشان ندارد، بلکه آن گونه که اطلاع یافتید، بیعت مورد بحث، امری مقدّمی است که پیامبر (ص) با گرفتن آن از مؤمنان، اقدامی عقلایی کرد تا مطمئن گردد که آنان آماده جنگ هستند، وگرنه از اصل ولایت حضرت بر مؤمنان سال ها گذشته بود و این بیعت هیچ دلالتی ندارد که فعلیت ولایت یا وجوب اطاعت از پیامبر برای مؤمنان، مشروط به آن است.

کوتاه سخن این که تردیدی نیست که آیه، دلالتی بر خلاف ادله گذشته ندارد.

مطلب دیگر این که در کتاب کنزالدقائق از شیخ صدوق نقل شده که وی در عیون اخبار الرضا (ع) با سند خود از عبدالسلام بن صالح هروی از امام رضا (ع) روایت کرده است:

ای اباصلت! خداوند پیامبرش محمد (ص) را بر همه خلقش از پیامبران و فرشتگان برتری داد و طاعت او را طاعت خودش و بیعت با او را بیعت خودش و زیارت او را زیارت خودش قرار داد. آن گاه فرمود: ﴿مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ﴾^۳ و فرمود: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ﴾^۴...^۵ مشاهده می کنید که این روایت بر همان استظهاری دلالت دارد که از آیه شریفه داشتیم. براساس این استظهار، خدای متعال، پیامبر اکرم (ص) را بزرگ داشت و بیعت او را بیعت با خدای متعال قرار داد و این کمال بزرگداشت رسول خداست.

در تفسیر علی بن ابراهیم، در اواخر سورة فاطر، آمده که امیر مؤمنان (ع) در مکتوبی که برای شیعیانش نوشته و در آن از بزرگی خطای طلحه و زبیر در مورد بیرون آمدن عایشه به سوی بصره یاد کرده، می نویسد:

۱. طبرسی، مجمع البیان، ج ۵، ص ۱۱۶ و ۱۱۷.

۲. شیخ طوسی، تبیان، ج ۹، ص ۳۱۹.

۳. نساء، آیه ۸۰: ﴿هَر كَسْ اَز فَرْسْتَادَةِ خِدا اِطَاعَتْ كَنْد، دَر حَقِيقَتْ خِدا رَا اِطَاعَتْ كَرْدِه اِسْت.﴾

۴. فتح، آیه ۱۰: ﴿هَمَانَا كَسَانِي كَه بَا تَو بِيَعَتْ مِي كَنْنَد، جِز اَيْنِ نِيَسْت كَه بَا خِدا بِيَعَتْ مِي كَنْنَد.﴾

۵. میرزا محمد مشهدی، کنزالدقائق، ج ۹، ص ۵۴۵ به نقل از شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا (ع)، ج ۱، ص ۹۳، ح ۳.

سه خصلت است که از نظر قرآن بازگشت آن به مردم است: ستم، پیمان شکنی و مکر. خداوند می فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا بَغْيُكُمْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ»^۱ و می فرماید: «فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ»^۲ و می فرماید: «وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ»^۳. این دو (طلحه و زبیر) به من ستم کردند، بیعت مرا شکستند و به من نیرنگ زدند.^۴

همین سخن را کتاب تمام نهج البلاغه در نامه امام علی (ع) به شیعیانش نقل کرده، تنها در ابتدای این فقرات آمده: «اینان به سه چیز می رسند، در برابر سه خصلتی که بازگشت آن به مردم است...»^۵ کتاب کنزالدقائق همین نقل را از تفسیر قمی در ذیل این آیه روایت کرده است.^۶

این جملات مکتوب امام، دلیل آن است که شکستن بیعت حرام است و موجب عقاب شکننده بیعت می شود و منظور از آیه مبارکه نیز همین است. این همان است که گفتیم آیه بر وجوب وفا به بیعت دلالت دارد، زمانی که با کسی بیعت شود که شایسته آن است. پس از بیان همه این مطالب باید گفت که آیه دوم نیز دلالتی بر خلاف ادله گذشته ندارد. آیه سوم: خدای متعال در سوره ممتحنه می فرماید:

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَى أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئاً وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِيَنَّكَ فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعْنَهُنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ»^۷ ای پیامبر! هنگامی که زن های مؤمن نزد تو آمدند تا با تو بیعت کنند بر این که چیزی را شریک خدا نسازند و دزدی نکنند و زنا نکنند و اولادشان را نکشند و فرزند افتراپی را (بچه دیگران یا حرام زاده خود را) نیاورند که او را به شوهر

۱. یونس، آیه ۲۳: «ای مردم! بی تردید ستم های شما به زیان خودتان است.»

۲. فتح، آیه ۱۰: «پس هر کس پیمان شکند، جز این نیست که به زیان خود می شکند.»

۳. فاطر، آیه ۴۳: «و مکر بد، جز اهل خود را نمی گیرد.»

۴. علی بن ابراهیم قمی، تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۱۰.

۵. سید صادق موسوی، تمام نهج البلاغه، نامه ۷۵، ص ۸۸۶ و ۸۸۷.

۶. میرزا محمد مشهدی، کنزالدقائق، ج ۹، ص ۵۴۶.

۷. ممتحنه، آیه ۱۲.

خود ببندند، به این ادّعا که فرزند اوست که از میان دست‌ها و پاهای‌شان بیرون آمده و تو را در هیچ کار نیکی نافرمانی نکنند، پس با آنها بیعت کن و برای‌شان از خداوند آمرزش بخواه که خداوند بسیار آمرزنده و مهربان است.

در مجمع البیان در ذیل این آیه آمده است: «سپس خداوند سبّحان بیعت زنان را ذکر کرده و این در روز فتح مکه است. چون پیامبر از بیعت مردان فارغ شد، در حالی که بر روی کوه صفا بود، زنان آمدند تا با حضرت بیعت کنند. آن‌گاه این آیه نازل شد.»^۱

بنابراین آیه در روز فتح مکه نازل شده که قبلاً اطلاع یافتید این واقعه در سال هشتم هجری رخ داده است. نزول این آیه در روز فتح مکه در برخی از روایات معتبر - که ان شاء الله تعالی در آینده خواهد آمد - نیز ذکر شده است.

فتح مکه با بیرون رفتن رسول خدا صلی الله علیه و آله به همراه ده هزار نفر از مسلمانان و حدود چهارصد سوار به سوی مکه بود. همه مهاجر و انصار همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون رفتند و هیچ کس نبود که با ایشان نرفته باشد. حضرت به قصد جنگ با مشرکان بیرون رفت، ولی ماجرا به فتح مکه بدون جنگ منجر شد.

گذشت که در اولین بند قرارداد صلحی که پیامبر با مشرکان در سال ششم هجری بست، آمده بود که «تا ده سال، جنگ میان آنها نباشد و از یک دیگر دست بردارند.» هم‌چنین اطلاع یافتید که در صحیحۃ ابن سنان تصریح شده: «چون قرار داد را نوشتند، خزاعه برخاستند و گفتند: ما در پیمان محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و عهد او هستیم. بنی بکر نیز برخاستند و گفتند: ما در پیمان قریش و عهد آنان هستیم.» این که هرکدام در پیمان کسی باشند که با او پیمان بسته‌اند، اقتضا دارد که هیچ‌یک از دو طرف هم‌پیمان، با قبیله‌ای که در پیمان دیگری داخل شده، نجنگند. با توجه به این مطالب، این سؤال پیش می‌آید که چرا پیامبر صلی الله علیه و آله به قصد جنگ از مدینه خارج شد؟

طبق نقل مجمع البیان، بین دو قبیله خزاعه و بنی بکر از قدیم اختلاف بود. پس از بسته شدن معاهده میان پیامبر صلی الله علیه و آله و قریش، بین این دو قبیله نزاع و کشتار واقع شد. قریش با سلاح

۲. طبرسی، مجمع البیان، ج ۵، ص ۲۷۵.

به بنی بکر کمک کرد و کسانی از قریش همراه بنی بکر در شب و پنهانی جنگیدند. از جمله کسانی که بنی بکر را در برابر خزاعه کمک جانی دادند، عکرمه بن ابی جهل قرشی و سهیل بن عمرو بودند که عقد صلح را با حضور و امضای خود، بسته بودند.

عمرو بن سالم خزاعی سوار (بر مرکب) شد و به مدینه خدمت رسول خدا ﷺ آمد. اودر حالی که رسول خدا ﷺ در مسجد میان مردم بود، به محضر ایشان رسید و جریان را برای حضرت نقل کرد. سپس از او یاری طلبید و پیمان مذکور و نقض آن توسط قریش را به حضرت یادآورد. این جریان از چیزهایی بود که موجب تحریک به فتح مکه شد.

سپس ابوسفیان از طرف قریش به مدینه آمد تا قرارداد صلح را محکم و مدتش را تمديد نماید. او خطاب به رسول خدا ﷺ گفت که شما پیمان را شکسته‌اید، اما هرچه تلاش کرد که پیامبر از عزمش بر حرکت به مکه منصرف شود، به نتیجه‌ای نرسید. پس از آن، حضرت به طرف مکه حرکت کرد. پیش از ورود به مکه، ابوسفیان و دو نفر دیگر نزد پیامبر آمدند و در نهایت مسلمان شدند. مسلمانان وارد مکه شدند و فتح مکه اتفاق افتاد.

تفصیل جریان فتح مکه در مجمع البیان^۱ آمده و کنزالدقائق^۲ و المیزان^۳ نیز از آن نقل کرده‌اند.

در هر حال، ظاهر آیه مبارکه این است که زنان مؤمنه نزد پیامبر آمدند تا با ایشان بیعت کنند و خداوند به پیامبرش دستور داد که با آنان بیعت کند؛ یعنی بیعت آنان را بپذیرد و آماده باشد تا زنان با ایشان بیعت کنند. آیه مبارکه دربردارنده‌ی اموری است که زنان بیعت‌کننده، موظف به رعایت آن هستند. به تعبیر دیگر، آیه شریفه حقیقت بیعت را که همان التزام به پذیرش و اطاعت در امور است، بیان می‌دارد و توضیح می‌دهد که این امور در این جا همان ادای واجبات و ترک محرمات می‌باشد که در آیه مبارکه بدان تصریح شده است.

بنابراین حاصل مفاد آیه شریفه آن است که هنگامی که زنان برای بیعت می‌آیند، پیامبر ﷺ

۱. طبرسی، مجمع البیان، ج ۵، ص ۵۵۴ - ۵۵۷.

۲. میرزا محمدمشهدی، کنزالدقائق، ج ۱۰، ص ۳۸۶.

۳. علامه طباطبایی، المیزان، ج ۲۰، ص ۵۳۳ - ۵۳۸.

موظف به پذیرش بیعت آنان است، اما این که گرفتن بیعت از زنان بدون آن که خودشان برای بیعت بیایند، واجب باشد یا نباشد، یا این که اگر از آنان بیعت گرفته نشود، ولایت پیامبر صلی الله علیه و آله بر آنان و بر مسلمانان فعلیت نداشته باشد و تمام نباشد و یا این که وجوب اطاعت زنان و نیز اطاعت سایر مسلمانان از پیامبر صلی الله علیه و آله متوقف بر بیعت و مشروط به آن باشد، در آیه هیچ گونه دلالت و اشاره‌ای بر هیچ یک از مطالب نیست. اطلاع یافتید که مقتضای ادله ولایت پیامبر و امامان معصوم علیهم السلام و نیز ادله وجوب اطاعت از آنان، فعلیت ولایت و وجوب اطاعت بی قید و شرط از آنان بر امت است و ناگزیر باید به این ادله ترتیب اثر داد.

در کتاب کافی از علی بن ابراهیم از پدرش از احمد بن محمد بن ابی نصر از ابان از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود:

چون رسول خدا صلی الله علیه و آله مکه را فتح کرد، با مردان بیعت نمود. سپس زنان آمدند تا با حضرت بیعت کنند. آن گاه خداوند تعالی این آیه را فرستاد: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَى أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِيَنَّكَ فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعْنَهُنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾.

هند گفت: فرزندان را که ما را در کودکی بزرگ کردیم و تو آنها را در بزرگ سالی کشتی. ام حکیم، دختر حارث بن هشام که همسر عکرمه بن ابی جهل بود، گفت: ای رسول خدا! آن کار نیکی که خدا به ما امر کرده که از فرمان تو در مورد آن سرپیچی نکنیم، چیست؟ حضرت فرمود: «به صورت سیلی زنید و چهره را با ناخن خراش زنید و مویی نکنید و گریبان چاک زنید و لباس را سیاه نکنید و فریاد و اوایله سر ندهید.»

آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله با آنان بر پایه تعهد به این کارهای نیک، بیعت کرد. ام حکیم گفت: ای رسول خدا! چگونه با شما بیعت کنیم؟ حضرت فرمود: «من با زنان دست نمی دهم.» پس ظرفی آب طلبید و دست خود را داخل آب کرد و سپس بیرون آورد و فرمود: «شما هم دست تان را در این آب بکنید. این همان بیعت است.»^۱

۱. کافی، ج ۵، ص ۵۲۷، ح ۵.

دو روایت دیگر نیز در کافی آمده که کیفیت بیعت پیامبر ﷺ با زنان را این گونه توصیف نموده که زنان دست شان را در آب کردند.^۱ علی بن ابراهیم قمی در تفسیر خود^۲ و صاحب مجمع/البیان نیز همین گونه روایت کرده اند.^۳ مجمع البیان از شعبی روایت کرده که حضرت با زنان از پشت لباس بیعت کرد.^۴

این روایت معتبره که ذکر شد و نیز دیگر روایات بیش از این دلالت ندارند که کیفیت بیعت پیامبر با زنان چگونه بوده است و هیچ کدام فعلیت ولایت یا وجوب اطاعت از ولی را مشروط به بیعت با او ننموده اند. البته آیه مبارکه و همه روایات، متضمن بیعت پیامبر ﷺ با زنان هستند و تنها روایت معتبره، بیعت مردان با پیامبر ﷺ را پیش از زنان نقل می کند و این در مجمع البیان نیز آمده است.

بی تردید بیعت، امری لغو نیست و شاید فایده آن، حصول اطمینان کامل از آمادگی بیعت کنندگان برای پیروی باشد، به ویژه که در این جا بیعت کنندگان همه مشرک و مصرّ بر شرک بودند و از اسلام اعراض داشتند و بیعت شان به منزله اعلام تبعیت از رسول اعظم ﷺ بود. از مویدات این مطلب آن است که آنچه زنان بر آن بیعت کردند که در آیه مبارکه نیز آمده، تکالیف الزامی الهی است که برخی واجب و برخی حرام است. در نتیجه این بیعت، تعهد به قبول ولایت پیامبر ﷺ و انجام اوامر حضرت نیست و منظور از کارهای نیکی که در آیه آمده، چیزهایی نیست که پیامبر مستقلاً به آن دستور بدهد، بلکه ظاهر آن است که مراد، هر امر نیکویی است - چه واجب یا مستحب - که پیامبر ﷺ آن را از آنان مطالبه کند، گرچه آن کار کاملاً محبوب آنان باشد.

کوتاه سخن این که آیه نه مستقلاً و نه با کمک روایات وارده در ذیل آن، بر مشروط بودن وجوب اطاعت یا فعلیت ولایت به بیعت، دلالت ندارد و مفاد ادله ولایت و وجوب طاعت بر حال خود باقی است.

۱. همان، ص ۵۲۶، ح ۱ و ۲.

۲. علی بن ابراهیم قمی، تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۶۴.

۳. طبرسی، مجمع البیان، ج ۵، ص ۲۷۶.

۴. به این معنا که با دست برهنه دست ندادند، بلکه دست خود را با عبا و مانند آن پوشاندند و بیعت کردند.

آیه چهارم: گفته می‌شود که آیه دیگری در مورد بیعت وارد شده و آن، این سخن خدای متعال در سوره توبه است:

﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعْدًا عَلَيْهِ حَقٌّ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾^۱
 حقاً که خداوند از مؤمنان جان‌ها و مال‌های‌شان را خریداری کرده، به بهای آن‌که بهشت از آن‌ها باشد. در راه خدا می‌جنگند، پس می‌کشند و کشته می‌شوند. وعده حقی بر عهده اوست در تورات و انجیل و قرآن و چه کسی وفادارتر به عهد خود از خداست؟ پس شادمان باشید به این داد و ستدی که انجام داده‌اید و این است کام‌یابی بزرگ.

همان‌گونه که می‌بینید، این آیه مبارکه متضمن آن است که خداوند جان‌ها و مال‌های مؤمنان را با بهای بهشت خریداری کرده و با این سخن بر وفا کردن خود نسبت به این خرید تأکید نموده است: ﴿وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ؛ و چه کسی وفادارتر به عهد خود از خداست؟﴾ پس از آن به مؤمنان تهنیت گفته و فرموده است: ﴿فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ؛ پس شادمان باشید، به این داد و ستدی که انجام داده‌اید﴾، چراکه این رستگاری بزرگی است.

شاید از بعضی گفته‌ها به دست آید که منظور از مبیعه‌ای که در این تهنیت‌گویی آمده، همان بیعت است. راغب در مفردات می‌گوید: «این گفته خداوند عَزَّوَجَلَّ: ﴿فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ﴾، اشاره به بیعت رضوان است که در این گفته خدای متعال آمده: ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ﴾ و نیز اشاره است به آنچه در این آیه آمده: ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ...﴾»

این که راغب مبیعه در آیه را اشاره به بیعت رضوان می‌گیرد، با این مناسبت دارد که منظور از مبیعه، بیعت باشد، ولی می‌دانید که این مطلب مسلّم و قطعی نیست، بلکه ظاهر آن است که فقره ﴿بَايَعْتُمْ بِهِ﴾، اشاره به معامله و بیع و شرای مذکور در آیه باشد. بر این اساس، بها را که پس از آن ذکر شده، متعلّق به همان معامله قرار داده، وگرنه طرف مقابل

مبايعه به معنای بیعت، کسی است که با او بیعت می‌شود و مناسب است که آن چیز و آن کس که بیعت و تعهد بر او واقع شده، ذکر گردد.

آنچه را که ذکر کردیم، از بعضی روایات به دست می‌آید. در روایت معتبر میمون از امام صادق (ع) آمده است که هر زمان امیرمؤمنان (ع) قصد جنگ می‌کرد، این دعاها را می‌خواند: خدایا!... آن‌گاه تو در مورد این راه از مؤمنان، خودشان و اموالشان را در برابر آن که بهشت برای آنان باشد، خریداری کردی... پس مرا از کسانی قرار بده که در این جنگ خودش را به تو فروخته است و سپس به فروشی که با تو داشته، وفادار مانده، بدون این که عهده را بشکند و نقض کند...^۱

شکی نیست که این دعا اشاره به آیه مورد بحث ما دارد و این که امام (ع) می‌فرماید: «سپس وفادار مانده...»، توضیح مفاد آیه و بیان‌کننده آن است که مبايعه از معنای بیع می‌باشد. مطلبی را که ما استظهار کردیم، ظاهر سخن استادمان علامه طباطبائی (ع) در تفسیر المیزان نیز هست. ایشان پس از آن که توضیح داده که بیان آیه، تمثیلی لطیف است، فرموده: «این از تمثیل‌های لطیف است. سپس خداوند مؤمنان را به این خریدشان بشارت می‌دهد و بر رستگاری بزرگ به آنان تبریک و تهنیت می‌گوید.»

نتیجه بحث آن است که آیات وارده در قرآن مجید در موضوع بیعت، سه آیه است و هیچ کدام از این آیات سه‌گانه نه مستقلاً و نه به کمک روایات وارده در ذیل آنها، بر ورود قیدی بر بیعت دلالت ندارند، نه در ادله ولایت فعلیه معصومان (ع) و نه در اطلاق ادله وجوب اطاعت از آنان. البته چه بسا از آیه دوم و نیز برخی روایات ذیل آن استفاده شود که وفا به بیعت صحیح، واجب و نقض و شکستن آن حرام است.

بیعت در روایات

پس از این، نوبت به بحث از دیگر روایات وارده در موضوع بیعت می‌رسد. روایات بیعت، متعدّدند و منظور اصلی ما از ذکر آنها، تحقیق در این باره است که آیا در این روایات، دلالتی بر مشروط بودن فعلیت ولایت معصومان (ع) یا وجوب اطاعت از آنان بر بیعت

وجود دارد، تا در نتیجه این روایات مخالف اطلاق ادله فراوان پیشین و یا صراحتاً مخالف دلالت برخی از این ادله باشند، یا این که این روایات چنین دلالتی را ندارند؟

به دنبال این مقصود اصلی، دو موضوع دیگر نیز مورد نظر ما قرار می گیرد: ۱. وقتی شخص مکلف با کسی که به حق ولایت امر دارد، بیعت می کند، آیا این بیعت باعث وجوب وفاداری و وجوب اطاعت از این ولی نیز می شود، به گونه ای که خود این بیعت موضوعی کامل برای وجوب اطاعت باشد، یا این که بیعت امری است که هیچ اثر شرعی بر آن مترتب نیست؟

۲. آیا اقدام به بیعت با ولی امر، شرعاً واجب است یا خیر؟

همان گونه که موضوع اول را در بحث از آیات سه گانه گذشته، مورد بررسی قرار دادیم، بار دیگر نیز بدان می پردازیم. موضوع دوم هم به اذن الهی پس از بحث از امور سه گانه^۱، به بحث گذاشته خواهد شد.

موضوع اول: اگرچه روایات دیگری که متعرض موضوع بیعت شده اند، در مجامع حدیثی ما موجودند، ولی ما به بیشتر آنها در نهج البلاغه و به ویژه در تمام نهج البلاغه - که به تازگی تألیف و منتشر شده - دست یافتیم.

۱. امام علی علیه السلام در خطبه شقشقیه - که قبلاً گذشت - می فرماید:

مرا وحشت زده نکرد، مگر از دحام فراوانی از مردم که هم چون یال های گفتار، مرا آنان از هر طرف احاطه کردند و تقاضای بیعت نمودند، تا آن جا که چیزی نمانده بود که حسن و حسین زیر پا له شوند و ردایم از دو طرف پاره شد. مردم همانند گوسفندانی (گرگ زده که دور تا دور چوپان جمع می شوند)، مرا در میان گرفتند.

اما هنگامی که خلافت را به دست گرفتم، جمعی پیمان خود را شکستند، گروهی (به بهانه های واهی) از اطاعت سر باز زدند و از دین بیرون رفتند و دسته ای دیگر از اطاعت حق سرپیچیدند (و جنگ صفین را به راه انداختند). گویا نشنیده بودند که خداوند می فرماید: ﴿سرزمین آخرت را برای کسانی برگزیده ایم که خواهان فساد در روی زمین و سرکشی نباشند و عاقبت نیک از

۱. دو جهت در منظور اصلی و موضوع اول، جمعاً سه امر می شوند.

آن پرهیزکاران است. ﴿چرا، خوب شنیده بودند و خوب آن را حفظ داشتند، ولی زرق و برق دنیا چشم‌شان را خیره کرده و جواهراتش آنها را فریفته بود.^۱ این بخش از سخن حضرت، حکایت از حرص شدید مردم بر بیعت با ایشان برای ولایت امر دارد و در نتیجه بر این تعهد مردم دلالت می‌کند که امام را ولیّ امر خود قرار دهند و از او در همه امور مربوط به ولیّ امر، اطاعت کنند، اما در کلام حضرت، دلالتی بر این که این بیعت، شرعاً شرط فعلیت ولایت برای ایشان و یا شرط وجوب اطاعت از ایشان بر مردم باشد، وجود ندارد.

البته این که حضرت در ذیل روایت می‌فرماید: «هنگامی که خلافت را به دست گرفتم، جمعی پیمان خود را شکستند...»، دلالت دارد که بیعت‌شکنی، عملی زشت و برآمده از برتری‌جویی و فساد در زمین و زیبا جلوه کردن دنیا و زینت آن در چشم بیعت‌شکنان است. بر این اساس بیعت‌شکنی، عملی حرام است و به همین دلیل حضرت با عهدشکنان جنگید. بنابراین دلالت این بخش بر وجوب وفا به بیعت و عدم جواز شکستن بیعت، تمام است.

۲. امیر مؤمنان علیه السلام در خطبه‌ای که در موضوع بیعت ایراد کرده، فرموده است:

ای مردم! شما با من بیعت کردید بر همان شرایط که با پیشینیان از من بیعت شد. حقّ انتخاب و اختیار برای مردم، تنها پیش از آن است که بیعت کنند و چون بیعت کردند، دیگر اختیاری ندارند و امام باید استقامت کند و مردم باید تسلیم باشند.

این بیعتی عمومی است. هرکه از آن اعراض کند، از دین اسلام اعراض نموده و غیر راه اهل اسلام را دنبال کرده است. بیعت شما با من ناگهانی نبود و خواسته من و شما، یکی نیست. من شما را برای خدا می‌خواهم و شما مرا برای خودتان...^۲

این گفته امام علیه السلام که «... چون بیعت کردند، دیگر اختیاری ندارند... و مردم باید تسلیم باشند. این بیعتی عمومی است. هرکه از آن اعراض کند، از دین اسلام اعراض نموده و غیر

۱. نهج البلاغه، خطبه ۳ و سید صادق موسوی، تمام نهج البلاغه، خطبه ۲۳، ص ۳۰۸ و ۳۰۹.

۲. سید صادق موسوی، همان، خطبه ۴۱، ص ۴۱۰.

راه اهل اسلام را پیروی کرده است»، دلالت روشنی دارد بر وجوب عمل به بیعت و این که اعراض از بیعت، اعراض از دین اسلام و پیروی از غیر راه مسلمانان است. پس قطعاً عمل و وفا به بیعت لازم است و وفا به بیعت، تعبیر دیگری از تسلیم بودن و پیروی و اطاعت از ولیّ امری است که با او بیعت کرده‌اند. بنابراین دلالت این فقره از خطبه شقشقیّه بر وجوب وفا به بیعت، روشن است.

اما ممکن است ادّعا شود این کلام حضرت که «حقّ اختیار و انتخاب برای مردم، تنها پیش از آن است که بیعت کنند و چون بیعت کردند، دیگر اختیاری ندارند»، بر منوط بودن وجوب اطاعت از ولیّ به بیعت، دلالت دارد، چراکه ظاهر این فقره آن است که در مقام تثبیت وجوب اطاعت بر مردم می‌باشد و تصریح نموده که مردم پیش از بیعت، حقّ انتخاب دارند و بیعت، تسلیم را بر آنان واجب می‌سازد و این حقّ انتخاب را از آنان می‌گیرد.

بلکه از این جهت که موضوع سخن فوق، بیعت بر ولایت است، ممکن است ادّعا شود که این سخن بر این نکته دلالت دارد که مردم در بیعت با کسی که در مقام تصدّی ولایت امر است، مختار هستند و ولایت آن فرد بر اّمّت، نتیجه این بیعت است. پس اگر با او بر ولایت امر بیعت کنند، ولایت برای او ثابت می‌شود و حقّ اختیار مردم سلب می‌شود، ولی اگر با او بیعت نکنند، حقّ اختیار آنان سلب نمی‌شود و در نتیجه مختارند او را ولیّ امر خود قرار بدهند یا ندهند. بنابراین ولایت او تابع آن است که مردم وی را به عنوان ولیّ اختیار کنند و هر کس که مردم او را به عنوان ولیّ انتخاب نکنند، ولیّ او نمی‌شود. این تعبیر دیگری از همان مشروط بودن فعلیت ولایت به بیعت و اختیار مردم است.

ظاهراً این احتمال و بلکه استظهار، وجهی دارد و موارد اندک دیگری خواهد آمد که این احتمال در آنها نیز جریان دارد، ولی پس از دلالت ادلّه متعدّد و فراوان پیشین، اعم از آیات و روایات بر این که ولایت امیرمؤمنان علی علیه السلام امری آسمانی و الهی است که از سوی پروردگار متعال بر رسولش نازل گشته و به درجه‌ای از اهمیّت است که اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را ابلاغ نمی‌کرد، اصلاً رسالت خدا را ابلاغ نکرده بود و نیز دلالت این ادله بر این که

امیر مؤمنان علیه السلام مانند رسول خدا صلی الله علیه و آله ولی امر مؤمنان است و ولایت هر دو و بلکه ولایت دیگر معصومان علیهم السلام هم طراز ولایت خدای متعال قرار داده شده - چنان که در آیه ولایت آمده - و هم چنین دلالت ادله دیگری که قبلاً گذشت، نتیجه می گیریم که این فقره به یکی از دو جهت وارد شده است:

اول: امام علیه السلام با توجه به وضعیتی و زمینه‌ای که در نتیجه آن، مردم - به استثنای شیعیان ناب - اعتقاد داشتند امامت جز با بیعت تحقق نمی یابد و ولایت نتیجه بیعت است، این فقره از خطبه و گفتار خویش را ایراد نموده و اگر می خواست به صورت دقیق و واقعی سخن بگوید، لازم بود که در برابر دیدگاه عمومی مردم بایستد و این کار دشواری بود که برای اثبات منظور خود، نیازی به آن نداشت.

شاهد بر شکل گرفتن این زمینه، سخنی است که از حضرت روایت شده و در آن، بدعت‌ها و انحرافات دینی را بر شمرده که متصدیان پیشین خلافت بر پایه آنها حرکت کردند و اذهان مردم هم با اعتقاد به درستی آنها شکل گرفت. بر این اساس، امام در این باره سخنانی فرمود که خلاصه آن این است که اگر می خواستم این امور را به وضعیت شایسته اش بازگردانم، مردم فریاد می زدند و خلفای پیشین را آرزو می کردند و لشکر من جدا می شد. پس وجود چنین فضا و زمینه‌ای می طلبد که امام در این جا این گونه با مردم سخن بگوید و با این سخنان، استدلال کند.

دوم: حتی اگر وجود چنین زمینه‌ای را نپذیریم، برای اثبات وجوب اطاعت مردم از معصومان علیهم السلام و قبول ولایت ولی امر - که وجود شریف حضرت است - از سوی آنان، دو راه است: یک راه مبنی بر مقدمات برهانی واقعی و راه دیگر که مورد پذیرش مخاطبان است. امام علیه السلام در این جا راه دوم را انتخاب نموده و استدلالش مانند استدلال جدلی است و با آن، مدعایش کامل و ثابت می شود. حضرت به چنین راهی اکتفا نموده و راه دیگر را که نیازمند به برخی مقدمات غیر روشن برای مخاطب است، رها کرده است.

این توجیه و بیان را به خاطر داشته باشید تا ان شاء الله در ادامه مطالب، بیانی کامل تر و روشن تر بیاید.

۳. در خطبه‌ای از حضرت علی علیه السلام که چند روز پیش از شهادت ایراد فرمود، آمده است:
 اَمَّا حَقٌّ شَما بَرِ مَنْ، خیرخواهی برای شماست تا با شما هستم و عدالت و این
 که غنایم‌تان را برای‌تان افزایش دهم و به شما تعلیم دهم تا جاهل نمانید و
 شما را ادب کنم تا بیاموزید.
 اَمَّا حَقٌّ مِنْ بَرِ شَما، وفای به بیعت و خیرخواهی در حضور و غیابم است و آن
 زمان که شما را می‌خوانم، اجابت کنید و هنگامی که به شما دستور می‌دهم،
 اطاعت کنید.^۱

امام علیه السلام وفا به بیعت را حَقِّ خود بر اَمّت قرار داده و از لوازم حق نزد عقلا نیز وجوب ادای
 آن به صاحبش است. پس دلالت این فقره از سخن امام علیه السلام بر وجوب وفا به بیعت، تمام
 است، به شرط آن‌که بیعت با کسی باشد که شایسته ولایت است. اما چنان‌که روشن است،
 منوط کردن فعلیت ولایت یا وجوب اطاعت از ولی به بیعت با او دلیلی ندارد.
 مطلب دیگر این که امام علیه السلام در گفته دو صفحه پیش از این فقره، سرّ ثبوت این حَقِّ را برای
 خویش بیان کرده و فرموده است:

اما بعد، ای مردم! خداوند سبحان با ولایت امر شما که به من داده و منزلتی
 که نسبت به پیامبرتان به من داده، برای من بر شما حَقِّ قرار داده و حَقِّی
 برای شما بر من قرار داده است، مانند حَقِّی که من بر شما دارم. حَقِّ،
 گسترده‌ترین چیزها به هنگام توصیف و محدودترین چیزها به هنگام رعایت
 انصاف است. حَقِّ به نفع کسی جریان نمی‌یابد، مگر این که علیه او هم
 جریان یابد و علیه کسی جاری نمی‌شود، مگر این که به سود او هم جاری
 گردد...^۲

امام با این فقرات نشان داده که هر حَقِّی که برای اوست، خداوند آن را با
 ملاحظه ولایت امری او نسبت به مسلمانان و این منزلت الهی، برای او قرار
 داده است. پس حَقِّ، الهی است، مانند جایگاه ولایت امام بر امور مردم.

۴. هم‌چنین حضرت در همین خطبه می‌فرماید:

۱. سید صادق موسوی، تمام نهج البلاغه، خطبه ۶۱، ص ۴۹۴ و نهج البلاغه، خطبه ۳۴.

۲. سید صادق موسوی، همان، ص ۴۹۲.

ای گروه مهاجر و انصار و ای همه کسانی که سخن مرا می شنوید! آیا اطاعت از من را بر خویش واجب نساختید؟ آیا با میل و رغبت با من بیعت نکردید؟ آیا من از شما پیمان نگرفتم که گفته ام را بپذیرید؟ آیا بیعت من با شما محکم تر از بیعت ابوبکر و عمر نبود؟ پس چه شده کسی که با من مخالفت می کند، با آن دو نقض بیعت نکرد تا آن که مُردند، ولی با من نقض بیعت کرد و به من وفادار نماند؟! آیا نمی دانید که بیعت با من بر همه کسانی که از شما در مدینه حاضر بوده اند و همه کسانی که غایب از مدینه بوده اند، لازم است؟! پس معاویه و یارانش را چه شده که به بیعت من اعتراض می کنند؟ چرا به بیعت با من وفادار نیستند، در حالی که من با توجه به خویشاوندی سابقه، و دامادی از کسانی که پیش از من بودند، سزاوارتر به خلافت و ولایت هستم...^۱

همان گونه که می بینید، این فقرات سخنان حضرت ﷺ به وضوح بر لزوم وفا به بیعت با کسی که شایستگی ولایت را دارد، دلالت می کند و حضرت به همین لازم بین بر آنان استدلال می کند. پس این مدلول برای این فقرات، مسلم است، ولی دلالت ندارد که اگر با او بیعت نشود، وجوب طاعت و یا ولایت از بین می رود، بلکه فقره بعدی آن (این گفته حضرت: «آیا گفته رسول خدا ﷺ را در روز غدیر درباره ولایت و موالات من نشنیدید؟») بر ثبوت این ولایت و وجوب اطاعت، طبق سخن رسول خدا ﷺ دلالت دارد و این سخن پیامبر اکرم ﷺ، همان گفته خدا و ابلاغ دستور نازل شده از سوی اوست که می فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾.

کوتاه سخن این که دلالت این فقرات سخن امام بر وجوب وفا به بیعت روشن است، گرچه دلالتی بر مشروط بودن ولایت یا وجوب اطاعت به بیعت ندارد، بلکه چه بسا این فقرات به قرینه فقره بعدی بر خلاف این اشتراط دلالت کند.

۵. هنگامی که مروان بن حکم در جنگ جمل اسیر شد و امام حسن و امام حسین ﷺ درباره او نزد امیر مؤمنان ﷺ وساطت کردند و با امام در مورد او سخن گفتند، امام خواست

آن دو را پذیرفت. آن‌گاه امام حسن و امام حسین علیهما السلام به حضرت گفتند: «او با شما بیعت می‌کند، ای امیرمؤمنان!» حضرت فرمود: «آیا پس از قتل عثمان با من بیعت نکرد؟ من نیازی به بیعت وی ندارم. این دست، دست یهودی است. اگر با این دستش بیست بار هم با من بیعت کند، با نشیمن گاهش خیانت خواهد کرد.»^۱

این گفته اخیر امام علیه السلام ظهور در این دارد که آنچه بر بیعت مترتب می‌شود، وفا به بیعت است و وفا کردن به بیعت لازم است، ولی مروان بر خلاف مقتضای بیعتی که با دستش می‌کند، با جای دیگرش خیانت می‌نماید. پس در این صورت نیازی به بیعت او نیست. این ادامه سخن امام علیه السلام بر وجوب وفا به بیعت دلالت دارد، ولی بر مشروط بودن فعلیت ولایت الهی و مشروط بودن وجوب اطاعت از ولی الهی به بیعت، دلالتی ندارد.

روایات طلحه و زبیر و نظایر آن

از جمله این روایات، روایات متعدّد ناظر به جریان طلحه و زبیر و بیعت‌شکنی آنان و جنگ جمل است که از امیرمؤمنان علیه السلام در کتاب تمام نهج البلاغه یا این کتاب و کتاب نهج البلاغه نقل شده‌اند. بهتر است در مرحله اول به زمان وقوع این جنگ، علّت وقوع آن و کارهای طلحه و زبیر که منتهی به جنگ جمل شد، نظری بیندازیم.

محدث بزرگ علامه مجلسی در باب اول از تاریخ امیرمؤمنان علی علیه السلام در کتاب ارزشمند بحارالأنوار به نقل از کامل ابن اثیر آورده است: «با امیرمؤمنان علی علیه السلام در روز جمعه پنج روز مانده به پایان ذی‌حجه سال ۳۵ هجری بیعت شد.»^۲ ولی در نقل مرحوم مجلسی از ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه به نقل از ابوجعفر اسکافی آمده که روز بیعت، جمعه پیش از این جمعه بوده است، چون پس از نقل بیعت مردم با امام علیه السلام به ولایت امری، می‌گوید: «سپس با حضرت بیعت شد و امام در روز دوم پس از بیعت بر فراز منبر رفت و آن روز شنبه یازده روز به پایان ذی‌حجه بود. آن‌گاه امام حمد و ثنای الهی را به جا آورد...»

۱. همان، کلام ۱۱۵، ص ۶۴۴ و نهج البلاغه، خطبه ۷۳.

۲. بحارالأنوار، ج ۳۲، ص ۹ و ۱۷.

سپس خطبه امام را نقل کرده است.^۱ پس این دو (کامل ابن اثیر و شرح نهج البلاغه) در ماه بیعت، متفق‌اند و در روز بیعت، یک هفته اختلاف دارند.

در نقل مرحوم مجلسی از کامل ابن اثیر آمده:

نخستین کسی از مردم که با امام علیه السلام بیعت کرد، طلحه بود... پس زبیر با حضرت بیعت کرد. علی علیه السلام به آن دو فرمود: «اگر دوست دارید، شما با من بیعت کنید و اگر دوست دارید، من با شما بیعت کنم.» گفتند: مسلماً ما با شما بیعت می‌کنیم. بعدها گفتند: ما این کار را از ترس جان‌مان کردیم و می‌دانستیم که حضرت با ما بیعت نمی‌کند. چهار ماه پس از قتل عثمان، هر دو به مکه گریختند و (پس از بیعت آن دو با حضرت) دیگر مردم هم با او بیعت کردند.^۲

در سخن حضرت علیه السلام نیز خواهد آمد که نخستین کسانی که با حضرت بیعت کردند، طلحه و زبیر بودند. با ضمیمه کردن متن اخیر به گفته اول مجلسی که زمان بیعت با امام علیه السلام را ماه ذی‌حجه معرفی می‌کرد، نتیجه می‌گیریم که طلحه و زبیر در ماه ربیع‌الاول سال ۳۶ هجری وارد مکه شدند.

در بحار الأنوار از کتاب العدد القویة تألیف علی بن سدید، علامه یوسف بن علی بن مطهر حلی نقل شده که در تاریخ شیخ مفید آمده: «در نیمه جمادی اول سال ۳۶ هجری فتح بصره و نزول نصرت پیروزی از سوی خدا برای امیر مؤمنان علیه السلام بود.»^۳ هم‌چنین علامه مجلسی رحمته الله از مناقب ابن شهر آشوب و او از جمل انساب الاشراف نقل کرده که امیر مؤمنان علیه السلام به همراه مردم، صبح روز جمعه دهم جمادی الآخر سال ۳۶ برای جنگ حرکت کرد و اشتر و سعد بن قیس بر میمنه لشکر حضرت بودند. او در ادامه چگونگی ترکیب لشکر را ذکر کرده است.^۴ در نامه حضرت به مردم کوفه نیز که با شماره هشت

۱. همان.

۲. همان، ص ۷.

۳. همان، ص ۲۱۱.

۴. همان، ص ۱۷۲.

خواهد آمد، تاریخ جمادی الآخر ذکر شده است. بنابراین میان دو نقل در تعیین زمان فتح بصره، یک ماه اختلاف است، ولی هر دو نقل در این که فتح در سال ۳۶ صورت گرفته، اتفاق دارند.

باز مرحوم علامه مجلسی رحمه الله به نقل از ارشاد شیخ مفید رحمه الله روایت کرده که حضرت در صحبتی که در ذی قار داشت، فرمود:

ما اهل بیت و عترت پیامبریم و از همه مردم به قدرت رسالت و معدن کرامت که خداوند با آن این امت را آغاز کرد، سزاوارتریم. این طلحه و زبیر نه از خاندان نبوت و نه از نسل پیامبرند. اینان زمانی که دیدند خداوند پس از سال‌ها حق ما را به ما بازگرداند، یک سال و حتی یک ماه کامل صبر نکردند تا آن‌که طبق عادت گذشتگان پیش از خودشان پریدند تا حق مرا ببرند و جماعت مسلمانان را از گرد من متفرق کنند. آن‌گاه امام علیه السلام آن دو را نفرین فرمود.^۱

این گفتار امام علیه السلام دلالت دارد که فتنه طلحه و زبیر در سال ۳۶ بوده است. مجلسی این کلام حضرت را از کتاب احتجاج طبرسی نیز نقل کرده، ولی جای ایراد سخن را مشخص نکرده است.^۲

هم‌چنین در بحار الأنوار از کتاب کافیه تألیف شیخ مفید رحمه الله به نقل از ابی مخنف... از محمد بن بشیر همدانی آمده که امیر مؤمنان علیه السلام در نامه‌ای به اهل کوفه در جریان جنگ جمل نوشت: «اما بعد، ما با گروهی بیعت‌شکن و بریده از جماعت‌مان و ستم‌گر در میان امت‌مان برخورد کردیم، با آنان احتجاج نمودیم و قضاوت را به خدا سپردیم تا میان ما و آنان حکم کند. خداوند ما را در برابر آنان راهنمایی کرد و طلحه و زبیر را کشت...» در آخر این نامه آمده است: «عبدالله بن ابی رافع در ماه رجب سال ۳۶ نوشت.»^۳

با ملاحظه این تاریخ‌ها، زمان وقوع جنگ جمل دانسته می‌شود و معلوم می‌گردد که این

۱. همان، ص ۱۱۵.

۲. همان، ص ۱۹.

۳. همان، ص ۲۵۲ و ۲۵۳.

جنگ، پنج یا شش ماه پس از بیعت مردم با امام علیه السلام بوده است. هم چنین مشخص می شود که جنگ جمل نخستین جنگی بوده که در زمان ولایت امیر مؤمنان علیه السلام واقع شده و طلحه و زبیر نیز نخستین کسانی بودند که در برابر حضرت ایستادند و از وجود عایشه همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله سوء استفاده کردند. این با توجه به بدبینی و بغض و کینه ای بود که عایشه نسبت به امیر مؤمنان علیه السلام داشت، در حالی که او از حسن سابقه حضرت در اسلام و اوج مقام ایشان نزد خدا و رسولش صلی الله علیه و آله مطلع بود.

پس از بیان این نکته، روایات وارده در مورد طلحه و زبیر و جنگ جمل را ذکر می کنیم و سعی می نماییم که این روایات را به ترتیب زمان سامان دهیم:

۶/۱. حضرت علیه السلام در بیانی در ردّ این ادّعای زبیر که از روی توریه بیعت کرده، فرموده است: «مدّعی است که با دستش بیعت کرده و با قلبش بیعت نکرده است. او به بیعت اعتراف کرده و مدّعی امری بر خلاف ظاهر بیعت شده که باید شاهی شناخته شده بر باطن بیاورد، وگرنه باید در آنچه از آن خارج گشته، وارد شود.»^۱

ظاهر این کلام آن است که حضرت آن را در اوایل جریان زبیر و زمانی فرموده که او مدّعی شده بود با امیر مؤمنان علیه السلام بیعت نکرده است. حضرت ادّعای زبیر را این گونه ردّ می کند که او به اصل بیعت اعتراف دارد، ولی مدّعی چیزی بر خلاف ظاهر بیعت است. ظاهر بیعت که دلالت بر موافقت قلب با آن دارد، حجّتی بر این موافقت است. در نتیجه بیعت با قلب نیز ثابت می شود و بر زبیر است که به مقتضای بیعتی که موافق با قلب است، تن دهد و از ولیّ امرش که با او بیعت کرده، اطاعت نماید.

این روایت ظهور دارد که وفا به بیعت واجب است. ممکن است توهم شود این گفته حضرت که «باید شاهی شناخته شده بر باطن بیاورد، وگرنه باید در آنچه از آن خارج گشته، وارد شود»، دلالت بر اشتراط وجوب اطاعت از ولی امر به بیعت دارد، زیرا ایشان وجوب دخول در اطاعت را مشروط به این دانسته که بر ادّعای خود، دلیل مقبولی نیاورد.

۱. نهج البلاغه، خطبه ۸ و سید صادق موسوی، تمام نهج البلاغه، کلام ۱۰۸، ص ۶۳۸.

مفهوم این سخن آن است که اگر عدم موافقت قلبی خود را اثبات کند، دیگر اطاعت بر او واجب نیست و این درست همان اشتراطی است که از آن صحبت شد.

ولی این توهم ضعیف و باطل است، چراکه امام علیه السلام در مقام بیان اثر بیعت و مشروط بودن این اثر به موافقت قلب است، اما در کلام ایشان به وجوب اطاعت توجهی نشده و مفروض آن است که وجوب اطاعت از ولّی امر - که یا از ادله‌ای به دست می‌آید که به اطاعت از او دستور می‌دهند و یا از لوازم فعلیت ولایت مطلقه است - وجوب دیگری می‌باشد و برآمده از بیعت نیست. پس در این کلام حضرت، نفی وجوب اطاعت نیست و اطلاعات وجوب اطاعت مانند ادله فعلیت ولایت بر مقتضای خود باقی است.

۶/۲. حضرت علی علیه السلام در نامه‌اش به طلحه و زبیر و عایشه آورده است:

«از بنده خدا علی امیرمؤمنان به طلحه و زبیر و عایشه.

سلام بر شما. ای طلحه و ای زبیر! شما می‌دانید، گرچه کتمان کنید که من به سراغ مردم نرفتم تا آن‌که آنان به سوی من آمدند و با آنان بیعت نکردم تا آن‌که آنان برای بیعت با من آمدند. شما دو نفر از کسانی بودید که به سوی من آمدند و با من بیعت کردند و عموم مردم با من برای قدرت مسلطی که داشتم یا مال موجود، بیعت نکردند. اگر با خواست خود با من بیعت کرده‌اید، از حالتی که هم‌اکنون بر آن هستید، برگردید و به زودی نزد خداوند تعالی توبه کنید و اگر از روی اکراه با من بیعت کرده‌اید، خودتان مرا بر خویش با اظهار اطاعت و پنهان‌سازی سرپیچی و معصیت، مسلط کرده‌اید و به جانم سوگند که شما سزاوارترین مهاجران به رعایت تقیه و کتمان نبودید.

تو ای زبیر! جنگ جوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و از حواریون او بودی و تو ای طلحه! شیخ مهاجران هستی. نپذیرفتن شما پیش از آن‌که در این امر وارد شوید، برای شما راحت‌تر از آن بود که پس از پذیرفتن، از آن بیرون روید و شما دو نفر از جایگاه من نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله آگاهید.

شما می‌پندارید که من عثمان بن عفّان را کشته‌ام. داور من و شما، کسانی از اهل مدینه باشند که نه در میان شما و نه در میان ما هستند و پس از قضاوت، هر کس به اندازه آنچه مرتکب شده، مسئول باشد. شما دو نفر می‌پندارید که من قاتلان عثمان را پناه داده‌ام. این فرزندان عثمان هستند که اولیای عثمان می‌باشند. آنان تحت اطاعت من قرار گیرند، آن‌گاه درباره قاتلان پدرشان نزد من آیند و بخواهند که حکم کنم. شما دو نفر را چه کار با عثمان که او مظلوم کشته شده یا ظالم.

شما دو نفر با من بیعت کردید، در حالی که میان دو خصلت زشت هستید: شکستن بیعت خود و بیرون بردن مادران از خانه‌اش که خداوند به او دستور داده در آن بماند. خداوند بس است شما را، ای پیرمردان! از نظرتان باز گردید، پیش از آن که ننگ و آتش، هر دو برای‌تان جمع شود، چون بزرگ‌ترین چیزی که الآن برای‌تان پیش می‌آید، همان ننگ است.»^۱

همان‌گونه که می‌بینید، این گفتار به روشنی دلالت دارد که شکستن بیعت، خصلت زشتی است که باقی ماندن بر آن و عدم توبه از آن، مستوجب آتش است. در نتیجه نقض بیعت معصیتی است که موجب ورود به آتش دوزخ می‌شود. این در مورد فقره اخیر کلام حضرت. اما امام علیه السلام در ابتدای این گفتار نیز اعلام می‌دارد: «اگر با خواست خود با من بیعت کرده‌اید، از حالتی که هم‌اکنون بر آن هستید، برگردید و به زودی نزد خداوند جل جلاله توبه کنید.» این سخن دلالت می‌کند که تخلف از مفاد بیعت، گناهی است که باید از آن نزد خدا توبه کرد.

دلالت گفته امام علیه السلام بر وجوب وفا به بیعت و معصیت بودن نقض آن، روشن و کامل است، اما در این سخن، دلالتی بر مشروط بودن فعلیت ولایت یا وجوب اطاعت از ولی امر الهی به بیعت نیست، مگر به گمان تحقق مفهوم برای این گفته امام علیه السلام که «پذیرفتن شما پیش از آن که در این امر وارد شوید، برای شما راحت‌تر از آن بود که پس از پذیرفتن، از آن بیرون روید» با بیانی که در روایت پیشین گذشت و ضعف آن را دانستید.

به علاوه راحت‌تر بودن داخل نشدن در بیعت، اقتضا ندارد که بیعت نکردن اصلاً معصیت نباشد، بلکه صرفاً بر عدم ترتب معصیت نقض بیعت (بر کسی داخل آن نشده) صدق می‌کند، گرچه هر دو در ترتب عقاب عدم اطاعت از ولی امر، مشترک هستند.

۶/۳. امام علی علیه السلام در خطبه‌ای که پیش از جنگ جمل در رابطه با تعلیم آداب جنگ به یارانش ایراد کرد، می‌فرماید:

بندگان خدا! به سوی این گروه با سینه‌هایی فراخ در جنگ با آنان شتاب کنید،

۱. سید صادق موسوی، تمام نهج البلاغه، نامه ۱۴، ص ۷۸۴ - ۷۸۲ و نهج البلاغه، نامه ۵۴.

چون اینان بیعت مرا شکستند و شیعیان مرا کشتند و کارگزار من ابن حنیف را شکنجه کردند و او را از بصره بیرون کردند، پس از آن که او را با زدن سخت و عذاب شدید آزدند، در حالی که وی از شخصیت‌های برجستهٔ انصار و از انسان‌های بافضیلت بود و احترام وی را رعایت نکردند و سبّابجه را کشتند و حکیم بن جبلةٔ عبدی را به ظلم و عدوان، چون برای خدا غضب کرده بود، مثله کردند و مردان شایسته‌ای از شیعیانم را کشتند، پس از آن که آنان را زدند. سپس در پی هر کس از شیعیانم که نجات یافته بود، رفتند و آنان را در هر ناهنگام و بر هر بلندی گرفتند و آوردند و در زیر شکنجه کشتند. اینان را چه شده؟ خداوند اینان را بکشد هر کجا که می‌گردند. ای بندگان خدا! به سوی آنان بشتابید و بر آنان سخت گیری کنید، چرا که اینان اشرارند و یاوران‌شان بر باطل، اشرارند...^۱

این گفتار امام علیه السلام دلیلی بر وجوب وفا به بیعت است، چرا که امام خطاب به یارانش دستور جنگ با لشکر جمل را صادر و چند مطلب را به عنوان علّت آن ذکر می‌کند؛ اولین علّت این است که آنان بیعت را شکسته‌اند. پس قطعاً هریک از این امور، گناه بزرگی است که موجب جنگ با مرتکب آن می‌شود. آری، چنان‌که روشن است، جایی برای توهم دلالت سخن حضرت بر مشروط بودن فعلیت ولایت یا وجوب طاعت به بیعت، باقی نمی‌ماند.

۶/۴. در نامه‌ای از امیرمؤمنان علیه السلام به کوفه به هنگام حرکت ایشان از مدینه به بصره آمده است: از بندهٔ خدا و ولیّ او، علی بن ابی طالب امیرمؤمنان به اهالی کوفه مؤمنان و مسلمانان، سرور انصار و بزرگ مردم عرب.

... و این دو مرد نخستین کسانی بودند که با من بر همان شروط که با پیش از من بیعت شده بود، بیعت کردند. سپس بیرون آمدند و خون عثمان را مطالبه می‌کنند و این دو همان دو نفری هستند که با عثمان کردند، همان کاری را که کردند.

خدا می‌داند که من از ورود به این امر چاره‌ای نداشتم و اگر می‌دانستم که فردی از من به این ولایت سزاوارتر است، از او به قبول ولایت پیشی

۱. سید صادق موسوی، همان، خطبةٔ ۴۵، ص ۴۳۸ و ۴۳۹.

نمی‌گرفتم. من از این دو شگفت دارم که چگونه از ابوبکر و عمر در زمان بیعت اطاعت می‌کردند، ولی از این نسبت به من امتناع دارند، با این که می‌دانند که من کمتر از هیچ کدام از آن دو نیستم. به علاوه که من پیش از آن که با من بیعت کنند، با آنان مطرح کردم که اگر دوست داشته باشند، با یکی از آن دو بیعت کنم، ولی آن دو گفتند: نه ما برای این حسد نمی‌ورزیم، بلکه با تو بیعت می‌کنیم و تو را به حق بر خودمان مقدم می‌داریم، و هر دو بیعت کردند.

سپس این دو از من برای عمره اجازه گرفتند، ولی قصد عمره نداشتند. من به این دو اجازه دادم. پس پیمان شکستند و جنگ برپا کردند و عایشه، ام‌المؤمنین را از خانه‌اش بیرون کشیدند تا او را گروهی جدا شده از عموم مردم و در برابر مردم بگیرند و این دو خود به سوی بصره حرکت کردند و بصره را انتخاب کردند، و من به سوی شما حرکت کردم و شما را برگزیدم.^۱

این گفتار نیز چنان که می‌بینید، بر زشت شمردن کار طلحه و زبیر تأکید می‌کند، به این شکل که این دو از اطاعت امام در بیعت امتناع ورزیدند و پیمان‌شکنی کردند و این امتناع و پیمان‌شکنی، انگیزه امام برای جنگ با این دو و لشکر جمل بود. این نامه را امام برای مردم کوفه نوشت و فرزند بزرگش امام حسن مجتبی (علیه السلام) و سه شخصیت بزرگ از یارانش را - چنان که در نامه ذکر کرده - با این نامه همراه ساخت تا مردم به سوی حضرت بشتابند و به جنگ با دشمنان‌شان مبادرت ورزند.

دلالت این گفتار بر وجوب وفا به بیعت تمام است، گرچه دلالتی بر اشتراط ولایت و اطاعت به بیعت ندارد.

۶/۵. حضرت در نامه‌ای به کوفیان به هنگام حرکت از مدینه به سوی بصره، فرموده است:

از بنده خدا علی امیرمؤمنان به مسلمانان کوفه.

اما بعد، من از جایگاهم و از میان عشیره‌ام بیرون آمده‌ام، حال یا ظالم یا مظلوم یا تجاوزگر و یا مورد تجاوز. من خدا را به یاد همه کسانی که این نامه به دست‌شان می‌رسد، می‌آورم که به سوی من حرکت کنند. اگر نیکوکارم، مرا

۱. همان، نامه ۱۵، ص ۷۸۴ و ۷۸۵.

باری دهند و اگر بدکارم، مرا مورد عتاب قرار دهند. به خدا سوگند طلحه و زبیر نخستین کسانی بودند که با من بیعت کردند و نخستین کسانی هستند که خیانت نمودند. آیا من مالی را برای خویش برگرفته‌ام و یا حکمی را تغییر داده‌ام؟! پس حرکت کنید و امر به معروف و نهی از منکر نمایید. والسلام.^۱

این نامه نیز که متضمن فروتنی کامل امام در مقام دعوت اهل کوفه به جنگ با لشکر جمل است، با این گفته، وجوب جنگ با آنان را توجیه می‌کند: «به خدا سوگند طلحه و زبیر نخستین کسانی بودند که با من بیعت کردند و نخستین کسانی هستند که خیانت نمودند.» حضرت خیانت طلحه و زبیر پس از بیعت را مجوز و بلکه موجب جنگ با این دو و همه کسانی می‌داند که با این دو به قصد فساد در زمین حرکت کردند. پس قطعاً شکستن بیعت از گناهانی است که جنگ با پیمان‌شکن را واجب می‌سازد.

دلالت این نامه نیز بر حرمت شکستن بیعت تمام است، گرچه در آن اثری از مشروط بودن ولایت یا اطاعت از ولی به بیعت نیست.

۶/۶. حضرت در خطبه‌ای که در آن، مردم بصره را پس از جنگ جمل مورد نکوهش قرار داده، می‌فرماید:

عقل‌های تان سبک و شعورتان سفیهانه است. شمشیرهای تان را علیه من کشیدید و خون خویش را ریختید و با امام‌تان مخالفت کردید. خداوند دستور جنگ با من را به شما داده یا به خدا دروغ می‌بندید؟ ای اهالی بصره! بیعت مرا شکستید و از دشمنان من پشتیبانی کردید. الآن به من چه گمان می‌برید، در حالی که خداوند مرا بر شما مسلط ساخت و با کاری که کردید، شما را اسیر من ساخت؟

مردی از مردم بصره به پاخاست و به طرف حضرت رفت و گفت: ما گمان خوب داریم، ای امیرمؤمنان! فکر می‌کنیم شما پیروز شده‌اید و مسلط گردیده‌اید. اگر کیفر کنی، جرم کرده بودیم و اگر درگذری، عفو نزد پروردگار عالمیان محبوب‌تر است.

حضرت فرمود: من از شما درگذشتم. پس مبادا مشابه این کار را که کردید،

۱. همان، نامه ۱۶، ص ۷۸۷.

دوباره انجام دهید، چون شما نخستین افرادی هستید که بیعت شکستند و اجتماع این امت را به تفرقه بدل کردند و جنگ و اختلاف را آغاز کردند و حق و انصاف را رها نمودند. شما هدف تیرانداز و خوراک خورنده و صید صیدکننده هستید. آتش برای شما ذخیره شده و ننگ، افتخارتان گردیده است. کسی که در میان شما بماند، در گرو گناهی است که انجام می‌دهد و کسی که از میان شما بیرون رود، به رحمت پروردگارش می‌پیوندد و خداوند به بندگان ستم نمی‌کند. پس از گناه بازگردید و با توبه، رابطه خود را با خداوند خالص سازید.^۱

امام علیه السلام در ابتدا مردم بصره را به سبب بیعت‌شکنی سرزنش نموده و علت بر حذر داشتن الزامی آنان از بازگشت مجدد به نظیر چنین عملی را جهاتی ذکر می‌کند که اولین آنها این است که آنان نخستین کسانی هستند که بیعت‌شکنی کرده‌اند. در نهایت نیز به آنان دستور می‌دهد که با توبه، خود را برای خدا خالص سازند. همه این جهات، دلیل کاملی است که دلالتش بر وجوب وفا به بیعت، تام و رساست. البته همان‌گونه که روشن است، مجالی برای این توهّم وجود ندارد که این بیان، دلالت بر مشروط بودن ولایت و وجوب اطاعت به بیعت دارد.

۶/۷. در نامه‌ای از حضرت علی علیه السلام به مردم بصره پس از گذشت زمانی از جنگ جمل که در آن به این جنگ اشاره شده، می‌خوانیم:

... ای مردم! تفرقه و اختلاف شما چیزی بود که فراموش نکرده‌اید. من از مجرمان شما گذشتم و شمشیر از کسانی که فرار کردند، برداشتم و از آنان که رو به من آمدند، پذیرفتم و از بیعت شما گرفتم. اگر به بیعت با من وفادار بمانید و نصیحت مرا بپذیرید و بر اطاعت از من استوار باشید، در میان شما به کتاب و سنت و پیگیری حق، عمل خواهم کرد و راه هدایت را در میان شما به پا خواهم داشت.

به خدا سوگند والی‌ای پس از حضرت محمد صلی الله علیه و آله نمی‌شناسم که از من به کتاب و سنت آگاه‌تر و عامل‌تر باشد. من این گفته‌ام را از روی صدق می‌گویم و قصد نکوهش گذشتگان و عیب‌جویی اعمال‌شان را ندارم. اگر کارهای پست و آرای جائزانه سفیهانه، شما را به جنگ و مخالفت با من بکشاند، من اسبان تیزتر

۱. همان، خطبه ۴۷، ص ۴۴۶.

را بر شما می‌تازانم و خود (در تعقیب تان) رکاب می‌گردانم. به خدا سوگند، اگر مرا مجبور کنید که به سوی شما حرکت کنم، چنان ضربه‌ای به شما می‌زنم که روز جمل نسبت به آن، جز مثل یک انگشت عسل که شخص برای چشیدن برمی‌گیرد، نباشد و من گمان دارم که ان شاء الله شما بر خودتان راهی قرار نمی‌دهید.^۱

این گفته امام پس از مفروض گرفتن اخذ بیعت از آنان برای خویش، بر وفا به بیعت مترتب می‌سازد که در میان‌شان به کتاب و سنت عمل نماید و راه هدایت را در میان آنان به پا دارد و اگر بیعت را رها کنند - که تعبیر دیگری از عدم وفا و اعتنای به بیعت است - با آنان بجنگد و صدمه‌ای به آنان وارد سازد که به مراتب از صدمه جنگ جمل سخت‌تر باشد. دلالت این گفته امام بر وجوب وفا به بیعت به گونه‌ای که ترک وفا به بیعت معصیت باشد، روشن است، ولی این جمله دلالتی بر مشروط بودن فعلیت ولایت یا وجوب اطاعت به بیعت ندارد.

۶/۸. امام علیه السلام در نامه‌ای به مردم کوفه که در آن چگونگی جنگ جمل را برای‌شان حکایت می‌کند، فرموده است:

«... سپس من به شما گزارش می‌دهم از خودمان و از جماعت طلحه و زبیر که به سوی‌شان رفته بودیم، پس از آن‌که بیعت‌شکنی کردند، آن‌گونه که می‌دانید، دست بیعت دادند، در حالی که از روی رضا بود و اکراهی در کار نبود، ولی بعداً از حق بازماندند. من از مدینه با گروهی از مهاجر و انصار که به بیعت من و به حق شتاب کرده بودند، بیرون آمدم، تا آن‌که به ذی‌قار رسیدیم. پس پسر حسن و عبدالله بن عباس پسر عمویم و عمار بن یاسر و قیس بن سعد بن عبادہ را فرستادم و از شما خواستم برای حق خدا و حق رسولش و حق ما حرکت کنید. برادران تان با شتاب پاسخ مثبت دادند، تا آن‌که نزد من آمدند و من با آنان حرکت کردم و به سوی طاعت الهی شتاب کردم، تا آن‌که پشت بصره فرود آمدم.

طلحه و زبیر به بصره آمدند و با کارگزارم کردند، آنچه کردند. من فرستادگانم را نزد آنان فرستادم. هیچ عذری باقی نگذاشتم و حجت را تمام کردم و از لغزش و خطای مرتدان قریش و غیر قریش درگذشتم و از آنان خواستم که از بیعت‌شکنی و نقض پیمانی که خداوند از من بر آنان

۱. همان، نامه ۴۳، ص ۸۲۲.

داشت، توبه کنند و آنان را سوگند دادم که بیعت‌شان را دوباره ببندند، ولی آنان نپذیرفتند، مگر این که با من و کسانی که با من هستند، بجنگند و در گمراهی پیش روند.

ما با این گروه بیعت‌شکن که اجتماع اُمت ما را از هم پراکنده ساخت و به ما ستم روا داشت، دیدار کردیم و چاره‌ای ندیدیم از این که حقّ خودم را از آنان بگیرم. پس از خداوند علیه آنان کمک خواستم و در خربیه، یکی از حریم‌های بصره، در نیمهٔ جمادی‌الآخر به جنگ و جهاد با آنان پرداختم. خداوند از آنان کسانی را کشت که عهدشکن بودند و ما را بر آنان پیروزی داد.

طلحه و زبیر به دلیل بیعت‌شکنی و اختلاف‌انگیزی‌شان کشته شدند و من در عذرخواهی از آن دو پیش‌دستی کردم و حجت را تمام کردم و خیرخواهی‌ام را به آنان رساندم و صالحان اُمت را بر آنان شاهد گرفتم و آنان را بر بیعت مسلط کردم، ولی این دو از راهنمایان اطاعت نکردند و به خیرخواهان جواب مثبت ندادند.

تجاوزگران به عایشه پناه بردند و پیرامون وی جمع فراوانی که جز خدا عدد آنان را نمی‌داند، کشته شدند. سپس خداوند به چهرهٔ باقی ماندهٔ آنان زد و آنان فرار کردند، و هر کس فرار کرد، به شهرش پناه برد و آن زن (عایشه) بر مردم آن شهر، شوم‌تراز شتر حجر بود. این علاوه بر گناه بزرگی بود که با معصیت پروردگار و پیامبرش انجام داده بود، از جنگ و فریفته شدن گروهی به واسطه او و تفرقه‌ای که در میان مؤمنان انداخته بود و خون مسلمانان را که بدون دلیل روشن و عذر و حجت آشکاری ریخته بود.^۱

چنان‌که می‌بینید، اولین صفتی که این گفتار مبارک برای طلحه و زبیر ذکر کرده، همان نقض عهد و بیعت‌شکنی است. سپس جماعت طلحه و زبیر را با وصف بیعت‌شکنان توصیف نموده و فرموده: «ما با این قوم بیعت‌شکن دیدار کردیم.» در مرتبهٔ سوم و آخرین بار نیز فرموده: «طلحه و زبیر به دلیل بیعت‌شکنی‌شان کشته شدند.» پس تردیدی در این باقی نمی‌ماند که شکستن بیعت، گناه بزرگی است که موجب جنگ با مرتکب آن می‌شود. هم‌چنین روشن است که ذکر صفات زشت و مذموم دیگر برای آنان اضافه بر وصف بیعت‌شکنی، با ظهور کلام حضرت در این که بیعت‌شکنی به تنهایی گناه بزرگی است، منافات ندارد، به ویژه پس از تأکید بر آن با تکرارهایی که گذشت.

۱. همان، نامهٔ ۱۸، ص ۷۸۹.

بنابراین دلالت این گفته حضرت بر وجوب وفا به بیعت و بزرگی گناه شکستن بیعت، تمام است، گرچه در این کلام هیچ گونه إشعاری به مشروط بودن فعلیت ولایت آنان و وجوب اطاعت از آنان به بیعت نیست و مقتضای آن ادله، محفوظ است.

۶/۹. پس از رسیدن خبر نقض بیعت طلحه و زبیر به امیرمؤمنان علیه السلام و این که این دو همراه با عایشه به بصره آمده اند، حضرت خطبه ای ایراد کرد و در آن فرمود:

«... ولی من زمانی که اشراف و سران شما بر ولایت من اجتماع کردند، نگریستم و دیدم که نمی توانم درخواست شما را رد کنم، چون شما اجتماع کردید و با رغبت با من بیعت کردید و در بین نخستین افرادی که از شما با من بیعت کردند، طلحه و زبیر بودند که با رضایت و بدون هیچ اکراهی با من بیعت کردند، در حالی که من خیانت را در چهره آنان و بیعت شکنی را در دو چشم آن دو تشخیص می دادم.

سپس درنگی نکردند که از من برای انجام عمره اجازه گرفتند و من به آن دو اعلام کردم که قصد عمره ندارند و خدا می داند که آنان قصد خیانت داشتند. من مجدداً پیمان اطاعت و این که در پی شری برای امت نباشند را از آنها گرفتم. این دو با من تجدید پیمان کردند و به من وفادار نماندند و بیعت مرا شکستند و پیمان مرا نقض نمودند.

پس به سوی مکه رفتند و عایشه را سبک شمردند و او را فریفتند و فرزندان آزادشده ها با آنان همراه شدند و به بصره آمدند. اهل بصره بر اطاعت از من و بیعت من اجتماع داشتند. این دو مردم بصره را به معصیت خدا و مخالفت با من فراخواندند. هر کس که از آن مردم از این دو اطاعت کرد، او را مبتلا به فتنه در دین کردند و هر کس که از این دو سرپیچی کرد، او را کشتند.

شگفت آور است پایداری این دو^۱ برای ابوبکر و عمرو و ستم شان بر من.^۲ به خدا سوگند این دو می دانند که من کمتر از آن دو نفر نیستم^۳ و اگر بخوام بگویم، می گویم: خدایا! بر آن دو غضب کن، در برابر آنچه با حق من کردند و مرا بر آن دو پیروز نما. کشتن حکیم بن جبلة و سبا بجه توسط اینان و نیز کاری که با عثمان بن حنیف کردند، به شما رسیده و بر شما مخفی نیست. معاویه از شام برای این دو نامه نوشت که آنان را بفریبد. این دو نامه را از من پنهان داشتند و

۱. نسخه بدل: اطاعت این دو.

۲. نسخه بدل: مخالفت شان با من.

۳. نسخه بدل: از فردی از گذشتگان.

حرکت کردند و به ذهن اراذل و اوباش بادیه‌نشین می‌انداختند که در پی مطالبه خون عثمان هستند، با این که خون عثمان به این دو بسته شده و از این دو مطالبه خواهد شد. به خدا سوگند این دو برگم‌راهی کری و نادانی کوری هستند.

شگفت از طلحه! مردم را علیه ابن عفان شوراند، تا آن‌که وقتی ابن عفان کشته شد، از روی رغبت با من بیعت کرد. سپس بیعتم را شکست و شروع کرد به اعلام این که ابن عفان مظلوم کشته شد و آمده به گمان خودش خون ابن عفان را از من مطالبه کند. به خدا سوگند وی با شتاب برای پی‌گیری خون عثمان خود را فارغ نساخته، مگر از ترس آن‌که خون عثمان از وی مطالبه شود، چون طلحه در مظان قتل عثمان است و در میان مردم کسی حریص‌تر به خون عثمان از وی نبود. به همین دلیل خواسته با حرکتی که درباره مطالبه خون عثمان می‌کند، مردم را به غلط بیندازد تا قضیه مشتبه شود و تردید پدید آید...

ای مردم! خداوند ﷻ جهاد را واجب ساخت، پس آن را بزرگ داشت و آن را یاری کردن خدا و یاور خدا قرار داد. به خدا سوگند دنیا و دین جز با جهاد هرگز درست نمی‌شود. آگاه باشید که شیطان حزب خود را گرد آورده و سواره و پیاده و کسانی را که از وی اطاعت می‌کنند، جلب کرده تا دینش و سنتش را به او بازگردانند و زینت خود و نیز فریب‌ها و غرورآفرینی‌هایش را در این مورد برانگیخته و می‌نگرد که چه به دست می‌آورد...

ای مردم! عایشه همراه با طلحه و زبیر به بصره رفته و طلحه و زبیر هر یک حکومت و رهبری را برای خود، نه رفیقش می‌خواهد و به سوی خود می‌گردانند... به خدا سوگند می‌دانم که سوار شتر سرخ هیچ‌گونه‌ای را طی نمی‌کند و هیچ‌گرهی را نمی‌گشاید و به هیچ منزلی فرود نمی‌آید، مگر در معصیت خدا و خشم او، تا آن‌که خود و همراهانش را به جایگاه‌های هلاکت در اندازد. آری، به خدا سوگند یک سوم آنان کشته می‌شوند و یک سوم آنان فرار می‌کنند و یک سوم آنان توبه می‌نمایند و این سوار شتر سرخ به خدا سوگند همان زنی است که سگ‌های حوآب بر او پارس می‌کنند. آیا عبرت‌گیرنده‌ای پیدا می‌شود که عبرت گیرد و آیا صاحب فکری یافت می‌شود که فکر کند؟

من از این دو پیش از جنگ خواستم تا تأمل کنند و قبل از درگیری، به رفق و مهلت با آنان برخورد نمودم، ولی این دو، نعمت را سپاس ننهادند و عافیت و سلامتی را پس زدند. به خدا سوگند به شتاب حوضی برای‌شان فراهم می‌کنم که خودم کننده آنم. از آن سیراب بیرون نمی‌آیند و پس از آن در زمین همواری آب ذخیره نمی‌کنند و بعد از آن دیگر سیرابی را نمی‌بینند... این طلحه

و زیبر... زمانی که دیدند خداوند حقّ ما را پس از زمان‌هایی به ما بازگرداند، یک سال کامل و حتّی یک ماه صبر نکردند، تا این که طبق عادت پیشینیان قبل از خودشان پریدند تا حقّ مرا ببرند و جماعت مسلمانان را از گرد من متفرّق سازند.

به خدایی که جز او خدایی نیست، طلحه و زیبر و عایشه با من بیعت کردند و بیعتم را شکستند و در مورد من درنگ و تأنّی نکردند تا ستم مرا از عدل من بازشناسند. اینان می‌دانند که من بر حقّم و خود بر باطل هستند، و چه بسیار عالمی که جهلش او را کشته و علمی که همراه اوست، او را سودمند نیفتاده است و خداوند ما را کفایت می‌کند و خوب و کیلی است... اینها همان گروه بیعت‌شکن و ظالم‌اند که در آنها گل سیاه، زهر عقرب و شبهه حقّ پوش است. اجتماع‌شان برای جنگ طولانی گشته و شیرشان را در اختیار قرار داده‌اند و ظرف‌شان پر شده است.

ای مردم! من در این گروه ایجاد رغبت کردم و آنان را سوگند دادم تا دست نگه دارند یا برگردند، ولی چنین نکردند و نپذیرفتند. آن‌گاه من به سراغ این گروه رفتم و آنان را به سبب بیعت‌شکنی سرزنش نمودم و ستم‌گری‌شان را به آنان گوشزد کردم و آنان را خواندم و برای‌شان استدلال کردم، ولی پاسخ مثبت ندادند. اینان از هدایت درآمده، به ضلالت رفته‌اند. ما اینان را به خشنودی دعوت کردیم و اینان ما را به خشم دعوت کردند. پس برای ما و شما رواست که آنان را با جنگ به حقّ بازگردانیم و کشته شدن برای آنان به قصاص روا گشته و اینان هم‌اکنون نقاب از چهره کنار زده و اعلام جنگ کرده‌اند...

من با این حال، آنان را دعوت می‌کنم و برای‌شان حجّت می‌آوردم. پس اگر بازگشتند و پذیرفتند و اجابت کردند و برگشتند، توبه پذیرفته است و حقّ سزاوارترین چیزی است که به آن برگردند و خداوند ناسپاس نیست و اگر امتناع ورزند، تیزی شمشیر به آنان می‌دهم که برای شفا از باطل و یاری حقّ کفایت می‌کند...»

پس امیرمؤمنان علیه السلام دو دستش را بلند کرد و طلحه و زیبر را نفرین نمود و فرمود: «خدا! تو در برابر کاری که این دو در حقّ من کردند و امر مرا کوچک کردند، حکم کن و مرا بر این دو پیروز فرما. خدا! در برابر کاری که کرده‌اند، آنان را به کیفری سخت برسان و از هیچ زمین خوردنی آنان را بلند مکن و از هیچ لغزشی از آنان را درنگذر و مهلت کمی هم به آنان مده. خدا! این دو از من پریدند و به من ستم نمودند و مردم را علیه من شوراندند و بیعت با من را شکستند. پس تو بگشا آنچه را که اینان بستند و آنچه را که محکم ساختند، تو محکم مکن و هرگز این دو را نبخش و در آنچه امید بسته‌اند و آنچه می‌کنند، بدی به آنان نشان بده. خدا! من انجام وعده‌ات را طلب

می‌کنم، چون تو فرموده‌ای و گفته‌ات حق است: هر کس بر او ظلم شود، حتماً خداوند او را یاری خواهد کرد. خدایا! وعده‌ای را که به من داده‌ای، تحقق بخش و مرا به خودم وامگذار. تو بر هر چیز توانایی.»^۱

این سخنان مبارک که حکایت از شدت رنج حضرت دارد، در حالی که بردباری و پرحوصلگی و متانت به خرج می‌دهد، قسمتی از خطبه‌ای طولانی است که امام آن را پس از رسیدن خبر بیعت‌شکنی طلحه و زبیر و ورودشان به بصره ایراد کرد. فرازهای بسیاری از این خطبه، سرزنش این دو را به سبب بیعت‌شکنی دربردارد که دلیل عدم جواز بیعت‌شکنی است. این خطبه این فزونی را نیز دارد که این دو علاوه بر بیعت‌شکنی، گروهی را جمع کردند و خواستند که در زمین سرکشی و فساد کنند. البته این معصیت دیگری است و چنان‌که گذشت، با وجوب وفا به بیعت و این که بیعت‌شکنی به تنهایی گناه است، منافاتی ندارد.

می‌بینید که امام این دو را نفرین می‌کند و از خداوند متعال می‌خواهد که آنان را هرگز نیامرزد و این را متفرع بر بیعت و عهدشکنی آنان می‌کند و درباره‌شان می‌فرماید: «اگر پذیرفتند و اجابت کردند و برگشتند، توبه پذیرفته است... و اگر امتناع ورزند، تیزی شمشیر را به آنان می‌دهم که برای شفا از باطل و یاری حق کفایت می‌کند.» در فراز دیگری می‌فرماید که آنان را برای بیعت‌شکنی سرزنش کرده و ستم آنان را به آنان شناسانده، ولی آنان امام را به خشم دعوت کرده‌اند و به همین دلیل جنگ با آنان روا شده است.

هم‌چنین حضرت با انابه به خدا می‌گوید: «طلحه و زبیر و عایشه با من بیعت کردند و بیعت شکستند... اینان می‌دانند که من بر حقم و خود بر باطل هستند.» نیز در مورد آن زمان که خدمت امام آمدند تا در ظاهر از امام اجازه رفتن به زیارت عمره را بگیرند، می‌فرماید: «من مجدداً پیمان اطاعت و این که در پی شری برای امت نباشند را از آنها گرفتم. این دو با من تجدید پیمان کردند و به من وفادار نماندند و بیعت را شکستند و پیمانم را نقض نمودند...»

این که امام علیه السلام مکرراً از بیعت‌شکنی یاد می‌کند و این دو را به دلیل بیعت‌شکنی نکوهش می‌نماید و از آنان می‌خواهد که از این عمل توبه کنند و هم‌چنین این که حضرت جنگ با

۱. سید صادق موسوی، تمام نهج البلاغه، خطبه ۴۳، ص ۴۲۶-۴۱۸.

این دو را جایز می‌شمرد و از خداوند می‌خواهد که این دو را به دلیل این کار نیامرزد، همه دلیل بر عظمت امر بیعت و بزرگی گناه بیعت‌شکنی است. آری، در هیچ یک از این موارد و نیز غیر این موارد، دلالتی بر مشروط بودن فعلیت ولایت معصومان و وجوب اطاعت آنان به بیعت وجود ندارد و مقتضای ادله در این دو جهت بر حال خود باقی است.

۶/۱۰. حضرت علی علیه السلام خطبه‌ای طولانی در تعریف اسلام، ایمان، کفر و نفاق ایراد فرمود. در اثنای این خطبه، مردی به پاخاست و به طرف حضرت رفت و سخن او را قطع کرد و گفت: «ای امیر مؤمنان! به ما بگو بر چه اساسی با طلحه و زبیر جنگیدی؟» حضرت فرمود:

با آنان بر پایه این جنگیدم که بیعتم را شکستند و شیعیان مؤمن را مانند حکیم بن جبله عیدی از عبدالقیس و نیز سباجه و اساوره را کشتند، بدون حقی که آنها را مستحق قتل از سوی این دو کند (و بر فرض هم که مستحق قتل بودند). این تنها در شأن امام است، نه آنان. اگر این دو این کار را با ابوبکر و عمر می‌کردند، ابوبکر و عمر با این دو می‌جنگیدند. یاران پیامبر صلی الله علیه و آله که این جا هستند، همه می‌دانند که ابوبکر و عمر از کسی که از بیعت با ابوبکر امتناع ورزیده بود، در زمانی که به اکراه بیعت کرد، راضی نشدند، در حالی که هنوز انصار با او بیعت نکرده بودند. من چه مشکلی دارم، با این که این دو با رغبت و بدون اکراه با من بیعت کرده‌اند.

البته اینها در مورد ولایت بصره و یمن به من طمع داشتند. هنگامی که من این ولایت را به آنان ندادم و حب دنیا و حرص این دو بر دنیا بر اینان غالب گشت، به دلیل ترسی که داشتم که مبادا این دو، بندگان خدا را برده خویش بگیرند و مال مسلمانان را برای خودشان بگیرند که دست به دست در میان خودشان بچرخد، زمانی که این را از این دو منع کردم، پس از آن بود که این دو را آزمایش کردم و بر این دو استدلال نمودم.^۱

می‌بینید که امام علیه السلام جنگ با طلحه و زبیر را این‌گونه تعلیل کرده که این دو و گروه‌شان،

۱. همان، خطبه ۱۳، ص ۱۸۷. جواب «لَمَّا» که در کلام امام (زمانی که این ولایت را به آنان ندادم...) ذکر نشده و این بدان جهت است که مردی کلام حضرت را قطع کرد، زیرا در تمام نهج البلاغه پس از این کلام آمده است: «مردی به پاخاست و گفت: ای امیر مؤمنان!...»؛ مراجعه کنید. (مؤلف).

بیعت را شکستند و سرّ این بیعت شکنی، حبّ دنیا و حرص بر دنیا بود. این جمله ظاهراً دلالت دارد که وفا به بیعت، واجب و شکستن آن، گناهی بزرگ است، ولی در آن، دلالتی بر مشروط بودن فعلیّت ولایت و وجوب طاعت به بیعت نیست.

۶/۱۱. امام علی (ع) در نامه‌ای به معاویه، مرقوم فرمود:

سپس طلحه و زبیر در مدینه با من بیعت کردند و آن‌گاه آن را نقض کردند. نقض بیعت آنان به مانند ارتداد آنهاست. من با آنان برای این کار جهاد کردم، پس از آن که بر آنان اتمام حجت کردم، تا آن که حق آمد و امر الهی آشکار گشت، در حالی که اینان کراحت داشتند.^۱

می‌بینید که امام نقض بیعت این دو را ذکر می‌کند و جهاد خود با آنها را بر نقض بیعت مترتب می‌سازد. حضرت نقض بیعت را موجب جنگ با نقض کننده بیعت قرار داده و این شدنی نیست، مگر زمانی که نقض بیعت، گناهی بزرگ باشد. بنابراین دلالت این گفته بر وجوب وفا به بیعت، تمام است. البته در این سخن دلالتی بر مشروط بودن فعلیّت ولایت یا وجوب اطاعت از ولی معصوم (ع) به بیعت نیست.

۶/۱۲. در مکتوبی طولانی از امیرمؤمنان (ع) که دستور داد هر روز جمعه بر مردم خوانده شود، آمده است:

«... ای گروه مسلمانان! طبق کتاب خدا و سنت پیامبرش با من بیعت کردید، در حالی که در میان شما مهاجر و انصار و پیروان نیک رفتار آنان بودند. شادی مردم از بیعت با من به جایی رسید که کم سالان بدان شاد شدند و بزرگ سالان به سوی آن شتافتند و بیماران به سختی برای بیعت آمدند و پاها برای آن برهنه شد.

نخستین کسانی که با من بیعت کردند، طلحه و زبیر بودند. گفتند: ما با تو بیعت می‌کنیم، به این شرط که در این امر شریک تو باشیم. گفتم: نه، ولی شما شریک در قدرت (بخشیدن) و کمک خواستن و یار بر ناتوانی و کجی باشید. آن‌گاه آنان بر این امر با من بیعت کردند و اگر امتناع می‌کردند، من آن دو را مجبور نمی‌کردم، آن گونه که دیگران را نیز مجبور به بیعت نکردم. طلحه به یمن و زبیر به عراق امید داشت. چون فهمیدند که ولایت این دو شهر را به آنان

۱. همان، نامه ۲۹ ص ۸۰۷.

نمی‌دهم، جز مدت کمی درنگ نکردند، تا آن‌که از من برای عمره اجازه خواستند، در حالی که هر دو قصد خیانت داشتند. آن‌گاه نزد عایشه رفتند و او را سبک شمردند، با آن دل‌گیری که از من داشت. عبدالله بن عامر این دو را به بصره هدایت کرد و برای آنها ضمانت مال و نیرو کرد. آن‌گاه بیرون آمدند، در حالی که حرمت رسول خدا صلی الله علیه و آله را می‌کشیدند، آن گونه که کنیز را به هنگام خریداری آن می‌کشند، و او را به سوی بصره می‌بردند. در حالی که این دو جلودار عایشه بودند، او جلودار این دو بود و این دو عایشه را پوششی برای فریب مردم قرار دادند که به واسطه او بجنگند...

پس در برابر سه خصلتی که داشتند، به سه چیز رسیدند و این سه خصلت در کتاب خداوند تبارک و تعالی آمده که به مردم باز می‌گردد: ستم، عهدشکنی و فریب‌کاری. خداوند متعال فرموده: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا بَغْيُكُمْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ^۱﴾ و فرموده: ﴿فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ^۲﴾ و فرموده: ﴿وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ^۳﴾. به خدا سوگند، این دو به من ستم کردند و بیعت را شکستند و با مکر و فریب‌کاری با من رفتار کردند.

سپس همراه با سپاهی به بصره آمدند که همه آنان به طاعت من درآمده بودند و دست بیعت به من داده بودند، با طوع و رغبت، نه با اکراه. آنان بر کارگزاران من در بصره و نگاه‌بانان بیت‌المال مسلمین که در دست من بود و نیز بر دیگر اهالی شهرم که همه در اطاعت از من و بیعت با من اجتماع داشتند و در آن شهر شیعیان من بودند، وارد شدند و آنان را به سرپیچی از فرمان من و نقض بیعت و اطاعت از من دعوت کردند. پس هرکه از آنان اطاعت کرد، سبب کفر او شدند و هرکه از آنان سرپیچی کرد، او را کشتند. آن‌گاه اتفاق کلمه مردم بر من را به تفرقه بدل کردند و جماعت مردم را علیه من به فساد کشیدند...

سپس عامل من، عثمان بن حنیف امیر انصار را به غدر و خیانت گرفتند و با او کاری کردند که موجب عبرت دیگران شود و همه موی سر و صورت او را کردند و بر شیعیان من از مسلمانان یورش بردند و دسته‌ای را با شکنجه و دسته‌ای را با خیانت کشتند و دسته‌ای هم برای خدا و من غضب کردند و محکم بر شمشیرهای شان دست بردند و با آن جنگیدند، تا با خدا ملاقات کردند، در حالی که راست‌گو و راست‌کردار بودند.

۱. یونس، آیه ۲۳: ﴿ای مردم! بی‌تردید ستم‌های شما به زیان خودتان است.﴾

۲. فتح، آیه ۱۰: ﴿پس هر کس پیمان شکند، جز این نیست که به زیان خود می‌شکند.﴾

۳. فاطر، آیه ۴۳: ﴿و مکر بد جز اهل خود را فرا نمی‌گیرد.﴾

به خدا سوگند اگر اینان تنها یک نفر از مسلمانان را می‌گرفتند و می‌خواستند بکشند، حتی به دلیل جرمی که مرتکب شده بود، باز جنگ با اینان و کشتار همه آن سپاه برای من روا بود، چون همه به کشته شدن آن مقتول راضی بودند، وقتی که در قتل او حاضر بودند و جلوگیری نکردند و با زبان و عملاً از او دفاع نکردند. بگذر، آنها (یاران من) به اندازه خودشان از مهاجمان کشته‌اند و خداوند ما را بر آنان پیروز کرد. خدا گروه ستم‌گر را از رحمت خود دور گرداند... و چون خداوند تقدیر نیکو را برایم رقم زد، به کوفه آمدم و عبدالله بن عباس را بر بصره به جای خویش نهادم...»^۱ چنان‌که می‌بینید، این گفتار مبارک به تفصیل جریان طلحه و زبیر را توضیح می‌دهد که ما بسیاری از آن را نیاوردیم. این‌که حضرت در مورد طلحه و زبیر می‌فرماید: اینان سه خصلت دارند که خداوند حکم آن را در قرآن مشخص کرده و یکی از آنها همان بیعت‌شکنی است که خداوند درباره آن فرموده: «فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ»^۲، دلالت دارد که بیعت‌شکنی گناهی است که سنگینی‌اش بر گردن بیعت‌شکن می‌افتد. بنابراین دلالت این گفته بر وجوب وفا به بیعت، تمام است. آری، در این گفتار دلالتی بر مشروط بودن فعلیت ولایت معصومان (علیهم‌السلام) و وجوب اطاعت از آنان به بیعت نیست و این روشن است.

اینها مواردی بود که دلالت بر وجوب وفا به بیعت داشت و من در نهج البلاغه و تمام نهج البلاغه بدان دست یافتم و همه در مورد طلحه و زبیر بود. البته شاید جست‌وجوگر دقیق به بعضی از موارد دیگر در این دو کتاب دست یابد.

چون سخن در مورد ماجرای طلحه و زبیر بود، مناسب است که نقلی دیگر که در نهج البلاغه و تمام نهج البلاغه نیست، ذکر شود.

۶/۱۳. در روایتی طولانی از جابر، این سخنان از امام علی (علیه‌السلام) نقل شده است:

... اما مورد پنجم، ای برادر یهود! پیروان من چون دیدند که امیدی از سوی من به دنیا نمی‌توانند داشته باشند، با آن زن علیه من شوریدند، با این که من

۱. سید صادق موسوی، تمام نهج البلاغه، نامه ۷۵، ص ۸۸۹ - ۸۸۳.

۲. فتح، آیه ۱۰.

۳. علی بن ابراهیم قمی در تفسیرش این بخش از سخن امام (علیه‌السلام) را در جلد ۲، صفحه ۲۱۰ در اواخر سورة فاطر آورده است.

سرپرست امور او و وصی بر او بودم. آن‌گاه او را بر شتر سوار کردند... همراه با گروهی که برای بار دوم با من بیعت کرده بودند، پس از بیعت اول در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله، تا آن‌که نزد مردم شهری آمدند... و آن زن مردم آن شهر را به قیام واداشت. بدون آگاهی شمشیر می‌زدند...

من با بیان و بیم‌دهی، حجت آوردم و آن زن را به بازگشت به خانه‌اش و آن گروه را که او را آورده بودند، به وفا به بیعت‌شان و ترک نقض پیمان خداوند در مورد خودم، دعوت کردم... ولی چون جز جنگ را نپذیرفتند، من هم با آنان جنگیدم و شکست و فرار و حسرت برای آنان بود و نیز نابودی و کشته شدن...^۱

این که امام علیه السلام از بیعت مجدد آنان پس از بیعت اول نام می‌برد، اشاره به این است که آنان باید به هر دو بیعت وفا می‌کردند. هم‌چنین این گفته امام که «من با بیان و بیم‌دهی، حجت آوردم و... آن گروه را که او را آورده بودند، به وفا به بیعت‌شان و ترک نقض پیمان خداوند در مورد خودم، دعوت کردم»، بر این دلالت دارد که وفا به بیعت با حضرت، بر آنان واجب می‌باشد و شکستن این بیعت، شکستن عهد خدای متعال است. در نتیجه، وفا به بیعت واجب و شکستن آن گناه است و بر این اساس، امام علیه السلام جنگ با آنان را بر شکستن بیعت، مترتب ساخت که موجب نابودی و قتل و فرارشان شد.

پس دلالت این سخن بر وجوب وفا به بیعت، تمام است. آری، این گفتار بر مشروط بودن فعلیت ولایت و وجوب اطاعت به بیعت، دلالتی ندارد.

۶/۱۴. در بخش پایانی خطبه‌ای که بحار الأنوار از امالی شیخ طوسی رحمته الله نقل کرده، آمده که حضرت درباره طلحه فرمود:

... و آگاه باشید که همین شخص بیش از یک بار با دستش با من بیعت کرده و سپس بیعتش را شکسته است. خدایا! او را بگیر و مهلتش مده. آگاه باشید که زیر رحم و خویشاوندی مرا قطع کرده و بیعت مرا شکسته و برای من جنگ به پا کرده، با این که می‌داند به من ستم می‌کند. خدایا! هرگونه که

۱. شیخ صدوق، خصال، ص ۳۷۷، ح ۵۸ و شیخ مفید، اختصاص، ص ۱۷۵ و ۱۷۶.

می‌خواهی، مرا نسبت به او کفایت کن.^۱

می‌بینید که امام علیه السلام عهدشکنی هریک از این دو را ذکر و به هر دو نفرین نموده است و با جمله «خدایا! او را بگیر و مهلتش مده» یا «خدایا! هرگونه که می‌خواهی، مرا نسبت به او کفایت کن»، خدا را خوانده است. این دلیل آن است که شکستن بیعت، گناهی بزرگ است که ارتکاب آن موجب می‌شود که مورد این نفرین قرار گیرد.

این خطبه نیز گرچه در نهج البلاغه نیامده، ولی ما آن را به همان دلیل که در نقل روایت جابر گذشت، آوردیم. به علاوه، این خطبه نزدیک به خطبه‌ای است که حضرت پس از شنیدن خبر عهدشکنی طلحه و زبیر ایراد فرمود و قبلاً با شماره ۶/۹ گذشت.

۶/۱۵. در بحارالأنوار به نقل از تفسیر عیّاشی از حسن بصری آمده است:

امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام بر این منبر برای ما خطبه خواند و این پس از فراغت حضرت از جریان طلحه و زبیر و عایشه بود. حضرت بر فراز منبر رفت و حمد و ثنای الهی کرد و بر رسول خدا صلی الله علیه و آله درود فرستاد. سپس فرمود: ای مردم! به خدا سوگند دیروز با این گروه ننجیدم، مگر به سبب آیه‌ای در کتاب خدا که آن را رها کردند. خداوند می‌فرماید: ﴿وَإِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعْنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أَلِئِمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ﴾.^۲ هشدار! به خدا سوگند رسول خدا صلی الله علیه و آله به من وصیت کرده و فرموده: ای علی! تو با گروه ستم‌گرو گروه بیعت‌شکن و گروه خوارج می‌جنگی.^۳

۶/۱۶. بحارالأنوار به نقل از تفسیر عیّاشی از شعبی روایت کرده است:

عبدالله این آیه را تلاوت کرد: ﴿وَإِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ...﴾ و سپس گفت: با اهل این آیه تاکنون جنگ نشده است. چون روز جمل شد، امیرمؤمنان علی علیه السلام این آیه را تلاوت کرد و فرمود: از آن روز که این آیه نازل

۱. بحارالأنوار، ج ۳۲، ص ۱۰۰، ح ۷۱ و شیخ طوسی، امالی، ص ۱۷۰، ح ۲۸۴ / ۳۶.

۲. توبه، آیه ۱۲: ﴿وَإِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعْنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أَلِئِمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ﴾. و اگر پیمان‌های خود را پس از تعهدشان شکستند و در دین شما زبان به طعن و عیب گشودند، پس با (این) پیشوایان کفر بجنگید که آنها را هیچ تعهدی نیست. باشد که بازایستند.

۳. بحارالأنوار، ج ۳۲، ص ۲۳۲، ح ۱۸۳ به نقل از تفسیر عیّاشی، ج ۲، ص ۷۸، ح ۲۵.

شده، با اهل این آیه جنگ نشده است، تا آن که امروز شد.^۱

۶/۱۷. بحار الأنوار از تفسیر عیاشی نقل کرده که ابوعثمان مولای بنی اقصی می گوید: از علی علیه السلام شنیدم که می فرمود:

خداوند مرا نسبت به طلحه و زبیر معذور بدارد. این دو با رغبت و بدون اکراه با من بیعت کردند، سپس بیعت مرا شکستند، بدون آن که من کار خلافی کرده باشم. به خدا سوگند با اهل این آیه از زمانی که نازل شده، جنگ نشده است، تا این که من با آنان جنگیدم: «وَإِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعَنُوا فِي دِينِكُمْ...»^۲.

این سه روایت که از امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل شده اند، و به همین دلیل ما در این جا آوردیم، طلحه و زبیر و پیروان آنان را مصداق عهدشکنانی قرار داده اند که در آیه «وَإِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ» آمده و حضرت درباره آنان فرموده: «با اهل این آیه از زمانی که نازل شده، جنگ نشده، تا این که من با آنان (در روز جمل) جنگیدم.» در نتیجه عهدشکنی گناهی است که موجب جنگ با آنها می شود و روشن است که عهدشکنی آنان، همان بیعت شکنی بوده است. پس معلوم می شود که بیعت شکنی، حرامی بزرگ است. البته در این روایات نیز دلالتی بر مشروط بودن فعلیت ولایت معصومان علیهم السلام یا وجوب اطاعت از آنان به بیعت با ایشان وجود ندارد.

۶/۱۸. بحار الأنوار از تفسیر عیاشی نقل کرده که امام صادق علیه السلام فرمود:

مردمی از اهل بصره نزد من آمدند و درباره طلحه و زبیر از من پرسیدند. به آنان گفتم: اینها دو رهبر از رهبران کفر بودند. علی علیه السلام در روز بصره آن زمان که اسبها صف کشیدند، به اصحابش فرمود: «بر این گروه شتاب نورزید تا من بین خود و خدا و اینها اتمام حجت کنم.» آن گاه برخاست و نزد آنان رفت و فرمود: «ای اهل بصره! آیا ستمی در حکم از من می یابید؟» گفتند: نه. حضرت فرمود: «آیا ستمی در تقسیم می یابید؟» گفتند: نه. فرمود: «آیا تمایلی به دنیا می یابید که من دنیا را برای خودم و یا اهل بیتم، نه شما گرفته ام و این باعث

۱. همان، ح ۱۸۴ به نقل از تفسیر عیاشی، همان، ح ۲۷.

۲. بحار الأنوار، ج ۳۲، ص ۲۳۳، ح ۱۸۵ به نقل از تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۷۹، ح ۲۸.

شده که بر من خشم گیرید و بیعتم را بشکنید؟» گفتند: نه. حضرت فرمود: «آیا حدود را در میان شما اجرا می‌کنم و در میان دیگران جاری نمی‌سازم؟» گفتند: نه. حضرت فرمود: «پس چرا بیعت با من شکسته می‌شود، ولی بیعت با دیگران شکسته نمی‌شود؟ من این امر را بینی و چشمش را زده‌ام همه جایش را بررسی کرده‌ام و جز کفر یا شمشیر نیافته‌ام.»

سپس حضرت به یارانش توجّه کرد و فرمود: «خداوند در کتابش می‌فرماید: ﴿وَإِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعَنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أَتِمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ﴾». آن‌گاه حضرت فرمود: «قسم به آن کس که دانه را شکافت و انسان را آفرید و محمد ﷺ را به پیامبری برگزید، اینان اصحاب این آیه هستند و با اینان تا امروز جنگ نشده است.»^۱

حمیری همین روایت را در قرب الاسناد آورده است. او می‌گوید: «محمد بن عبد الحمید و عبد الصمد بن محمد با هم از حنّان بن سدید برایم روایت کردند.»^۲ سند این روایت صحیح است و در اصل دلالت و حدود آن مانند روایات سه‌گانه گذشته است.

۶/۱۹. تفسیر عیاشی از ابوالطفیل روایت کرده است:

از علی علیه السلام در روز جمل، در حالی که مردم را به جنگ با بیعت‌شکنان تشویق می‌کرد، شنیدم که می‌فرمود: «به خدا سوگند پیش از امروز به اهل این آیه یک کنانه انداخته نشده است: ﴿فَقَاتِلُوا أَتِمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ﴾.»

به ابوالطفیل گفتم: کنانه چیست؟ گفت: تیری است که به جای آهن، در آن استخوانی است و بعضی از عرب آن را کنانه می‌نامند.^۳

این روایت نیز مانند روایت پیشین است، زیرا فرازی از این روایت، بخشی از همان آیه است. در نتیجه سرّ این که آنان (اصحاب جمل) امامان و رهبران کفرند، این است که تعهدها و بیعت‌هایشان را شکسته‌اند.

نحوه دلالت این روایت، هم‌چون در دلالت روایت پیشین است.

۱. بحار الأنوار، ج ۳۲، ص ۱۸۵، ح ۱۳۳ و تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۷۷ و ۷۸، ح ۲۳.

۲. حمیری، قرب الاسناد، ص ۹۶، ح ۳۲۷.

۳. تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۷۸، ح ۲۴.

۶/۲۰. شیخ طوسی در امالی با سند خود از بکیر بن عبدالله طویل و عمار بن ابی معاویه هر دو از ابوعثمان بجلی موذن بنی اقصی - که بکیر می گوید: او چهل سال برای ما اذان گفت - نقل می کند:

از علی علیه السلام در روز جمل شنیدم که می فرمود: «وَإِنْ نَكُثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعْنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ». سپس سوگند یاد کرد که با اهل این آیه از آن زمان که نازل شده تا به امروز، جنگ نشده است.

بکیر می گوید: درباره این روایت از امام باقر علیه السلام پرسیدم، حضرت فرمود: «پیرمرد درست گفته است. علی علیه السلام این چنین فرمود. همین طور بود.»^۱

۶/۲۱. شیخ مفید در امالی با سند خود از ابوعثمان موذن بنی اقصی روایت می کند:

از علی بن ابی طالب علیه السلام زمانی که طلحه و زبیر برای جنگ با حضرت حرکت کردند، شنیدم که می فرمود: «من در برابر طلحه و زبیر معذورم. این دو با رغبت و بدون اکراه با من بیعت کردند، سپس بیعت مرا شکستند، بدون این که کار خلافی کرده باشم.» سپس حضرت این آیه را تلاوت کرد: «وَإِنْ نَكُثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعْنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ».^۲

این روایت نزدیک به روایتی است که از تفسیر عیاشی با شماره ۶/۱۷ آوردیم. همان گونه که در گذشته بیان داشتیم، دلالت این دو روایت نیز روشن است.

این روایات فراوان که از امیرمؤمنان علیه السلام نقل شد، دلالت کاملی داشت بر این که شکستن بیعت، گناه است. این که ما افزون بر روایات نهج البلاغه و تمام نهج البلاغه روایات دیگری را نیز آوردیم، به این دلیل بود که این روایات با روایات نهج البلاغه و تمام نهج البلاغه در این معنا که «شکستن بیعت گناه است»، وحدت دارند و شاید جست و جوگر به روایات بیشتری درباره این موضوع از امام علی علیه السلام و از دیگر معصومان علیهم السلام دست یابد.

۱. شیخ طوسی، امالی، ص ۱۳۱، ح ۲۰/۲۰۷ و سید هاشم بحرانی، تفسیر برهان (به نقل از امالی)، ج ۲، ص ۷۴۱، ح ۲/۴۴۴.

۲. سید هاشم بحرانی، همان، ص ۷۴۲، ح ۳/۴۴۴۷ و شیخ مفید، امالی، ص ۷۳، ح ۷.

این تمام سخن ما درباره روایاتی بود که بر وجوب وفا به بیعت دلالت داشت و نیز روایاتی که درباره جریان طلحه و زبیر آمده بود و یا ارتباطی با این موضوع داشت. اکنون مجدداً به روایات دیگری درباره وجوب وفا به بیعت باز می‌گردیم:

۷. در روایت طولانی جابر که گذشت، آمده است که امیر مؤمنان (ع) در مورد دوم و در بحث از تخلف کسانی که مأمور به همراهی با جیش اسامه بودند و تخلف کردند و برگشتند، فرمود:

امیر خود را که در لشکرش بود، رها کردند و شتابان بر اسب‌ها آمدند تا پیمانی را که خداوند در گردن‌های‌شان برای من و رسولش بسته بود، باز کنند که باز کردند و پیمانی را که با خدا و رسولش بسته بودند، بشکنند و برای خود پیمانی ببندند که خودشان هم سروصدای‌شان از آن بلند شد و فقط به نظر خودشان درباره آن عمل شود، بدون نظرخواهی از ما فرزندان عبدالمطلب یا سهیم ساختن ما در نظردهی یا بدون این که من بیعتی را که در گردن‌های‌شان دارم، برداشته باشم.^۱

تعبیر امام (ع) به گشودن پیمان و عهدی که خدا آن را در گردن‌های‌شان بسته و با آنان عهد کرده، بیان دیگری از وجوب التزام آنان به این پیمان و عهد است. گفته اخیر امام نیز که: «بدون این که من بیعتی را که در گردن‌های‌شان دارم، برداشته باشم»، دلیل بر وجوب وفا به بیعت و عدم جواز شکستن آن است.

۸. امام (ع) در همان روایت در مورد سوم می‌فرماید:

اما مورد سوم، ای برادر یهود! آن کس که پس از پیامبر (ص) عهده‌دار کار شد، مرا می‌دید و همیشه از من عذرخواهی می‌کرد و دیگری را بر این که حق مرا گرفته و بیعت مرا شکسته، سرزنش می‌کرد و از من می‌خواست که او را حلال کنم و من می‌گفتم: ایام او سپری می‌شود، سپس حقم که خداوند آن را برای من قرار داده، به من بازمی‌گردد...

ای برادر یهود! اگر من از این حالت (تفرقه جمعیت مسلمانان) نمی‌ترسیدم و حقم را مطالبه می‌کردم، از هر کس که این حق را مطالبه کند سزاوارتر بودم،

۱. شیخ صدوق، خصال، ص ۳۷۲، ح ۵۸.

چون گذشتگان از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و کسانی که در حضور تو هستند، می‌دانند... به علاوه، من شایسته آن بودم، طبق وصیتی که بندگان از آن خلاصی ندارند و طبق بیعتی که در گردن‌های کسانی بود که حق مرا گرفتند...^۱

این گفته حضرت در ابتدای روایت که «از من عذرخواهی می‌کرد... بر این که حق مرا گرفته و بیعت مرا شکسته و از من می‌خواست که او را حلال کنم»، دلالت دارد که حق وفا به بیعت بر ولایتی که ابوبکر و دیگر امت اسلامی در روز غدیر بر آن با امیر مؤمنان علیه السلام بیعت کرده بودند، برای آن حضرت ثابت بوده است. در نتیجه وفا به بیعت، واجب است. هم چنین کلام امام علیه السلام در مرحله دوم که «به علاوه، من شایسته آن بودم، طبق وصیتی... و طبق بیعتی که در گردن‌های کسانی بود که حق مرا گرفتند»، دلیل آن است که بیعت، موجب استحقاق می‌شود. پس باید به آن وفا کرد و حق امیر مؤمنان علیه السلام را به او بازگرداند.

۹. حضرت علی علیه السلام در همان روایت و در ذکر برخی از سخنانی که به اهل شورای پس از مرگ عمر گفته بود، می‌فرماید:

... و من برای آنان دلایل شایستگی خودم و نه آنان را برای خلافت توضیح دادم و پیمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و لزوم تأکید بیعتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در گردن‌های‌شان محکم ساخت را به یادشان آوردم، ولی عشق به ریاست و... آنان را به دست زدن به چیزی کشاند که خداوند برای آنان قرار نداده بود...^۲

می‌بینید که امام علیه السلام بیعتی که قبلاً در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله با او شده بود را به عنوان یکی از دلایل شایستگی خود برای خلافت ذکر می‌کند و این وجهی ندارد، جز این که وفا به بیعت، واجب و رعایت آن، لازم باشد. امیر مؤمنان علیه السلام در این سخن هم‌چنین پیمانی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای او گرفته، در کنار بیعت مردم قرار داده و این دلیل آن است که هر کدام از این دو، دلیل مستقلی برای شایستگی حضرت است. این همان است که بارها بر آن تأکید

۱. همان، ص ۳۷۴.

۲. همان، ص ۳۷۵، ح ۵۸.

کرده‌ایم که فعلیت ولایت معصومان علیهم‌السلام مشروط به بیعت نیست، بلکه آنان والیان امور و واجب الطّاعه هستند و بیعت با کسی منعقد می‌شود که ولیّ واجب الطّاعه باشد و این منافات ندارد با این که بیعت نیز مستقلاً سبب تامّی برای وجوب وفا باشد.

۱۰. کنزالدقائق از ثواب الاعمال شیخ صدوق با ذکر سلسله سند از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده که امیرمؤمنان علیه‌السلام فرمود: «در آتش جهنّم شهری است که به آن حصینه گویند. آیا از من نمی‌پرسید که چه چیزی در آن است؟ به حضرت گفته شد: چه چیزی در آن است، ای امیر مؤمنان؟ حضرت فرمود: در آن دست‌های بیعت‌شکنان است.»^۱

این روایت را مرحوم مجلسی نیز در بحار آورده است.^۲

امام علیه‌السلام حکم فرموده که در آن شهری که در جهنّم است، دست‌های بیعت‌شکنان است. این کلام، معنایی جز این ندارد که بیعت‌شکنی حرام است. ذکر دست در این روایت، دلیل آن است که منظور اصلی روایت، شکستن بیعت است که با دست ایجاد می‌شود. در نتیجه شکستن بیعت، گناهی است که موجب ورود به آتش می‌شود.

۱۱. اصول کافی با اسناد از عبدالرحمان بن کثیر درباره آیه شریفه ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ أَدَّاءُوا﴾^۳ «لَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ»^۴ از امام صادق علیه‌السلام روایت می‌کند:

این آیه در مورد فلان و فلان و فلان است. به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در ابتدای امرایمان آوردند، ولی آن زمان که ولایت بر آنان عرضه شد، کافر گشتند؛ آن هنگام که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «هرکه من مولای اویم، این علی مولای او است.» سپس با بیعت کردن با امیرمؤمنان علیه‌السلام ایمان آوردند، پس از آن، هنگامی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم درگذشت، کافر شدند و به بیعت تن ندادند. سپس با بیعت گرفتن برای خود از کسانی که با علی علیه‌السلام بیعت کرده بودند، بر کفر خود افزودند

۱. میرزا محمد مهدی، کنزالدقائق، ج ۹، ص ۵۴۷.

۲. بحارالأنوار (به نقل از اکمال الدین)، ج ۳۲، ص ۳۰۶.

۳. نساء، آیه ۱۳۷: ﴿هُمَانَا كَسَانِي كَإِيمَانِ أَوردند، سپس كفر ورزیدند، باز ایمان آوردند، دوباره كافر شدند، سپس بر كفرشان افزودند...﴾

۴. آل عمران، آیه ۹۰: ﴿هَرگز توبه آنان پذیرفته نمی‌شود.﴾

پس چیزی از ایمان در این گروه باقی نمانده است.^۱

همان‌گونه که ملاحظه می‌کنید، این روایت عدم ثبات بر بیعت با امیر مؤمنان علیه السلام به ولایت در روز غدیر و عدم وفا به آن را کفر شمرده و تداوم بر این بیعت‌شکنی و بیعت با غیر امام را از بین رفتن ایمان در آنان دانسته است. در نتیجه قطعاً وفا به بیعت و ثبات بر آن، واجب است.

۱۲. رسول خدا صلی الله علیه و آله در پاسخ به امیر مؤمنان علیه السلام که عرضه داشت: «از خداوند بخواهید که شهادت در پیش روی شما را نصیب من سازد»، فرمود: «پس چه کسی با ناکثین (بیعت‌شکنان)، قاسطین (ظالمان) و مارقین (خوارج) می‌جنگد؟»

رسول خدا صلی الله علیه و آله جنگ با بیعت‌شکنان را از وظایف امیر مؤمنان علیه السلام قرار داده است. در نتیجه قطعاً عهدشکنی، حرام و مجوز یا موجب جنگ با عهدشکنان است.

۱۳. علامه مجلسی در بحارالأنوار در باب «دستور خدا و رسولش به جنگ با ناکثین، قاسطین، و مارقین...» پنج روایت دیگر را نقل کرده که بر این معنا دلالت دارند. مراجعه کنید.

از تمام روایاتی که گذشت، به دست می‌آید که وفا به بیعت، واجب و شکستن آن، گناهی بزرگ است. همان‌گونه که اطلاع یافتید، این ادله مطلق‌اند و وجوب وفا به بیعت در آنها مقید به چیزی نشده است، اما در روایتی که بحارالأنوار از امالی شیخ طوسی رحمه الله نقل کرده، تعبیری آمده که ممکن است گفته شود این روایت آن ادله را تقیید می‌زند. راوی می‌گوید که امیر مؤمنان علیه السلام به فرماندهان لشکرهاش نوشت:

از بنده خدا امیرمؤمنان علی به نیروهای مسلح

اما بعد، وظیفه والی است که فضیلتی که به آن دست یافته و رتبه‌ای که بدان اختصاص یافته، او را نسبت به رعیتش دگرگون نسازد و آنچه خداوند سهم او ساخته، او را به بندگان خدا نزدیک‌تر سازد و عطوفتش را نسبت به آنان بیشتر نماید. آگاه باشید که شما این حق را بر من دارید که هیچ سزای از شما

۱. کافی، ج ۲، ص ۴۲۰، ح ۴۲.

مخفی ندارم، مگر در مورد جنگ و هیچ کاری را بدون اطلاع شما تمام نکنم، مگر در مورد حکم و هیچ حقی را برای شما از جایگاهش به تأخیر نیندازم و این که همه شما نزد من در حق، یک سان باشید. اگر من چنین کنم، بیعت با من بر شما واجب و اطاعت از من بر شما لازم می شود و این که از درخواست من عقب نشینی نکنید و در هیچ کار شایسته ای کوتاهی نکنید و برای دست یابی به حق در موج های بلا فرو روید...^۱

این روایت در نهج البلاغه و تمام نهج البلاغه در بخش نامه ها نقل شده است.^۲ همان گونه که می بینید، بخش پایانی فقرات این نامه، وجوب بیعت و لزوم اطاعت را به این مشروط کرده که ولی امر وظایفی را که ذکر شد، انجام دهد. از آن جا که گرفتن بیعت از رعیت - که بخشی از آنان امرای لشکرها و نیروهای مسلح هستند - تنها در ابتدای اراده ولی امر به تصدی سرپرستی و ولایت است، پس قطعاً منظور از وجوب بیعت در این جا، وجوب عمل به بیعت می باشد و این سخن امام که «اطاعت از من بر شما لازم می شود»، عطف تفسیری به آن است. بنابراین مفهوم آن چنین است که وفا به بیعت با فقدان این شرط، واجب نیست.

ولی می دانید که مفاد امور ذکر شده، چیزی فراتر از عمل به وظایف والی نیست و چون مفروض ما این است که والیان معصوم، عصمت دارند، پس این شرط همیشه حاصل و مفروض است و مفاد این نامه، تقییدی بر آن ادله مطلقه نیست.

از همه ادله ای که گذشت، وجوب وفا به بیعت با ائمه معصوم (صلوات الله علیهم اجمعین) بر کلیه کسانی که با آنان بر ولایت شان بیعت کرده اند، به دست می آید و از هیچ یک از این ادله، مشروط بودن فعلیت ولایت آنان یا وجوب اطاعت از ایشان به بیعت استفاده نمی شود.

اکنون بحث از موضوع دوم باقی می ماند و آن این که آیا اقدام به بیعت با ولی امر بر مردم شرعاً واجب است؟

موضوع دوم: آیا بر مسلمان واجب است با امام معصومی که ولی امر مسلمانان است،

۱. بحار الأنوار، ج ۳۳، ص ۷۶، و شیخ طوسی، امالی، ص ۲۱۷، ح ۳۱/۳۸۱.

۲. نهج البلاغه، نامه ۵۰ و سید صادق موسوی، تمام نهج البلاغه، نامه ۸، ص ۷۷۵ و ۷۷۶.

بیعت کنند؟

دانستید که ولایت بر ادارهٔ امور ائمت از سوی خدای متعال برای هریک از پیامبر صلی الله علیه و آله و معصومان علیهم السلام ثابت است. هم‌چنین آگاهی یافتید که اطاعت از امامان علیهم السلام در همه مسائل مربوط به بلاد و اداره امور ائمت اسلامی، واجب است. به این نکته نیز پی بردید که فعلیت ولایت آنان و وجوب اطاعت از ایشان مشروط به بیعت مکلفان با آنان نیست، ولی هنگامی که مسلمانان با ولی امر خودشان بیعت کنند، به سبب این بیعت، وفا به آن بر آنان واجب می‌گردد. کلیه این امور ثابت و مفروض است.

پس از ثابت فرض کردن امور ذکر شده، سخن در این است که آیا بر هر مسلمانی واجب است که با ولی امر معصوم علیه الصلاة والسلام بیعت کند؟ ما پس از تتبع فراوان، به دلیل عامی که این مطلب را به اثبات برساند، دست پیدا نکردیم، بلکه امر به بیعت را تنها در برخی موارد یافتیم که این موارد را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد:

بخش اول: روایات امر به بیعت با امیرمؤمنان علیه السلام در روز غدیر

در روایت صحیحۀ صفوان بن مهران جَمّال در قرب الاسناد از امام صادق علیه السلام نقل شده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از آن‌که امیرمؤمنان علیه السلام را به ولایت نصب کرد، «سپس دستور داد که مردم با علی علیه السلام بیعت کنند و آنان با او بیعت کردند...»^۱ چنان‌که در روایت مرسلۀ صفوان در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام آمد که پیامبر صلی الله علیه و آله پس از آن‌که امیرمؤمنان علیه السلام را به ولایت نصب کرد، به مردم دستور داد که با حضرت بیعت کنند و مردم با ایشان بیعت کردند...^۲ هم‌چنین در روایت مرفوعۀ علی بن ابراهیم قمی در تفسیرش از پدرش از امام صادق علیه السلام ذکر شد که چون ولایت نازل شد، از جمله سخنان رسول خدا صلی الله علیه و آله در غدیر خم این بود که «بر علی علیه السلام به عنوان امیر مؤمنان سلام دهید...»^۳

۱. در ص ۷۷ همین کتاب، روایت شماره ۴ گذشت.

۲. در ص ۸۶ ز همین کتاب، روایت شماره شماره ۱۴ گذشت.

۳. در ص ۷۹ از همین کتاب، روایت شماره ۶ گذشت.

این سه روایت یا دو روایت متضمن دستور پیامبر ﷺ به مردم مبنی بر بیعت با علی ﷺ هستند، بنا بر این که سلام دادن به علی ﷺ به امارت مؤمنان، تعبیر دیگری از بیعت با حضرت به این عنوان باشد. در نتیجه این روایات، مشتمل بر امر پیامبر ﷺ به مردم مبنی بر بیعت با علی ﷺ هستند و قطعاً بیعت بر مردم واجب می‌شود، اما اولاً این روایت فاقد عموم‌اند تا همه موارد را شامل شوند و ثانیاً احتمال می‌رود که دستور پیامبر ﷺ به بیعت، دستوری حکومتی باشد.

۱۴. شیخ مفید رحمه الله در آمالی با سند خود از ابو حمزه ثمالی از امام باقر ﷺ از پدرش از جدش ﷺ روایت کرده است:

خداوند ﷻ جبرئیل ﷺ را به سوی پیامبر ﷺ فرستاد تا حضرت ﷺ در زمان حیات خود، گواهی به ولایت علی بن ابی طالب ﷺ بدهد و پیش از مرگ، او را امیرالمؤمنین بنامد. پیامبر خدا ﷺ نه نفر را خواند و فرمود: «من شما را برای این خواستم تا گواهان خدا در روی زمین باشید، حال یا اقامه شهادت می‌کنید و یا کتمان شهادت می‌کنید.»

سپس حضرت فرمود: «ای ابوبکر! برخیز و بر علی ﷺ به امارت مؤمنان سلام بده.» ابوبکر گفت: آیا این به دستور خدا و رسول اوست؟ حضرت فرمود: «آری.» پس برخاست و به امارت مؤمنان بر علی ﷺ سلام داد. سپس حضرت رسول ﷺ فرمود: «ای عمر! برخیز و به امارت مؤمنان بر علی ﷺ سلام بده.» او گفت: آیا به دستور خدا و رسول او را امیرالمؤمنین می‌نامیم؟ حضرت فرمود: «آری.» آن‌گاه برخاست و بر علی ﷺ سلام داد.

سپس حضرت به مقداد بن اسود کندی فرمود: «برخیز و به امارت مؤمنان بر علی ﷺ سلام بده.» مقداد برخاست و سلام داد و سخن آن دو نفر قبلی را نگفت. سپس حضرت به ابوذر غفاری فرمود: «برخیز و بر علی به امارت مؤمنان سلام بده.» او برخاست و به او سلام داد. بعد حضرت به حذیفه یمانی فرمود: «برخیز و بر امیرالمؤمنین سلام بده.» او برخاست و سلام داد. پس از آن حضرت به عمار بن یاسر فرمود: «برخیز و بر امیرالمؤمنین سلام بده.» او برخاست و سلام داد. بعد از آن حضرت به عبدالله بن مسعود فرمود: «برخیز و بر علی به امارت مؤمنان سلام بده.» او برخاست و سلام داد.

سپس حضرت به بریده فرمود: «برخیز و به امیرالمؤمنین سلام بده.» بریده از همه این گروه کم سال تر بود. او برخاست و سلام داد. آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «من شما را برای این کار دعوت کردم تا گواهان خداوند باشید، حال چه شهادت بدهید یا شهادت ندهید.»

در پاورقی امالی آمده: «یکی از بزرگان می گوید: ذکر سلام دادن نفر نهم که سلمان فارسی است، از حدیث افتاده است...»

این روایت مبارک تصریح دارد که دستور پیامبر صلی الله علیه و آله امثال امر الهی بود. بنابراین احتمال این که دستور حکومتی باشد، در آن نمی رود و دستوری الهی بوده است. با این حال دلالت آن بر وجوب بیعت با ولی امر، مبتنی بر آن است که سلام دادن آن گروه بر علی علیه السلام به امارت مؤمنان، بیعت آنان به امارت و ولایت با حضرت باشد، وگرنه اگر سلام دادن آنان صرف گواه شدن بر این امر باشد - چنان که در روایت آمده - و کار پیامبر صلی الله علیه و آله شاهد گرفتن آنان باشد تا پس از پیامبر صلی الله علیه و آله، گواهان خداوند بر امارت علی علیه السلام بر مؤمنان باشند - همان گونه که در روایت به آن تصریح شده - دیگر مفاد روایت، امر به بیعت برای حضرت علی علیه السلام نیست. به علاوه این روایت فاقد عموم است تا حکم آن شامل همه مکلفان مسلمان بشود، چنان که شامل ولایت غیر امیر مؤمنان علیه السلام از دیگر معصومان نمی شود.

۱۵. صاحب احتجاج با سندی که تا علقمة بن محمد حصر می در آن ذکر شده، به نقل از امام باقر علیه السلام خطبه ای طولانی را روایت کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله در غدیر خم ایراد کرد و در آن نصب علی علیه السلام را به ولایت امور امت پس از خویش ابلاغ کرد. در بعضی از فقرات این خطبه آمده است:

«ای گروه های مردم! برای تان بیان داشتم و به شما تفهیم کردم و این علی علیه السلام است که پس از من به شما تفهیم می کند. آگاه باشید که من به هنگام اتمام خطبه ام، شما را به دست دادن با خودم برای بیعت با او و پذیرش او و سپس دست بیعت دادن با او پس از خودم دعوت می کنم. آگاه باشید که من با خداوند بیعت کرده ام و علی علیه السلام با من بیعت کرده است و من از سوی خداوند صلی الله علیه و آله از شما برای او بیعت می گیرم، ﴿فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ...﴾»^۱

۱. فتح، آیه ۱۰: «پس هر کس که پیمان شکند، جز این نیست که به زبان خود می شکند...»

سپس پیامبر ﷺ برخی از احکام الهی را ذکر کرد و بعد فرمود: «مأمور شده‌ام که از شما بیعت بگیرم و برای قبول آنچه از سوی خداوند ﷻ در مورد علی امیرمؤمنان و امامان پس از وی آورده‌ام، با شما دست بدهم؛ همان امامان که از من و علی هستند؛ امامانی که برپا و استوارند تا روز قیامت که در آن به حق قضاوت می‌شود که از جمله آنان مهدی ﷺ است.»

سپس پیامبر ﷺ امور دیگری را بیان کرد و مردم را کراراً به بیعت دعوت کرد، تا آن که فرمود: «ای گروه‌های مردم! شما چه می‌گویید؟ خداوند هر صدایی و نهان هر انسانی را می‌داند، ﴿فَمَنْ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا﴾^۱ و آن که بیعت کند، تنها با خدا بیعت کرده، ﴿يُدِّ اللَّهُ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾^۲.

ای گروه‌های مردم! از خدا بترسید و با علی امیرمؤمنان و حسن و حسین و امامان که کلمه پاک و پایدارند، بیعت کنید. خداوند هلاک سازد هر کس را که خیانت و نیرنگ کند و رحمت نماید هر کس را که وفادار بماند، ﴿فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ...﴾.

ای گروه‌های مردم! آنچه را که برای‌تان گفتم، بگویید و بر علی ﷺ به امارت مؤمنان سلام دهید و بگویید: ﴿سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ﴾^۳ و بگویید: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ﴾^۴.

کنز الدقائق فقره اول و سوم این خطبه را با تقدیم فقره سوم بر فقره اول از احتجاج روایت کرده است.

پیامبر ﷺ مکرراً به مردم دستور داد که با امیرمؤمنان علی ﷺ به امارت مؤمنان بیعت کنند. هم‌چنین سایر امامان معصوم ﷺ را بر علی ﷺ عطف و تصریح کرد که خداوند متعال او را مأمور ساخته تا از مردم برای علی و دیگر امامان معصوم ﷺ بر امارت آنان و پذیرش آنچه در

۱. زم، آیه ۴۱: «پس هر کس که هدایت یابد، به سود خویش هدایت یافته و هر کس که گم‌راه گردد، جز این نیست که به زیان خود گم‌راه می‌شود.»

۲. فتح، آیه ۱۰: «دست خداست که بالای دست آنهاست.»

۳. بقره، آیه ۲۸۵: «شنیدیم و اطاعت کردیم، پروردگارا! عفو را می‌طلبیم و بازگشت (همه) به سوی توست.»

۴. اعراف، آیه ۴۳: «ستایش و سپاس از آن خدایی است که ما را به این (جایگاه پسندیده) راهنمایی کرد و اگر خدا ما را رهنمون نمی‌شد، ما هرگز راه نمی‌یافتیم.»

۵. طبرسی، احتجاج، ص ۱۶۰-۱۵۵.

موردشان آورده، بیعت بگیرد. در ادامه نیز فرمود: «آن که بیعت کند، تنها با خدا بیعت کرده.... خداوند هلاک سازد هر کس را که خیانت و نیرنگ کند و رحمت نماید هر کس را که وفادار بماند.»

با این توضیحات ممکن است گفته شود که این سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله در این خطبه دلالت دارد که خداوند متعال بیعت با علی علیه السلام و دیگر معصومان علیهم السلام را بر مسلمانان به این عنوان که اینان والیان امر امت باشند، واجب ساخته است. بنابراین دلالت خطبه بر کل مطلوب ما تمام است. ولی تأمل در این خطبه مبارک می‌رساند که منظور رسول خدا صلی الله علیه و آله از اخذ بیعت مردم برای علی علیه السلام و دیگر معصومان علیهم السلام، خصوص بیعت‌گیری با دست نیست، بلکه مقصود اصلی آن است که حاضران بپذیرند و ولایت علی علیه السلام و امامان معصوم پس از وی را به دیگر مسلمانان که از محضر پیامبر صلی الله علیه و آله غایب‌اند، برسانند و خطبه پیامبر صلی الله علیه و آله را بشنوند تا حجت خدا و جریان ولایت الهی اسلامی معصومان علیهم السلام بر همه مسلمانان و بلکه همه مردم تمام شود و پایه اسلام و نظام اصیل اسلامی، مطابق اراده الهی استوار گردد، وگرنه بیعت با دست مراد نیست. حتی ممکن است این خطبه را با معنایی که ذکر کردیم، دلیل بر آن بگیریم که در دیگر روایات نیز منظور از بیعت، این معنا نیست، چنان‌که نزدیک به این معنا در ذیل سخنانمان درباره روایت امالی گذشت.

شاهد بر مدعا، در نظر داشتن این گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از چند سطر از فقره دوم و پیش از فقره سوم است که فرمود:

«قرآن به شما معرفی می‌کند که امامان پس از وی، فرزندان او هستند و به شما معرفی کردم که آنان از من و از او هستند،^۱ آن جا که خداوند در کتابش می‌فرماید: ﴿وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ﴾^۲ و من گفتم: تا زمانی که به این دو چنگ بزنی، گم‌راه نمی‌شوی.

... ای گروه‌های مردم! شما بیش از آن هستید که با یک دست با من دست بدهید و خداوند تعالی به من دستور داده که از زبان‌های‌تان به آنچه برای علی علیه السلام از امارت مؤمنان بسته‌ام، اقرار بگیرم و نیز برای امامانی که پس از او می‌آیند و از من و از او هستند، همان‌طور که به شما اعلام کرده‌ام که

۱. در نسخه بدل آمده: «و من نیز از او هستم.»

۲. زخرف، آیه ۲۸: ﴿و (خداوند) آن را کلمه جاویدانی در میان نسل او قرار داد.﴾

نسل من از صلب او هستند. پس همگی بگوئید: ما شنوا، مطیع، راضی و ملتزم به آنچه از سوی پروردگارمان و پروردگار خودت در مورد علی و امامان از فرزندان صلبی علی علیه السلام ابلاغ کرده‌ای، هستیم. با دل‌ها و جان‌ها و زبان‌ها و دست‌ها با تو بر آن بیعت می‌کنیم. بر آن زندگی می‌کنیم و می‌میریم و برانگیخته می‌شویم و تغییر و تبدیلی در آن نمی‌دهیم و شک و تردیدی نمی‌کنیم و از پیمان برنمی‌گردیم و عهدمان را نمی‌شکنیم و از خدا و تو و نیز از علی امیرمؤمنان و امامان از فرزندان او اطاعت می‌کنیم؛ همان‌ها که آنان را از نسل خودت از صلب علی علیه السلام پس از حسن و حسین یاد کردی؛ همان حسن و حسین که مقام و جایگاه آنان را نزد خودم و منزلت آنان را نزد پروردگارم به شما معرفی کردم.

من این را به شما رساندم و این دو سرور جوانان اهل بهشت‌اند و این دو پس از پدرشان علی علیه السلام، امام هستند و من پیش از علی، پدر این دو هستم.

بگوئید: ما خدا و تو و علی و حسن و حسین و امامانی را که آنان را یاد کردی اطاعت می‌کنیم، به عنوان پیمان و عهدی که برای امیرمؤمنان از دل‌ها و جان‌ها و زبان‌ها و نیز با دست دادن ما گرفته شد، هرکه حسن و حسین را با دستش درک کند و با زبانش به آنان اقرار کند و چیزی به جای آن نمی‌طلبیم و در خود نمی‌بینیم که از این روی گردان شویم. خدا را شاهد می‌گیریم و خداوند برای شاهد بودن کفایت می‌کند و تو نیز بر ما به این شاهی و نیز هر کس را که اطاعت خدا کند، چه آشکار باشد و چه پنهان و فرشته‌های خدا و لشکریان و بندگان او را و خداوند از هر شاهی بزرگ‌تر است.

ای گروه‌های مردم! چه می‌گویید؟... (تا آخر بند سوم که گذشت).^۱

این عبارت به روشنی دلالت دارد که منظور آن همان است که ما استظهار کردیم. به همین دلیل پیامبر صلی الله علیه و آله از بیعت با دست، صرف‌نظر کرد و به صرف این که بگویند و با دل‌ها و زبان‌های‌شان به پذیرش و اطاعت، اعتراف کنند، اکتفا کرد؛ البته اقراری که موافق با واقع باشد و براساس آن زندگی کنند و بمیرند.

این احتمال بعید است که منظور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله این باشد که بیعت با دست بر مسلمانان

۱. طبرسی، احتجاج، ص ۱۵۹ - ۱۵۷.

واجب است، اما به سبب عدم امکان آن به دلیل فراوانی جمعیت مخاطبان و تک بودن طرف بیعت - که پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام است - از بیعت با دست صرف نظر نماید و به این اعترافات رو آورد و فرد آشنا با ظاهر این کلمات، چنین احتمالی را نمی دهد.

از این عبارت، منظور از امر به بیعت در دیگر عباراتی که قبلاً گذشت و بعداً می آید و نیز غیر اینها معلوم می شود.

بخش دوم: روایات مربوط به بیعت با امیرمؤمنان علیه السلام پس از تصدی خلافت

۱. امام علی علیه السلام در اولین روزهایی که با ایشان بیعت شد، در نامه ای به معاویه نوشت:

از بنده خدا علی امیرمؤمنان به معاویه بن ابی سفیان
اما بعد، تو اتمام حجت مرا با شما و اعراضم از شما را می دانی، تا آن که
آنچه باید اتفاق می افتاد و قابل پیش گیری نبود، اتفاق افتاد. سخن طولانی
است و حرف بسیار. گذشته ها گذشته و وضع موجود پیش آمده است. پس از
مردم شام برای من بیعت بگیر و همراه با گروهی از یاران نزد من آی.
والسلام.^۱

همان گونه که می بینید، امام علیه السلام پس از بیعت مردم با او بر ولایت، در نامه دستور داده که معاویه از مردم شام برای ایشان بیعت بگیرد و خود معاویه همراه با جمعی از یارانش که در کنار او هستند و در ارتباط با امارتش در شام او را یاری می دهند، نزد حضرت بیاید.

امام علیه السلام اخذ بیعت از مردم برای خود را بر معاویه واجب ساخته و لازمه آن این است که بیعت با امام بر مردم نیز واجب باشد. البته این گفته امام نسبت به غیر از شامیان و کسانی که نزد معاویه هستند، تعمیم ندارد و مسلمانان ساکن دیگر بلاد اسلامی را شامل نمی شود، چنان که نسبت به غیر امام علی علیه السلام از سایر امامان معصوم علیهم السلام نیز اطلاقی ندارد.

شاید دستور مذکور در این نامه، دستوری ولایی و حکومتی باشد که نسبت به کسانی که نزد معاویه هستند - به دلایلی که اختصاص به خود حضرت و آنان دارد - صادر شده است. به علاوه منظور از بیعت مذکور در این نامه، بیعت با گذاشتن دست به شیوه مخصوص در

۱. نهج البلاغه، نامه ۷۵ و سید صادق موسوی، تمام نهج البلاغه، نامه ۶، ص ۷۷۴.

دست کسی که با او بیعت می‌کند، نیست، به دلیل دور بودن مسافت و عدم امکان اراده معنای حقیقی بیعت، مگر این که امام علیه السلام در این مقام باشد که به معاویه از سوی خود در اخذ بیعت، نمایندگی دهد.

۲. پس از آن که جریر بن عبدالله بجلی در اخذ بیعت از معاویه تأخیر کرد، حضرت در نامه‌ای خطاب به او آورد:

از بنده خدا علی امیرمؤمنان به جریر بن عبدالله.

سلام بر تو باد. اما بعد، چون این نامه من به دستت رسید، معاویه را بر یک‌سره کردن کار، وادار نما و با قاطعیت با او عمل کن. سپس وی را بین جنگی که موجب جلای وطن است یا سازشی که خوارساز است، مخیر کن. اگر جنگ را اختیار کرد، (نامه را) به سوی او بیفکن و اگر سازش را انتخاب نمود، از او بیعت بگیر و نزد من بیا. والسلام.^۱

بخش پایانی نامه به جریر دستور می‌دهد که از معاویه برای حضرت بیعت بگیرد. پس گرفتن بیعت از معاویه بر جریر واجب است و بیعت از سوی معاویه نیز بر معاویه واجب است. ولی این نامه ویژه معاویه و بیعت اوست و فاقد عموم نسبت به امامان دیگر و نیز غیر معاویه از دیگر مردمان است. شاید حضرت به این دلیل بیعت را بر معاویه واجب نموده که او از سوی خلفای سابق، والی بوده و این احتمال می‌رود که در فکر جنگ باشد.

کوتاه سخن این که از این نامه به هیچ وجه عمومی به دست نمی‌آید. به علاوه بیعت معاویه با جریر است که از سوی ولی امر، نیابت دارد. هم‌چنین در ذیل روایت احتجاج دانستید که به احتمال قوی، آنچه واجب است - به ویژه بر مثل معاویه - اعلام قبول ولایت حضرت است، گرچه در قالب بیعت با دست نباشد.

۳. روایت شده است:

هنگامی که امیرمؤمنان علیه السلام نزدیک بصره شد، اهالی بصره کلیب جرمی را فرستادند تا وضعیّت حضرت با اصحاب جمل را برای آنان گزارش کند، چراکه به شبهه افتاده بودند. حضرت برای او درباره جریان خود با لشکر جمل

۱. همان، نامه ۸ و سید صادق موسوی، همان، نامه ۳۰، ص ۸۰۹.

توضیحی داد که کلب از آن دانست که امام علیه السلام بر حق است. سپس حضرت به کلب فرمود: «با من بیعت کن.» کلب گفت: من فرستاده گروهی هستم و کاری نمی‌کنم تا نزد آنان برگردم. حضرت فرمود: «اگر آنان که پشت سر تو هستند، تو را به عنوان جلوداری که جایگاه‌های باران را برای شان جست‌وجو می‌کند، می‌فرستادند و تو به سوی آنان بازمی‌گشتی و آنان را از سبزه و آب با خبر می‌ساختی، ولی با تو مخالفت می‌ورزیدند و به جایگاه‌های تشنگی و قحطی می‌رفتند، تو چه می‌کردی؟» او گفت: من آنان را ترک می‌کردم و با آنان مخالفت می‌کردم و به سوی سبزه و آب می‌رفتم. حضرت فرمود: «پس دست را دراز کن.» آن مرد گفت: به خدا سوگند هنگامی که حجت بر من تمام شد، نتوانستم امتناع کنم. دستم را باز کردم و با او بیعت نمودم. آن مرد افزود: علی علیه السلام از زیرک‌ترین مردان عرب است.^۱

می‌بینید که پس از آن که برای کلب روشن شد که امام بر حق است، حضرت او را امر به بیعت فرمود و چون عذر آورد، با مثالی که برایش زد، بر بیعت اصرار کرد، تا آن که دستش را گشود و با حضرت بیعت نمود. امر نیز ظهور در وجوب دارد. ولی در گفته حضرت ظهوری نیست که وجوب این امر، الهی است. شاید امر امام علیه السلام، دستور حکومتی بوده است. به علاوه این امر، اطلاق و عمومی ندارد که دیگر مردم و سایر امامان معصوم علیهم السلام غیر از علی علیه السلام را شامل شود. به علاوه آنچه در دو روایت اول گذشت. ۴. در نامه امیر مؤمنان علیه السلام به معاویه که آن را به همراه جریر بن عبدالله بجلی فرستاد، آمده است:

از بنده خدا علی امیرمؤمنان به معاویه بن ابی سفیان
اما بعد، بیعت با من در حالی که من در مدینه‌ام، بر تو لازم شده، در حالی که تو در شام هستی، چون همان گروه که با ابوبکر، عمر و عثمان بیعت کردند، با همان شروط که با آنان بیعت کردند، با من هم بیعت نمودند. در نتیجه دیگر حق انتخاب برای کسی که مدینه است، باقی نمی‌ماند و آن کس

۱. همان، خطبه ۱۷۰ و سید صادق موسوی، همان، کلام ۱۱۳، ص ۶۴۲ و ۶۴۳.

که بیرون مدینه است، حقّ نپذیرفتن ندارد...

بدان ای معاویه که تو از آزاد شده‌ها هستی که خلافت برای آنان روا نیست و امامت با آنان منعقد نمی‌شود و در شورا وارد نمی‌شوند. پس در آنچه مسلمانان در آن وارد شدند، وارد شو، زیرا محبوب‌ترین کارها نزد من این است که تو عافیت را بپذیری، مگر این که خودت را در معرض گرفتاری قرار دهی. اگر خودت را در معرض گرفتاری قرار دادی، با تو می‌جنگم و از خداوند بر تو یاری می‌جویم... من جریر بن عبدالله بجلی را به سوی تو و کسانی که نزد تو هستند، فرستاده‌ام و او از کسانی است که از اهل ایمان و متقدمان در هجرت است. پس بیعت کن...^۱

به این نامه استدلال شده که حضرت به معاویه دستور داده در بیعتی که با ایشان در مدینه کرده‌اند، وارد شود و در آنچه مسلمانان در آن داخل شده‌اند، داخل گردد. پس حضرت او را به بیعت امر کرده و امر دلیل وجوب است. اما ضعف این استدلال معلوم است، چون در سخن امام، امر بر بیعت معاویه با ایشان نیست.

امام تنها معاویه را به پیروی از بیعت دیگران، امر فرموده؛ یعنی همان گروهی که با حضرت بیعت کردند، چنان‌که قبلاً با خلفای سه‌گانه بیعت کرده بودند. حضرت این‌گونه بر او استدلال کرده و به او دستور داده که ایشان را به عنوان ولیّ امر اختیار کند و در آنچه دیگر مسلمانان وارد شده‌اند، وارد شود، وگرنه از خدا یاری می‌جوید و با او می‌جنگد. بنابراین آنچه بدان امر شده، اصلاً بیعت نیست.

آری، این گفته حضرت در آخر نامه که: «پس بیعت کن»، معاویه را امر به بیعت کرده و این امر حجت در وجوب است، ولی گذشته از این که این امر شامل دیگر افراد امت و نیز دیگر امامان علیهم‌السلام نمی‌شود، شبهات دیگری که در روایت پیشین گذشت، در این مورد هم جاری است.

این عمده روایاتی بود که ما بدان دست یافتیم و می‌توان به آنها بر وجوب بیعت استدلال کرد.

۱. سید صادق موسوی، همان، نامه ۲۹، ص ۸۰۷ و ۸۰۸. در نهج البلاغه نیز بخشی از این نامه آمده است. ر.ک:

دانستید که دقت و تأمل در این دو بخش از روایات، اقتضا دارد که به تمامیت دلالت هیچ کدام از این روایات بر وجوب بیعت به نحو اطلاق و بلکه به هیچ نحوی، جزم پیدا نکنیم. نکته‌ای در این جا وجود دارد که باید به آن توجه داد و آن این که گاهی گفته می‌شود اگر دلالت این روایات را بر وجوب بیعت تمام بدانیم، بی‌تردید این روایات از جهت همه شروط، مطلق‌اند، چراکه تمام موضوع این روایات، ولی امر اسلامی بدون هیچ قید دیگری است، ولی برخی روایات بر این دلالت دارند که وجوب بیعت، مشروط به عمل ولی امر به وظایف دینی خود است و اگر وی به این وظایف عمل نکند، بیعت با او واجب نیست.

این مطلب در بیانات سابق علی علیه السلام در نامه ایشان به نیروهای مسلح آمده است:
... آگاه باشید که حق شما بر من است که سزی را از شما مخفی ندارم، مگر در مورد جنگ و پرونده چیزی را بدون اطلاع شما نبندم، مگر در مورد حکم و حقی را برای شما از جایگاهش به تأخیر نیندازم و شما نزد من در حق، یک سان باشید که اگر چنین کنم، بیعت من بر شما واجب می‌گردد و اطاعت از من بر شما لازم می‌شود...^۱

همان‌گونه که می‌بینید، گفته امام، وجوب بیعت بر مردم را مشروط به این می‌کند که امام علیه السلام آن اعمال را که نمونه‌ای از وظایف والی اسلامی است، انجام دهد. در نتیجه مفهوم سخن حضرت آن است که بیعت با منتفی بودن این شرط، لازم نیست. پس این روایت دلیل بر اعتبار این شرط در وجوب بیعت است و با این کلام، اطلاق ادله گذشته تقیید می‌شود. ولی می‌دانید که بیعت امری است که در ابتدای قیام ولی امر به امور ولایت تحقق می‌یابد. پس اگر وجوب آن مفروض باشد، نیروهای مسلح که مخاطب این نامه هستند، در ابتدای امر با او بیعت کرده‌اند. بنابراین منظور از وجوب بیعت در این جا، همان لزوم اطاعت است که بر وجوب بیعت عطف شده است. نتیجه مفاد این روایت آن است که اثر بیعت - که قبلاً گفتیم همان وجوب وفا به آن است - مشروط به عمل والی به وظایف ولایت می‌باشد و آگاهی یافتید که عمل به وظایف ولایت در مورد امامان علیهم السلام که والیان معصوم علیهم السلام

۱. همان، نامه ۵۰ و سید صادق موسوی، همان، نامه ۸، ص ۷۷۵ و ۷۷۶.

هستند، ثابت است.

در نتیجه بر فرض که تمامیت دلالت این روایت را بپذیریم، باز اقتضای تقیید ادله و جوب بیعت را ندارد. با این حال دانستید که دلالت این روایت، تمام نیست.

چگونگی بیعت مردم با امیر مؤمنان علی (ع)

از مطالبی که گذشت، به دست آمد که ولایت پیامبر و ائمه معصوم (ع) فعلی است و لازمه این فعلیت، قیام ایشان به اداره امور جامعه اسلامی است. از آن جا که امیر مؤمنان (ع) نیز از ائمه معصوم (ع) است، پس بر او واجب است که در حد امکان به اداره امور جامعه اسلامی قیام کند. به دلیل این که ممکن است از بعضی تعابیر روایات، خلاف این مطلب برداشت شود، باید متعرض این روایات شویم تا حقیقت آنها روشن گردد.

در مورد این موضوع به روایات متعددی دست یافتیم که همه از خود حضرت امیر (ع) نقل شده است:

۱. امام (ع) در نامه‌ای به هر مؤمن و مسلمانی که به او برسد، پس از بیان این که اسلام دینی است که خداوند آن را اختیار کرد و خداوند متعال، محمد (ص) را به سوی مردم فرستاد و پس از آن حضرت، مردم امرای سه‌گانه را انتخاب کردند و بر سومی خودشان خشم کردند و او را کشتند، می‌فرماید: «سپس مردم مانند اسبانی که پی در پی می‌آیند، نزد من آمدند و با من بیعت کردند. من از خداوند (ع) برای دستیابی به هدایت، هدایت می‌طلبم و بر رعایت تقوا از او کمک می‌خواهم...»^۱

این عبارت، تنها دلالت دارد که مردم پی در پی برای بیعت با امیر مؤمنان (ع) نزد او آمدند و با ایشان بیعت کردند و چیز دیگری در این عبارت نیست که شبهه برانگیز باشد.

۲. پس از قتل عثمان، هنگامی که خواستند با حضرت علی (ع) بیعت کنند، ایشان فرمود: مرا رها کنید و از دیگری بخواهید، چون ما امری را در پیش رو داریم که چهره‌ها و رنگ‌های گوناگون دارد. دل‌ها تاب آن را ندارد و عقل‌ها بر آن پایدار

۱. سید صادق موسوی، همان، نامه ۱۱۱، ص ۷۷۹ و ۷۸۰.

نمی ماند و آفاق، ابری است و راه، ناشناخته است.

به حضرت گفتند: تو را به خدا سوگند می دهیم، آیا وضعیت اسلام را نمی بینی؟ آیا فتنه را نمی بینی؟ حضرت فرمود: بدانید اگر من بپذیرم، شما را آن جا که می دانم، می برم و به گفته کسی که چیزی بگوید و به ملامت ملامت گر گوش نمی دهم، ولی اگر مرا رها کنید، من مانند یکی از شما میم و شاید از همه شما در برابر کسی که ولایت امرتان را به او می دهید، شنواتر و مطیع تر باشم. من برای شما وزیر باشم، بهتر از آن است که برای تان امیر باشم.^۱

می بینید که امام علیه السلام در مرحله اول، بیعت آنان را رد می کند و در مقام بیان علت رد می فرماید که در آن هنگام، امر ولایت چهره ها و رنگ های گوناگون دارد که دل ها تاب آن و عقل های توده مردم توان ثبات بر آن را ندارد، چراکه آفاق، روشن و نورانی نیست، بلکه ابری و تیره است و راه الهی نیز خودش را نشان نمی دهد. ظاهر آن است که این ابری و ناشناخته شدن، ناشی از آن است که مردم دستور خدا و رسولش را در مورد موضوع مهم و ریشه ای ولایت، امثال نکردند و در این مدت به عادات ناشی از عمل والیان و امرای خود عادت نمودند، به گونه ای که عدول از آن به راه مستقیم الهی در نهایت سختی است. از این رو امام علیه السلام پس از قیام به امر ولایت یادآور شد که در مواردی نمی تواند به حق بازگردد، زیرا مردم و لشکریان از اطراف او متفرق می شوند.

سپس زمانی که مردم با این استدلال که فتنه سخت است و از آن بر اسلام بیم می رود، به حضرت اصرار می کنند، ایشان در مرحله دوم پاسخ می دهد که اگر به شما جواب مثبت بدهم و بپذیرم، در میان شما به همان احکام الهی که می دانم، عمل می کنم و به حرف ها و سرزنش ها توجهی نمی کنم. این تاکید از سوی امام علیه السلام برای آماده سازی مردم برای پذیرش اسلام عزیز است و معلوم است که مشابه چنین عمل صحیحی، مقبول دسته ای از مردم که شاید همان اشراف و اعیان باشند، نیست. به همین علت نیز امام در آخر می فرماید که اگر وزیر مردم باشد، برای خود مردم بهتر است تا این که امیرشان باشد.

۱. نهج البلاغه، خطبه ۹۲ و سید صادق موسوی، تمام نهج البلاغه، کلام ۱۰۱، ص ۱۳۱ و ۱۳۲.

این روایت، روایتی عالی است که وضعیّت آن زمان را توضیح می‌دهد و آنچه امام فرموده، حقّ و درست است.

۳. در صحبتی که بین امیر مؤمنان (علیه السلام) و طلحه و زبیر پیش آمد، حضرت فرمود:

أما این که می‌گویید من خودم را مقدّم داشتم، به خدا سوگند من رغبتی به خلافت و نیازی به ولایت نداشتم، ولی شما مرا به آن دعوت کردید و بر آن وادار نمودید. من ترسیدم که شما را رد کنم و اَمّت به اختلاف بیفتد. چون خلافت به من رسید، به کتاب خدا و آنچه برای ما قرار داده و ما را به حکم به آن دستور داده، نگریستم و از آن پیروی کردم و به سنتی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) گذاشته، اقتدا کردم و در این مورد به نظر شما دو نفر و غیر شما نیازی پیدا نکردم...^۱

نفی میل به خلافت و نیاز به ولایت از سوی حضرت، از این جهت است که ولایت و خلافت به عنوان ریاست دنیایی صرف، مطرح باشد، وگرنه خلافت از این حیث که وظیفه‌ای الهی و وسیله‌ای شایسته برای اجرای احکام دین شریف و اداره امور اَمّت اسلامی به نحو مطلوب خداست، مطلوب و مورد حضرت ایشان می‌باشد و این گفته ایشان در بیان سرّ پذیرش که «ترسیدم شما را ردّ کنم و اَمّت به اختلاف بیفتد»، به همین جهت اشاره دارد. این سخن امام (علیه السلام) به ابن عبّاس نیز به آنچه ما نفیاً و اثباتاً بیان داشتیم، شهادت می‌دهد:

حضرت فرمود: «ارزش این کفش چقدر است؟» ابن عبّاس گفت: ارزشی ندارد. حضرت فرمود: «به خدا سوگند این کفش نزد من از امیری شما محبوب‌تر است، مگر این که حقّی را به پادارم یا باطلی را دفع کنم.»^۲

۴. امام (علیه السلام) در نامه‌ای که هنگام حرکت از مدینه به سوی بصره برای جنگ جمل، به کوفیان نوشت، آورده است:

مردم با من بیعت کردند، در حالی که نه مُکره شده بودند و نه مجبور، بلکه راضی و مختار بودند و این دو نفر (طلحه و زبیر) نخستین کسانی بودند که با

۱. همان، خطبه ۲۰۵ و سید صادق موسوی، همان، کلام ۱۰۵، ص ۶۳۶.

۲. همان.

من بیعت کردند... خدا می‌داند که من چاره‌ای از ورود به این کار نداشتم و اگر می‌دانستم که کسی از من به آن سزاوارتر است، به خلافت پیش‌گام نمی‌شدم... به علاوه که به این دو نفر پیش از آن‌که با من بیعت کنند، پیشنهاد دادم که اگر دوست دارند، من با یکی از این دو بیعت کنم، ولی هر دو گفتند: ما بخلی بر این نداریم، بلکه با تو بیعت می‌کنیم و تو را به حقّ مقدّم می‌دانیم و بیعت کردند.^۱

ابتدای این گفتار و علّت ذکر شده در آن مبنی بر این‌که حضرت چاره‌ای جز قبول ولایت نداشت، امری حقّ و صحیح است و شکّ و تردیدی در آن نیست، اما دلیل پیشنهاد حضرت به طلحه و زبیر که اگر دوست دارند، با آنان بیعت کند، قطعاً مقدّمه‌چینی بوده تا مقدّم بودن امر ولایت خود را مطرح کند و جای ملامت و اعتراضی برای این دو و دیگران نباشد، وگرنه همان‌گونه که خود فرمود، او سزاوارترین فرد به ولایت است. به همین دلیل این قسمت آخر را با واژه «مع» (علاوه بر این) شروع کرد.

۵. در خطبه‌ای که حضرت پس از رسیدن خبر بیعت‌شکنی طلحه و زبیر و حرکت آن دو به همراه عایشه به سوی بصره، ایراد فرمود، می‌خوانیم:

سپس عثمان ولایت یافت. او به شما آسیب زد و شما به او آسیب زدید، تا آن جا که کار او به جایی رسید که می‌دانید. به سراغ او رفتید و او را کشتید. پس از آن به من رو آوردید، مانند روی آوردن شتران بچه‌دار به فرزندان‌شان، در حالی که می‌گفتید: بیعت، بیعت، من گفتم: نمی‌کنم، نیازی به آن ندارم. گفتید: باید بپذیری، چاره‌ای از آن نیست. گفتم: نه و وارد منزلم شدم. مرا بیرون آوردید. دستم را جمع کردم و شما آن را گشودید. دستم را کشیدم و شما آن را کشیدید. گفتید: ما جز به تو راضی نمی‌شویم و جز بر تو مجتمع نمی‌شویم. پس با من بیعت کردید و من از این بیعت شاد و محکم نبودم.

آگاه باشید که خدای سبحان از بالای آسمان‌ها و عرشش می‌داند که من حکومت در میان اُمت محمّد صلی الله علیه و آله را خوش نداشتم. از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: «هیچ حاکمی نیست که امور اُمت مرا پس از من به عهده بگیرد،

۱. نهج البلاغه، مقدمه خطبه ۳۳ و سید صادق موسوی، همان، خطبه ۴۴، ص ۴۲۷.

مگر این که روز قیامت او را می‌آورند و بر تیزی پل صراط، در حالی که دست هایش به گردنش بسته، در برابر چشمان خلاق نگاه می‌دارند. سپس فرشتگان نامه‌اش را باز می‌کنند. اگر عادل باشد، خداوند به سبب عدل او، نجاتش می‌دهد و اگر ستم‌گر باشد، پل صراط تکانی به او می‌دهد که مفصل‌های او از جا کنده می‌شود، تا آن که میان هر عضوی از اعضای بدنش به اندازهٔ صد سال راه، فاصله می‌افتد. پل صراط می‌شکند و او را به جهنم پرتاب می‌کند و نخستین چیزی را که سپر خود می‌سازد، همان بینی و گونه‌اش می‌باشد.» ولی چون جمع شما بر من اجتماع کرد، نگاه کردم و دیدم نمی‌توانم شما را رد کنم، چون اجتماع کرده‌اید. پس شما با اختیار با من بیعت نمودید...^۱

این سخنان مبارک متضمن امتناع شدید امام از پذیرش بیعت در مرحلهٔ اول است و پس از اصرار موگد از سوی مردم، حضرت آن را پذیرفت، زیرا نمی‌توانست مردم را رد کند. در این گفتار نیامده که حضرت سرّ این امتناع یا قبول را بیان کرده باشد، بلکه ایشان تصریح می‌کند که پس از بیعت مردم با ایشان شاد و محکم نبود. در این صورت ممکن است شبهه شود که حضرت چرا چنین امتناع اکیدی فرموده و چگونه این امتناع با فعلیت ولایت شرعی او و وجوب اقدام به عهده‌داری امور، سازگار و قابل جمع است؟

با دقت و تأمل در آنچه گذشت، پاسخ این شبهه و توهم را درمی‌یابید. علت امتناع حضرت از پذیرش بیعت، آن است که آفاق ابری و تار شده بود و راه نامعلوم بود و هواپرستان به خلاف عادت کرده بودند و در فکر تضعیف حکومت فردی مثل حضرت بودند که نظری جز به حقّ و راه راست نداشت و بلکه برای بسیاری از عموم مردم نیز تحمّل عدل دقیق علوی صلوات الله علیه سخت بود. لذا پس از تصدّی ولایت در برابر حضرت ایستادند، تا آن جا که سختی‌های دردناکی بر حضرت گذشت و در نهایت، کار به شهادت ایشان و غصب ولایت به دست فردی مثل معاویه و تبعات آن، منجر شد.

۶. حضرت علی (علیه السلام) در خطبهٔ شقشقیّه در مقام بیان بیعت با ایشان بر ولایت و سرّ پذیرش

۱. سید صادق موسوی، همان، خطبهٔ ۴۳، ص ۴۱۷ و ۴۱۸.

این بیعت می‌فرماید:

تا آن جا که عاقبت رشته‌هایش علیه او (عثمان) پنبه شد و کردار ناشایستش، کارش را تباه ساخت و سرانجام شکم‌بارگی و ثروت‌اندوزی، برای ابد نابودش ساخت. مرا به شگفتی و انداشت، مگر ازدحام فراوانی که هم‌چون یال‌های کفتار بود. آنان از هر طرف مرا احاطه کردند. چیزی نمانده بود که حسن و حسین زیر پا له شوند. آن چنان جمعیت به پهلوهام فشار آورد که سخت مرا به رنج انداخت و ردایم از دو جانب پاره شد. مردم همانند گوسفندان مرا در میان گرفتند.

اما هنگامی که به‌پاخاستم و زمام خلافت را به دست گرفتم، جمعی پیمان خود را شکستند و گروهی از اطاعتم سر باز زدند و از دین بیرون رفتند و دسته‌ای دیگر برای ریاست و مقام، از اطاعت حق سرپیچیدند (و جنگ صفین را به راه‌انداختند)...

آگاه باشید! به آن‌که دانه را شکافت و انسان را آفرید سوگند، اگر نه این بود که جمعیت بسیاری گرداگردم را گرفته و به یاری‌ام قیام کرده‌اند و از این جهت حجت تمام شده و اگر نبود عهد و پیمانی که خداوند از عالمان گرفته که در برابر شکم‌بارگی ستم‌گران و گرسنگی ستم‌دیدگان سکوت نکنند، من مهار شتر خلافت را رها می‌ساختم و از آن صرف‌نظر می‌کردم و آخر آن را با جام آغازش سیراب می‌نمودم و خوب می‌فهمیدید که دنیای شما در نظر من، بی‌ارزش‌تر از آبی است که از بینی بزی بیرون آید.^۱

ابتدای این گفتار به اجمال از پی‌گیری مردم و اجتماع شدید و اکید آنان برای بیعت با حضرت حکایت کرده است. سپس امام از تخلف صاحبان افکار مختلف خبر داده و در آخر از قیام به تصدی ولایت یاد نموده و این که سرّ قیام به حکومت، حضور جمعی از یاوران به حدّ کفایت بود که حجت با آنان بر حضرت تمام گشت، چون خداوند متعال بر عالمان دین و امامان هدایت‌گر و هدایت یافته واجب ساخته در جایی که شدّت ظلم ستم‌گران و بزرگی مظلومیّت مظلومان را می‌بینند، ساکت نباشند. اگر گروهی حاضر باشند که توان و یاری خویش را در خدمت عالم عادل معصوم قرار دهند، در این صورت قدرت و

۱. نهج البلاغه، خطبه ۳ و سید صادق موسوی، همان، خطبه ۲۳، ص ۳۰۸ و ۳۰۹.

توان برای اطاعت از او فراهم آمده و بر او روا نیست که قیام به سرپرستی اداره امور جامعه نکند، وگرنه دنیا نزد آنان خوارترین چیزهاست و حتی از آب بینی بز و آنچه از بینی او می‌آید، نیز پست‌تر است؛ یعنی این جایگاه رفیع دنیایی نزد او بی‌ارزش‌تر از این ماده بی‌ارزشی است که هر انسانی از آن رو می‌گرداند و همه به آن بی‌رغبت هستند.

این خطبه حقیقت امر و سرّ رد ابتدایی بیعت مردم توسط امام و سپس پذیرش ایشان را به بهترین بیان توضیح داده و همه شبهه‌ها را از بین برده است. عجیب آن است که در مورد بخش پایانی آن گفته شده:

ولایت بر ائمت دو بال دارد: یک بال الهی که مترتّب بر نصب فردی از سوی خداوند به عنوان ولیّ مردم می‌شود و یک بال خلقی انسانی که از بیعت مردم با ولیّ، حاصل می‌گردد. این خطبه به این بال دوم اشاره دارد و امام پس از بیعت مردم با او، خودش را مکلف به اداره امور آنان می‌بیند.^۱

ولی می‌دانید که این سخن باطلی است، زیرا این گفته حضرت در این بخش پایانی که «... اگر نبود عهد و پیمانی که خداوند از عالمان گرفته که در برابر شکم‌بارگی ستم‌گران سکوت نکنند...»، گواه روشنی است بر این که این میثاق و پیمان الهی، سرّ وجوب قبول قیام به اداره امور ائمت است. پس حضور مردم اثری جز برداشته شدن عجز ولیّ از پیاده کردن این وظیفه ندارد.

۷. حضرت در نامه‌ای طولانی که دستور داد هر روز جمعه بر مردم خوانده شود و آن را پس از کشته شدن شیعیانش در مصر و فتح مصر، نزدیک ایّام شهادتش نوشت، آورده است: چون بر عثمان خشم گرفتید، نزد او آمدید و او را کشتید. سپس پیش من آمدید، در حالی که تمایل داشتید که من ولایت شما را به عهده بگیرم، تا آن‌که مرا از منزل بیرون آوردید تا با من بیعت کنید و من امتناع کردم و شما هم نپذیرفتید و دستم را نگاه داشتید. شما قبول نکردید و با من مخالفت کردید و نظرم را ردّ کردید. دستم را گشودید و من آن بازداشتید. دستم را کشیدید و من جمع کردم. از خواسته شما سرپیچیدم تا پایداری‌تان را ببازم.

۱. سید محمد مهدی موسوی خلیلی، حاکمیت در اسلام، ص ۵۵۰-۵۴۸.

مکرراً گفت و گو میان من و شما ردّ و بدل شد. آن گاه بر من ازدحام کردید، مانند ازدحام شتران تشنه بر سر حوض های آب خود در روزی که برای آب می روند، در حالی که شتربان آنها را رها کرده و دست و پای شان از بند آزاد شده است، چون حرص بر بیعت من داشتید، تا آن جا که گمان کردم مرا می کشید یا برخی، برخی دیگر را نزد من می کشند.

گفتید: با ما بیعت کن، ما غیر از تو را نمی یابیم و جز به تو راضی نمی شویم. با ما بیعت کن تا از هم جدا نشویم و اختلاف کلمه پیدا نکنیم. چون از شما چنین دیدم، در مورد کار خودم و شما فکر کردم و گفتم: اگر به آنان در مورد قیام به امرشان جواب مثبت ندهم، اینان به کسی که بتواند در میان آنان جای من قرار گیرد و در میان شان عدالت مرا اجرا کند، دست پیدا نمی کنند. گفتم: به خدا سوگند اگر ولایت آنان را عهده دار شوم، در حالی که حقّ و فضل مرا می شناسند، این محبوب تر است نزد من از این که آنان بر من ولایت یابند، در حالی که حقّ و فضل مرا نشانند.

پس ای گروه مسلمانان! با من بر پایه کتاب خدا و سنت پیامبرش بیعت کردید، در حالی که در میان شما مهاجر و انصار و پیروان نیکوکار آنان بودند و شادی مردم به دلیل بیعت شان با من به آن جا رسید که کم سالان خوش حال شدند و بزرگ سالان برای بیعت آمدند و بیماران به سختی خودشان را برای بیعت کشیدند و پاها در راه بیعت برهنه شد.^۱

این بخش مبارک از نامه توضیح می دهد که امام، بیعت مردم با خودش را نپذیرفته و بر این نپذیرفتن اصرار می ورزیده و سرّ آن را این گونه بیان نموده که این اصرار بر نپذیرفتن بیعت، کفایت می کرده تا جدیت مردم پیشنهاد بیعت شان را بیازماید. سپس با این بیان، سرّ قبول بیعت را ذکر می کند که اگر به آنان جواب مثبت نمی داد، کسی را نمی یافتند که به جای حضرت در میان مردم بایستد و عدالت ایشان را در میان مردم اجرا کند. این به دلیل آن است که امام، ولیّ امری است که رسول اعظم صلی الله علیه و آله او را نصب کرد تا به امر الهی، عمل و از آن امثال نموده و آنچه را که خدا فرو فرستاده بود، ابلاغ کرده باشد و هیچ کس در مقام عمل به

۱. سید صادق موسوی، تمام نهج البلاغه، نامه ۷۵، ص ۸۸۲ و ۸۸۳.

وظیفه الهی در زمینه اجرای ولایت اسلامی، در حدّ امام معصوم و امیرمؤمنان علیه السلام نیست. سپس امام علیه السلام این سرّ را بیان کرده و با عبارت دیگری توضیح داده که ولایت بر مردم، در حالی که آنان حقّ و فضل او را می‌شناسند، نزد ایشان محبوب‌تر است از این که دیگری بر مردم و امام ولایت داشته باشد و آنان حقّ الهی و فضیلت والای امام را نشناسند.

دلالت این گفتار نیز بر بیان سرّ ردّ و قبول امام، تمام است و هر شبهه‌ای را دفع می‌کند. از این روایات مبارک، دفع هر خیال موهوم و هر شبهه‌ای، روشن گشت. اگر این روایات در کنار هم قرار گیرند، مشتمل بر اسرار متعدّد و گوناگونی هستند که بر کسی که به دقّت در آنها نظر کند، مخفی نمی‌ماند.

کوتاه سخن این که از آنچه گذشت دانستید که ادله معتبری که صدور و دلالت‌شان قطعی است، بر این قائم است که علاوه بر این که رسول خدا و خاندان معصوم او (صلی الله علیه و علیهم اجمعین) بیان‌کننده احکام الهی و عالم به آنها از سوی خداوند متعال هستند، و گذشته از آن که خداوند اجمالاً به آنان ولایت تکوینی داده است، آنان را اولیای امور مسلمانان نیز قرار داده و منصب ولایت امر جامعه اسلامی را به ایشان اعطا کرده است. مقتضای این ولایت آن است که اداره امور مسلمانان و شهرها و مملکت‌شان به دست آنان است؛ یعنی خدای متعال جریان اداره امور امت را یک‌سره رها نکرده و در این جریان به صرف امضای بنای مسلمانان - چه از باب این که مسلمان‌اند و چه از این باب که عقلاً هستند - مداخله نکرده، بلکه خدای متعال خودش در این جریان وارد شده و ولایت امر رسول اکرم صلی الله علیه و آله از جانب خویش را با این گفته، انشا نموده است:

﴿النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ﴾؛^۱ پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است.

هم‌چنین ولایت خاندان معصوم پیامبر علیه السلام را با این سخن خود در ذیل همین آیه، ذکر فرموده: ﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُهَاجِرِينَ﴾؛ و خویشاوندان نسبت به یک‌دیگر در کتاب خداوند از مؤمنان و مهاجران سزاوارترند.

به ولایت پیامبر و خاندان معصومش با هم نیز در این آیه تصریح کرده است:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾؛^۱ جز این نیست که سر پرست و ولی امر شما خدا و فرستاده اوست و کسانی که ایمان آورده اند؛ آنها که نماز را برپا می دارند و در حالی که در رکوع اند، زکات می دهند.

به علاوه، ولایت امیر مؤمنان علیه السلام را بر رسولش نازل فرمود و با این کلمات به او دستور ابلاغ آن را داد:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾؛^۲ ای فرستاده ما! آنچه را از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده، ابلاغ کن و اگر نکنی، (گویی هیچ) پیام او را ابلاغ نکرده ای و خداوند تو را از (فتنه و شر) مردم ننگه می دارد. بی تردید خداوند گروه کافران را هدایت نمی کند.

رسول اعظم صلی الله علیه و آله هم ولایت امیر مؤمنان علیه السلام را با این گفته خود به مردم در روز غدیر ابلاغ کرد:

«آگاه باشید! من شما را گواه می گیرم که گواهی می دهم که خداوند مولای من و مولای هر مسلمان است و من به مؤمنان از خودشان سزاوارترم. پس آیا به این حقیقت برای من اعتراف می کنید و به این حقیقت برای من گواهی می دهید؟» گفتند: آری، ما به این حقیقت گواهی می دهیم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «آگاه باشید! هر که من مولای او هستم، علی مولای اوست، و او این است...»^۳

روایات متواتر مبنی بر این که این منصب از سوی خدای متعال برای پیامبر و هریک از امامان معصوم علیهم السلام ثابت است، گذشت. این روایات در دسته های گوناگونی بود؛ برخی در مقام بیان مراد از آیات و توضیح این نکته بود که این منصب برای همه معصومان علیهم السلام است و برخی دیگر مستقلاً در مقام بیان ثبوت این منصب الهی برای معصومان علیهم السلام بود، بدون آن که در مقام توضیح آیات باشد.

۱. مائده، آیه ۵۵.

۲. مائده، آیه ۶۷.

۳. شیخ صدوق، خصال، ص ۶۶، ح ۹۸.



بخش دوم

حدود جغرافیایی ولایت ولیّ امر

پس از ثبوت ولایت پیامبر و ائمه معصومین^{علیهم‌السلام}، اولین بحثی که شایسته است درباره ولایت بشود، شناسایی دایره حکومت آنان از نظر سرزمین است.

زمانی که فرد یا جمعی ولّیّ امت باشند، بی تردید مقتضای ولایت نزد عقلا این است که کلیه نقاطی که شهرها، زمین‌ها، کوه‌ها، نهرها، دریاچه‌ها و دریاهاى متعلّق به این امت دربرگیرد و همچنین محدوده فضایی بر فراز اینها تا آخرین حدّی که می‌توان از آن در جهت بهره برد - چه بهره‌هایی که تاکنون پدید آمده و معلوم است و چه بهره‌هایی که در آینده از طریق پیشرفت‌های علمی پدید خواهد آمد - همه اینها با نهایت حدودی که دارد، تحت ولایت ولّیّ امر امت است و دایره اختیارات ولّیّ امر به موازات گستره این نقاط و متعلّقاتش، گسترش می‌یابد.

هم‌چنین ادله قطعی بر این دلالت داشت که خداوند متعال، پیامبر و خاندان معصوم او^{علیهم‌السلام} را به مؤمنان از خودشان سزاوارتر قرار داده و هریک از آنان در زمان امامتش، ولّیّ امر امت اسلام و کافرانی است که در سایه اسلام زندگی می‌کنند. از سوی دیگر، اسلام بر آنان و بر همه مسلمانان واجب کرده که بجنگند و در روی زمین جهاد کنند تا تمامی این دین برای خدا شود و هر کس که می‌خواهد، اسلام بیاورد و هرکه از اهل کتاب است، به عنوان اهل ذمه زیر پرچم اسلام زندگی کند و با دیگر کفار نیز به گونه‌ای برخورد شود که شرع درباره آنان مقرر داشته است.

پس ناگزیر کار به آن جا منتهی می‌شود که زمین و هرچه روی آن است، از دشت‌ها، نیزارها، کوه‌ها، درّه‌ها، نهرها، دریاها و فضای محیط به اینها که زمینیان از آن استفاده می‌کنند، تا آخرین حدّی که قابل بهره‌برداری است، متعلّق به ساکنان زمین است و همه

کسانی که بر روی کره زمین زندگی می‌کنند، امت حاکم اسلامی محسوب می‌شوند. در این صورت، ولایت حاکم بر این امت اقتضا دارد که همه این امور وابسته به امت، تحت اختیار او باشد و این حق و وظیفه اوست که اینها را آن‌گونه که مصلحت امت می‌طلبد، اداره و سرپرستی کند و هر تصمیمی که او در مورد اینها می‌گیرد، واجب الاتباع باشد، چراکه ولایت بر امت با همه متعلقاتش معنایی جز این ندارد، چنان‌که به خواست خداوند، اشاره به آن به طور مکرر در مباحث آینده خواهد آمد.

آنچه گفته شد، از جهت اقتضای واژه ولایت بود و روایات بسیاری نیز بر این معنا دلالت دارد:

۱. در کتاب کافی از علی بن محمد از سهل بن زیاد از محمد بن عیسی از محمد بن ریّان روایت شده: «برای امام عسکری علیه السلام نامه نوشتم: فدایت گردم! برای ما روایت شده که برای رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا چیزی جز خمس نیست. جواب آمد: همه دنیا و آنچه بر روی آن است، برای رسول خدا صلی الله علیه و آله است.»

سند این روایت معتبر است. علی بن محمد که در سند ذکر شده، از مشایخ مرحوم کلینی است. سه نفر به این نام، از مشایخ کلینی هستند: علی بن محمد بن ابراهیم رازی کلینی معروف به علّان، علی بن محمد بن ابی القاسم عبدالله بن عمران برقی قمی و علی بن محمد بن ابی القاسم بن بندار که گاهی کلینی از وی روایت می‌کند. دو نفر اول ثقه هستند و وقتی نام علی بن محمد به طور مطلق بیاید، بعید نیست که منصرف به یکی از این دو نفر باشد. نفر سوم نیز گرچه به وثاقتش تصریح نشده، ولی با توجه به این که از مشایخ فردی چون مرحوم کلینی به ویژه در کتاب شریف کافی است، بعید نیست که وثاقت او هم ثابت باشد.

اما سهل بن زیاد، شیخ طوسی وی را در رجالش به هنگام شمارش اصحاب امام هادی علیه السلام توثیق کرده و در مقابل، خود شیخ در فهرست و در یک جای استبصار او را تضعیف نموده است. نجاشی و ابن غضائری هم او را تضعیف کرده‌اند و ابن ولید او را از رجال نوادر الحکمه استثنا کرده و صدوق این استثنا را پسندیده است. هم‌چنین احمد بن محمد بن عیسی او را از قم مقدسه بیرون کرده است، ولی به جدّ احتمال می‌رود که سرّ همه

این تضعیف‌ها در مورد او، نقل روایاتی باشد که اصحاب آنها را غلوّ می‌دانند، چنان‌که مطلبی که در رجال نجاشی در شرح حال وی آمده، بر این امر گواهی می‌دهد: «احمد بن محمّد بن عیسی، در مورد سهل بن زیاد به غلوّ و دروغ‌گویی، شهادت می‌داد.» در رجال کشّی نیز آمده است: «فضل بن شاذان، ابوسعید آدمی (سهل بن زیاد) را نمی‌پسندد و می‌گوید: او احمق است.»

در نتیجه اعتقاد غلوّ در روایات او، ملازم با اعتقاد دروغین اوست و هرچه این روایات بیشتر می‌شود، اعتقاد دروغین او نیز فزونی می‌یابد. ممکن است به سبب همین نکته درباره او گفته شود: او جدّاً ضعیف، دروغ‌گو و احمق است. این که فضل بن شاذان به این علت که او احمق است، وی را نمی‌پسندد، شاهد آن است که عیب دروغ‌گویی، ذاتی در او نیست و تنها عیب او احمق بودن است و قطعاً احمق بودن او هم به دلیل روایت کردن احادیثی است که آنها را غلوّ می‌دانند.

به نظر می‌رسد مسئله غلوّ در نظر قدمای اصحاب، امری بوده که به راحتی تحقّق می‌یافته است، زیرا آنان گاه برخی از اعتقادات بدیهی ما در مورد ائمه معصومین (علیهم‌السلام) را دروغ و غلوّ می‌دانسته‌اند، چنان‌که تعلیقه شیخ صدوق (رحمه‌الله) بر تعدادی از روایات که در کتاب توحید نقل کرده، بر این حقیقت شهادت می‌دهد. بنابراین بعید نیست که کثرت روایات سهل - تا آن جا بر اساس معجم رجال الحديث تألیف حضرت آیه الله العظمی خوئی (رحمه‌الله) گفته شده او بیش از ۲۳۰۰ روایت دارد^۱ - و نیز اعتماد شیخ کلینی به او در کافی، دلیل روشنی بر وثاقتش باشد، به‌گونه‌ای که روایات بسیاری در کافی از طریق گروهی از اصحاب امامیه از سهل نقل شده و در روایات او کمتر مطلب شاذی به چشم می‌خورد، خصوصاً با توجه به این که کلینی کتابش را این‌گونه توصیف می‌کند که کتابی است که درخواست‌کننده خواسته بود کتابی کفایت‌کننده باشد که از میان همه فنون علم دین، آنچه را که متعلّم بدان اکتفا کند و طالب علم دین و عمل به آن طبق آثار صحیح از امام باقر و امام صادق (علیهم‌السلام) از آن بهره گیرد، در آن

۱. سید ابوالقاسم خوئی، معجم رجال الحديث، ج ۹، ص ۳۵۸.

کتاب گرد آمده باشد.^۱ شاید شیخ نیز در رجالش بر همین اساس به او اعتماد کرده و گفته: «سهل بن زیاد آدمی که کنیه اش ابوسعید است، ثقه و اهل ری است.» از این رو گفته می شود که مشهور به روایت او عمل کرده اند و کوتاه سخن این که او ثقه است.

محمد بن عیسی بن عبید نیز ثقه ای بزرگوار است و چنان که اصحاب امامیه گفته اند، این که ابن ولید روایات وی از کتاب های یونس را استثنا کرده، موجب ضعف او نمی شود، چون آنها می گفتند: چه کسی مانند ابوجعفر محمد بن عیسی است؟ هم چنین محمد بن ریان، همان ابن ریان بن صلت از اصحاب ابوالحسن ثالث، امام هادی علیه السلام می باشد که شیخ طوسی او را در رجال توثیق کرده است. بنابراین سند روایت معتبر است.

اما در مورد دلالت روایت باید گفت که امام علیه السلام حکم کرده که دنیا و آنچه بر روی آن است، برای رسول خدا صلی الله علیه و آله است. حرف «لام» ظهور در اختصاص دارد و چه بسا در اطلاق کلام از آن استفاده شود که دنیا و آنچه بر روی دنیاست، ملک رسول خدا صلی الله علیه و آله است، ولی لازمه ملکیت همه دنیا و چیزهای روی آن، این است که چیزی ملک هیچ یک از مردم نشود، زیرا همه اشیای مادی دنیا و آنچه بر روی آن است و طبق این فرض، دنیا و همه چیزهای بر روی آن، برای رسول خداست و روشن است که معقول نیست چیزی به طور کامل ملک دو نفر بشود. پس لازم می آید که هیچ یک از مردم چیزی را مالک نشود و این بر خلاف ضرورت فقه و مذهب و دین است. بنابراین منظور از اختصاص که در حدیث آمده، این است که دنیا و هر چه بر روی آن است، در اختیار رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

از سوی دیگر در روایات معتبر از جهت سند و دلالت گذشت که هر چه خداوند برای پیامبر قرار داده، همان عیناً برای امامان معصوم علیهم السلام نیز قرار داده شده است. پس دنیا و آنچه بر روی دنیاست، تحت اختیار حکومتی و ولایی هر یکی از معصومان علیهم السلام در زمان امامت شان می باشد.

مطلب دیگر این که لفظ دنیا، ظهور در این کره خاکی دارد و همه نواحی آن را شامل

۲. همان، ص ۸ و ۹.

می‌شود، چنان‌که لفظ «ماعلیها» (هرچه بر روی دنیاست)، همه اشیای متعلّق به دنیا و روی آن، مثل درختان، گیاهان، دریاها و همه آب‌ها و هرچه در آن و روی آن است را در بر می‌گیرد. بنابراین چیزی نمی‌ماند، مگر این که در عنوان دنیا و آنچه روی دنیاست داخل است، از جمله هرچه متعلّق به مردم است که در این کره خاکی زندگی می‌کنند، حتّی مثل فضایی که بالای سرشان است و از آن برای تنفس، پرواز هواپیماها و هر بهره‌ای که تاکنون به وجود آمده یا با پیشرفت صنایع در زمان‌های آینده به وجود می‌آید، استفاده می‌کنند. پس همه زمین، دریاها، آب‌ها و آنچه متعلّق به اینهاست، زیر نفوذ ولایت ولّی امر است. لازمه این امر آن است که چنان‌که اطلاع یافتید و بعداً نیز می‌آید، تصمیم‌گیری مناسب و لازم در مورد همه اینها، در اختیار ولّی امر و وظیفه او باشد. پس دایره ولایت او به تبع گستردگی زمین و هرچه روی زمین و متعلّق به آن است، گسترده است. در نتیجه امام، ولّی امر مردم و ولّی امر دنیا و همه چیزهای روی آن می‌باشد.

۲. شیخ کلینی با سند خود از جابر بن یزید جعفی از امام باقر علیه السلام نقل می‌کند: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند آدم را آفرید و دنیا را برای او ملک اختصاصی و تیول قرار داد. پس هرچه برای حضرت آدم علیه السلام بود، برای رسول خدا بود و آنچه برای رسول خداست، همان برای امامان از آل محمد علیهم السلام است.»^۱

دلالت روایت بر این که دنیا ملک اختصاصی و تیول آدم، پیامبر اعظم و خاندان او، ائمه صلوات الله علیهم است، روشن می‌باشد، با همان بیانی که قبلاً ذیل روایت معتبر ابن ربّان آوردیم. پس روایت دلالت دارد که دنیا، تیولی است که خداوند آن را تحت ولایت آدم و الیان اسلام قرار داده و روشن است که قدر متیقّن از دنیا، همین کره خاکی است که شامل دریاها و چیزهای داخل آن و روی کره زمین و حتّی مثل هوا می‌شود. در نتیجه ولایت ولّی امر، همه این امور را در بر می‌گیرد و همه اینها تحت گستره دایره ولایت قرار می‌گیرند. بنابراین دلالت روایت تمام است، تنها سند آن کامل نیست، به دلیل مرفوعه بودن که از

۱. کافی، ج ۱، ص ۴۰۹، ح ۷.

احمد بن محمد نقل شده و نیز به دلیل وقوع عمرو بن شمر که از جابر روایت می‌کند، زیرا نجاشی، او را تضعیف کرده و گفته: «جداً ضعیف است». در کتاب‌های جابر بن یزید جعفی، روایاتی افزوده شده که برخی از آنها به عمرو بن شمر نسبت داده می‌شود و مطلب روشن نیست.^۱ گرچه احتمال می‌رود که تضعیف عمرو بن شمر هم ناشی از نقل روایاتی باشد که توده مردم آن را غلو می‌دانند، ولی در هر صورت، سند روایت تمام نیست.

۳. شیخ کلینی با سند معتبر خود به نقل از معلی بن محمد از احمد بن محمد بن عبدالله از کسی که روایت کرده، آورده است: «دنیا و آنچه در دنیاست، برای خدای تبارک و تعالی و رسول او و برای ماست. پس هرکس که چیزی از آن را به چنگ آورد، باید از خدا بترسد و حق خداوند تبارک و تعالی را ادا کند و به برادرانش نیکی کند و اگر این کار را نکند، خدا و رسول او و ما از او بیزاریم.»^۲

با توجه به آنچه درباره دو روایت قبل گفتیم، دلالت این روایت روشن است، فقط وثاقت معلی بن محمد ثابت نیست. نجاشی درباره او گفته است: «وی از نظر حدیث و مذهب، مضطرب است، ولی کتاب‌های او (به حق) نزدیک است.»^۳ ابن غضائری نیز در مورد وی می‌گوید: «گاهی حدیث او را می‌پذیریم و گاهی نمی‌پذیریم. از ضعیفان روایت می‌کند، ولی روایت او می‌تواند به عنوان شاهد باشد.»^۴ بنابراین باور به وثاقت وی مشکل است، گرچه ضعف او نیز ثابت نشده است.

اما احمد بن محمد بن عبدالله بن مروان انباری، گفته شده که از اصحاب امام جواد و امام هادی علیه السلام است و معلی بن محمد از او روایت می‌کند، ولی او مجهول الحال است. ظاهراً فردی که از او با عبارت «کسی که از او روایت کرده» تعبیر شده، همان امام معصوم علیه السلام است، به قرینه این کلامش که می‌فرماید: «دنیا برای خدا و رسول او و برای

۱. رجال نجاشی، ص ۲۸۷.

۲. کافی، ج ۱، ص ۴۰۸، ح ۲.

۳. رجال نجاشی، ص ۴۱۸.

۴. مولا زکی الدین علی قهپایی، مجمع الرجال، ج ۶، ص ۱۱۳.

ماست.» زیرا او خودش را به خدا و رسول عطف کرده و هم طراز آنها قرار داده است. پس قطعاً امام معصوم علیه السلام است. با همه اینها اعتبار سند این روایت، ثابت نمی‌شود.

۴. شیخ کلینی از ابوبصیر روایت می‌کند:

به امام صادق علیه السلام گفتم: آیا زکات بر امام واجب است؟ حضرت فرمود: باطل و غیرممکن می‌گویی، ای ابامحمّد! آیا نمی‌دانی که دنیا و آخرت برای امام است؟! هر جا که بخواهد، آن را قرار می‌دهد و به هر کس که بخواهد، می‌دهد و این از سوی خدا برای او رواست. ای ابامحمّد! امام هرگز شبی را صبح نمی‌کند که در گردن او حقّی برای خدا باشد و خدا آن را از او بخواهد.^۱

دلالت این روایت بر منظور ما روشن است، زیرا همان‌گونه که دانستید، مراد از دنیا همین کره خاکی و همه چیزهای وابسته به آن و روی آن است و حضرت حکم فرموده که دنیا و آخرت از سوی خدای متعال، تحت اختیار امام قرار داده شده است، اما سند این روایت ضعیف است، چراکه حسن بن علی بن ابی حمزه و پدرش ضعیف‌اند، بلکه حال ابوعبدالله رازی جامورانی نیز که ابن ولید او را از نوادر الحکمه استثنا کرده، روشن نیست. شیخ صدوق هم این نظر ابن ولید را تأیید نموده است.

اگرچه هیچ‌کدام این روایات سه‌گانه از جهت سند اعتبار ندارند، ولی مستفیض و موافق با روایت معتبر ابن ربیع هستند. لذا بعید نیست که ادّعای وثوق به مضمون این روایات شود. در نتیجه دلیل ما بر فراگیری دایره ولایت امامان نسبت به همه دنیا، متعدّد می‌شود.

۵. شیخ کلینی رحمته الله با سند صحیح تا ابوخالد کابلی از امام باقر علیه السلام نقل کرده است:

(این سخنان را) در نامه علی علیه السلام یافتیم: ﴿إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾.^۲ من و خاندانم کسانی هستیم که خداوند زمین را به ما ارث داده و ما پرهیزکاران هستیم و زمین تمامش برای ماست. پس هر کس از مسلمانان زمینی را احیا کند، باید آن را آباد سازد و خراج آن را به امام

۱. کافی، ج ۱، ص ۴۰۸، ح ۴.

۲. اعراف، آیه ۱۲۸: ﴿مَسْلَمًا زَمِينًا مِنْ أَنْ خَدَّاسْت. أَنْ رَا بَه هَر كَسْ اَز بَنَدگَانَش بخواهد، به میراث می‌دهد و سرانجام

(نیک) از آن پرهیزکاران است.﴾

از خاندان من بدهد و آن مسلمان حق دارد که از آن زمین امرار معاش کند... تا آن که قائم اهل بیت من با شمشیر ظاهر شود، او آن زمین را تصاحب می کند و دیگران را از آن بازمی دارد و آنان را از زمین بیرون می کند، آن گونه که رسول خدا صلی الله علیه و آله زمین را تصاحب کرد و دیگران را از آن بازداشت، مگر آن مقدار که در دست شیعیان ماست که حضرت مهدی علیه السلام قراردادی با آنان در مورد آنچه در اختیارشان است، می بندد و زمین را در اختیار آنان می گذارد.^۱

سند این روایت صحیح است، اگرچه مطابق رجال شیخ، دو نفر به نام ابو خالد کابلی هستند. ایشان به هنگام برشمردن یاران امام باقر علیه السلام فرموده است: «آمده که ابو خالد کابلی کوچک از امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام روایت کرده و نام ابو خالد بزرگ، کنکر است.» او مشابه همین عبارت را در یاران امام صادق علیه السلام هم آورده است.^۲ اما در رجال کشی آمده است: «فضل بن شاذان می گوید: در زمان علی بن حسین علیه السلام در ابتدای امامتش جز پنج نفر نبودند: سعید بن جبیر، سعید بن مسیب، محمد بن جبیر بن مطعم، یحیی بن ام طویل و ابو خالد کابلی که اسمش وردان و لقبش کنکر است.»^۳ کشی آن گاه ابو خالدی که نامش وردان است را با آن که نامش کنکر است، یکی دانسته و او را از اصحاب بسیار خاص شیعه شمرده است. شیخ طوسی نیز در رجال خود در اصحاب امام زین العابدین علیه السلام می گوید: «کنکر کنیه اش ابو خالد کابلی است و گفته شده که اسم او وردان است.»^۴

در رجال کشی در شرح حال یحیی بن ام طویل مطالبی به این مضمون آمده که یونس از حمزة بن محمد طیار از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: «مردم پس از کشته شدن امام حسین علیه السلام مرتد شدند، جز چهار نفر: ابو خالد کابلی، یحیی بن ام طویل، جبیر بن مطعم و جابر بن عبدالله انصاری. سپس مردم ملحق شدند و زیاد شدند.»^۵ هم چنین روایات بسیاری در مدح ابو خالد رسیده که براساس بعضی از آنها، وی از افراد مورد اعتماد امام علی بن

۱. کافی، ج ۱، ص ۴۰۷، ح ۱.

۲. رجال شیخ طوسی، ص ۱۳۹ و ۳۲۸.

۳. رجال کشی، ص ۱۱۵، ح ۱۸۴.

۴. رجال شیخ طوسی، ص ۱۰۰.

۵. رجال کشی، ص ۱۲۳، ح ۱۹۴.

حسین علیه السلام است. بعید نیست از مجموع این روایات به دست آید که وی ثقه و از حواریون امام زین العابدین علیه السلام است و تردیدی نیست که آنچه از ابو خالد کابلی به ذهن می آید، همین شخصیت بزرگ و معروف و ثقه است، چنانچه در معجم رجال الحديث نیز همین گونه آمده است.^۱ بنابراین سند روایت، معتبر است و روایت صحیح السند می باشد.

اما درباره دلالت روایت باید گفت که ظاهر لفظ زمین که در ابتدای روایت به نقل از قرآن کریم آمده، جنس زمین و همه زمین است. عبارت بعدی روایت نیز تصریح دارد که همه زمین برای حضرت امیر و خاندان پاک اوست و قبلاً گذشت که منظور از اختصاص که «لام» در روایت بر آن دلالت دارد، چیزی معادل ملکیت نیست، بلکه منظور این است که کل زمین، تحت اختیار امامان علیهم السلام است و این تحت اختیار بودن، لازمه ولایت است. پس روایت دلالت دارد که ولایت امامان بر همه زمین ثابت است.

بلکه وقتی همه زمین تحت ولایت آنان باشد، هرچه از زمین ناشی شود و از لایه های نزدیک به سطح زمین یا از اعماق آن بیرون آید نیز همه از زمین و در حکم معلول آن است و در نتیجه حکمش، حکم خود زمین می باشد. حتی بعید نیست از این روایت استفاده شود که هرچه روی زمین است، مانند آب ها و دریاها هم از توابع زمین و متعلقات آن محسوب شود و ولایت امامان بر آن نیز ثابت باشد. به علاوه در آینده از دریاها هم سخن خواهیم گفت و بیان خواهیم کرد که ادله بسیاری دلالت دارد که ولایت امامان علیهم السلام بر دریاها نیز ثابت است. این بحث به هنگام بررسی مصادیق انفال خواهد آمد و ما به همان سخن اکتفا می کنیم.

۶. روایت عیاشی در تفسیرش از عمار سبابی نیز نزدیک به روایت صحیح کابلی است. عمار می گوید: «از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: ﴿إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ﴾. هرچه برای خداست، همان برای رسول اوست و هرچه برای رسول خداست، همان برای امام پس از رسول خداست.»^۲

همان گونه که می بینید، این روایت در اصل دلالت و حدود آن، مانند روایت صحیح است، اما سندش به سبب ارسال، ضعیف است.

۱. سید ابوالقاسم خویی، معجم رجال الحديث، ج ۱۵، ص ۱۳۷.

۲. تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲۵.

۷. در روایت عمر بن یزید از مسمع بن عبدالملک آمده است که امام صادق علیه السلام فرمود: «ای اباسیّار! زمین همه‌اش برای ماست. هرچه خداوند از زمین بیرون آورد، همان برای ماست.»^۱ دلالت این روایت و حدود آن، مانند روایت صحیحیه است.

چکیده بحث این است که ادله معتبر بسیاری دلالت کامل دارند بر این که زمین و هرچه بر روی آن است و حتی فضایی که بر فراز زمین می‌باشد، تحت اختیار ولایی امام علیه السلام است. مطلب دیگر این که قرار گرفتن زمین و امور دیگر تحت عموم ولایت ولی امر، منافاتی با این ندارد که مردم مالک قسمتی از زمین شوند و از آن بهره‌مند گردند، چنان‌که روشن است.

آیات بسیاری از قرآن کریم دلالت دارند که خداوند اراده کرده که انسان از زمین و نعمت‌های الهی که روی آن است، بهره برد، گرچه کافر باشد. خدای متعال می‌فرماید: ﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ﴾؛^۲ هر کس کشت آخرت را بخواهد، بر کشت او می‌افزاییم و هر کس کشت دنیا را بخواهد، از آن به او می‌دهیم و دیگر او را در آخرت نصیبی نخواهد بود.

هم‌چنین در قرآن آمده است:

﴿فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ﴾ * أَنَا صَبَّبْنَا الْمَاءَ صَبًّا * ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا * فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا * وَعَبَأَ قَضَبًا * وَزَيْتُونًا وَنَخْلًا * وَحَدَائِقَ غُلْبًا * وَفَاكِهَةً وَأَبًّا * مَتَاعًا لَكُمْ وَلِأَنْعَامِكُمْ﴾؛^۳ پس انسان باید به خوراک خود بنگرد (تا دست قدرت حق را ببیند) * ما آب را به روش خاصی فرو ریختیم * سپس این زمین را شکافتیم، شکافتنی * پس در آن دانه‌ای رویاندیم * و درخت انگور و سبزیجاتی که چندین نوبت چیده می‌شود و درخت زیتون و خرما، و باغ‌هایی حصار کشیده، مملو از درختان تنومند و بزرگ، و میوه‌ای تر و خشک‌انده شده، برای ذخیره و علف چرا برای برخورداری شما و چهار پایان.

همین‌طور آیات بسیار دیگری که دلالت‌شان روشن است.

۱. کافی، ج ۱، ص ۴۰۸، ح ۳ و وسائل الشیعة (به نقل از کافی و تهذیب)، ج ۶، ص ۳۸۲، ح ۱۲.

۲. شوری، آیه ۲۰.

۳. عبس، آیات ۳۲-۲۴.



بخش سوم

اختیارات ولی امر

مقدمه

پس از ثبوت گستره وسیع منصب ولایت بر امت و بلاد اسلامی از سوی خداوند متعال برای هریک از پیامبر و امامان معصوم علیهم السلام، سخن در بررسی و احصای امور مربوط به مسلمانان یا بلاد و مملکت‌شان است که تحت اختیار ولی امر می‌باشد و نیز منابع مالی که از آن طریق، اموال مورد نیاز او برای سامان‌دهی امور ولایت، فراهم می‌آید.

ممکن است تصور شود که این مباحث در مثل زمان ما که معصوم علیه السلام حضور ندارد، مورد نیاز نیست و ویژه زمان‌های گذشته یا عصر فرج آل محمد علیهم السلام و ظهور حضرت قائم (عجل الله تعالی فرجه) است. اما باید گفت که این مباحث، کاوشی در موضوع ولایت اسلامی است و ولی امر در اسلام، واجد این اختیارات و منابع مالی می‌باشد. بنابراین در صورت اثبات ولایت امر در شرع مقدس در زمان غیبت برای فقیه عادل، او نیز این اختیارات و منابع را خواهد داشت.

در بحث از اختیارات ولی امر، گاه از مقتضای قواعد کلی در شناسایی این اختیارات، سخن به میان می‌آید و گاه امور تحت اختیار او یا اهم آنها به تفصیل، مورد بررسی قرار می‌گیرند.

مقتضای قاعده و بحث اجمالی از اختیارات ولی امر

مطابق تحقیق، مقتضای قاعده آن است که همه امور مرتبط با جامعه اسلامی همه اعضای جامعه یا اهالی روستا یا شهر و یا چند شهر خاص - و همه امور مربوط به روستاها و شهرها و مملکت آنان، در اختیار ولی امر است.

می‌توان برای این مطلب به قرآن کریم و سنت معتبر، استدلال کرد:

استدلال به قرآن کریم

فرمایش خداوند متعال در سوره احزاب: ﴿النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ...﴾^۱، در سوره مائده: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾^۲ و ﴿... مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ...﴾^۳، در آیه غدیر - پس از ملاحظه اخبار قطعی که غدیر را شرح می دهند - همه به روشنی بر ثبوت منصب ولایت الهی بر مسلمانان برای پیامبر و امامان معصوم علیهم السلام دلالت دارند. این ولایت، تنها هنگامی تحقق می یابد که اختیار تصمیم گیری مناسب در مورد همه امور مربوط به مسلمانان، با ولی امر آنان باشد، چه اموری که به خودشان مربوط می شود، مانند تأسیس سازمان قضایی و نصب قضات و تأسیس دیگر ادارات ضروری یا راجح و نصب مسئولان آنها و تعیین وظایف هرکدام و چه امور مربوط به شهرها و سرزمین های شان، مانند توسعه راه های درون شهری و بین شهری و نیز راه های ارتباطی با سایر کشورها که تحت نفوذشان نیست.

استدل به سنت

همه روایاتی که عنوان ولایت با عنوانی مرتبط با آن را برای معصومان ثابت می کنند، با همین بیان بر مقتضای قاعده دلالت دارند، مثل این که امام یا پیامبر از سوی خداوند متعال قیّم و سرپرست امت اسلامی یا شبان و محافظ آنهاست. همان گونه که از مطالب گذشته دانستید، این روایات، روایاتی متعدّد و متواتر هستند که ما نمونه هایی از آنها را می آوریم:

۱. کافی با سند صحیح از فضلاء: زرارہ، فضیل بن یسار، بکیر بن اعین، محمد بن مسلم، برید بن معاویه و ابوجارود از امام باقر علیه السلام روایت می کند:

خداوند دستور ولایت علی علیه السلام را به پیامبرش داد و آیه ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ را بر او نازل کرد و ولایت اولی الامر را واجب نمود. مردم ندانستند که اولوالامر کیان اند. پس

۱. احزاب، آیه ۶.

۲. مائده، آیه ۵۵.

۳. مائده، آیه ۶۷.

خداوند به حضرت محمد ﷺ دستور داد تا ولایت را برای مردم تفسیر کند، آن گونه که نماز، زکات، روزه و حج را تفسیر نموده بود.

چون این دستور از سوی خدا برای پیامبر آمد، سینه رسول خدا ﷺ به تنگ آمد و ترسید که مردم از دین شان برگردند و او را تکذیب کنند. پس سینه اش به تنگ آمد و به پروردگارش رجوع کرد. خداوند ﷻ به او وحی کرد: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾. پس رسول خدا دستور خداوند متعال را آشکار ساخت و در روز غدیر خم به (اعلام) ولایت علی ﷺ اقدام نمود. ندای نماز جماعت داد و دستور داد تا حاضران به غایبان ابلاغ کنند...^۱

دلالت این روایت، روشن است.

روایات وارده با این عنوان در جریان غدیر، فراوان و متواتر است که قبلاً از آنها یاد شد و یکی از آنها همان روایت صحیح کتاب خصال است که پیش از این، عین عبارت آن را آوردیم.

۲. شیخ کلینی با سند صحیح از اسحاق بن غالب در خطبه ای از امام صادق ﷺ که حضرت، حال امامان ﷺ و صفات شان را ذکر می فرماید، آورده است:

خداوند ﷻ با امامان هدایت از اهل بیت پیامبر ما، دینش را روشن ساخت ... پیوسته خداوند تبارک و تعالی اینان را برای خلقش از فرزندان امام حسین ﷺ از نسل هر امامی انتخاب می کند، در حالی که آنان را برای روشن ساختن دینش برگزید و آنان را برای خلقش پسندید و خودشان را نیز پسندید. هر زمان که امامی از اینها برفت، از نسل او امامی را به عنوان نشانه ای روشن و هدایت گری نورانی و امامی عهده دار امور امت و حجتی عالم نصب کرد؛ امامانی که از سوی خدا هستند، به حق هدایت می کنند، به حق عدالت می ورزند، حجت ها و دعوت گران و ناظران خدا بر خلق او هستند و بندگان به هدایت آنان تن می دهند.

چون زمان پدر هر امام به پایان رسد ... و نهایت زمانش فرا رسد و درگذرد و امر الهی به او پس از پدرش موکول گردد و دین خود را بر عهده او نهد و او را حجت

۱. کافی، ج ۱، ص ۲۸۹، ح ۴.

بر بندگانش و قیّم خود در شهرهایش قرار دهد و با روح خویش به او مدد رساند... و او را حجتی بر اهل عالم خود و نوری برای اهل دین و سرپرست بندگان خویش قرار دهد، خداوند به امامت او برای مردم خشنود می‌شود...^۱

می‌بینید که این روایت صحیح، سه بار تصریح کرده که امام از سوی خداوند، سرپرست بر بندگان اوست و یک بار به صراحت بیان داشته که امامان، ناظران الهی بر بندگان هستند. در نتیجه هر امامی ناظر بر خلق خداوند متعال است.

این که فردی سرپرست جمعی باشد، اقتضا دارد که اداره امور آن جمع با او و در دست او، تصمیم‌گیری مناسب و موافق با مصلحت آنان، وظیفه او و اداره امور بلاد و مملکت آنان بر عهده او باشد و به تعبیر دیگر، مقتضای قیومیت و سرپرستی آن است که همه امور مرتبط با مردم، شهرها و مملکت‌شان، در اختیار او باشد. ناظر بودن امام بر خلق، می‌طلبد که هرچه به زندگی داخلی مملکت و بلاد آن مردم و یا به برخورد با سایر ممالک و بلاد غیراسلامی مربوط می‌شود، در اختیار امام و وظیفه او باشد، عیناً مانند کسی که شبان و ناظر بر گله‌ای گوسفند است.

کوتاه سخن این که ولایت امام و قیّم و ناظر بودن او بر مردم، اقتضا دارد که همه امور داخلی و خارجی ابلاد، در اختیار او و وظیفه وی باشد.

همان‌گونه که اشاره کردیم، روایاتی که ولایت ائمه علیهم السلام را به اثبات می‌رسانند، فراوان و متواترند، چنان‌که آیات و دسته‌های روایت دیگری نیز بر مطلوب دلالت دارند که ما برای رعایت اختصار، به آنچه ذکر شد، اکتفا کردیم. در صورت نیاز می‌توان به ادله اثبات ولایت ائمه علیهم السلام که در گذشته آمد، رجوع نمود.

آنچه گفته شد، مقتضای اجمالی قاعده کلی بود. اما اهم مصادیق اموری که در اختیار ولی امر است (بحث تفصیلی از اختیارات ولی امر)، در ضمن چند فصل بیان می‌شود.

۱. همان، ص ۲۰۳ و ۲۰۴، ح ۲.

فصل اول:

جعل قوانین حکومتی

تردیدى نیست که خداوند متعال، احکام تکلیفى گوناگونى، اعمّ از وجوب، حرمت، استحباب، کراهت و اباحه را برای مردمان قرار داده و وجود این احکام و وجوب پیروى از واجب و حرام آنها، روشن است. بسیار اتفاق مى افتد که مصالح و مفاسدى به نظر ولّی امر مى آید که منجر به جعل احکام و قوانین الزامی مى گردد، اما در مقام اداره امور جامعه اثرى از آنها در احکام الهى دینى دیده نمى شود؛ مثلاً لازم مى بیند که هر یک از مردم برای سفر به کشورى غیراسلامى، گذرنامه اى رسمى بگیرند که سفر آنها در آن درج شود و حتّى برای سفر اجازه بگیرند و ورود و خروج آنها در این گذرنامه ثبت گردد. یا ضرورى مى بینید که راننده ها از سمت راست خیابان و جاده حرکت کنند و از بعضى تقاطع ها عبور نمایند، مگر این که چراغ سبز به آنان اجازه دهد. یا تشخیص مى دهد که برای تأمین رفاه ساکنان، راه هاى درون شهرى را توسعه دهد، گرچه ممکن است لازمه این کار، تصرف در مال کسى باشد که به آن راضى نیست. یا مصلحت مى بیند که از ورود کالاهای کشور یا شرکت خاصى جلوگیری کند و همین طور، دیگر مواردی که در هر عصر و دوره اى پیش مى آید. ما در این فصل، ابتدا از جواز اقدام ولّی امر به جعل این قوانین و سپس از وجوب شرعى اطاعت مردم از این قوانین، بحث مى کنیم.

جواز جعل قوانین حکومتی توسط ولّی امر

ظاهراً تردیدى در اصل جواز اقدام ولّی امر به جعل قوانین حکومتی نیست، زیرا همان گونه

که گذشت، فرض این است که خداوند متعال، معصوم را از سوی خویش، ولیّ امت و سرپرست و ناظر بر آنان قرار داده و دلالت آیات فراوان و روایات قطعی و متواتر بر ثبوت این ولایت و سرپرستی و نظارت، روشن است. بدیهی است که اعمال این ولایت، ممکن است. گاه منجر به جعل قوانین و مقرراتی الزامی در مواردی شود که ولی ضروری می‌بیند، و ادله الهی نفیاً و اثباتاً متعرض آنها نشده است، چرا که خداوند، ولایت بر امت را برای ولیّ قرار داده و اخذ این تصمیمات از مقتضیات اعمال ولایت است. در نتیجه مشروعیت ولایت ولی، اقتضا دارد که جعل این قوانین برای او تشریع شود.

چگونه می‌توان قائل به عدم جواز تشریع چنین قوانینی شد، در حالی که این قوانین، اجرای عملی ولایت و از لوازم جدایی‌ناپذیر آن است. اگرچه جعل این قوانین در ماده و مفهوم ولایت، مداخلیتی ندارد، ولی لازمه اعمال ولایت و اجرای خارجی آن، چنین جعلی است. بنابراین مشروعیت جواز جعل قوانین از مشروعیت اصل ولایت، قابل انفکاک نیست.

ممکن است اشکال شود که آنچه گفتید، مقتضای اطلاق ادله ولایت و نظارت و قیمومت است، ولی ادله‌ای نیز وجود دارد که مشورت کردن و نظرخواهی را بر ولی واجب می‌سازد. این ادله از جواز اقدام ولی به جعل قوانین، مانع می‌شود و بلکه بر او واجب می‌سازد که به مشورت و نظرخواهی، توسّل جوید.

در جواب می‌گوییم:

۱. جریان مشورت در امور اجتماعی، فقط دو بار در قرآن شریف آمده است؛ یک بار در سوره شوری، مؤمنان را که خداوند درباره آنان فرموده: ﴿وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَى لِلَّذِينَ آمَنُوا...﴾ و آنچه نزد خداوند است، بهتر و پایدارتر است برای کسانی که ایمان آورده‌اند...^۱، این گونه توصیف نموده است:

﴿وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ﴾^۲ و کسانی که پروردگارشان را (در دعوت به ایمان و عمل) اجابت

۱. شورا، آیه ۳۶.

۲. همان، آیه ۳۸.

کرده‌اند و نماز را برپا داشته‌اند و کارشان در میان خودشان به مشاوره برگزار می‌گردد و از آنچه به آنها روزی کرده‌ایم، انفاق می‌کنند.

همان‌گونه که می‌بینید، این آیه در ارتباط با امور خود مؤمنان است که بین آنان در جریان است و نظری به مسئله ولی امر ندارد. به علاوه حتی در مورد مدلول خود نیز بر بیش از نیکو شمردن صفت مشورت، دلالت ندارد، نه وجوب آن و ظاهراً هیچ کس قائل به وجوب مشورت نیست.

مورد دوم مشورت و نظرخواهی و دستور به آن در سوره آل عمران آمده است. خداوند متعال خطاب به پیامبر اکرم ﷺ می‌فرماید:

﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ﴾^۱ پس به برکت رحمتی از جانب خداوند با آنها (با امت خود) نرم‌خو شدی و اگر بدخلق و سخت‌دل بودی، حتماً از دورت پراکنده می‌شدند. پس از آنها درگذر و برای‌شان طلب آموزش کن و در کارها با آنان مشورت نما و چون تصمیم گرفتی، بر خدا توکل کن که بی‌تردید خدا توکل‌کنندگان را دوست دارد.

این آیه مبارکه مشتمل بر امر الهی به پیامبر ﷺ است که با مؤمنان مشورت کند و قطعاً مشورت او در اموری است که به مقتضای ولایتش، تحت اختیار اوست. این اساس می‌توان به این آیه برای وجوب مشورت والی با امت، استدلال جست. ولی انصاف این است که دلالت آیه بر وجوب، تمام نیست، زیرا طبق آنچه از تفاسیر به دست می‌آید، این آیه در ضمن آیات وارده در جنگ احد و پس از تمام شدن آن نازل شده است.

در آغاز این جنگ، عبدالله بن ابی با بیرون رفتن از شهر برای جنگیدن موافقت نکرد و از این رو او و قومش از شهر خارج نشدند. در پایان نیز جنگ احد به شهادت هفتاد تن از مؤمنان - که یکی از آنان حمزه سیدالشهدا بود - و فرار لشکر اسلام و وقوع ضربه‌های شدید بر امیر مؤمنان علی علیه السلام، منتهی شد. حتی جراحاتی بر شخص رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد گشت و

۱. آل عمران، آیه ۱۵۹.

خبر شهادت آن حضرت، ساخته و پخش شد و منافقان دروغ‌های بسیاری منتشر ساختند و مؤمنان را ملامت کردند و شهیدانی به جا گذاشته شد. در چنین وضعیتی و فضایی، این آیه مبارکه نازل گردید.

همان‌گونه که می‌بینید، آغاز آیه تکریم و تحسین نرمش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سنگ‌دل نبودن حضرت و نیز ذکر این نکته است که این صفت کریمه از مواهب الهی بر او و موجب اجتماع مسلمانان پیرامون ایشان و عدم پراکندگی آنهاست. پس از بیان این صفت کریمه و سودمندی آن، دستور به پیامبر مبنی بر عفو مردم در کارهای بدی که می‌کنند و طلب آمرزش از خدا برای آنان و مشورت با آنها را بر آن عطف نموده و با «فای تفریع»، متفرّع کرده است. مشورت با این افراد، کمال اکرام مردم از سوی خدا و رسول خداست. شاید این دستور با هدف حصول توافق و پیوند، پس از آن حوادث صادر شده و آیه، عمومی ندارد که دلالت بر وجوب این مشورت در همه موارد کند. حتی بعید نیست که ظهور امر در وجوب در خصوص این مورد پذیرفته نشود، زیرا گذشت که امر به مشورت با مردم، متفرّع بر اعمالی نرم از سوی حضرت شده است. خداوند متعال می‌فرماید: تو چون نرم بودی و سخت‌دل نبودی، مقتضای این کرامت و نرمی آن است که از بدی‌های آنها گذشت کنی و با آنان در این امور مشورت نمایی. این تعبیر، اقتضای چیزی بیش از خوبی همراه با استحباب را ندارد.

۲. بر فرض که وجوب مشورت ولی امر با عقلای مؤمنان پیش از تصمیم‌گیری را بپذیریم، نهایتاً تصمیماتی که ولی امر می‌گیرد، مشروط به این می‌شود که پس از مشورت باشد، اما آیه با صحت تصمیمات ولی امر و شمول آن نسبت به همه موارد و اموری که او آنها را مصلحت امت تشخیص می‌دهد، منافاتی ندارد، اگر چه بین از مشورت باشد بلکه چنان‌که آگاهی یافتید، مقتضای این که صحت تصمیمات از لوازم ولایت باشد، آن است که این تصمیمات مانند دیگر تصمیماتی که مصلحت امت در آن است، در اختیار ولی امر باشد.

مطلب دیگر این که همان‌گونه که جعل این تکالیف از اختیارات و بلکه وظایف ولی امر است، همین طور ولی امر این اختیار را دارد که ادارات و مؤسسات کلی و جزئی و مرکزی و فرعی مانند وزارت صنعت، وزارت کشاورزی، وزارت تجارت، وزارت دفاع و وزارت راه و

مخابرات، یا مرکز قانون‌گذاری و قضاوت و یا ادارات و شعب جزئی تابع آنها را تأسیس کند، چون تأسیس این مراکز، مصداق اعمال ولایت است که برای ولی امر ثابت شد. پس از تأسیس این مراکز و نهادها نیز چه بسا احکام ویژه‌ای برای این ادارات و مؤسسه‌های اصل یا تابعه صادر کند که مورد نیاز است و از سوی شارع مقدس در کتاب و سنت نیامده است. بنا بر این تردیدی نیست که اعمال ولایت به شکل صحیح و مطلوب، جز با این اختیار و مقتضای ولایت و لازمه ولایت قرار دادن این امور، صورت نمی‌پذیرد و قطعاً جعل این مراکز و قوانین، از اختیارات ولی امر یا وظایف اوست.

بنابراین ولی امر حق دارد وظایفی برای عموم مسلمانان یا دسته خاصی از آنان مانند رانندگان مقرر کند و نیز اختیار دارد که وظایف ویژه‌ای برای متولیان این کارها در این مراکز کلی و جزئی به اقتضای شغلی که به آنان محول شده، قرار دهد.

وجوب تبعیت مردم از احکام صادره توسط ولی امر

پس از آن که ولی امر حکمی از این احکام را صادر کرد، امت باید از او اطاعت کنند و اطاعت از این احکام نیز بر آنان همانند اطاعت از احکام الهی که کتاب بیان داشته و یا سنت بر آن قائم است، واجب می‌باشد.

دو دلیل بر وجوب اطاعت از احکام صادره توسط ولی امر وجود دارد:

دلیل اول: این وجوب اطاعت، مقتضای آن است که او ولی امر، سرپرست است و ناظر بر آنان از سوی خداوند باشد و از قیام ادله معتبر و قطعی بر ولایت او و نیز قیام دلیل معتبر و صحیح السند بر قیمومت و نظارت او بر امت از سوی خدای متعال، آگاهی یافتید. این اقتضا بدان جهت است که ولایت و قیمومت، تنها در صورتی تحقق می‌یابد که اداره امور کسی که تحت ولایت (مولی علیه) یا تحت قیمومت است، زیر نظر ولی و قیم باشد و این معنا تنها در صورتی در خارج به وقوع می‌پیوندد که نظر ولی، لازم الاجرا باشد، وگرنه اداره کردن و سرپرستی حاصل نمی‌شود. هم‌چنین تحقق نظارت منوط به آن است که ناظر، تصمیم مناسب خود را بگیرد و این تصمیم در خارج عملی شود.

کوتاه سخن این که مقتضای هریک از این مفاهیم، آن است که رعایت همه تصمیمات ولیّ امر، الزامی باشد. در نتیجه احکام جعل شده از سوی او نیز باید واجب اطاعه باشد.

دلیل دوم: همه ادله معتبر و متعدّدی که از کتاب و سنت بر وجوب اطاعت از ولیّ امر دلالت داشت، بر وجوب اطاعت از احکام جعل شده توسط او نیز دلالت دارد؛ از باب نمونه، آیه شریفه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»^۱ بر وجوب اطاعت از رسول و ولیّ امر دلالت دارد و روایات متعدّد و معتبری گذشت که دلالت داشت منظور از «أُولِي الْأَمْرِ» همان امامان هدایت یافته اند که مانند رسول خدا صلی الله علیه و آله، اولوالامر مسلمانان هستند. چه بسا بتوان برای اطاعت از هریک از آنان، دو مصداق را تصوّر نمود:

اطاعت در بیان احکام الزامی الهی، اعمّ از واجبات و محرمات و اطاعت از آنان در امر و نهی ای که از سوی خود ایشان است. اگر انعقاد این اطلاق برای آیه مبارکه پذیرفته شود (که هر دو اطاعت را شامل گردد)، دلالت آیه بر وجوب اطاعت در بخش دوم، متیقّن است، چرا که این در حقیقت اطاعت از خود معصوم علیه السلام است، وگرنه شاید بتوان ادعا کرد که اطاعت از الزامات شرعی، اطاعت از خداست، نه ولیّ امر چه بسا سرّ تغییر کردن تعبیر قرآن و تکرار واژه «اطيعوا» در آیه شریفه نیز همین باشد که خصوص اطاعت از خواسته های خود معصومان علیهم السلام اراده شده است. در هر حال، پوشیده نیست که دلالت آیه بر وجوب اطاعت از اولیای امر در در اوامر خودشان، یقینی است.

هم چنین روایات متعدّدی که با دلالت روشن بر وجوب اطاعت از اولی الامر، قائم اند، یا در مقام بیان این هستند که منظور از اولی الامر در آیه، معصومان اند و یا ابتدائاً (و بدون این که در صدد شرح و تفسیر آیه باشند) در مقام بیان وجوب اطاعت از آنان می باشند.

۱. در روایت صحیحۃ ابوبصیر در کتاب کافی آمده است:

«از امام صادق علیه السلام درباره گفته خداوند تبارک و تعالی: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»

پرسیدم. حضرت فرمود: این آیه درباره علی بن ابی طالب و امام حسن و امام حسین علیهم السلام است.

... چون رسول خدا ﷺ رحلت کرد، علی علیه السلام از همه مردم به مردم سزاوارتر بود، به دلیل سخنان بسیاری که رسول خدا ﷺ درباره او گفته بود و به دلیل این که او را به جای خویش قرار داده بود و دستش را گرفته بود.

چون علی علیه السلام از دنیا رفت، نه او می توانست و نه چنین کرد که محمد بن علی یا عباس بن علی و یا هر یک از فرزندان را داخل کند، چون حسن و حسین علیهما السلام می گفتند: خداوند تبارک و تعالی در مورد ما نازل کرد، همان گونه که در مورد شما نازل فرمود و به طاعت ما دستور داد، آن گونه که به طاعت شما دستور داد. و رسول خدا ﷺ در مورد ما تبلیغ کرد چنان که درباره شما تبلیغ نمود و خداوند پلیدی را از ما برد، همان گونه که از شما برد.

وقتی امام علی علیه السلام رفت، امام حسن علیه السلام به دلیل بزرگتر بودنش به ولایت بر مردم سزاوارتر بود و چون امام حسن علیه السلام رحلت کرد، نمی توانست که فرزندان خود را داخل سازد و این کار را نکرد. خداوند می فرماید: ﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾.^۱ امام حسن علیه السلام ولایت را در فرزندان خویش ننهاد. در این صورت امام حسین علیه السلام می فرمود: خداوند آن گونه که به طاعت تو و پدرت دستور داده، به طاعت من نیز دستور داده و رسول خدا ﷺ در مورد من تبلیغ کرد، همان گونه که درباره تو و پدرت (تبلیغ فرمود) و خداوند پلیدی را از من برد، چنان که از تو و پدرت (برد).

چون ولایت به امام حسین علیه السلام رسید، هیچ یک از اهل بیت او علیه او ادعا نداشتند، آن گونه که اگر برادر و پدرش می خواستند ولایت امر را از او برگردانند، او علیه آنان داشت، گرچه آنها چنین نمی کردند. سپس بعد از آن که به امام حسین علیه السلام رسید، تأویل آیه ﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾ جاری شد و پس از امام حسین به علی بن حسین علیه السلام و سپس بعد از علی بن حسین به محمد بن علی علیه السلام رسید و حضرت فرمود: رجس همان شک است و به خدا سوگند، ما هرگز در پروردگارمان شک نمی کنیم».^۲

همان گونه که می بینید، این روایت صحیح دلالیت دارد که آیه مبارکه در مورد امیرمؤمنان، امام حسن و امام حسین علیهما السلام نازل شده و آنان مصادیق موجودند که از اولوالامر مذکور در آیه مرادند. هم چنین روایت فوق دلالیت دارد که این منصب که وجوب اطاعت را

۱. احزاب، آیه ۶: ﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾ نسبت به یک دیگر در کتاب خداوند از مؤمنان و مهاجران، سزاوارترند.

۲. کافی، ج ۱، ص ۲۸۸ - ۲۸۶، ح ۱.

در پی دارد، پس از امام حسین علیه السلام برای فرزندان آن حضرت می‌باشد و آنان تأویل این گفته خدا هستند که ﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾.^۱

امام در این روایت، علی بن حسین زین العابدین و سپس فرزندش محمد بن علی باقر علیه السلام را می‌شمرد و خود را ذکر نمی‌کند و شاید این از روی تواضع و ادب حضرت بوده، وگرنه تردیدی نیست که ایشان و فرزندان معصومش تا امام دوازدهم، منظور از آیه هستند؛ آیه‌ای که از تمام بودن دلالتش بر وجوب اطاعت از امامان علیهم السلام حتی در اوامر شخصی صادر شده در مورد اعمال ولایت، آگاهی یافتید.

پس در روایت صحیح، دلالتی بیشتر از آیه شریفه نیست. البته روایت در تفسیر اولوالامر به امامان دوازده‌گانه معصوم علیهم السلام صراحت دارد.

۲. در معتبره‌ای در کافی آمده که حسین بن ابی‌علاء می‌گوید:

نظر خودمان را درباره اوصیا که طاعت آنان واجب است، برای امام بیان کردم. حضرت فرمود: آری، اینان همان‌ها هستند که خداوند متعال فرمود: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾^۲ و اینان همان کسانی هستند که خداوند تعالی فرمود: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾.^۳

چنان‌که می‌بینید، روایت فوق اولاً با پاسخ «آری» امام، بر این دلالت دارد که اطاعت از اوصیا که - بی‌تردید همان امامان معصوم علیهم السلام هستند - واجب می‌باشد. ثانیاً این روایت با ذکر آیه اول و تطبیق آن بر امامان معصوم، بر تفسیر اولی الامر در آیه به آنان دارد. همان‌گونه که بیان آن گذشت، هر دو جمله بر وجوب اطاعت از اوامری که در مقام اعمال ولایت از سوی خود آنها صادر می‌گردد، دلالت می‌کند.

۳. ابوالصباح کنانی در روایت معتبره‌ای که آن هم در کافی نقل شده، می‌گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: «ما گروهی هستیم که خداوند تعالی اطاعت ما را واجب نموده است. انفال

۱. احزاب، آیه ۶.

۲. نساء، آیه ۵۹.

۳. مائده، آیه ۵۵.

۴. کافی، ج ۱، ص ۱۸۶، ح ۶.

برای ماست و برگزیده مال از آن برای ماست ...»^۱.

دلالت این روایت بر وجوب اطاعت امامان علیهم السلام روشن است.

۴. در صحیح زراره در کافی آمده که امام باقر علیه السلام فرمود: «اوج و بلندای و کلید امر و در اشیا و خشنودی خداوند رحمان تبارک و تعالی، اطاعت از امام پس از شناخت اوست». سپس فرمود: «خداوند تبارک و تعالی می فرماید: ﴿مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ تَوَلَّىٰ فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِظًا﴾»^۲.

دلالت این روایت بر وجوب اطاعت از امامان علیهم السلام به ویژه پس از استشهاد امام علیه السلام به آیه، روشن است.

این روایات نمونه هایی از روایات متعددی است که گذشت و چنان که در ذیل آیه بیان شد، دلالت آنها بر مطلوب ما واضح و آشکار است.

۱. همان، ص ۱۸۶، ح ۶.

۲. نساء، آیه ۸۰: «هر که از فرستاده خدا اطاعت کند، در حقیقت خدا را اطاعت کرده و هر که روی پرتابد، ما تو را نگهبان بر (اعمال) آنان نفرستاده ایم.»

۳. کافی، ج ۱، ص ۱۸۵ و ۱۸۶، ح ۱.

فصل دوم:

مراقبت و نظارت بر اعمال امت

ولّی امر وظیفه دارد که در راستای عمل مردم به وظایف خویش، بر آنان مراقبت و نظارت کند و مقدمات انجام وظایف الزامی و غیرالزامی را برای شان فراهم سازد. پیش از بیان دلیل این امر، باید مقدمه‌ای ذکر شود و آن این که در همه وظایفی که بر عهده مکلفان گذاشته شده، مصالح آنها رعایت شده است، چه احکام اصلی که خداوند جعل کرده و رسول و امامان صلوات الله علیهم آنها را بیان نموده‌اند و چه احکام و وظایفی که ولّی امر از جانب خودش جعل می‌کند.

دلیل این که در احکام اصلی، مصالح مکلفان رعایت شده، ادله بسیاری است که بیان می‌دارند در همه آنچه اسلام آورده، مصلحت و منفعت امت است؛ از باب نمونه، خداوند در این آیه شریفه می‌فرماید:

﴿قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنِ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ﴾^۱ بگو: ای مردم! به یقین، حق از جانب پروردگارتان به شما رسیده، پس هرکه هدایت پذیرد؛ همانا به سود خود هدایت می‌یابد و هرکه گمراه شود، حتماً به زیان خود گمراه می‌شود و من نگهبان و متصدی امور شما نیستم.

آیه فوق به وضوح دلالت دارد که هر آنچه پیامبر ﷺ آورده، حق است. هر کس از آن هدایت گیرد، هدایت‌یابی او به سود خودش است و هر کس راه نیابد و گمراه گردد، عدم راه‌یابی او، گم کردن راهی است که باید در آن حرکت کند و گمراهی او نیز به ضرر خود اوست. پس پیروی از

۱. یونس، آیه ۱۰۸.

آنچه اسلام آورده، یافتن راه و هدایت‌یابی و بی‌توجهی به آن، گم کردن راه است. در نتیجه پیروی از آن به مصلحت هدایت‌یافته و سرپیچی از آن به ضرر عصیان‌گر است.

هم‌چنین خداوند فرموده است:

﴿وَالْعَصْرِ * إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ * إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ...﴾^۱

سوگند به وقت عصر که مسلماً انسان در زیان است، مگر کسانی که ایمان آورده و عمل‌های شایسته کرده‌اند...

مفاد این آیات آن است که ایمان نیاوردن و ترک اعمال صالح که مورد امر الهی است، به نحو وجوب یا استحباب، ضرر و خسروانی است که انسان در آن واقع می‌شود، مگر این که به سوی خدا توبه کند و بازگردد و به او ایمان آورد و همه اعمال صالح را انجام دهد. این تعبیر دیگری از این است که آنچه شرعاً از انسان‌ها خواسته شده، چه مستحب و چه واجب، برای مکلفان منفعت دارد و روشن است که آنچه مورد نهی نیز قرار می‌گیرد، چه حرام و چه مکروه، مانند همان‌هاست که مورد امر بوده است.

در جای دیگری از قرآن کریم نیز آمده است:

﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيرًا مِمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ * يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَيُخْرِجُهُم مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَ يَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾^۲ ای اهل کتاب! به یقین فرستاده‌ما به سوی شما آمده که بسیاری از آنچه را که شما از کتاب خود پنهان کردید، برای شما روشن می‌کند و از بسیاری هم فعلاً چشم می‌پوشد. حقاً که برای شما از جانب خداوند، نور و کتابی روشن و هدایت‌گر آمده است. خداوند به سبب آن، کسانی را که از رضای او پیروی کنند، به راه‌های سلامت هدایت می‌کند و آنها را از تاریکی‌ها (ی کفر و نفاق و فسق) به سوی نور به توفیق خود بیرون می‌آورد و به سوی راهی راست هدایت می‌کند.

۱. عصر، آیات ۳-۱.

۲. مائده، آیات ۱۵ و ۱۶.

آیه شریفه، کتاب روشن‌گری را که پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله آورده، نوری توصیف می‌کند که خداوند به واسطه آن، هر کس را که از رضای او پیروی کند، به راه‌های سلامت هدایت می‌کند، از تاریکی‌ها بیرون می‌آورد و به سوی نور و روشنی می‌برد و به راه مستقیم رهنمون می‌شود و در همه این امور والا، نیکویی‌هایی است که مورد توجه هدایت‌یافتگان و عمل‌کنندگان به آن است. روشن است که کتاب روشن‌گر، خود مشتمل بر بیان عقاید حقّه، اعم از توحید، نبوّت، معاد و امامت، بیان اوصاف کمال یا جلال خداوند، بیان احکام الزامی، چه وجوبی و چه تحریمی و بلکه احکام غیرالزامی و نیز بیان این نکته است که هرچه پیامبر آورده، بپذیرید و بدان عمل کنید، بنا بر این گفته خداوند:

﴿مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾؛ آنچه را فرستاده ما به شما داد، بگیرید و از آنچه شما را منع و نهی کرد، بازایستید.

پس قرآن شریف مستقلاً یا با واسطه، هدایت به همه اعتقادات و وظایف مورد طلب یا مورد نهی را در بردارد و پیروی از خود را خروج از همه تاریکی‌ها به نور و هدایت به راه مستقیم قرار داده است. قطعاً این راه کسانی اعم از پیامبران، شهیدان، صدّیقان و صالحان است که خداوند به آنها نعمت داده، چنان‌که آیه سوره نساء^۱ بدان تصریح دارد.

کوتاه سخن این که این آیه مبارکه دلالت دارد که در همه آنچه اسلام آورده، مصالح و مفاسد امت که امکان ابتلا به آنها بوده، مورد نظر قرار گرفته و به مصالح دستور داده شده و از مفاسد نهی گردیده است. اسلام، دین هدایت و قرآن، کتاب هدایت و مایه هدایت متّقیان است و ناگزیر پیامبر و امام، امام و ولی هدایت از سوی خداوند هستند.

این معنا به روشنی از آیات بسیار دیگر و روایات بسیاری به دست می‌آید و به نظر می‌رسد که به همین مقدار، کفایت می‌کند.

۱. حشر، آیه ۷.

۲. نساء، آیه ۶۹: ﴿وَمَنْ يَطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَٰئِكَ رَفِيقًا﴾؛ و کسی که خدا و پیامبر را اطاعت کند، (در روز رستاخیز)، همنشین کسانی خواهد بود که خدا، نعمت خود را بر آنان تمام کرده از پیامبران و صدّیقان و شهدا و صالحان و آنها رفیقهای خوبی هستند!

اما احکامی که ولیّ امر آنها را جعل می‌کند، روشن است که هدف جعل آنها، حصول مصالح برای مردم و اجتناب آنان از مفاسد است، زیرا والی این احکام را فقط برای این جعل می‌کند که مردم به مصالحی برسند یا در مفاسدی قرار نگیرند، چه این احکام، تکلیف عموم مردم باشد، یا دسته‌ای از آنان و یا از قبیل وظایفی باشد که برای کارکنان دولت قرار داده می‌شود، چرا که شکی نیست که سرّ همه اینها همان است که ذکر کردیم. بلکه کلیه اموری که ولی در مورد آن تصمیم می‌گیرد یا لازم تشخیص می‌دهد، مانند اقسام ادارات و مؤسسه‌های گوناگون حکومتی نیز همین طور است، چون ولی در همه این احکام و امور، هدفی جز رعایت مصلحت امت و دفع مفاسد از آنان ندارد.

برای اثبات اشتمال این احکام بر منافع و ضررها، می‌توان به همان ادله بخش اول احکام هم استدلال کرد، زیرا آگاهی یافتید که رعایت این احکام و تصمیمات نیز لازم و ضروری است و حداقل در عموم این گفته خداوند داخل است: ﴿مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾. در نتیجه جزو چیزهایی است که اسلام آنها را آورده است. هم‌چنین این گفته خدای متعال، احکام و تصمیمات مورد اشاره را در بر می‌گیرد: ﴿فَمَنْ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا﴾ و نیز دیگر آیات. حاصل بحث این که در همه احکام الهی و حکومتی و دیگر تصمیمات ولیّ امر، جلب منفعت برای امت و دفع ضرر از آنان، منظور است.

با توجه به این مقدمه می‌گوییم: دریافتید که ادله معتبر فراوانی دلالت داشت که پیامبر صلی الله علیه و آله و هریک از ائمه علیهم السلام در زمان امامتش از سوی خداوند، ولی و قیم امت و ناظر بر آنان هستند. و هریک از این مفاهیم اقتضا دارد که نظارت بر امور همه افراد امت با حضرات باشد، چراکه ولایت همان قرار دادن مولی علیه زیر نظر ولی است تا در مسیر صحیحی که برایش شایسته است، حرکت کند. اگرچه ولایت حقّ خاصّ ولی است، ولی اختیاراتی را برای او می‌طلبد و چه بسا وظایفی را نیز بر دوش وی می‌نهد بر این اساس ولی حقّ تصمیم‌گیری مناسب در مورد مولی علیه دارد و این حقّ برای غیر او نیست. هم‌چنین وظیفه دارد تصمیماتی بگیرد و کارهایی انجام دهد که لازم است مولی علیه در مسیر آنها قرار گیرد، زیرا

تخلّف از اجرای مناسب این کارها در مواردی که از لوازم ولایت است، تقصیر و کوتاهی محسوب می‌شود. در مورد قیمومت هم مطلب از همین قرار است و مقتضای معنای نظارت (رعی) نیز هم چون ولایت و قیمومت می‌باشد.

پس از آن که روشن شد کلیه احکام اصلی و حکومتی، احکامی هستند که با هدف رعایت مصالح امت تحت ولایت صادر شده‌اند و بلکه علاوه احکام، تصمیماتی که ولی امر می‌گیرد نیز همین گونه‌اند، اموری بر ولی امر به مقتضای لزوم اعمال ولایت صحیح، واجب است:

۱. از افراد امت مراقبت کند تا هر کدام از آن و نیز همه امت در مسیر امتثال احکامی که برای آنان جعل شده، باشند. روایات متعددی که بر این معنا دلالت دارد، در مسئله طلاق سنت آمده است.

در موثقه ابوبصیر از امام باقر علیه السلام آمده که حضرت فرمود:

اگر بر مردم ولایت پیدا می‌کردم، به آنان می‌آموختم چگونه برای شان شایسته است که طلاق بدهند. پس از آن مردی را نزد من نمی‌آوردند که مخالفت کرده باشد، مگر این که پشتش را به درد می‌آوردم (بر پشت او تازیانه می‌زد) و هر کس که بر غیر سنت طلاق می‌داد، به کتاب خدا بازگردانده می‌شد، گرچه خود نمی‌خواست.

در روایت دیگری از ابوبصیر آمده است: از امام باقر علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: «به خدا سوگند اگر چیزی از امور مردم را به دست می‌گرفتم، آنان را با شمشیر و تازیانه راست می‌کردم تا آن گونه که خداوند تعالی دستور داده، طلاق عده دهند».

در این باب سه روایت دیگر وجود دارد. مراجعه کنید.^۱

۲. مراقب اعمال کارگزاران دولت باشد که هر کدام به وظایف خود عمل کنند، تا اهداف نیکویی که برای امت در نظر است و برای نیل به آنها، ادارات و مؤسسات گوناگون تأسیس شده و بر هر کدام کارگزاری گمارده شده، در سایه اعمال صحیح آنان تحقق یابد.

۳. زمینه دستیابی افراد امت به آن اهداف عالی را فراهم آورد، با استفاده از روش‌هایی چون

۱. وسائل الشیعة، ج ۱۵، ص ۲۷۲ و ۲۷۳.

تبلیغ اعمال خوب و بیان کارهای زشت، در مجالسی که افراد شایسته تبلیغ در آن سخنرانی و موعظه می‌کنند یا در مجلات، جراید، کتاب‌ها و رسانه‌ها هر کدام که شایسته‌تر است. دلیل اصلی ما بر وجوب هریک از این امور، آن است که همه اینها از لوازم ولایت، قیمومت و نظارت است، به گونه‌ای که اگر یکی از این کارها انجام نگیرد، مقتضای معنای هیچ‌یک از این مفاهیم تحقق نیافته و اگر به گونه‌ای شایسته عمل شود، زمین قبل از مرگ به بهشت مادی تبدیل می‌گردد و اسلام این چنین است.

ضمیمه

مسئله‌ای به این فصل ضمیمه می‌شود و آن این که روایات متعددی دلالت دارند که اگر مردم حج را تعطیل کنند، در نهایت بر امام واجب می‌شود که افرادی را برای حج بفرستد. تفصیل سخن این است که خداوند متعال، حج را بر بندگان به دلیل مصالحی که برای آنان دارد، واجب کرده و در قرآن کریم فرموده است:

﴿وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا﴾^۱ و خدا را بر عهده مردم (این حق) است که آن خانه را قصد کنند و اعمال حج آن جا را به جا آورند. البته هر کسی که بتواند به سوی آن راه یابد.

در روایات معتبر اهل بیت عصمت صلوات الله علیهم اجمعین نیز مشابه این سخن آمده است: «به خانه پروردگارتان توجه داشته باشید تا از شما خالی نگردد که در این صورت مهلت داده نمی‌شود.»^۲ همه این روایات دلالت دارند که از جمله مصالح مورد توجه در وجوب حج، تکریم خانه خدا و خالی نماندن آن از حضور حاجیان است. پس وقتی بر ولی امر واجب است که بر بندگان نظارت کند تا اهداف مورد نظر در واجبات و محرمات تحقق یابد، اگر در سالی هیچ کس نباشد که حج خانه خدا را انجام دهد - چه به دلیل فقدان مستطیع و چه به دلیل سرپیچی افراد مستطیع و عدم اقدام دیگران برای ادای حج استحبابی - در این صورت ولی امر موظف است که حتی با هزینه کردن از بیت المال، گروهی را برای

۱. آل عمران، آیه ۹۷.

۲. وسائل الشیعة، ج ۸، ص ۱۳، ح ۲.

حج بفرستد تا خانه خدا از حاجیان خالی نماند.

فقیه بزرگوار سیّد محمد کاظم یزدی در اوایل کتاب حجّ عروة الوثقی می گوید:

بعید نیست که حج بر هریک از مسلمانان در هر سال اگر بتوانند به مکه بروند، به نحو وجوب کفایی واجب باشد، به گونه ای که مکه از حاجیان خالی نماند. دلیل این نظر، مجموعه روایاتی است که دلالت دارند تعطیل کعبه از حج جایز نیست و نیز روایاتی که دلالت دارند بر امام (در برخی روایات) و بر والی است (در دیگر روایات) که مردم را مجبور به رفتن به حج و ماندن در مکه و زیارت رسول خدا ﷺ و اقامت در آن جا نماید و اگر مردم مالی نداشته باشند، باید از بیت المال بر آنان انفاق کند.

تا جایی که بررسی شد، از مراجعی که بر عروه حاشیه زده اند، کسی با این نظر صاحب عروه مخالفت نکرده، جز یک نفر دیده شد که بر عبارت «بعید نیست حج واجب باشد»، حاشیه زده: «بنابر احتیاط» و چنان که می بینید، این احتیاط واجب است و مخالفت صریح نیست.

اگرچه مرحوم صاحب عروه در مقام اثبات وجوب کفایی حج در هر سال می باشد، ولی او برای این فتوا به دو دسته از روایات استناد کرده است. دسته دوم، روایاتی است که مدلول نخست آن، همان است که اکنون در صدد بحث از آن هستیم.

از دو جهت می توان بر وجوب کفایی حجّ در هر سالی، استدلال کرد:

جهت اول: همان گونه که ذکر شد، یکی از اهداف واجب کردن حج این است که خانه خدا از حضور حاجیان خالی نماند و ولی امر موظف به محقق ساختن این اهداف است. پس اگر زائران و حاجیان به اندازه ای بودند که این هدف تحقق یابد، مقصود حاصل شده، وگرنه بر ولی امر لازم است که این هدف را با فرستادن حاجیان حتی با هزینه کردن بیت المال، تحصیل نماید، زیرا دانستید که ولایت بر امت اقتضا دارد که ولی مراقب و ناظر باشد تا اهدافی که خداوند از مردم می خواهد، تحقق یابد.

دلیل این که یکی از اهداف حج، آن است که خانه خدا از حاجی خالی نماند، تعدادی از روایات است:

۱. در صحیحہ حمّاد آمده که امام صادق علیه السلام فرمود: «امیر مؤمنان علی صلوات الله علیه به

فرزندانش می فرمود: ای فرزندانم! به خانهٔ پروردگارتان توجّه داشته باشید تا آن خانه از وجود شما خالی نماند که در این صورت، مهلت داده نمی شوید.^۱

می بینید که حضرت از خالی ماندن خانه خدا از مسلمانان نهی کرده و فرموده اگر بیت الله خالی بماند، مکلفان مهلت داده نمی شوند و در عذاب آنان تعجیل می شود. این روایت به روشنی دلالت دارد که خالی ماندن خانه خدا از حاجیان و زائران، هدف مطلوبی است که غیرقابل اغماض است.

۲. مشابه این روایت صحیحه، مطلبی است که در نهج البلاغه در وصیّت امام علیه السلام به حسن و حسین علیه السلام است: «خدا را خدا را در مورد خانهٔ پروردگارتان، تا زنده اید آن را خالی نگذارید، چون اگر خانهٔ خدا رها شود، به شما مهلت داده نمی شود.» بیان دلالت این روایت و چگونگی آن، همان است که گذشت.

۳. صحیحهٔ عبدالرحمان نیز نزدیک به دو روایت گذشته است. عبدالرحمان می گوید:

به امام صادق علیه السلام گفتم: مردمی از این قصّه گویان می گویند: اگر مرد یک حجّ انجام دهد، سپس صدقه بدهد و صلّه رحم کند، برای او بهتر است از این که باز هم به حج برود). حضرت فرمود: «دروغ گفته اند. اگر مردم چنین می کردند، این خانه تعطیل می ماند. خداوند این خانه را برای به پاداشتن مردم قرار داده است».^۲

اگر چه این روایت صحیحه در مورد حجّ غیر واجب وارد شده، ولی ظاهرش این است که خداوند متعال از مسلمانان خواسته تا این خانه که برای به پاداشتن مردم است، معطل نماند. این روایات به وضوح دلالت دارند که معطل ماندن خانهٔ خدا از زائران و حاجیان، مطلوبی واجب و موکّد برای خدای متعال است و از آن جا که ولیّ امر از سوی خداوند قرار داده شده تا اهداف خداوند را در امت و برای امت تحقّق بخشد، پس اگر خانه خدا زائر و حاجی نداشت، ولیّ امر باید با فرستادن دسته ای از مردم به سوی آن، در جهت تحقّق بخشیدن به این هدف موکّد تلاش کند.

۱. وسائل الشیعه، ج ۸، ص ۱۳، ح ۲.

۲. همان، ص ۱۴، ح ۸.

جهت دوم: از طریق روایات خاص و معتبری که با دلالت کامل، در مورد همین موضوع وارد شده‌اند:

۱. عبدالله بن سنان در صحیح‌ه‌ای می‌گوید:

امام صادق علیه السلام به من فرمود: «ابراهیم بن میمون گفت: من نزد ابوحنیفه نشسته بودم. مردی نزد او آمد و از او پرسید: نظر تو درباره مردی که حجّۃ الاسلام را انجام داده، چیست؟ آیا حجّ برای او افضل است یا این که بنده‌ای آزاد سازد؟ ابوحنیفه جواب داد: نه، بلکه بنده‌ای آزاد کند».

آن‌گاه امام صادق علیه السلام فرمود: «به خدا سوگند، دروغ گفته و گناه کرده است. یک حج برتر است از آزادسازی یک بنده و یک بنده و یک بنده...» تا آن که حضرت ده تا را شمرد. سپس فرمود: «وای بر او! در کدام آزادسازی بنده‌ای، طواف خانه خدا، سعی بین صفا و مروه، وقوف در عرفه، سر تراشیدن و رمی جمرات است؟ اگر آن‌گونه بود که ابوحنیفه می‌گوید، مردم حج را تعطیل می‌کردند و اگر چنین می‌کردند، شایسته بود که امام اجباراً آنان را به حج بفرستد، چه بخواهند و چه نخواهند، چون این خانه برای حج قرار داده شده است.»^۱

چنان‌که می‌بینید، دلالت بخش پایانی این روایت بر این که تعطیل و وانهادن حج توسط مردم، مفسده بزرگی است که قطعاً نباید اتفاق بیفتد، روشن است. همچنین این قسمت از روایت به وضوح دلالت دارد که این خانه جز برای حج قرار داده نشده و اگر مردم حج را وانهادند، بر امام واجب است که مردم را به حج بفرستد. با این بیان می‌فهمیم که مراد از واژه «ینبغی» (شایسته است) در روایت، وجوب می‌باشد، چرا که با دو کبرایی که در روایت صحیح، پیش و پس از واژه «ینبغی» آمده، مناسبت دارد.

۲. در صحیح دیگر از عبدالله بن سنان آمده که امام صادق علیه السلام فرمود: «اگر مردم حج را وانهند، بر امام واجب است که آنان را بر حج مجبور کند، چه بخواهند و چه نخواهند، چون این خانه تنها برای حج نهاده شده است.»^۲

۱. همان، ص ۸۴، ح ۱ به نقل از کافی، ج ۴، ص ۲۵۹، ح ۳۰.

۲. همان، ص ۱۵، ح ۱، به نقل از همان، ص ۲۷۲، ح ۲.

دلالت این روایت بر مطلب مورد نظر ما روشن است و بیان امام در جواب «اگر مردم...» با این گفته که «بر امام واجب است که...» شاهی است بر این که این روایت، غیر از روایت پیشین است. اگر این روایت توسط راوی از روایت پیشین گرفته شده باشد نیز شاهد صادقی است بر این که از «ینبغی» (شایسته است) وجوب قصد شده و مؤید استظهاری است که از حدیث پیشین داشتیم.

۳. در صحیحۀ فضلاء: حفص بن بختری، هشام بن سالم، معاویة بن عمار و دیگران از امام صادق علیه السلام نقل شده است:

اگر مردم حج را ترک کنند، بر والی است که آنان را مجبور به حج و اقامت در کنار خانۀ خدا کند. همچنین اگر زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله را رها سازند، بر والی است که آنان را بر زیارت و اقامت در کنار قبر پیامبر صلی الله علیه و آله مجبور کند، و اگر مردم مالی نداشته باشند، باید از بیت المال مسلمانان بر آنان انفاق کند.^۱

دلالت این روایت نیز بر مطلوب روشن است. صحیحۀ فوق، وجوب فرستادن مردم به حج را روی عنوان «والی» آورده، در مالی که در دو صحیحۀ ابن سنان، ابن وجوب بر عنوان «امام» آمده بود و همان گونه که در مباحث پیشین گذشت، هر دو یکی است، زیرا امام، ولی امر مسلمانان است.

این روایت صحیحۀ بر روایات پیشین این اضافه را دارد که زیارت پیامبر و اقامت در کنار قبر آن حضرت را مانند حج خانۀ خدا قرار داده و بر حج عطف نمود و ظاهر آن، وجوب زیارت و اقامت است.

چکیده بحث این که ادلۀ وجوب فرستادن مردم به حج بر ولی امر در زمانی که مردم حج را ترک کنند، از نظر دلالت و اعتبار، تمام است؛ والله العالم.

۱. همان، ص ۱۶، ح ۲، به نقل از کافی، همان، ح ۱.

فصل سوم:

اجرای حدود، تعزیرات، قصاص و دیات

پیش از ورود به اصل بحث باید توجّه داشت که «حدّ» بر حسب اصطلاح فقهی، تأدیب مقرر شرعی است که مقدارش مشخص است؛ مانند صد تازیانه برای بعضی از اقسام زنا و لواط و بریدن دست دزد در بار اوّل دزدی. اما «تعزیر»، تأدیبی است که مقدار و نوع آن، منوط به نظر حاکم یا والی می‌باشد و «قصاص» نیز حقّی است که خداوند برای اشخاص قرار داده و حقّی الهی و شخصی است و شامل قصاص نفس و قصاص اعضا و جوارح می‌شود. هم‌چنین منظور از «دیات»، جزای مالی است که خداوند به جای نقص و یا قتل می‌دهد. هم‌چنین دیگر وارد می‌سازد، قرار داده است؛ مانند دیه قتل خطایی و شبه عمد و دیه قطع دست، چه خطا باشد، چه شبه عمد و چه حتّی عمد، در صورتی که (جانی با مجنّی علیه یا ولی دم او) بر دیه توافق کنند.

مقصود ما در این فصل آن است که با وجود پذیرش حق اشخاص ذی حق در موارد خاصی از این امور، اجرای امور یاد شده در جامعه اسلامی به دست ولیّ امر مسلمانان است و این از حقوق حکومتی و ولایی اوست. به علاوه اجرای این امور در صورت تحقق شرایط وجوب، بر ولیّ امر واجب است، چنان که در حدود بسیار اتفاق می افتد - به ویژه در صورتی که حدّ، حقّ انسانی باشد؛ مانند حدّ قذف - و نیز بسیاری از تعزیرات، چنان که در قصاص و بلکه اخذ دیات هم همین طور است، البتّه با تفصیلی که در ابواب گوناگون فقه آمده است.

برای ثبوت این حق و وظیفه برای ولی امر، به دو شیوه می توان استدلال کرد: گاه از این جهت که این حق و وظیفه، مقتضای ولایت اوست و گاه با توجه به ادله و ویژه‌ای که داریم.

استدلال به مقتضای ولایت

این شیوه استدلال، به دو صورت بیان می شود:

صورت اول: از آن جا که این امور، امور عمومی جامعه اسلامی است، خداوند تبارک و تعالی خواسته است که جامعه اسلامی بر مبنای آن حرکت کند تا متخلف با حد یا تعزیر یا قصاص، تأدیب شود و از او در قبال جرم و جنایتش، دیه و ویژه‌ای گرفته شود. چون این تأدیب و پرداخت و اخذ دیه، امری مطلوب شارع مقدس است و با تحقق موضوع آن، به ناگزیر در سرتاسر جامعه جریان می یابد، ولایت امر و قیمومت و نظارت بر مردم اقتضا دارد که این امور تحت اشراف ولی امر و در اختیار او باشد و سلب این اشراف از ولی امر از نظر عقلا با مفهوم ولایت، منافات دارد.

بنابراین همان گونه که اگر کسی چون پدر، ولی فردی خاص باشد، لازمه ولایت او این است که هرچه در زمینه تکامل دنیوی و مادی فرزند مورد انتظار است، در اختیار پدر و با اشراف او باشد و تأدیب فرزند و آموختن دانستی های لازم به او، در اختیار پدر است و بالاتر این که پدر حق ندارد در این زمینه کوتاهی کند، همین طور اگر کسی که تحت ولایت است (مؤلی علیه)، جامعه‌ای باشد و انتظار رود که در صورت وقوع تخلف، عصیان یا جنایتی بر فردی، آنان در مسیر ویژه‌ای حرکت کنند قطعاً انجام وظیفه اند کور و اشراف بر قرار گرفتن در این مسیر، بر عهده ولی امرشان است و او حق کوتاهی کردن در انجام این وظیفه را ندارد.

گاه توهم می شود از آن جا که ادله وجوب حدود، مانند آیات «الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ»^۱ به هریک از زن و مرد زناکار، صد تازیانه بزنید و «وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ

۱. نور، آیه ۲.

فَاقْطِعُوا أَيْدِيَهُمَا؛^۱ و دست مرد وزن دزد را ببرید. یا دلیل قصاص مانند آیه شریفه: ﴿وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ؛^۲ و برای شما ای صاحبان خرد، در قصاص، زندگی است.﴾ و ﴿فَمَنْ أَعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَأَعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا أَعْتَدَى عَلَيْكُمْ؛^۳ پس هر که بر شما تعدی کرد، شما هم به مانند آن بر او تعدی کنید﴾ خطاب به امت اسلامی است، اطلاق یا ظهور این ادله آن است که مأمور به و حقی که در آنها جعل شده، برای مخاطبان است و محسوب نمودن اعمال و اجرای این امور به عنوان حق والی - اگرچه حق واجب الاداء - بر خلاف ظاهر این ادله است. مشابه همین بیان در مورد ادله تعزیرات و دیات نیز جاری است.

لکن این توهّم قابل دفع است، زیرا اولاً ما چنین ظهوری را برای این ادله نمی‌پذیریم، چراکه در صورت تأسیس نظام دولتی، نظارت و اشراف بر این امور در همه نقاط زمین، با اولیای امور مردم است، در غیر این صورت، در زمین هرج و مرج می‌شود و کسانی که از هرج و مرج، جان سالم به در می‌برند نیز دائماً درگیر نزاع و جنگ خواهند بود و امنیت لازم از آنان سلب می‌گردد. در نتیجه پس از بنا گذاشتن مردم بر این امر و مفروض گرفتن این که اسلام هم ولایتی با اختیارات گسترده دارد که خداوند آن را برای افرادی صالح و در اوج صلاح قرار داده، دیگر اطلاق و ظهوری از این ادله در این جهت که اجرای این امور به دست خود مخاطبان باشد، فهمیده نمی‌شود، بلکه مقتضای ولایت این است که اجرای این امور در اسلام به دست ولی امر مسلمانان باشد.

ثانیاً بر فرض که این ظهور پذیرفته شود، ظهوری بدوی است. ظهور اقتضای ولایت در این که اجرای این امور به دست ولی امر است، قرینه می‌شود که از آن ظهور دست برداریم و آن را بر این حمل کنیم که این حدود و تأدیب‌ها برای مردم است و در بعضی از آنها حقی برای برخی افراد است، ولی اجرای آن به ولی امر واگذار شده و این حق اوست، در عین حالی که بر او واجب است مراقب و ناظر اجرای این امور با شرایطی که در محلّش ذکر

۱. مانده، آیه ۳۸.

۲. آل عمران، آیه ۱۷۹.

۳. بقره، آیه ۱۹۴.

شده، باشد.

صورت دوم: در اجرای همه این امور، منفعت و مصلحتی برای جامعه اسلامی و افراد آن منظور است. این منفعت از حقوقی است که خداوند برای آنان واجب کرده و روشن است که از لوازم ولایت امر از نظر عقلا این است که ولی به احیای حقوق کسانی که بر آنان ولایت دارد (مولی علیهم) پردازد و آن حقوق را به آنان برساند. ادله ما بر مشتمل بودن این امور بر منافع برای امت، فراوان است که برخی از آنها را ذکر می‌کنیم:

حدود

در روایت معتبر حنّان بن سدید آمده که امام باقر علیه السلام فرمود: «یک حدّ که در زمین اقامه شود، از باران چهل شبانه‌روز برای زمین شایسته‌تر است.»^۱ در مؤثقه سکونی از امام صادق علیه السلام آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اقامه یک حدّ الهی بهتر از چهل روز باران است.»^۲ عبدالرحمان بن حجاج از امام کاظم علیه السلام درباره آیه: ﴿يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا﴾ روایت کرده که حضرت فرمود: «منظور این نیست که با باران زمین را زنده کند، بلکه خداوند مردانی را می‌فرستد که آنان عدالت را زنده می‌سازند و زمین با احیای عدالت زنده می‌گردد و اقامه حدّ بر روی زمین، سودمندتر از چهل روز باران برای زمین است.»^۳ در روایت مرفوعه حفص بن عون نیز آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «یک ساعت حضور امام عادل برتر از عبادت هفتاد سال است، و یک حدّ که برای خدا در زمین اقامه شود، برتر از چهل روز باران است.»^۴ این روایات که دو روایت معتبر در میان آنهاست، دلالت دارند که اقامه یک حدّ در روی زمین، شایسته‌تر و بهتر از چهل شبانه‌روز یا چهل روز باران است. روشن است که در باران‌های چهل روزه، خیر بسیار و آشکاری برای مردم است. در نتیجه این روایات دلالت

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۳۰۸، ح ۲.

۲. همان، ح ۴.

۳. همان، ح ۳.

۴. همان، ح ۵.

دارند که اقامه یک حدّ در زمین، سودمندتر از باران‌های چهل روزه برای مردم است. اگرچه واژه «حدّ» در فقه در مورد مجازاتی با میزان مشخص، مصطلح شده، ولی اگر منظور از آن مطلق مجازات باشد، مطلب در تعزیر هم تمام است.

در مکتوب امام رضا علیه السلام درباره علل احکام که برای محمد بن سنان نوشته، آمده است:

علّت قطع دست راست دزد این است که او (غالباً) با دست راست کارها را انجام می‌دهد و دست، برترین و سودمندترین عضو برای اوست. پس خداوند قطع دست را کیفر و عبرتی برای خلق قرار داد تا مردم نخواهند از راه غیرحلال در پی به دست آوردن اموال باشند و نیز به این دلیل که در سرقت بیشتر دست راستش دخالت دارد... و خداوند سرقت را حرام کرد، چون اگر دزدی مباح باشد، موجب فساد مال و کشتن انسان‌ها می‌شود.^۱

حضرت سر حدّ سرقت را این گونه بیان می‌فرماید که حدّ باعث می‌شود که مردم در پی کسب اموال غیرحلال نباشند. این منفعتی عامّ برای جامعه اسلامی است و با این شیوه، امنیت اموال مردم و سرمایه تجارت‌شان فراهم می‌آید.

مضمرة ابن مسلم در صحیح‌های می‌گوید:

از امام درباره شراب‌خوار پرسیدم. حضرت فرمود: مردی که لغزشی از او سرزده، من او را تعزیر می‌کنم، اما فرد دیگری که همیشه شرب خمر می‌کند، من او را با مجازات نابود می‌سازم، چون او همه حرام‌ها را حلال می‌شمرد و اگر مردم با این حال رها شوند، همه فاسد می‌شوند.^۲

امام تصریح کرده که اگر تعزیر و حدّ تعطیل شود، مردم فاسد می‌شوند. پس در اجرای این دو، حیات معنوی حقیقی مردم است و این همان منفعت حقیقی است.

بعید نیست که اضممار (و عدم اسناد مستقیم روایت به امام و نام نبردن از ایشان) از مثل محمد بن مسلم که به گفته غیر معصوم علیه السلام اعتنایی ندارد، مضرّ به اعتبار روایت نباشد. البته

۱. همان، ص ۴۸۱، ح ۲.

۲. همان، ص ۴۷۰، ح ۶.

به این روایت در موردش عمل نشده، زیرا صرف شرب خمر دائم، بدون اجرای سه یا چهار بار حدّ شرب خمر بر فرد شارب، موجب قتل او نمی‌شود، مگر این که ادمان خمر (پیوسته شراب خوردن) دلیل بر حلال شمردن شراب باشد که حرمت آن از بدیهیات اسلام است. در هر صورت، دیگر روایات در این زمینه ما را بی‌نیاز می‌سازد و کفایت می‌کند.

تعزیر

ما در این باره به دلیل مطلقی دست نیافتیم، مگر این که ادّعا شود واژه حدّ در روایات، شامل تعزیر هم می‌شود. در هر صورت، در صحیحۀ عبّاد بن صُهیّب آمده است:

از امام صادق علیه السلام دربارهٔ نصرانی‌ای که مسلمانی را قذف کرده و به او گفته بود: «ای زناکار!»، سؤال شد. حضرت فرمود: هشتاد تازیانه برای حقّ مسلمان و هشتاد تازیانه، یک تازیانه کم، برای حرمت اسلام به او زده می‌شود و سر او تراشیده می‌شود و او را در میان هم‌کیشان می‌گردانند تا مایهٔ عبرت دیگران شود.^۱

این روایت بر وجوب تعزیر آن نصرانی به شیوه ذکر شده دلالت دارد تا مایهٔ عبرت دیگران شود و جامعه زیر لوای اسلام عزیز، اصلاح گردد.

در روایت معتبر حسین بن ابی علاء آمده که امام صادق علیه السلام فرمود:

مردی در زمان امیرمؤمنان علیه السلام مردی را دید و گفت: این مرد به من افترا زده است. حضرت فرمود: «به تو چه گفته است؟» او گفت: این مرد با مادر آن مرد دیگر محترم شده است. حضرت فرمود: «عدالت این است که اگر بخواهی، سایه‌اش را تازیانه می‌زنم، چون خواب مثل سایه است، ولی ما او را با ضربات دردناک به درد می‌آوریم تا مسلمانان را آزار ندهد.» آن‌گاه حضرت با ضربات دردناک او را زد.

مرحوم شیخ کلینی این روایت را از سماعه به صورت مضمّر نقل کرده است. شیخ صدوق نیز همین کار را در علل الشرائع انجام داده و این روایت از شیخ مفید به صورت

۱. همان، ص ۴۵۰، ح ۳.

مرسل نقل شده است.^۱

در نقل شیخ صدوق^۲ با سند معتبر از قضاوت‌های امیر مؤمنان^۳ آمده است: «مردی به حضرت گفت: این مرد می‌گوید با مادر من محترم شده است. حضرت فرمود: خواب به منزله سایه است. اگر بخواهی، سایه‌اش را تازیانه می‌زنم. سپس فرمود: ولی من او را تنبیه می‌کنم^۴ تا مجدداً موجب آزار مسلمانان نشود.»^۳

این دو روایت دلالت دارد که سرّ تعزیر کردن با ضربه دردناک این است که مسلمانان را آزار ندهد و مجدداً به آزار مسلمانان نپردازد. پس سرّ این تعزیر، عدم آزار مسلمانان است و این مصلحت به مرد آزاردهنده و غیر او می‌رسد.

این روایات سه‌گانه به علاوه صحیح مضمّر محمد بن مسلم که گذشت، دلالت دارند که سرّ این تعزیرها همان مصلحتی است که به همه مسلمانان برمی‌گردد، بلکه از دو روایت مربوط به احتلام با مادر آن مرد به دست می‌آید که جریان در هر تعزیری از همین قرار است تا به مسلمانان آزاری نرسد، همان‌گونه که از روایت مضمّر محمد بن مسلم به دست می‌آید که سرّ این تعزیرات این است که مردم به فساد کشیده نشوند و بعید نیست ادّعا شود که این سرّ و حکمت در همه تعزیرات جاری است؛ تعزیراتی که مانند حدود، مایه تأدیب مردم است تا در فساد واقع نگردند. کوتاه سخن این که استفادۀ عمومیت این مطلب در مورد همه تعزیرات، بعید نیست.

قصاص

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾^۴ و برای شما ای صاحبان خرد، در قصاص زندگی است. شاید (از خون‌ریزی به ناحق) پرهیز کنید.

۱. وسائل الشیعة، ج ۱۸، ص ۴۵۸، ح ۱.

۲. نسخه بدل: با ضربات دردناک می‌زنم.

۳. همان، ح ۲.

۴. آل عمران، آیه ۱۷۹.

خداوند تصریح کرده که در قصاص برای مردم عاقل، زندگی است. روشن است قصاص که کشتن قاتل است، زندگی برای قاتل نیست، بلکه معدوم نمودن اوست. پس قطعاً این معنا منظور نیست، بلکه ظاهراً منظور از زندگی آن است که اگر براساس شرع الهی، کشتن دیگری موجب قصاص قاتل باشد، افراد شرور به دلیل بیم از ابتلا به آن، از کشتن دیگران دست می‌کشند. در نتیجه دیگران و خود آنان سالم می‌مانند. به این ترتیب در قصاص برای صاحبان خرد، زندگی است. بعید نیست که در این مطلب، از قصاص نفس، الغای خصوصیت شود و به قصاص اعضا و جوارح نیز تعمیم داده شود، زیرا آن هم موجب می‌شود که زندگی، زندگی ای مبارک و پاک بشود.

مرحوم طبرسی در کتاب احتجاج از امام علی بن حسین علیه السلام درباره آیه شریفه ﴿وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ﴾ روایت کرده:

و برای شما ای ائمت محمد صلی الله علیه و آله در قصاص زندگی است، به این دلیل که هر کس که تصمیم به قتل می‌گیرد، اگر بداند که قصاص می‌شود و به همین دلیل از قتل دست بکشد، هم زندگی برای کسی است که این قاتل می‌خواهد او را بکشد، هم زندگی برای خود این شخص جانی است که می‌خواسته کسی را بکشد و هم زندگی برای مردم دیگر غیر از این دو نفر است که اگر بدانند قصاص واجب است، از ترس قصاص، جرئت بر کشتن نمی‌کنند.^۱

مشابه این روایت از تفسیر منسوب به امام حسن عسکری علیه السلام روایت شده است.^۲ این روایت به روشنی دلالت دارد که منظور آیه مبارکه، همان است که ما استظهار کردیم و این مصلحت، فایده‌ای عمومی است که به همه مردم بازمی‌گردد. گذشت که بعید نیست از قصاص نفس، الغای خصوصیت کنیم و آن را به قصاص اعضا نیز تعمیم دهیم. بنابراین در قصاص به طور مطلق، فایده‌ای عمومی برای جامعه است.

۱. وسائل الشیعة، ج ۱۹، ص ۳۸، ح ۶.

۲. همان، ح ۸.

دیات

بدیهی است که مصلحت در تشریع دیات به مردم باز می‌گردد. این مصلحت یا به اولیای دم در قتل خطایی و قتل شبه عمد می‌رسد و یا به خود کسی که جنایت روی او انجام گرفته (مجنئی علیه) در دیه اعضا و بعضی منافع که دیه در مورد آنها جعل شده است. نتیجه این است که حکمت اصلی در حدود، تعزیرات، قصاص و دیات، حصول نفع مادی یا غیرمادی برای افراد جامعه است. پس خداوند این منافع را برای افراد جامعه که زیر لوای اسلام زندگی می‌کنند، تشریع کرده است. وقتی که خداوند ولی امر و سرپرستی را برای آنان تعیین کرده، از لوازم این ولایت و قیمومت بر مردم آن است که آنان را به این حقّی که خداوند برای‌شان قرار داده، برساند، چنان‌که در همه موارد ولایت چنین است.

استدلال به ادله خاص

حدود

عمده روایات وارده در حدود، با عنوان امام است. برخی از این روایات، در مورد مطلق حدود و برخی در مورد حدود خاصی است. روایاتی که در ارتباط با مطلق حدود آمده، از این قرار است:

۱. طبق آنچه در روایت صحیحۀ اسحاق بن غالب آمده، امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

خداوند او را به عنوان امام برای اینان پسندیده، سر خویش را نزد او به ودیعت نهاده، او را حافظ علم خویش قرار داده، حکمت خود را در او نهان ساخته، نظارت بر دینش را به او سپرده، او را برای کار بزرگ خویش خوانده و با او شیوه‌های پیمودن راهش و نیز واجبات و حدودش را احیا کرده است. او در زمانی که جاهلان در سرگردانی‌اند و اهل جدل دیگران را به سرگردانی می‌کشند، با نور درخشنده و شفای سودمند، برای عدالت به پا خاسته است...^۱

حضرت از جمله منصب‌های امام را این می‌شمرد که خداوند واجبات و حدودش را با او

۱. کافی، ج ۱، ص ۲۰۴، ح ۲.

احیا می‌کند و احیای حدود، تعبیر دیگری از اقامه حدود است. در نتیجه این از وظایف امام و مقتضای امامت اوست.

۲. در روایت عبدالعزیز بن مسلم به نقل از امام رضا علیه السلام درباره اوصاف و مقامات امام آمده است:

امامت اساس اسلام پویا و شاخه بلند آن است. با امام نماز، زکات، روزه، حج، جهاد، افزون ساختن فیء^۱ و صدقات و اجرای حدود و احکام و حفاظت از مرزها و نواحی کشور اسلامی کامل می‌گردد. امام حلال خدا را حلال و حرام خدا را حرام می‌کند و حدود الهی را به پا می‌دارد و از دین خدا دفاع می‌کند...^۲

امام علیه السلام از جمله مناصب امام را این دانسته که اجرای حدود و احکام به دست اوست و وی حدود الهی را اقامه می‌کند. در نتیجه قطعاً اقامه حدود و اجرای حدود از مناصب و وظایف امام است.

۳. سماعة بن مهران در موثقه‌ای از امام صادق علیه السلام رویت می‌کند:

هر کس دزدی را بگیرد و از او بگذرد، این به اختیار اوست، ولی اگر دزد را نزد امام ببرد، امام دست او را قطع می‌کند. اگر کسی که مال او سرقت شده، زمانی که دزد را نزد امام برده، بگوید: من آن مال را به او می‌بخشم، امام دزد را رها نمی‌کند، تا آن که دستش را قطع کند. بخشش پیش از آن است که دزد را نزد امام ببرد. این به دلیل این گفته خداوند تعالی است: ﴿وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ﴾.^۳ چون حد به امام رسید، کسی حق ندارد حد الهی را ترک کند.^۴

اگر چه صدر موثقه درباره حد دزدی است، ولی این که امام علیه السلام در پایان، آیه ﴿وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ﴾ را ذکر می‌کند و آن را بر امام تطبیق می‌دهد و از آن استفاده می‌کند که امام باید حد را اجرا کند، دلیل بر آن است که منظور از ﴿الْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ﴾، امامان علیهم السلام هستند و از

۱. فیء مالی است که بدون جنگ و خون‌ریزی از کفار گرفته می‌شود.

۲. کافی، ج ۱، ص ۲۰۰، ح ۱.

۳. توبه، آیه ۱۱۲: ﴿وَنُكَاهُ بَنَاتِنَا مَرِضًا﴾ خدا هستند.

۴. وسائل الشیعة، ج ۱۸، ص ۳۳۰، ح ۳.

جمله وظایف آنان، حفظ حدود الهی است. این همان مطلب مورد نظر ماست.

۴. شیخ صدوق با سند معتبر از قضاوت‌های امیرمؤمنان علی (علیه السلام) نقل کرده است:

مردی خدمت امیرمؤمنان (علیه السلام) آمد و به دزدی اعتراف کرد. امیرمؤمنان (علیه السلام) به او فرمود: «آیا چیزی از کتاب خداوند می‌خوانی؟» او گفت: آری، سوره بقره را. حضرت فرمود: «دستت را به واسطه سوره بقره بخشیدم.» اشعث گفت: آیا حدی از حدود الهی را تعطیل می‌کنی؟ حضرت فرمود: «تو چه می‌دانی این حرف‌ها چیست؟ هنگامی که یثنه (دو شاهد) قائم شود، امام حق ندارد عفو کند، ولی هنگامی که فرد خودش علیه خویش اقرار کند، این در اختیار امام است؛ اگر بخواهد، عفو می‌کند و اگر بخواهد، قطع می‌کند.»^۱

این روایت را وسائل الشیعه نیز با سندی که در آن ارسال وجود دارد، از شیخ طوسی (رحمه الله) نقل کرده است.^۲

اگر چه ابتدای این روایت درباره دزدی است، ولی گفته حضرت در جواب شبهه اشعث، نسبت به همه حدود و بلکه نسبت به تعزیر اطلاق دارد و دلالت می‌کند که اختیار این امور طبق تفصیلی مذکور، با امام است، مگر این که به قرینه فرمایش امام در ذیل روایت که «اگر امام بخواهد، قطع می‌کند»، استظهار شود که روایت اختصاص به سرقت دارد، چون از این جمله دانسته می‌شود که مورد سخن امام، حد سرقت است.

۵. امام هادی (علیه السلام) در مرسله تحف العقول می‌فرماید:

اما مردی که به لواط اعتراف کرده، دو شاهد بر او قائم نشده و تنها به دل خواه خود اقرار کرده است و چون امامی که از سوی خداست، حق دارد از سوی خدا کیفر دهد، همین طور حق دارد که از سوی خدا منت گذارد. آیا این گفته خدا را ننشیده‌ای: ﴿هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾^{۳، ۴}

۱. شیخ صدوق، کتاب من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۶۲، ح ۹.

۲. وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۳۳۱، ح ۳.

۳. ص، آیه ۳۹: ﴿این عطای ماست. پس (به هر کس بخواهی) بی حساب بخشش کن یا دریغ دار.﴾

۴. وسائل الشیعه، همان، ح ۴.

این روایت مرسل نیز گرچه موضوعش حدّ لواط است، ولی تعبیر امام علیه السلام در مقام بیان حکم که «و چون امامی که از سوی خداست...»، دلالت دارد که ملاک حکم، کیفر بودن از سوی خداست. پس هرچه را که کیفر الهی است - گرچه تعزیر باشد - شامل می شود. این که روایت اختیار را به امام واگذار می کند و او می تواند از سوی خدا عفو کند یا کیفر دهد، دلالت روشنی دارد که اجرای هر عقابی که خدا قرار داده، در اختیار امام است و این مطلوب ماست.

۶. در صحیحۀ حلبی آمده که امام صادق علیه السلام درباره مردی که علیه خویش به حدّی اعتراف کرد و پس از آن انکار نمود، فرمود:

«زمانی که علیه خویش نزد امام اعتراف کند که دزدی کرده و سپس انکار کند، علی رغم میل او دستش قطع می شود و اگر علیه خویش اقرار کند که شراب نوشیده یا افتراپی زده، به او هشتاد تازیانه بزنید.»
 راوی می گوید: گفتم: اگر علیه خویش به حدّی اقرار می کرد که در مورد آن سنگسار واجب است، آیا شما او را سنگسار می کردید؟ حضرت فرمود: «نه، ولی حدّ به او می زدم.»^۱

مورد سخن در این صحیحۀ، مردی است که به حدّی علیه خود اقرار کرده و سپس انکار نموده و امام اقرار او را مقید کرده به این که نزد امام باشد. استدلال به این روایت دلالت دارد که اقرار معتبر در حدّ، اقرار نزد امام است و این تعبیر دیگری است از این که اجرای حدّ در اختیار امام است.

۷. حسن بن صالح ثوری روایت می کند: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: «هرکس که ما حدّی از حدود الهی را به او بزنیم و بمیرد، دیه ای برای او بر ما نیست و هر کس که حدّی از حدود مردم را به او بزنیم و بمیرد، دیه او بر ماست.»^۲
 بیان استدلال به این روایت آن است که امام علیه السلام زدن حدود را به خودشان نسبت می دهد،

۱. همان، ص ۳۱۸، ح ۱.

۲. همان، ج ۱۹، ص ۶۸، ح ۳.

چه حدود الهی و چه حدود مردم (چه حدودی که جنبه حقّ الله دارد و چه حدودی که جنبه حقّ الناس دارد) و این دلالت دارد که امامان علیهم السلام متصدیان اجرای حدودند. این تعبیر دیگری است از این که اجرای حدود در اختیار آنان است، مگر این که کسی این دلالت را نپذیرد و بگوید که نهایت دلالت روایت بر این است که ائمه حدود را اجرا می‌کنند، نه این که اجرای حدود به آنان واگذار شده باشد. به علاوه سند روایت به جهت حسن بن صالح ثوری، ضعیف است.

۸. کلینی از علی بن محمد از محمد بن احمد محمودی از پدرش از یونس از حسین بن خالد روایت می‌کند: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود:

«بر امام واجب است که اگر دید مردی زنا می‌کند یا شراب می‌نوشد، حدّ را بر او اجرا کند و با توجه به این که خودش دیده، نیازی به شهادت دو شاهد ندارد، چون امام امین خدا در میان خلق اوست، اما اگر دید که مردی دزدی می‌کند، او را منع کند و نهی نماید و برود و او را رها کند.»

گفتم: این چگونه است؟ حضرت فرمود: «چون حقّ اگر برای خدا باشد، بر امام واجب است که آن را به پادارد و اگر برای مردم باشد، در اختیار مردم است.»^۱

ظاهراً سند این روایت معتبر است، زیرا علی بن محمد، استاد مرحوم کلینی است. او چه علی بن محمد رازی معروف به علّان باشد و چه برقی پسر دختر احمد بن محمد بن خالد برقی، در هر دو صورت ثقة است. علی بن محمد بن ابی القاسم بنادر نیز شاید همان نفر اوّل (رازی معروف به علّان) باشد و او هم در هر حال ثقة است، چنان که محمد بن احمد محمودی همان ابوعلی بن احمد بن حمّاد مروزی است که این دو (ابوعلی و پدرش) نیز ظاهراً ثقة و از افراد جلیل‌القدر هستند. یونس همان یونس بن عبدالرحمان ثقة است و حسین بن خالد که از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند، حسین بن خالد بن طهمان است که کنیه‌اش ابوالعلائی معری می‌باشد و او نیز ثقة است.

این روایت براساس نقل کافی دارای سندی معتبر است و شیخ طوسی نیز آن را با همین

سند از کلینی نقل کرده است. در نتیجه روایت معتبر است.

اما درباره دلالت روایت باید گفت که در دلالت آن بر وجوب اقامه حدود الهی محض بر امام، تردیدی نیست، بدون این که امام پس از ثبوت موضوع، در انتظار چیز دیگری بماند، اما اگر در حدود الهی حق مردم باشد، امام حکم کرده که آن برای مردم است و پیش از مطالبه آنان، امام حقی جز نهی فرمود مرتکب حرام ندارد. البته این دلالتی ندارد که در صورت مطالبه مردم از امام، اقامه حد آنان بر او واجب نیست، بلکه مقتضای این روایت و دیگر روایات آن است که اگر حدی از حقوق مردم را نزد امام ببرند، شرط مطالبه مردم فراهم شده و مقتضای این که امامان حافظان حدود الهی اند، آن است که این حد را اقامه کنند، چنان که در موثقه سماعة بن مهران با شماره ۳ گذشت.

صحیحه فضیل بن یسار نیز مانند روایت معتبر حسین بن خالد در مورد حدودی است که از حقوق مردم می باشد. امام صادق علیه السلام در این صحیحه می فرماید: «هرکس نزد امام به حقی از حقوق مسلمانان برای فردی علیه خود اقرار کند، امام حق ندارد حدی را که آن کس بدان اقرار کرده، بر او جاری سازد، تا آن که صاحب حق آن حد یا ولی او حاضر شود و حش را مطالبه کند».^۱

سخن در این روایت دقیقاً همان است که ذیل روایت معتبر حسین بن خالد گذشت. هم چنین صحیحه طولانی دیگری از فضیل همانند معتبره مذکور در مورد هر دو شق حدود است. فضیل می گوید:

از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: هر کس علیه خویش نزد امام به حقی از حدود الهی یک بار اقرار کند، چه مرد آزاد باشد و چه برده، چه زن آزاده باشد و چه کنیز، امام باید حدی را که این شخص علیه خویش بدان اقرار کرده، اجرا کند...

امام علیه السلام فرمود: و هر کس علیه خویش نزد امام به حق حدی از حدود خدا در مورد حقوق مسلمانان اقرار کند، امام حق ندارد این حد را که آن کس نزد ایشان

۱. همان، ص ۳۴۳، ح ۲.

بدان اقرار کرده، اجرا کند، تا آن که صاحب حقّ یا ولیّ او حاضر شود و حقّ خویش را مطالبه نماید.

یکی از یاران ما به حضرت گفت: ای اباعبدالله! این حدودی که اگر فردی یک بار به آن نزد امام علیه خویش اقرار کند، حدّ بر او اجرا می‌شود، چیست؟ حضرت فرمود: اگر نزد امام علیه خویش به دزدی اقرار کند، امام دست او را قطع می‌کند؛ این از حقوق خداست. اگر علیه خویش اقرار کند که شراب خورده است، امام به او حدّ می‌زند؛ این از حقوق خداست. اگر علیه خویش به زنا اقرار کند و همسر دار نباشد، این هم از حقوق خداست.

حضرت فرمود: و اما حقوق مسلمانان، زمانی است که نزد امام علیه خویش به افتراء اقرار کند، امام او را حدّ نمی‌زند تا فرد مورد افتراء یا ولیّ او حاضر شود و زمانی که به کشتن فردی اقرار کند، امام او را نمی‌کشد، تا اولیای مقتول حاضر شوند و خون وابسته خودشان را مطالبه کنند.^۱

همان‌گونه که می‌بینید، این روایت صحیحیه هر دو شق را متعرّض شده و در مورد وجوب اجرای حدّی که از حقوق مسلمانان است، حضور صاحب حقّ و مطالبه حقّ را شرط دانسته است. سخن در این صحیحیه دقیقاً همان است که در مورد روایت معتبره حسین بن خالد گذشت. مخالفت صحیحیه فضیل با سایر ادّله در محسوب نمودن حدّ دزدی و زنای مرد همسر دار در زمره حدودی که در آن حقوق مسلمانان است - چنان‌که در حدّ دزدی گذشت - و عمل نکردن آن در این مورد، به منافاتی با اعتبار این صحیحیه در بیان قاعده کلی ندارد.

نتیجه این‌که این روایات متعدّد و معتبر، دلالت تام دارند بر این‌که اجرای همه حدود، از مناصب امام و وظایف اوست، گرچه اجرای حدود در مواردی که از حقوق مسلمانان است، مشروط به حضور و مطالبه آنان می‌باشد. همه این سخنان در مورد روایات مربوط به مطلق حدود بود. روایات متعدّدی نیز در این زمینه وارد شده‌اند که اختیار اجرای بعضی از حدود خاصّ با امام است، بدون این‌که مفهوم مخالف داشته باشند. در نتیجه این روایات هم بر آن اطلاعات تأکید می‌کنند.

۱. همان، ص ۳۴۴، ح ۱.

۱. از جمله این روایات، روایات فراوانی است که در مورد حدّ محارب وارد شده‌اند. در صحیحۀ جمیل بن درّاج آمده است:

از امام صادق علیه السلام درباره آیه «إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ...»^۱ پرسیدم که کدامیک از این حدود که خداوند نام برده، وظیفه او (امام) است؟ امام فرمود: «آن در اختیار امام است؛ اگر بخواهد، قطع می‌کند و اگر بخواهد، تبعید می‌کند و اگر بخواهد، به دار می‌آویزد و اگر بخواهد، می‌کشد.» پرسیدم: به کجا تبعید می‌کند؟ حضرت فرمود: «از شهری به شهر دیگر» و فرمود: «علی علیه السلام دو مرد را از کوفه به بصره تبعید کرد.»^۲

برید بن معاویه در صحیحۀ‌ای می‌گوید:

مردی از امام صادق علیه السلام درباره آیه «إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ» پرسید. حضرت فرمود: «این در اختیار امام است و هرگونه بخواهد، عمل می‌کند.» گفتم: این به امام واگذار شده است؟ حضرت فرمود: «نه، ولی نحوه جنایت (و این که چگونه او را بکشد، با امام است.)»^۳

در همین باب (از وسائل الشیعة) روایات متعدّد دیگری با همین مضمون وجود دارد و همه دلالت دارند که بی‌تردید حدّ محارب به امام واگذار شده است.

۲. در صحیحۀ هشام بن سالم آمده که از امام صادق علیه السلام درباره کسی که به رسول خدا صلی الله علیه و آله دشنام داده، سؤال شد. حضرت فرمود: «او را کسی که نزدیک‌تر است، می‌کشد و اگر او نکشت، کسی که پس از او نزدیک‌تر است. البتّه پیش از آن که نزد امام برده شود.»^۴ این روایت دلالت دارد کسی که تصور می‌شود که باید دشنام‌دهنده را نزد او ببرند، امام

۱. مائده، آیه ۳۳: «جز این نیست که کیفر کسانی که با خدا و رسول او می‌جنگند و در زمین به فساد و تبّه‌کاری می‌پویند، این است که کشته شوند، یا بر دار آویخته گردند، یا دست‌ها و پاهای‌شان برخلاف جهت یک دیگر بریده شود...»

۲. وسائل الشیعة، ج ۱۸، ص ۵۳۳، ح ۳.

۳. همان، ص ۵۳۳، ح ۲.

۴. همان، ص ۵۵۴، ح ۱.

است. البته در مورد کسی که پیامبر را دشنام می‌دهد، لازم نیست او را نزد امام ببرند، بلکه هر کس از مردم که به او نزدیک‌تر است او را می‌کشد و اگر او نکشت، فرد دیگری که پس از او نزدیک‌تر است، این کار را می‌کند.

۳. عمار سجستانی روایت می‌کند که عبدالله بن نجاشی در حضور او به امام صادق علیه السلام گفت: من سیزده نفر از خوارج را کشته‌ام. از همه شنیدم که از امیرمؤمنان علی علیه السلام براءت می‌جویند. از عبدالله بن حسن پرسیدم، جوابی نداشت و این کار بر او گران آمد و گفت: تو در دنیا و آخرت مؤاخذه می‌شوی.

امام صادق علیه السلام فرمود: «ای ابابخیر! چگونه آنها را کشتی؟» گفت: بعضی‌ها را با نردبان به پشت‌بام منزلش می‌رفتم تا او را بکشم و برخی را در شب به در خانه‌اش طلبیدم و چون بیرون آمد، او را کشتم و برخی را در راه با او همراه بودم و چون مکان خلوتی برایم پیدا شد، او را کشتم و این قتل‌های من مخفی مانده است.

امام صادق علیه السلام فرمود: «اگر اینان را به دستور امام کشته بودی، در قتل آنها چیزی بر تو نبود، ولی تو بر امام پیشی گرفتی. بر تو واجب است که سیزده گوسفند در منابح کنی و گوشتش را صدقه دهی، چون بر امام پیشی گرفتی و غیر از این، چیزی بر تو نیست.»^۱

کلینی این روایت را به صورت مرفوع روایت کرده است.^۲

اگر چه این روایت سنداً معتبر نیست، ولی دلالتش بر این که اجرای حد ناصبی به امام و امر امر او واگذار شده، روشن است.

۴. هم‌چنین از جمله این اخبار، روایات متعددی است که در مورد حد سرقت وارد شده‌اند. در روایت معتبر ضریس از امام باقر علیه السلام آمده که حضرت فرمود: «اگر برده نزد امام علیه خویش یک بار اقرار کند که دزدی کرده، امام دست او را قطع می‌کند. هم‌چنین کنیز اگر به دزدی اقرار کند، امام دست او را قطع می‌کند.»^۳

۱. همان، ج ۱۹، ص ۱۷۰، ح ۲.

۲. همان.

۳. همان، ج ۱۸، ص ۴۸۷، ح ۲.

مشابه این روایت، صحیح‌ه فضیل از امام صادق علیه السلام است که فرمود: «اگر مرد آزاد یک بار نزد امام علیه خویش اقرار کند، امام دستش را قطع می‌کند.»^۱

این که در اقرار قید شده که نزد امام باشد، دلالت آشکاری دارد که اجرای حدّ دزدی به امام واگذار شده است.

در صحیح‌ه حلبی از امام صادق علیه السلام آمده است:

از امام درباره مردی که دزد را می‌گیرد، پرسیدم که آیا او را نزد حاکم ببرد یا رهایش سازد؟ حضرت فرمود: صفوان بن امیه در مسجد الحرام به پهلوی دراز کشیده بود. عبایش را گذاشت و بیرون آمد که آب بریزد. زمانی که برگشت، دید عبایش به سرقت رفته است. او گفت: چه کسی عبای مرا برده؟ و در پی دزد راه افتاد. او را گرفت و نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آورد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «دستش را ببرید.» آن مرد (صفوان بن امیه) گفت: ای رسول خدا! آیا دست او را برای عبای من می‌بری؟ حضرت فرمود: «آری.» او گفت: من عبایم را به او می‌بخشم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «چرا این کار را پیش از آن که او را نزد من بیاوری، انجام ندادی؟»

راوی می‌گوید: پرسیدم: امام هم به منزله پیامبر است، اگر دزد را نزد او ببرند؟ حضرت فرمود: آری. باز راوی می‌گوید: از حضرت درباره عفو پیش از آن‌که (قضیه) به امام منتهی شود، پرسیدم. فرمود: نیکوست.^۲

این روایت دلالت دارد که امر قطع دست به ولی امر، پیامبر صلی الله علیه و آله یا امام علیه السلام واگذار شده و حتی در صورتی که دزدی نزد او مطرح شود، او باید دست دزد را قطع کند، مگر این‌که گفته شود که نهایت مفاد روایت این است که پس از آن‌که دزدی را نزد امام ببرند، اجرای حدّ قطع بر او واجب است، اما این که اگر نزد او نبرند، دیگری حقّ اجرای حدّ را نداشته باشد، این روایت متعرّض آن نشده است. البته همان‌طور که اطلاع یافتید، این حکم از ادله دیگر استفاده می‌شود.

۵. سماعه در روایت مضمربه‌ای که سنداً اعتبار دارد، می‌گوید: «از او درباره شاهدانی که

۱. همان، ص ۴۸۸، ح ۳.

۲. همان، ص ۳۲۹، ح ۲.

به دروغ و ناحق شهادت می‌دهند، پرسیدم. فرمود: حدّی به آنان زده می‌شود که وقت معیّتی ندارد. آن در اختیار امام است، و دور گردانده می‌شوند تا مردم آنان را بشناسند...»^۱

این روایت اجرای حدّ بر شاهدان دروغین را در اختیار امام قرار داده و این مطلوب ماست، مگر این که منظور از حدّ در این روایت، تعزیر باشد، چون شاهد دروغین، حدّ مشخصی ندارد. در نتیجه منظور از حدّ در این جا همان تعزیر است و مقدار و نوع آن در اختیار امام می‌باشد. بنابراین شایسته است این روایت مضمهره از ادلّه وارده در تعزیر محسوب شود که بحث آن به زودی خواهد آمد.

کلیه این سخنان درباره روایات وارده در مورد حدّی بود که موضوع آن، امام است و از تمام بودن دلالت آنها آگاهی یافتید. اما روایاتی نیز دلالت دارند که وظیفه اجرای حدود با سلطان است که او قطعاً همان ولی امر مسلمانان است. ما در این رابطه به دو روایت دست یافتیم.

روایت اول، از شیخ صدوق در کتاب من لایحضره الفقیه با سند خود از سلیمان بن داود منقری از حفص بن غیاث است که می‌گوید: «از امام صادق علیه السلام پرسیدم: چه کسی حدود را جاری می‌سازد: سلطان یا قاضی؟ حضرت فرمود: اجرای حدود در اختیار کسی است که حکم در اختیار اوست.»^۲

از آن جا که ان شاء الله در آینده خواهد آمد که حکم و قضا از وظایف ولی امر است و اوست که قاضیان را تعیین می‌کند و گاهی اجرای حدّ را به قاضیان واگذار می‌نماید، پس قطعاً اجرای حدّ و اقامه آن به سلطان واگذار شده است. با این حال، اسناد شیخ صدوق به سلیمان بن داود منقری، ضعیف است.

روایت دوم، معتبره علی بن جعفر است. وی می‌گوید: برادرم حضرت موسی کاظم علیه السلام گفت: بالای سر پدرم ایستاده بودم، زمانی که فرستاده زیاد بن عبیدالله حارثی، عامل مدینه نزد ایشان آمد و گفت: امیر می‌گوید: برخیز و نزد من بیا. پدرم عذر کسالت آورد. فرستاده مجدداً خدمت پدرم آمد و گفت: دستور دادم که در قصر را برای

۱. همان، ص ۵۸۴، ح ۱.

۲. همان، ص ۳۳۸، ح ۱.

شما باز کنند. این راه شما را نزدیک می‌کند.

پدرم برخاست و به من تکیه داد و بر والی وارد شد. همه فقیهان مدینه جمع بودند. در برابر والی، نوشته‌ای بود که در آن علیه فردی از اهالی وادی القریه شهادت داده شده بود که از پیامبر صلی الله علیه و آله یاد کرده و به حضرت دشنام داده است. والی به پدرم گفت: ای ابوعبدالله! نامه را مطالعه کن. پدرم فرمود: «بینم فقیهان چه می‌گویند.» آن‌گاه به فقیهان رو کرد و فرمود: «شما چه گفته‌اید؟» گفتند: ما گفتیم این شخص تأدیب می‌شود و او را می‌زنند و تعزیر و زندانی می‌شود.

پدرم به آنان گفت: «نظر شما چیست اگر از فردی از یاران پیامبر یاد می‌کرد؟ حکم او چه بود؟» گفتند: آن هم مثل همین. پدرم فرمود: «پس میان پیامبر صلی الله علیه و آله و مردی از یارانش تفاوتی نیست؟» والی گفت: فقیهان را رها کن، ای اباعبدالله! اگر منظور ما اینان بودند که سراغ شما نمی‌فرستادیم.

آن‌گاه امام صادق علیه السلام فرمود: «پدرم برایم نقل کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ”مردم در اقتدا به من یک‌سان هستند. هر کس بشنود فردی از من یاد می‌کند، بر او واجب است که دشنام‌دهنده مرا بکشد و نزد سلطان نبرد و بر سلطان واجب است که اگر کسی را نزد او ببرد که به من دشنام داده، او را بکشد.“»

زیاد بن عبیدالله گفت: آن مرد را بیرون ببرید و به حکم امام صادق علیه السلام بکشید.^۱

همان‌گونه که می‌بینید، اگرچه این روایت تصریح دارد که اجرای حدّ بر دشنام‌دهنده به رسول خدا صلی الله علیه و آله مشروط به این نیست که حدّ را نزد کسی ببرند، ولی از آن جا که در بیان کسی که دعوا نزد او طرح می‌گردد، نام سلطان آورده شده، معلوم می‌شود که سلطان، مرجع اجرای امثال این حدّ است. البته روشن است که مقصود از سلطان در سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سلطان بر حقّ اسلام است که پیامبر صلی الله علیه و آله و امامان معصوم علیهم السلام هستند.

مطلب دیگر این‌که روایت حفص در مورد مطلق حدّ است، ولی روایت معتبر علی بن جعفر در خصوص حدّ دشنام‌دهنده به پیامبر صلی الله علیه و آله می‌باشد.

۱. همان، ص ۴۵۹، ح ۲.

اما روایتی که با عنوان «والی» آمده، صحیح حرّیز از امام صادق علیه السلام است در مورد چهار نفر که علیه مردی همسر دار شهادت به زنا دادند. آن گاه دو نفر از آنان از شهادت خود عدول کردند و دو نفر دیگر بر شهادت خود ماندند. حضرت فرمود:

اگر آن چهار نفر از مسلمانانی باشند که به شهادت دادن دروغ شناخته نشده‌اند، شهادت همگی آنان تنفیذ می‌شود و بر کسی که علیه او شهادت داده‌اند، حدّ جاری می‌گردد. تنها بر شاهدان این است که به آنچه دیده‌اند و علم دارند، شهادت دهند و بر والی است که شهادت آنان را تنفیذ کند، مگر این که معروف به فسق باشند.^۱

مشاهده می‌کنید که این روایت بر والی واجب کرده که شهادت شاهدان بر زنا را تنفیذ کند. از این دانسته می‌شود که والی، مسئول اقامه حدّ در زنا ی مرد همسر دار است. نتیجه این روایات بسیار که اکثریت قریب به اتفاق آنها از نظر سند اعتبار دارند، این است که اقامه همه حدود از وظایف ولیّ امر مسلمانان می‌باشد و این امر از اختیارات و وظایف اوست.

تعزیرات

روایات متعدّدی نیز دلالت دارند بر این که اجرای تعزیرات از وظایف ولیّ امر است.

۱. در روایت معتبره حسین بن خالد ابی علاء گذشت که اقامه حقّ خداوند متعال بر امام واجب است و روشن است که حقّ خداوند شامل حدّ و تعزیر می‌شود.

البته اطلاق این معتبره شامل تعزیراتی نمی‌شود که از حقوق مردم است، مگر پس از مطالبه آنان. به روایت پیشین در ضمن روایات وارده در مورد این که اقامه مطلق حدّ با امام است و با شماره آمده و هم چنین دو صحیحۀ فضیل پس از آن مراجعه کنید.

۲. در روایتی در علل الشرائع با سند صحیح از حمّاد بن عثمان نقل شده است:

به امام صادق علیه السلام گفتم: تعزیر چه مقدار است؟ حضرت فرمود: «کمتر از حدّ است». گفتم: کمتر از هشتاد (تازیانه)؟ حضرت فرمود: «نه، کمتر از چهل، چون چهل (تازیانه)، حدّ برده است».

گفتم: تعزیر چه مقدار است؟ حضرت فرمود: «به میزانی که والی صلاح می بیند، با توجه به گناه فرد و قدرت بدنی او».^۱

این روایت از کافی نیز با سند دیگری نقل شده است.^۲

موضوع سؤال و جواب در این صحیح، مطلق تعزیر است که راوی از مقدار آن پرسیده و امام علیه السلام پاسخ داده: به میزانی است که والی صلاح می بیند، با توجه به گناه فرد و قدرت بدنی او. روایت فوق، والی را مسئول اجرای تعزیر شمرده و تعزیر شامل حقوق مردم نیز می شود.

۳. در روایت منقول شیخ صدوق در من لایحضره الفقیه آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «برای والی ای که به خدا و روز قیامت ایمان دارد، حلال نیست که بیش از ده تازیانه بزند، مگر در حد. در مورد تأدیب برده نیز از سه تا پنج تازیانه را اجازه دارد».^۳

این روایت مرسل است، ولی اسناد جزمی و قطعی آن به پیامبر صلی الله علیه و آله، موجب اعتماد می شود. در هر صورت، اسناد عدم حلیت به والی در روایت فوق، دلالت دارد که والی مسئول اجرای حد و تعزیر است، مگر این که گفته شود نهایت دلالت روایت این است که برای اجرای حد و تعزیر به والی مراجعه می شود، نه این که اجرای آن اختصاص به والی داشته باشد.

۴. در صحیح فُضَیل بن یسار آمده است:

به امام باقر علیه السلام گفتم: ده نفر مردی را کشتند. حضرت فرمود: «اگر اولیای مقتول بخواهند، همه آن ده نفر را می کشند و نه دیه پرداخت می کنند و اگر بخواهند، یکی از ده نفر را انتخاب می کنند و او را می کشند و نه نفر باقی مانده از قاتلان به خانواده مقتول اخیر، هر کدام، یک دهم دیه را می پردازند. امام افزود: سپس والی بعد از آن بر تأدیب آنان و زندانی کردن آنان ولایت دارد».^۴

این تأدیب و زندانی کردن که در پایان روایت آمده، تعزیر شرعی است که بر کسانی که

۱. وسائل الشیعة، ج ۱۸، ص ۵۸۴، ح ۳.

۲. همان، ص ۴۷۲، ح ۶.

۳. همان، ص ۵۸۴، ح ۲.

۴. همان، ج ۱۹، ص ۳۰، ح ۶.

در قتل شرکت دارند و از آنان قصاص نشده، جاری می‌شود. امام علیه السلام اجرای آن را وظیفه‌ی والی دانسته و بعضی از مصادیق تعزیر یا همه آنها را به والی واگذار کرده است.

۵. کلینی روایتی مرسله در مورد قاتلی که فرار کرده و در دسترس نیست و دیه را از مال خودش پرداخت کرده یا نزدیکانش پرداخت کرده‌اند، نقل می‌کند می‌گوید: در روایت دیگری آمده: «سپس والی باید بعد از آن او را تأدیب و زندانی کند».^۱ این تأدیب و زندانی کردن نیز تعزیری است که روایت، اجرای آن را بر والی واجب ساخته و مصداقی از تعزیرات شرعی است.

از این روایات که بعضی معتبر و عام است، به دست می‌آید که اجرای تعزیر نیز از وظایف امام و والی‌ای است که با ولایت‌دهی ولی امر، والی می‌شود. هم‌چنین اطلاع یافتید که صحیح‌ه حماد بن عثمان، مطلق است و شامل همه تعزیرات می‌شود، حتی تعزیراتی که حق انسان در آن است. بنابراین اجرای تعزیرات نیز از اختیارات ولی امر و وظایف اوست.

قصاص

روایات متعددی بر این دلالت دارند که وظیفه اجرای قصاص به دست ولی امر مسلمانان است. ۱. در روایت حفص بن غیاث - که در سند آن قاسم بن محمد جوهری است، اما علی بن ابراهیم و عیّاشی در تفسیرشان، شیخ کلینی در کافی، شیخ صدوق در خصال و شیخ طوسی در تهذیب آن را نقل کرده‌اند - آمده است که امام صادق علیه السلام فرمود:

مردی از پدرم درباره جنگ‌های امیرمؤمنان علیه السلام پرسید و پرسش‌گر از دوستان ما بود. امام باقر علیه السلام به او فرمود: خداوند حضرت محمد صلی الله علیه و آله را با پنج شمشیر مبعوث کرد؛ سه شمشیر از آنها برهنه ... یک شمشیر از آنها بازداشته شده و یک شمشیر از آنها در غلاف است که بیرون کشیدن آن به دست غیر ما و حکمش با ما است.

آن‌گاه امام علیه السلام شمشیرهای چهارگانه اول را توضیح داد، تا آن که فرمود: و اما آن شمشیر در غلاف، شمشیری است که با آن قصاص اجرا می‌شود. خداوند تعالی

۱. همان، ص ۳۰۳، ح ۲.

فرموده: ﴿النَّفْسُ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنُ بِالْعَيْنِ﴾.^۱ بیرون کشیدن این شمشیر به دست اولیای مقتول و حکمش با ماست.^۲

بعید نیست که سند این روایت با توجه به نقل این علمای بزرگ، معتبر باشد. این روایت، شمشیر قصاص را از شمشیرهای پیامبر صلی الله علیه و آله شمرده، اما بیرون کشیدن و برهنه‌سازی آن در دست ولی قصاص است و اوست که با بیرون کشیدن آن، جانی را قصاص می‌کند. با این حال، این شمشیر هم از حدود اختیارات ولی امر امت بیرون نیست، بلکه حکم آن با اوست. پس ناگزیر مواردی که بتوان این شمشیر را بیرون کشید، بر امامان عرضه می‌شود و اگر آنان اراده بیرون کشیدن این شمشیر را داشتند و حکم به آن کردند، این جاست که اولیای کسی که مورد جنایت قرار گرفته (مجنئی علیه) و یا خود او شمشیر را بیرون می‌کشند و قصاص را با آن اجرا می‌کنند. این که حکم این شمشیر با آنان است، تعبیر دیگری است از این که موضوع قصاص زیر نظر آنها و اجرای آن در اختیار آنان و از وظایف ایشان می‌باشد و مطلوب ما همین بود.

مطلب دیگر این که اگرچه در بخش پایانی روایت آمده است: «بیرون کشیدن این شمشیر به دست اولیای مقتول است» و این اقتضا دارد شمشیر، ویژه قصاص نفس باشد، ولی توضیح این شمشیر پیش از فقره مذکور با آیه ﴿النَّفْسُ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنُ بِالْعَيْنِ﴾ که صراحت در قصاص نفس و اعضا دارد، شاهی است بر این که ذکر قصاص نفس از باب مثال است، وگرنه حکم عمومیت دارد و قصاص نفس و اعضا را شامل می‌شود.

۲. می‌توان در این زمینه به روایاتی استدلال کرد که قبلاً گذشت و مفادشان این بود که اجرای حدود مطلقاً از اختیارات ولی امر و وظایف اوست، چون حدود هم شامل حدودی می‌شود که از حدود مسلمانان است و هم مثل قصاص را شامل می‌شود، چنان که تصریح به آن در ذیل صحیحۀ فضیل گذشت، آن جا که امام به هنگام ذکر مثال برای این حدود می‌فرماید: «اگر فرد به قتل مردی اقرار کند، امام او را نمی‌کشد، تا اولیای مقتول حاضر

۱. مانده، آیه ۴۵: «جان در برابر جان و چشم در برابر چشم».

۲. وسائل الشیعة، ج ۱۱، ص ۱۶، ح ۲ و ج ۱۹، ص ۴۰، ح ۱۱.

شوند و خون وابسته‌شان را مطالبه کنند.»

این گفته صراحت دارد که قصاص نفس، از مثال‌های همان حدودی است که از حقوق مردم است. در نتیجه ادله‌ای که دلالت دارند اجرای حدود به دست ولی امر است، قطعاً شامل آن می‌شود. البته شمول این ادله نسبت به قصاص اعضا، مشکل است.

۳. در صحیحۀ محمد بن مسلم از امام باقر (ع) آمده است: «به امام گفتم: مردی به من جنایتی کرده. از او بگذرم یا او را نزد سلطان ببرم؟ حضرت فرمود: این حقّ توست. اگر او را عفو کنی، نیکوست و اگر او را نزد امام ببری، حقّ را مطالبه کرده‌ای، ولی چگونه به امام دست می‌یابی؟»^۱

مورد سؤال شامل همه جنایتهایی می‌شود که شخص مورد جنایت نمی‌میرد و زنده می‌ماند و این جنایت برای او موجب حقّ می‌شود، چه حقّ قصاص و چه حقّ دیه و بلکه حتی حقّ ارش و حکومت. پس این روایت شامل قصاص اعضا و دیه اعضا و منافع و نیز ارش آنها می‌شود. راوی از امام می‌پرسد که آیا جانی را عفو کند یا او را نزد سلطان ببرد. بنابراین در ارتکاز محمد بن مسلم این بوده که معادل عفو، همان بردن دعوا نزد سلطان است. امام (ع) نیز این ارتکاز او را با تبدیل واژه سلطان به واژه امام که ظهور بیشتر در اراده امام عادل بر حقّ دارد - تأیید کرده است. این بیان امام دلالت دارد که معادل عفو، بردن دعوا نزد امام عادل است. در نتیجه او مرجع چنین کارهایی است و اجرای قصاص اعضا و اخذ دیه اعضا به دست اوست.

این صحیحۀ شامل قصاص نفس نمی‌شود، مگر بر پایه اولویت قطعیه یا الغای خصوصیت. ۴. محمد بن مسلم از امام باقر (ع) روایت می‌کند: «هرکس که قصاص به دستور امام، او را بکشد، دیه‌ای برای او نیست، چه در مورد قتل و چه در مورد جراحت.»^۲

شاید مقید ساختن قصاص در روایت به این که به دستور امام باشد، قرینه‌ای باشد بر این که امام، مرجع شایسته‌ای برای مانند قصاص است و روایت به قرینه بخش پایانی اش شامل قصاص نفس و قصاص اعضا می‌شود.

۱. همان، ج ۱۸، ص ۳۲۹، ح ۱.

۲. همان، ص ۴۷، ح ۸، و ص ۱۳۸، ح ۱.

مطلب دیگر این که روایات متعددی وارد شده که دلالت دارند بر پذیرش این نکته که تبیین احکام در قصاص نفس، در اختیار امام است. چه بسا در این روایات واژه والی یا سلطان آمده باشد، اما لفظ عام و مطلق در آنها نیست.

۱. در صحیحۀ برید عجلی می خوانیم:

از امام باقر علیه السلام درباره مؤمنی پرسیدم که مردی ناصبی را که معروف به نصب بوده، به سبب دینش و از روی خشم الهی کشته است؛ آیا در برابر کشتن او کشته می شود؟

حضرت فرمود: «اما اینان او را می کشند، ولی اگر نزد امام عادل که آشکار است، برده شود، او را نمی کشد.» گفتم: پس خون او باطل می شود؟ حضرت فرمود: «نه، ولی اگر وارثانی داشته باشد، امام باید دیه را از بیت المال به آنان بدهد، چون قاتل او تنها او را از روی خشم الهی و برای امام و دین مسلمانان کشته است.»^۱

محل استشهاد، ابتدای صحیحۀ است، زیرا حضرت در برابر طاغوت های فاسق، امام عادل را ذکر کرده و از این امر استظهار می شود که مرجع شایسته برای تبیین موضوع قتل این قاتل، امام عادل است. از سوی دیگر از آن جا که مورد خصوصیتی ندارد، هر قتلی که احتمال قصاص در آن برود یا قصاص در آن قطعی باشد، حکمش همین است.

۲. عبدالله بن سنان در صحیحۀ ای می گوید:

از امام صادق علیه السلام شنیدم درباره مردی که می خواسته به حرام با زنی به زور آمیزش کند و آن زن با سنگی او را زده است و در نتیجه او را کشته است، فرمود: «بر آن زن در مورد آنچه بین او و بین خداست، چیزی نیست و اگر نزد امام عادل برده شود، خون آن مرد را هدر می داند.»^۲

شیوۀ استدلال به این روایت همان گونه است که در مورد روایت صحیحۀ پیشین گذشت.

۳. در روایت فتح بن یزید جرجانی از امام ابوالحسن علیه السلام درباره چهار نفر که علیه مردی

۱. همان، ص ۹۹، ح ۱.

۲. همان، ص ۴۴، ح ۱.

شهادت دادند که زنا کرده است و آن مرد سنگسار شد. سپس آنان از نظر اوّل خود بازگشتند و گفتند: ما اشتباه کردیم، آمده است:

اینان مُلَزَم به پرداخت دیه می‌شوند و اگر بگویند از روی عمد، چنین شهادتی دادیم، ولی مقتول می‌تواند هر کدام از چهار نفر را که بخواهد، بکشد و آن سه نفر سه ربع دیه را به اولیای مقتول دوم می‌دهند و هر کدام هشتاد تازیانه می‌خورند. اگر ولیّ مقتول بخواهد همه آنها را بکشد، سه دیه به اولیای شهود چهارگانه می‌دهد و هر کدام از آنان هشتاد تازیانه می‌خورند و سپس امام آنان را می‌کشد...^۱

استدلال به این روایت از آن جهت است که پس از آن که اولیای دم بخواهند همه آنها را بکشند، قتل آنان را کار امام قرار داده و فرموده: «سپس امام آنان را می‌کشد.» از این دانسته می‌شود که مجری حدّ قصاص نیز امام و والی امور مسلمانان است. البته روایت از نظر سند، ضعیف است.

۴. در صحیحۀ زرارۀ آمده است:

از امام باقر (علیه السلام) در مورد برده‌ای که دو مرد را مجروح کرده، سؤال شد. حضرت فرمود: «اگر جنایتش همه قیمتش را فراگیرد، این برده بین این دو مجروح تقسیم می‌شود.» از امام سؤال شد: اگر این برده، مردی را در ابتدای روز مجروح کند و دیگری را در آخر روز؟ حضرت فرمود: «این برده بین این دو تقسیم می‌شود، تا زمانی که والی در مورد مجروح اوّل حکمی صادر نکرده است.» (سپس) فرمود: «اگر برده پس از حکم والی درباره مجروح اوّل، جنایتی کرد، جنایت او بر عهده مولای اخیر است.»^۲

بیان دلالت این روایت، به این نحو است که موضوع سؤال دوم این است که برده‌ای دو جراحت بر دو نفر در دو زمان پی در پی وارد سازد. با مفروض بودن این جهت که جنایت برده به خود او تعلق می‌گیرد، امام (علیه السلام) حکم داده که اگر والی پس از جنایت اوّل برده حکم

۱. همان، ص ۷۷، ح ۲.

۲. همان، ح ۱.

صادر نموده و سپس برده جنایت دوم را وارد کرده است، جنایت دوم بر برده است، به دلیل آن که این برده ملک مولای دوم است که همان مجروح اول باشد.

اعتنا به حکم والی، شاهد آن است که او مرجع اجرای حکم این جنایات - که از قبیل قصاص اعضا در بردگان است - می باشد. این دلالت دارد بر این که والی تنها کسی است که حق اجرای قصاص دارد. و این مطلوب ماست، مگر این که گفته شود این روایت ناظر به رویه جاری و متعارف در زمان آن طاغوت‌هاست و امضای آن نیست، ولی این جداً بر خلاف ظاهر است.

۵. اسحاق بن عمار در موثقه‌ای می گوید:

از امام صادق علیه السلام درباره مردی سؤال شد که دو برده دارد و یکی، دیگری را کشته است. آیا این مولا حق دارد این برده‌اش را در برابر قتل برده دیگرش بدون مراجعه به سلطان، اگر بخواهد، قصاص کند؟ حضرت فرمود: این برده مال اوست و هر کار که بخواهد، می تواند با او بکند. اگر بخواهد، می کشد و اگر بخواهد، عفو می کند.^۱

روایت ظهور دارد که ارتکاز سائل آن است که در اجرای قصاص باید به سلطان - که ولی امر امت است - مراجعه شود، اما او می پرسد که آیا این لزوم مراجعه در مورد دو برده یک مولا که یکی دیگری را کشته نیز جاری است، یا این مورد از لزوم مراجعه، بیرون است و مولا اگر بخواهد، می تواند خودش بر برده‌اش اجرای قصاص کند؟ امام علیه السلام او را بر این ارتکاز تثبیت نموده و تنها مولا را از این قاعده مستثنا کرده است؛ چرا که قاتل مال خود مولاست و هر کار که بخواهد، با او می کند.

از این روایات فراوان به دست می آید که اجرای قصاص نفس و قصاص اعضا نیز در اختیار ولی امر و از وظایف اوست.

دیات

در این مورد روایت شیخ کلینی با سند معتبر تا ابو عمرو متطیب وارد شده که می گوید:

۱. همان، ص ۷۶، ح ۱.

«کتاب فرایض را بر امام صادق علیه السلام عرضه داشتم. حضرت فرمود: امیرمؤمنان علیه السلام فتوا داد و مردم فتوای ایشان را نوشتند و حضرت علیه السلام آن را برای امرا و سران لشکرهاش فرستاد...»^۱

این روایت را شیخ صدوق در کتاب من لایحضره الفقیه در اوّل کتاب دیات با سند معتبر دیگری آورده است. ابن ابی عمیر^۲ طیب می گوید: «این روایت بر امام صادق علیه السلام عرضه شد. حضرت فرمود: آری، آن حقّ است و امیرمؤمنان علی علیه السلام به عاملان خود دستور می داد به این عمل کنند.»^۳

شیخ طوسی در کتاب تهذیب در باب دیات شجاج (ایراد جرح به سر و صورت انسان) و شکستن استخوانها ... این روایت را با اسناد متعدّد که بیشتر آنها معتبر است، از ابوعمرو متطبّب از امام صادق علیه السلام نقل کرده است، بدون این که جمله مذکور را بیاورد. او در پایان، سندها را آورده و گفته: «علی بن ابراهیم از پدرش از ابن فضال و محمد بن عیسی از یونس، هر دو از امام رضا علیه السلام روایت کرده اند: ما این کتاب را بر امام عرضه داشتیم. حضرت فرمود: «آری، آن حقّ است و امیرمؤمنان علیه السلام به عمالش دستور می داد به آن عمل کنند...»^۴ سپس وی نیز مانند شیخ صدوق این روایت را با وجود طولانی بودن آن، ذکر کرده است.

این جمله را مشایخ سه گانه (کلینی، صدوق و شیخ طوسی) در کتاب های اصول سه گانه خود (کافی، کتاب من لایحضره الفقیه و تهذیب) روایت کرده اند، اما وثاقت ابوعمرو متطبّب یا ابن ابی عمیر (عمر) طیب، معلوم نیست. بنابراین نقل کافی و فقیه از این جهت به درجه اعتبار نمی رسد، ولی اسناد شیخ طوسی تا علی بن ابراهیم معتبر است و رجال این سند را که ذکر کرده، همه ثقه هستند. بنابراین جمله مذکور با سند خالی از ضعف، به دست ما رسیده است.

این جمله به وضوح دلالت دارد که امیرمؤمنان علیه السلام به متن این حدیث فتوا داده و به

۱. کافی، ج ۷، ص ۳۳۰، ح ۲ و وسائل الشیعه (به نقل از کافی)، ج ۱۹، ص ۲۱۸، ح ۳.

۲. نسخه بدل: ابن ابی عمر.

۳. شیخ صدوق، کتاب من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۷۵، ح ۱.

۴. شیخ طوسی، تهذیب، ج ۱۰، ص ۲۹۵، ح ۲۶.

عاملانش دستور می‌داده که طبق آن عمل کنند. از این که حضرت عمّالش را مأمور به عمل طبق این مکتوب کرده، معلوم می‌شود که موضوع اجرای دیات در موارد شجاج (ایراد جرح به سر و صورت انسان) و همه مواردی که با طول و تفصیل در روایت آمده، موکول به عمّال ولیّ امر امت است. این دلیل آن است که اجرای آنها از اختیارات ولیّ امر است که به عمّالش تفویض کرده و مطلوب ما همین است. البته دیه قتل انسان در این روایت نیامده و الحاق آن به دیگر موارد، نیاز به الغای خصوصیت عرفی دارد که آن هم بعید نیست.

از همه آنچه با طول و تفصیل گذشت، به دست می‌آید که مقتضای قواعد و نیز ادله عام و خاص این است که اجرای حدود، تعزیرات، قصاص و دیات، همه از اختیارات ولیّ امر و وظایف او در دولت اسلامی است، حال یا خودش عهده‌دار آن می‌شود و یا افراد شایسته‌ای را برای اجرای آنها نصب می‌کند.

فصل چهارم:

قضاوت

عبارات فقها

پیش از اقامه دلیل بر این موضوع، مناسب است به پاره‌ای از اقوال فقیهان بزرگوار مراجعه کنیم.

۱. شیخ طوسی در باب امر به معروف و نهی از منکر کتاب جهاد نهاییه فرموده است: «اما حکم میان مردم و قضاوت در بین کسانی که با هم اختلاف دارند نیز جایز نیست، مگر برای کسی که سلطان حقّ به او در این موضوع اجازه دهد و امامان علیهم‌السلام این اختیار را به فقهای شیعیان‌شان در وضعی که خودشان امکان به عهده گرفتن آن را ندارند، واگذار کرده‌اند.»^۱

همان‌گونه که می‌بینید، عبارت شیخ طوسی قضاوت را خاصّ امامان معصوم دانسته است، به گونه‌ای که حتّی فقها از شیعیان ائمّه نمی‌توانند عهده‌دار آن شوند، مگر در وضعی که خود امامان امکان آن را نداشته باشند. روشن است که این در زمانی تحقّق پیدا می‌کند که ائمّه در خارج ولایت نداشته باشند.

۲. شیخ طوسی رحمته‌الله در کتاب الباغی خلاف آورده است:

مسئله ۱۰: زمانی که اهل بغی قاضی‌ای نصب کنند که در میان‌شان و یا در میان دیگران قضاوت کند، حکم آن قاضی نافذ نیست... (تا آن جا که پس از نقل گفته ابوحنیفه و شافعی می‌گوید:) دلیل ما اجماع فرقه شیعه است، بر این که غیر از

۱. شیخ طوسی، نهاییه، ص ۳۰۱.

امام، کسی نمی‌تواند به قاضی ولایت قضا بدهد و امام به این فرد ولایت قضا نداده است. پس واجب است که ولایت قضای او منعقد نشود...^۱

عبارت شیخ طوسی صراحت دارد که موضوع قضا به دست امام است و اگر غیر او آن را به دست گیرد، قضاوتش نافذ نیست، مگر این که امام ولایت قضا را به او بدهد. شیخ طوسی بر این مطلب ادّعای اجماع شیعه را کرده است.

۳. ابن حمزه در وسیله می‌گوید:

قضا پنج نوع است: واجب عینی، واجب کفایی، مستحبّ، مکروه و حرام. اوّلی (واجب عینی) برای فردی است که ثقة و از اهل علم باشد و امام غیر از او را نیابد. دومی (واجب کفایی) برای کسی است که توانایی قضا را دارد و امام هم او را ترغیب به قضا می‌کند، ولی غیر او را هم می‌یابد ... پس اگر در حالی که دست امام بسته است، امام حکومت و قضاوت را به مؤمنان پیشنهاد کرده، در اختیار فقیهان شیعه است.

چنان‌که می‌بینید، عبارت تنها در حالی به واگذاری قضا به فقیهان شیعه نظر داده که دست امام بسته باشد، وگرنه اگر امام مبسوط‌الید باشد، در این صورت ترغیب امام شرط است (این که امام کسی را به پذیرش قضا ترغیب کند) و این تعبیر دیگری است از این که موضوع قضاوت در زمان ولایت ائمه علیهم السلام موکول به آنان است.

۴. محقق حلّی در کتاب قضای شرائع فرموده است: «در این جا چند مسئله است: اوّل: در ثبوت ولایت قضا اذن امام علیه السلام یا کسی که امام ولایت قضا را به او واگذار کرده، شرط است ... و در صورت عدم حضور امام، قضای فقیه از فقهای اهل بیت علیهم السلام نافذ است.»^۲

حکم محقق حلّی به این که نفوذ قضای فقیهان در صورت عدم حضور امام است، دلیل آن است که موضوع قضا در فرض فعلیت ولایت امامان علیهم السلام به عهده آنان است.

۵. صاحب جواهر بر گفته صاحب شرائع تعلیقه زده است:

۱. همو، خلاف، ج ۵، ص ۳۴۲.

۲. محقق حلّی، شرائع الاسلام، ج ۴، ص ۶۸.

بدون این که مخالفی نزد ما باشد، بلکه اجماع به دو قسمش (منقول و محصل) بر آن است که در ثبوت ولایت بر قضا و توابع آن، اذن امام علیه السلام یا کسی که امام علیه السلام ولایت قضا را به او واگذار کرده، شرط است، زیرا آگاهی یافتید که منصب حکومت برای امام است.^۱

۶. صاحب ریاض در مقام استدلال بر این که شرایط خاصی در قاضی معتبر است، می گوید: «علاوه بر اصل، دلیل آن این است که بنابر اتفاق فقهای امامیه و بدون اختلاف از نظر فتوا و نص» منصب قضاوت خاص امام علیه السلام است.^۲

۷. صاحب ریاض هم چنین در شرح این گفته محقق حلی رحمته الله که «اذن امام لازم است» گفته است:

بدان که علاوه بر اجتماع این شرایط، اذن امام علیه السلام به قضا برای فرد واجد این شرایط، لازم است، چه اذن خصوصی و چه عمومی و مطابق اجماع علما، صرف اجتماع این شرایط در فرد کفایت نمی کند، زیرا قبلاً گذشت که نص (روایت) و فتوای علما بر آن است که قضا اختصاص به امام علیه السلام دارد. پس قطعاً برای هیچ کس جایز نیست در این موضوع دخالت کند، مگر با اجازه امام علیه السلام.^۳

این پاره‌ای از سخنان فقهای ماست و عبارت علمای دیگر نیز همین گونه است. از همه اینها به دست می آید که موضوع قضا در زمان فعلیت ولایت، در اختیار امامی علیه السلام است که ولی امر باشد و در صورت عدم بسط ید ائمه علیهم السلام، این امر به فقیهان شیعه واگذار شده است.

مقتضای ادله

از دو طریق می توان بر واگذاری امر قضا به ولی امر، استدلال کرد:

طریق اول

از این طریق که قضا از لوازم ولایت بر امت است، چرا که بی تردید گاهی میان افرادی که

۱. محمدحسن نجفی، جواهر الکلام، ج ۴۰، ص ۲۳.

۲. سید علی طباطبائی، ریاض المسائل، ج ۱۳، ص ۳۶.

۳. همان، ص ۴۴.

تشکیل دهنده امت هستند، درگیری و نزاع گاهی میانشان در حقوقی که مربوط به آنان است، درگیری و نزاع رخ می دهد، چنان که گاه برخی شهادت می دهند که فرد یا عده ای مرتکب عملی شده اند که موجب حد یا تعزیر است و گذشت اجرای حد و تعزیر از وظایف ولی امر و اختیارات اوست. در این صورت مرجعی لازم است که در این موارد قضاوت کند و با قضاوت او صاحب حق مشخص شود و به حق خویش برسد و نیز مجرم معین گردد و کیفر مقرر شرعی در مورد او اجرا شود.

بنابراین امت در گذران کارهای شان نیازمند قاضی هستند و در صورتی که فرض این باشد که خداوند متعال ولی و قیّم بر آنان گمارده، از لوازم ولایت او این است که همان گونه که سایر نیازمندی های اجتماعی امت را برطرف می سازد، این نیاز آنان را نیز برآورده کند. حتی می توان گفت که چون به صرف قضاوت، نزاع قطع نمی گردد و محکوم علیه (کسی که حکم علیه او داده شده) می تواند ادّعی خود را تعقیب کند و رها ننماید، لذا کار این نیاز تمام نمی شود، مگر این که ولی امر کسی را بگمارد که نظارت کند و قضاوت را اجرا نماید. در قضاوت بر لزوم اجرای حد یا تعزیر به کسی نیز مطلب از این قرار است. در نتیجه از جمله اختیارات و وظایف ولی امر، سلطه قضایی و اجرایی است.

طریق دوم

مفاد این طریق، استدلال بر مطلب مذکور از راه نقل است و در آن گاهی به قرآن و گاه به سنت استدلال می شود. اما اجماع که ادّعی آن در سخنان فقهای متقدم گذشت، حجتی ندارد، زیرا بر فرض پذیرش انعقاد آن، با توجه به یکی از دو منبع کتاب و سنت، محتمل المدرك می شود.

استدلال به قرآن

از قرآن شریف می توان به دو آیه استدلال کرد. یکی از آن دو این سخن خدای متعال خطاب به داوود پیامبر (علی نبینا و آله و علیه السلام) است:

﴿يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى

فَيُضِلُّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ...^۱ ای داوود! ما تو را در روی زمین خلیفه (خود) قرار دادیم. پس میان مردم به حق قضاوت کن و از هوای نفس پیروی مکن که تو را از راه خدا گمراه می‌سازد.

بیان استدلال به آیه این است که خداوند متعال در مرحلهٔ اوّل به داوود حکم می‌دهد که او خلیفه در زمین است و خداوند او را خلیفه قرار داده است. ظاهر آیه این است که خداوند وی را خلیفه خود در زمین قرار داده و سپس با «فاء» (پس) در این گفته که «پس میان مردم حکم کن»، بر آن متفرّع ساخته که او باید میان مردم حکم نماید. حکم همان قضاوت میان مردم در مواردی است که اختلاف می‌کنند و با هم درگیر می‌شوند. پس آیه دلالت دارد که از فروغ خلافت خدا، قضاوت و قضاوت میان مردم است.

از سوی دیگر اطلاع یافتید که خداوند برای اولیای امور امت اسلامی، منزلت و مرتبهٔ ولایت را قرار داده است. بنابراین آنان نیز خلفای خدا در زمین هستند و بر این اساس بر خلیفه بودن آنان متفرّع می‌شود که میان مردم و امتی که ایشان خلیفه خدا در میان آنها و بر آنان هستند، حکم و قضاوت کنند.

اما انصاف این است که دلالت آیه تمام نیست، زیرا ما نمی‌پذیریم که آنچه در کلام خدا بر خلیفه بودن متفرّع شده، صرف وجوب تصدّی منصب قضا باشد، بلکه بعید نیست که عنایت به این باشد که لازم است حکم به حق باشد؛ به این معنا که همان‌گونه که خداوند که او را خلیفه قرار داده، جز به حق حکم نمی‌کند. پس اگر کسی خلیفه او بود، باید به مقتضای این خلافت جز به حق حکم نکند. شاهد این که منظور همین است، جمله بعد از این فقره می‌باشد که خدای متعال می‌فرماید: «وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ»؛ و از هوای نفس پیروی مکن که تو را از راه خدا گمراه می‌سازد. مسلماً کسانی که از راه خدا گمراه می‌شوند، آنها را عذاب سخت است، در برابر آن که روز حساب را فراموش کردند.^۲

روشن است که پیروی از هوای نفس، انسان را به حکم کردن طبق تمایلات و هواهای

شخصی و نفسانی در جهت اهداف غیرالهی سوق می‌دهد. در نتیجه تنها این نکته را از فروع خلافت قرار داده که واجب است حکم خلیفه مطابق حق باشد و این منافاتی ندارد با این که خود موضوع قضا، از حقوق خلیفه و ویژگی‌های وی نباشد، بلکه با این قابل جمع است که دیگری نیز بتواند قضاوت کند، ولی لازمه خلافت آن است که قضاوت خلیفه، جز به حق نباشد. بنابراین آیه شریفه بر وجوب تصدی امر قضا توسط خلیفه، دلالتی ندارد.

آیه دوم این گفته خدای متعال خطاب به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است:

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾^۱ پس چنین نیست (که آنها ایمان داشته باشند)، سوگند به پروردگارت که آنها ایمان نمی‌آورند، تا آن‌گاه که تو را در آنچه میان خود اختلاف دارند، داور سازند. سپس در نفس خویش هیچ تنگی و ناراحتی نسبت به آنچه تو حکم داده‌ای، نیابند و کاملاً تسلیم گردند.

بیان دلالت آیه این است که آیه فوق، در صورتی که مردم پیامبر صلی الله علیه و آله را حاکم قرار ندهند، ایمان را از آنان نفی نموده و تصریح کرده که مردم ایمان نمی‌آورند، تا آن که پیامبر صلی الله علیه و آله را در مشاجرات و اختلافات بین خود، حاکم قرار دهند. آیه این صراحت خود را با قسم موکد ساخته و فرموده است: ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ﴾؛ سوگند به پروردگارت که آنها ایمان نمی‌آورند، تا آن‌گاه که تو را داور سازند^۲. پس قرار دادن پیامبر صلی الله علیه و آله به عنوان حاکم، شرط ایمان است و از این بیان دانسته می‌شود که او یگانه مرجع برای اعلام نظر و انشای حکم در موارد قضاست. از آن جا که پیامبر صلی الله علیه و آله ولی امر امت مسلمان است، این ویژگی به شخص او اختصاص ندارد، بلکه تعمیم پیدا می‌کند و به دیگر اولیای امت، یعنی امامان معصوم علیهم السلام سرایت می‌یابد.

انصاف این است که استدلال به این آیه هم تمام نیست، زیرا در صورتی این استدلال تمام بود که منظور از آیه، همان راهی بود که در استدلال پیموده شد، ولی تأمل در آیه مبارکه می‌رساند که همه توجه آیه به رضایت و تسلیم قلبی نسبت به حکم رسول است؛ یعنی به

۱. نساء، آیه ۶۵.

مفاد این گفته خدا: ﴿ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِماً﴾؛ سپس در نفس خویش هیچ گرفتگی و ناراحتی نسبت به آنچه تو حکم داده ای، نیابند و کاملاً تسلیم گردند. پس منظور از آیه این است که انسان مسلمان نمی‌گردد، تا آن که آنچه را که برایش پیش می‌آید، به خدا و رسول عرضه کند و به آنچه خدا حکم می‌کند، راضی شود. در این صورت ذکر پیامبر ﷺ در آیه مبارکه تنها به این جهت است که پیامبر ﷺ عالم و آگاه به احکام الهی است و این علم و آگاهی از او به دیگر امامان معصوم ﷺ نیز سرایت می‌کند.

نتیجه این که هدف اصلی آیه، بزرگداشت تسلیم بودن در برابر احکام الهی است و ذکر پیامبر ﷺ تنها به این دلیل است که او عالم به آنهاست. اما موضوع قضا منظور آیه نیست و مانعی ندارد که این امر، موکول به پیامبر ﷺ نباشد و هر انسان آگاه و مورد اعتمادی، شایستگی آن را داشته باشد.

استدلال به سنت

در استدلال برای قضا به سنت می‌توان به روایات متعددی استدلال کرد:

۱. روایت سلیمان بن خالد بنابر نقل شیخ صدوق، صحیح است، اگرچه در سند شیخ کلینی و شیخ طوسی، زکریا بن محمد ابوعبدالله مؤمن وجود دارد که توثیق نشده، بلکه درباره‌اش گفته شده که واقفی است و در روایاتش خلط کرده است. سلیمان بن خالد در این صحیح از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند: «از حکم کردن پرهیزید، چون حکم کردن تنها برای امام آگاه از قضا و عادل در میان مسلمانان، مانند پیامبر یا وصی پیامبر است.»^۱

چنان‌که می‌بینید، این روایت از حکم کردن نهی می‌کند و علت نهی را این‌گونه بیان می‌دارد که حکومت اختصاص به امام متصف به صفات مذکور دارد. حکومت عبارت از اعلام نظر و ابراز رأی در موارد اختلاف است. در نتیجه تعبیر دیگری از قضاوت است. امام، دیگر مردمان را از آن نهی کرده و علت آن را چنین ذکر کرده که این منصب، خاص امام با آن اوصاف است و امام عالم به قضا و عادل در میان مسلمانان، جز پیامبر و امامان معصوم ﷺ

۱. وسائل الشیعة، ج ۱۸، ص ۷، ح ۳ نقل از شیخ صدوق، کتاب من لایحضره الفقیه، ج ۳، ص ۵.

نیست. از این رو در بیان و توضیح این مطلب، به «پیامبر یا وصی پیامبر» تصریح کرده است. پس این روایت به وضوح دلالت دارد که قضا مختص به امام است و از وظایف و اختیارات اوست و امام متّصف به این صفات، تعبیر دیگری از معصومان است که خداوند آنان را اولیای امور مسلمانان قرار داده است.

مطلب دیگر این که آنچه ما بیان کردیم، متن عبارت من لایحضره الفقیه است. در کتاب وسائل الشیعة که ظاهراً از کافی نقل می‌کند، آن را یک نسخه گرفته و نسخه دیگر را «مانند پیامبر یا وصی پیامبر» دانسته که «کاف تشبیه» آورده است، ولی این نسخه با نسخه دیگر در مضمون مخالفت ندارد، چون در شریعت ما وصی پیامبر، امام معصوم علیه السلام است. پس روایت صحیح بر اختصاص قضا به پیامبر و امام معصوم و این که جریان در مورد پیامبران گذشته نیز چنین بوده، دلالت دارد. نتیجه این که عبارت روایت با هر کدام از دو نسخه باشد، دلالت دارد که قضا شأن پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله یا امام معصوم علیه السلام است و همین مطلب، مورد نظر ماست.

۲. حضرت امیر مؤمنان علی علیه السلام در عهدنامه‌اش به مالک اشتر می‌نویسد:

سپس برای حکم میان مردم، بهترین فردی را که خودت می‌شناسی، برگزین، از افرادی که امور آنان را در تنگنا قرار نمی‌دهد و اطراف دعوا او را به خشم و لجاجت نمی‌کشانند و در لغزش پابرجا نمی‌ماند و از بازگشت به حق آن زمان که حق را بشناسد، در فشار قرار نمی‌گیرد.^۱

آن‌گونه که در ابتدای این نامه آمده، عبارت فوق و عبارات بعدی آن، دستور امام علی علیه السلام به مالک در زمانی است که حضرت او را برای جمع‌آوری مالیات مصر، جنگ با دشمنانش، اصلاح مردمانش و آبادسازی سرزمین‌هایش ولایت داد. بنابراین مالک، ولی امر امت در مصر بود و امیر مؤمنان علیه السلام این ولایت را به او واگذار فرمود، شخصیتی که خود، ولی امر امت مسلمانان و بلکه ولی امر هر کسی بود که در سایه لوای ولایت اسلامی زندگی می‌کرد،

۱. نهج البلاغه، نامه ۵۳ و سید صادق موسوی، تمام نهج البلاغه، عهدنامه ۳، ص ۹۲۷.

گرچه از اهل کتاب یا اهل هُدنه^۱ و اهل امان^۲ پس از درخواست امان از دولت اسلامی باشد. پس شکی نیست که آنچه امیرمؤمنان (علیه السلام) برای مالک قرار داده، اصالتاً برای خود حضرت ثابت بوده که به مالک داده و دیگری را بر آن ولایت بخشیده است.

مضمون این عبارت آن است که امام (علیه السلام) مالک را مأمور می‌سازد تا به حل درگیری‌های مردم و گزینش قاضی و نصب او برای قضاوت از میان افراد رعیتش برترین که واحد صفات ذکر شده هستند، توجّه داشته باشد. در نتیجه این عبارت به روشنی دلالت دارد که موضوع قضا در مصر به او واگذار شده و تصدی این منصب وظیفه اوست. پس دلالت می‌کند که قضاوت اصالتاً و در میان همه امت، وظیفه خود حضرت است و آن را در مصر به مالک اشتر که ولایت بر آن منطقه را به او داده، واگذار نموده و مطلوب ما همین است. این بخشی از سخن ما درباره دلالت روایت بود.

مطلب دیگر این که اگرچه نسخه‌های گوناگون این عهدنامه در این جا با هم اختلاف کمی دارند، ولی تا آن جا که به منظور ما مرتبط است، این اختلاف موجب تغییر مفاد این عهدنامه نمی‌شود. عبارت عهدنامه در کتاب تمام نهج البلاغه که نسخه‌های متعدّد را آورده، در این بخش این گونه است:

برای حکم و قضا در میان مردم، برترین مردمت را که می‌شناسی و آن کس را که بیشتر در پی علم و حلم و ورع و سخاوت است از میان افرادی که امور، او را در تنگنا قرار نمی‌دهد و اطراف دعوا او را به خشم و لجابت نمی‌کشاند و در لغزش پابرجا نمی‌ماند و هنگام شناخت حق، از بازگشت به آن باز نمی‌ماند، برگزین.

می‌بینید که اختلاف نسخ، موجب تغییری در دلالت بر این نکته نمی‌شود که امر قضاوت در دست ولی امر است. در نتیجه دلالت عبارت بر مطلوب ما، تمام است.

اما در مورد سند عهدنامه باید گفت که نجاشی در رجالش این سند را چنین بیان کرده است: «ابن جندی از ابوعلی بن همّام از حمیری از هارون بن مسلم از حسین بن علوان از

۱. افراد مشمول قرارداد صلح موقت کفار با دولت اسلامی.

۲. افراد مشمول قرارداد صلح دائم کفار با دولت اسلامی.

سعد بن طریف از اصبع، عهدنامه را برایم روایت کرده است.^۱

سند شیخ طوسی به عهدنامه نیز در فهرست چنین است: «ابن ابی جید از محمد بن حسن از حمیری از هارون بن مسلم و حسن بن طریف، هر دو از حسین بن علوان کلبی از سعد بن طریف از اصبع بن نباته از امیر مؤمنان علیه السلام عهدنامه را برای ما روایت کرده است.»

آن گونه که می بینید، راویان دو سند، جز دو نفر اول، مشترک هستند و در کتاب فهرست به راوی چهارم، راوی دیگری افزوده شده که حسن بن طریف است.

نجاشی درباره ابن جندی که در سند اوست، آورده است: «احمد بن محمد بن عمران بن موسی ابوالحسن معروف به ابن جندی، استاد ماست - رحمت خدا بر او باد - که در زمان خویش، ما را به شیوخ ملحق می کرد (و واسطه ما و شیوخ پیشین بود).»^۲

این که ابن جندی استاد روایت نجاشی بوده، به ویژه پس از تجلیلی که با عبارت «او در زمان خویش، ما را به شیوخ ملحق می کرد» از او کرده، در اثبات وثاقتش کافی است.

ابوعلی بن همام نیز طبق رجال نجاشی، محمد بن ابی بکر همام بن سهیل کاتب اسکافی است. نجاشی درباره وی گفته است: «استاد یاران ما و پیش گام آنان است. وی منزلتی والا دارد و بسیار حدیث نقل کرده است.»^۳ در جامع الرواة در شرح حال او آمده: «شرح حال محمد بن همام از غیر نجاشی نقل می شود.» سپس در بیان حال محمد بن همام بغدادی می گوید: «کنیه اش ابوعلی... و همام ابو بکر... جلیل القدر و ثقه است.»

ابن ابی جید هم در سند شیخ، علی بن احمد بن محمد بن ابی جید است. آن گونه که در جامع الرواة آمده، او از مشایخ شیخ طوسی و نجاشی است و بعید نیست که همین او را به ثقات ملحق کند. هم چنین محمد بن حسن در این سند، ابن ولید ابوجعفر، شیخ و استاد قمی ها و فقیه و پیش گام و شخصیت برجسته آنان است. او بسیار ثقه و شخصیتی مورد اطمینان و موجب سکون و آرامش نفس است.

۱. رجال نجاشی، ص ۸.

۲. همان، ص ۸۵.

۳. همان، ص ۳۷۹.

اما راویان مشترک در هر دو سند، حمیری، عبدالله بن جعفر صاحب کتاب قرب الاسناد است که ثقة شیخ و استاد قمی‌ها و شخصیت برجسته آنان است و ابن ولید از او روایت می‌کند. هارون بن مسلم بن سعدان نیز آن‌گونه که از نجاشی نقل شده، ثقة و شخصیتی برجسته است.

هم‌چنین حسن بن ظریف (در سند شیخ طوسی)، حسن بن ظریف بن ناصح است و از نجاشی نقل شده که او کوفی و ساکن بغداد بوده و ثقة است.^۱ حسین بن علوان کلبی هم سنی است و نجاشی وی را توثیق کرده و از آنچه از ابن عقده و کشی نقل شده، اعتماد بر او به دست می‌آید.

اما در مورد سعد بن طریف، شیخ طوسی در رجال خود (طبق نقل جامع الرواة) می‌گوید: «وی از اصبع بن نباته روایت کرده و صحیح الحدیث است» نجاشی نیز درباره او آورده است: «کوفی است. شناخته شده و ناشناخته است. وی از اصبع بن نباته روایت کرده است.»^۲

شهادت شیخ طوسی مبنی بر این که حسین بن علوان صحیح الحدیث است، با عبارت نجاشی که «شناخته شده و ناشناخته است»، منافات ندارد، چون این گفته دلالتی بر بیش از این ندارد که حال او نزد نجاشی روشن نیست. البته از ابن غضائری نقل شده که حسین بن علوان را ضعیف شمرده، ولی به ویژه در برابر تصحیح شیخ طوسی، اعتباری به آن نیست.

از این سخن که به درازا کشید، به دست آمد که سند عهدنامه مالک اشتر، معتبر است و اگر چه شیخ طوسی و نجاشی، متن آن را نقل نکرده‌اند، ولی شناخته شده بودن عهدنامه، هم‌عصر بودن سید رضی مؤلف نهج البلاغه با شیخ طوسی و نجاشی و نیز عدم اختلاف نسخه‌ها در مورد آنچه ما قصد اثبات آن را داریم، دلیلی کافی بر این است که این متن از راه معتبری به ما رسیده و دانستید که دلالتش تمام است.

۳. اسحاق بن عمار به نقل از از امام صادق (ع) می‌گوید: امیرمؤمنان علی (ع) به شریح فرمود: «ای شریح! در جایگاهی نشسته‌ای که کسی جز پیامبر یا وصی پیامبر و یا انسان

۱. همان، ص ۶۱.

۲. همان، ص ۱۷۸.

شقی نمی‌نشیند.^۱

شریح با نصب امیر مؤمنان علیه السلام قاضی مسلمانان بود. پس منظور از جایگاهی که در آن نشسته، جایگاه قضاست. امام خبر داده که در این جایگاه جز پیامبر و وصی پیامبر نمی‌نشیند و در غیر این صورت، کسی که در آن جایگاه نشسته، شقی است. اخبار امام به این مطلب، معنایی جز این ندارد که نشستن در این جایگاه برای غیر از پیامبر و کسی که پیامبر به او وصایت کرده، صحیح و جایز نیست، حال یا با وصایت مطلقه، آن‌گونه که در مورد امامان معصوم ماست و یا وصایت در خصوص قضا. در هر حال، حق این مجلس برای پیامبر است و با وصیت او دیگری هم می‌تواند در این جایگاه بنشیند و این تعبیر دیگری از آن است که موضوع قضاوت در دست پیامبر و یا قائم مقام اوست. در نتیجه امر قضا در اختیار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و امامان علیهم السلام و اوصیای اوست، مگر این که فرد دیگری را در این مورد به پا دارند و این همان مطلوب ماست.

اما سند روایت با وجود ابوجمیل مفضل بن صالح اسدی، ضعیف است و از علامه در کتاب خلاصه نقل شده که او ضعیف و بسیار دروغ‌گوست و حدیث جعل می‌کند. همچنین در سند، یحیی بن مبارک است که او هم مجهول می‌باشد.

البته ادله معتبری دلالت دارد که امیر مؤمنان علیه السلام شریح را برای قضاوت میان مسلمانان نصب فرمود، چنان‌که در صحیحه هشام بن سالم از امام صادق علیه السلام آمده است: «چون امیر مؤمنان علیه السلام شریح را برای قضا ولایت داد، بر او شرط کرد که حکم خود را اجرا نکند تا آن که آن را بر امام عرضه بدارد.»^۲ در صحیحه عبدالرحمان بن حجاج از امام باقر علیه السلام نیز که جریان درگیری عبدالله بن قفل تمیمی با علی علیه السلام را در مورد زره طلحه نقل می‌کند، آمده: «عبدالله بن قفل به حضرت عرضه داشت: میان من و خودت قاضی خود را که برای مسلمانان پسندیده‌ای، قرار بده و حضرت، شریح را میان خود و او قرار داد.»^۳

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۶، ح ۲.

۲. همان، ص ۶، ح ۱.

۳. همان، ص ۱۹۴، ح ۶.

پس تردیدی نیست که شریح از سوی حضرت برای قضاوت منصوب بوده، ولی این روایت دلالت دارد که بعضی از متصدیان این منصب، تنها پس از نصب، اقدام به قضاوت می‌کنند. اما این که هیچ‌کس، حتی کسی که مجتهد و عالم و عادل است، نمی‌تواند متصدی قضاوت شود، مگر پس از نصب، چنین دلالتی در این روایات صحیحیه بر آن وجود ندارد.

۴. در صحیحۀ ابی خدیجه سالم بن مکرم جمّال، با سند شیخ صدوق^۱ آمده که امام صادق^{علیه السلام} فرمود: «پرهیزید از این که بعضی از شما بعضی دیگر را برای محاکمه نزد اهل جور ببرد، لکن به مردی از خودتان مراجعه کنید که چیزی از قضاوت‌های ما را می‌داند و او را میان خودتان قرار دهید، زیرا من او را قاضی قرار داده‌ام. برای قضاوت نزد او بروید.»^۲

شیخ طوسی مانند همین روایت را در تهذیب نقل کرده است. هم‌چنین کلینی مانند آن را نقل کرده، با این تفاوت که آورده است: «چیزی از قضای ما...» در سند کافی و تهذیب، معلی بن محمد است که نجاشی درباره او گفته: «او از جهت حدیث و مذهب، مضطرب است.» همان‌گونه که می‌بینید، امام از این که برای حکم و قضا نزد قاضیان جور بروند، نهی کرده و دستور داده که برای این کار نزد مردی از شیعه بروند که عالم به قضایای امامان^{علیهم السلام} است. حضرت با صراحت علّت را چنین بیان می‌کند که امام او را حاکم قرار داده است. پس این صحیحیه در نصب واجدان شرایط منصب قضاوت از سوی امام، صراحت دارد و چون امام ولیّ امر امت است، چه بسا از صحیحیه استظهار شود که دلالت دارد موضوع قضا در اختیار اوست، چنان‌که مطلوب ما نیز همین است.

ممکن است در دلالت این صحیحیه مناقشه شود که امام صادق^{علیه السلام} در زمانی به این کار که بسط ید نداشت، ولی اگر مبسوط البید باشد و خود شخصاً متولّی اداره امور امت باشد، شاید در آن زمان قضا برای کسی که شرایط قضاوت را داشته باشد، مشروط به نصب او نباشد، بلکه خودش مستقلاً بدون نصب، قاضی باشد، مگر این که الغای خصوصیت شود

۱. کافی، ج ۷، ص ۴۱۶ و وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۴، ح ۵ به نقل از شیخ صدوق، کتاب من لایحضره الفقیه، ج ۳، ص ۲، ح ۱ و شیخ طوسی، تهذیب، ج ۶، ص ۲۱۹.

یا گفته شود که اشتراط نصب در زمان بسط ید، مانند زمان مبسوط الید نبودن است و بلکه حتی اولویت دارد.

۵. در روایت دیگر ابو خدیجه می خوانیم:

امام صادق علیه السلام مرا به سوی یاران مان فرستاد و فرمود: به آنان بگو: پرهیزید از این که اگر درگیری میان تان واقع شد یا با هم اختلافی در دادوستد پیدا کردید، برای احقاق حق به یکی از این فاسقان مراجعه کنید. در بین خودتان مردی را قرار دهید که حلال ما و حرام ما را می شناسد، چون من او را بر شما قاضی قرار داده ام و مبدا که بعضی از شما بعضی دیگر را برای احقاق حق، نزد حاکم ستم گر ببرد.^۱

این روایت در دلالت و نیز اشکال و دفع اشکال، مانند صحیحۀ ابی خدیجه است، اما در سند آنها ابوجهم است. او ثویر بن ابی فاخته سعید بن ابی علاقۀ کوفی تابعی است که توثیق نشده، اگرچه از شیعیان است.

۶. عمر بن حنظله در مقبوله ای می گوید:

از امام صادق علیه السلام درباره دو نفر از یاران مان پرسیدم که میان شان در مورد بدهی یا ارث، درگیری بود و هر دو برای قضاوت نزد حاکم رفتند. آیا این رواست؟ حضرت فرمود: «هر کس برای حکم نزد آنان برود، چه در حق و چه در باطل، برای حکم نزد طاغوت رفته است و هرچه به نفع او حکم شود، جز این نیست که حرام می گیرد، اگرچه حق ثابت او باشد، چراکه آن را با حکم طاغوت گرفته و خداوند دستور داده که بدان کافر شوند. خداوند متعال فرموده: ﴿يُرِيدُونَ أَن يُتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ﴾»^۲

گفتم: پس چگونه عمل کنند؟ حضرت فرمود: «این دو به کسی از خودتان مراجعه کنند که حدیث ما را روایت کند و در حلال و حرام ما بنگرد و احکام ما

۱. وسائل الشیعة، ج ۱۸، ص ۱۰۰، ح ۶ به نقل از شیخ طوسی، تهذیب، ج ۶، ص ۳۰۳.

۲. نساء، آیه ۶۰: ﴿مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَهُوَ كَفْرٌ كَبِيرٌ﴾ می خواهند که برای داوری نزد طاغوت بروند، در حالی که به آنها دستور داده شده که به آن کفر

را بشناسد. آن‌گاه به حکمیت او رضایت دهند، چون من او را بر شما حاکم قرار داده‌ام. پس چون به حکم ما حکم کند و از او نپذیرد، حکم خدا را سبک شمرده و ما را رد کرده است و کسی که ما را رد کند، خدا را رد کرده و ردّ خدا، در حدّ شرک به خداست.»

گفتم: اگر هر کدام مردی از یاران ما را برگزینند و هر دو به این که این دو در حقّ آنان نظر کنند، رضایت دهند و این دو در حکمی که می‌دهند، اختلاف کنند و هر دو در حدیث شما اختلاف کرده باشند (چه باید کرد)؟ حضرت فرمود: «حکم همان است که عادل‌ترین، فقیه‌ترین و راست‌گوترین این دو در حدیث و با وّزع‌ترین این دو بدهد و به آنچه دیگری بدان حکم دهد، توجّهی نمی‌شود...»^۱

این روایت نیز در دلالت و اشکال به آن و دفع اشکال، مانند دو روایت ابوخیذجه است، با این تفاوت که شمول این روایت نسبت به قضاوت در شبهات موضوعیه، مورد اشکال است، زیرا استظهار شده که مورد سؤال در این روایت، به قرینه آنچه در پایان مقبوله آمده، شبهه حکمیه است. در این صورت پس از معرفت حکم الله، دیگر جایی برای الزام حاکم و حکم او نیست، چنان‌که الزام حاکم در احکام معلوم برای خواصّ و عوام، معنا ندارد... پس با اختصاص مقبوله به شبهات حکمیه، چگونه می‌توان در شبهات موضوعیه بدان استدلال نمود؟^۲

در پاسخ باید گفت ظاهراً منظور مستشکل از قرینه پایانی روایت، آن است که بخش پایانی متعرّض حکم اختلاف دو حدیث شده که این مربوط به شبهات حکمیه است، ولی اشکال این سخن این است که اولاً ممکن است ادعا شود نزاع در بدهی و ارث که پرسش راوی با آن شروع شده، ظهور در نزاع در شبهه موضوعیه دارد، زیرا و این که پایان روایت مربوط به حکم شبهات حکمیه است، قرینه‌ای برخلاف نیست، زیرا این که یک روایت مشتمل بر مسائل گوناگون باشد، امر نادری نیست. ثانیاً الزام حاکم حتی در شبهات

۱. کافی، ج ۱، ص ۶۷، ح ۹ و وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۷۵، ح ۱ و ص ۹۸، ح ۱.

۲. سید احمد خوانساری، جامع المدارک، ج ۶، ص ۷.

حکمی، جایگاه دارد. بنابراین الزام به حکم قاضی از لوازم قضاست، اگرچه در شبهات حکمی و قضاوت به حکم کلی باشد. کامل این بحث در باب قضا مطرح می شود. کوتاه سخن این که این اشکال بر خصوص دلالت مقبوله راهی ندارد، بلکه این روایت کاملاً مشابه دو روایت ابوخیجه است.

در مورد سند مقبوله نیز گفتنی است همه راویان آن تا عمر بن حنظله ثقه هستند، اما دلیلی بر ثقه بودن عمر بن حنظله نیافتیم، جز این که توثیق او از شهید ثانی نقل شده است. به علاوه اصحاب این روایت را پذیرفته و بدان عمل کرده اند، تا آن جا که به نام روایت «مقبوله» شهرت یافته است. پس ظاهراً سند آن اشکالی ندارد.

۷. شیخ صدوق در کتاب علل الشرائع از احمد بن حسن قطن از احمد بن سعید همدانی از علی بن حسن بن علی بن فضال از پدرش از امام ابوالحسن علیه السلام (امام رضا علیه السلام) روایت می کند:

از امام درباره امیرمؤمنان علیه السلام پرسیدم که چرا آن زمان که ولایت بر مردم یافت، فدک را برنگرداند؟ حضرت فرمود: چون ما اهل بیتی هستیم که حقوق خود را از کسی که به ما ظلم کرده، نمی گیریم و از خدا می گیریم. ما اولیای مؤمنان هستیم و تنها برای آنان حکم می دهیم و حقوق شان را از کسی که به آنان ستم کرده، می گیریم، ولی حقوق خودمان را نمی گیریم.^۱

این گفته امام علیه السلام در بخش پایانی روایت که «ما اولیای مؤمنان هستیم...»، تعبیر دیگری است از این که این امر از وظایف و شئون ماست که هر زمان به صورت بالفعل اولیای امور مؤمنان شویم، بر حقوق آنان نظارت کنیم، به نفع صاحب حق آنان حکم کنیم و حق شان را از کسانی که به آنان ظلم کرده اند، بگیریم.

ممکن است در دلالت این روایت اشکال و ادعا شود که نهایت مفاد روایت این است که اگر صاحب حق برای قضاوت به امامان مراجعه کند، آنان به نفع او حکم می کنند و حق او را می گیرند، اما دلالت ندارد که مرجع قضاوت تنها آنها هستند. لکن این اشکال پذیرفته

۱. شیخ صدوق، علل الشرائع، ص ۱۵۵، ح ۳.

نیست و شایسته نیست شک شود که هدف اصلی روایت، تصریح به این است که این نظارت و پی گیری قضایی و حکم دادن، حق امامان و از امتیازات آنان است. پس دلالت روایت تمام است.

اما درباره رجال سند باید گفت که احمد بن سعید همدانی، همان احمد بن محمد بن سعید، معروف به ابن عقده است که ثقة است. دو پسر فضال نیز ثقة هستند، ولی از احمد بن حسن قطن در کتاب های رجال ذکری نیافتیم، مگر این که برای وثاقت او به همین اکتفا شود که شیخ صدوق از او روایت است.

۸. در کتاب علل الشرائع در ضمن روایتی که فضل بن شاذان علل بعضی احکام را از امام روایت می کند، آمده است:

اگر گفته شود: چرا جایز نیست که در زمین در یک زمان دو امام یا بیشتر از دو امام باشد؟ گفته می شود: بنا به عللی ... یکی از آن علّت ها این است که اگر دو امام باشند، هریک از دو طرف درگیر پیشنهاد می کند که برای حکم به غیر آن کس که دیگری پیشنهاد می کند، مراجعه کنند و پس از حکم دادن، یکی از آن دو نسبت به دیگری اولویت در متابعت ندارد. در نتیجه، حقوق، احکام و حدود، باطل می شود.^۱

ظاهر روایت آن است که امامت، ملازم مرجعیت برای فصل خصومات است. بر این اساس، هریک از افراد درگیر می تواند به هریک از دو امام مراجعه کند و اگر یکی از افراد درگیر به امامی و دیگری به امامی دیگر رجوع کرد، چه بسا نزاع آن دو از بین نرود، یا به دلیل اختلاف در مورد کسی که به او مراجعه کنند که در این صورت، قضاوتی محقق نمی شود، یا به این دلیل که چه بسا یکی از دو امام، حکمی و دیگری حکمی مخالف آن بدهد، زیرا افراد درگیر به حکمی که خصومت را خاتمه دهد، نمی رسند. پس از لوازم تعدّد امام، باطل شدن احکام و هم چنین حدود است.

اگر اشکال شود که این بیان، تنها مقتضی صلاحیت امام برای مرجعیت قضاوت است،

۱. همان، ص ۲۵۱ و ۲۵۵، ح ۹.

ولی مقتضی این نیست که قضاوت منحصر به امام باشد، در پاسخ می‌گوییم که هرگز چنین نیست. اگر یک امام باشد و افراد درگیر به او مراجعه کنند، درگیری ریشه کن می‌شود، ولی اگر دو قاضی منصوب باشند و یکی از افراد درگیر پیشنهاد کند به غیر آن قاضی که فرد درگیر دیگر پیشنهاد می‌کند، مراجعه کنند، اگر چه از این جهت که دو قاضی هستند، درگیری قطع نمی‌شود، اما از آن جا که مافوق این دو قاضی و مافوق همه قضاات، یک امام است، او در نهایت به درگیری پایان می‌دهد. پس دلالت این روایت نیز تمام است.

سند روایت نیز این‌گونه است که شیخ صدوق آن را از عبدالواحد بن محمد بن عبدوس نیشابوری عطار از ابوالحسن علی بن محمد بن قتیبه نیشابوری از ابو محمد فضل بن شاذان از امام رضا علیه السلام روایت کرده است. فضل، فقیهی بزرگوار و ثقه است و ابن قتیبه هم از یاران فضل و شاگرد او و راوی کتاب‌های اوست و ابو عمرو کشی در رجال خود به او اعتماد کرده است. هم‌چنین عبدالواحد بن محمد از مشایخ صدوق است که شیخ از او با به کار بردن واژه «رضی الله عنه»، روایت کرده است. پس ظاهراً سند روایت نیز معتبر و خالی از اشکال است.

نتیجه این است که بنابر مقتضای ادله، موضوع قضاوت نیز از وظایف و اختیارات والیان امر است.

فصل پنجم:

اقامه نماز جمعه

از جمله امور تحت اختیار ولیّ امر مسلمانان، نماز جمعه است. اختیار نماز جمعه با ولیّ امر است و یا او خود آن را اقامه می‌کند یا فردی را که صالح می‌بیند، برای اقامه نماز جمعه نصب می‌کند. هیچ‌کس حق ندارد مستقلاً از سوی خود متصدی اقامه نماز جمعه شود، مگر پس از آن که ولیّ امر او را نصب کند یا به او اجازه دهد.

عبارات فقها

این مسئله در سخن جمعی از فقهای بزرگوار به ویژه پیشینیان آمده است. مناسب است کلمات آنها را نقل کنیم و سپس مقتضای ادله را تبیین نماییم.

۱. شیخ طوسی در کتاب جمعه خلاف فرموده است:

یکی از شرایط انعقاد نماز جمعه، امام یا کسی است که امام ماموریت اقامه نماز جمعه را به او می‌دهد، خواه قاضی باشد یا امیر و امثال آنها و هر زمان که بدون امر امام بر پا شود، درست نیست. اوزاعی و ابوحنیفه هم این نظر را دارند. محمد گفته است: «اگر امام مریض شود یا به مسافرت برود یا بمیرد و آنگاه مردم کسی را مقدم دارند که نماز جمعه را با آنان بخواند، درست است، زیرا مورد ضرورت است.» نماز عیدین (عید قربان و فطر) هم نزد اهل سنت مثل نماز جمعه است. شافعی می‌گوید: «از شرایط نماز جمعه، امام و دستور امام نیست و هر زمان که دسته‌ای بدون امر امام اجتماع کنند و نماز جمعه را بدون اذن امام اقامه کنند،

جایز است.» مالک و احمد هم همین نظر را دارند.

دلیل ما این است که خلافتی نیست که نماز جمعه با امام منعقد می‌گردد و دلیلی بر انعقاد نماز جمعه در صورت نبودن امام یا امر او، وجود ندارد. پس اگر گفته شود که آیا در گذشته و در کتاب‌هایتان روایت نکرده‌اید که اگر اهالی روستاها و چادرنشینان و مؤمنان به تعدادی که نماز جمعه با آن منعقد می‌شود، اجتماع کنند، برای آنان جایز است که نماز جمعه بخوانند؟ می‌گوییم: آری، به این امر اجازه داده شده و مورد تشویق شارع است و در حکم آن است که امام کسی را نصب کند که با آنان نماز بخواند.

هم‌چنین اجماع شیعه بر این نظر است، چون شیعه اختلاف نظری در این ندارد که شرط نماز جمعه، امام یا دستور اوست. محمد بن مسلم از امام باقر علیه السلام روایت کرده که حضرت فرمود: «نماز جمعه با هفت نفر از مسلمانان واجب است و با کمتر از آن واجب نیست. این هفت نفر عبارت‌اند از امام، قاضی امام، کسی که مدّعی حقّی است، کسی که علیه او ادعا شده، دو شاهد و کسی که در برابر امام حدود را جاری می‌سازد.»

دلیل دیگر نیز اجماع است، چرا که از زمان پیامبر صلی الله علیه و آله تا زمان ما نماز جمعه را کسی جز خلفا، امرا و کسی که ولّی نماز است، به پانداشته است. پس معلوم می‌شود که این اجماع مردم همه عصرهاست و اگر تنها با مردم منعقد می‌شد، آنان نماز جمعه را این‌گونه به پا می‌داشتند.^۱

می‌بینید که شیخ طوسی در ابتدا، ادّعای اجماع قولی از سوی فرقه حقه شیعه بر مشروط بودن انعقاد نماز جمعه به امام یا امر امام را دارد، چنان‌که در مرحله بعد، ادّعای اجماع عملی مردم همه عصرها از زمان پیامبر صلی الله علیه و آله تا زمان خودش بر این امر را کرده است. او هم‌چنین با روایت ذکر شده از محمد بن مسلم بر این مسئله استدلال نموده است. کوتاه سخن این که شیخ طوسی علاوه بر این که قائل به اشتراط انعقاد نماز جمعه به امام یا امر او شده، ادّعای اجماع بر آن هم دارد.

۱. شیخ طوسی، خلاف، ج ۱، ص ۶۲۶.

۲. شیخ طوسی رحمته الله علیه در کتاب مبسوط پس از تقسیم شرایط نماز جمعه به دو بخش شرایط وجوب و شرایط صحت انعقاد نماز جمعه، می نویسد: «اما شروطی که به صحت انعقاد نماز جمعه باز می گردد، چهار شرط است: سلطان عادل یا فردی که سلطان او را مأمور اقامه نماز جمعه می کند و تعداد...»^۱ شیخ سپس فتوا داده که سلطان عادل که ولی امر معصوم است یا فردی که ولی امر معصوم او را مأمور می کند، شرط صحت انعقاد نماز جمعه می باشد و این مطلوب ماست. البته در آن ادعای اجماع نیست.

از شیخ طوسی نقل شده که پس آن، در کتاب مبسوط و به هنگام ذکر فروع مربوط به خطبه نماز آورده است: «بیان کردیم که از جمله شرایط انعقاد نماز جمعه، امام یا فردی است که امام او را مأمور به نماز جمعه می کند».^۲

۳. شیخ طوسی رحمته الله علیه در نهاییه می گوید: «اجتماع برای نماز جمعه واجب است، اگر شرایط آن فراهم آید و از شرایط آن این است که در آن جا (محل برقراری نماز جمعه) امامی عادل یا فردی باشد که امام او را برای نماز با مردم نصب کرده است».^۳

ظاهر آن است که ضمیر «شرایط آن» به اجتماعی برمی گردد که با هدف اقامه نماز جمعه به جماعت، شکل می گیرد. در این صورت، مقید ساختن آن به این که در آن جا امام یا فردی باشد که امام به او دستور داده، تعبیر دیگری از عدم انعقاد نماز جمعه جز با حضور امام یا امر اوست.

احتمال ضعیف می رود که منظور از اجتماع، حضور مردم با همان عدد معتبر یا بالاتر از آن برای اقامه نماز باشد، اما این احتمال نیز بر مطلوب ما دلالت دارد، چون مشروط شدن چنین اجتماعی به حضور امام یا فرد منصوب از سوی او هم تعبیر دیگری از عدم انعقاد نماز جمعه جز با امام یا منصوب اوست، چنان که بر اهل تأمل پوشیده نیست.

سید مرتضی رحمته الله علیه در کتاب انتصار به این مسئله پرداخته، ولی در کتاب ناصریات در مسئله

۱. همو، مبسوط، ج ۱، ص ۱۴۳.

۲. همان، ص ۱۴۹.

۳. همو، نهاییه، ص ۱۰۳.

۱۱۱ این موضوع که حضور سلطان عادل، شرط وجوب نماز جمعه است را مورد بحث قرار داده است، اما از رسائل شهید ثانی نقل شده که سید مرتضی در دو جای دیگر نیز از این مسئله بحث کرده است.

۴. از کتاب فقه ملکی سید مرتضی رحمته الله نقل شده است: «احوط آن است که نماز جمعه خوانده نشود، مگر به اذن سلطان و امام زمان، زیرا وقتی که نماز جمعه به این صورت خوانده شود، منعقد می‌گردد و به اجماع جایز است و اگر اذن سلطان در آن نباشد، یقین به صحت نماز و مجزی بودن آن نیست.»^۱

می‌بینید که سید مرتضی، در این فرض که غیر امام نماز جمعه را بخواند، در اعتبار اذن امام احتیاط کرده و وجهی را که برای آن ذکر نموده، همان وجه اول است که شیخ طوسی در خلاف در مقام افتا به شرط بودن امام یا اذن امام بدان استناد بسته است، چنان که گذشت.

۵. سید مرتضی رحمته الله در مسائل میافارقیات در جواب سؤال از این که آیا جایز است نماز جمعه را پشت سر موافق و مخالف خواند، آورده است: «نماز جمعه جز با امامی عادل و یا منصوب از سوی امام عادل نیست.»^۲

می‌بینید که سید در این جا جزم دارد و فتوا داده که وجود امام یا منصوب از طرف او شرط نماز جمعه است و بدون این دو نماز جمعه تحقق نمی‌یابد.

۶. ابن حمزه در وسیله در فصل نماز جمعه از کتاب صلاة می‌گوید:

در انعقاد نماز جمعه به چهار شرط نیاز است: حضور سلطان عادل یا فردی که سلطان او را برای اقامه نماز نصب کرده است، حضور هفت نفر تا نماز جمعه واجب گردد یا پنج نفر تا نماز جمعه مستحب گردد، از کسانی که نماز جمعه بر آنان واجب است و با آنان صحیح می‌شود...^۳

ملاحظه می‌کنید که این عبارت دلالت روشنی دارد که حضور سلطان عادل یا فرد

۱. رسائل شهید ثانی، ص ۶۴.

۲. رسائل سید مرتضی، مجموعه اولی، ص ۲۷۲.

۳. ابن حمزه، وسیله، ص ۱۰۳.

منصوب از سوی او، شرط اصل انعقاد نماز جمعه است و این همان موضوع بحث ماست. ذکر عدد به عنوان شرط وجوب یا شرط استحباب نیز با این شرط منافات ندارد، چرا که شرطیت در اصل انعقاد و شرطیت برای وجوب و استحباب، دو مسئله است که می توان هر دو را با هم ذکر کرد و یکی را به دیگری عطف نمود.

۷. ابوالصلاح حلبی در کتاب کافی فصل نماز جمعه می نویسد: «نماز جمعه منعقد نمی شود، جز با امام امت یا فرد منصوب از سوی او یا کسی که صفات امام جماعت برای او به کمال رسیده باشد، در صورت عدم امکان دو امر اول.»^۱

ابوالصلاح حلبی رحمه الله انعقاد نماز جمعه را مشروط به حضور امام امت یا فرد منصوب از سوی او کرده است، البته اگر ممکن باشد و عذری پیش نیاید. پس سخن حلبی دلالت دارد که موضوع نماز جمعه و انعقاد آن به امام عليه السلام واگذار شده است و جز در صورت تعذر و عدم امکان، از وی برداشته نمی شود.

۸. شیخ علاءالدین ابوالحسن حلبی در بخش صلاة کتاب اشاره السبق آورده است: «نماز جمعه زمانی که شرایطش کامل گردد، واجب می شود. برخی از شرایط اختصاص به نماز جمعه دارد و آن حضور امام اصلی یا فرد منصوب از سوی او یا نایب اوست که اهلیت داشته و خصلت های معتبر در او کامل باشد.»^۲

وی حضور امام اصلی - که همان امام معصوم است - یا منصوب از سوی او را شرط نماز جمعه قرار داده است. ظاهر این گفته آن است که در صورت نبودن امام، نماز جمعه صحیح نیست و این همان مطلب مورد نظر ماست.

۹. ابن ادریس در باب نماز جمعه از کتاب سرائر پس از ذکر شرایط کسانی که نماز جمعه بر آنان واجب است، می گوید: «با اجتماع این شروط نماز جمعه منعقد نمی گردد، مگر با چهار شرط و این شروطی است که به غیر کسی که نماز بر او واجب است،

۱. ابوالصلاح حلبی، کافی، ص ۱۵۱.

۲. ابوالحسن حلبی، اشاره السبق، ص ۹۷.

برمی‌گردد: سلطان عادل یا فردی که سلطان او را برای نماز منصوب می‌کند، تعداد...»^۱.
 دلالت این سخن بر این که امامت امام معصوم - که منظور از عبارت سلطان عادل است - یا منصوب از سوی او، شرط انعقاد نماز جمعه است، کاملاً روشن می‌باشد.
 باز مرحوم ابن ادریس در سرائر پس از نقل عبارت خلاف شیخ طوسی که گذشت و دلالت داشت که امام یا مأمور از سوی او، شرط انعقاد نماز جمعه است، می‌نویسد:

آنچه نزد من قوی است، صحت نظر شیخ طوسی در مسائل خلاف اوست، بر خلاف نظری که در نهاییه بدان معتقد شده است. این به سبب ادله‌ای است که خود شیخ طوسی ذکر کرده و عبارت است از اجماع مردم همه عصرها و نیز این که از نظر ما و بدون مخالفتی بین اصحابمان، شرط انعقاد نماز جمعه، امام یا فرد منصوب از سوی او برای نماز است.

هر دو عبارت مرحوم ابن ادریس بر فتوای او به آنچه ما درصدد آن هستیم، دلالت دارد. به علاوه سخن دوم ایشان مشتمل بر ادعای اجماع مردم همه عصرها و عدم خلاف بین اصحاب در این موضوع است.

۱۰. سَلار در کتاب مراسم در باب ذکر امر به معروف و نهی از منکر، پس از ذکر این گفته خود که «کشتن و مجروح کردن در مورد انکار منکر، در اختیار سلطان یا مأمور از سوی اوست و اگر این جهت به دلیل مانعی غیر ممکن گردید، امامان علیهم السلام اقامه حدود و احکام را در میان مردم به فقیهان واگذار کرده‌اند، آورده است: «فقه‌های شیعه می‌توانند با مردم در عیدها و طلب باران نماز بخوانند، ولی نمازهای جمعه را نه.»^۲

این که مرحوم سَلار برای فقها جایز می‌داند که نماز عید و استسقا را با مردم بخوانند، ولی اجازه نمی‌دهد که نماز جمعه را بخوانند، دلالت روشنی دارد که صحت نماز جمعه و انعقاد آن در نظر وی مشروط به حضور امام اصلی است؛ امامی که سَلار حضور او یا قائم مقام او را در همین کتاب شرط وجوب نماز جمعه می‌داند.

۱. ابن ادریس، سرائر، ج ۱، ص ۲۹۲ و ۳۰۳.

۲. سَلار، مراسم، ص ۲۶۰ و ۲۶۱.

۱۱. از محقق حلی^۱ در کتاب معتبر می‌خوانیم:

سلطان عادل یا نایب او در نماز جمعه شرط است و این نظر علمای ماست. (سپس مرحوم محقق از فقیهان اهل سنت در این مورد نظر مخالف را نقل می‌کند و پس از آن می‌گوید:) بحث در دو مقام است: یکی از این دو مقام، شرط بودن امام یا نایب او و اختلاف با شافعی است. آنچه ما بر آن تکیه داریم، فعل پیامبر ﷺ است؛ چون پیامبر ﷺ برای امامت جمعه (کسی را) تعیین می‌فرمود و هم چنین خلفای پس از پیامبر، تعیین می‌کردند، چنان‌که برای قضاوت نیز تعیین می‌کردند. پس همان‌گونه که صحیح نیست انسان خودش را بدون اجازه امام، قاضی قرار دهد، امام جمعه هم همین‌طور است و این قیاس نیست، بلکه استدلال به فعل مستمر در همه اعصار است و مخالفت با آن، مخالفت با اجماع است...^۱

اگر چه ظاهر ابتدای سخن محقق حلی می‌رساند که از در مقام شمارش شرایط وجوب است و این که امام و نایب او شرط وجوب باشند، دلیل آن نیست که شرط انعقاد هم باشند، اما این سخن محقق به هنگام بحث از مقام اول که می‌گوید: «همان‌گونه که برای انسان صحیح نیست که خودش را بدون اذن امام، قاضی قرار دهد، امام جمعه هم همین‌طور است»، به روشنی دلالت دارد که امامت جمعه کسی که بدون اذن امام، امامت جمعه کند، صحیح نیست. بازگشت این گفته به آن است که موضوع نماز جمعه در اختیار امام و ولی امر امت است.

شاهد این مطلب آن است که مرحوم محقق، مخالف در مسئله را شافعی قرار داده است، با این که قبلاً در عبارت کتاب خلاف گذشت که شافعی در اصل شرط بودن امام یا اذن امام در انعقاد نماز جمعه، مخالف است و قائل به صحّت انعقاد نماز جمعه حتی بدون اذن امام است. از این جا دانسته می‌شود که اصل مشروط بودن انعقاد نماز جمعه به اذن امام نیز محلّ بحث است.

۱. محقق حلی، معتبر، ج ۲، ص ۲۷۹.

۱۲. علامه حلی در تذکره می‌گوید:

در وجوب نماز جمعه، سلطان یا نایب او نزد همه علمای ما شرط است و ابوحنیفه نیز همین نظر را دارد. این به دلیل اجماع بر آن است که پیامبر صلی الله علیه و آله و نیز خلفای پس از او، برای امامت جماعت (کسی را) تعیین می‌کردند، آن‌گونه که برای قضا تعیین می‌کردند. همان‌طور که صحیح نیست انسان خودش را بدون اذن امام برای قضاوت نصب کند، امام جمعه هم همین‌طور است... و به دلیل اجماع مردم همه عصرها، چون نماز جمعه را در هر عصری جز ائمه اقامه نمی‌کنند...^۱

اگر چه ظاهر ابتدای سخن علامه در مقام ذکر شرایط وجوب نماز جمعه است، ولی این که مشابه عبارت گذشته محقق را می‌آورد، شاهد آن است که او انعقاد نماز جمعه را بدون اذن امام و نصب او نمی‌بیند. به علاوه عبارت او در استدلال به اجماع مردم همه عصرها نیز بر همین معنا دلالت دارد.

۱۳. علامه حلی در منتهی آورده است: «در نماز جمعه، امام عادل، یعنی فردی که از نظر ما معصوم است یا اذن او شرط است. اما شرط بودن امام یا اذن او اعتقاد همه علمای ماست».^۲

این عبارت ظاهر است در این که امام معصوم یا اذن او در صحت نماز جمعه و انعقاد آن شرط است و علامه ادعا کرده که این نظر، اعتقاد همه علمای ماست.

۱۴. شهید اول در کتاب ذکری در مقام شمارش شرایط نماز جمعه می‌نویسد:

نهمین شرط، اذن امام معصوم علیه السلام به امام جمعه است، چنان‌که پیامبر صلی الله علیه و آله به ائمه جمعه اذن می‌داد و نیز امیر مؤمنان علیه السلام پس از ایشان. همه امامیه بر این نظر اتفاق نظر دارند. این در صورت حضور امام علیه السلام است، اما در صورت غیبت امام علیه السلام مثل این زمان، در انعقاد نماز جمعه دو نظر است.^۳

۱. علامه حلی، تذکره، ج ۴، ص ۱۹.

۲. همو، منتهی، ج ۱، ص ۳۱۷.

۳. شهید اول، ذکری، ص ۲۳۱.

روشن است که مفاد عبارت شهید اول، مشروط بودن انعقاد نماز جمعه به اذن امام علیه السلام در زمان حضور اوست و وی ادّعی اتفاق نظر امامیه بر این نظر را نموده است.

۱۵. از شهید ثانی در روضه، شرح لمعه می‌خوانیم: «نتیجه این‌که با فرض حضور امام علیه السلام نماز جمعه منعقد نمی‌شود، جز با امام علیه السلام یا نایب خاص او که از سوی امام برای نماز جمعه منصوب شده یا برای منصبی اعم از نماز جمعه. بدون این شرط، نماز جمعه ساقط می‌شود و این مورد اتفاق همه است، اما در زمان غیبت...»^۱

عبارت شهید ثانی دلالت روشنی دارد که انعقاد نماز جمعه در زمان حضور، مشروط به امامت امام یا نایب اوست و این مورد اتفاق همه است. این همان است که ما در پی اثبات آن هستیم که موضوع نماز جمعه موکول به ولی امر معصوم و از اختیارات اوست. آنچه گذشت، پاره‌ای از کلمات فقهای بزرگوار ما بود و از آن آشکار شد که این نظر که نماز جمعه به ولی امر معصوم علیه السلام واگذار شده، نظری معروف در بین اصحاب امامیه است و ادّعی اجماع، وفاق و عدم خلاف بر آن شده است. مشابه این عبارات در کلمات جمعی از متقدمان و متأخران وجود دارد.

مقتضای ادله

برای واگذاری نماز جمعه به ولی امر می‌توان به چند وجه استدلال کرد:

وجه اول

نخستین وجه آن است که به اجماعات منقول در کلام مثل شیخ طوسی، ابن ادریس، محقق حلّی، علامه حلّی و دیگران استدلال شود، اما اشکال آن این است که اگر تحقق اجماع هم پذیرفته شود، یقیناً این اجماع با توجه به امثال روایتی که در کتاب خلاف ذکر شد، و قاعده احتیاط که در این کتاب و کلمات سیّد مرتضی و دیگران آمده و نیز اجماع عملی که در کلمات آنان ادعا شده و هم چنین جهات دیگری که خواهد آمد، اجماع محتمل المدرک است. در این صورت اجماع، کاشف از دلیل معتبر دیگری غیر از وجوه ذکر شده و نیز رأی

۱. شهید ثانی، روضه البهیة، ج ۱، ص ۷۵.

معصوم علیه السلام نیست و روشن است که اجماع نزد ما حجّیتی ندارد، مگر این که کاشف (از رأی معصوم) باشد.

وجه دوم

در این وجه به اخباری که ممکن است بر این موضوع دلالت داشته باشند، استدلال می‌شود.

۱. شیخ صدوق در علل الشرائع از فضل بن شاذان از امام رضا علیه السلام روایتی را نقل کرده که در آن آمده است:

اگر بگویند چرا نماز جمعه اگر با امام باشد، دو رکعت است، ولی اگر با غیر امام باشد، دو رکعت است؟، گفته می‌شود به علل مختلفی... یکی از آنها این است که نماز با امام تمام‌تر و کامل‌تر است، به دلیل علم، فقه، فضل و عدالت او و یکی از آنها این است که جمعه، عید است و نماز عید دو رکعت است و نماز جمعه شکسته نشده، به دلیل وجود دو خطبه.

پس اگر بگویند خطبه برای چه قرار داده شده؟، گفته می‌شود چون نماز جمعه محل حضور عمومی است. خداوند خواست تا برای امام^۱ راهی به موعظه مردم و ترغیب آنان به طاعت و ترساندن آنان از معصیت و عمل‌شان و آگاه‌سازی ایشان بر آنچه می‌خواهند، از مصلحت دین و دنیاشان باشد و آنان را از آفات و حالاتی که بر آنان وارد می‌شود، خبر دهد؛ آفات و حالاتی که در آن سود و زیان است و کسی که در نماز متحوّل می‌شود، (از این آگاهی‌ها) جدا نیست و کسانی غیر از امام که در غیر نماز جمعه امامت می‌کنند، نمی‌توانند این کار را انجام دهند.

پس اگر بگویند چرا دو خطبه قرار داده شد؟، گفته می‌شود برای این که یک خطبه برای ستایش و تمجید و تقدیس خداوند تعالی و خطبه دیگر برای کارها، اتمام حجّت‌ها، بیم‌دهی و دعا و برای آنچه می‌خواهد از امر و نهی به آنها بیاموزد، در ارتباط با اموری است در آن صلاح و فساد است.^۲

۱. نسخه وسائل الشیعة: امیر.

۲. شیخ صدوق، علل الشرائع، ص ۲۶۵، ح ۹ و وسائل الشیعة (به نقل از علل الشرائع)، ج ۵، ص ۱۵، ح ۳ و ص ۳۹، ح ۶.

در فصل قضاوت گذشت که سند این روایت معتبر است. می‌توان به قسمت‌هایی موضوعی از بخش ذکر شده استدلال کرد:

الف - استدلالی که برای دو رکعت شدن نماز جمعه و نه چهار رکعت شدن آن، صورت گرفته و آمده است: «نماز با امام تمام‌تر و کامل‌تر است، به دلیل علم، فقه، فضل و عدالت او»، مفروض گرفتن این امر که امام در نماز جمعه عالم، فقیه و فاضل است، تنها در صورتی درست است که منظور از او امام معصوم علیه السلام باشد، وگرنه در امام جماعت بعد از درست بودن نمازش، چیزی بیش از عدالت شرط نیست.

ب - دلیلی که برای قرار گرفتن خطبه در نماز جمعه ذکر شده، زیرا اهدافی که بیان گردیده، تنها زمانی جا دارد که امام اصلی یا امیری از امرای او، امام جمعه باشد، چراکه مانند این دو می‌توانند مأمومین را برآنچه می‌خواهند، واقف سازند و مصالح دنیای آنان را گوشزد کنند و اخبار بلاد اسلامی و آفات و احوال و احوالی را که در آن ضرر و نفع مردم است، بیان نمایند، چون این دو بر اینها واقف هستند. اگر نسخه در ابتدای بیان این نکته، واژه «امیر» را داشته باشد - چنان‌که در وسائل الشیعة است - این ظهور تأکید می‌شود.

ج - آنچه در بیان وجه جعل دو خطبه آمده، چراکه ذکر نیازمندی‌ها شامل نیازمندی‌های آن شهر و دیگر شهرهای اسلامی می‌شود. به علاوه بیم‌دهی، مطلق است و همه امور مربوط به امت که فساد بلاد و نظام الهی حاکم در آن است را در بر می‌گیرد. این امور در دست اولیای امور، یعنی امام و کارگزاران ولایت و به ویژه امرا و بزرگان است و کسی از عموم مردم و افراد عادی جامعه از آن اطلاع نمی‌یابد، گرچه بالاترین درجه عدالت را داشته باشد. هم‌چنین امر امام به چیزی که در آن صلاح مردم است و نیز نهی او از چیزی که برای آنان مفسده می‌داند، تنها در امامی که ولی امر است یا کسی که منصوب از سوی اوست، تصور می‌شود، زیرا این دو از نظر مردم لازم‌الاطاعه هستند، وگرنه هر کس که تنها عدالت در او باشد، وجوب طاعت و نیز شأنیت امر و نهی ندارد.

کوتاه سخن این که دلالت این روایت بر این که موضوع نماز جمعه در دست امام معصوم

ولی امر و منصوب از سوی برای نماز جمعه می‌باشد، روشن است.

۲. شیخ طوسی از اسحاق بن عمار از جعفر از پدرش نقل می‌کند که علی بن ابی طالب علیه السلام می‌فرمود: «هنگامی که دو عید در یک روز برای مردم جمع شود، برای امام شایسته است که در خطبهٔ اولش به مردم بگوید: دو عید جمع شده و من این دورا با هم می‌خوانم و هر کس که جایش دور است و دوست می‌دارد که دومی را نخواند، من به او اجازه دادم.»^۱

روشن است که منظور از دو عید در این جا، روز جمعه و عید فطر یا جمعه و عید قربان است چون عید فطر و عید قربان، اعیادی هستند که نماز دارند و به جماعت خوانده می‌شوند. این گفتهٔ امام علیه السلام در روایت که «من به او اجازه دادم»، دلالت دارد که امام این نماز، کسی است که اذن دادن به مردمی که محلّشان دور است، از شئون او می‌باشد. روشن است که او امام و ولی امر امت یا امیر و نایب منصوب از سوی اوست، وگرنه کسی که تنها عدالت امامت جماعت را داشته باشد، چنین شأنی را ندارد. پس روایت دلالت دارد که امام نماز جمعه و بلکه نماز عید، همان امام اصل و فرد منصوب از سوی اوست.

در نتیجه دلالت روایت تمام است، اما در سند آن حسن بن موسی خشاب و غیاث بن کلوب است که به وثاقت این دو تصریح نشده، بلکه در مورد دومی سخن‌هایی است که چه بسا ظهور در قدح او داشته باشد. شیخ طوسی برای این روایت، سندی را ذکر کرده که در آن محمد بن حمزه بن یسع و محمد بن فضیل است و وثاقت این دو نیز تثبیت نشده است.

۳. در روایت جعفریات با ذکر سلسله سند آمده که امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمود: «حکم دادن و حدود و نماز جمعه جز با امام، درست نیست.»^۲

۴. نزدیک به این روایت، روایت دعائم الاسلام از علی علیه السلام است که حضرت می‌فرماید:

۱. شیخ طوسی، تهذیب، ج ۳، ص ۱۳۷، ح ۳۶ و وسائل الشیعة (به نقل از تهذیب)، ج ۵، ص ۱۱۶، ح ۳.

۲. نسخه جعفریات: صلاح نیست.

۳. میرزا حسین نوری، مستدرک الوسائل، ج ۶، ص ۱۳، ح ۲، ج ۱۷، ص ۴۰۲، ح ۲ و ج ۱۸، ص ۲۹، ح ۱ و محمد بن محمد بن اشعث کوفی، جعفریات، ص ۷۲۲، ح ۱/۲۳۸.

«حکم دادن، حدود و نماز جمعه جز با امام، صلاح نیست.»^۱

امام علیه السلام حکم کرده که نماز جمعه جز با امام، صحیح یا صلاح نیست. صلاح نبودن اگر به طور مطلق لحاظ شود، به گونه‌ای که در آن هیچ صلاحی نباشد، معادل با صحیح نبودن است، وگرنه اگر صحیحی باشد، شایسته بودن هم در آن است. حضرت، صحت نماز جمعه را معلق و مشروط به امام علیه السلام دانسته و از آن جا که ایشان نماز جمعه را بر حکم و حدود عطف کرده، مشخص می‌شود که منظور از امام، امام اصل و ولی امر است، زیرا امام جماعت صرف، شأنی ندارد که صحت قضای اسلامی یا اجرای حدود شرعی منوط به او باشد. در نتیجه معلوم می‌شود که منظور، ولی امر است که این امور در اختیار وی و از وظایف اوست. بنابراین دلالت این دو روایت تمام است، فقط اشکال در سند آن است.

۵. شیخ طوسی در تهذیب و استبصار با سند معتبر از طلحة بن زید - که خود شیخ طوسی رحمته الله درباره او گفته که سنی مذهب است، ولی کتابش مورد اعتماد است - از جعفر از پدرش از علی علیه السلام روایت می‌کند: «نماز جمعه نیست، مگر در شهری که حدود در آن اجرا می‌شود.»^۲

مستدرک نیز از کتاب العروس تألیف شیخ جعفر بن احمد قمی از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: «نماز جمعه نیست، مگر در شهری که حدود در آن اجرا می‌شود.»^۳ همان‌گونه که اطلاع یافتید، ظاهر آن است که سند شیخ طوسی معتبر است و روایت کتاب العروس مرسل است و مؤید آن می‌باشد.

می‌بینید که روایت، نماز جمعه را نفی کرده، مگر آن که در شهری اقامه شود که حدود در آن اجرا می‌شود. از آن جا که اقامه حدود، مشروط به امام یا کسی است که امام در این باره به او ولایت داده، پس مفاد روایت این می‌شود که نماز جمعه تنها در محلی اقامه می‌شود که امام یا نایب منصوب او باشد و این عبارت دیگری از آن است که اقامه نماز جمعه، موکول و

۱. قاضی نعمان، دعائم الاسلام، ج ۱، ص ۱۸۲ و میرزا حسین نوری، همان، ح ۴.

۲. وسائل الشیعة، ج ۵، ص ۱۰، ح ۳ به نقل از شیخ طوسی، تهذیب، ج ۳، ص ۲۳۹ و همو، استبصار، ج ۱، ص ۴۲۰.

۳. میرزا حسین نوری، همان، ص ۱۲، ح ۱.

واگذار شده به امام است. از این فهمیده می‌شود که روایت، ناظر به زمان فعلیت ولایت امام اصل و تصدی او نسبت به اداره امور امت می‌باشد و مفاد آن شرط بودن امام یا منصوب اوست، نه این که شهر خصوصیتی داشته باشد، بلکه تمام خصوصیت برای این است که شهر، محل اقامه حدود باشد. این گونه دیگر جایی برای حمل بر تقیّه وجود ندارد، چنان که شیخ طوسی در تهذیب عمل نموده است.

۶. در قسمتی از دعای امام سجّاد علیه السلام در روز عید قربان و روز جمعه، در صحیفه سجّادیه آمده است:

خدایا! این مقام خلفا و برگزیدگان توست و جایگاه امینان تو در آن مرتبه بلند است که تو آنان را بدان اختصاص بخشیدی. این جایگاه را به زور از آنان گرفته‌اند و تو این را تقدیر کرده‌ای... تا آن جا که برگزیدگان تو و خلفای تو مغلوب و مقهور شده‌اند و مورد دستبرد قرار گرفته‌اند. می‌بینند که حکم تو تغییر داده شده و کتاب تو کنار زده شده و فرایض تو از سمت و سوی شریعت به انحراف کشیده شده و سنت‌های پیامبرت، متروک گردیده است.^۱

بیان استدلال به این دعا آن است که ظاهراً منظور از مقامی که در دعای حضرت آمده، جایگاه تصدی اقامه نماز جمعه و عید است و به همین دلیل، حضرت این دعا را در روز عید فطر و جمعه می‌خواند. بنابراین سخن حضرت دلالت دارد که اقامه نماز جمعه، حق خلفای خدا و برگزیدگان اوست که پیامبر و امامان صلوات الله علیهم اجمعین هستند و این همان است که مطلوب ما بود. مجال این نیست که کسی این احتمال را مطرح کند که مراد مقام مذکور از جایگاه تشریفاتی امامان جور، مانند دیدار مردم با آنان باشد، چون از این امر در نماز جمعه هیچ اثری نیست. در نتیجه دلالت این فقرات دعا تام است و سندش هم همان سند صحیفه سجّادیه است.

۷. مستدرک از جعفریات با ذکر سلسله سند نقل می‌کند که امام علی علیه السلام فرمود: «اگر

۱. صحیفه سجّادیه، دعای ۴۸. این دعا را وسائل الشیعه در پایان باب ۵ از ابواب نماز جمعه تا جمله «از آنان گرفته‌اند»، آورده است.

قبیله، امیری داشته باشد که بر آنان اقامه حدود نماید، نماز جمعه و عید قربان بر آنان واجب می‌شود.^۱

امام علیه السلام وجوب نماز جمعه بر قبیله را به داشتن امیری که اقامه حدود در اختیار اوست، مشروط کرده است. از این به دست می‌آید که اقامه نماز جمعه به این امیر که طبعاً از سوی ولی امر منصوب گردیده، واگذار شده است. نتیجه آن این است که اقامه نماز جمعه، موکول به ولی امر و منصوبان اوست.

مطلب دیگر این که در نسخه چاپ سنگی مستدرک، به جای «عشیره» (قبیله)، «عشرة» دیده می‌شود، ولی این در معنای روایت قصوری ایجاد نمی‌کند، چون عشرة (ده نفر) نیز جمعی کمتر از عشیره است و اساس استدلال بر شرط بودن وجود امیر منصوب از سوی ولی امر برای اقامه نماز جمعه می‌باشد.

۸. در روایت محمد بن مسلم در تهذیب، استبصار و من لایحضره الفقیه - که استدلال شیخ طوسی رحمه الله در کتاب خلاف به آن گذشت و علامه حلی رحمه الله در تذکره نیز به آن استدلال نموده است - آمده که امام باقر علیه السلام فرمود: «جمعه بر هفت نفر از مسلمانان واجب می‌شود و بر کمتر از اینها واجب نمی‌گردد: امام، قاضی امام، کسی که مدعی حقی است، کسی که علیه او ادعا شده، دو شاهد و فردی که حد را پیش روی امام جاری می‌سازد.»^۲

بیان استدلال به این سخن امام آن است که حضرت، نماز جمعه را بر هفت نفر واجب کرده و امام را یکی از این هفت نفر شمرده است. روشن است امامی که در این جا ذکر شده، ولی امر است، زیرا او کسی است که قاضی و مجری حد دارد و طرفین نزاع و دو شاهد نیز از لوازم قضاست. نتیجه این که امام اصل از کسانی شمرده شده که نماز جمعه با آنها واجب می‌شود و قوام حداقل به آنهاست. این همان چیزی است که ما در پی آن هستیم

۱. میرزا حسین نوری، مستدرک الوسائل، ج ۶، ص ۱۳، ح ۱، به نقل از محمد بن محمد بن اشعث کوفی جعفریات، ص ۷۲۲، ح ۲۳۹/۲.

۲. وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۹، ح ۹. مستدرک الوسائل نیز در باب ۲ از ابواب نماز جمعه به نقل از کتاب العروس آن را آورده است.

که موضوع نماز جمعه به امام تفویض شده و از اختیارات اوست. ممکن است گفته شود که اگر روایت به صرف ذکر نام امام اصلی، بر شرط بودن و تعیین او دلالت کند، باید وجود شش نفر دیگر که همراه با امام اصلی ذکر شده‌اند نیز شرط باشد، در حالی که چنین نیست و هیچ کس به آن قائل نشده است. پس نظر امام علیه السلام ذکر هفت نفری است که طبق قاعده حاضرند و اقامه جمعه را فراهم می‌سازند و با آنان حدّ اقلی که شرط نماز جمعه است، تحقّق می‌یابد. بنابراین سخن امام به هیچ وجه، دلالتی بر شرط بودن وجود هیچ یک از این هفت نفر به طور خاص ندارد.

۹. جعفریات با ذکر سلسله سند از امام سجاده علیه السلام روایت کرده است: «از امام علی علیه السلام سؤال شد که امام فرار می‌کند و کسی را به جای خویش نمی‌گذارد. مردم چگونه نماز جمعه را بخوانند؟ حضرت فرمود: مانند نماز چهار رکعتی‌شان بخوانند.»^۱

می‌بینید که امام در روایت در فرض فرار امام جمعه و جانشین نگذاشتن کسی، حکم کرده که واجب مردم به چهار رکعت منتقل می‌شود. از این دانسته می‌شود که امامت جمعه خاصّ یک فرد و در اختیار اوست. پس بر این دلالت دارد که او نصب می‌کند و امامت جمعه برای کسی غیر از او و جانشین او روا نیست. در نتیجه دلالت می‌کند که نماز جمعه به اختیار ولیّ امر واگذار شده است، مگر این که گفته شود نهایت مفاد روایت، رها نبودن امامت در نماز جمعه است، بدون این که دلالتی بر منوط کردن به خصوص ولیّ امر داشته باشد. بنابراین نهایت امر این است که در این روایت، اشعاری به منوط کردن نماز جمعه به ولیّ امر وجود دارد، نه دلالت تامّ.

۱۰. جعفریات با ذکر سلسله سند روایت می‌کند که علی علیه السلام فرمود: «سه چیز است که اگر شما در مورد آنها با امامان تان مخالفت ورزید، هلاک خواهید شد: جمعه، جهاد و مناسک تان.»^۲

۱. محمد بن محمد اشعث کوفی، جعفریات، ص ۷۲۲، ح ۳/ ۲۴۰ و میرزا حسین نوری، مستدرک الوسائل، ج ۶، ص ۱۳، ح ۳.

۲. محمد بن محمد بن اشعث کوفی، همان، ص ۹۰، ح ۶/ ۳۱۰ و میرزا حسین نوری، همان، ص ۷، ح ۸.

مستدرک نیز همین روایت را از جعفریات نقل کرده است.

همان‌گونه که می‌بینید، این روایت دلالت دارد که مخالفت با امامان مسلمانان در نماز جمعه، جایز نیست. از این دانسته می‌شود که موضوع نماز جمعه به دست امامی است که ولی امر امت است و مخالفت با او در نماز جمعه، موجب هلاکت است.

۱۱. در صحیحۀ محمد بن مسلم از امام باقر یا امام صادق (علیه السلام) آمده است: «از حضرت درباره مردمی که در قریه‌ای هستند، پرسیدم که آیا نماز جمعه را به جماعت می‌خوانند؟ حضرت فرمود: آری و اگر چنین کسی نباشد که خطبه بخواند، چهار رکعت می‌خوانند.»^۱

۱۲. روایت معتبر فضل بن عبدالمکمل نیز مشابه روایت پیشین است که می‌گوید: «از امام صادق (علیه السلام) شنیدم که می‌فرمود: هنگامی که مردمی در قریه‌ای باشند، نماز جمعه را چهار رکعت می‌خوانند، ولی اگر کسی را داشته باشند که برای شان خطبه بخواند، نماز جمعه می‌خوانند، اگر پنج نفر باشند و دو رکعت به جای دو خطبه قرار داده شده است.»^۲

این دو روایت معتبر، در صورتی که مردم کسی را داشته باشند که برای شان خطبه بخواند، اقامه نماز جمعه را اجازه می‌دهد، ولی اگر چنین کسی را نداشته باشند، بر آنان واجب می‌سازد که ظهر جمعه چهار رکعت نماز بخوانند. ظاهر عنوان «کسی که برای آنان خطبه بخواند»، این است که خطبه خواندن کار اوست. در نتیجه روایت دلالت دارد که تصدی امامت جمعه و ایراد دو خطبه، اختصاص به شخص خاصی دارد. این تنها در صورتی ممکن است که تصدی نماز جمعه از سوی کسی باشد که امامان جمعه را برای نماز جمعه نصب می‌کند و معلوم است که این نصب جز از سوی ولات امر، نبوده و نیست و مطلوب ما همین است.

از این فهمیده می‌شود که این دو روایت در صدد بیان تفصیل بین مردم شهرها و مردم روستاها نیست، بلکه آنچه این دو روایت در پی بیان آن است، اعتبار وجود کسی است که

۱. شیخ طوسی، تهذیب، ج ۳، ص ۲۳۸؛ همو، استبصار، ج ۱، ص ۴۱۹ و ۴۲۰ و وسائل الشیعة (به نقل از تهذیب و استبصار)، ج ۵، ص ۱۰، ج ۱ و ۲.

۲. همان.

منصب او این است که خطبه می‌خواند و این شخص در شهرها یافت می‌شود، ولی چه بسا در بعضی روستاها یافت نشود. لذا نیاز به بیان داشت. بنابراین این دو روایت از این جهت بدون مشکل است، مگر این که گفته شود که ما منکر ظهور عنوان «کسی که برای آنان خطبه بخواند»، در فردی هستیم که کارش خطبه‌خوانی است، بلکه حداقل احتمال آن می‌رود که منظور از آن کسی است که می‌تواند خطبه بخواند. بنابراین ملاک و میزان، وجود کسی است که توانایی خطبه خواندن داشته باشد و روشن است که این به منصوب کردن نیازی ندارد، اما انصاف این است که آن استظهار، قوی و این احتمال، ضعیف و جداً بر خلاف ظاهر است.

ممکن است گفته شود که با وجود پذیرش استظهار مذکور، شاهی در دو روایت نیست که نصب از سوی ولی امر باشد و شاید نصب از سوی دیگری باشد، لکن همان‌گونه که اشاره کردیم، این احتمال نمی‌رود، زیرا در کلام فقهای بزرگ گذشت که ادعای اجماع عملی مردم همه عصرها بر نصب امامان جمعه از ناحیه ولی امر شده و روایاتی شاهد بر درستی این ادعا خواهد آمد.

از آنچه آوردیم به دست آمد که روایات متعددی دلالت دارند که موضوع اقامه نماز جمعه به دست ولی امر است. برخی از این روایات، سنداً معتبرند و برخی نیز گرچه مستقلاً اعتبار سندی ندارند، ولی کثرت و استفاضه‌شان موجب اطمینان به صدور آنها می‌شود. بنابراین مدعای ما بدون هیچ اشکالی ثابت است.

ادله معارض این روایات

ممکن است گفته شود ادله معتبری وجود دارد که دلالت دارد اقامه نماز جمعه به ولی امر تفویض نشده، بلکه با غیر ولی امر و بدون اجازه او نیز منعقد می‌گردد. در نتیجه این ادله معارض ادله پیشین خواهد بود و باید قواعد تعارض اعمال گردد. بنابراین گریزی از ملاحظه این ادله وجود ندارد. این ادله یکی از آیات قرآن کریم و تعداد دیگری از روایات هستند.

اما آیه قرآن، این گفته خدای متعال است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ﴾؛^۱ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هنگامی که برای نماز در روز جمعه ندا در داده شد، پس به سوی یاد خدا (اقامه نماز جمعه) بشتابید و دادوستد را رها کنید.

بیان دلالت آیه این گونه است که خداوند متعال به مؤمنان امر کرده که به سوی ذکر الهی که همان نماز جمعه است بروند و هنگامی که در روز جمعه ندای نماز داده می‌شود، خرید و فروش و اشتغال به امور دنیایی را ترک کنند. پس موضوع این دستور که ظهور در وجوب دارد، صرف ندا برای نماز جمعه است. این ندای نماز با اطلاقی که دارد، شامل هر ندایی می‌شود و مقید به خصوص موردی نیست که امام جمعه، ولی امر یا منصوب از سوی او باشد، بلکه از آن جا که در نماز جمعه، جماعت و ایراد دو خطبه پیش از آن معتبر است، اگر امام عادل این دو خطبه را بخواند و نماز را اقامه کند، او هم مشمول آیه مبارکه می‌شود و قطعاً نماز او صحیح و مشروع است، اگرچه ولی امر او را نصب نکرده باشد.

ولی حق آن است که موضوع آیه مبارکه، نماز جمعه صحیح است که واجد همه شرایط صحت باشد. اما این که شرایط صحت نماز جمعه چیست، آیه به آن نظر ندارد. آیا فکر می‌کنید که اطلاق آیه، شامل موردی هم می‌شود که امام جمعه فاسق آشکار باشد یا نمازش به دلایل دیگری فاسد باشد؟ یا شامل موردی هم می‌شود که با کمتر از هفت نفر و بلکه کمتر از پنج نفر نماز بخواند؟ شبهه‌ای نیست که آیه منصرف به نماز جمعه صحیح است. پس آیه مبارکه به وجوب حضور در چنین نمازی دعوت می‌کند. در نتیجه آیه دلالت ندارد که اقامه نماز جمعه توسط امام اصلی یا منصوب او شرط نباشد و نماز جمعه بدون اذن او نیز صحیح باشد. پس این آیه هیچ تعارضی با آن روایات ندارد.

اما روایات از این قرارند:

۱. در صحیح‌های که مرحوم شیخ صدوق در کتاب من لایحضره الفقیه با سند خود از

۱. جمعه، آیه ۹.

زراره نقل کرده، آمده است: «به او گفتم: با چه کسانی نماز جمعه واجب می‌شود؟ فرمود: با هفت نفر از مسلمانان واجب می‌گردد و جمعه با کمتر از پنج نفر از مسلمانان بر پا نمی‌شود و چون پنج نفر اجتماع کردند و نترسیدند، یکی امامت می‌کند و برای آنان خطبه می‌خواند.»^۱

مرجع ضمیر در عبارت که زراره می‌گوید: «به او گفتم»، امام باقر علیه السلام است، به قرینه این که زراره در روایت قبل از این روایت، از امام باقر علیه السلام روایت کرده است. پس روایت مضمونه نیست و به همین دلیل، آن را در وسائل با این تعبیر «به امام باقر علیه السلام گفتم» آورده است.

بیان دلالت روایت این است که امام علیه السلام در ابتدای پاسخ می‌فرماید: «جمعه با هفت نفر از مسلمانان واجب می‌گردد.» این هفت نفر مطلق است و هر هفت نفری از مسلمانان را شامل می‌شود، حتی اگر امام اصل یا نایب او در میان این هفت نفر نباشد. مقتضای آن این است که اقامه نماز جمعه با امامت یکی از این هفت نفر، صحیح و مشروع است. بنابراین نیابت امام، شرط صحّت نماز جمعه نیست.

مطلب دیگر این که این گفته حضرت که در پایان حدیث می‌فرماید: «چون پنج نفر اجتماع کردند و نترسیدند، یکی امامت می‌کند و برای آنان خطبه می‌خواند»، نیز مطلق است و شامل هر پنج نفری می‌شود، بلکه قید «و نترسیدند» دلالت می‌کند که در میان این پنج نفر، امام اصلی یا نایب او نیست، وگرنه امامی که ولیّ امر است و نایب او نمی‌ترسند. پس صحیح با آغاز و پایانش اقتضا دارد که نماز جمعه بدون امامت امام اصل و نایب او صحیح است.

به نظر ما شاید این صحیح به نسبت به دیگر روایاتی که خواهد آمد، قوی‌ترین دلالت را داشته باشد، ولی با این حال اشکالاتی بر آن وارد است:

اولاً شاید در اذهان یاران امامان علیهم السلام حتی زراره این نکته مرتکز بوده که امامت جمعه قطعاً

۱. شیخ صدوق، کتاب من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۴۱۱ و ۴۱۲، ح ۲ و وسائل الشیعه (به نقل از کتاب من لا یحضره الفقیه)، ج ۵، ص ۸، ح ۴ و ص ۱۳، ح ۴.

باید با امامت امام اصلی منعقد گردد، چنان‌که صحیحۀ دیگری از زرارۀ بر آن دلالت دارد: «امام صادق علیه السلام ما را به نماز جمعه تشویق کرد، تا آن جا که گمان کردم حضرت می‌خواهد ما (برای اقامه نماز جمعه) نزد او بیاییم. لذا گفتم: فردا خدمت شما خواهیم آمد. حضرت فرمود: نه، منظورم (نماز جمعه‌ای است که) نزد شماست.»^۱

ملاحظه می‌کنید که صرف تشویق امام صادق علیه السلام خطاب به زرارۀ در مورد نماز جمعه، موجب گشته که او گمان برد که امام می‌خواهد آنان برای اقامه جمعه نزد ایشان بیایند. این دلیل بر انعقاد این ارتکاز است، نه دلیل بر وجوب اقامه نماز جمعه با امامت مثل زرارۀ. پس با این ارتکاز برای مثل زرارۀ در زمان امام صادق علیه السلام و پس از شنیدن این روایت از امام باقر علیه السلام، شاید مرتکز از هفت نفر و پنج نفر در ذهن یاران ائمه علیهم السلام، همان عدۀای بوده که امام یا نایب او در میان آنان است. پس اطلاقی برای صحیحۀ منعقد نمی‌شود.

شاید ذکر نترسیدن در پایان روایت نیز با توجه به این باشد که حتی اگر امام اصلی در میان این جمع باشد، چه بسا از اقامه نماز جمعه بترسند، چون مردم زمان ائمه بر اقامه نماز جمعه به دست طاغوت‌های حاکم، اتفاق نظر داشتند. در نتیجه اقامه نماز جمعه با امامت فرد غیرمنصوب از سوی طاغوت‌ها، چه بسا مخالفت روشنی با آنان محسوب می‌شد و موجب ترس و بیم می‌گردید. با این احتمال، دیگر استدلال به صحیحۀ جایی ندارد.

ثانیاً احتمال می‌رود این گفته که «چون اجتماع کردند...» تا آخر روایت، از فتاوی صدوق علیه السلام باشد که آن را بدون قرینه به روایت ملحق کرده است، چنان‌که مشابه آن در کتاب من لایحضره الفقیه دیده شده است. آن‌گونه که در بدر الزاهر آمده، مرحوم آیت الله العظمی بروجردی این احتمال را داده و فرموده است:

برخی دیگر از عالمان چون سید بحر العلوم نیز پیش از ما این احتمال را داده‌اند، بلکه در حواشی کتاب من لایحضره الفقیه که در هند چاپ شده، آمده که شاید جمله «و جمعه بر پا نمی‌شود...» تا آخر، از کلام مؤلف باشد. چیزی که این

۱. وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۱۲، ح ۱.

احتمال را تأیید می‌کند، این است که محقق، علامه و شهید، این روایت را در میان روایاتی که بدان بر وجوب تأخیری یا تعیینی نماز جمعه در عصر غیبت استدلال شده، ذکر نکرده‌اند. شاید استادان آنان به ایشان یادآور شده‌اند که این بخش پایانی از تنمّه روایت نیست.^۱

یکی از شواهد بر قوت این احتمال، آن است که شیخ صدوق رحمه الله در کتاب هدایه در مقام افتاء فرموده:

چون در روز جمعه هفت نفر اجتماع کنند و تترسند، یکی بر آنان امامت می‌کند و برای‌شان خطبه می‌خواند و خطبه پس از نماز است، چون دو خطبه به جای دو رکعت است ... و هفت نفر که آنان را ذکر کردیم، امام، مؤذن، قاضی، کسی که مدّعی حقّی است، کسی که علیه او ادعا شده و دو شاهد هستند.^۲

مرحوم صدوق هفت نفر را که اوّل ذکر کرده، با آن هفت نفر که در صحیحۀ محمد بن مسلم ذکر شده و در من لایحضره الفقیه - با فاصله سه روایت پس از صحیحۀ ما و با شماره ۸ - آورده، تفسیر نموده است. امامی که در کلام شیخ صدوق رحمه الله ذکر شده و در صحیحۀ مذکور نیز آمده، با قرینه قاضی، دو طرف درگیر و دو شاهد، امام اصل و ولیّ امر است که مناسب با آن است و این چند نفر، طبق قاعده از امام جدا نیستند. در این صورت پی می‌بریم که شیخ صدوق رحمه الله نیز از امامی که در زمره هفت نفر ذکر شده، امام اصلی را اراده کرده و این ارتکاز، در تعبیر او در مقام افتاء - در کتاب فتاوی که فتاواش تابع روایات است - اثر گذاشته است. کوتاه سخن این که عبارت شیخ صدوق رحمه الله در من لایحضره الفقیه هم چون عبارت هدایه، بیان فتوای اوست و منظورش از امام، امام اصل است. در هر صورت این فتوای شیخ صدوق است و دلیلی بر عدم اعتبار امام اصلی و اذن او نیست.

۲. در ذیل صحیحۀ زراره می‌خوانیم: «امام صادق علیه السلام ما را به نماز جمعه تشویق کرد، تا آن جا که گمان کردم حضرت می‌خواهد ما (برای اقامه نماز جمعه) نزد او بیاییم. لذا گفتم:

۱. حسینعلی منتظری، بدر الزاهر، ص ۴۸.

۲. شیخ صدوق، هدایه، ص ۱۴۵ و ۱۴۶.

فردا خدمت شما خواهیم آمد. حضرت فرمود: نه، منظورم (نماز جمعه‌ای است که) نزد شماست.^۱

این گفته امام علیه السلام دلالت دارد که شیعیان امام می‌توانند خودشان نماز جمعه را اقامه کنند و عبارت دیگری است از این که اقامه نماز جمعه، مشروط به امام علیه السلام نیست، ولی این گفته چند اشکال دارد:

اولاً محل بحث، مشروط بودن اقامه نماز جمعه به ائمه علیهم السلام در زمانی است که آن حضرت به صورت بالفعل، متصدی اداره امور امت و بلاد اسلامی شوند و روشن است که طاغوت‌ها این مقام را از آنان غصب کردند. در نتیجه جواز اقامه نماز جمعه برای شیعه در این فرض، دلالتی بر جواز اقامه نماز جمعه برای آنان در زمان فعلیت یافتن ولایت امامان علیهم السلام و تصدی آنان بر اداره امور امت در خارج ندارد.

ثانیاً احتمال می‌رود که این تجویز اقامه نماز جمعه برای شیعه، مصداق انشای اذن از سوی امام علیه السلام به شیعه باشد. پس هریک از شیعه که شرایط امام جماعت در او جمع باشد و بتواند نماز جمعه را صحیح بخواند، از سوی امام مأذون در انجام نماز جمعه است و به منزله کسی است که از سوی امام نصب شده باشد. پس روایت، دلالتی بر خلاف روایات گذشته ندارد.

۳. ذیل روایت عبدالملک برادر زراره از امام باقر علیه السلام، در بیان و پاسخ شبیه روایت پیشین است. عبدالملک می‌گوید: «امام باقر علیه السلام فرمود: مثل تو می‌میرد، در حالی که نمازی را که خداوند واجب ساخته، نخوانده است. گفتم: چه کنم؟ حضرت فرمود: جماعت بخوانید؛ یعنی نماز جمعه.»

اگر چه تفسیر نمازی که به خواندن آن به جماعت امر شده به نماز جمعه، توسط راوی صورت گرفته ولی این صرفاً توضیحی است که دلالت بر اراده همین معنا در صدر روایت دارد، زیرا حضرت سرّ هلاکت عبدالملک را این قرار داده که نماز فریضه‌ای را نخوانده

۱. وسائل الشیعة، ج ۵، ص ۱۲، ح ۱.

است. پس مأموّر به، نماز واجب است. روشن است که وی نمازهای یومیّه را می خوانده و آنچه او به خواندنش اطمینان نداشته، نماز جمعه بوده است، چراکه امام جمعه، شرایط امام را نداشته است. پس قطعاً مأموّر به نماز جمعه است.

۴. در مؤثقه سماعه آمده است:

از امام صادق علیه السلام درباره نماز در روز جمعه پرسیدم. حضرت فرمود: «اما با امام، دو رکعت است و اگر کسی تنها نماز می خواند، چهار رکعت به منزله ظهر؛ یعنی اگر امامی باشد که خطبه بخواند، ولی اگر امامی که خطبه بخواند، نباشد چهار رکعت است، اگرچه به جماعت بخوانند»^۱.

اگرچه توضیح ذیل این روایت نیز از راوی است، ولی این توضیح کاملاً صحیح است، چون صرف وجود امام جماعت، موجب دو رکعتی شدن نماز نمی شود، چنان که خواندن نماز ظهر روز جمعه (چهار رکعت) با جماعت ممنوع نیست و لازمه این مطلب همان است که به عنوان توضیح آمده است.

استدلال به روایت از طریق اطلاق واژه «امام» در کلام حضرت است، چراکه این واژه، مقید به معصوم یا منصوب از سوی او نشده است. در نتیجه اگر فرد عادی هم امام نماز جمعه شود، او را نیز شامل می شود، البته پس از آن که شرایط امام جماعت را داشته باشد. در جواب باید گفت که روشن است این کلام اطلاق ندارد، زیرا امام علیه السلام نه در صدد بیان شرایط امام و نه در صدد بیان حقیقت و کیفیت نماز جمعه است، بلکه تنها در مقام بیان آن است که اگر نماز را همراه با امامی بخوانی که خطبه می خواند، نماز دو رکعت است و اگر چنین امامی نباشد، چهار رکعت است و حضرت علیه السلام فارغ از این فرض است که امام جمعه واجد شرایط امامت باشد. در نتیجه در این کلام نیز دلالتی بر خلاف ادله ما وجود ندارد.

۵ و ۶. ممکن است ادعا شود که صحیحّه محمد بن مسلم و معتبره فضل بن عبدالمک ^۲ که با شماره ۱۱ و ۱۲ در شمار ادله اشتراط امام اصلی یا نایب او گذشت نیز بر جواز اقامه

۱. همان، ص ۱۳، ح ۳.

۲. همان، ص ۱۰، ح ۱ و ۳.

نماز جمعه بدون حضور یا اذن ولی امر دلالت دارند، با این بیان که این دو دلالت داشت که اگر مردم کسی را داشته باشند که برای شان خطبه بخواند، نماز جمعه دو رکعت است. منظور از کسی که خطبه بخواند، کسی است که توانایی ایراد دو خطبه را داشته باشد. پس این دو روایت اطلاقی دارند که هر کس را که توانایی ایراد دو خطبه دارد، شامل می شود.

ولی گذشت که آنچه در این دو روایت آمده که «اگر کسی نباشد که خطبه بخواند» یا «اگر کسی را داشته باشند که برای شان خطبه بخواند»، ظهور در کسی دارد که شغلش این باشد که خطبه می خواند. پس دلالت دارد که در این جا مقامی است که این منصب را برای اشخاص قرار می دهد و دانستید که این مقام، ولی امر یا کسی است که ولی امر برای این کار به او ولایت داده است. لذا ما این دو روایت را از ادله موافق دانستیم.

۷. عمر بن یزید در صحیحهای از امام صادق علیه السلام روایت می کند: «اگر هفت نفر در روز جمعه بودند، پس باید به جماعت بخوانند و (امام) بُرد و عمامه بپوشد و بر کمان یا عصا تکیه کند و بین دو خطبه بنشیند و بلند قرائت کند و در رکعت اول پیش از رکوع، قنوت بخواند.»^۱

بیان دلالت روایت به این صورت است که موضوع روایت چنان که از ذیل آن آشکار می گردد، نماز جمعه است و امام علیه السلام حکم کرده که اگر هفت نفر باشند، اقامه نماز جمعه واجب است. تمام موضوع برای امر به نماز جمعه و وجوب آن، این است که هفت نفر باشند. این هفت نفر مطلق است و شامل موردی می شود که هیچ یک از آنان، امام یا منصوب از سوی او نباشند. پس اطلاق روایت، اقتضای شرط نبودن امام و منصوب از سوی او را می دارد.

ولی حق آن است که این صحیحیه این اطلاق را ندارد، چون در مقام بیان صرف اعتبار عدد در وجوب نماز جمعه است، نه در مقام شمارش همه شرایط امام جمعه یا نماز جمعه. از این رو همان گونه که وجوب دو خطبه، عدالت امام و دیگر شرایط را ذکر نکرده، این شرط

۱. همان، ص ۱۵، ح ۵.

که امام جمعه باید امام یا نایب او باشد را هم ذکر نکرده است. به علاوه اگر اطلاق صحیحیه پذیرفته شود، ادله اشتراط، دلیل بر تقیید آن خواهند بود.

۸. مشابه صحیحیه پیشین، صحیحیه منصور بن حازم از امام صادق علیه السلام است که حضرت در آن می فرماید: «گروه اگر پنج نفر یا بیشتر باشند، در روز جمعه نماز جمعه می خوانند. اگر کمتر از پنج نفر باشند، نماز جمعه بر آنان نیست و نماز جمعه بر هر کس واجب است...»^۱ شاید تعبیر پنج نفر در روایت به این دلیل باشد که نماز جمعه با پنج نفر صحیح است و هفت نفر، شرط وجوب آن است. در هر حال استدلال به روایت بر پایه اطلاق روایت است و پاسخ آن هم همان است که در صحیحیه پیشین آوردیم.

۹. محمد بن مسلم از امام باقر علیه السلام روایت می کند که آن حضرت به نقل از پدرش از جدش از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره نماز جمعه فرمود: «هنگامی که پنج نفر که یکی از آنان امام است، جمع شوند، می توانند نماز جمعه بخوانند.»^۲ این روایت مانند صحیحیه منصور است و بیان دلالت و پاسخ آن هم همان است که اطلاع یافتید.

۱۰. در صحیحیه زرارة بن اعین از امام باقر علیه السلام آمده که حضرت فرمود: «خداوند تبارک و تعالی بر مردم از جمعه تا جمعه، ۳۵ نماز واجب نموده است. یکی از این نمازها را خداوند در جماعت واجب کرده و آن نماز جمعه است...»^۳

مشابه این صحیحیه، صحیحیه محمد بن مسلم و ابوبصیر است که هر دو می گویند: از امام باقر علیه السلام شنیدیم که می فرمود: «هر کس نماز جمعه را سه بار پی در پی بدون عذر ترک کند، خداوند بر قلبش مهر می نهد.»

بیان دلالت این دو روایت آن است که این دو روایت دلالت دارند که نماز جمعه از نمازهای واجب است و ترک آن جایز نیست و هر دو مطلقاً و چیزی را در امام جمعه

۱. همان، ص ۸، ح ۷.

۲. همان، ص ۹، ح ۱۱.

۳. همان، ص ۲ و ۴، ح ۱، ۲ و ۱۱.

شرط نکرده‌اند. لازمه این اطلاق آن است که نه در امام جمعه شرط است که امام اصلی باشد و نه این که منصوب از سوی امام باشد.

در پاسخ به هر دو روایت باید گفت که اولاً این دو روایت صرفاً در مقام بیان این مطلب هستند که نماز جمعه واجب است و در مقام بیان شرایط نماز جمعه، شرایط امام جمعه و نیز حقیقت و کیفیت این نماز نیستند. لذا این دو روایت هیچ اطلاقی ندارند. ثانیاً بر فرض که اطلاق این دو پذیرفته شود، این اطلاق با ادله اشتراط، تنقید می‌خورد.

روایات متعدّد دیگری مشابه این دو صحیح‌ه هستند که در همان باب ذکر شد و سخن در مورد آنها همانند سخن در این دو روایت است.

۱۱. در صحیحۀ دیگری از زرارۀ می‌خوانیم که از امام باقر (ع) فرمود: «نماز جمعه واجب است و اجتماع برای نماز جمعه با امام، واجب است. پس اگر فردی سه جمعه بدون عذر نماز جمعه را ترک کند، سه فریضه را ترک کرده و سی جز منافق سه فریضه را بدون علّت ترک نمی‌کند.»^۱

محل استدلال در این صحیحۀ، دو جمله اول و بلکه جمله دوم آن است، با این بیان که روایت، جمع شدن برای نماز جمعه همراه امام را واجب قرار داده و امام ذکر شده در این صحیحۀ، مطلق است و در او شرط نشده که امام اصل یا نایب او باشد، بلکه او امام جماعتی است که نماز جمعه را می‌خواند و امام، مطلق است.

پاسخ این که مشروط بودن اقامه نماز جمعه به جماعت، امری روشن و از ضروریات اسلام است. پس خود جمله اول با دلالت التزامی می‌گوید که نماز جمعه باید به جماعت باشد. در نتیجه این گفته حضرت در جمله دوم که «جمع شدن برای نماز جمعه همراه امام، واجب است»، بدین معنا نیست که نماز جمعه باید به جماعت خوانده شود، بلکه جمع شدن برای نماز جمعه، به معنای حضور و حرکت و رفتن برای نماز جمعه است. پس در جمله دوم رفتن برای نماز جمعه را واجب کرده و این وجوب را مقید به این نموده که نماز جمعه همراه با امام باشد. در نتیجه این امام، امام اصلی است و صحیحۀ می‌رساند همان‌طور که خود نماز جمعه

۱. همان، ص ۴، ح ۸ و ۱۲.

واجب است، رفتن برای نماز جمعه نیز واجب دیگری است، مشروط به آن که نمازگزار و امام آن، امام اصلی باشد. بنابراین اطلاقی در این صحیحیه نیست.

این مجموع آیات و روایاتی بود که بدان دست یافتیم و چه بسا مخالفت آنها با مدلول ادله اشتراط، به ذهن آید. اطلاع یافتید که دلالت همه این ادله ناتمام است و اگر برای یکی از آنها دلالتی فرض شود، این دلالت به اطلاق می‌باشد و ادله اشتراط، مقیدات معتبری برای این اطلاق هستند.

بنابراین دلالت وجه دوم ادله، یعنی روایات متعدّد بر واگذاری امر نماز جمعه به ولیّ امر، کامل است.

وجه سوم

این وجه به این نحو است که استدلال شود لازمه این که امام، ولیّ امر و قیّم امت باشد، آن است که موضوع نماز جمعه به او واگذار شده باشد. به عبارت دیگر اگرچه ما از راه عقول مان با هدف اجتماعی که باید در نماز جمعه به دست آید، آشنا نیستیم، اما معتبره فضل بن شاذان - که در ابتدای روایات آمد و بر اشتراط امام اصلی در نماز جمعه دلالت می‌کرد - به وضوح دلالت داشت که هدف از نماز جمعه و واجب بودن دو خطبه در آن، این است که امام جمعه همه مأمومان را از حوادث بلاد اسلامی و اطراف و اکفاف آن، از جمله اوضاع موجود و ترس‌ها و آفات، مطلع سازد، آنان را به آنچه مصلحت‌شان می‌بیند، امر کند، از آنچه در آن مفسده است، بازدارد، به آنچه اداره امورشان بدان نیازمند است، دستور دهد و امور دیگری که قبلاً گذشت. در این هدف و بلکه اهداف، مصالح و مفاسدی برای امت است که بر کسی که ولایت امور امت با او و وظیفه اوست، واجب است آنها را برای‌شان تبیین کند، وگرنه در عمل به مقتضای ولایت، کوتاهی کرده و نزد خداوند، مقصّر خواهد بود.

در نهایت به دست آمد که حقّ آن است که موضوع اقامه نماز جمعه به ولیّ امر واگذار شده و اقامه نماز جمعه جز با امامت ولیّ امر یا امامت منصوب از سوی او جایز نیست.

تتمه: قراین اجماع عملی

به هنگام ذکر اقوال علما (قدس اسرارهم) گذشت که شیخ طوسی در خلاف، ابن ادریس در سرائر، محقق حلّی در معتبر و علامه حلّی در تذکره ادّعا کرده‌اند مردم همه عصرها و شهرها از زمان پیامبر ﷺ بر این نکته اجماع عملی داشته‌اند که اقامه نماز جمعه به امامت ولی امر مسلمانان یا فرد منصوب از سوی اوست. هم‌اکنون می‌گوییم که در روایات، قراینی یافت می‌شود که شاهد صدق این ادّعاست. روایاتی که ما در این موضوع به آنها دست یافتیم، دو بخش است: یک بخش روایاتی که در حکایت فعل معصومان علیهم‌السلام وارد شده و بخش دیگر، روایاتی که در حکایت فعل اصحاب وارد شده است.

بخش اول روایات:

۱. در صحیح زرارہ آمده است:

به امام باقر علیه‌السلام گفتم: مردمی از امیرمؤمنان علیه‌السلام روایت کرده‌اند که او پس از نماز جمعه، چهار رکعت خواند که میان آنها با سلام فاصله نینداخت. حضرت فرمود: ای زرارہ! امیرمؤمنان علیه‌السلام پشت سر فاسقی نماز خواند. پس چون امام جماعت سلام داد و از نماز روگرداند، حضرت برخاست و چهار رکعت بدون سلام در بین آن خواند. مردی که کنار حضرت بود، به ایشان گفت: ای ابوالحسن! چهار رکعت نماز خواندی که آنها را جدا نساختی. حضرت فرمود: هشدار که آنها چهار رکعت شبیه به هم است و دیگر چیزی نفرمود. به خدا سوگند آن شخص نفهمید که امام به او چه گفت.^۱

۲. روایت حمران بن اعین می‌گوید:

به امام باقر علیه‌السلام گفتم: فدایت گردم! ما با این گروه (اهل سنت) در روز جمعه نماز می‌خوانیم و آنان در وقت نماز می‌خوانند. ما چه کنیم؟ حضرت فرمود: «آنان نماز بخوانید». حمران نزد زرارہ رفت و به او گفت: ما مأمور شده‌ایم که با نماز آنان نماز بخوانیم. زرارہ گفت: این نمی‌شود، مگر با تأویل (و این گفته حتماً تأویلی دارد). حمران به

۱. وسائل الشیعة، ج ۵، ص ۴۴، ح ۴.

زراره گفت: برخیز تا از خود حضرت بشنویم.

زراره می‌گوید: خدمت امام رسیدیم. زراره به حضرت گفت: حمران از شما برای من گفته که به ما دستور داده‌اید که با آنان نماز بخوانیم، ولی من نپذیرفتم. حضرت فرمود: «حسین بن علی علیه السلام با آنان دو رکعت می‌خواند و چون از نماز فارغ می‌شد، برمی‌خاست و دو رکعت به آن اضافه می‌کرد.»^۱

۳. ابوبکر حضرمی روایت می‌کند: «به امام باقر علیه السلام گفتم: روز جمعه چه کنیم؟ حضرت فرمود: تو چه می‌کنی؟ گفتم: در منزل نماز را می‌خوانم، سپس بیرون می‌آیم و با آنان (اهل سنت) نماز می‌خوانم. حضرت فرمود: من نیز چنین می‌کنم.»^۲

همان‌گونه که می‌بینید، این روایات سه‌گانه به روشنی دلالت می‌کنند که موضوع اقامه نماز جمعه در دست آن گروه (اهل سنت) و امامان جمعه، فاسق و از عمال طاغوت یا خود طاغوت بوده‌اند. آن‌گونه که از خبر حمران و حضرمی آشکار می‌شود، این معنا نزد اصحاب نیز روشن بوده است. بدین جهت حضرت امیر علیه السلام نماز ظهرش را پس از حضور در نماز جمعه آنان، چهار رکعت شبیه هم می‌خواند، امام حسین علیه السلام دو رکعت از ظهرش را به صورت فرادا با نماز جمعه آنان می‌خواند و سپس دو رکعت دیگر را پس از آن دو رکعت می‌خواند و امام باقر علیه السلام اول وقت نماز ظهرش را در منزل می‌خواند و سپس بیرون می‌آمد و در نماز جمعه آنان حاضر می‌شد و همین دستور را به ابوبکر حضرمی داد. اینها همه شاهد صدقی است بر ادعای اجماع عملی که آن بزرگان علیهم السلام ادعای آن را داشتند. این بخش اول روایات روایات بود که ما از آن اطلاع یافتیم.

بخش دوم روایات:

این بخش شامل روایت ابوبکر حضرمی است که قبلاً ذکر شد و نیز صحیح زرار و روایت برادرش عبدالملک که متن آن دورا به هنگام شمارش روایات معارض آوردیم؛ به شماره ۲ و ۳ آن روایات مراجعه کنید.

۱. همان، ص ۴۵، ح ۵.

۲. همان، ص ۴۴، ح ۳.

فصل ششم:

اقامه نماز عیدین

نماز عید فطر و قربان در روایات مورد تأکید قرار گرفته و در روایات متعددی این تعبیر آمده که نماز عیدین (عید قربان و عید فطر) فریضه است.^۱ شیخ طوسی رحمته الله علیه در خلاف، کتاب نماز عیدین آورده است: «نماز عیدین بر همه واجب عینی است و ساقط نمی شود، مگر از کسی که نماز جمعه از او ساقط است.» ولی فقها در این نظر با او مخالفت کرده اند و گفته اند که نماز عیدین سنت مؤکد است، مگر ابوسعید اصطخری از علمای مذهب شافعی که گفته است: «نماز عیدین از واجبات کفایی است. دلیل ما اجماع مذهب است.»^۲ صاحب جواهر در کتاب جواهر ادّعی اجماع محصل و منقول بر وجوب عینی نماز عیدین کرده و گفته است: «بلکه شاید اجماع منقول، متواتر باشد.»^۳

کوتاه سخن این که اجماع بر وجوب نماز عیدین در زمان حضور امام اصلی و به ویژه در زمان فعلیت ولایت او، نقل شده است. در این صورت آیا اقامه نماز عیدین به امام اصلی واگذار شده که خودش آن را اقامه کند، یا فردی را برای اقامه آن نصب کند؟

پیش از ورود به تبیین مقتضای ادله می گوئیم از روایات متعددی به دست می آید که پیامبر صلی الله علیه و آله، امیرمؤمنان علیه السلام هنگامی که بالفعل به خلافت رسید و حتی عثمان، نماز عیدین را خودشان اقامه می کردند. اما در مورد پیامبر صلی الله علیه و آله شیخ طوسی در کتاب تهذیب در باب نماز

۱. وسائل الشیعة، ج ۵، ص ۹۴ و ۹۵، ح ۱ و ۴.

۲. شیخ طوسی، خلاف، ج ۱، ص ۶۵۱.

۳. محمدحسن نجفی، جواهر الکلام، ج ۱۱، ص ۳۳۲.

عیدین با سند صحیح از معاویه بن عمار از امام صادق علیه السلام روایت کرده است: «رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون می آمد، تا آن که به اطراف آسمان نگاه می انداخت و فرمود: در این روز نباید (کسی) بر روی زیرانداز و بوریا نماز بخواند.»^۱

این روایت صحیحه اگرچه با توجه به قرینه ذکر آن در باب نماز عیدین، دلالت دارد که پیامبر این نماز را اقامه می کرد و برای ادای آن به صحرا می رفت.
شیخ صدوق در کتاب من لایحضره الفقیه با سند صحیح خود از حلی از امام صادق علیه السلام از پدرش علیه السلام نقل می کند:

هر زمان که در روز فطر و قربان بیرون می رفت، از این که برای او چیزی آورده شود که بر روی آن نماز بخواند، امتناع می کرد و می فرمود: این روزی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن بیرون می رفت، تا آن جا که برای آفاق (اطراف و اکناف) آسمان آشکار می گشت و سپس پیشانی اش را بر زمین می نهاد.^۲

طبق این روایت صحیحه، امام باقر علیه السلام نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله نماز عیدین را در صحرا می خواند.

شیخ کلینی در کتاب کافی از لیث مرادی روایت می کند که امام صادق علیه السلام فرمود: «در روز فطر یا روز قربان به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته شد: کاش در مسجد خود نماز می خواندی. حضرت فرمود: من دوست دارم که برای آفاق آسمان آشکار شوم.»^۳
این روایت در دلالت مانند دو روایت پیشین است.

شیخ صدوق نیز در کتاب عیون در باب علّی که علی بن موسی الرضا علیه السلام ولایت عهدی مأمون را پذیرفت با سند معتبر از یاسر خادم، ربّان بن صلت، محمد بن عرفه و صالح بن سعید کاتب، قصّه درخواست آمدن امام رضا علیه السلام به خراسان توسط مأمون و پذیرش ولایت عهدی توسط آن حضرت را روایت کرده و آورده است:

۱. وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۱۱۹، ح ۱۰ و شیخ طوسی، تهذیب، ج ۳، ص ۲۸۵، ح ۵.
۲. همان، ص ۱۱۷، ح ۱ به نقل از شیخ صدوق، کتاب من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۵۰۸.
۳. همان، ص ۱۱۸، ح ۷ به نقل از کافی، ج ۳، ص ۴۶۰.

چون عید شد، مأمون نزد حضرت رضا علیه السلام فرستاد و از او خواست که سوار بر مرکب شود و در نماز عید حاضر شود و خطبه بخواند ... امام رضا علیه السلام کسی را نزد مأمون فرستاد و فرمود: «تو شرایط پذیرش ولایت عهدی من و خودت را می دانی.» مأمون گفت: ...

پس پیوسته حضرت با او سخن ردّ و بدل کردند. چون مأمون اصرار کرد، حضرت فرمود: «ای امیرمؤمنان! اگر مرا از این کار معاف بداری، نزد من محبوب تر است، ولی اگر مرا معاف نکنی، من همان گونه که رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام بیرون می رفتند، بیرون می روم.» مأمون گفت: هر طور که دوست داری، بیرون برو...^۱

شیخ کلینی نیز این روایت را در کافی آورده است، با این تفاوت که روایت نماز عید حضرت و چگونگی آن را فقط به نقل یاسر خادم اسناد داده است؛ به وسائل و اصول کافی مراجعه کنید.^۲

این روایت از نظر سند تا راوی اوّل معتبر است، اما هیچ یک از راویان دیگر توثیق نشده اند، مگر ریّان بن صلت که توثیق شیخ طوسی درباره او در کتاب رجالش در اصحاب امام رضا و امام هادی علیه السلام نقل شده است. پس روایت صحیح السّند است.

این روایت متضمّن این است که امام رضا علیه السلام حکایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و نیز امیرمؤمنان علی علیه السلام برای نماز عید بیرون می رفتند. روایت فوق، دلالت دارد که پیامبر صلی الله علیه و آله و حضرت امیر علیه السلام نماز عید را با جمعیت در صحرا به جماعت می خواندند. این مضمون در روایات دیگری در وسائل و دیگر کتاب ها نیز آمده است.^۳

اما در مورد امیرمؤمنان علیه السلام اطلاع یافتید که صحیحّه ریّان بن صلت بر ایشان دلالت داشت. محمّد بن مسلم هم در صحیحّه ای از امام باقر علیه السلام نقل کرده که حضرت فرمود: «مردم به امیرمؤمنان علیه السلام گفتند: آیا مردی را جای خودت نمی گذاری که در عیدین نماز

۱. همان، ص ۱۱۷، ح ۱ به نقل از شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۱۵۰.

۲. همان، ص ۱۲۰، ح ۱ به نقل از کافی، ج ۱، ص ۴۸۸.

۳. همان، ص ۱۲۰ و ۱۲۱، ح ۹.

بگزارد؟ حضرت فرمود: من با سنت مخالفت نمی‌کنم.»

ظاهر این صحیحیه آن است که حضرت خودش نماز عیدین را با مردم می‌خوانده و مردم خواسته‌اند که امام علیه السلام مردی را به جای خود معین کند که نماز عیدین را بخواند و حضرت درخواست مردم را با این گفته که «من با سنت مخالفت نمی‌کنم»، رد کرده است. احتمال می‌رود که مردم می‌خواسته‌اند که حضرت کسی را به جای خود بگذارد که با ضعیفانی که نمی‌توانستند با مردم به صحرا بروند و با آنان در جماعت‌شان شرکت کنند، نماز بخواند و امام نپذیرفته و جواب گذشته را داده است. در هر حال صحیحیه دلالت دارد که خود حضرت، نماز عیدین را به جماعت با مردم می‌خوانده است.

در بحارالأنوار و مستدرک از کتاب عاصم بن حمید از محمد بن مسلم روایت شده که می‌گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: «مردم به امام علی علیه السلام گفتند: آیا کسی را به جای خود نمی‌گذاری که در عیدین با مردم ناتوان نماز بخواند؟ حضرت علی علیه السلام فرمود: با سنت مخالفت نمی‌کنم.»^۱

مفاد این روایت، همان احتمال دوم است که در مورد صحیحیه پیشین محمد بن مسلم ذکر کردیم. دانستید که این روایت بر مطلوب دلالت دارد و شاید همان صحیحیه گذشته باشد. کتاب مستدرک از جعفریات با ذکر سلسله سند از امام صادق علیه السلام از پدرش از جدش علیه السلام روایت کرده است: «علی علیه السلام به عبد الرحمن بن ابی لیلا دستور داد که با مردم، نماز عیدین را در مسجد اعظم بخواند و خود علی علیه السلام به مصلا در بیرون شهر می‌رفت و با مردم نماز می‌خواند.»^۲

این روایت مشتمل است بر این که حضرت علیه السلام نماز عیدین را به جماعت با مردم می‌خوانده و شاید نماز عبد الرحمن در زمان دیگری بوده یا با نماز خود حضرت بوده و نماز تکرار می‌شده است.

در کتاب مستدرک از دعائم الاسلام از علی علیه السلام روایت شده است: «به حضرت گفته شد:

۱. میرزا حسین نوری، مستدرک الوسائل، ج ۶، ص ۱۳۴، ح ۶ و بحارالأنوار، ج ۹۰، ص ۳۷۳، ح ۲۶.

۲. میرزا حسین نوری، همان، ح ۴ به نقل از محمد بن محمد بن اشعث کوفی، جعفریات، ص ۷۹، ح ۲۶۵.

ای امیر مؤمنان! کاش دستور می دادی که کسی در روز عید در مسجد با مردم ناتوان نماز عید را بخواند. حضرت فرمود: «من خوش ندارم که سنتی بگذارم که رسول خدا ﷺ آن را نگذاشته است.»^۱

این روایت در دلالت بر این که حضرت نماز عید را با مردم به جماعت می خوانده، مانند روایت محمد بن مسلم است که از کتاب عاصم بن حمید در بحار و مستدرک نقل شده است.

اما در مورد عثمان، محمد بن مسلم در حدیث صحیح از امام باقر یا امام صادق (علیه السلام) در مورد نماز عیدین روایت کرده که حضرت فرمود:

نماز پیش از دو خطبه است و تکبیر پس از قرائت. در رکعت اول، هفت تکبیر و در رکعت آخر، پنج تکبیر. اولین فردی که نماز را پس از خطبه خواند، عثمان بود. آن زمان که این کار را کرد، هنگامی که از نماز فارغ شده بود، مردم برخاستند که برگردند. چون چنین دید، دو خطبه را پیش انداخت و مردم را برای نماز نگاه داشت.^۲

در روایت مضمره معاویه نیز در مورد نماز عیدین آمده است: «خطبه پس از نماز است و تنها عثمان خطبه را قبل از نماز خواند.»^۳

روشن است که خطبه، مخصوص نماز عیدین است، زمانی که به جماعت انجام شود. پس این دو روایت دلالت دارد که عثمان در زمان امارتش نماز عیدین را به جماعت با مردم برگزار می کرد.

از این روایات ثابت می شود که پیامبر ﷺ، امیر مؤمنان (علیه السلام) و عثمان نماز عیدین را به جماعت می خوانده اند و از آنها حدس زده می شود که دیگر والیان مسلمانان نیز عهده دار این نماز می شده اند. بلکه در کتاب جعفریات با ذکر سلسله سند روایت شده که رسول

۱. همان، ص ۱۳۳، ح ۲ به نقل از قاضی نعمان، دعائم الاسلام، ج ۱، ص ۱۸۵.

۲. وسائل الشیعة، ج ۵، ص ۱۱۰، ح ۲ به نقل از شیخ طوسی، تهذیب، ج ۳، ص ۲۸۷.

۳. همان، ح ۱ به نقل از شیخ طوسی، تهذیب، ج ۳، ص ۱۲۹ و کافی، ج ۳، ص ۴۶۰.

خدا تعالی و ابوبکر و عمر و عثمان، قرائت نماز را در نماز عیدین و نماز باران بلند می خواندند و پیش از خطبه، نماز می خواندند. این روایت، ابوبکر و عمر را نیز به عثمان ملحق کرده و به قرینه این که از خطبه یاد می کند، ناظر به انجام نماز عیدین به جماعت است.

اکنون که از این مطالب که شبیه مقدّمه بود، آگاهی یافتید، باید وارد تبیین مفاد ادلّه این باب شویم. برای آنچه ذکر کردیم، می توان به روایاتی استدلال کرد:

۱. در روایت عبدالله بن ذبیان (بر اساس آنچه در تهذیب است) یا عبدالله بن دینار (مطابق نقل کافی و بعضی نسخه های من لایحضره الفقیه و علل الشرائع) و یا صحیحۀ عبدالله بن سنان (بر اساس برخی دیگر از نسخه های من لایحضره الفقیه) آمده که امام باقر علیه السلام فرمود: «ای عبدالله! روز عیدی، چه قربان و چه فطر برای مسلمانان نیست، مگر این که در آن برای آل محمد اندوهی تازه پیش می آید. راوی می گوید: پرسیدم چرا؟ حضرت فرمود: چون حقّ خود را در دست دیگران می بینند.»^۱

دلالت این روایت بر این که موضوع نماز عیدین موکول به ولیّ امر مسلمانان است، با توجه به مفاد روایات پیشین مبنی بر این که انجام نماز عیدین در دست والیان امور مسلمانان است، روشن می شود. از آن جا که امامان علیهم السلام در این دو روز می بینند که این طاغوت ها امور را به عهده گرفته اند، لذا حزن و اندوه شان تجدید می شود. پس روایت دلالت می کند که موضوع نماز عیدین به ولیّ امر واگذار شده است.

مطلب دیگر این که عبدالله بن ذبیان و ابن دینار هر دو مجهول هستند و اگرچه عبدالله بن سنان ثقة است، ولی اختلاف نسخه ها مانع اعتبار روایت می شود.

۲. مشابه این روایت، دعای امام سجاد علیه السلام است که در صحیفه سجّادیّه آمده و آن را در بحث اختصاص اقامه نماز جمعه به امام اصل آوردیم. به آن روایت با شماره ۶ مراجعه کنید.

۱. همان، ص ۱۳۶، ح ۱ به نقل از شیخ طوسی، تهذیب، ج ۳، ص ۲۸۹؛ کافی، ج ۴، ص ۱۷۰، ح ۲؛ شیخ صدوق، کتاب من لایحضره الفقیه، ج ۲، ص ۱۷۴، ح ۲۰ و همو، علل الشرائع، ج ۲، ص ۳۸۹، ح ۱.

مستدرک نیز از رجال کَشّی دعایی نزدیک به این دعا نقل کرده که مُعَلّی بن خُنَیس در روز عید، زمانی که برای صحرا بیرون رفت و دید که خطیب بر فراز منبر می‌رود، با این دعا مناجات می‌کرد.^۱ شاید معلّی این دعا را از دعای امام سجّاد (علیه السلام) گرفته است.

۳. در صحیحۀ محمد بن قیس از امام باقر (علیه السلام) آمده است:

هنگامی که دو شاهد نزد امام شهادت دهند که سی روز است که هلال ماه را دیده‌اند، امام دستور افطار در آن روز می‌دهد، البته اگر پیش از زوال خورشید، شهادت دهند، ولی اگر پس از زوال خورشید، شهادت دهند، امام دستور افطار آن روز را می‌دهد و نماز را به فردای آن روز موکول می‌کند و با آنان نماز می‌گزارد.^۲

حاصل مفاد روایت این است که شهادت دو شاهد، بیّنه‌ای معتبر است که هلال با آن ثابت می‌شود، اگرچه ثبوت هلال از لوازم شهادت بیّنه است. در نتیجه امام به ثبوت هلال حکم می‌دهد، ولی زمانی که بیّنه پس از زوال، شهادت دهد، نماز را به فردا موکول می‌کند. از آن جا که روایت، متضمّن تأخیر نماز عید توسط امام است، دانسته می‌شود که امام، متصدّی اقامه نماز عید است و این همان مطلب مورد نظر ماست. روشن است که امامی که در روایت ذکر شده، ولی امر و امام اصل است، وگرنه چنان که پوشیده نیست، امام جماعت از این حیث که امام جماعت است، شأن حکم دادن به ثبوت عید را ندارد.

۴. اسحاق بن عمار از امام صادق از پدرش (علیه السلام) امیر مؤمنان (علیه السلام) روایت می‌کند: «زمانی که دو عید در یک روز برای مردم جمع شود، برای امام شایسته است که به مردم در خطبه اول بگوید: دو عید برای شما جمع شده و من نماز هر دو را می‌خوانم. هر کس که محلّش دور است و دوست دارد که برای نماز دوم نماند، من به او اجازه دادم.»^۳

ذیل روایت دربردارد که امام به هر کس که محلّش دور است و می‌خواهد برای نماز دوم

۱. میرزا حسین نوری، مستدرک الوسائل، ج ۵، ص ۱۴۶، ح ۱.

۲. وسائل الشیعة، ج ۵، ص ۱۰۴، ح ۱.

۳. همان، ص ۱۱۶، ح ۳.

نماند، اجازه برگشت می‌دهد. این دلیل بر آن است که امام مذکور، امام جماعت نیست، چون او از حیث امام جماعت بودن، حقّ اجازه دادن به مردم را ندارد. پس منظور روایت از امام، امام اصلی یا از قبیل امیری است که از سوی امام برای اداره امور شهر نصب شده و معلوم است که منظور از عیدین در روایت، جمعه و عید فطر یا قربان است، زیرا این دو نماز دارد. بنابراین روایت دلالت دارد که امام نماز عید که اول خوانده می‌شود، امام اصلی یا منصوب از سوی اوست و این مطلوب ماست.

در مستدرک نیز از دعائم و جعفریات دو روایت نقل شده که مفاد هر دو به این روایت نزدیک است.^۱

۵. در صحیحۀ محمد بن مسلم به نقل از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم: «مردم به امیر مؤمنان علیه السلام گفتند: آیا مردی را به جای خود معین نمی‌کنی که نماز عیدین را بخواند؟ حضرت فرمود: با سنّت مخالفت نمی‌کنم.»^۲

از این صحیحۀ آشکار می‌شود که امیر مؤمنان علیه السلام خودش نماز عیدین را برای مردم اقامه می‌کرده است. مردم از ایشان خواسته‌اند تا کسی را جانشین خود کند که آن نماز را یا به جای خود حضرت بخواند و یا برای کسانی که به همراه مردمی که نماز را خارج از شهر اقامه می‌کنند، از شهر بیرون نمی‌روند. از امام درخواست کرده‌اید تا کسی را بگمارد که با این جمع بازمانده به علت بیماری یا ناتوانی که مانع خروج‌شان است، نماز بخواند. طبق دو احتمالی که هم‌اکنون گذشت، در هر صورت حضرت در پاسخ آنان فرموده که این بر خلاف سنّت نبوی است و من با سنّت مخالفت نمی‌کنم.

پس این روایت دلالت می‌کند که اقامه نماز با شخص امام و کسی که مانند اوست، سنّت می‌باشد و یا این که گماردن کسی که با ضعیفان نماز بخواند، بر خلاف سنّت است. در هر حال، رجوع مردم به امام علیه السلام برای این که کس دیگر را برای اقامه نماز بگمارد، دلالت می‌کند که ارتکاز مسلمانان بر این منعقد شده که موضوع اقامه نماز عید، موکول به ولیّ امر است که یا خودش آن

۱. میرزا حسین نوری، مستدرک الوسائل، ج ۶، ص ۱۳۰، ح ۱ و ۲.

۲. وسائل الشیعة، ج ۵، ص ۱۱۹، ح ۹.

را اقامه می‌کند و یا فردی را برای اقامه آن می‌گمارد. حضرت درخواست آنان مبنی بر گماردن فردی دیگر را بر خلاف سنت دانست، البته در مورد درخواست‌شان، یعنی زمانی که امام اصلی نماز را اقامه می‌کند یا نماز جماعت مشروعی بر پاست، ولی اصل ارتکاز مردم را باطل ندانست. در نتیجه در این روایت، دلالت بر مطلوب است.

۶. زراره در صحیح‌های از امام باقر علیه السلام روایت می‌کند: «هر کس با امام در روز عید به جماعت نماز نخواند، نماز ندارد و قضا هم بر او نیست.»^۱

این صحیح‌ه دلالت دارد که نماز عید با جماعت به امامت امام خوانده می‌شده است. آوردن لفظ امام با «الف و لام» (الامام) موجب ظهور آن در اراده امام اصلی می‌شود، وگرنه امام بدون الف و لام می‌آمد، چنان‌که در تعدادی از دیگر روایات آمده است. در این روایت امام علیه السلام حکم کرد که هر کس نماز عیدش را با امام نخواند، نماز ندارد. پس این صحیح‌ه دلالت دارد که امام اصلی، متصدی اقامه نماز عید است و عدم حضور در جماعت او موجب می‌شود که مکلف نماز نداشته باشد و فقره اول همان مطلوب ماست.

۷. روایت قرب الاسناد با ذکر سلسله اسناد از علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر علیه السلام مشابه صحیح‌ه پیشین است. علی بن جعفر می‌گوید: «از امام موسی بن جعفر علیه السلام درباره نماز در عیدین پرسیدم که آیا پیش از امام و پس از او نمازی هست؟ حضرت فرمود: نمازی نیست، مگر دو رکعت با امام.»^۲

اگرچه موضوع سؤال این روایت، انجام نمازی دیگر اضافه بر نماز عید است و امام در پاسخ، آن را نفی کرده، اما آوردن لفظ امام با «الف و لام» در سؤال سائل و پاسخ امام، دلیل بر این است که در روایت، امام اصلی اراده شده است. در نتیجه پاسخ امام علیه السلام که «نمازی نیست، مگر دو رکعت با امام»، بر مطلوب ما دلالت دارد. تأمل کنید.

مطلب دیگر این که برخی روایات بر این دلالت دارند که نماز عید با کسی که شأن و کار او امامت این نماز است، خوانده می‌شود. در خبر جرّاح مدائنی - که بعید نیست معتبر

۱. همان، ص ۹۶، ح ۳.

۲. همان، ص ۱۰۳، ح ۱۲.

باشد - از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: «در روز عید فطر پیش از آن که نماز بخواند، می خورد، ولی در روز عید قربان نمی خورد، تا آن که امام از نماز برگردد.»^۱

در مؤثقه سماعه نیز آمده است: «به امام صادق علیه السلام گفتم: چه زمانی قربانی انجام می شود؟ حضرت فرمود: زمانی که امام بازگردد...»^۲

آوردن لفظ امام با «الف و لام» دلالت دارد که امام نماز عید، شخصی خاص است که این امامت کار اوست و دلالت دارد بر این که کسی که متصدی نماز عید می شود، یا به دلیل این است که شرعاً اقامه این نماز به او واگذار شده؛ مانند امام اصلی و یا به این دلیل است که از سوی او منصوب گردیده است. در بیان روایات، روایات دیگری نیز مشابه این دو روایت یافت می شود، چنان که روایات متعددی وجود دارد که دلالت دارند بر این که بنای مسلمانان بر اقامه نماز عیدین به جماعت و بیرون از شهر بوده است.

نتیجه این که روایات متعددی دلالت دارند که موضوع اقامه نماز عید به امام اصلی و ولی امر مسلمانان واگذار شده که یا خود او اقامه کند و یا کسی را برای این کار بگمارد.

۱. همان، ص ۱۱۳، ح ۵.

۲. همان، ص ۹۶، ح ۶.

فصل هفتم:

حکم به ثبوت هلال ماه

تردیدی نیست زمانی که پایان ماه معلوم نباشد، مقتضای استصحاب آن است که آن ماه باقی است و ماه بعدی داخل نشده، مگر این که به تمام شدن ماه قبل و دخول ماه بعد یقین شود. ادله خاصه معتبری در بحث هلال ماه رمضان و ماه شوال، بر این معنا اقامه شده است.

در صحیحہ حلبی از امام صادق علیه السلام آمده است: «از امام درباره هلال‌ها سؤال شد. حضرت فرمود: اینها هلال‌های ماه‌هاست. پس چون هلال را دیدی، روزه بگیر و چون هلال را دیدی، افطار کن.»^۱

در صحیحہ محمد بن مسلم نیز از امام باقر علیه السلام روایت شده است: «زمانی که هلال را دیدید، روزه بگیرید و چون هلال را دیدید، افطار کنید. به رأی و گمان نیست، به رؤیت است...»^۲

چنان‌که می‌بینید، دو صحیحہ، وجوب روزه در ابتدای ماه رمضان و وجوب افطار در ابتدای ماه شوال را به این معلق کرده که مکلف شخصاً هلال را ببیند و رؤیت، تعبیر دیگری از حصول یقین به دخول اول ماه است. معنای این تعلیق آن است که رؤیت هلال تمام علت و علت منحصر ثبوت اول ماه است. در نتیجه چیز دیگری جای آن نمی‌نشیند و امام در صحیحہ دوم با این بیان که «به رأی و گمان نیست، با رؤیت است»، به این معنا تصریح کرده است؛ یعنی رؤیت موجب یقین، علت منحصر است و به صرف رأی که مبنی بر

۱. وسائل الشیعة، ج ۷، ص ۱۸۲، ح ۱.

۲. همان، ح ۲.

محاسبات یا مبانی غیرقطعی است و به صرف گمان، اعتباری نیست. کوتاه سخن این که دلالت دو صحیحیه بر آنچه گفتیم، روشن است.

روایات متعددی طبق مفاد صحیحۀ اوّل وارد شده که سنداً معتبرند؛ به باب سوم از ابواب احکام ماه رمضان در کتاب وسائل الشیعة مراجعه کنید.

مقتضای این استصحاب و آنچه از امثال این دو صحیحیه به دست می‌آید، آن است که رؤیت یا یقین به دخول ماه، تمام علت برای ثبوت ماه است. بنابراین اکتفا به صرف حکم فردی به دخول ماه و یا چیز دیگری، جایز نیست، مگر این که دلیلی خاصّ بر اکتفا به آن اقامه شود تا بدان از آنچه این دو صحیحیه اقتضا دارد، بیرون رویم. البته اگر بینۀ عادل (دو شاهد عادل) بر رؤیت هلال ماه قائم شود، از آن جا بینۀ شرعاً طریق معتبر است، با وجود آن، جایی برای استصحاب نیست. هم‌چنین شایسته نیست که در اکتفا به بینۀ، شبهه شود، چنان که بعضی اخبار باب رؤیت هلال، در مورد بینۀ وارد شده‌اند.

در صحیحۀ منصور بن حازم از امام صادق علیه السلام است که حضرت فرمود: «با رؤیت هلال، روزه بگیر و با رؤیت آن، افطار کن و اگر دو شاهد مورد قبول نزد تو شهادت دهند که ماه را دیده‌اند، آن را قضا کن.»^۱

حضرت علیه السلام حکم داده که اگر به سبب عدم رؤیت هلال، روزی را روزه نگرفته، ولی بعداً دو شاهد بر دیدن هلال شهادت دادند، آن روز را قضا کند. این تعبیر دیگری است از اعتماد بر بینۀ و این که با بینۀ، نیازی به دیدن هلال نیست

روایات بسیار دیگری نیز مشابه این روایت صحیحیه وجود دارد.^۲

اما مقتضای اصل عملی و قاعده شرعی، عدم اعتبار عدم اعتبار حکم هیچ‌کس به ثبوت هلال است، ولی در روایات فراوانی، دلیل معتبر بر ثبوت هلال با حکم ولیّ امر قائم شده است.

۱. صحیحۀ محمد بن قیس که اخیراً به هنگام ذکر روایاتی که بر واگذاری موضوع نماز عید به امام دلالت داشت، گذشت.^۳

۱. همان، ص ۱۸۳، ح ۸.

۲. همان، ص ۲۱۱-۲۰۷.

۳. در روایت شماره ۳ از روایات نماز عید گذشت.

این صحیحیه دلالت داشت زمانی که دو شاهد نزد امام شهادت دهند که هلال را دیده‌اند، امام به افطار دستور می‌دهد. در نتیجه دلیل بر این است که به شهادت بینیه بر رؤیت هلال، اکتفا می‌شود و همچنین دستور امام که به معنای حکم او به دخول ماه شوال است، حجت شرعی بر مردم می‌باشد.

۲. در صحیحیه حلبی از امام صادق علیه السلام نقل شده که امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌فرمود: «در هلال ماه جز شهادت دو مرد عادل را تنفیذ نمی‌کنم».^۱

۳. مشابه صحیحیه حلبی، صحیحیه شعیب عرقوفی از امام صادق از پدرش علیه السلام است که علی علیه السلام فرمود: «من در مورد طلاق و هلال ماه، جز شهادت دو مرد را تنفیذ نمی‌کنم».^۲ این گفته امام علیه السلام که «تنفیذ نمی‌کنم»، ظهور دارد که حضرت شهادت هیچ کس جز شهادت دو مرد عادل را نافذ نمی‌داند. نافذ قرار دادن شهادت دو مرد عادل، تعبیر دیگری است از این که به مقتضای آن حکم دهد. پس دو صحیحیه دلالت دارند که حضرت عهده‌دار حکم به هلال ماه و نیز حکم به وقوع طلاق بر پایه شهادت بینیه عادل می‌شده است.

احتمال این که منظور امام علیه السلام، صرفاً بیان این باشد که شهادت بینیه در دخول ماه کفایت می‌کند و حضور بینیه، شرط صحت طلاق است، خلاف ظاهر عبارت «تنفیذ می‌کنم» است، چراکه ظاهر این عبارت، نافذ قرار دادن مقتضای شهادت آنان است و این تنها با حکم دادن مطابق آن حاصل می‌شود.

۴. در صحیحیه عیسی بن ابی منصور آمده است: «در یوم الشک که در آن شک می‌شود، نزد امام صادق علیه السلام بودم. حضرت فرمود: ای غلام! برو بین که سلطان روزه گرفته یا نه؟ او رفت و سپس آمد و گفت: نه. حضرت فرمود: صبحانه بیاورید. آن گاه ما با حضرت صبحانه خوردیم».^۳ بیان دلالت روایت آن است که امام علیه السلام، جواز افطار در یوم الشک، یعنی روزی که در آن شک می‌شود که آیا اول ماه رمضان است را منوط به این کرده که سلطان روزه نگیرد و لذا

۱. همان، ص ۲۰۹-۲۰۷، ح ۸ و ۹.

۲. همان.

۳. همان، ص ۹۴، ح ۱.

زمانی که سلطان روزه نگرفته بود، افطار کرد. پس روایت دلالت دارد که رأی سلطان در ثبوت هلال ماه و عدم آن، حاکم است. اگرچه سلطان زمان حضرت، طاغوت است، اما این مانع آن نمی‌شود که کلام حضرت، بیان حکم الله واقعی و دلیل بر این باشد که حکم سلطان اسلام در رؤیت هلال، معتبر است. تقیّه تنها در این بوده که امام، سلطان اسلام را بر طاغوت تطبیق کرده و چون طاغوت روزه نگرفته، صبحانه خورده است.

اما انصاف این است که روایت چنین دلالتی ندارد، چون این عبارت حضرت که «برو ببین که سلطان روزه گرفته یا نه؟» تطبیق سلطان توسط امام علیه السلام بر شخص خارجی است و این که آیا او روزه گرفته یا نه. روشن است که در این مطلب، تقیّه است و مفاد سخن امام بیان حکم کلی نیست. نهایت امر این است که در این سخن، إشعاری به آن حکم کلی باشد، ولی به حدّ دلالت نمی‌رسد.

۵. روایت مرسله رفاعه از مردی از امام صادق علیه السلام نیز شبیه صحیحہ پیشین است. حضرت در این روایت می‌فرماید:

در حیره نزد ابوالعباس (سفاح، خلیفه عباسی) رفتم. او گفت: ای اباعبدالله! شما درباره روزه گرفتن امروز چه می‌گویید؟ گفتم: این در اختیار امام است. اگر روزه بگیری، روزه می‌گیریم و اگر افطار کنی، افطار می‌کنیم. او گفت: ای غلام! سفره را بیاور. من با او خوردم، با این که به خدا سوگند می‌دانستم که آن روز، روزی از ماه رمضان است. یک روز افطار کردن و قضای آن بر من آسان‌تر بود از این که گردنم زده شود و خداوند بندگی نشود.^۱

بیان دلالت روایت، از مطالب پیشین روشن می‌شود و حتی احتمال دلالت این روایت قوی‌تر از روایت قبلی است، چراکه امام علیه السلام با این گفته که «این در اختیار امام است»، در ابتدا حکمی کلی را بیان کرده، ولی با این همه، انسان به تمامیت دلالت اطمینان پیدا نمی‌کند، چون حضرت بدون فاصله، امام را بر والی طاغوتی تطبیق می‌دهد و با او از روی تقیّه، افطار می‌کند. مرسله داود بن حصین که از مردی روایت کرده و نیز روایتی دیگر با سند صحیح از

۱. همان، ص ۹۵، ح ۵.

برنظی از خلّاد بن عماره هم نزدیک به این صحیح است.^۱

نتیجه این که اگرچه دلالت چهار روایت اخیر و بلکه سند برخی از آنها تمام نیست، اما دلالت سه صحیح اول، تمام است و شایسته نیست که در ثبوت هلال ماه با حکم امام اصلی و ولی امر مسلمانان، تردید شود. مقتضای اصل و قاعده، عدم اعتبار حکم غیر امام است، حتّی اگر مجتهد عادل باشد و این در زمان فعلیت یافتن ولایت امامان در خارج و تصدّی اداره امور امت توسط آنان است.

روایات دال بر اعتبار حکم غیر ولی امر

می‌توان گفت که برخی از روایات بر اعتبار حکم غیر ولی امر نیز دلالت دارند. این روایات دو دسته‌اند: دسته‌ای از آنها که ممکن است ادعا شود بر اعتبار حکم هر مجتهدی دلالت دارند و دسته‌ای دیگر بر اعتبار حکم قاضی.

دسته اول روایات

روایت شیخ صدوق در کتاب کمال الدین در باب ذکر توقیعات، در این دسته جای می‌گیرد. شیخ صدوق می‌گوید: «محمّد بن محمّد بن عصام کلینی رحمته الله برای ما حدیث کرد و گفت: محمّد بن یعقوب کلینی از اسحاق بن یعقوب برای ما حدیث کرد...» شیخ طوسی رحمته الله نیز در کتاب الغیبة این روایت را با این تعبیر نقل کرده است:

جماعتی از جعفر بن محمّد بن قولویه و ابوغالب زراری و دیگران از محمّد بن یعقوب کلینی از اسحاق بن یعقوب به من خبر دادند که اسحاق بن یعقوب گفت: از محمّد بن عثمان عمری درخواست کردم که نامه‌ای را که در آن از مسائلی که برایم مشکل بود، پرسیده بودم، برساند. پس توقیع با خط مولایمان صاحب الزمان علیه السلام (این چنین) رسید: امّا آنچه از آن پرسیده بودی ... و امّا حوادثی که اتفاق می‌افتد، در مورد آنها به راویان حدیث ما مراجعه کنید. اینان حجت من بر شما و من حجت خدا بر اینان هستم.^۲

۱. همان، ح ۴ و ۶.

۲. شیخ صدوق، کمال الدین، ص ۴۸۳ و ۴۸۴؛ شیخ طوسی، الغیبة، ص ۱۷۶ و ۱۷۷ و وسائل الشیعه (به نقل از کمال الدین و الغیبة) ج ۱۸، ص ۱۰۱، ح ۹.

در بحث از سند روایت گفتنی است که توثیق صریحی در مورد محمد بن محمد بن عصام نیامده است، جز این که در نقلی که شیخ صدوق از کتاب کافی و دیگر روایات شیخ کلینی رحمه الله دارد، وی از مشایخ شیخ صدوق است. شیخ صدوق رحمه الله او را در مشیخه من لا یحضره الفقیه ذکر کرده و در حق او رضی الله عنه گفته است. در این جا در کتاب اکمال الدین نیز همان گونه که گذشت، ترصی کرده (و رضی الله عنه گفته) است.

جماعتی که در کتاب الغیبة ذکر شده - طبق نقل خود شیخ طوسی در رجال در شرح حال جعفر بن محمد بن قولویه - شیخ مفید، احمد بن عبدون، حسین بن عبیدالله و ابن عزور هستند. اما بزرگی شیخ مفید و وثاقت او روشن تر از آن است که مخفی بماند. احمد بن عبدون نیز ابوعبدالله احمد بن عبدالواحد بن احمد بزاز است که گاه به ابن حاشر و گاه به ابن عبدون شناخته می شود. هم چنین حسین بن عبیدالله همان ابن غضائری است و این دو از شیوخ مفید هستند. نقل شده که علامه حلی رحمه الله در بیانی، طرق دو کتاب شیخ طوسی رحمه الله را تصحیح نموده و چیزی فرموده که از آن توثیق ابن عبدون به دست می آید. هم چنین در تصحیح او در مورد طریق شیخ طوسی تا محمد بن علی بن محبوب که ابن غضائری هم در آن است، دلالت بر توثیق ابن عبدون وجود دارد.

کوتاه سخن این که در وثاقت جماعتی که به اجمال از آنان یاد شد، شبهه ای نیست. جعفر بن محمد بن قولویه بر اساس آنچه از نجاشی نقل شده، «از ثقات اصحاب ما و از اجلای آنان در حدیث و فقه است... و هرچه از خوبی و وثاقت و فقه است که مردم به آن وصف می شوند، او برتر از آن است.»^۱ از فهرست نقل شده که کنیه اش ابوالقاسم و ثقه است و تصانیف بسیار دارد.^۲ شیخ بزرگ، محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله از بزرگان اهل حدیث و فوق وثاقت است.

اما شاید در وثاقت اسحاق بن یعقوب همین بس باشد که شخصیتی مثل شیخ کلینی از او روایت کرده است. در پایان این توقیع هم آمده است: «سلام بر تو ای اسحاق بن یعقوب

۱. رجال نجاشی، ص ۱۲۳.

۲. شیخ طوسی، فهرست، ص ۷۷.

و بر هر کس که از هدایت پیروی کند.» این دلالت بر علو مرتبه اسحاق بن یعقوب دارد، ولی راوی این روایت، خود اسحاق است و از او جز این روایت نقل نشده و در شرح حال وی جز این روایت نیامده است.

محقق نراقی در کتاب عوائد الایام در عائده‌ای هنگام ذکر این روایت می‌نویسد: «این روایت را که اسحاق بن یعقوب می‌گوید: ”از محمد بن عثمان عمری خواستم ...“، شیخ صدوق در اکمال الدین و شیخ طوسی در کتاب الغیبة ... با سند صحیح و عالی آورده‌اند.»^۱ نتیجه این که بعید نیست سند این روایت معتبر باشد.

در مورد دلالت این روایت نیز دو بیان وجود دارد:

بیان اول: این که گفته شود که هلال هر ماه، پدیده‌ای جدید است و حضرت در توقیع فرموده است: «اما حوادثی که اتفاق می‌افتد، در مورد آنها به راویان حدیث ما مراجعه کنید.» بنابراین عموم واژه «حوادث»، شامل پدیده هلال می‌شود و حضرت در مورد پدیده‌ها دستور رجوع به راویان حدیث‌شان را داده است. از آن جا که معلوم است که منظور از راویان، فردی نیست که کارش صرف نقل الفاظ باشد، بلکه منظور عالمانی هستند که مراد معصومان (علیهم‌السلام) را از کلمات‌شان استنباط می‌کنند و اینان فقهای شیعه‌اند. در نتیجه رأی و حکم آنان به ثبوت عدم ثبوت هلال، مورد اتباع است.

ولی ممکن است این بیان این گونه مورد اشکال واقع شود که ذکر عنوان «روایات»، دلالت بر این دارد که منظور از حوادث، پدیده‌هایی است که حکم آنها از روایات به دست می‌آید. از آن جا که روایات در بردارنده احکام شریعت‌اند، پس قطعاً منظور از حوادث، پدیده‌هایی است که حکم شرعی آنها دانسته نشده است. در نتیجه در این مورد به راویان احادیث مراجعه می‌شود تا حکم شرعی آن را که از احادیث به دست می‌آید، بیان دارند. بنابراین پدیده‌ها از مثل هلال ماه که حکمش مجهول نیست و تمام مجهولیت در حدوث خارجی و رؤیت آن است، منصرف است. تأمل کنید.

۱. ملا احمد نراقی، عوائد الایام، ص ۴۴۲.

بیان دوم: این که گفته شود امام عجل الله تعالی فرجه الشریف پس از آن که دستور مراجعه به روایان احادیث را داده، سرّ این دستور را این گونه بیان می‌دارد که «اینان حجّت من بر شما هستند و من حجّت خدا بر آنان هستم» (چنان که اکمال الدین آمده) و یا «بر شما هستم» (چنان که در کتاب الغیبة آمده است). پس از آن رو که علما، حجّت امام علیه السلام بر مردم هستند، حضرت دستور رجوع به آنان را صادر فرموده و با این جمله که حضرت، حجّت خدا بر آنان است بر این تأکید کرده که آنها حجّت اویند؛ یعنی به دلیل این که من حجّت خدا بر آنان هستم، از وظایف شان تخلف نمی‌کنند. یا (بر اساس نقل الغیبة) با این جمله که حضرت، حجّت خدا بر مردمی است که مأمورند (بر این تأکید کرده که روایان احادیث، حجّت او هستند)؛ یعنی حقّ ندارید نظر علما را معتبر بشمارید، پس از آن که اینان از سوی کسی که حجّت خدا بر شماست، حجّت هستند.

در هر حال، این موضوع که عالمان، حجّت ولیّ امر علیه السلام بر مردم هستند، با اطلاقش اقتضا دارد که هر چه برای ولیّ امر ثابت است، برای علما نیز ثابت شود. از سوی دیگر گذشت که حکم امام علیه السلام به ثبوت هلال ماه، شرعاً معتبر و واجب الاتّباع است. بنابراین حکم علما که حجّت او هستند نیز همین گونه است.

مگر این که گفته شود اعطای این منصب والا، یعنی این که علما حجّت امام بر مردم باشند، مربوط به زمانی است که خود امام معصوم علیه السلام، متصدی اداره امور امت نباشد و بلکه علاوه بر این، از مردم نیز غایب باشد و حضوری در میان آنان نداشته باشد، در حالی که سخن و موضوع بحث ما در خصوص زمانی است که امام اصلی متصدی اداره امور امت و بالفعل متولی اداره امور بلاد مسلمانان باشد.

البته امکان دارد ادّعا شود که حجّت بودن علما، منصرف به این است که گفته آنان در مورد مفاد روایاتی که در دست شان است، حجّت باشد. این به استناد قرینه‌ای است که گذشت و آن این که ارجاع به علما، ارجاع به استنباط و فهم آنان از روایات است تا احکام شرعی از آنان گرفته شود. پس از این ارجاع، امام بر سرّ این ارجاع با این جمله تأکید کرده که عالمان را حجّت خود بر مردم قرار داده است. پس حجّت بودن علما منصرف به این

است که آنان در بیان احکامی که از روایات استفاده می‌شوند، حجت هستند. نتیجه بحث این است که در توقیع نیز دلیلی بر اعتبار حکم فقیهان به ثبوت هلال نیست، به ویژه در زمانی که امام اصلی، متصدی اداره امور امت و بلاد اسلامی است.

دسته دوم روایات

این دسته شامل روایات متعددی است:

۱. در صحیحہ ابو خدیجه، سالم بن مکرم جمّال که در باب اوّل از ابواب قضای من لایحضره الفقیه آمده است، می‌خوانیم که امام صادق علیه السلام فرمود: «بپرهیزد از این که بعضی از شما بعضی را برای حکم نزد اهل جور ببرند، لکن به مردی از خودتان که چیزی از قضاوت‌های ما را می‌داند، مراجعه کرده، او را میان خود قرار دهید، چون من او را قاضی قرار دادم. پس برای حکم نزد او بروید.»^۱

کلینی با سند خود که معلی بن محمد در آن است، این روایت را نقل کرده، با این تفاوت که او آورده است: «چیزی از قضاوت ما را می‌داند...»^۲ شیخ طوسی نیز در تهذیب مانند من لایحضره الفقیه روایت کرده، ولی در سند او هم معلی بن محمد است.^۳

مفاد روایت مستقلاً چیزی بیش از این نیست که هر مردی از شیعه را که چیزی از قضایای امامان را می‌داند، قاضی قرار دهد. بنابراین دلالت روایت مبتنی بر آن است که منصب قضاوت، ملازم با اعتبار حکم قاضی در ثبوت هلال باشد، یا به دلیل ثبوت آن براساس ادله ما و یا به دلیل آن که این امر برای قاضیان سلاطین جور نیز ثابت بوده است. در نتیجه از اثبات آن برای فردی، فهمیده می‌شود که ارتکاز مخاطبان بر آن قرار داشته و با دلالت التزامی - که ظاهراً معتبر است - برای کسی که معصوم او را قاضی قرار داده نیز ثابت می‌شود.

ولی در این استدلال چند اشکال است: اولاً دلالت روایت متوقف بر آن است که منظور

۱. شیخ صدوق، کتاب من لایحضره الفقیه، ج ۳، ص ۲؛ کافی، ج ۷، ص ۴۱۲، ح ۴؛ شیخ طوسی، تهذیب، ج ۶، ص ۲۱۹، ح ۸ و وسائل الشیعه، ج ۱۸، ح ۵.

۲. همان.

۳. همان.

از عنوان «مردی از خودتان که چیزی از قضاوت یا قضاوت‌های ما را می‌داند»، فقیه مجتهد باشد و این محل بحث است، زیرا این احتمال، قوی است که منظور از این عنوان، کسی باشد که عالم به قضاوت باشد، اگرچه به نحو تقلید و اخذ از علما. پس موضوع اعم از مدعاست. ثانیاً روایت صراحت دارد در این که ناظر به زمانی است که ولایت امور مسلمانان در عالم خارج، در دست طاغوت‌هاست و به همین دلیل، قضات دیگر را اهل جور وصف کرده است. در نتیجه نه اطلاق دارد و نه دلالت بر بیان موضوع در زمان فعلیت ولایت ائمه علیهم السلام که موضوع بحث ماست.

۲. روایت دیگری از ابو خدیجه نیز نزدیک به روایت پیشین است. این روایت را شیخ طوسی در کتاب تهذیب با سندی روایت نموده که در آن ابوالجهم ثویر بن ابی فاخته وجود دارد که توثیق نشده است. ابوالجهم می‌گوید:

امام صادق علیه السلام مرا نزد یاران مان فرستاد و فرمود: به آنان بگو: پرهیزید هنگامی که خصومت یا اختلافی میان‌تان در مورد گرفتن یا دادن پیش می‌آید، از این که نزد یکی از این فاسقان برای حکم کردن بروید. مردی از کسانی را که حلال و حرام ما را می‌شناسند، بین خود قرار دهید، چون من او را قاضی قرار داده‌ام. مبادا برخی از شما برخی را بر حکم کردن نزد سلطان جائر ببرد.^۱

بیان دلالت این روایت مانند صحیحۀ پیشین است و بر این روایت نیز عیناً همان اشکال وارد است. پس با تأمل، توجّه کنید.

۳. مقبولۀ عمر بن حنظله از امام صادق علیه السلام هم از جمله این دسته روایات است. در این مقبوله پس از نهی امام علیه السلام از مراجعه به سلطان و قاضیان برای قضاوت، راوی می‌گوید:

پرسیدم پس آن دو نفر درگیر چه کنند؟ حضرت فرمود: این دو مراجعه می‌کنند به کسی از شما که حدیث ما را روایت می‌کند و در حلال و حرام ما نظر می‌کند و احکام ما را می‌شناسد. پس باید به او به عنوان حکم راضی شوند، چون من او را بر شما حاکم قرار داده‌ام. زمانی که او به حکم ما حکم کند و از او پذیرفته نشود، جز این نیست که به حکم خدا استخفاف شده و ما را رد کرده و کسی که ما را رد

۱. شیخ طوسی، تهذیب، ج ۶، ص ۳۰۳، ح ۵۳ و وسائل الشیعة (به نقل از تهذیب)، ج ۱۸، ص ۱۰۰، ح ۶.

کند، خدا را ردّ کرده که در حدّ شرک به خداست...^۱

بیان دلالت این روایت نیز مانند آن است که در دو روایت پیشین گذشت، زیرا حاکم کسی است که حکم می‌دهد و حکم، اعلام رأی و نظر در موارد اختلاف است. پس حاکم، قاضی است که در مثل اختلاف دو نفر در دین یا ارث، حکم می‌دهد که این در صدر مقبوله نیز آمده بود.

ایراد دومی بر این روایت وارد است و آن این که روایت فوق در زمان ولایت طاغوت‌ها بر اداره امور مسلمانان وارد شده است. در نتیجه شامل محلّ بحث ما نمی‌شود. پاسخ این است که آری، چه بسا پذیرفته شود که ظهور این روایت به تنهایی در این است که موضوع حکم امام علیه السلام، مجتهد آگاه به احکام باشد که از طریق تعمّق در روایات معصومان به این معرفت رسیده است، ولی پس از آن که اطلاق صحیحۀ گذشته ابو خدیجه مطرح شد، این روایت نیز حمل می‌شود بر این که از باب ذکر مصداق است. تمام سخن در این رابطه در باب قضا مطرح می‌شود.

نتیجۀ بحث این است که دلیلی بر این وجود ندارد که فردی غیر از امام اصلی، حقّ حکم دادن به ثبوت هلال ماه را داشته باشد. هم‌چنین دانستید که مقتضای استصحاب و قاعده خاصّ مستفاد از روایات معتبر، آن است که هلال ماه جز با یقین به دست آمده از رؤیت ماه یا با شهادت دو مرد عادل، ثابت نمی‌شود. در نتیجه ناگزیر حکم فقیه عادل نیز تحت این اصل و آن قاعده باقی می‌ماند؛ والله العالم.

این در مورد مسئله اعتبار حکم ولیّ امر به ثبوت هلال. اما بقیۀ چیزهایی که پیش از این گذشت که به ولیّ امر تفویض شده، جای تردید نیست که عهده‌داری شخص او در آن امور شرط نیست، بلکه اختیار با اوست. لذا عهده‌داری آن برای کسی که ولیّ امر او را گمارده و در ضمن کارهایی که به او واگذار کرده، این کار را نیز به او واگذار نموده، جایز است.

۱. وسائل الشیعة، ج ۱۸، ص ۹۹، ح ۱.

فصل هشتم:

تأسیس ادارات مختلف

تردیدی نیست که اداره امور امت و بلاد اسلامی، نیازمند انجام کارهای گوناگون و وجود ادارات متعدّد است تا هر کدام عهده‌دار بخشی از این کارها شوند. هر شهر یا روستایی به خیابان‌های متعدّد و متناسب با حرکت ماشین‌ها برای انتقال مردم و کالاهای شان و قرار دادن چراغ‌ها در خیابان‌ها و کوچه‌ها به مقداری که به اندازه نیاز روشن گردد، نیازمند است. هم‌چنین به تمیز کردن شهرها و جمع‌آوری زباله‌ها از خیابان‌ها، کوچه‌ها، خانه‌ها و محلّ سکونت‌ها و اعطای ضوابطی برای ساختمان‌سازی و تعزیر کسانی که با آنها مخالفت می‌کنند، نیاز دارد.

همان‌گونه که با توجه به پیشرفت علمی بشر، همه مردم به برق نیاز دارند تا از آن برای روشن نمودن خانه، مغازه، محل کار و صنعت یا استخراج آب از چاه‌های عمیق و نهرهای جاری و بزرگ برای نوشیدن یا انواع زراعت بهره‌برند، به گاز نیز برای پخت و پز یا کارگاه ایجاد برق و یا بهره‌های دیگر، نیازمندند، چنان‌که به انواع وسایل مخابراتی و نیز انتقال نامه‌ها از شهر یا روستایی به شهر یا روستای دیگر، احتیاج دارند، همان‌گونه که به در اختیار داشتن آب نوشیدنی به شکل بهداشتی و مطلوب و نیز بیمارستان‌ها و فرودگاه‌ها نیاز دارند، همان‌طور که محتاج به این هستند که فردی بر امور تجارتشان نظارت کند و آنان را در عهده‌داری این کارها راهنمایی نماید و یا نیازهای شان را برای شان فراهم سازد تا به سود مناسب دست یابند و نیاز مردم نیز تأمین گردد. به علاوه امور بسیاری که در سایه پیشرفت علمی بشر، رو به افزایش است.

هنگامی که ولی امر، شایسته بیندیشد، صلاح امت اسلامی را در این می بیند که از سوی دولت اسلامی برای مردم، ادارات متعدّد و گوناگونی را تأسیس کند که هر کدام بخشی از این کارها را انجام دهند. چه بسا نظر ولی امر به تأسیس ادارات متعدّد در شهری به دلیل گستردگی و کثرت جمعیت آن، منتهی شود، چنان که ممکن است او مصلحت را در تأسیس اداره‌ای مرکزی ببیند که پس از همه ادارات، بر عملکرد آنها نظارت کنید، همان گونه که چه بسا صلاح امت را در تأسیس مرکزی ببیند که از آن به وزارت خانه تعبیر می شود و چه بسا بر حسب نیاز، وزارت خانه‌ها متعدّد گردند.

تأسیس، تعداد، اصل و فرع همه این مراکز و ادارات متعدّد گوناگون، در اختیار ولی امر مسلمانان است، خواه در زمان پیامبر اسلام سابقه داشته باشد، مانند اداره قضا، امور لشکری و جمع اموال دولتی از قبیل خراج و جزیه، یا بعدها بر حسب گسترش شهرها، فراوانی افراد امت، پیشرفت علمی و... پدید آمده باشد. هم چنین ممکن است این مراکز، مختص مسلمانان باشد، یا این که عمومی باشد و یا حتّی اختصاص به اهل ذمه‌ای داشته باشد که زیر پرچم اسلام زندگی می کنند. این اجمالی از بیان اصل مدّعی ماست. می توان به دو وجه بر این مدعا استدلال کرد:

وجه اوّل: این که به آیات و روایاتی تکیه شود که دلالت بر ثبوت ولایت یا قیومت پیامبر صلی الله علیه و آله یا معصومان علیهم السلام بر امت دارند، مانند این گفته خدای متعال: ﴿النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ﴾؛ پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است^۱، تا آن جا که می فرماید: ﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ﴾؛ و خویشاوندان نسبت به یک دیگر از مؤمنان و مهاجران در آنچه خدا مقرر داشته، شایسته تر هستند.

طبق دلالت روایات فراوان و معتبری که گذشت، ابتدای آیه بر ثبوت ولایت عامّه برای پیامبر صلی الله علیه و آله و بخش پایانی آن بر ثبوت همین ولایت برای امیر مؤمنان و دیگر امامان علیهم السلام دلالت دارد. هم چنین مانند این گفته خدای متعال: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ

۱. احزاب، آیه ۶.

الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ؛ سرپرست و ولی شما تنها خداست و پیامبر او و آنها که ایمان آورده‌اند؛ همان‌ها که نماز را برپا می‌دارند و در حال رکوع، زکات می‌دهند.^۱ این آیه مستقلاً بر ولایت رسول خدا ﷺ و با استعانت از روایات، بر ولایت علی علیه السلام و پس از او سایر ائمه علیهم السلام، دلالت دارد، چنان‌که آیه غدیر به کمک روایات متواتر که در ذیل آن وارد شده، بر ولایت امیرمؤمنان و پس از وی، دیگر ائمه علیهم السلام دلالت دارد؛ همان ولایتی که با این فرمایش خداوند، برای رسول خدا ﷺ ثابت شده است: «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ».

هم‌چنین روایت صحیحه اسحاق بن غالب دلالت داشت هر امامی که از سوی خداست، بر همه امت قیّم است و بیان آن قبلاً گذشت. دسته‌های متعدّد روایات معتبری نیز گذشت که برای دلالت داشت ولایت، قیّموت و اموری از این دست، برای ائمه علیهم السلام ثابت است.

بنابراین می‌گوییم که مقتضای ولایت امر امت و مردم و نیز قیّموت بر آنان این است که ولی، اختیار نظارت بر امر امت، آن‌گونه که به صلاح آنان باشد را دارد. پس بر ولی امر واجب است که در مقام تشخیص صلاح مردم، کاملاً تدبّر و تعمّق کند؛ به گونه‌ای که اگر در این زمینه کوتاهی کند، در مورد وظیفه‌اش مرتکب عصیان الهی شده است. او هم‌چنین وظیفه دارد هر چه را که مصلحت مردم می‌بیند، اجرا کند.

روشن است که تقسیم این ادارات متعدّد با همان توضیحی که به آن اشاره رفت، داخل این اختیارات و وظایف است و هنگامی که این امور به مقتضای این که وی ولی امر امت است، به او محوّل شود، فرد دیگری بالاستقلال حقّ دخالت در آنها را ندارد. هم‌چنین لازمه ولایت الهی این است که پیروی از ولی امر در هر چه مصلحت ببیند و تأسیس کند، واجب باشد. در نتیجه لازمه ولایت از نظر عرف و عقلا، ثبوت اختیار برای ولی امر و وظیفه بر او و نیز وجوب پیروی از آن چیزی است که او مصلحت می‌بیند.

مطلب دیگر این که ممکن است بر زبان برخی از کسانی که تأمل کامل نکرده‌اند، این شبهه جاری شود که چرا امور همه مردم در اختیار یک نفر قرار داده شده، در حالی که همه

۱. مانده، آیه ۵۵.

آزاد و عاقل اند؟ چرا مردم در انتخاب فردی که امورشان را تدبیر می‌کند، شرکت نکنند؟ یا چرا اداره امور مردم به دست خود مردم سپرده نشده است؟

در پاسخ باید گفت که جای این شبهه این جا نیست، چون شبهه‌ای در مورد اصل ولایت الهی برای فردی است که خداوند آن را برای او قرار داده است، با این حال، شبهه‌ای ضعیف است و رد آن روشن می‌باشد، زیرا اصل متعهد شدن فرد یا جمعی برای اداره امور اجتماعی مردم، موضوعی رایج بین عقلاست، خواه از جهت جمهوریت با همه انواعش، یا از جهت ملکیت و یا از جهات دیگر مانند، سلطه‌های ظالمانه و عدوانی که فرد یا جمعی را به جبر بر مردم مسلط می‌سازند. پس اصل مطلب، امری مورد قبول از نظر عقلاست.

امتیاز ولایت الهی تنها این است که از سوی مبدأ عالم که خداوند قادر، خالق و عالم است، جعل شده و از آن جا که همه مردم بندگان خدا هستند، وجودشان در دست اوست و همه کمالات وجودی و نعمت‌های بسیاری که با آن زندگی می‌کنند، از آن او می‌باشد. پس همان‌طور که خداوند می‌تواند مردم را به هرچه بخواهد، امر و نهی کند، می‌تواند برای مردم اولیای اموری قرار دهد که در حدّ اعلای صلاح علمی و عملی و نفسانی، افرادی شایسته هستند. به علاوه خداوند متعال از بندگان بی‌نیاز است و چیزی را که به صلاح بندگان نباشد، برای آنان نمی‌پسندد و از همه مردم به کسی که توان تصدّی امورشان را دارد، آگاه‌تر است. در نتیجه آنچه او انتخاب می‌کند، به مراتب سزاوارتر از چیزی است که خود مردم انتخاب می‌کنند.

افزون این که بهترین نوع حکومت‌های دنیوی - آن گونه که بعضاً گفته می‌شود - حکومت دموکراسی است که از آن به حکومت مردم بر خودشان تعبیر می‌شود. کیفیت صحیح این نوع حکومت بدین صورت است که مردم جمع شوند و فردی را انتخاب کنند که امورشان را تدبیر کند. در نتیجه کسی که رأی دهندگان بیشتری دارد، سزاوارتر است. در تأسیس این حکومت، حدود نیمی از مردم که به سن رأی نرسیده‌اند، دخالت ندارند. نیمی نیز که در آن مشارکت دارند، اگر رأی یکی از کاندیداها، یک نفر بیشتر از نصف رأی دهندگان باشد، همان فرد ولیّ امرشان خواهد بود. بنابراین یک چهارم مردم بر همه مردم حکومت می‌کنند.

این در فرضی است که پذیرفته شود در اخذ رأی از مردم، خدعه و مکر و امثال اینها دخالت نداشته، در حالی که وجود این امور، جدّاً فراوان است. از این رو انتخاب کنندگان پس از رأی به یک فرد، کاملاً پشیمان می‌شوند و چاره‌ای جز این ندارند که به ولایت او تن دهند. این گرفتاری‌ها در مورد کسی که خداوند او را تعیین کرده و شخصاً او را نصب نموده و مانند پیامبر و ائمه علیهم‌السلام و نیز کسی که تصدی امور امت را به او واگذار فرموده و دارای صفات عالیّه است، هم چون فقیه عادلّی که تمام شرایط حسن مدیریت را دارد، راه ندارد، چرا که در این مورد، مصالح همه امت، حتّی مصالحی که افکار آنان به آن نمی‌رسد، ملاحظه شده، چنان‌که در آن، جلوگیری از همه مفسد نیز مدنظر قرار گرفته و همه مصالح دنیوی و اخروی رعایت گردیده است.

وجه دوم: این وجه در بردارنده استدلال به روایات معتبری است که بر مطلوب ما به عنوان جزئی اخصّ از آن عنوان کلی دلالت دارند. چه بسا جست‌وجوگر به تعداد زیادی از این روایات دست یابد، ولی ما تنها به ذکر مواردی اکتفا می‌کنیم که در عهدنامه امیر مؤمنان علیه‌السلام به مالک اشتر نخعی رضوان الله علیه هنگام نصب او به ولایت مصر، به آن تصریح شده است. قبلاً در بحث از این که امر قضا در اختیار ولی امر است، اعتبار سند این عهدنامه شریف گذشت. در این جا فقراتی از این عهدنامه را که بر منظور ما دلالت دارد، ذکر می‌کنیم:

۱. حضرت در ابتدای عهدنامه آورده است: «این است دستور بنده خدا، علی امیر مؤمنان به مالک بن حارث اشتر در عهدنامه‌ای که چون او را بر مصر ولایت داد، برای او نوشت که خراج آن را جمع‌آوری کند و با دشمن آن بجنگد و مردمش را شایسته سازد و شهرهایش را آباد کند.»

امام علیه‌السلام به صراحت بیان می‌دارد که مالک را ولایت داده تا اهل مصر را شایسته سازد و شهرهایش را آباد کند. پس با او و بر اوست که هرچه در جهت صلاح مردم مصر و آبادی شهرهای آن است، انجام دهد. معلوم است که مصر، ولایت بزرگی بوده که شهرها و روستاها و مردم بسیاری داشته است. در نتیجه اصلاح اهلس و آباد نمودن شهرهایش شامل

همهٔ اموری می‌شده که با صلاح مردم و عمران شهرشان ارتباط داشته است. مسئولیتی که امام علیه السلام، مالک را به آن گمارد، آبادسازی شهرها و اصلاح مردم مصر بود و این دو تمام موضوعی است که مالک را بر آن گماشته است.

وقتی مردم بسیار شوند، صنایع پیشرفت کند و راه‌های جدیدی برای اصلاح مردم و آبادسازی شهرها پدید آید، همهٔ اینها به ولیّ امر این شهرها واگذار شده است و دانستید که تأسیس همهٔ ادارات، به منظور اصلاح بندگان و آبادسازی شهرهای‌شان است. پس لازم است که زمام آن در دست مردی چون مالک اشتر باشد که به دستور بنده خدا امیرمؤمنان علیه السلام ولیّ امر مصر شده است. بنابراین این روایت دلالت می‌کند که این امور در همهٔ بلاد اسلامی و نیز مردم این بلاد از سوی خداوند به ولیّ امر مسلمانان واگذار شده‌اند.

دقت در اصلاح مردم و آبادانی شهرها می‌رساند که همهٔ امور امت، حتی امور تجاری، صنعتی، زراعی و دیگر اموری که در عمران شهرها و زمین‌های اسلامی و به کمال رساندن ساکنان آن نقش دارد، موکول به ولیّ امر است، چنان‌که حضرت این مطلب را در فقرات آیندهٔ این عهدنامهٔ مبارک تبیین کرده است.

۲. امام علیه السلام در این عهدنامه می‌نویسد:

بر دلت لباس زیرین رحمت به مردم و محبت و لطف به آنان را بپوشان ... چون تو مسلط بر آنان و والی امر، مسلط بر توس و خداوند فوق کسی است که تو را ولایت داده است و او از تو خواسته که امورشان را کفایت کنی و تو را با آنان مورد آزمایش قرار داده است.

این گفتهٔ حضرت که «او از تو خواسته که امورشان را کفایت کنی»، چه ضمیر فعل به خداوند برگردد و چه به امیرمؤمنان علیه السلام که والی امر بر مالک است، دلالت دارد که کفایت کلیهٔ امور مردم به او واگذار شده است. این حاصل نمی‌شود، مگر این که بررسی کند و آنچه را که در جهت صلاح مردم است، برای آنان انجام دهد. دانستید که تأسیس همهٔ ادارات در این عنوان داخل است و چون این اختیار از این جهت که او ولیّ امر بخشی از بلاد اسلامی است، به او واگذار شده، پس به طریق اولی برای امام که ولیّ امر کل امت و بلاد است نیز

ثابت می‌باشد.

۳. در این عهدنامه آمده است: «بدان که هیچ چیز بیش از احسان والی به مردمش و سبک‌گیری هزینه‌ها بر آنان، گویای حسن ظنّ او به مردمش نیست.»

حضرت، مالک را به این دعوت کرده که مخارجی را که بر مردم قرار داده، سبک سازد. این مخارج و هزینه‌ها شامل جزیه و خراج می‌شود که در زمان‌های پیش وجود داشته و تعیین آن به دست ولیّ امر بوده است، چنان‌که شامل انواع چیزهایی نیز می‌شود که در زمان ما به عنوان مالیات بر مردم قرار داده شده است. این امور از چیزهایی است که اداره امور امت متوقّف بر آن است. پس تعیین آن در اختیار والی است و برای والی بهتر آن است که تا حدّ امکان آنها را سبک کند.

۴. امیر مؤمنان علیه السلام در این عهدنامه نوشته است:

بدان که مردم چند طبقه هستند و برخی جز با برخی به صلاح نمی‌رسند و نمی‌توان با بعضی از بعضی بی‌نیاز شد. یکی از طبقات مردم لشکریان خدا هستند، یکی کاتبان عموم مردم و خواصّ، یکی قاضیان عدل، یکی عاملان انصاف و مدارا، یکی اهل جزیه و اهل خراج از اهل ذمه و مردم مسلمان، یکی تاجران و صنعت‌گران، یکی طبقه پایین از نیازمندان و مساکین. خداوند برای هر کدام سهمی معین کرده و جداگانه به عنوان فریضه‌ای در کتاب خود یا سنت پیامبرش قرار داده است. آن عهده‌ای از سوی پیامبرش است که نزد ما محفوظ است.

پس لشکریان به اذن خدا دژهای مردم و زینت والیان و عزّت دین و راه‌های امن هستند و مردم جز با آنان پا نمی‌گیرند ... سپس این دو دسته پا نمی‌گیرند، مگر با دسته سوم که قضات و کارگزاران خراج و کاتبان‌اند، این به دلیل احکامی است که قضات صادر می‌کنند و منافعی که عاملان خراج جمع‌آوری می‌کنند و کارهای خاصّ و عامی که کاتبان بر آنها امین شمرده می‌شوند.

اینان هیچ کدام پا نمی‌گیرند، مگر با تجّار و صاحبان صنعت در منافعی که بر آن اجتماع می‌کنند و بازارهایی که به پا می‌دارند و سودها و راحتی‌هایی که اینها و نه دیگران آن را فراهم می‌سازند. سپس طبقه پایین از نیازمندان و مساکین هستند که

بخشش به آنها و کمک به آنان واجب است. برای هر طبقه نزد خداوند گشایشی است و هر کدام از آنها بر والی حقی دارد، به اندازه‌ای که آن را اصلاح کند.

امام (ع) یکی از این طبقات هفت‌گانه مردم کارگزاران انصاف و مدارا شمرده است. اگر چه کارگزاران، این کارگزاران دولت اسلامی‌اند و هر چه از آنان خواسته شده، انجام می‌دهند، ولی اضافه کردن واژه کارگزاران به انصاف و مدارا، هدف دولت از به کارگیری آنان را نشان می‌دهد که همان اعمال مدارا و انصاف نسبت به مردم است. در این اضافه کردن، اشاره به آن است که ولی امر باید مدارا و انصاف را به گونه‌ای که مناسب می‌بیند، در مورد مردم رعایت کند. البته اگر از کارگزاران از انصاف و مدارا، تنها مأموران اخذ جزیه و خراج باشد، ویژه کاری خاص می‌شود و دیگر آن اطلاق در آن نیست.

سپس امام (ع) از جمله اوصاف و مشخصه‌های لشکریان را این برشمرده که آنان راه‌های امن هستند. این که لشکریان راه‌های امن باشند، با اطلاق اقتضا دارد که ولی امر می‌تواند اداراتی را که تأسیس آنها را به مصلحت می‌بیند و راهی برای فراهم شدن این امنیت است، تأسیس کند. در نتیجه استفاده می‌شود که ولی امر چنین حقی را دارد.

مطلب دیگر این که این گفته حضرت در فقره اخیر که «هر طبقه بر والی حقی دارد، به اندازه‌ای که آن را اصلاح کند»، بر این دلالت می‌کند که والی باید به آنچه در فراهم ساختن مصالح هریک از افراد طبقات هفتگانه مردم نقش دارد، بپردازد. از لوازم این وظیفه آن است که حق و وظیفه دارد که ادارات گوناگونی را تأسیس کند که هر کدام به بخشی خاص از اموری بپردازند که به نحوی در فراهم‌سازی مصلحت افراد امت نقش دارند. این عیناً همان است که ما گفتیم و اکنون درصدد اثبات آن هستیم.

۵. حضرت در همین عهدنامه می‌فرماید:

سپس در کارهای کارگزارانت دقت کن، آن‌گاه آنان را با آزمایش به کار بگیر و آنها را به میل و هوای خود، بی‌جهت و سرخود ولایت مده، چون این کار، دربردارنده راه‌های جور و خیانت است. از کارگزارانت آنان را انتخاب کن که صاحب تجربه و حیا از خاندان‌های صالح و باسابقه در اسلام و پیشتاز باشند، زیرا اینان دارای

کرامت اخلاقی بیشتر و آبرومندی کامل‌ترند. اینان کمتر به مطامع نظر دارند و عواقب امور را بهتر می‌بینند... سپس از کارهای‌شان خبر گیر و بازرسان مخفی صادق و درست‌کار را بفرست، چرا که خبرگیری نهانی تو از کارهای آنان باعث امانت‌داری و رفق و مدارای آنان با مردم می‌شود...

این کارگزاران، بر آنچه که والی صلاح می‌بیند، به کار گمارده می‌شوند. در نتیجه اطلاق آن - به ویژه به لحاظ افزون شدن کارهایی که نیازمند عامل دولتی است، اگرچه در پی پیشرفت‌های علمی‌ای باشد که باعث صنعت‌های نوین و امکانات و خدمات جدیدی می‌شود - اقتضای تأسیس ادارات گوناگونی را دارد که ولی لازم می‌بیند.

۶. امام علیه السلام در عهدنامه درباره موضوع خراج می‌نویسد: «به موضوع خراج به گونه‌ای پرداز که مایه اصلاح پرداخت‌کنندگان آن باشد... و توجّهت به آبادسازی زمین بیشتر از توجّهت به جلب و جذب خراج باشد، چون جز با آبادسازی به آن نمی‌توان رسید.»

حضرت دستور آبادسازی زمین‌های خراجی را به والی داده و روشن است که اکثر زمین‌های زراعی در آن زمان، خراجی بوده است. پس دستور آبادسازی این زمین‌ها به معنای آبادسازی زمین‌های زراعی است. معلوم است که آباد کردن این زمین‌ها با تأمین آب به اندازه لازم و آماده کردن بازار خرید و فروش برای محصولات آن و بلکه با تأمین و تحویل بذر سالم و سم‌هایی که آفات را دفع می‌کنند و چیزهایی می‌باشد که زمین‌ها و رویدنی‌های آن را تقویت می‌نمایند. این امور چه بسا نیازمند تأسیس ادارات مختلف و متعدّدی است که ممکن است مترتب بر یک‌دیگر باشند. پس دستور آباد کردن زمین‌ها، مقتضای تجویز تأسیس این ادارات است و بلکه به معنای امر به تأسیس می‌باشد.

۷. در عهدنامه هم‌چنین درباره تجّار آمده است:

سپس سفارش‌ها را درباره تاجران و صنعت‌گران بپذیر و نسبت به آنان سفارش خیر داشته باش... چون اینان ریشه‌های منفعت‌ها و اسباب رفق و آسایش همگانی‌اند... با این حال، بدان که در بسیاری از آنان تنگی زیاد و بخل زشت و احتکار منافع و زورگویی در معاملات است و این موجب ضرررسانی به عموم مردم و عیبی برای

ولات است. پس احتکار را منع کن، چون رسول خدا از آن منع کرده و خرید و فروش باید آسان و با میزان‌های عدل و قیمت‌هایی باشد که به هر دو دسته از فروشنده و خریدار اجحافی نکند. هر کس که پس از نهی تو مرتکب احتکار شد، او را مایهٔ عبرت دیگران قرار بده و بدون زیاده‌روی، مجازات کن.

امام در مرحلهٔ اول به مالک دستور سفارش خیر در مورد تجار و نیز صنعت‌گران می‌دهد. این اقتضا دارد که او امکانات لازم برای تجارت و تولید مصنوعات فراهم آورد، از جمله فراهم ساختن بازارهای ایمن از هرگونه ستم و سرقتی و آماده‌سازی و تحویل چیزهایی که صنعت‌گر در صنعتش بدان نیاز دارد، از برق و غیر آن و بلکه خبرگیری از کشورها و بازارهای جهانی و آگاه‌سازی تاجران و صنعت‌گران برای این که اموال و صنایع خود را برای فروش به آن مراکز ببرند و ...

پس اگر این کارها نیاز به تأسیس ادارات گوناگون و خاص داشته باشد، دستور به سفارش خیر درباره آنان، در نهایت به امر به تأسیس این ادارات برمی‌گردد، چنان‌که گفتهٔ امام علیه السلام در فقرهٔ اخیر بیان‌گر این است که ولی امر بر معاملات آنان نظارت داشته باشد، تا احتکار و زورگویی در خرید و فروش‌ها پیش نیاید. نظارتی که چه بسا به قیمت‌گذاری کالاها به قیمتی بینجامد که در آن اجحاف به خریدار و فروشنده نباشد، کار لازمی بر ولی است و ممکن است نیازمند تأسیس ادارات گوناگونی باشد که دستور به این نظارت، در نهایت به تأسیس این ادارات برمی‌گردد.

این بخشی از روایاتی بود که بر مطلوب ما دلالت داشت و شاید اهل تأمل موارد دیگری را در عهدنامهٔ مبارک یا در روایات دیگر مشاهده کنند، اما آنچه ما آوردیم، کفایت می‌کند، به ویژه این که در میان ادله‌ای که در دست ماست، چیزی نیافتیم که توهم مخالفت با ادله ذکر شده را ایجاد نماید و ظاهراً چنین دلیلی یافت نمی‌شود.

فصل نهم:

نصب مسئولان دولت اسلامی

اسلام، شریعتی جهانی است و خدای متعال، رسولش را همراه با هدایت و دین حق فرستاد تا او را بر همه دین‌ها پیروز سازد. پس هرچه این شریعت توسعه یابد، دولت اسلامی گسترش و بلاد اسلامی کثرت پیدا می‌کند. با فزونی یافتن نیازها در اثر پدید آمدن صنایع و امکانات جدید، این نیاز پدید می‌آید و مصلحت اقتضا می‌کند که ادارات گوناگونی احداث گردند و چه بسا اقتضا کند که دولت وسیع و گسترده، به چند اقلیم و ناحیه و شهرها و روستاهای بسیار تقسیم گردد و در نتیجه، ادارات گوناگونی پدید آید.

در فصل گذشته آگاهی یافتید که ولیّ امر اختیار دارد هر اداره‌ای را که به صلاح امت می‌بیند، تأسیس کند. پس روشن است که هریک از این ادارات و نیز نواحی و شهرهای بسیار، نیازمند مسئول اصلی و کارگزاران دیگری است تا هر کدام به وظایف خود بپردازند. در این جا می‌گوییم موضوع نصب این مسئولان نیز از اختیارات ولیّ امر امت و وظایف اوست و او خودش یا به واسطه کسی که امور را به وی واگذار نموده، به هر صورت که بخواهد و مصلحت امت ببیند، آنان را نصب می‌کند.

بر این مطلب می‌توان به دو وجه اقامه دلیل کرد:

وجه اول: این وجه همان است که در بسیاری از مواضع، مورد استناد قرار گرفت و آن این‌که ادله بسیاری با دلالت روشن و بلکه قطعی، دلالت داشت که خداوند، ولیّ امر امت را سرپرست آنان و سزاوارتر به مؤمنان از خودشان و قیّم از سوی خود بر ایشان قرار داده و

امر دین و امت را به او واگذار کرده است. لازمهٔ هریک از این عناوین از نظر عقلا این است که ادارهٔ امور امت، به گونه‌ای که صلاح مردم باشد، در اختیار این ولی و وظیفه او باشد. پس از تعیین ادارات و نواحی گوناگون در بلاد اسلامی طبق مصلحتی که مقتضی آن است، شکی نمی‌ماند که غرض اصلی از این ادارات و نواحی، جز با قرار گرفتن مسئولان و کارگزارانی بر هر یک از آنها، به دست نمی‌آید و ادارهٔ امور امت بدون نصب آنان محقق نمی‌شود. در نتیجه نصب آنها در اختیار ولی امت و کسی است که به فرمان خدا به امور آنان قیام می‌کند. او خود آنها را نصب می‌کند و یا این امر را به کسی واگذار می‌نماید که توان نصب افراد شایسته را به گونه‌ای که صلاح امت ببیند، دارد.

وجه دوم: در ادلهٔ خاصه نیز دلالت بر این مطلب وجود دارد و محقق به روایات بسیاری دست پیدا می‌کند که دلالتشان بر این معنا روشن است. نهج البلاغه آکنده از ذکر موارد فراوانی است که امیرمؤمنان علیه السلام، والی یا کارگزاری برای شهرها نصب نموده است، چنان‌که در بحث قضا نیز گذشت که حضرت علی علیه السلام، شریح را برای قضاوت در بین مردم نصب فرمود. این روایات، فراوان است، ولی ما در این جا به ملاحظه آنچه امیرمؤمنان علیه السلام در عهدنامه شریف خود به مالک اشتر هنگام گماشتن او بر مصر نوشته، اکتفا می‌کنیم. قبلاً بیان شد که سند این عهدنامه، تام است و در آن موارد متعددی است که بر مطلوب ما دلالت دارد.

ابتدای این عهدنامه شریف چنین است:

بسم الله الرحمن الرحيم

این مواردی است که بنده خدا علی امیرمؤمنان به مالک بن حارث اشتر در عهدنامه‌اش، آن زمان که او را بر مصر گمارد، بدان فرمان داد که خراج آن را جمع‌آوری نماید، با دشمن آن بجنگد، مردمش را صالح سازد و شهرهایش را آباد کند.^۱

حضرت تصریح دارد که ولایت مصر را به مالک داده و او را به عنوان مسئول انجام امور

۱. نهج البلاغه، ص ۴۲۶ - ۴۲۸.

یاد شده - که ادارهٔ مردم مصر از جمیع جهات است - نصب نموده است. پس این عبارت، دلالت روشنی دارد که ولیّ امر مجاز است هر کس را که صالح دید، مسئول اداره این ناحیهٔ بزرگ از بلاد مسلمانان قرار دهد. امیر مؤمنان علیه السلام پس از آن که مالک را به عفو و چشم‌پوشی از مردم امر فرموده، تأکید کرده که اختیار این ولایت‌دهی از سوی خدا برای اوست: «تو مسلّط بر آنان هستی، والی امر تو مسلّط بر توسّط و خداوند مسلّط بر کسی است که به تو ولایت داده است. او از تو می‌خواهد که امورش را کفایت کنی و تو را با آنان مورد آزمایش قرار داده است.»

ظاهر جملهٔ اخیر، آن است که فاعل دو فعل «طلب کفایت» و «مورد آزمایش قرار دادن»، خداوند متعال است که از مالک خواسته امور مردم مصر را کفایت کند و او را با آنان مورد آزمایش قرار داده است. این نمی‌شود، مگر به این که این ولایت‌دهی از سوی خدا به امیر مؤمنان علیه السلام واگذار شود تا در نتیجه، ولایت‌دهی آن حضرت مانند ولایت‌دهی خدا گردد و پس از آن، خداوند بخواهد که مالک امور مردم مصر را کفایت کند و وی را با آنها آزمایش کند. پس در این روایت، دلالت روشنی است بر این که این اختیار از سوی خدا به ولیّ امر داده شده که والیان نواحی و شهرها را ولایت دهد.

۲. امام علی علیه السلام در عهدنامه نوشته است:

بدترین وزیران (کمک‌کاران) تو کسی است که پیش از تو، وزیر اشرار بوده است. هر کس که در گناه‌ها با آنان شریک بوده، از اطرافیان تو نباشد، چون آنان یاران گناه‌کاران و برادران ستم‌گران هستند و تو جانشینانی بهتر از آنان را می‌یابی، از کسانی که نظری چون آنان و نفوذ آنان را داشته باشند و آن گناهان هم بر آنها نباشد...

اینان را یاران خاصّ خلوت‌ها و جلسه‌های قرار ده. مقدّم‌ترین آنان نزد تو کسی باشد که حقّ را به تو بهتر بگوید و از همهٔ آنان در موردی که از تو کاری سر می‌زند که خداوند برای اولیایش نمی‌پسندد، کمتر با تو مساعدت کند و توجهی نکند که در این زمینه خواست و نظر تو چیست. با اهل ورع و راست‌گویان، ملازم باش و آنان را تمرین بده که زیاد ثنای تو

نگویند و با نسبت دادن کاری که نکرده‌ای، تو را شاد نسازند، زیرا ثناگویی زیاد، خودپسندی می‌آورد و فرد را به سرکشی نزدیک می‌کند.

امام علیه السلام شایستگان و غیرشایستگان برای وزارت را ذکر کرده و به مالک دستور داده که شایستگان را برای وزارت خود بگیرد و با آنان در خلوت و جلسات، مشورت کند. این بیان، دلالت روشنی دارد بر این که حق تعیین وزرا در ناحیه‌ای از بلاد مسلمانان، در اختیار والی امر است. از این دانسته می‌شود که حق مذکور، برای والی امر همه مسلمانان، به طریق اصیل و اولی ثابت است. اگر چه وزارت در اصل لغت به معنای کمک کردن و وزیر، همان کمک‌کار و معاون است و طبق لغت به معنایی نیست که در ذهن ماست، اما تردیدی در این نیست که هر کس برای اداره بخش خاصی از امور بلاد، مانند زراعت و مشابه آن معین شود نیز مددکار والی است. پس بی‌تردید این واژه شامل معنایی که در ذهن ما هست نیز می‌شود. در نتیجه جایی برای شک در دلالت این روایت بر این نکته نیست که تعیین این وزیران، از اختیارات والی و وظایف او می‌باشد.

۳. امیر مؤمنان علیه السلام در این عهدنامه در مورد لشکر آورده است:

پس، از لشکریانت آن کس را بگمار که خیرخواه‌ترین آنان در مورد خود برای خدا و رسولش و برای امامت می‌دانی و از همه پاک‌دامن‌تر و در حلم از همه برتر است، از کسانی که دیر به خشم می‌آیند و عذر را می‌پذیرند و با ضعیفان رأفت دارند و در برابر قلدرها می‌ایستند و نیز از کسانی که درشتی او را نمی‌شوراند و ضعف او را زمین‌گیر نمی‌کند. سپس با کسانی ملازم باش که مردانگی، حسب و شرافت دارند و اهل خاندان‌های شایسته و سوابق نیکو هستند و سپس با کسانی باش که جنگ‌جو، دلیر و شجاع، بخشنده و جوان‌مردند، چون اینها بزرگواری‌ها و نیکوکاری‌ها را در خود دارند.

مقدم‌ترین سران لشکرت نزد تو کسی باشد که با آنان در مساعدت همراه است و از آنچه دارد، به اندازه‌ای به آنان عطا می‌کند که آنان و نیز بازماندگان‌شان را که پشت سر آنان هستند، کفایت کند تا این که فکر و هم آنان در جنگ با دشمن یکی باشد، چون توجه تو به

آنان دل‌های آنان را به تو متوجه می‌سازد.^۱

امام به مالک دستور داده که اولیای امور لشکرها را کسی قرار دهد که او را در مورد خود، خیرخواه‌ترین فرد برای خدا و رسول و امام امت می‌بیند و فضیلت‌هایی را که امام ذکر کرده، دارد و از خاندان‌های شایسته و اهل جنگ و شجاعت و سخاوت و جوان‌مردی باشد. در این روایت دلالت روشنی است بر این که نصب امیران لشکر و تعیین مناصب آنان در اختیار والی امر است. سپس امام به او دستور داده که مقدم‌ترین آنان نزد خویش را فردی قرار دهد که در مساعدت با اعضای لشکر همراهی دارد و هرچه را که دارد، به آنان عطا می‌کند. اینها همه دستورهایی در ارتباط با نصب امیران لشکر و چگونگی انتخاب شایسته‌ترین و پیشتازترین آنان است.

۴. در این عهدنامه می‌خوانیم:

سپس برای قضاوت بین مردم، برترین مردمت در نظر خودت را بگزین، از کسانی که کارها آنان را در تنگنا قرار نمی‌دهد و افراد درگیر آنان را به لجاجت نمی‌کشاند و در لغزش پا برجا نمی‌ماند و از بازگشت به حق آن زمان که حق را بشناسد، در فشار قرار نمی‌گیرد و خود را مشرف بر طمع قرار نمی‌دهد و به کمترین فهم پیش از آن که به نهایت فهم برسد، بسنده نمی‌کند و در شبهات از همه توقفش بیشتر و در اخذ به حجت‌ها از همه جلوتر است و با مراجعه افراد درگیر، از همه کمتر به ستوه می‌آید و از همه برای روشن شدن امور، صبورتر و به هنگام روشن شدن حکم، قاطع‌تر و سرسخت‌تر باشد، از کسانی که مدح و ستایش، آنان را به خودبینی نمی‌کشد و تحریک و گول زدن، تمایل آنان را جلب نمی‌کند و اینان کم هستند. سپس از قضاوت وی زیاد خبرگیر...^۲

می‌بینید که امام علیه السلام به مالک دستور داده که برای حکم و قضاوت بین مردم، بهترین مردم در نظر خود را از میان اشخاصی که این فضیلت‌های عالی را دارند، انتخاب کند، گرچه

۱. نهج البلاغه، ص ۴۳۲.

۲. همان، ص ۴۳۳.

اینان کم هستند. حضرت هم چنین دستور می‌دهد که پس از آن که وی را برای قضاوت انتخاب کرد نیز در کار قضاوت او بنگرد و از آن خبر گیرد.

روشن است که گزینش کسانی برای قضاوت بین مردم که مالک آنان را دارای فضیلت‌های ذکر شده می‌بیند، تعبیر دیگری است از این که تعیین فرد واجد این صفات و نصب او برای منصب قضا، در اختیار والی است. این گزینش و نصب از آن رو در اختیار والی است که دین الهی در جایگاه مناسب خود قرار گیرد. بر این اساس، حضرت علیه السلام علت فرمان خود مبنی بر انتخاب و نصب قاضی و خبرگیری از قضای او را با این گفته بیان کرده است: «این دین در دست اشرار اسیر بود و در آن به هوا عمل می‌شد و با آن دنیا طلب می‌شد»؛ یعنی ای مالک! تو به این کیفیت در نصب قاضی عمل کن و از قضای او خبر گیر تا دین اسیر نباشد و در آن به هوا عمل نشود. پس این گفته دلالت دارد که در اختیار والی بودن نصب قاضی، امری الهی و مورد تشویق شارع است.

۵. حضرت علیه السلام در این عهدنامه می‌فرماید:

سپس در کارهای کارگزارانت نظر کن و تأمل نما، آنگاه آنان را با آزمایش به کار گیر و به میل و هوای خود و بی‌جهت و سرخود، ولایت مده، چون به میل و هوا و بی‌جهت و سرخود مقدم داشتن، در بردارنده راه‌های جور و خیانت است.

از کارگزارانت آنان را اختیار کن که صاحب تجربه و حیا از خاندان‌های صالح و باسابقه در اسلام و پیشتاز باشند، زیرا اینان با کرامت اخلاقی بیشتر و آبرومندی کامل‌ترند و کمتر به مطامع نظر دارند و عواقب امور را بهتر می‌بینند... سپس از کارهای‌شان خبر گیر و بازرسان مخفی صادق و درست کار را بفرست، چراکه خبرگیری نهانی تو از کارهای آنان، باعث امانت‌داری و رفق و مدارای آنان با مردم می‌شود...

ملاحظه می‌کنید که امام علیه السلام ویژگی‌های ضروری کارگزاران والی را ذکر کرده و انتخاب و به کارگیری آنان پس از شناخت دارا بودن این ویژگی‌ها را در اختیار والی قرار داده است. سپس به مالک دستور داده که از عملکرد این کارگزاران خبر بگیرد و ناظران راست‌گو و

وفاداری را به عنوان مأمور مخفی خود بر آنان بگمارد تا خبرگیری از امورشان باعث گردد که امانت در کارهای خویش رعایت و با رعیت مدارا کنند.

این فقرات مبارک از کلام امام علیه السلام دلالت دارند که موضوع نصب کارگزاران پس از شناخت شایستگی آنان برای استخدام، در اختیار والی و وظیفه اوست. کارگزاران والی، همان کارگزاران حکومت هستند و عنوان کارگزار حکومت بر هر کسی که کاری از کارهای حکومت به او واگذار شده، صدق می‌کند و شامل همه کارگزاران می‌شود. این عهدنامه شریف دلالت دارد که شناخت صلاحیت کارگزاران حکومت و نصب آنان، از اختیارات و وظایف والی می‌باشد.

۶. امام علیه السلام در مورد کاتبان والی می‌نویسد:

سپس در حال کاتبانت تأمل نما و بهترین آنان را بر کارهایت بگمار. نامه‌هایت را که در آن، نقشه‌ها و اسرار را می‌نگاری، به آن کاتب اختصاص بده که از همه نسبت به وجوه اخلاق صالح، جامع‌تر است...

سپس گزینش و انتخاب آنها از سوی تو بر پایه فراست و اعتماد و حسن ظن خودت نباشد، چون مردان با تصنع و خوش‌خدمتی، فراست‌های والیان را می‌ربایند، در حالی که در باطن از خیرخواهی و امانت‌داری هیچ ندارند، ولی آنان را با کارهایی که برای صالحان پیش از تو انجام داده‌اند، بیازما. پس توجه کن به آن که از همه در میان مردم نیکوثرتر بوده و در امانت شناخته شده‌تر باشد، زیرا این توجه و انتخاب، دلیل خیرخواهی تو برای خدا و برای کسی است که عهده‌دار کار او شده‌ای... و هر عیبی که در کاتبان تو باشد و تو از آن غافل بمانی، آن عیب بر دوش تو خواهد بود.

این فراز مبارک از کلام امام علیه السلام دلالت دارد که انتخاب فردی که شایستگی قرار گرفتن در زمره کاتبان والی را دارد و نصب او برای این کار، در اختیار خود والی است و او آنان را برای کتابت انتخاب می‌کند و به هریک از آنان کتابت اموری را می‌دهد که شایسته آن است.

این موارد شش‌گانه که ذکر شد، نمونه‌هایی از نصب عاملان حکومت به دست والی بود، با آن که مورد پنجم شامل هر کسی می‌گردد که برای کاری از کارهای ولایت به کار گرفته

می‌شود. از این به وضوح به دست می‌آید که نصب هر کسی از او که کاری در محدوده ولایت والی خواسته می‌شود، از وظایف و اختیارات والی است.

این اختیارات برای شخصیتی مثل مالک، ثابت است که از سوی ولیّ امر امت بر مصر که ناحیه‌ای از بلاد اسلامی است، به عنوان والی نصب شده است. از این فهمیده می‌شود که این اختیارات به شکل گسترده‌تر و اصیل از سوی خداوند برای ولیّ امر امت یا همان پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام ثابت است، چنان‌که همین ولایت‌دهی به مالک و نصب او به ولایت مصر، مصداق دیگری از نصب عاملان حکومت است که امام امت و ولیّ امر، خودش عهده‌دار آن شده است. در نتیجه این عهدنامه مبارک، دلالت کامل دارد که نصب همه کارگزاران حکومت در اختیار ولیّ امر است.

مطلب دیگر این که روشن است که همه کارها به کارگزاران حکومت تفویض نمی‌شود، بلکه مواردی هست که والی باید شخصاً بدان بپردازد. این مطلبی روشن است و امام در عهدنامه مبارک بدان اشاره فرموده، در آن جا که نوشته است:

سپس در میان کارهایت، اموری است که خود باید بدان پردازی. یکی از آنها پاسخ‌گویی به کارگزاران در مواردی است که کاتبان نمی‌توانند جواب بدهند و یکی از آنها انجام نیازهای مردم در روزی که برایت می‌آید، به گونه‌ای که سینه یارانت از انجام آن در تنگی و فشار قرار می‌گیرد.^۱

این که امام اموری را که ولیّ امر باید مباشرتاً انجام دهد، با واژه «یکی از آنها» می‌آورد، شاهد آن است که آنچه حضرت ذکر کرده، از باب مثال و نمونه است و انصاف آن است که مصادیق این امور برای ولیّ امر و متصدی اداره امور امت، روشن است.

۱. نهج البلاغه، ص ۴۴۰.

فصل دهم:

جنگ و جهاد

جهاد سه نوع دارد: گاهی جهاد ابتدایی است که لشکریان اسلام طی آن بر بلاد کفر هجوم می‌برند، با این هدف که کفار را هدایت و به اسلام - که راه حق و هدایت است دعوت کنند و گاهی دفاع در برابر هجوم مهاجمان است. مهاجم نیز گاهی کافر و از بیرون بلاد اسلامی است و گاه طغیان‌گر بر ولیّ امر و امام مسلمانان و از خود مسلمین یا اهل ذمه‌ای است که در زیر پرچم ولایت اسلامی زندگی می‌کنند.

منظور ما از طرح این فصل، بیان این جهت است که مسئله قیام به جنگ و جهاد با انواع سه‌گانه آن، در اختیار ولیّ امر است و مسلمانان حق ندارند که به هیچ کدام اقدام کنند، مگر با دستور ولیّ امر یا اذن او و یا دستور کسی که مسئله جهاد به طور خاصّ یا عامّ از ناحیه ولیّ امر به او واگذار شده است.

البته اگر از به تأخیر کار تا زمان کسب اجازه از ولیّ امر و یا اقدام او، این بیم برود که از ناحیه مهاجمان در دو قسم جهاد دفاعی، ضرر یا قتل و غارتی بر شهرهای مسلمانان یا خودشان و یا اموال‌شان وارد شود، در این صورت مسلمانان خودشان باید در مقابل هجوم پدید آمده دفاع کنند و با مهاجمان بجنگند، پیش از آن که حتی از ولیّ امر اذن بگیرند. در عین حال بر آنان واجب است که به هر وسیله ممکن و سریع، موضوع را به ولیّ امر یا منصوب از سوی او اعلام کنند تا او موضوع جنگ و جهاد دفاعی را آن‌گونه که صلاح می‌بیند، عهده‌دار شود.

عبارات فقها

پیش از ورود به ذکر دلیل بر این ادّعا، مناسب است پاره‌ای از کلمات فقهای بزرگ را در این زمینه ذکر کنیم. اگرچه بسیاری از فقها متعرّض این موضوع نشده‌اند، ولی در کلام جمع دیگری آمده که ما برخی را تقدیم می‌کنیم.

۱. شیخ طوسی رحمته الله (متوفای ۴۶۰ ق) در نهاییه بخش جهاد و سیره امام، باب وجوب جهاد و کسی که جهاد بر او واجب است و شرایط وجوب جهاد ... می‌نویسد:

بر هر کس که جهاد واجب گردد، تنها با شروطی واجب می‌گردد: این که امام عادل که جنگ و جهاد جز به دستور او جایز نیست، باشد، و ظاهراً بدون وجود امام، جهاد برای مسلمانان روا نیست، یا با حضور کسی که امام او را برای قیام به امور مسلمانان نصب کرده، در حالی که امام حاضر است و امام یا منصوب از سوی او، مردم را به جهاد دعوت کند. در این صورت اقدام به جهاد بر مسلمانان واجب می‌شود. هر زمان که امام، ظاهر نباشد و نیز کسی حاضر نباشد که امام او را نصب کرده، جهاد با دشمن جایز نیست.

جهاد همراه با امامان جور یا بدون امام، خطاست و فاعل آن به سبب انجامش، مستحقّ گناه است و اگر پیروز شود، اجری برای او نیست و اگر کشته شود، گناه کار است، مگر این که از سوی دشمن، مسلمانان را چیزی فراگیرد که از آن بر اساس اسلام بیم رود و خوف از نابودی اسلام وجود داشته باشد و یا بر گروهی از مسلمانان بیم رود که در این هنگام نیز جهاد و دفاع آنان واجب است. در چنین حالتی که گفتیم، مجاهد به نیت دفاع از خودش و حوزه اسلام و مؤمنان، جهاد می‌کند و قصد جهاد همراه با امام جائر و جنگیدن با کفار برای این که آنان را به اسلام وارد نماید، نمی‌کند.^۱

شیخ طوسی رحمته الله هم چنین در باب جنگ با اهل بغی از کتاب جهاد آورده است:

هر کس که بر امام عادل خروج کند و بیعت او را بشکند و با احکامش مخالفت ورزد، باغی (ستم‌کار) است و برای امام جایز است که با وی بجنگد و جهاد

۱. شیخ طوسی، نهاییه، ص ۲۹۰.

کند. بر کسانی که امام از آنان بخواهد که برای جنگ با اهل بغی قیام کنند نیز قیام واجب است و تأخیر از این امر برای آنها جایز نیست.
جنگ با کسانی که بر امام جائری خروج کنند، در هیچ حال جایز نیست و برای هیچ کس جنگ با اهل بغی جایز نیست، مگر با دستور امام.^۱

۲. ابن ادریس (متوفای ۵۷۸ یا ۵۹۸ ق) در بخش جهاد کتاب سرائر و با همان الفاظی که از نهاییه نقل کردیم، به جهاد با کفار یا دفاع از هجوم آنان و جهاد با باغیان حکم کرده، و بر آن اعتراضی ننموده و چیزی نیز بر آن نیفزوده، مگر این که بیضه الاسلام را این گونه تفسیر کرده است: «بیضه الاسلام، مجتمع اسلام و اساس آن است.» در نتیجه، تکرار کلام ابن ادریس وجهی ندارد.^۲

تعبیر «یده‌المسلمین» (در عبارت شیخ طوسی) از ریشه «دهم» به معنای فراگیری است. در لسان العرب آمده است: «دَهْمُوهم و دَهْمُونهم دَهْمًا: آنان را فراگرفتند... و به هر چه تو را فراگیرد، گفته می شود دَهْمک یا دَهْمک دَهْمًا.»
۳. شیخ طوسی رحمته الله در بخش جهاد کتاب مبسوط می گوید:

زمانی که شروط ذکر شده در مورد کسی که جهاد بر او واجب می شود، فراهم آمد، جهاد بر او واجب نیست، مگر این که امام عادل یا کسی که امام او را برای جهاد نصب کرده، در آن جا باشد و آنان را برای جهاد دعوت کند. در این هنگام جهاد بر کسانی که گفتیم، واجب می شود و هر زمان که امام و کسی که امام او را نصب کرده، نباشد، وجوب ساقط است، بلکه انجام جهاد اصلاً نیکو نیست، مگر این که مسلمانان را چیزی فراگیرد که از جانب آن بر اساس اسلام بیم رود و خوف از نابودی اسلام وجود داشته باشد و یا بر گروهی از مسلمانان بیم رود. در این هنگام دفاع در برابر دشمن واجب می شود و (کسی که به دفاع برمی خیزد،) قصد دفاع از خود، اسلام و مؤمنان را می کند و جنگ و قصد جهاد با هدف ورود آنان به اسلام را نمی کند... جهاد به همراه امامان جور یا اصلاً بدون امام، خطای

۱. همان، ص ۲۹۱.

۲. ابن ادریس، سرائر، ج ۲، ص ۳، ۴ و ۱۵.

زشتی است که انجام‌دهنده آن به سبب آن کار، مستحقّ مذمت و عقاب است. اگر کشته شود، اجری به او تعلق نمی‌گیرد و اگر بکشد و پیروز شود، گناه‌کار است.^۱

آنچه از کتاب مبسوط شیخ طوسی و نهاییه او به دست می‌آید، مانند سرائر ابن ادریس آن است که جهاد ابتدایی برای دعوت به اسلام بدون امام عادل و یا منصوب از سوی او خطای زشتی است که فاعل آن به سبب این کار، مستحقّ گناه است و بلکه حکم جهاد با کفار مهاجم نیز همین است، چون واژه جهاد شامل آن نیز می‌شود، مگر این‌که از ترک جهاد تا کسب اجازه از امام، بر جامعه اسلامی یا گروهی از مسلمانان بیم رود که در این صورت، جهاد با کفار در حدّ دفاع واجب است، نه با این قصد که آنان را به اسلام وارد سازند. پس حکم این دو قسم از جهاد در کتاب‌های سه‌گانه آمده است.

نهاییه و سرائر حکم جنگ با اهل بغی را نیز ذکر کرده‌اند و آن هم در حکم دو قسم اول است. بر هیچ‌کس جنگ با اهل بغی جایز نیست، مگر با دستور امام و هر کس که امام از او برای جنگ با باغیان دعوت کند، قیام بر او واجب است. این دو بزرگوار حکم موردی را که از تأخیر دفاع در برابر باغیان تا کسب اجازه از امام و مباشرت او، بر گروهی از مسلمانان یا بعضی از بلاد اسلامی بیم رود، ذکر نکرده‌اند، اما بعید نیست که بتوان از فتوای آنان درباره دفاع در برابر هجوم کفار به بعضی از بلاد اسلام، جواز اقدام به جهاد با باغیان و بلکه وجوب آن در فرض مذکور را استفاده کرد، چنان‌که برای اهل تأمل، روشن است. ان شاء الله تعالی تتمه این مطلب خواهد آمد.

مطلب دیگر این‌که اگرچه موضوع ذکر شده در عبارات این علما، عنوان امام است که شاید در ذهن، منصرف به صرف امامت برای بیان معارف و احکام اسلام باشد، ولی تردیدی نیست که اگر این انصراف بدوی هم پذیرفته شود، جایی ندارد، به ویژه با توجه به این‌که در مقابل عنوان امام، امامان جور آمده که شأنی جز عهده‌داری امور جامعه اسلامی و بلاد مسلمانان از روی عصیان و طغیان ندارند. در نتیجه امام عادل نیز کسی است که به امر

۱. شیخ طوسی، مبسوط، ج ۱، ص ۸.

خدا، اداره امور مسلمانان را بر عهده دارد و هم او ولی امر مسلمانان است.

۴. شیخ طوسی^۱ در بخش جهاد کتاب الجمل و العقود به هنگام پرداختن به جهاد با اهل کتاب فرموده است: «جنگ با آنان آغاز نمی شود، مگر پس از آن که به اسلام دعوت شوند... و دعوت گر، امام یا مأمور از سوی اوست.»^۱

وی در همین کتاب و در احکام بغی نیز آورده است: «هر کس با امام عادل بجنگد، باغی است و جنگ با او بر هر کس که امام از او بخواهد که قیام کند، واجب است، و جنگ با اینان جز به دستور امام، جایز نیست.»^۲

لازمه این که آغاز جنگ با اهل کتاب، مشروط به این شود که پیش از جنگ به اسلام دعوت شوند و دعوت گر، امام یا مأمور از سوی او باشد، این است که جنگ با آنان جز با مباشرت امام یا مأذون و منصوب از سوی وی جایز نباشد. این در جهاد ابتدایی است، چنان که در جنگ با افراد باغی نیز تصریح کرده که جز با دستور امام جایز نیست. بنابراین آنچه شیخ طوسی در این کتاب خود بیان نموده، موافق همان است که در مبسوط و نهاییه فرموده است.

۵. شیخ فقیه، ابویعلی حمزة بن عبدالعزیز دیلمی طبرستانی معروف به سلار، شاگرد سید مرتضی و شیخ مفید (متوفای ۴۴۸ یا ۴۶۸ ق) در باب امر به معروف و نهی از منکر و اقامه حدود و جهاد و دفاع از دین کتاب مراسم می نویسد:

فقهائ شیعہ می توانند با مردم در عیدها و به هنگام طلب باران، نماز بخوانند، اما نماز جمعه را نه. اما جهاد، با سلطان یا کسی است که سلطان او را مأمور می سازد، مگر این که دشمن، مؤمنان را فراگیرد که در این صورت باید از خودشان، اموالشان و خانواده شان دفاع کنند و در این کار پاداش داده می شوند؛ کشته و کشته شده، زخم زنده و زخم برداشته آنان.^۳

۱. همو، الجمل و العقود، ص ۸۱.

۲. همان، ص ۸۳.

۳. سلار، مراسم، ص ۲۶۴.

ظاهر کلام شیخ سَلَّار این است که موضوع جهاد با سلطان است. بی تردید منظور از سلطان در کلام او، سلطان حق و عدل است و این عنوان قطعاً بر اولیای امور از سوی خدای متعال که پیامبر و امامان معصوم صلوات الله علیهم اجمعین هستند، منطبق است. وی به قرینهٔ مقابله با جمله‌های پیشین کلامش، جواز تصدّی فقهای بزرگ نسبت به جهاد را نفی کرده و شاید این بدان جهت باشد که این مطلب نزد سَلَّار مفروض بوده که ولایت اسلامی عملاً با فقها منعقد نمی‌گردد.

در هر حال، بعید نیست که اطلاق واژهٔ جهاد در کلام سَلَّار، شامل همهٔ اقسام سه‌گانه که ذکر کردیم بشود، زیرا جای تردید نیست که جهاد، شامل مثل جهاد امیر مؤمنان علیه السلام در جنگ‌های جمل و صفّین و خوارج می‌شود، در حالی که این جنگ‌ها در حقیقت، قتال با باغیان بود، چنان‌که روایت شمشیرهای پنج‌گانه که قبلاً ذکر شد نیز به آن تصریح داشت. پس اطلاق جهاد، شامل اقسام سه‌گانه می‌شود و ابن ادریس حکم کرده که این جهاد، در اختیار سلطان حق است. در نتیجه منظور از این استثنای سَلَّار که «مگر این‌که دشمن، مؤمنان را فراگیرد...»، زمانی است که تأخیر در جهاد دفاعی تا کسب اجازه از ولی امر، موجب ضرر مالی یا جانی بر مؤمنان گردد. در این شرایط بر مؤمنان واجب است که از جان‌ها، خانواده و اموال‌شان دفاع کنند.

با این بیان متوجه می‌شوید که کلام سَلَّار، منطبق با بیان شیخ طوسی در نهاییه است.
 ۶. شیخ فقیه ابوالصلاح تقی الدین (یا تقی) فرزند نجم الدین (یا نجم) فرزند عبیدالله حلبی (متوفای ۴۴۷ ق) شاگرد سید مرتضی و شیخ طوسی و بلکه سَلَّار و جانشین سید مرتضی و شیخ در بلاد حلب، در کتاب کافی فصل جهاد و احکامش می‌گوید:

جهاد با همهٔ کافران و فاسقان محارب... بر هر مرد آزاد با کمال عقل، سالم از کوری، لنگی و بیماری، قادر به جنگ، به شرط وجود کسی که او را به جنگ دعوت کند که از حال او علم یا ظنّ حاصل شود که حرکتش برای جهاد به حکم خداوند متعال است، برای همهٔ جنگ‌جویانی که آنان را وصف کردیم، واجب است... ولی اگر دعوت‌گر به جنگ غیر از آن کس باشد که وصف کردیم، در

صورت اختیار، تخلف از همراهی با او واجب است و اگر از سوی او بیم رود، جایز است با او حرکت کرد، تنها برای یاری دین، نه یاری او.

اگر از برخی کفار یا افراد محارب، بر بعضی از بلاد اسلام بیم رود، بر اهل هر اقلیمی واجب است که با کفار و محاربانی که در نزدیکی آنان هستند، بجنگند و آنان را از دارالایمان دور سازند و بر ساکنان بلاد دور از جوار دارالکفر یا دارالحرب واجب است که برای حضور در نزدیک‌ترین مرزشان، حرکت نکنند، البته اگر نیازی به یاری آنان باشد، تا در هر مرزی از مرزهای مسلمانان، کسانی که برای جنگ با دشمن و دور ساختن او برخیزند، فراهم آید. در این صورت وجوب حرکت از دیگران ساقط می‌گردد و مقصود فرد جهادگر در چنین حالتی باید یاری اسلام و دفاع از دارالایمان باشد، نه کمک‌رسانی به کسی که به قهر بر بلاد اسلامی حکومت می‌کند.

جهاد قسم دوم با جهاد قسم اول تفاوت دارد، چون جهاد قسم اول، جهاد ابتدایی است که فرض یاری در آن متوقف بر حضور دعوت‌گر حق است که یاری او واجب است، نه دعوت‌گر ضلال که یاری نکردن او واجب است، اما وضع جهاد قسم دوم بر خلاف این است، زیرا مربوط به یاری اسلام و دفع دشمن از دارالایمان است که اگر دشمن را دفع نشود، حق از بین می‌رود و دارالایمان زیر سلطه می‌رود و کلمه کفر در آن آشکار گردد. حکم جنگ با محاربان مسلمان نیز حکم کفاری است که از آنان بر دارالایمان بیم می‌رود، طبق فرض عام وجوب جهاد با این دسته از کفار، بدون آن که وصف دعوت‌گر، معتبر باشد.^۱

نتیجه سخن حلی این است که در جهاد دفاعی در برابر کفار مهاجم یا مسلمانانی که می‌جنگند، شرطی در مورد دعوت‌گر به جهاد نیاورده، بلکه از آن‌جا که این جهاد به یاری اسلام و دفع دشمن مربوط می‌شود، آن را واجب قرار داده است، ولی در مورد وجوب و بلکه جواز جهاد ابتدایی، شرط کرده که دعوت‌گر، دعوت‌گر حقی باشد و آن را به کسی تفسیر نموده که از حال او علم یا ظن حاصل شود که در جهاد با محاربان به حکم خدا حرکت می‌کند.

۱. ابو الصلاح حلبی، کافی، ص ۲۴۶ و ۲۴۷.

مقتضای اطلاق سخن حلبی آن است که جهاد دفاعی با هر دو قسمش بر مسلمانان واجب است و در جواز یا وجوب آن، دستور یا اذن ولیّ امر شرط نیست، اما جهاد ابتدایی در اختیار دعوت‌گر حقّ است که به جهاد برخیزد و یاری او واجب است. روشن است که دعوت‌گر حقّ بر ولیّ امر منطبق است و بلکه ولیّ امر مصداق روشن آن است، ولی در کلام حلبی دلالتی بر حصر دعوت‌گر حقّ به او نیست. در نتیجه مفاد عبارت کافی مغایر با دیگر کتاب‌های فقهاست که گذشت و در آینده نیز ان شاء الله خواهد آمد.

۷. قاضی عبدالعزیز بن نحریر بن عبدالعزیز، معروف به ابن بَراج (متوفای ۴۸۱ ق) که از شاگردان خاص سید مرتضی است، در بخش جهاد کتاب مهذب آورده است:

این که گفتیم فرد باید مأمور به جهاد از سوی امام یا کسی باشد که امام وی را نصب کرده، به این دلیل است که زمانی که یکی از این دو نباشند، بیرون رفتن برای جهاد بر او واجب نیست، ولی اگر دشمن مسلمانان را فراگیرد و در شهرشان به آنان هجوم برد، برای همه کسانی که در آن شهر هستند، جنگ و جهاد با دشمن برای دفاع از جان و مال جایز می‌شود جهاد همراه با امان جور و با غیر امام اصلی یا کسی که امام اصلی او را نصب کرده، ناشایست است و فاعل آن مستحقّ عقاب. اگر پیروز شود، گنه‌کار است و اگر کشته شود، برای این کار اجری برایش نیست.^۱

دلالت این کلام ابن بَراج بر این که جهاد از حقوق واگذار شده به امام اصلی یا همان ولیّ امر است، روشن می‌باشد.

۸. ابوجعفر محمد بن علی بن حمزة طوسی مشهدی^۲ در بخش جهاد کتاب وسیله می‌نویسد:

جهاد، واجبی از واجبات اسلام است و واجب کفایی است. زمانی که افراد به حدّ کفایت برای جهاد قیام کنند، از دیگران ساقط می‌شود و با سه شرط واجب

۱. ابن بَراج، مهذب، ج ۱، ص ۲۹۶ و ۲۹۷.

۲. از آن جا که شرح حال وی در کتاب فهرست منتخب الدین آمده، پس قطعاً وی از عالمان قرن پنجم یا ششم هجری است، چون منتخب الدین در قرن ششم وفات یافته است.

می‌گردد: حضور امام عادل یا کسی که امام او را برای جهاد نصب کرده، دعوت امام یا منصوب از سوی او به جهاد و وجود هفت ویژگی در کسی که به جهاد دعوت شده است.

(وی پس از ذکر این ویژگی‌ها می‌گوید: چه بسا جهاد با یکی از دو چیز، واجب عینی شود: یکی این که امام از او بخواهد که به جهاد قیام کند و دیگر این که وجوب جهاد در حضور و غیبت امام، یکسان باشد و این همان موردی است که چیزی فراگیر شود که به سبب آن، بر اسلام بیم سستی یا بر مسلمان بیم در جان و مالش رود، البته زمانی که این سه شرط حاصل شود: حضور او، قدرت بر دفع آن خطر و وجود یاور، اگر به آن نیاز دارد. جهاد همراه با غیر امام و نیز همراه با امامان جور، جایز نیست.^۱

ابن حمزه رحمه الله به صراحت گفته که جهاد بدون امام، جایز نیست. بر این اساس، گفته او پیش از این مبنی بر وجوب عینی جهاد در صورتی که چیزی فراگیر شود که از آن بیم سستی بر اسلام رود یا بر مال و جان مسلمان بیم رود و نیز این که این وجوب در حضور و غیبت امام، یکسان باشد، باید به معنای عدم اشتراط وجوب این جهاد دفاعی به حضور امام باشد، بلکه این جهاد در غیبت او نیز واجب است، ولی در این عبارت، دلالتی بر جوار اقدام به جهاد با حضور امام و بدون امر و اذن او، وجود ندارد، بلکه مقتضای اطلاق بخش پایانی عبارت آن است که در این هنگام، جهاد بدون امام جایز نیست.

پس نتیجه مفاد عبارت این است که جهاد ابتدایی مطلقاً و جهاد دفاعی در صورت حضور امام، بدون امر و اذن او جایز نیست.

۹. شیخ سعید بن عبدالله بن حسین بن هبة الله بن حسن راوندی (متوفای ۵۷۳ ق) در بخش جهاد کتاب فقه القرآن می‌گوید: «جهاد، رکنی از ارکان اسلام است... و شرط وجوب آن، ظهور امام عادل است، چون جهاد بدون اذن امام عادل جایز نیست.» وی در مورد جنگ با باغیان نیز آورده است: «دعوت‌گر به جهاد، امام یا فردی است که امام به او دستور می‌دهد.»^۲

۱. ابن حمزه، وسیلة، ص ۱۹۹.

۲. قطب الدین راوندی، فقه القرآن، ص ۳۳۰ و ۳۶۵.

تعبیر راوندی در مقام استدلال، دلالت روشنی دارد که جهاد با اذن امام جایز است و بدون اذن او جایز نیست. این تعبیر دیگری از این است که موضوع جهاد در اختیار امام است و چون امام عادل، ولیّ امر مسلمانان است، دلالت عبارت بر این که او به مطلب مورد نظر ما فتوا داده، روشن است.

۱۰. فقیه ابوالحسن محمد بن حسین، معروف به قطب الدین بیهقی کیدری - که از اعلام قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری است - در کتاب جهاد اصباح الشیعة می نویسد:

جهاد از فرایض اسلام است... اما شرایط وجوب جهاد: آزادی... و امر به جهاد از سوی امام عادل یا کسی که امام او را نصب نموده یا هر چیزی که جانشین نصب از سوی امام شود؛ مانند این که بر اسلام یا جانها و اموال بیم رود. هر زمان که یکی از این شروط از بین رود، وجوب ساقط می شود... و جایز نیست که هیچ کس مبارزه کند، مگر با اذن امام یا منصوب از سوی امام.^۱

قطب الدین بیهقی دستور امام یا منصوب از سوی او را شرط وجوب قرار داده و این دلالت دارد که از حقوق امام - که ولیّ امر است - دستور به جهاد می باشد. شاید ضمیمه کردن عبارت اخیر مبنی بر این که «جایز نیست که هیچ کس مبارزه کند، مگر با اذن امام یا منصوب از سوی امام»، اشاره به آن داشته باشد که جهاد جز با امر امام یا منصوب از سوی او تحقق نمی یابد، ولی در آن تأملی روشن است، زیرا نهایت مفاد آن این است که جواز مبارزه (پس از حضور در میدان جنگ)، منوط به امر امام و منصوب از سوی اوست، نه اصل جهاد.

در هر حال قطب الدین بیهقی، جهاد دفاعی را - که طبق عبارت او هنگامی تحقق می یابد که بر اسلام یا جانها و مالها بیم برود - هم طراز جهادی قرار داده که امام و قائم مقام او به آن امر کند. پس در آن، دلالت واضحی است بر این که دفاع و وجوب آن، نیازی به امر امام ندارد. نهایت مفادش این است که امام به جنگ و جهاد امر می کند، ولی دفاع متوقف بر امر وی نیست و این مطلب، دلالت بر آن ندارد که موضوع جهاد در انحصار امر امام و در اختیار او باشد.

۱. قطب الدین بیهقی کیدری، اصباح الشیعة، ص ۱۸۷ و ۱۸۸.

۱۱. محققِ اوّل جعفر بن حسن بن یحیی بن سعید حلّی (متوفای ۶۷۶ ق) در شرائع در رکنِ اوّل از کتاب جهاد می‌نویسد:

وجوب جهاد، کفایی است، به شرط وجود امام یا کسی که امام او را برای جهاد منصوب کرده است... از ملحقات این رکن، موضوع رابطه است که نگه‌بانی برای محافظت از مرزها می‌باشد و مستحبّ است، اگرچه امام حضور نداشته باشد، چون رابطه متضمّن جنگ نیست، بلکه برای حفاظت و اطلاع‌رسانی است.

۱۲. نزدیک به همین معنا در کتاب دیگر محقق به نام مختصر النافع نیز آمده است:

جهاد با وجود امام عادل یا فردی که امام او را برای این کار تعیین کرده و دعوت وی به جهاد، واجب می‌شود و جهاد به همراه امام جائز، جایز نیست، مگر این که مسلمانان را چیزی فرا گیرد که از آن بر اساس اسلام بیم رود یا میان گروهی باشند و دشمن آنان را فرا گیرد. در هر دو حال، قصد دفاع از خویش را می‌کنند، نه قصد کمک به جائز را... رابطه، کمین و نگه‌بانی برای حفاظت از مرز و مستحبّ است، اگرچه امام نباشد، زیرا رابطه متضمّن جهاد نیست، بلکه متضمّن حفاظت و اطلاع‌رسانی است.

محقق حلّی در ابتدای هر دو عبارت، وجود امام عادل را - که ولیّ امر مسلمانان است - شرط وجوب جهاد قرار داده است. این دلالت دارد که ولیّ امر یا منصوب از سوی او، اختیار دارند که به جهاد دعوت کنند و در این هنگام جهاد واجب می‌شود و دلالت ندارد که موضوع جهاد به ولیّ امر واگذار شده و اقدام به جهاد، منحصر به امر و اذن اوست، اما استدلال او بر جواز رابطه و استحباب آن حتی به هنگام فقدان امام - که منظور همان غیبت اوست - با این عبارت که «رابطه متضمّن جهاد نیست، بلکه متضمّن حفاظت و اطلاع‌رسانی است»، دلالت روشنی بر این دارد که جهاد و جنگ نبودن رابطه، اقتضا دارد که در زمان غیبت امام، جایز باشد. مفهوم عبارت فوق آن است که اگر رابطه متضمّن جهاد بود، جواز آن ممکن نبود. پس نتیجه مفاد سخن محقق این است که موضوع جنگ و جهاد، موکول به ولیّ امر است. این تمام سخن در جهاد ابتدایی بود.

اما اگر دشمنی مسلمانان را فرا گیرد که از او بر اصل اسلام یا بر جان مکلف بیم رود، در این هنگام دفاع جایز است، اگرچه در زمان جائز باشد، لکن باید قصد دفاع را داشته باشد، نه کمک به جائز. مسئله دفاع در شرائع نیز نزدیک به آنچه در مختصر النافع آمده، طرح شده است. این خلاصه عبارت شرائع و مختصر بود و به هنگام ذکر کلام صاحب ریاض و صاحب جواهر، شرحی در مورد این دو عبارت خواهد آمد. علامه ابن فهد حلی (متوفای ۸۴۱ ق) در مهذب البارع، عبارت محقق در مختصر را به گونه‌ای شرح داده که از آن آشکار می‌گردد که آن را پسندیده است.^۱

۱۳. فقیه یحیی بن احمد بن سعید هذلی (متوفای ۶۹۰ ق) در کتاب الجامع للشرائع آورده است: «جنگی نیست تا آن که امام یا امیر او (کفار را) به اسلام و التزام به احکام اسلام دعوت کند. پس اگر همه یا بعضی از آن را نپذیرفتند، جنگ جایز می‌شود...»^۲ اگرچه ایشان در مقام بیان شرط شروع جنگ است، ولی این که جواز جنگ را مشروط به دعوت امام یا امیر او می‌کند - به گونه‌ای که جنگ، تنها پس از دعوت یکی از این دو به ارکان اسلام و امتناع کفار از پذیرش همه یا بعضی از آنها جایز می‌شود - دلیل روشنی است بر این که جواز جنگ، مشروط به اذن امام یا امر اوست، اما ظاهر آن است که این اختصاص به جهاد ابتدایی دارد، زیرا چنان که روشن است، جهاد دفاعی منوط به این دعوت نیست.

۱۴. حسن بن یوسف مطهر، علامه حلی (متوفای ۷۲۶ ق) در بخش جهاد کتاب تذکره می‌نویسد:

جهاد دو قسم است: یکی این که برای دعوت به اسلام باشد و این از نظر همه علمای ما جایز نیست، مگر با اذن امام عادل یا فردی که امام او را برای این کار نصب کرده است، چراکه امام با شرایط دعوت و تکالیفی که آنها را به آن دعوت می‌کند، از دیگران آشناتر است.

(سپس به خبر بشیر دهنان استدلال کرده، می‌گوید:) احمد گفته: جهاد به همراه

۱. ابن فهد حلی، مهذب البارع، ج ۲، ص ۲۹۸.

۲. یحیی بن سعید حلی، الجامع للشرائع، ص ۲۳۶.

هر امامی، اعم از نیک و بد، واجب است، به دلیل روایت ابوهریره از پیامبر ﷺ که فرمود: «جهاد همراه با هر امامی بر شما واجب است، چه نیک باشد و چه بد.» این روایت بر قسم دوم از دو نوع جهاد حمل می‌شود...

دوم این است که دشمنی مسلمانان را فرا گیرد. در این صورت بر همه افراد به صورت عینی از نظر گروهی و به صورت کفایی از نظر دیگران، جهاد واجب می‌شود که قبلاً گذشت.

به نظر ما این که علامه حلی می‌گوید: «قبلاً گذشت»، اشاره به مطلبی است که وی در مسئله هفتم از جهاد، این‌گونه بیان کرده است:

اگر کفار در بلادشان استقرار نیابند، بلکه قصد شهری از شهرهای مسلمانان را کنند و به قصد آن حرکت کنند، نظر این است که وجوب عینی نمی‌شود، بل وجوب کفایی است و این یکی از دو نظر شافعی است. اگر بعضی به آن قیام کنند، (مقصود حاصل می‌شود،) وگرنه بر همه افراد به صورت عینی واجب می‌گردد...

بر اهالی بلاد نزدیک به آن شهر، حرکت به سوی آن شهر در صورتی که اهالی آن ناتوان باشند، واجب است، ولی اگر ناتوان نباشند، واجب نیست. این یکی از دو نظر شافعی است و نظر دوم این است که واجب نیست. اما شهرهای دور، اگر نیاز به همکاری و کمک آنان بود، بر آنان حرکت واجب است، والا خیر.^۱

نتیجه‌ای که از عبارات علامه رحمته‌الله به دست می‌آید، این است که اذن امام یا امر او در جهاد ابتدایی، معتبر است. علامه ادعا کرده که نظر همه علمای ما بر این است و این بر خلاف جهاد دفاعی در برابر هجوم کفار است، زیرا جهاد دفاعی، واجب و غیرمشروط به اذن امام عادل است و بلکه در دولت جائز نیز واجب است. علامه متعرض جهاد با باغیان نشده است.

وی در مسئله ۲۴۱ می‌گوید: «هر کس که بر امام عادل که امامت با نص نزد ما و با انتخاب نزد عامه ثابت شده، خروج کند، جنگ با او اجماعاً جایز است. جنگ با او تنها

۱. علامه حلی، تذکره، ج ۵، ص ۱۶ و ۱۷.

پس از فرستادن نزد او و پرسش از دلیل خروجش و توضیح شبهه‌اش و حلّ آن برای او واجب است...»^۱

در مسئله ۲۴۲ نیز آمده است:

جنگ با اهل بغی بر هر کس که امام علیه السلام یا منصوب از سوی امام او را برای جنگ با آنان بخواند، چه به طور عموم و چه به خصوص، واجب است. تأخیر از جنگیدن با آنان گناه کبیره است و به صورت کفایی، واجب است. زمانی که بعضی به آن اقدام کنند، از دیگران ساقط می‌شود، در صورتی که امام به طور مشخص از کسی نخواهد که قیام کند که (اگر بخواهد)، بر او واجب می‌گردد و قیام دیگری از او کفایت نمی‌کند، چنان‌که در جنگ با مشرکان گفتیم.^۲

علامه حلی تصریح کرده که جنگ با باغیان بر امام واجب است و امام یا منصوب او باید مردم را به جنگ با آنان دعوت کنند و فردی را به خصوص برای جنگ دعوت نمایند. در نتیجه دلالت دارد که امام می‌تواند علیه آنان جنگ به پا کند و مسلمانان باید از دعوت او پیروی کنند. کلمات علامه حلی رحمه الله در احکام و فروع جنگ با باغیان، آکنده از ذکر امام و این فرض است که او عازم به جنگیدن با آنان را دارد و مسائلی است که جنگ با آنها بدان می‌انجامد، با این حال، تصریحی از علامه بر این وجود ندارد که غیر امام و منصوب او می‌توانند مستقلاً به جهاد با باغیان پردازند.

۱۵. علامه حلی رحمه الله در کتاب قواعد نیز در مقصد اول کتاب جهاد که به ذکر کسی می‌پردازد که جهاد بر او واجب است، می‌نویسد:

جهاد تنها به شرط وجود امام یا نایب او واجب می‌شود. وجوب جهاد تنها در صورتی عینی می‌شود که امام یا نایب او، آن را عینی اعلام کنند، به دلیل مصلحت یا به این دلیل که بدون عینی اعلام کردن جهاد، کسانی که به دفاع قیام کرده‌اند، نمی‌توانند دشمن را دفع کنند...

۱. همان، ج ۹، ص ۴۱۰.

۲. همان، ص ۴۱۲.

در رباط، فضیلت بسیاری است و آن، ماندن در مرز برای تقویت مسلمانان علیه کفار است. در رباط، امام شرط نیست، چراکه متضمن جنگی نیست، بلکه حفاظت و اطلاع‌رسانی است.^۱

سپس علامه در مقصد دوم، کسانی که جنگ با آنان واجب است را ذکر کرده و بیان داشته که آنان سه دسته‌اند: کافر حربی، کافر ذمی و باغی.^۲

عبارت اول علامه، امام یا نایب او را شرط وجوب جهاد قرار داده و امام یا نایب او را متصدی و عهده‌دار جنگ داشته است، تا آن‌جا که اگر امام یا نایب او شخص خاصی را تعیین کنند و از او بخواهند که به جنگ قیام کند، اقدام به جنگ بر او واجب عینی می‌شود. روشن است که با اطلاق کلام و با کمک تقسیمی که در مقصد دوم ذکر شد، این جهاد که در کلام علامه آمده، همه اقسام سه‌گانه را شامل می‌شود.

بخش پایانی عبارت دوم علامه حلّی نیز که در بیان فضیلت مرزبانی وارد شده، آن‌جا که علت فضیلت مرزبانی را بیان می‌کند و می‌گوید: «در رباط، امام شرط نیست، چراکه متضمن جنگی نیست، بلکه حفاظت و اطلاع‌رسانی است»، به وضوح دلالت دارد که جنگ، مشروط به حضور امام است، چنان‌که در عبارات محقق حلّی^۳ نیز گذشت. پس کلام علامه حلّی در قواعد بر فتوا دادن او مطابق مطلوب ما دلالت دارد. در سایر سخنان علامه در کتاب جهاد، دلالت‌های دیگری است که برای مراجعه‌کننده آشکار خواهد شد.

۱۶. محقق اردبیلی^۴ در ذیل گفته علامه حلّی^۵ در کتاب ارشاد، می‌نویسد: «مرزبانی (برای مسلمانان) مستحب است، شخصاً و با اسب و غلامش، گرچه امام غایب باشد.» او هم‌چنین آورده است:

علامه حلّی^۶ در منتهی می‌گوید: «رباط (مرزبانی) فضیلت بسیار و ثواب بزرگی دارد. معنای رباط در مرز ماندن برای حفظ مسلمانان است... مرزبانی تنها در حال ظهور امام^۷ مستحب موکد است، اما در حال غیبت امام، مستحب

۱. همو، قواعد الاحکام، ج ۱، ص ۴۸۰ - ۴۷۸.

۲. همان.

غیرموکّد است، چون متضمّن جنگی نیست، بلکه حفاظت و اطلاع‌رسانی است و در حال غیبت نیز مشروع است.»

در منتهی نیز می‌گوید: «اگر جنگ پدید آید، این جهاد حقیقی است، زیرا به اذن صریح امام علیه السلام است، اما اگر در مرز و در حالت غیبت پیش آید، برای دفاع است. پس قصد دفاع از خود و برادران مسلمانان و خاندان خود را می‌کند و با چنین جنگی، قصد جهاد نمی‌کند، چون این جهاد نیست.» علامه در کتاب منتهی چنین گفته است.^۱

چنان‌که گذشت، دلالت عبارت علامه در بحث رباط کتاب منتهی، بر مطلوب ما روشن است.

۱۷. شهید اول (متوفای ۷۸۶ ق) در کتاب جهاد دروس می‌گوید:

جهاد تنها با شرط دعوت امام عادل یا نایب او واجب می‌شود و با امام جائز در حال اختیار جایز نیست، مگر این‌که بر بیضه اسلام بیم رود - و بیضه اسلام، اساس اسلام و جامعه اسلامی است - یا بیم نابودی دسته‌ای از مسلمانان رود. در این صورت بر کسانی که کنار کفار هستند، دفاع واجب می‌شود و اگر به نیروی کمکی از دیگران هم نیاز باشد، باید نیروی کمکی برود، البته برای این‌که کفار را بازدارند، نه این‌که آنان را به اسلام وارد سازند... و ظاهراً عبارات اصحاب این است که اینها را جهاد نمی‌نامند، بلکه دفاع می‌نامند.^۲

وی هم‌چنین در دروس آورده است: «جنگ جایز نیست، مگر پس از دعوت به اسلام، به این‌که شهادتین بگویند و به کلیه احکام اسلام پای‌بند باشند و دعوت‌گر، امام یا نایب اوست.»^۳

باز در دروس می‌خوانیم:

جنگ با باغیان بر امام عادل، زمانی که او از مردم می‌خواهد که برای جنگ با

۱. مقدس اردبیلی، مجمع الفائدة و البرهان، ج ۷، ص ۴۴۸ و ۴۴۹.

۲. شهید اول، دروس، ج ۲، ص ۳۰.

۳. همان، ص ۴۱.

آنها حرکت کنند، واجب است. خداوند متعال فرموده: ﴿فَقَاتِلُوا آلَ بَنِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ﴾^۱ و پیامبر ﷺ نیز فرموده است: «کسی صدای دعوت گراما اهل بیت را نمی شنود که اجابت نکند، مگر این که خداوند او را بر دو سوراخ بینی اش در آتش می اندازد.»^۲

جمله اول از فقره اول دلالت دارد که امام عادل که ولی امر امت اسلامی است، می تواند مردم را به جهاد دعوت کند و در این هنگام، اجابت دعوت امام عادل، واجب می شود. اگرچه این جمله بر بیش از اشتراط وجوب جهاد با دعوت امام تصریح ندارد، ولی تقیید دفاع واجب بر مردم در غیر زمانی که امام در عالم خارج متولی امور است، با این جمله که «دفاع واجب می شود برای این که کفار را بازدارند، نه این که آنان را به اسلام وارد سازند»، گواه روشنی است بر این که جهاد ابتدایی برای دعوت به اسلام، تنها زیر لوای امام عادل که ولی امر مسلمانان است، امکان دارد. البته در این فقره به موضوع مشروط بودن دفاع به دعوت امام و ولی امر پرداخته نشده است.

از آن جا که در فقره دوم شرط شده که دعوت گر به اسلام، امام یا نایب او باشد، دلالت روشنی است بر این که جنگ، مشروط به حضور امام یا نایب اوست. این شامل جهاد ابتدایی و بلکه مختص به آن است، زیرا در مورد مهاجمان، مجالی برای دعوت نیست. اما فقره سوم متضمن اشتراط وجوب جنگ با باغیان، به درخواست امام از مردم برای حرکت علیه آنان است، بدون آن که متعرض این مسئله شود که اصل جواز دفاع، مشروط به درخواست امام از مردم است، اما روشن است که در هیچ یک از کلمات شهید اول، هیچ گونه دلالتی بر خلاف مطلوب ما وجود ندارد.

۱۸. زین الدین بن علی بن احمد، شهید ثانی (شهادت ۹۶۶ ق) در بخش جهاد کتاب مسالک می نویسد:

بدان که جهاد چند قسم است: اول، جهاد ابتدایی از سوی مسلمانان جهت

۱. حجرات، آیه ۹: ﴿پس با آن گروه که تجاوز می کند، بجنگید تا به فرمان خداوند بازگردد.﴾

۲. شهید اول، همان.

دعوت به اسلام و این مشروط به بلوغ، عقل، آزادی، مرد بودن و مانند آن و اذن امام یا منصوب از سوی اوست. وجوب این جهاد به اجماع، کفایی است. دوم، آن که دشمنی از کفار مسلمانان را فرا گیرد که بخواهد بر بلاد مسلمانان مسلط شود و یا آنان را اسیر کند یا مالشان را بگیرد یا مشابه مال از حریم و ذریه. جهاد با این گروه و عقب راندن آنان بر آزاد و برده، مرد و زن واجب است، اگر به زن هم احتیاج باشد. این جهاد بر اذن و حضور امام، متوقف نیست...^۱

شهید ثانی رحمته الله تصریح کرده که اصل جهاد ابتدایی، به اذن امام یا منصوب از سوی او مشروط است. پس موضوع جهاد ابتدایی موکول به ولی امر است، به گونه‌ای که در انحصار او می‌باشد. اما در مورد دفاع از هجوم کفار، حکم کرده که واجب است و متوقف بر اذن و حضور امام نیست و شرط بودن اذن او را به کلی نفی کرده است. از کلام بعضی از کسانی که کلامشان گذشت، مثل ابن حمزه در وسیله دانستید که اذن امام تا حد امکان شرط است و ان شاء الله به این مطلب باز می‌گردیم.

۱۹. سید علی بن محمد طباطبایی رحمته الله (متوفای ۱۲۳۱ ق) در ریاض المسائل پس از تفسیر شرعی جهاد به بذل و وسع جانی و مالی برای جنگ با مشرکان یا باغیان بر وجه مخصوص، آورده است: «گاهی جهاد بر جهاد با کفاری اطلاق می‌شود که بر سر مسلمانان می‌ریزند، به گونه‌ای که مسلمانان از استیلای کفار بر بلادشان و اخذ مالشان و نظیر آن می‌ترسند.» وی در شرح عبارت مختصر النافع که قبلاً گذشت، می‌گوید:

جهاد به معنای اول تنها بر کسی واجب می‌شود که جامع شروط مزبور باشد، به علاوه وجود امام عادل که معصوم علیه السلام است یا منصوب از سوی او برای این کار؛ یعنی نایب خاص که برای خصوص جهاد یا اعم از جهاد نصب شده است.

اما نایب عام مانند فقیه در حال غیبت، نه برای او جهاد جایز است و نه به همراه او، بدون این که مخالفتی که من بدانم، در مسئله باشد، چنان که در ظاهر منتهی و صریح غنیه است، فقط از سوی احمد مخالفت شده، آن گونه که در منتهی نقل

۱. شهید ثانی، مسالک، ج ۳، ص ۷ و ۸.

شده است و ظاهر منتهی و غنیه اجماع است. روایات در مورد این مسئله از طریق ما مستفیض و بلکه متواتر است؛ از جمله این روایات این است که «جنگ همراه غیر امام واجب الطّاعه، حرام است، مثل مردار، خون و گوشت خوک»^۱ و از این روایات است که «جنگی نیست، مگر به همراه امام عادل»^۲ در تعداد دیگری از روایات آمده است: «جهاد همراه با امام عادل، واجب است»^۳.

صرف وجود امام کافی نیست، بلکه باید امام دعوت به جنگ کند. بنابراین شرط، جهاد همراه امام جائر جایز نیست، مگر این که مسلمانان مورد هجوم قرار گیرند از هر دشمنی که از او بر بیضه اسلام بیم رود و منظور از بیضه اسلام، اساس اسلام و جامعه اسلامی است. در این هنگام، جهاد و دفاع واجب می شود، بدون اذن امام و نایب او. یا این که مسلمانان بین گروهی مشرک باشند و دشمنی آنان را فرا گیرد که در این هنگام، می جنگند و از اسلام و از خود در هر دو حال دفاع می کنند، نه این که قصد همکاری با جائر را داشته باشند...

مخفی نماند که این استثنا منقطع است، زیرا جهادی که اذن امام و سایر شرایط در آن معتبر می باشد، جهاد به معنای اوّل است، نه غیر آن، به اتفاق همه علماء و جهادی که پس از استثنا ذکر شده، غیر آن جهاد به معنای اوّل است. بر این اساس در شرائع پس از آن می گوید: «و این جهاد نیست...»^۴.

همان گونه که آگاهی یافتید، اصل کلام صاحب ریاض مانند متن آن، در مقام ذکر شرط دیگری برای وجوب جهاد است و آن شرط، حضور امام عادل یا منصوب خاص او و دعوت یکی از آنها به جهاد است. در نتیجه از این کلام، چیزی بیش از جهت اثباتی استفاده نمی شود؛ یعنی این که امام می تواند به جهاد با دشمنان اقدام کند و امت نیز موظف به پیروی از اوست، اما پرداختن وی به عدم جواز جهاد برای نایب امام مانند فقیه و نیز عدم جواز جهاد همراه با او و متفرّع ساختن عدم جواز جهاد به همراه امام جائر بر این شرط، دلیل آن

۱. وسائل الشیعة، ج ۱۱، ص ۳۲، ح ۱.

۲. همان، ص ۳۰، ح ۲ و ج ۱۸، ص ۱۶، ح ۳۴.

۳. همان، ج ۱۱، ص ۳۵، ح ۹ و ۱۰.

۴. سید علی طباطبائی، ریاض المسائل، ج ۷، ص ۴۴۱ و ۴۴۶ - ۴۴۸.

است که ایشان به جهت نفی این حق از غیر امام نظر دارد. این جهت، مقتضای دو دلیل از ادله سه گانه‌ای است که ذکر شد. در دلیل اول آمده است: «جنگ همراه با غیر امام واجب الطّاعه، حرام است...» پس این روایت بر حرمت جهاد به همراه غیر امام عادل، دلالت دارد و این همان است که ما گفتیم. دلیل دوم نیز می‌فرماید: «جنگی نیست، مگر به همراه امام عادل.» بنابراین صدق جنگ بر جنگی که همراه با غیر امام عادل باشد را نفی نموده و بلکه در صدق آن شرط کرده که همراه با امام عادل باشد. شاید ظاهر این دلیل آن است که مشروعیت جهاد و جواز آن، منوط به امام عادل است؛ تأمل کنید.

به علاوه این گفته صاحب ریاض در بخش پایانی کلامش که «جهادی که اذن امام و سایر شرایط در آن معتبر می‌باشد، جهاد به معنای اول است»، مانند صریح در این معناست که جهاد - اگرچه با معنای اول - مشروط به اذن امام است. در نتیجه جایی برای جهاد در صورت منتفی شدن اذن امام نیست و این همان مطلوب ماست.

کوتاه سخن این که دلالت کلام صاحب ریاض بر مشروط بودن جواز جهاد به اذن امام، روشن است. او در بخش پایانی کلامش، ادّعی‌ای اتفاق و در صدر آن، ادّعی‌ای عدم خلاف در این اشراط را کرده و از بیان علامه در منتهی و ابن زهره در غنیه، ادّعی‌ای اجماع بر آن را استظهار نموده است، ولی این اشراط را به جهاد به معنای اول در کلامش (جهاد با مشرکان و باغیان) اختصاص داده و قائل به مشروط نبودن جهاد دفاعی در برابر کفار به اذن امام شده است، بلکه چه بسا از کلام او استظهار شود که ادّعی‌ای اتفاق بر این معنا را دارد. بنابراین ممکن است از کلام اخیر او این ظهور برداشت شود که جهاد با اهل کتاب نیز مشروط به اذن امام نیست، چون این جهاد داخل در معنای اول نمی‌باشد. ان شاء الله در این باره سخن خواهیم گفت.

۲۰. صاحب جواهر (متوفای سال ۱۲۶۶ ق) در کتاب جهاد جواهر - پس از استظهار این که جهاد از نظر شرعی، بذل جان و نیز بذل مالی است که جهاد بر آن متوقّف می‌باشد، در جنگ با مشرکان یا باغیان بر وجه مخصوص - می‌نویسد:

ولی شکی نیست در این که جهاد اصلی، جنگ ابتدایی با کفار برای اسلام است. این همان است که این آیه درباره آن نازل شده است: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهُ لَكُمْ﴾^۱. جنگ با کسانی از کفار که بر سر مسلمانان ریخته‌اند، به این جهاد اصلی ملحق می‌شود، اگرچه این دفاع است. و نیز جنگ ابتدایی با باغیان، چه برسد به دفاع در برابر آنها برای رجوع به حق...

جهاد به معنای اوّل بر هر مکلف آزاد و مرد که پیر و معذور نباشد، واجب است... البته وجوبش وجوب کفایی است، بدون آن که بین خودمان و بلکه دیگران، خلافتی در این مسئله یافته باشیم، بلکه مسئله نزدیک به ضروری است؛ علاوه بر این که مورد اجماع است... در هر حال، بین ما خلافتی نیست و بلکه اجماع با هر دو قسمش بر آن وجود دارد که جهاد به همان شکل مذکور، تنها به شرط وجود امام علیه السلام و مبسوط الید بودن او یا وجود منصوب از سوی او برای جهاد، واجب می‌شود، اگرچه امام ولایت او را برای جهاد و غیرجهاد در سرپرستی اقلیمی از اقالیم توسعه دهد، بلکه اصل مشروعیت جهاد، مشروط به وجود امام است، چه رسد به وجوب آن که به طریق اولی مشروط به وجود امام است.

سپس صاحب جواهر روایات متعددی را ذکر کرده و به آنها در مورد مشروط بودن مشروعیت جهاد به وجود امام، استدلال نموده و در ادامه گفته است:

علاوه بر نصوص دیگری که مقتضای آنها مانند فتاوی صریح، عدم مشروعیت جهاد با امام جائز و غیر اوست، بلکه در مسالک و غیر آن عدم اکتفا به نایب زمان غیبت است. در نتیجه برای او عهده‌داری جهاد، جایز نیست، بلکه در ریاض در مورد این که مخالفتی در مسئله باشد، نفی علم کرده و این را از ظاهر منتهی و صریح غنیه نیز نقل نموده است، مگر مخالفت احمد که آن را در جهاد قسم اوّل نقل کرده است.

او هم چنین آورده است:

۱. بقره، آیه ۲۱۶: ﴿بر شما کارزار (با کفار) نوشته و مقرر شد و حال آن که برای شما ناخوش آیند است.﴾

ظاهر علامه و ابن زهره اجماع است؛ علاوه بر روایات معتبر بر وجود امام، ولی اگر این اجماع تمام باشد که همان، وگرنه ممکن است در مسئله مناقشه شود، به این نحو که ولایت فقیه در زمان غیبت، عمومیت دارد و شامل این جهاد می‌شود و این عموم ولایت با عموم ادله جهاد تأیید می‌شود. در نتیجه، این عموم بر غیر آن ترجیح می‌یابد...

در ادامه و در شرح عبارت متن می‌نویسد:

گاهی جنگ به صورت دفاع، بدون وجود امام یا منصوب او واجب می‌شود؛ مثل این که فرد در میان گروهی باشد که دشمن آنان را فرا گیرد و از دشمن بر اساس اسلام بیم رود، یا این که دشمن بخواهد بر بلاد مسلمانان استیلا پیدا کند یا آنان را اسیر کند و مال‌شان را بگیرد و یا این که در میان جنگ‌جویان یا غیر آنان باشد و دشمنی که از او بر جانش می‌ترسد، آنان را فرا گیرد و او با آنان برای دفاع از جان خویش، همراهی و همکاری کند... و این و مانند آن، جهاد به معنای اخص نیست که شرایط مزبور در آن معتبر است...

صاحب جواهر سپس بیان می‌دارد:

گاهی گفته می‌شود که احکام مزبور در صورتی جریان دارد که جهاد همراه با امام عادل یا منصوب از سوی او باشد. (در این صورت) اگر دفاع هم باشد، ولی با این حال، جهاد است، چنان که برای رسول خدا صلی الله علیه و آله زمانی که مشرکان او را در مدینه مورد هجوم ناگهانی قرار دادند، اتفاق افتاد. این که مصنف و غیر او جهاد را از این مورد نفی کرده‌اند، مربوط به صورت عدم وجود امام عادل و منصوب از سوی اوست. در این صورت، چیزی جز دفاع مستفاد از روایات مذکور و غیر آن نیست و بلکه مشروعیت آن مانند ضروری است. حتی ظاهر عبارت بسیاری از علما این است که دفاع از بیضه اسلام در صورت هجوم دشمن، اگرچه در زمان غیبت باشد، جهاد است، به دلیل اطلاق ادله.

اختصاص دادن نهی‌ها به جهاد ابتدایی برای دعوت به اسلام و بدون امام عادل و منصوب از سوی او، بر خلاف مفروض ماست که این (دفاع) نیز از اقسام جهاد می‌باشد و مشروط به حضور امام و منصوب از سوی او و اذن این دو در

زمان بسط ید نیست و اصل آن است که بر همین حال باقی است. هم‌چنین این احتمال که حتی در زمان بسط ید امام، جهاد نباشد، مخالف با اطلاق ادله است. اگرچه از خبر یونس که در بحث مرزبانی می‌آید، آشکار می‌شود که جهاد، جهاد ابتدایی است، ولی این بر اراده کامل‌ترین فرد جهاد حمل می‌شود، وگرنه جهاد اعم است، چنان‌که تقسیم جهاد به جهاد ابتدایی و جهاد دفاعی، به همین اشعار دارد.^۱

نتیجه سخن صاحب جواهر این است که جهاد ابتدایی با مشرکان و بلکه مطلق کفار در زمان حضور و بسط ید امام، به او تفویض شده و جواز آن مشروط به اذن اوست. حتی الحاق جهاد ابتدایی یا دفاعی در برابر باغیان، به جهاد ابتدایی بعید نیست، چراکه این نیز در تفسیر اول ایشان از جهاد داخل است. دفاع در برابر کفار مهاجم در زمان بسط ید امام و غیبت او نیز واجب و مصداق جهاد است، اما در کلام صاحب جواهر، قرینه‌ای نیست که بر مشروط بودن مشروعیت این دفاع به اذن امام در زمان بسط او دلالت کند. ادعا شده که روایات بسیاری بر اشتراط اذن امام در مشروعیت جهاد ابتدایی، دلالت دارند. البته صاحب جواهر رحمه الله استظهار کرده که اگر اجماع نباشد، عموم ولایت فقیه اقتضا دارد که جهاد ابتدایی برای فقیه نیز جایز است.

این پاره‌ای از سخنان علمای بزرگی بود که متعرض حکم جهاد شده‌اند. از همه این عبارات به دست می‌آید که جهاد ابتدایی با کفار، مشروط به اذن ولی امر یا امر اوست، اگرچه ظاهر عبارت بعضی مانند صاحب ریاض، مشروط بودن جهاد ابتدایی با خصوص مشرکان، به اذن یا امر امام است. علامه در تذکره این نظر را به همه علمای ما نسبت داده و در مسالک بر آن ادعای اجماع شده است. صاحب ریاض نیز مدعی عدم خلاف و اتفاق در این باره شده و از عبارت علامه در منتهی، ادعای اجماع را استظهار کرده است. البته جواز را حق و ویژه موردی دانسته که ولی جهاد، دعوت‌گر حق باشد. در کلام اصباح الشیعة نیز دلالتی بر هیچ یک از اختصاص و عدم اختصاص نیست.

۱. محمد حسن نجفی، جواهرالکلام، ج ۲۱، ص ۵-۳، ۱۱-۹ و ۱۶-۱۱.

مقتضای کلام اکثر قریب به اتفاق علما این است که جهاد با باغیان بر ولیّ امر نیز مشروط به اذن امام و امر اوست. از ریاض، ادّعی‌اتفاق و عدم خلاف در این مسئله و از منتهی و غنیه استظهار آن به سبب ادّعی‌اتجمع به دست می‌آید. نظر برخی از علما مبنی بر اختصاص حقّ جهاد با باغیان به ولیّ امر، از اطلاق عنوان جهاد یا جنگ در کلام‌شان استفاده می‌شود؛ مانند مراسم و شرائع. این مسئله در مبسوط، اصباح الشیعة و الجامع للشرائع مورد بحث قرار نگرفته، چنان‌که علامه در تذکره و شهید در دروس تنها به این دلیل به جهاد با باغیان پرداخته‌اند که ولیّ امر حق دارد نسبت به آن اقدام کند و مردم را بدان دعوت نماید، ولی متعرض اختصاص این حقّ به ولیّ امر نشده‌اند.

مقتضای عبارات بیشتر علما این است که جنگ برای دفع هجوم کفّار، منوط به اذن امام و دستور او نیست. البته اطلاق عبارت فقه القرآن و بلکه عبارت وسیله اقتضا دارد که این جنگ دفاعی نیز مشروط به اذن اوست، چنان‌که الجامع للشرائع اصلاً متعرض حکم جهاد دفاعی نشده است.

کلمات علما در مورد جنگ با باغیان، اختصاصش به صورت اذن ولیّ امر و تفویض آن به او، مطلق است و اقتضا دارد که مبادرت مستقلّ مسلمانان به جنگ با آنان، جایز نیست، حتّی در صورتی که تأخیر انداختن کار تا هنگام اقدام ولیّ امر، موجب ضرر مالی یا جانی بر مسلمانان یا دسته‌ای از آنان و یا تخریب بعضی از شهرها و اماکن‌شان شود. از سوی دیگر، سخنان آنها مبنی بر جواز و بلکه وجوب اقدام مسلمانان به دفع هجوم کفّار، بر حسب اطلاق اقتضا دارد که اعلام و اطلاع رسانی به ولیّ امر یا منصوب از سوی او در مورد هجوم کفّار و دفاع مسلمانان، واجب نیست، تا ولیّ امر یا مأمور او متصدّی ادامه کار گردند.

اما ان شاء الله تعالی خواهد آمد که مقتضای ادلّه‌ای که دلالتش نیز تمام است، آن است که اگر تأخیر کار تا اعلام به ولیّ امر و اقدام او به جهاد، موجب ضرر مالی یا غیر مالی بر بعضی از بلاد مسلمانان یا نفوس یا اموال‌شان شود، قیام مسلمانان برای دفع یاغیان، واجب است، در عین این که اعلام به ولیّ امر نیز واجب است تا ادامه کار به دستور او و آن‌گونه که

می‌خواهد، صورت گیرد. هم‌چنین مقتضای ادله آن است که در جهاد دفاعی در برابر هجوم کفار نیز - در حالی که مسلمانان خودشان به دفاع در مقابل آنان و جنگ دفاعی می‌پردازند - بر آنان واجب است که به سرعت تمام، موضوع را به ولیّ امر اعلام کنند تا ادامه کار با دستور و نظر او انجام شود.

از آن‌جا که اطمینان و علم عادی داریم که فتاوی نقل شده از فقهای بزرگ، از ادله‌ای که بعداً ذکر می‌کنیم یا نظایر آنها استنباط شده، در نتیجه مخالفت با مقتضای اطلاق عبارات آنان، اشکال ندارد. حال که از این امور آگاهی یافتید، بیان می‌کنیم که بحث درباره این که تصدّی جهاد، حقّ ولیّ امر امت و در اختیار اوست، بر دو محور جریان دارد: گاه صرفاً از این بحث می‌شود که این حقّ برای پیامبر و ائمه علیهم‌السلام ثابت است؛ به این معنا که از حقوق ثابت ولیّ امر به مقتضای امامت عظمی و ولایت، این است که به صورت ابتدایی و برای دعوت کفار به اسلام، یا به منظور دفع هجوم کفار به بلاد اسلامی و یا با هدف بازداشتن باغیان و سرکشان بر ولایت ولیّ امر امت، به جنگ و جهاد اقدام کند. بنابراین ولیّ امر می‌تواند اقدام به جنگ نماید و مسلمانان را بدان دعوت کند و بر مسلمانان پیروی و اطاعت از او لازم است. در نتیجه این قسمت، از این جهت ثبوتی بحث می‌شود.

گاه نیز از این بحث می‌شود که افراد امت حقّ ندارند مستقلاً به موضوع جهاد ابتدایی یا دفع هجوم کفار و یا بازداشتن باغیان پردازند، بلکه قیام به هیچ یک از اینها جز با دستور و اذن امام و زیر پرچم ولایت او جایز نیست. در این صورت در مورد نفی این حقّ از غیر امام صحبت می‌شود. البته در این مرحله دوم از این نیز بحث می‌شود که اگر به تأخیر انداختن دفع هجوم کفار یا قیام در برابر باغیان، موجب ضرری بر کیان مسلمین یا بلادشان و یا وقوع ضرر جانی یا مالی بر آنان شود، بر مسلمانان جایز یا واجب است که برای دفع هجوم کفار و باغیان اقدام کنند، در عین این که بر ایشان واجب است که موضوع هجوم کفار یا سرکشی باغیان را به ولیّ امر فوراً گزارش دهند تا ادامه دفاع را سرپرستی کند.

تحقیق قطعی در این مسئله آن است که مقتضای ادله معتبر، عموم ولایت ولیّ امر نسبت به موضوع جهاد در هر دو جهت اثبات و نفی و وجوب اقدام مستقل مسلمانان به دفاع در

فرض مذکور در عین اعلام به ولیّ امر است تا ادامهٔ دفاع زیر نظر او باشد.

به دو وجه می‌توان بر این ادّعاها استدلال کرد:

وجه اول: همان وجه عامّی است که در باب اثبات بسیاری از اختیارات ولیّ امر به آن استناد کردیم، و آن این که صرف ولایت امور امت، این اقتضا را دارد. این با توجّه به دو نکته است:

نکته اول: به تفصیل گذشت که ادلّه معتبر، فراوان و قطعی از قرآن مجید و نیز از سنت متواتر، دلالت دارند که خداوند، پیامبر اسلام و امامان معصوم صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین را اولیای امور بلاد اسلامی و امت مسلمانان یا غیرمسلمانی که شرعاً حق دارند در سایه این بلاد و زیر لوای این ولایت الهی زندگی کنند، قرار داده و برای هر یک از آنان از سوی خداوند، ولایت، قیمومت و نظارت بر بلاد و امت قرار داده شده است. این ولایت و قیمومت، امری نوظهور و بی سابقه نزد عقلا نیست، بلکه امری شناخته شده نزد آنان است، زیرا در هر مملکتی کسی هست که بر امور مردم و شهرهای شان ولایت دارد و این والی، گروه یا فردی است که پادشاه یا رئیس جمهور و مانند آن است.

البته فرق مهمّ میان آنچه بین مردم رایج است و آنچه در اسلام وجود دارد، این است که این جمع یا فرد باید یا با تعیین از سوی مردم و انتخاب به شکل‌های مختلف و معمول میان آنان و یا با قهر و غلبهٔ مسلحانه از آغاز یا در ادامه، خود را نزد مردم تثبیت کند. این فرق اصلی میان ولایت کسی که امور مردم را از سوی آنان به عهده می‌گیرد و با ولایت ولیّ امر در اسلام است، چراکه ولایت ولیّ امر تنها به نصب خداوند متعال می‌باشد و خداوند که مالک هر کس و هر چیز است، او را نصب کرده است. در نتیجه هیچ حقّ و هیچ چیز دیگری برای مردم بر ولیّ امر از سوی خداوند متعال نیست و بیان این مطلب گذشت. البته این فرق تنها بر حسب منشأ ثبوت منصب ولایت است، وگرنه اصل ولایت در هر دو مورد بر حسب حقیقت یک چیز است.

مطلب دیگر این که این ولایت الهی به مقتضای اطلاق یا عموم ادلّه آن، مطلق است و متعلّق آن هر چیزی است که به مردم و بلادشان مربوط می‌شود و به جماعت مسلمانان یا

غیرمسلمانانی که زیر لوای این ولایت الهی زندگی می‌کند، برمی‌گردد، به گونه‌ای که هیچ چیز از این دایره بیرون نیست.

نکته دوم: از لوازم ولایت که جدایی‌اش از آن نزد عقلا معقول نیست، این است که اداره امور امت از وظایف ولیّ امر و واگذار شده به او باشد، به گونه‌ای که او باید تدبیر کند و به تصمیم لازم و مناسب برای اداره امور مردم و بلاد و مملکت‌شان برسد و اگر در این زمینه کوتاهی نماید و تدبیر نکند، یا به آنچه مصلحت می‌بیند، عمل نکند، خیانت کرده و از نظر عقلایی که او را به عنوان ولیّ تعیین کرده‌اند، مسئول و مستحق عقاب است، در حالی که تدبیر و تصمیم‌گیری و عمل صحیح به او واگذار شده و غیر از او کسی حق ندارد به انجام این اعمال اقدام کند و مستقلاً به اداره این امور پردازد، مگر این که تحت لوای دستور ولیّ امر و اذن او باشد.

در این صورت، روشن و خالی از شبهه است که موضوع جنگ و جهاد با هدف توسعه حدود بلاد اسلامی، یا با هدف دفع هجوم کفار از خارج بلاد اسلامی بر برخی از سرزمین‌های اسلامی یا بعضی از مردم مسلمان و یا با هدف فرو نشانیدن آتش سرکشی کسی که بر ولایت امام طغیان کرده و قصد خروج از مقتضای امارت این ولایت را دارد - از باغیانی که خود نیز از مردم مسلمان هستند - به امام واگذار شده است. بر امام است که به هریک از انواع جهاد با رعایت حداکثری شرایط ضروری، اقدام نماید و هیچ فرد یا گروهی حق اقدام مستقل به یکی از این جهادها را ندارد.

البته هریک از اهداف ذکر شده، مورد توجه مردم است و آنان دفاع از شهرها و همه مردم و نیز فرو نشانیدن آتش شرّ باغیان را لازم می‌دانند. در نتیجه اگر فرض شود که ولیّ امر غفلت کرده یا قوای مسلّح او حاضر نبوده‌اند و دشمنی به منطقه‌ای از کشور هجوم آورده و یا فرد یا جمعی، آتش عصیان و سرکشی را برافروخته‌اند و تأخیر کار تا حضور قوای ولیّ امر، موجب تسلّط مهاجمان یا باغیان بر ناحیه یا شهری می‌شود و یا موجب قتل گروهی از مردم یا وارد آمدن ضرر مالی بر آنان یا شهرهای‌شان می‌گردد، در این صورت مردم باید خودشان برای جلوگیری از رخ دادن چنین حوادث مهمی، به دفاع برخیزند و از ورود هر فاجعه‌ای از

سوی مهاجمان جلوگیری کنند، در عین حال در پی اقدام سریع و فوری برای اعلام به ولیّ امر نیز باشند تا او خود موضوع دفاع را در ادامه عهده‌دار شود. قضیه در مورد فرو نشانیدن شرّ آتش باغیان نیز از همین قرار است و در حقیقت اقدام به دفاع، به مقدار ضرورت و همراه با اعلام به ولیّ امر است تا بین هر دو حقّ جمع گردد.

با توجّه به این دو نکته، به روشنی اعتراف می‌کنید که مقتضای ولایت مطلقه الهیه، به ویژه پس از ملاحظه وجوب جهاد ابتدایی برای دعوت کفّار به اسلام یا وجوب دفاع در برابر هجمه کفّار و یا وجوب بازداشتن باغیان، این است که امر تصدّی جهاد در موارد سه‌گانه، از وظایف الهی ولیّ امر و اختیارات اوست و دیگر مردم حقّ اقدام به این موارد بدون دستور و اذن امام را ندارند، مگر در مورد استثنا شده‌ای که ذکر کردیم و آن دفع مهاجمان یا باغیان به نحو بیان شده است. این بدان جهت است که دانستید این معنا با همه حدودش، مقتضای ولایت است، بدون فرق بین این که از جهات مختلف بشری ناشی شده باشد یا از نصب الهی.

وجه دوم: آن است که برای مطلوب به ادله خاصی که در موضوع جهاد وارد شده، استدلال شود. این ادله آیاتی از قرآن کریم و روایات متعددی از سنت مبارک هستند.

استدلال به آیات

آیات وارده در قرآن در موضوع جهاد، جدّاً فراوان است و آنچه ما ذکر می‌کنیم، نمونه‌ای از آن آیات فراوان است. این آیات را می‌توان به چند دسته تقسیم کرد:

دسته اول آیات

آیاتی است که در ترغیب مؤمنان به جهاد وارد شده است.

۱. خدای متعال می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ * تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ * يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَيُدْخِلْكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتٍ عَدْنٍ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾^۱ ای کسانی که ایمان

آورده‌اید! آیا شما را به تجارقی راهنمایی کنم که شما را از عذاب درناک نجات بخشد؟ * به خدا و فرستاده‌اش ایمان بیاورید و در راه خدا با مال و جان‌های‌تان جهاد کنید. این برای شما بهتر است، اگر بدانید * تا گناهان‌تان را ببخشاید و شما را به بهشت‌ها و باغ‌هایی که از زیر آنها نهر جاری است و در مسکن‌های پاکیزه و دل‌پسند در بهشت‌هایی جاوید درآورد، این است کامیابی بزرگ.

این آیات مبارکه به ایمان به خدا و رسول و جهاد با جان و مال در راه خدا فرامی‌خواند و این جهاد را تجارتی می‌داند که از عذاب نجات می‌دهد و موجب آمرزش گناهان و دخول به بهشت و مساکن پاک می‌گردد. پس جهاد، عملی بسیار پسندیده است.

۲. خداوند تبارک و تعالی فرموده است:

﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ * السَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ الْمَأْمُورُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ﴾^۱ حَقًّا که خداوند از مؤمنان جان‌ها و مال‌های‌شان را خریداری کرده، به بهای آن که بهشت از آن آنها باشد. در راه خدا می‌جنگند، پس می‌کشند و کشته می‌شوند. وعده‌ی حقّی بر عهده‌ی اوست در تورات و انجیل و قرآن و چه کسی وفادارتر به عهد خود از خداست؟ پس شادمان باشید به این دادوستدی که انجام داده‌اید و این است کامیابی بزرگ * (این مؤمنان) همان توبه‌کنندگان، عبادت‌کنندگان، حمد و سپاس‌گویان، سفرکنندگان (برای جهاد و تحصیل علم دین)، رکوع‌کنندگان، سجده‌کنندگان، فرمان‌دهندگان به معروف و بازدارندگان از منکر و نگه‌بانان مرزهای (اصول و فروع دین) خدا هستند و بشارت ده این مؤمنان را.

آیه‌ی اوّل با تأکید خبر می‌دهد که خداوند متعال از مؤمنان جان‌ها و هم‌چنین اموال‌شان را خریداری کرده و در برابر آن، بهشت را برای‌شان قرار داده است. در نتیجه جان‌های مؤمنان ملک آنان نیست، بلکه ملک خدای متعال است. پس بر آنان است که در راه خدا بجنگند و

۱. توبه، آیات ۱۱۱ و ۱۱۲.

بهشت برای شان باشد و کسی از خدا به عهد خویش پای بندتر نیست. ظاهر آیه دوم نیز این است که اوصاف این مؤمنان را برمی شمرد. پس باید به مؤمنان بشارت داد. این دو آیه مانند آیات پیشین، متضمن دعوت به جهاد در راه خداست، بدون تعیین کسی که با او می جنگند.

۳. در قرآن کریم می خوانیم:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَلِيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ﴾؛^۱ ای کسانی که ایمان آورده اید! با کسانی از کفار پیکار کنید که به شما نزدیک ترند و حتماً باید در شما شدت و صلابتی ببینند و بدانید که خداوند با پرهیزکاران است.

خدای متعال به مؤمنان دستور داده که با کفاری که نزدیک شان هستند، با شدت و غلظت بجنگند و واژه کفار عام است و همه انواع کفار را فرا می گیرد.

۴. خداوند تبارک و تعالی می فرماید:

﴿فَإِذَا انسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصِدٍ فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ عَفُورٌ رَحِيمٌ﴾؛^۲ پس چون ماه های حرام (چهار ماه مهلت) پایان یافت، مشرکان را هر کجا که یافتید، بکشید و آنها را دستگیر نمایید و در محاصره قرار دهید و برای شان در هر کمین گاهی بنشیند. پس اگر توبه کردند و نماز را بر پا داشتند و زکات دادند، راه شان را باز گذارید که همانا خداوند بسیار آمرزنده و مهربان است.

خداوند متعال دستور داده که پس از پایان ماه های چهارگانه که در ابتدای سوره با این بیان الهی ذکر شده: ﴿فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ﴾،^۳ (به جنگ با مشرکان و محاصره و دستگیری و کشتن آنان بپردازند.) خطاب آیه به مشرکان است و خداوند به مشرکانی که آن سال (سال نهم هجری) حج گزارند، چهار ماه مهلت داده تا به مامن خود بازگردند. پس مشرکان در این برهه از زمان در امان اند و طبق روایات متعدد، این چهار ماه از یازدهم ذی الحجة تا

۱. همان، آیه ۱۲۳.

۲. همان، آیه ۵.

۳. همان، آیه ۲: ﴿پس ای مشرکان! چهار ماه (از زمان اعلام برائت) در روی زمین (آزادانه) گردش کنید.﴾

دهم ربیع الثانی است.

هنگامی که چهار ماه تمام شد، کشتن مشرکان هر جا که یافت شوند، واجب است، مگر این که ایمان آورند و آنچه خداوند با این کلام خود ذکر کرده: ﴿إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئًا وَلَمْ يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَدًا فَأَتِمُوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَىٰ مُدَّتِهِمْ﴾^۱ از آنان استثنا می شود. انضمام این آیه به آیه انسلاخ، دلالت دارد بر وجوب قتل مشرکانی که تا زمان نزول آیه پیمانی نبستند، یا پیمان بستند، ولی آن را نقض کردند. پس آیات دلالت دارد که جنگ با همه مشرکان واجب است تا آن که دین برای خدای تعالی باشد.

۵. پس از تعداد دیگری از آیات آمده است:

﴿لَا تُقَاتِلُوا قَوْمًا نَّكثُوا أَيْمَانَهُمْ وَهَمُّوا بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ وَهُمْ بَدُّوْكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ أَ تَخْشَوْنَهُمْ فَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ * فَاتْلَوْهُمْ يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَيُخْرِجُهُمْ وَيَنْصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ * وَيَذْهَبُ غَيْظُ قُلُوبِهِمْ وَيَتُوبُ اللَّهُ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾^۲ آیا با گروهی نمی جنگید که سوگندهای خود را شکستند و تصمیم به بیرون کردن رسول خدا (از مکه) گرفتند و آنان بودند که نخستین بار (جنگ را) با شما آغاز نمودند؟! آیا از آنها می ترسید؟! خداوند سزاوارتر است که از او بترسید، اگر ایمان دارید * با آنها بجنگید تا خداوند آنان را به دستان شما عذاب کند و خوارشان گرداند و شما را بر آنها پیروز سازد و دل های گروهی از مؤمنان را (که از مشرکان زخم خورده بودند) شفا بخشد * و خشم دل های شان را ببرد و خداوند بر هر که بخواهد، عطف توجه می کند و توبه اش را می پذیرد و خداوند دانا و با حکمت است.

این آیات، تأکید در امر به جنگ با همه مشرکان است؛ همان ها که امر به جنگ با آنان و کشتن شان در آیات پیشین گذشت.

۶. خداوند تبارک و تعالی می فرماید:

۱. همان، آیه ۴: ﴿مگر کسانی از مشرکان که با آنها پیمان بستید و چیزی (از تعهدات شان) را از شما کم نگذاشته اند و

کسی را بر ضد شما یاری نکرده اند. پس پیمان آنها را تا آخر مدّت شان به پایان رسانید.﴾

۲. همان، آیات ۱۵ - ۱۳.

﴿قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ﴾^۱

با کسانی که به آنها کتاب (آسمانی) داده شده (مانند یهود و نصارا) و به خدا و روز واپسین ایمان (حقیقی) ندارند و آنچه را که خدا و فرستاده او حرام کرده، حرام نمی‌شمردند و به دین حق (اسلام) متدین نمی‌گردند، مقاتله و کارزار کنید، تا آنها با کمال تسلیم و ذلت، به دست خویش جزیه بپردازند.

این آیه مبارکه دستور جنگ با اهل کتاب است تا با خواری جزیه بدهند. انضمام این مجموعه آیات می‌رساند که جنگ با غیرمسلمانان، اعم از اهل کتاب یا غیر اهل کتاب، واجب است. نهایت جنگ با اهل کتاب آن است که اسلام بیاورند یا جزیه بپردازند و نهایت جنگ با سایر کفار مانند مشرکان، اسلام آوردن است.

در دسته‌های دیگر، آیاتی خواهد آمد که بر وجوب جنگ دلالت دارد؛ منتظر باشید. **توجه و توضیح:** آیات نخستین سوره توبه (و شاید تا آیه دهم) در سال نهم هجری نازل شده است. رسول خدا صلی الله علیه و آله در سال فتح مکه، مانع مشرکان از حج نشد. پس از نزول آیات، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در روز حج اکبر سال نهم، علی علیه السلام را با سوره برائت فرستاد و مشرکان را از حج منع کرد، و همان‌گونه که در ذیل آیات بیان شد، خداوند جنگ با مشرکان را واجب نمود. در نتیجه این دستور جنگ، دستور جهاد ابتدایی با مشرکان است.

از آن‌جا که کل سوره توبه در مدینه نازل شده، این احتمال به طور جدی وجود دارد که آیه جنگ با اهل کتاب نیز در سال نهم نازل شده باشد. بنابراین، شاید وجوب جهاد ابتدایی در این سال‌های اخیر تشریع شده باشد. از این رو در انعقاد اطلاق در آیات جهاد، ابهام ایجاد می‌شود، ولی روشن است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در سال‌های اول هجرت خویش، در جنگ بدر، احد و احزاب (خندق)، با مشرکان جنگید و جنگ احزاب در شوال سال پنجم هجری رخ داد. پس بر فرض که ابهامی از جهت زمان نزول آیات برائت باشد، در این تردیدی نیست

۱. توبه، آیه ۲۹.

که آیات سوره صف و بلکه دو آیه سوره توبه که پس از آیات سوره صف آوردیم و هم چنین آیه امر به جنگ با کسانی از کفار که نزدیک به مسلمانان هستند - با این که از سوره توبه است - همگی مطلق هستند و شامل هر جهاد و جنگی اعم از دفاعی یا ابتدایی می شوند. نهایت امر آن است که جنگ های اوایل بعثت، غالباً دفاعی بوده، اما این موجب نمی شود که مطلقات ما به جهاد دفاعی اختصاص یابد، بلکه جهاد ابتدایی را نیز شامل می شود.

آری، پیش از نزول آیات سوره توبه، معاهده ترک جنگ با مشرکان، توسط حضرت بسته شد و این آیات دستور پای بندی به عهدنامه صلح تا پایان مدت آن، نسبت به کسانی از مشرکان را می دهد که به صلح وفادار ماندند، ولی جنگ با سایر مشرکان و بلکه با همین هم پیمانان را پس از گذشتن مدت عهدنامه، واجب کرده است.

کوتاه سخن این که قرآن مجید - چنان که پاره ای از آیات مبارکه آن را شناختید - دلالت دارد که جهاد، موضوعی پسندیده است و هر دو نوع جهاد، اعم از دفاعی و ابتدایی را به همان تفصیلی که گذشت، در بر می گیرد. ان شاء الله توضیح این مطلب هنگام ذکر روایات خواهد آمد.

البته شاید جهاد با مسلمانان سرکش و طغیان گر برای پیامبر ﷺ اتفاق نیفتاده است، چنان که ان شاء الله تعالی در روایات شمشیرهای پنج گانه مطرح خواهد شد، ولی همه اینها مانع انعقاد اطلاق برای جنگ و جهاد ذکر شده آیات، نسبت به جهاد با باغیان نیست. به تعبیر دیگر، آنچه در این آیات بدان امر و دعوت شده، جهاد یا جنگ در راه خدا یا جنگ با کفار یا جنگ با مشرکان یا کشتن آنان و یا جنگ با اهل کتاب است. همه این عناوین هم بر جهاد ابتدایی و هم بر جهاد دفاعی با آنان در صورتی که به بلاد مسلمانان هجوم برند و نیز بر جنگ با اهل ذمه در صورتی که بر ولی امر خروج کنند، صادق است، چنان که جهاد یا جنگ در راه خدا، شامل جنگ با باغیان بر ولی امر از مردم مسلمان می شود. بنابراین همه اقسامی که برای جنگ تصور می شود، اعم از ابتدایی و دو قسم دفاعی، مشمول این آیات است و صرف تقسیم جهاد در کلمات اصحاب و وضع اصطلاحی از سوی برخی مبنی بر این که جنگ با باغیان جهاد نیست، این امکان را به ما نمی دهد که دست از اطلاق آیات

برداریم، پس از آن که دانستیم این عناوین بی تردید بر همه اقسام جهاد صدق می کند. قضیه در مورد دیگر دسته های آیات نیز از همین قرار است.

دسته دوم آیات

آیاتی است که خداوند متعال در آن به پیامبرش دستور جهاد با کفار را داده است.

۱. خدای متعال می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ﴾؛^۱ ای پیامبر! با کافران و منافقان پیکار کن و بر آنها سخت گیر و جایگاه آنان جهنم است و آن بد بازگشتی است.

خداوند، متعال پیامبر اسلام را به جهاد با کفار و منافقان مأمور کرده است. روشن است که جهاد با آنان، متوقف بر فراهم سازی لشکر و ابزار لازم و تجهیزات گوناگون به حسب زمان و پیشرفت علمی برای هجوم به آنان و ایستادگی در برابرشان است. پس حضرت صلی الله علیه و آله مأمور به آماده سازی لشکر و تجهیز آن به مقدار لازم است. در نتیجه آیه مبارکه دلالت دارد که این حق برای او ثابت است و این تکلیف متوجه ایشان است. لازم قهری آن، این است که بر مردم نیز پیروی از پیامبر واجب باشد، وگرنه برای انجام مأمور به، راهی وجود نداشت. در دسته اول آیات، با دعوت همه مؤمنان و امر آنان به جنگ و جهاد در راه خدا و جهاد با کافران، آشنا شدید. پس با توجه به این که پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله، ولی امر امت است، با انضمام این آیه به آیات گذشته، به روشنی به دست می آید که این آیه در مقام بیان وظیفه ولی امر می باشد و این که اداره امر جهاد و مدیریت آن از طریق آماده سازی لشکر و ابزار لازم، بر او واجب است. پس علاوه بر این که دعوت و امر به جهاد در دسته اول آیات، متوجه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است، امر ویژه دیگری نیز متوجه ایشان است و آن این که او موظف به آماده سازی لشکر و تجهیز آن و تصدی امر جهاد به شایسته ترین شکل است.

بلکه جای تردید نیست که پس از آن که از مسائل پذیرفته شده نزد عقلا این است که امر جهاد در هر امتی در اختیار ولی امر باشد، مردم با این ارتکاز، از امر به جهاد در این آیه

۱. توبه، آیه ۷۳ و تحریم، آیه ۹.

می فهمند که خدای تبارک و تعالی با این دستور خود، در صدد اعلام آن است که امر جهاد در شریعت اسلام به پیامبر ﷺ از این نظر که ولی امر است، واگذار شده و این حق هیچ فرد یا جمع دیگری نیست، چنان که در عین حال، پیامبر خود موظف و مکلف به آن است.

سپس از آن جا که مقام ولایت امت پس از پیامبر ﷺ از سوی خداوند برای هر یک از امامان معصوم علیهم السلام در زمان خود ثابت است، در نتیجه از آیه به دست می آید که این تعیین وظیفه برای پیامبر و تفویض به ایشان، به دلیل ولی امر امت بودن حضرت است. در نتیجه عین این تعیین وظیفه و تفویض، برای امامان معصوم علیهم السلام نیز ثابت است. بلکه اهل تأمل دقیق با انضمام این آیه به آیات دسته اول، می فهمد که این تعیین وظیفه و تفویض، تحلیل و تبیین ولایت الهی اسلامی است و برای هر کس که در زمان غیبت هم ولی امر باشد، ثابت است. تفصیل این بحث، به محل آن موکول می گردد، ان شاء الله تعالی.

در قرآن کریم می خوانیم:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ * يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفًا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ * الْآنَ خَفَّفَ اللَّهُ عَنْكُمْ وَعَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفًا فَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ صَابِرَةٌ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ وَ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ أَلْفٌ يَغْلِبُوا أَلْفَيْنِ بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾؛^۱ ای پیامبر! خداوند و مؤمنانی که از تو پیروی کرده اند، برای تو کافی است * ای پیامبر! مؤمنان را به جهاد ترغیب کن که اگر از شما بیست نفر شکیبا بود، بر دویست نفر غلبه می کنند و اگر از شما یکصد تن باشند، بر هزار تن از کسانی که کفر ورزیده اند، پیروز می گردند، زیرا آنها گروهی هستند که نمی فهمند * اکنون خداوند بر شما تخفیف داد و دانست (علم ازلی اش تحقق خارجی یافت) که در شما ناتوانی (روحي و عددی) است. پس اگر از شما صد نفر شکیبا باشند، بر دویست نفر غلبه می کنند و اگر از شما هزار نفر باشند، بر دوهزار نفر به اذن (و) توفیق خدا پیروز می شوند و خدا با شکیبایان است.

ظاهر آیه دوم و سوم در این آیات، دستور به پیامبر است که مؤمنان را برای جنگ به همان

شکلی که در دو آیه آمده، ترغیب نماید. ترغیب مؤمنان به جنگ، تعبیر دیگری از فراهم سازی لشکر و امر آنان به حضور در صف جنگ به شکل مذکور است و این تعبیر دیگری از عهده داری امر جنگ می باشد. پس مفاد این دو آیه نیز دستور به پیامبر است که با کسانی که جنگ با آنان واجب است، بجنگد.

بعید نیست که آیه اول از این آیات، مقدمه ای برای موضوع جنگ باشد که در دو آیه دیگر بدان امر شده، به این نحو که خداوند و هر کس که با اسلام و ایمانش از تو پیروی کرده، تو را کفایت می کنند. پس بر تو باد به جنگ با کفار (به عنوان مثال) به همراه این مؤمنان و خداوند پشتیبان تو و مؤمنان همراهت هستند.

از آنچه گفتیم درمی یابید که این آیات نیز دلالت دارند که پیامبر صلی الله علیه و آله و امامان علیهم السلام مکلف به جنگ هستند و جنگ به آنان واگذار شده و دیگران در این امر، استقلالی از خود ندارند، چنان که بیان آن در آیه پیشین گذشت.

۳. خداوند تبارک و تعالی فرموده است:

﴿فَقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا تُكَلَّفُ إِلَّا نَفْسُكَ وَخَرَضَ الْمُؤْمِنِينَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَكُفَّ بَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَاللَّهُ أَشَدُّ بَأْسًا وَأَشَدُّ تَنْكِيلًا﴾؛^۱ پس در راه خدا پیکار کن. تو به جز (وظیفه) خود مکلف نیستی و مؤمنان را نیز (به جهاد) ترغیب کن. امید است که خداوند بلا و گزند کسانی را که کفر می ورزند (از سر شما) بازدارد و خداوند بلا نگیرد و سخت کیفرتر است.

چنان که ملاحظه می کنید، خطاب آیه به پیامبر صلی الله علیه و آله است و به پیامبر دستور می دهد که با کفار بجنگد و مؤمنان را به جنگ با کافران ترغیب نماید. خداوند متعال به دنبال آن فرموده که امید است خداوند که قدرت سخت تر و کیفر شدیدتر دارد، قدرت و گزند کافران را بازدارد. کوتاه سخن این که در آیه، به جنگ و اداره آن با ترغیب مؤمنان، امر شده است. پس مفاد این آیه نیز نزدیک به مفاد سه آیه پیشین است. در نتیجه این آیه هم دلالت دارد که ولی امر، مکلف به جنگ و اداره آن است و جنگ به او واگذار شده، نه فردی دیگر.

۱. نساء، آیه ۸۳.

ممکن است با توجّه به بعضی روایات وارده در ذیل آیه، به دلالت آن اشکال شود. شیخ کلینی^۱ در کتاب روضه کافی با سندی که در آن جز علی بن حدید، کسی نیست که وثاقتش محل تأمل باشد، از امام صادق^ع روایت کرده است:

خداوند، رسول خدا^ص را به چیزی تکلیف کرد که هیچ‌یک از خلقتش را بدان تکلیف ننموده است. او را تکلیف کرد که اگر گروهی را نیابد که با او در جنگ همراه شوند، خودش بر همه مردم به تنهایی خروج کند، و به هیچ‌کس نه قبل از پیامبر و نه بعد از پیامبر، چنین تکلیف نکرده است. سپس حضرت این آیه را خواند: ﴿فَقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا تُكَلَّفُ إِلَّا نَفْسُكَ﴾^۱...

عیاشی نیز از سلیمان بن خالد نقل می‌کند:

به امام صادق^ع گفته مردم به امام علی^ع را گفتم که اگر او حقّی داشت، چه مانع او بود که به آن قیام کند؟ حضرت فرمود: خداوند به این انسان به تنهایی تکلیفی نمی‌کند، مگر به رسول خدا. خداوند فرمود: ﴿فَقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا تُكَلَّفُ إِلَّا نَفْسُكَ وَحَرَضَ الْمُؤْمِنِينَ﴾^۲. پس این نیست، مگر برای رسول خدا. در مورد غیر رسول خدا فرمود: ﴿إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَى فِتْنَةٍ﴾^۳ و آن روز، گروهی نبودند که امیرمؤمنان^ع را بر کارش کمک کنند.^۴

نزدیک به این مضمون در روایات دیگری نیز آمده که می‌توانید به تفسیر برهان و تفسیر عیاشی مراجعه کنید.^۵

پس از ملاحظه روایات گفته می‌شود که آیه مبارکه تنها در مقام ذکر این تکلیف

۱. کافی، ج ۸، ص ۲۷۴ و ۲۷۵، ح ۴۱۴ و سید هاشم بحرانی، تفسیر برهان، (به نقل از کافی)، ج ۲، ص ۱۳۸، ح ۲۵۹۰.

۲. در نسخه تفسیر برهان از عیاشی چنین است: «خداوند این تکلیف را تنها به یک فرد کرده که رسول خدا^ص است.»

۳. انفال، آیه ۱۶: «مگر آن‌که در جست‌وجوی طرفی دیگر برای ادامه نبرد (عقب‌نشینی تاکتیکی برای حمله) یا انتخاب محلی برای پیوستن به گروهی (هم‌رزم) باشد.»

۴. تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۲۶۱ و سید هاشم بحرانی، تفسیر برهان (به نقل از تفسیر عیاشی)، ج ۲، ص ۱۳۸، ح ۲۵۹۱.

۵. همان.

اختصاصی پیامبر صلی الله علیه و آله است و در این صورت، جایی برای استفاده مطلب ذکر شده، وجود ندارد، اما کسی که تأمل کند، می‌داند که بین آنچه در این روایات ذکر شده و آنچه ما گفتیم، منافاتی نیست، زیرا اگر دقت کنیم، می‌بینیم که آنچه در این روایات آمده، برگرفته از مقتضای اطلاق آیه و تصریح به آن است. رسول اکرم صلی الله علیه و آله به طور مطلق، مأمور به جنگ و ترغیب مؤمنان به آن است و جمع بین این آیه و آیه‌ای که دلالت بر وجوب جنگ بر مؤمنان می‌کند، اقتضا دارد از آیه استفاده شود که ترغیب مردم نیز بر پیامبر صلی الله علیه و آله واجب است. در نتیجه چنان‌که ذکر کردیم، مسئله جنگ به پیامبر صلی الله علیه و آله واگذار شده است.

۴. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ * الَّذِينَ عَاهَدَتْ مِنْهُمْ ثُمَّ يَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ فِي كُلِّ مَرَّةٍ وَهُمْ لَا يَتَّقُونَ * فَإِذَا تَثَقَّفَتْهُمْ فِي الْحَرْبِ فَشَرِدُوا بِهَمٍّ مِّنْ خَلْقِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ﴾^۱ بی‌تردید بدترین جنندگان در نزد خداوند، کسانی هستند که کفرورزیدند، پس دیگر ایمان نمی‌آورند * همان کسانی که با برخی از آنها پیمان بست، سپس پیمان‌شان را در هر بار می‌شکستند و پرهیز و پروا ندارند * پس اگر در جنگ بر آنان دست یافتی، با (سخت‌گیری در کفر) آنان کسانی را که به دنبال آنها هستند، سخت پراکنده گردان؛ باشد که متذکر شوند.

دو آیه اول توضیح می‌دهند کافرانی که ایمان نیاورده‌اند و در هر بار به پیمان‌شان وفا نکرده‌اند، جنندگان بیش نیستند و نزد خدا، بدترین جنندگان‌اند. آیه سوم نیز بیان‌گر این است که ممکن است به آنان دست یافت. اگرچه «ثقف» که در این آیه آمده، در اصل به معنای دست‌یابی به چیزی با مهارت در چشم است، ولی همان‌گونه که در مفردات نیز ذکر شده، در بسیاری موارد در معنای دست‌یابی مطلق به کار می‌رود که آیه فوق از همین موارد است. در نتیجه آیه می‌فرماید که اگر به این کافران در جنگ دست یافتن، با آنان به شدت بجنگ. این موجب پراکنده‌سازی کسانی می‌شود که پشت سر آنها هستند و مانند آنان‌اند و جمع‌شان را به یک‌باره متلاشی می‌سازد. بنابراین آیه سوم، دستور تشدید جنگ با این کفار را

به پیامبر ﷺ می دهد.

این که این آیه با وجودی که همه مؤمنان به جنگ دعوت شده اند و مأمور به آن هستند - چنان که پاره ای از ادله آن را در دسته اول آیات شناختید - حضرت را به طور ویژه مأمور این کار می سازد، از این نظر است که او ولی امر امت است. در نتیجه آیه فوق، دلالتی قوی دارد که امر جنگ و اهداف آن به ولی امر واگذار شده و او بیش از آنچه دیگر مؤمنان تکلیف به جنگ دارند، مکلف به جنگ است و هر ولی امری نیز همین طور می باشد، آن گونه که بیانش گذشت.

دسته سوم آیات

دسته دیگری نیز به دسته دوم آیات ملحق می شود که دلالت دارد پیامبر اکرم ﷺ به اوامری که در دسته دوم آمده، عمل کرده است. در نتیجه آن حضرت، عهده دار امر جنگ و تنظیم معرکه جنگ و امر به حضور مؤمنان در جنگ و مرجع کسانی بود که برای عدم حضور در جهاد، عذری داشتند و یا چنین وانمود می کردند که عذری دارند.

۱. خدای تبارک و تعالی می فرماید:

﴿وَإِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ * إِذْ هَمَّتْ طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشِلَا وَاللَّهُ وَلِيُهُمَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ * وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ * إِذْ يَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمَدِّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آلاَفٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُنْزَلِينَ * بَلَى إِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا وَيَأْتُوكُمْ مِنْ فُورِهِمْ هَذَا يُمَدِّدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلاَفٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ﴾^۱ و (به یاد آر که در جنگ احد) هنگامی که بامدادان از میان اهل خود بیرون شدی، در حالی که مؤمنان را برای جنگ در اردوگاه های جای می دادی و خداوند همواره شنوا و داناست * آن گاه که دو گروه از شما خواستند که سستی و ضعف نشان دهند (و از وسط راه جدا شده، برگردند)، در حالی که خدا یاور و پشتیبان آنها بود (و لذا آنها را از این فکر بازگرداند) و مؤمنان باید تنها بر خدا توکل نمایند * و حقاً که خداوند شما را در (جنگ) بدر یاری نمود، در حالی که ناتوان و بی پناه بودید. پس از خدا پروا کنید، شاید سپاس گزارید * آن گاه که به مؤمنان می گفتی: آیا شما را بس نیست

۱. آل عمران، آیه ۱۲۵ - ۱۲۱.

که پروردگارتان شما را با سه هزار فرشته فرو فرستاده شده (از آسمان) یاری دهد؟! * چرا، اگر صبر کنید و پروا پیشه کنید و آنها به همین فوریت و جوش و خروش به شما روی آورند، پروردگارتان شما را با پنج هزار از فرشتگان نشان دار، یاری می‌کند.

آیه اول که در جنگ احد وارد شده، با ظاهرش حکایت دارد که حضرت جایگاه هریک از اعضای لشکر را برای جنگ معین کرده بود و این قطعاً در معرکه جنگ بوده است. این تعبیر دیگری از تنظیم معرکه جنگ و مصداق اجرای اوامر مذکور در دسته دوم آیات است. در صحیحۀ ابوبصیر که در تفسیر قمی از امام صادق (ع) روایت شده، آمده که حضرت فرمود: «سبب نزول این آیه آن بود که قریش از مکه به قصد جنگ با رسول خدا (ص) بیرون آمد. آن گاه حضرت برای پیدا کردن جایی مناسب برای جنگ خارج شد.»^۱

امام (ع) آماده سازی جایگاه برای جنگ را به جست و جوی مکان مناسب برای جنگ تفسیر کرده، نه تعیین جایگاه مجاهدان، ولی همان گونه که می بینید، این نیز عهده داری رهبری جنگ است. در نتیجه جای تردید نیست که مفاد این آیه، اجرای اوامری است که در دسته اول آیات وارد شده اند، چنان که آیه چهارم حکایت می کند که پیامبر (ص) در جنگ بدر، متصدی تقویت روحیه مجاهدان شد، به این بیان که اگر لشکریان صبر و تقوا پیشه سازند، خداوند متعال شما را با سه هزار فرشته فرود آمده و سپس با پنج هزار فرشته دیگر، کمک می کند. همه اینها عهده داری پیامبر نسبت به امر جنگ و امثال آن اوامر است (که در دسته اول آیات وارد شده است).

۲. خداوند متعال در مورد کسانی که از پیامبر (ص) اجازه می خواستند که همراه ایشان برای جنگ تبوک - که در سال نهم هجری واقع شد - بیرون نروند، خطاب به آن حضرت فرمود:

﴿لَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ
وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ﴾ * إِنَّمَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ
ارْتَابَتْ قُلُوبُهُمْ فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ * وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَلَكِنْ

۱. علی بن ابراهیم قمی، تفسیر قمی، ج ۱، ص ۱۱۰ و سید هاشم بحرانی، تفسیر برهان (به نقل از تفسیر قمی)، ج ۱، ص ۶۷۸، ح ۱۸۹۲.

كَرِهَ اللَّهُ انْصِعَانَهُمْ فَتَبَطُّهُمْ وَقِيلَ افْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ * ... وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ اُذْنُ لِي وَلَا تَفْتِنِّي اَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ؛^۱ کسانی که به خدا و روز واپسین ایمان دارند، از تو اذن نمی طلبند که از جهاد با اموال و جان های شان باز نشینند و خداوند به پرهیزکاران داناست * جز این نیست که کسانی از تو (برای تخلف از جهاد) اذن می طلبند که به خدا و روز واپسین ایمان ندارند و دل های شان در تردید افتاده و آنها همواره در شک و تردید خود سرگردانند * و اگر آنان قصد بیرون شدن داشتند، حتماً برای آن وسیله و هزینه ای آماده می کردند، لکن خداوند حرکت آنان را خوش نداشت. پس آنها را (به سلب توفیق) بازداشت و (گویی به آنان) گفته شد: با بازنشستگان باز نشینید * ... و از آنها برخی می گویند: (در ترک این جنگ) به من اذن بده و مرا به فتنه (و گناه مخالفت فرمانت) میفکن! آگاه باش که آنها در فتنه (کفر و نفاق) در افتاده اند و مسلماً جهنم بر کافران احاطه دارد.

دو آیه اول و دوم مانند آیه چهارم، هر کدام متعرض این مطلب شده اند که از پیامبر اجازه می گیرند تا برای جنگ تبوک بیرون نروند. عرفاً روشن است که این اجازه خواستن از پیامبر، تنها در صورتی است که موضوع جنگ در اختیار او و به دست او باشد تا به هر کس که بخواهد و او را لازم می بیند، دستور خروج دهد و به هر کس که عدم خروج او را جایز می بیند، اجازه عدم خروج دهد. پس این آیات دلیل آن است که پیامبر ﷺ در صدد اجرای اوامر ذکر شده الهی است و امر جنگ و جهاد در دست اوست.

۳. خداوند تبارک و تعالی در مورد دسته دوم از کسانی که از پیامبر اجازه عدم خروج برای تبوک می خواستند و منافق بودند و ایمان به خدا و قیامت نداشتند و خداوند آنان را بازداشته بود و در مدینه نگاه داشته بود، می فرماید:

﴿فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ إِلَى طَائِفَةٍ مِنْهُمْ فَاسْتَأْذَنُوكَ لِلْخُرُوجِ فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَدًا وَلَنْ تُقَاتِلُوا مَعِيَ عَدُوًّا إِنَّكُمْ رَضِيتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ فَاقْعُدُوا مَعَ الْخَالِفِينَ﴾؛^۲ پس اگر خداوند تو را (از این سفر) به سوی گروهی از آنان بازگردانید و از تو برای

۱. توبه، آیه ۴۶-۴۴ و ۴۹.

۲. همان، آیه ۸۳.

بیرون شدن (به جنگ دیگری) رخصت طلبیدند، بگو: هرگز با من بیرون نخواهید شد و هرگز همراه من با دشمنی نخواهید جنگید، زیرا شما نخستین بار به نشست از جنگ خشنود شدید و اکنون نیز با باز نشستگان بنشینید.

هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و مؤمنان از جنگ تبوک بازگشتند، احتمال آن می‌رفت کسانی که اذن گرفته و در جنگ تبوک حاضر نشده بودند، بیایند و از رسول خدا بخواهند که به آنان برای خارج شدن به همراه حضرت در جنگ‌های آینده، اجازه دهد. خداوند برای رسول خود، وظیفه‌اش را در برابر این طلب اجازه احتمالی در آینده، نازل کرد و فرمود که باید به آنان بگوید: **إِنَّكُمْ رَضِيتُمْ بِالْفُغُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ فَأَعْدُوا مَعَ الْخَالِفِينَ**.

آنچه گذشت، ترجمه و توضیحی درباره منظور آیه بود. این که آیه فرض کرده که آنان بعداً از پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه می‌طلبند، دلالت روشنی دارد بر این که امر جنگ در خارج با رسول خداست و حضرت اوامر گذشته الهی را اجرا می‌کند.

۴. در قرآن کریم آمده است:

وَإِذَا أَنْزَلْتُ سُورَةً أَنْ آمِنُوا بِاللَّهِ وَجَاهِدُوا مَعَ رَسُولِهِ اسْتَأْذِنَكَ أُولُوا الطَّوْلِ مِنْهُمْ وَقَالُوا ذَرْنَا نَكُنْ مَعَ الْقَاعِدِينَ^۱؛ و چون سوره‌ای فرستاده شود که به خدا ایمان آورید و همراه فرستاده‌اش جهاد کنید، صاحبان قدرت و ثروت آنها (منافقان) از تو اذن می‌طلبند و می‌گویند: بگذار ما با خانه‌نشینان باشیم.

این که در آیه آمده که صاحبان قدرت و ثروت از پیامبر صلی الله علیه و آله می‌خواستند که به آنان اجازه تحلف از جهادی دهد که سوره‌ای درباره آن نازل شده، دلیل آن است که امر جهاد در خارج در اختیار پیامبر است.

۵. خداوند متعال در بیان حوادث جنگ احزاب - که در سال پنجم هجری اتفاق افتاد - و هنگام شدت گرفتن مبارزه، می‌فرماید:

وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا * **وَإِذْ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا** **وَيَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِنْهُمْ النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا**^۲؛ و (به یاد آر) زمانی که

۱. همان، آیه ۸۶.

۲. احزاب، آیات ۱۲ و ۱۳.

منافقان و کسانی که در دل‌های شان بیماری (وضع ایمان) است، می‌گفتند: خدا و رسولش به ما جز وعده‌ای فریبنده نداده‌اند* و (یاد کن) آن هنگام که گروهی از آنها گفتند: ای اهل مدینه! (این میدان) جای توقف شما نیست، پس بازگردید. گروهی هم از پیامبر اجازه بازگشت می‌خواستند و می‌گفتند: خانه‌های ما بی حفاظ است، اما بی حفاظ نبود. آنها جز فرار چیزی نمی‌خواستند.

در این جنگ نیز منافقان که قصد فرار از جنگ را داشتند، پیش پیامبر می‌آمدند و از او می‌خواستند که در جنگ شرکت نکنند. این کسب اجازه، تنها در صورتی جا دارد که امر جنگ و جهاد در دست پیامبر باشد. پس این آیه شریفه نیز دلالت دارد که پیامبر، اوامری را که در دسته اول از آیات آوردیم، اجرا می‌کند.

اینها پاره‌ای از آیات درخواست اجازه از پیامبر ﷺ بود و در قرآن کریم، آیات دیگری در این زمینه وارد شده که دلالت دارند امر جنگ در دست پیامبر است. این دسته از آیات دلالت تام دارند که پیامبر دستور خداوند را امثال کرده و همه امور جنگ و جهاد را به دست خویش گرفته است.

دسته چهارم آیات

این دسته از آیات بر وجوب پیروی امت از دعوت به جنگ دلالت دارند، چون دلالت می‌کنند که این وظیفه مانند سایر واجبات، بر مردم واجب است. هم‌چنین دلالت می‌کنند که حق رهبری جنگ و سرپرستی آن، برای ولی امر امت ثابت است، تا آن‌جا که دعوت ولی امر از مردم برای حضور در جنگ، وجوب پاسخ‌گویی مثبت به این دعوت را ایجاب می‌کند. این معنا مطابق با آنچه گذشت و تأکید آن است که بر اساس آن، این که حق دعوت به جهاد برای ولی امر ثابت است، اقتضا دارد که تبعیت مردم تحت ولایت و دعوت شده به جهاد و حضورشان در میدان جهاد نیز واجب باشد.

۱. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَتَأْخُذْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ * إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَيَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَلَا تَنْصُرُوهُ شَيْئًا وَاللَّهُ عَلَى

كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ * إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَ أَيْدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَ جَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى وَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ * انْفِرُوا خِفَافًا وَ ثِقَالًا وَ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ * لَوْ كَانَ عَرَضًا قَرِيبًا وَسَفَرًا قَاصِدًا لَا تَبْغُوكَ وَ لَكِنْ بَعُدَتْ عَلَيْهِمُ الشُّقَّةُ وَ سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَوِ اسْتَطَعْنَا لَخَرَجْنَا مَعَكُمْ يُهْلِكُونَ أَنْفُسَهُمْ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ؛^۱ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! شما را چیست که چون به شما گفته می‌شود در راه خدا (به سوی جنگ تبوک) حرکت کنید، سنگینی نموده به زمین می‌چسبید؟! آیا به جای آخرت، به زندگی دنیا خشنود شده‌اید؟ پس (بدانید که) فواید و منافع دنیا در برابر آخرت جز اندکی نیست * اگر حرکت نکنید، خداوند شما را به عذاب دردناک عذاب می‌کند و گروه دیگری را به جای شما می‌آورد و شما هیچ ضرری را به او نتوانید رساند و خدا بر هر چیزی تواناست * اگر او (پیامبر) را یاری نکنید، بی‌تردید خدا او را یاری نمود، هنگامی که کافران او را (از مکه) بیرون کردند، در حالی که یکی از دو تن (پیامبر و ابوبکر) بود آن‌گاه که هر دو در آن غار بودند، وقتی که به همراه خود می‌گفت: اندوه مخور که حتماً خدا با ماست. پس خدا سکینه و آرامش خود را بر او (پیامبر) فرود آورد و او را با سپاه‌یانی که شما آنها را نمی‌دیدید، تقویت نمود و سخن کسانی را که کفر ورزیدند، پست کرد. سخن خداوند است که والا و برتر است و خداوند مقتدر غالب و باحکمت است * سبک‌بار و سنگین‌بار کوچ کنید و با اموال و جان‌های خود در راه خدا جهاد نمایید که این برای شما بهتر است، اگر بدانید * اگر اموالی در دست رس و سفری کوتاه و آسان بود، حتماً از توپیروی می‌کردند، لکن این راه پرمشقت، بر آنها دور جلوه کرد. به زودی به خدا سوگند می‌خورند که اگر توانایی داشتیم، با شما بیرون می‌شدیم. آنها خودشان را (به کفر و دروغ‌شان) هلاک می‌کنند و خدا می‌داند که آنها دروغ‌گو هستند.

آیه نخست از این پنج آیه، در مقام توبیخ مؤمنانی است که وقتی به آنان گفته می‌شود که

در راه خدا حرکت کنید، به زمین می چسبند و سریع و بدون این که به زمین بچسبند، حرکت نمی کنند. پس این آیه بر وجوب پیروی از دستور حرکت در راه خدا، دلالت دارد. آیه دوم نیز تصریح دارد که عذابی دردناک دامن گیر کسی می شود که دستور حرکت را امتثال نکند و در پی دستور، حرکت ننماید. این هم دلیل دیگری بر وجوب امتثال از دستور حرکت است.

آیه سوم قرینه روشنی است بر این که دستور حرکت از ناحیه رسول خدا ﷺ بوده و بر این اساس عدم حرکت، مساوی با ترک یاری پیامبر بوده است. آن گاه خدای متعال فرموده: خداوند او را الآن یاری می کند، آن گونه که در اوایل بعثت یاری کرد؛ همان زمان که کافران او را از مکه بیرون کردند و خداوند آن زمان یاری اش داد و آرامش خود را بر او نازل نمود و او را با لشکریانی که مردم نمی دیدند، تأیید کرد.

پس از این تأکیدهای پی در پی، آیه چهارم مجدداً دستور حرکت را از آیه اول گرفته و مردم را به حرکت سبک بار و سنگین بار برای جهاد و نیز به جهاد با جان و مال در راه خدا، امر کرده است. این امر دوم مانند تکرار امر اول به حرکت است و شبهه ای نیست که ظاهر امر، وجوب است، به ویژه پس از قرآینی که گذشت.

«خفاف» و «ثقال» در آیه، هر دو جمع «خفیف» و «ثقیل» است و بعید نیست آن گونه که استاد ما علامه طباطبائی رحمه الله در المیزان فرموده، ثقل و سنگینی به قرینه مقام، کنایه از وجود موانعی باشد که انسان را به خود مشغول می سازد و از حرکت برای جهاد منصرف می کند؛ مانند کثرت مشاغل دنیایی، محبت همسر، فرزند، خویشاوندان و دوستان که موجب ناراحتی از جدایی آنان می شود و نداشتن توشه و مرکب و مانند آن. پس دستور حرکت به صورت سبک بار و سنگین بار، در حالی که این دو حالت در برابر هم هستند، به معنای دستور به حرکت در هر حال است و این که هیچ کدام از اینها عذری تلقی نمی شود که بتوان برای ترک حرکت، بدان اعتذار جست.^۱

و از این درمی یابید که منظور از سنگین بار، صفاتی نیست که موجب سقوط وجوب

۱. علامه طباطبائی، المیزان، ج ۹، ص ۲۹۶.

حرکت برای جهاد می‌شوند و در این گفته خدا به آنها اشاره شده: ﴿لَيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾^۱ تا در نتیجه بین دو آیه منافات باشد و گفته شود که آیه مورد بحث ما با این آیه نسخ شده، چنان‌که این ادعا از سدی نقل شده است، بلکه منظور از سنگین بار، همان اموری است که انسان را به خود مشغول می‌سازد و موجب سنگینی حرکت به جهاد می‌شود و با صرف آنها مانعی ایجاد نمی‌شود.

البته اطلاق وجوب حرکت مانند اطلاقات وجوب جنگ، شامل همه کسانی می‌شود که یکی از این موانع را دارند، اما پوشیده نیست که این اطلاق با ادله‌ای که (به بعضی در مورد ترک جنگ) رخصت می‌دهند، مقید می‌شود. این تمام سخن در مورد آیه چهارم بود.

اما آیه پنجم نیز تأکیدی بر وجوب حرکت برای جنگ، پس از دستور به حرکت برای آن است، اگرچه مسیر این جنگ دور باشد - که گفته می‌شود این جنگ، غزوه تبوک و با لشکر پادشاه روم بوده است - و این دوری موجب سنگین شدن حرکت افرادی و اظهار عذرهای غیر واقعی و غیرقابل پذیرش از سوی آنان شود. این گفته خداوند در این آیه که «از تو پیروی می‌کردند»، دلیل دیگری است بر این که دستور حرکت برای جنگ، از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است. در نتیجه این آیات به روشنی بر وجوب امتثال دستور ولی امر مبنی بر حرکت به سوی جهاد، دلالت دارند. اگرچه مورد نزول آیات، جنگ تبوک است، ولی به اطلاق روشن آیه که تمام موضوع برای وجوب حرکت را دستور ولی امر به حرکت قرار داده، آسیبی نمی‌رساند، چنان‌که مخفی نیست.

مطلب دیگر این که اگرچه دستور مذکور در این آیات، از سوی پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله صادر شده، ولی تردیدی نیست که وجوب حرکت در پی آن دستور، ویژه شخص پیامبر نیست، بلکه پس از آن که مطابق نص قرآن و ادله بسیار دیگر، پیامبر صلی الله علیه و آله ولی امر امت اسلام است،

۱. توبه، آیه ۹۱: ﴿يُرِى النَّاتِقُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ (مانند زنان و کودکان) و بیماران و کسانی که چیزی پیدا نمی‌کنند که هزینه (راه) کنند، خرجی (در ترک جهاد) نیست، اگر برای خدا و رسولش (در گفتار و کردار) خیرخواهی کنند. بر نیکوکاران هیچ راهی (برای مؤاخذه و عقاب) نیست و خداوند بسیار آمرزنده و مهربان است.﴾

در نتیجه عقلاً برای شخص ایشان در این زمینه خصوصیتی نمی‌بینند و از آیات، تعمیم حکم مذکور را نسبت به همه اولیای امر می‌فهمند.

۲. در قرآن کریم آمده است:

﴿وَمَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ التَّحِي الْجُمُعَانِ فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَلِيَعْلَمَ الْمُؤْمِنِينَ * وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ نَافَقُوا وَقِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ ادْفَعُوا قَالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتَالًا لَا تَبْغَاكُمْ هُمْ لِلْكَفْرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَانِ يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ * الَّذِينَ قَالُوا لِلْإِخْوَانِهِمْ وَقَعَدُوا لَوْ أَطَاعُونَا مَا قُتِلُوا قُلْ فَادْرَأُوا عَنْ أَنْفُسِكُمُ الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾؛^۱ و آنچه (در جنگ احد)، روزی که دو گروه با هم برخورد کردند، به شما رسید، به اذن و ترخیص خدا بود (تا شما را بیازماید) و تا مؤمنین را معلوم بدارد * و تا معلوم بدارد کسانی را که نفاق ورزیدند و (چون) به آنها گفته شد: بیایید در راه خدا بجنگید یا (از حریم خود) دفاع کنید، گفتند: اگر ما آشنا به جنگ بودیم، حتماً از شما پیروی می‌کردیم. آنها در آن روز به کفر نزدیک تر بودند تا ایمان. آنها همواره به دهان‌های خود چیزی را می‌گویند که در دل‌های‌شان نیست و خدا به آنچه کتمان می‌کنند، داناتر است * آنهايي که خود (از جنگ) باز نشستند و درباره برادران‌شان گفتند: اگر آنها از ما اطاعت می‌کردند، کشته نمی‌شدند! بگو: پس مرگ را از خود دفع کنید، اگر راست‌گویید.

در تفسیر مجمع البیان آمده است: «منظور از جمعان (دو جمع)، جمع مسلمانان و جمع مشرکان در روز احد است.»^۲ روشن است که آیه اول به آنچه به مؤمنان در جنگ احد رسید، اشاره دارد. خداوند بیان کرده که این به اذن خدا بود و از جمله نتایج این جنگ آن است که خداوند مؤمنان و منافقان را از هم جدا سازد. هم‌چنین روشن ساخته که منظور از منافقان، کسانی‌اند که (به آنها گفته شد: بیایید در راه خدا بجنگید، یا دفاع کنید) از حریم‌تان و از خودتان، ولی آنان عذر آوردند که با جنگ آشنا نیستند و (گفتند: اگر ما آشنا با جنگ بودیم، حتماً از شما پیروی می‌کردیم). خداوند آنان را به سبب این گفتار، ملامت می‌کند که (آنها به

۱. آل عمران، آیات ۱۶۸ - ۱۶۶.

۲. مجمع البیان، ذیل آیه ۱۶۶، از سورة آل عمران.

کفر در آن روز نزدیک تر بودند تا ایمان.) در این ملامت، دلالت روشنی بر حرمت کار آنان و ترک عمل به دستور جنگ است، زیرا این معادل کفر است و از آن جا که دستور به جنگ که در این گفته خدا آمده: ﴿وَقِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا قَاتِلُوا﴾، امر به حضور برای جنگ از سوی رسول خدا و ولی امر مسلمین است، پس آیه مبارکه به روشنی دلالت دارد که عدم امتثال این دستور و عذر آوردن با آن اظهارات زشت، معصیت است و معادل کفر به حساب می آید. این تعبیر دیگری از وجوب پیروی از دستور ولی امر اسلام است و اگرچه مورد آیه، شخص پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله می باشد، ولی از آن جا که ایشان به نص قرآن، ولی امر مسلمانان است، عقلا از آیه می فهمند که این حکم در مورد دیگر اولیای امر مسلمانان نیز جاری است.

۳. خداوند متعال می فرماید:

﴿الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾ * الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾ * فَأَنْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمَسْسَهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ﴾؛ کسانی که (بعد از جنگ احد، دعوت) خدا و فرستاده او را (برای تعقیب سپاه قریش) اجابت نمودند، پس از آن که زخم و جراحت به آنها رسیده بود، برای کسانی از آنها که نیکی کردند و پروا پیشه نمودند، پاداشی بزرگ است * همان کسانی که مردم به آنها گفتند: مردم (مکه) برای (نبرد با) شما اجتماع کرده اند، از آنان بترسید، اما (این خبر) بر ایمان آنان افزود و گفتند: خدا ما را کافی است و او خوب وکیلی است * پس با نعمتی از جانب خداوند (صحت و عافیت) و فضلی (سود تجارتی در مسیرشان) بازگشتند، در حالی که هیچ بدی و آسیبی به آنها نرسید و پیروی از خشنودی خدا نمودند و خداوند دارای فضلی بزرگ است.

در مجمع البیان ذیل این آیات آمده است:

چون ابوسفیان و یارانش از احد بازگشتند و به روحاء رسیدند، از بازگشتشان پشیمان شدند و یک دیگر را ملامت کردند و گفتند: «نه محمد را کشتید و نه دختران پستان برآمده را بر مرکب تان سوار کردید. آنان را کشتید، تا جایی که دیگر

جز فراریان نمانده بودند و آنان را رها کردید. برگردید و آنان را از ریشه برکنید.»
 این خبر به رسول خدا ﷺ رسید. حضرت خواست دشمن را بترساند و قدرت خود
 و یارانش را به آنان نشان دهد. لذا یاران خود را برای حرکت به سوی ابوسفیان
 فراخواند و فرمود: «آیا گروهی نیست که دستور خدا را محکم گیرد و دشمن خدا را
 بی گیرد، چون این، دشمن را زخمی تر و دورتر می سازد.» گروهی از یاران با زخم و
 جراحی که در روز احد به آنان رسیده بود، داوطلب شدند. منادی رسول خدا ﷺ
 ندا داد: «با ما جز کسانی که دیروز همراه بودند، حرکت نکنند.»

رسول خدا ﷺ حرکت کرد تا دشمن را بترساند و به آنان برساند که دنبال شان
 بیرون آمده تا به قدرت پیامبر پی برند و این که آنچه به لشکر اسلام رسیده، آنان را
 نسبت به دشمن سست نکرده که این باعث شود دشمنان بازگردند. حضرت همراه
 با هفتاد نفر بیرون آمد تا به حمراء الاسد که هشت میلی مدینه بود، رسید.

سپس مجمع البیان مطلبی را ذکر کرده که چکیده اش این است:

مردی پس از آن که پیامبر و یارانش را دید، نزد ابوسفیان رفت و آنان را از کار
 مسلمانان ترساند. او می گوید: ابوسفیان به سوی مکه بازگشت و سواری از عبد
 قیس به رسول خدا ﷺ در حمراء الاسد رسید و حرف ابوسفیان را به پیامبر زد که
 گفته بود: «ما قصد بازگشت و جنگ مجدد با رسول خدا و یارانش را داریم تا
 باقی مانده آنان را از ریشه برکنیم.» رسول خدا ﷺ فرمود: «خداوند ما را کافی
 است و او خوب و کیلی است.» پس از آن رسول خدا ﷺ بعد از سه روز به مدینه
 بازگشت... و این گفته اکثر مفسران است

ولی مجاهد و عکرمه می گویند: این آیات در جنگ بدر صغری نازل شده و
 جریان آن این است که ابوسفیان در روز جنگ احد زمانی که خواست برگردد،
 گفت: «وعده ما و شما زمان بدر صغرای آینده، اگر خواسته باشی.» رسول
 خدا ﷺ به او فرمود: «این وعده ما با تو باشد.»

سپس مجمع البیان مطلبی را آورده که خلاصه اش چنین است:

ابوسفیان از وعده اش تخلف کرد و به آن عمل نکرد، ولی پیامبر و یارانش به وعده
 عمل کردند و به بدر آمدند و اقامت کردند، اما ابوسفیان و یارانش را ندیدند و به

سلامت به مدینه بازگشتند. سپس می‌گوید: ابوالجارود همین را از امام باقر علیه السلام روایت کرده است.^۱

هر کدام از دو شأن نزول که حقیقت داشته باشد، ظاهر فراخوانی رسول خدا صلی الله علیه و آله و ندای منادی او این است که به جنگ فراخوانده‌اند. مفروض آیه اول نیز این است که کسانی به این دعوت و فراخوان پاسخ مثبت دادند که زخمی شده بودند و این زخم طبق هر دو احتمال، زخم جنگ احد است. پس این آیات در بزرگداشت مسلمانانی نازل شده که به دعوت رسول خدا صلی الله علیه و آله پاسخ مثبت داده‌اند.

روشن است این که در این آیه نام خداوند آمده: «الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ»، منظور از آن تکریم رسول اعظم صلی الله علیه و آله است، به این بیان که هر چه را که او دستور دهد، برای عمل به چیزی است که خدا دوست می‌دارد و اراده می‌کند و معنایش این نیست که رسول خدا صلی الله علیه و آله دستوری ندارد. بنابراین دلالت این آیات بر نیکو شمردن اجابت رسول خدا صلی الله علیه و آله روشن است، اگرچه انصافاً به نحو مستقل، دلالتی بر خصوص وجوب اجابت ایشان ندارد، ولی با وجوب اجابت نیز منافاتی ندارد و دلالت بر وجوب اجابت رسول خدا صلی الله علیه و آله، در آیات پیشین گذشت. مطلب دیگر این که عیاشی در تفسیر این آیات، روایاتی را ذکر کرده که در آنها دلالتی بر این وجود ندارد که این آیات در مورد اجابت دعوت به جنگ نازل شده‌اند.^۲ البته از مناقب ابن شهر آشوب به نقل از ابن عباس و ابورافع و نیز از ابورافع به تنهایی، روایتی نقل شده که منطبق بر همان نقلی است که مجمع البیان در مورد شأن نزول آیه، از اکثر مفسران آورده است.^۳ در تفسیر برهان هم از طریق اهل سنت روایت شده که این آیات در مورد حضرت علی علیه السلام نازل شده، هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله او را همراه با گروهی در پی ابوسفیان فرستاد.^۴ با وجود اینها می‌توان گفت آیاتی که دلالت دارند که برخی از مسلمانان برای رفتن به جنگ اجازه می‌گرفتند، اشعار دارند که ارتکاز و ذهنیت مسلمانان بر وجوب حضور در

۱. طبرسی، مجمع البیان، ذیل آیات ۱۷۲ - ۱۷۴ سوره آل عمران.

۲. تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۲۰۶ و سید هاشم بحرانی، تفسیر برهان به نقل از تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۷۱۳.

۳. سید هاشم بحرانی، همان.

۴. همان.

صف جنگ بوده است، مگر این که فردی عذر داشته باشد و رسول خدا ﷺ به او اجازه عدم حضور در جنگ دهد. بازگشت این سخن به آن است که ارتکاز مسلمانان بر وجوب امتثال دعوت پیامبر به جنگ و دستور قتال بوده است.

آیات دیگری نیز در این زمینه وجود دارند که بر لزوم پیروی از دستور پیامبر خدا ﷺ دلالت دارند و جست و جوگر اهل تأمل به آنها دست می یابد. در دسته های دیگر آیات هم قضیه از این قرار است، و موارد دیگری قابل دست یابی است. آنچه ما در هر دسته از آیات آوردیم، تنها از باب نمونه بود.

نتیجه بحث این که از قرآن کریم به دست می آید که جنگیدن بر مسلمانان واجب است و دستور جنگ به ولیّ امر واگذار شده و دیگری حق ندارد مستقلاً به جنگ اقدام کند و مردم باید از دستور پیامبر پیروی کنند. البته مقتضای اطلاق آیات این است که همه اقسام جنگ در این جهت مساوی هستند و جهاد دفاعی نیز به ولیّ امر واگذار شده است. اطلاق این تفویض و واگذاری اقتضا دارد که مبادرت به دفاع بدون اذن ولیّ امر، جایز نباشد، اگرچه تأخیر در دفاع، مستلزم وقوع ضرر بر بلاد اسلامی یا حدوث ضرر مالی یا جانی بر امت باشد.

مگر این که ادعا شود که اطلاق این آیات، منصرف به موارد متعارف است که ولیّ امر از هجوم مهاجمان و باغیان، مطلع است و می تواند دفاع کند، اما اگر مطلع نباشد یا قوای مسلح مدافع در آن جا که برای دفاع مورد نیاز است، وجود نداشته باشند، این آیات از چنین مواردی انصراف دارند و شامل آنها نمی شوند. در نتیجه مقتضای ادله وجوب جنگ در راه خدا که به اطلاق شامل جهاد دفاعی هم می شود، این است که مردم خودشان می توانند به جنگ مبادرت ورزند و در عین حال در مورد اعلام واقعه به ولیّ امر نیز اقدام می کنند، چنان که گذشت. این چکیده سخن درباره آیات شریفه بود.

استدلال به سنت

در سنت، روایات بسیاری وجود که دلالت دارند موضوع جهاد در اختیار ولیّ امر است. این روایات به دو بخش تقسیم می شوند: بخشی دلالت دارند که موضوع جهاد به ولیّ امر

واگذار شده و او می‌تواند هر زمان که بخواهد، فراخوان جهاد دهد و بر امت اطاعت از او واجب است و دیگران حق ندارند مستقلاً و بدون اذن و دستور او، فراخوان جهاد دهند. روایات بخش دیگر تنها بر این دلالت دارند که حق فراخوان به جهاد، برای ولی امر ثابت است، بدون دلالت بر این که این حق به نحو مستقل برای دیگری نباشد.

بخش اول روایات

این بخش شامل روایات متعددی است:

۱. عبدالکریم بن عتبة هاشمی در صحیح‌ه‌ای طولانی در مورد ماجرای گروهی که اجتماع کردند و با محمد بن عبدالله بن حسن بیعت نمودند و از امام صادق علیه السلام نیز خواستند که با او بیعت کند، روایت کرده که حضرت به آنان فرمود:

ای عَمْرُو! از خدا بترس و شما نیز ای گروه! از خدا بترسید، چون پدرم - که بهترین فرد روی زمین و آگاه‌ترین فرد به کتاب خدا و سنت پیامبرش بود - برای من روایت کرد، که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس مردم را با شمشیرش بزند و آنان را به خودش دعوت کند، در حالی که در میان مسلمانان آگاه‌تر از او باشد، گم‌راه است و چیزی را که به او مربوط نیست، به خود بسته است.

ابتدای روایت، مشتمل بر آن است که محمد بن عبدالله بن حسن که مردم با وی بیعت کردند، در صدد جنگ و رویارویی با دولت‌های ستم‌گر بود و مردم را به خویش دعوت می‌کرد. او از امام علیه السلام درباره حکم خدا به هنگامی که بر کافران پیروز شوند، پرسید، چرا که آنان حکم خدا را نمی‌دانستند و امام این گفتار را در پاسخ به آنان فرمود. بنابراین منظور از زدن مردم با شمشیر و دعوت آنان به خویش، مثل همان کاری است که از محمد بن عبدالله بن حسن سر زد و امام علیه السلام با نقل سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله در مقام آن است که آنان را تخطئه کند. به علاوه با قطع نظر از ابتدای روایت، این عبارات هم در این معنا ظهور دارد، زیرا زدن مردم با شمشیر و فراخوانی آنان به خود، معنایی ندارد، جز همان جنگی که اولیای امور مردم انجام می‌دهند تا مردم را تحت ولایت و رهبری خویش بگیرند.

در هر صورت، روایت صراحت دارد در این که کسی که آگاه‌ترین فرد به حکم خدا

نیست، ممنوع از این جنگ است و مفهوم روشن این عبارت آن است که آگاه‌ترین مردم می‌تواند چنین کاری را انجام دهد. بنابراین روایت صحیح هر دو جهت نفی و اثبات را در خود دارد. روشن است که آگاه‌ترین مردم به حکم خداوند متعال، همان رسول اعظم و امامان معصوم علیهم‌السلام هستند که ادله قطعی از کتاب و سنت دلالت داشت که هر کدام در زمان خود، اولیای امور مردم هستند. پس دلالت روایت صحیح بر این حقیقت تمام است که امر جهاد به آنان واگذار شده و برای غیر آنها جایز نیست، مگر تحت لوای ایشان و به امر و اذن‌شان.

مطلب دیگر این که زدن مردم با شمشیر برای دعوت آنان، شامل جهاد ابتدایی می‌شود، و این روشن است. هم چنین شامل جهادی می‌شود که با هدف دفع کفار مهاجم به بلاد اسلامی یا باغیان از مردم صورت می‌گیرد، چون هدف از همه اینها آن است که مردم تحت لوای ولایت ولیّ امر درآیند، زیرا خداوند متعال، ولایت ولیّ امر را برای او قرار داده تا مردم به خوبی‌ها برسند و از بدی‌ها دور شوند.

پس دلالت روایت صحیح برای اثبات جمیع جوانب مطلوب، تمام است.

۲. در صحیحۀ عبدالله بن مغیره آمده است:

محمّد بن عبدالله به امام رضا علیه‌السلام گفت و من می‌شنیدم: پدرم از اهل بیت خود از پدران‌شان: برایم روایت کرد که شخصی به یکی از امامان علیهم‌السلام گفت: ^۱ در بلاد ما جایی است که در آن امکانات و نیروهای جنگی نگهداری می‌شود به نام قزوین و دشمنی داریم به نام دیلم. آیا حق جهاد و نگهداری امکانات و نیروهای جنگی داریم؟ آن امام معصوم فرمود: «بر شما باد به این خانه خدا و به حجّ خانه خدا بروید.»

آن شخص این سخن را بر حضرت تکرار کرد و حضرت فرمود: «بر شما باد به این خانه خدا و به حجّ خانه خدا بروید. آیا هیچ یک از شما دوست ندارد که در خانه‌اش بنشیند و از توان مالی‌اش برای خانواده‌اش خرج کند و در انتظار امر ما

۱. در نسخه وسائل الشیعة آمده است: «قال له بعضهم» که این هم به ترجمه ما نزدیک است.

باشد؟ اگر امر ما را درک کرد، مانند کسی است که همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله در بدر حاضر بوده و اگر در حال انتظار مُرد، مانند کسی است که همراه قائم علیه السلام در خیمه‌اش این‌گونه بوده است (و حضرت دو انگشت سبابه خود را کنار هم گذاشت و فرمود: «نمی‌گویم این‌گونه (و انگشت سبابه را در کنار انگشت وسطی قرار داد)، چون انگشت وسطی از انگشت سبابه بلندتر است.»)

آن‌گاه امام ابوالحسن علیه السلام فرمود: «راست گفته است.»^۱

سند این روایت صحیح و معتبر است، زیرا اگرچه محمد بن عبدالله و پدرش شناخته شده نیستند و شاید همان فرزند عبدالله افطح باشد، ولی گفته امام رضا علیه السلام در پایان روایت که فرمود: «راست گفته است»، روایت را صحیح می‌سازد. مثل این است که روایت را عبدالله بن مغیره از امام رضا علیه السلام نقل می‌کند و بی‌شک سند روایت تا ابن مغیره، صحیح است.

البته مرحوم ثقة الاسلام کلینی رحمه الله مشابه این روایت را با سند صحیح از احمد بن محمد بن ابی نصر از محمد بن عبدالله روایت کرده که می‌گوید: «به امام رضا علیه السلام گفتم: فدایت گردم! پدرم از پدران‌تان: برایم روایت کرد که به یکی از پدران‌تان گفته شد: ... (و مشابه روایت پیشین را آورده و در پایان آن نیز آمده: امام رضا علیه السلام فرمود: راست گفته. همان‌گونه است که او ذکر کرده.»^۲ در نتیجه محمد بن عبدالله در این سند، مجهول است و برنظی نقل نکرده که او در مجلس امام حاضر بوده است. بنابراین راهی برای اثبات اعتبار این سند کافی نیست، مگر از این راه که ابن ابی نصر جز از ثقة روایت نمی‌کند.

در هر حال، دلالت روایت صحیح بر تمام مطلوب، کامل است، زیرا پرسش‌گر با این سؤال که «آیا حق جهاد و نگه‌داری امکانات و نیروهای جنگی داریم؟»، از جواز این دو پرسیده و فرض سؤالش زمانی است که والیان جور، امور امت را به دست گرفته‌اند. در این هنگام، این که امام علیه السلام در پاسخ فرمود: «بر شما باد به این خانه خدا و به حج خانه خدا

۱. وسائل الشیعة، ج ۱۱، ص ۳۳، ح ۵ به نقل از کافی، ج ۵، ص ۲۲، ح ۲.

۲. کافی، ج ۴، ص ۲۶، ح ۳۴، و وسائل الشیعة، ج ۸، ص ۸۶، ح ۱.

بروید»، بیان آن است که در آن زمان، راهی به جهاد و نگه‌داری امکانات و نیروهای جنگی نیست و مطلوب، حجّ خانه خدا و اعراض از جهاد و بلکه نگه‌داری امکانات و نیروهای جنگی است که گاهی به جنگ دفاعی منجر می‌شود. بنابراین جواب امام بر حرمت جنگ به همراه والی جائر، دلالت دارد.

سپس افزودن این سخن که «آیا هیچ کس از شما دوست ندارد که در خانه‌اش بنشیند و بر خانواده‌اش از توان مالی‌اش خرج کند و در انتظار امر ما باشد؟...»، دلیل آن است که پایان اعراض از جنگ و ممنوعیت آن، ظهور امر آنان و قیام قائم آل محمد علیهم‌السلام است. پس به دلالت روشن می‌رساند که ملاک منع از جنگ، این است که امور در دست امامان معصوم علیهم‌السلام نیست. این تعبیر دیگری است از این که امر جنگ به ولیّ امر امت تفویض شده و اقدام به جنگ جز با دستور امام و تحت لوای او و به اذن وی جایز نیست.

هم‌چنین تعلیق جواز به انتظار امر آل محمد علیهم‌السلام و این گفته امام که «اگر امر ما را درک کرد، مانند کسی است که همراه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در بدر حاضر بوده»، دلالت روشن دارد که امر جنگ در اختیار قائم آنان است که به صورت بالفعل، عهده‌دار امور مسلمانان است و درک قائم علیه‌السلام در جنگ، مانند درک جنگ بدر به همراه رسول اعظم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است. در نتیجه دلالت دارد که امر جهاد در اختیار ولیّ امر است.

اگرچه پرسش‌گر نگه‌داری امکانات و نیروهای جنگی را ذکر کرده، ولی بدان اکتفا نکرده و این سؤال را که «آیا حقّ جهاد داریم؟»، بر آن عطف نموده است. امام نیز با تعلیقی جواب می‌دهد که دلالتش را دانستید. روشن است که جهاد مطلق است و شامل ابتدایی و دفاعی - که در برابر هجوم کافران و باغیان است - می‌شود. در نتیجه صحیحه دلالت دارد که امر جنگ با اقسام سه‌گانه آن به ولیّ امر امت واگذار شده و این همان مطلوب ماست. هم‌چنین روایت دلالت دارد که استقلال در جهاد و جهاد با غیر ولیّ امر، چه جائر باشد و چه نباشد، جایز نیست.

۳. در مؤثقة سماعه آمده که امام صادق علیه‌السلام فرمود:

عبّاد بصری با امام سجّاد علیه‌السلام در راه مکه دیدار کرد و به امام علیه‌السلام گفت: ای علی بن حسین! جهاد و سختی‌اش را رها کرده‌ای و رو به حجّ و نرمی‌اش کرده‌ای!

خداوند ﷻ می فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِآنَ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَ الْأَنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾.^۱

امام سجاد علیه السلام به او فرمود: «آیه را تکمیل کن.» او گفت: «التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ الْأَمْرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ».^۲ آن گاه امام سجاد علیه السلام فرمود: «هر زمان که این گروه را با این اوصاف ببینیم، جهاد با آنان برتر از حج است.»^۳

این روایت را شیخ طوسی در کتاب تهذیب با سندی که در آن ارسال وجود دارد، از ابو حمزه ثمالی نقل کرده است. ابو حمزه ثمالی می گوید: «مردی به علی بن حسین علیه السلام گفت: ...» و همان حدیث پیشین را آورده است. در پایان می گوید: «آن گاه امام سجاد علیه السلام فرمود: هر زمان که این دسته ظاهر شوند، ما چیزی را بر جهاد مقدم نمی داریم.»^۴

بیان دلالت روایت آن است که امام علیه السلام پس از اعتراض آن مرد به ترک جهاد توسط ایشان و دستور به قرائت آیه بعد و قرائت آن، فرمود: «هر زمان که این گروه را با این اوصاف ببینیم، جهاد با آنان برتر از حج است».^۵ با توجه به این قرینه که امر جهاد در اختیار ولات امر است و در زمانی که آن شخص این سؤال را کرده، جهاد در دست ولات جور بوده است، معنای این گفته امام علیه السلام که «هر زمان این گروه را با این اوصاف ببینیم...» یا «هر زمان که این دسته ظاهر شوند»، آن است که اگر کسانی با این اوصاف، متولی امور مسلمانان شوند. هم چنین با ملاحظه این که والیانی که این اوصاف را دارند، همان

۱. توبه، آیه ۱۱۱: ﴿حَقًّا که خداوند از مؤمنان جانها و مالهایشان را خریداری کرده، به بهای آن که بهشت از آن آنها باشد. در راه خدا می جنگند، پس می کشند و کشته می شوند. وعده حقی بر عهده اوست در تورات و انجیل و قرآن و چه کسی وفادارتر به عهد خود از خداست؟ پس شادمان باشید به این دادوستدی که انجام داده اید و این است کامیابی بزرگ.﴾

۲. همان، آیه ۱۱۲: ﴿(این مؤمنان) همان توبه کنندگان، عبادت کنندگان، حمد و سپاس گویان، سفرکنندگان (برای جهاد و تحصیل علم دین) رکوع کنندگان، سجده کنندگان، فرمان دهندگان به معروف و بازدارندگان از منکر و نگه بانان مرزهای (اصول و فروع دین) خدا هستند، و بشارت ده این مؤمنان را.﴾

۳. کافی، ج ۵، ص ۲۲، ح ۱، و وسائل الشیعة (به نقل از کافی، احتجاج و تفسیر قتی)، ج ۱۱، ص ۳۲، ح ۳.

۴. شیخ طوسی، تهذیب، ج ۶، ص ۱۳۶، ح ۱، و وسائل الشیعة (به نقل از تهذیب)، ج ۱۱، ص ۳۴، ح ۶.

پیامبر ﷺ و امامان معصوم ﷺ هستند، مؤثقه دلالت می‌کند که در اسلام، امر جهاد در دست اولیای امور است.

از مویدات این که مراد از کسانی که در آیه دوم ذکر شده‌اند، ائمه و ولات امر هستند، روایت مؤثقه سماعة بن مهران از امام صادق ﷺ است که حضرت در آن می‌فرماید:

هر کس دزدی را بگیرد و از او درگذرد، این در اختیار اوست و چون او را نزد امام ببرد، امام دست او را قطع می‌کند. حال اگر کسی که مال او دزدیده شده، بگوید: من مالم را به دزد می‌بخشم، امام دزد را رها نمی‌کند، تا آن که دستش را قطع کند، هنگامی که دزد نزد امام برده شده است. بخشیدن مال مسروق به دزد و عفو او، تنها پیش از آن است که او را نزد امام ببرد و این به دلیل این گفته خداوند ﷻ است: ﴿وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ﴾. پس چون حدّ به امام برسد، کسی حق ندارد آن را ترک کند.^۱

می‌بینید که حضرت ﷺ عنوان ﴿وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ﴾ را بر امام تطبیق می‌دهد. در نتیجه این تطبیق دلالت می‌کند که منظور از سایر عناوین مذکور در آیه مبارکه نیز امامان ﷺ هستند و همان‌گونه که گذشت، آنان به نصّ قرآن شریف، ولات امر امت هستند.

نزدیک به این مؤثقه دوم سماعة، روایت عیّاشی از یونس بن عبدالرحمان از امام صادق ﷺ است که می‌گوید: حضرت فرمود:

هر کس دزدی را بگیرد و از او درگذرد، این حق اوست و چون دزد را نزد امام برد، امام دست او را قطع می‌کند. بخشش مال مسروق به دزد و عفو او، تنها پیش از بردن او نزد امام است. این به دلیل این گفته خدای ﷻ است: ﴿وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ﴾. زمانی که حدّ به امام برسد، هیچ‌کس حق ندارد که آن را ترک کند.^۲

دلالت این روایت دقیقاً عین همان است که ما در ذیل روایت پیشین بیان داشتیم.

۱. کافی، ج ۷، ص ۲۵۱، ح ۱؛ شیخ طوسی، تهذیب، ج ۱۰، ص ۱۲۳، ح ۱۱۰؛ همو، استبصار، ج ۴، ص ۲۵۱، ح ۱ و وسائل الشیعة (به نقل از کافی و تهذیب و استبصار)، ج ۱۸، ص ۳۳۰، ح ۳.

۲. تفسیر عیّاشی، ج ۲، ص ۱۱۲ و سید هاشم بحرانی، تفسیر برهان (به نقل از تفسیر عیّاشی)، ج ۲، ص ۸۵۸.

روشن‌تر از همه این روایات، روایت عیاشی از صباح بن سیابه درباره آیه شریفه ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ﴾ است که در آن آمده: «سپس گفت: پس از آن، خداوند آنان را وصف کرده و فرموده: ﴿التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ...﴾». فرمود: اینان ائمه علیهم السلام هستند.^۱

خبر صباح، مؤمنان را به صراحت به ائمه علیهم السلام تفسیر کرده، اما آن را به معصوم اسناد نداده و در روایت، اضمار است که جمله «ثم قال» بر آن دلالت دارد. به علاوه این روایت مانند روایت یونس بن عبدالرحمان، مرسل است.

کوتاه سخن این که از این روایات مستفیض استفاده می‌شود که کسانی که با آن اوصاف در آیه دوم ذکر شده‌اند، امامان معصوم هستند. این مفاد ظاهر موثقه‌ای است که در مورد بحث ما وارد شده و با قرآینی که ذیل آن ذکر کردیم، بعید نیست استظهار شود که منظور از موثقه آن است که امر جهاد به ائمه علیهم السلام - که در اسلام والیان امور هستند - واگذار شده و این مطلوب ماست. از آن‌جا که جهاد در روایت، مطلق است، شامل مطلوب ما با همه اقسام سه‌گانه‌اش می‌شود.

۴. کلینی و نیز شیخ طوسی از کلینی با سند معتبر تا بشیر دهنان روایت کرده‌اند که بشیر دهنان می‌گوید: «به امام صادق علیه السلام گفتم: من در خواب دیدم که به شما گفتم: جنگ و جهاد همراه با غیر امام واجب الطاعة، حرام است؛ مثل مردار، خون و گوشت خوک و شما به من فرمودی: آری، همین طور است. امام صادق علیه السلام فرمود: همین طور است، همین طور است».^۲

این روایت به صراحت دلالت دارد که جنگ انسان همراه با غیر امام واجب الطاعة، حرام است و از آن به دست می‌آید که قیام به جنگ برای خود آن کس که امام واجب الطاعة نیست نیز حرام است. اطلاق این حکم اقتضا دارد که حکم حرمت به زمان ولایت والیان جور یا زمان ولایت خود امام واجب الطاعة سریان و جریان داشته باشد. پس دلالت این روایت بر

۱. همان، ص ۱۱۳ و سید هاشم بحرانی، همان، ص ۸۵۷.

۲. کافی، ج ۵، ص ۲۷، ح ۲؛ شیخ طوسی، تهذیب، ج ۶، ص ۱۳۴، ح ۲، و وسائل الشیعة (به نقل از کافی و تهذیب)، ج ۱۱، ص ۳۲، ح ۱.

حرمت استقلال غیر امام واجب الطّاعه به جهاد و نیز حرمت جهاد همراه وی روشن است. جای تردید نیست که از مفهوم این روایت به دست می‌آید که امر جنگ به شخص امام واجب الطّاعه واگذار شده، به گونه‌ای که غیر او نمی‌تواند مستقلاً به جهاد بپردازد و نیز نمی‌تواند به همراه دیگری و تحت لوای او جهاد کند. از آن جا که جهاد در این روایت، مطلق است، شامل جهاد ابتدایی و دفاعی با دو قسم آن می‌شود. در نتیجه دلالت روایت بر همه مطلوب، روشن است، با توجه به این که امام واجب الطّاعه تعبیر دیگری از ولی امر امت است، تنها سند روایت به دلیل مجهول بودن بشیر، ضعیف است.

۵. کلینی و نیز شیخ طوسی از کلینی با سند معتبر از ابن ابی عمیر از حکم بن مسکین از عبدالملک بن عمرو روایت کرده‌اند:

امام صادق علیه السلام به من فرمود: «ای عبدالملک! چرا نمی‌بینم که تو هم به این مناطق که بعضی از هم‌شهریانت می‌روند، بروی؟» گفتم: کجا؟ حضرت فرمود: «جده، آبادان، مصیصه و قزوین.» گفتم: به دلیل انتظار امر شما و اقتدا به شماست. حضرت فرمود: «آری، به خدا سوگند لَوْ كَانَ خَيْرًا مَّا سَبَقُونَا إِلَيْهِ»^۱.

به امام گفتم: فرقه زیدیه می‌گویند: بین ما و امام جعفر صادق علیه السلام اختلافی نیست، جز این که او به جهاد اعتقاد ندارد. حضرت فرمود: «من به جهاد معتقد نیستم؟! به خدا سوگند به جهاد معتقدم، ولی خوش ندارم که علم خودم را واگذارم و به جهل آنان بپیوندم»^۲.

اگرچه شاید موضوع سؤال اول، بیرون نرفتن برای رباط (حضور در مرز و نگه‌داری از امکانات و نیروهای جنگی) باشد که چه بسا با جنگ دفاعی همراه می‌شود، ولی با ملاحظه ذیل روایت که جمله‌ای از زیدیه نقل می‌کند و پاسخی که امام می‌دهد، معلوم می‌شود که جهاد دفاعی خصوصیتی ندارد و موضوع اصلی، مطلق جهاد است که اقسام سه‌گانه آن را

۱. احقاف، آیه ۱۱: «اگر این چیز خوبی بود، آنها در پذیرش آن بر ما پیشی نمی‌گرفتند.»

۲. کافی، ج ۵، ص ۱۹، ح ۲؛ شیخ طوسی، تهذیب، ج ۶، ص ۱۲۶ و وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۳۲، ح ۲.

شامل می‌شود. در این صورت، این که راوی در پاسخ به سؤال از ترک رباط گفته: «به دلیل انتظار امر شما و اقتدا به شماست»، به روشنی می‌رساند که امر جهاد به امام واجب الطّاعه واگذار شده و او منتظر تحقّق ولایت ائمه علیهم السلام است تا برای جنگ تحت لوای آنان حرکت کند و هم چنین در انتظار اقتدا به آنان و اوامرشان است. بنابراین ارتکاز راوی این بوده که جهاد به ائمه واگذار شده و امام این ارتکاز او را با این گفته که «آری، اگر این چیز خوبی بود، آنها در پذیرش آن بر ما پیشی نمی‌گرفتند»، تصدیق کرده است. پس روایت دلالت کامل دارد که امر جهاد به ائمه علیهم السلام واگذار شده و هیچ خیری در جهاد تحت لوای غیر آنان نیست که این معادل حرمت است. در نتیجه دلالت روایت بر مطلوب ما که واگذاری جهاد با اقسام سه‌گانه‌اش به معصومان علیهم السلام است و حرمت جهاد همراه با دیگران و جهاد برای دیگران، تمام است.

اما در اعتبار سند این روایت، اشکالی وجود دارد، چراکه حکم و عبدالملک توثیق نشده‌اند، مگر این که به نقل ابن ابی عمیر که جز از ثقه روایت نمی‌کند، اعتماد شود. به علاوه ابن ابی عمیر از کسانی است که امامیه اجماعاً هرچه را که از او برسد، تصحیح می‌کنند؛ البتّه باید در این جهت تأمل شود.

۶. در کتاب مزار ابن قولویه با سند معتبر از عبدالله بن عبدالرحمان اصمّ از جدش از امام باقر علیه السلام روایت شده که در حدیثی فرمود: «جهاد پس از فرايض در وقت جهاد، از همه چیز برتر است و جهادی نیست، مگر با امام.»^۱

دلالت این روایت بر تمام مطلوب ما روشن است، زیرا ظاهر روایت در مستثنا منه، نفی تحقّق جهاد یا نفی جواز آن از غیر مورد استثناست و معنای آن این است که با غیر امام، راهی به جهاد نیست، خواه آن غیر امام از والیان جور باشد، یا از مردمی که تحت لوای امام زندگی می‌کنند. در نتیجه نه خود آنان راهی به جهاد دارند و نه دیگران به همراهشان، چنان که استثنا دلیل روشنی بر ثبوت این حقّ برای خود امام علیه السلام است. معلوم است که ظاهر واژه امام، کسی است که از نظر گوینده این واژه (امام باقر علیه السلام) همان امام منصوب از سوی خداست. پس دلالت روایت تمام است، اما آن گونه که از نجاشی نقل شده، عبدالله بن

۱. وسائل الشیعة، ج ۸، ص ۸۳، ح ۱۷.

عبدالرحمان بصری، ضعیف و غالی و بی ارزش است و جدّ او هم مجهول است.

۷. مشابه روایت پیشین، روایت کتاب تحف العقول از امیر مؤمنان علیه السلام در وصیت به کمیل بن زیاد است که حضرت می فرماید: «ای کمیل! جنگی نیست، مگر با امام عادل.»^۱ میرزای نوری همین روایت را در کتاب مستدرک از کتاب بشارة المصطفی با اسناد به کمیل آورده و افزوده است: «این روایت در بعضی از نسخه های نهج البلاغه وجود دارد.»^۲ همان گونه که می بینید، این روایت دلالتی مانند روایت ابن قولویه دارد، تنها سند آن به دلیل ارسال و عدم ثبوت اعتبار سند کتاب بشارة المصطفی، ضعیف است؛ به مستدرک مراجعه کنید.

۸. کلینی در کافی، صدوق در خصال و علی بن ابراهیم قمی در تفسیرش همگی با سند معتبر از قاسم بن محمد از سلیمان بن داود منقری از حفص بن غیاث روایت کرده اند که امام صادق علیه السلام فرمود:

«مردی از پدرم صلوات الله علیه درباره جنگ های امیر مؤمنان علیه السلام پرسید و پرسشگر از دوستان ما بود. امام باقر علیه السلام به او فرمود: خداوند حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را با پنج شمشیر برانگیخت که سه شمشیر از آنها برهنه است و در غلاف نمی رود، تا جنگ، ابزار خود را بر زمین نهد، و جنگ ابزار خود را هرگز بر زمین نمی نهد تا آن که خورشید از مغرب خود طلوع کند. هنگامی که خورشید از مغرب خود طلوع کند، همه مردم در آن روز ایمان می آورند. در آن روز ﴿لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ أَمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيْمَانِهَا خَيْرًا﴾.^۳ یکی از آن شمشیرها بازداشته شده^۴ است و یکی از آنها در غلاف است که بیرون کشیدن آن به دست غیر ما و حکمش با ماست.

اما شمشیرهای سه گانه برهنه، یکی شمشیری است که بر مشرکان عرب برهنه شده است. خداوند تبارک و تعالی فرموده: ﴿فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ﴾.^۵ شمشیر دوم بر اهل ذمه برهنه شده

۱. همان، ج ۱۸، ص ۱۶، ح ۳۴.

۲. میرزا حسین نوری، مستدرک وسائل الشیعة، ج ۱۱، ص ۳۳، ح ۲.

۳. نسخه خصال: «مردی از امام صادق علیه السلام پرسید: ... و امام صادق علیه السلام به او فرمود: ...»

۴. انعام، آیه ۱۵۸: کسی را که پیش از آن ایمان نداشته، یا در حال ایمانش خیری کسب نکرده، ایمان آوردنش سودی نخواهد داد.

۵. نسخه خصال: پیچیده شده.

۶. توبه، آیه ۵: «مشرکان را هر جا که یافتید، بکشید.»

است. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ﴾.^۱ شمشیر سوم نیز شمشیری است که بر مشرکان از غیر عرب، یعنی ترک و دیلم و خزر، برهنه شده است...

اما شمشیر بازداشته شده،^۲ شمشیری است که بر اهل بغی و تأویل است. خداوند علیه السلام فرموده: ﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَىٰ فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّىٰ تَفِيءَ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ﴾.^۳ چون این آیه نازل شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: از شما کسی هست که پس از من برای تأویل قرآن می‌جنگد، آن‌گونه که من برای تنزیل قرآن جنگیدم. از پیامبر صلی الله علیه و آله سؤال شد: آن کس کیست؟ حضرت فرمود: کسی که کفش مرا پینه می‌کند. منظورشان امیرمؤمنان علیه السلام بود...

اما شمشیر در غلاف، شمشیر قصاص است. خداوند علیه السلام می‌فرماید: ﴿النَّفْسُ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنُ بِالْعَيْنِ﴾.^۴ خداوند این شمشیر را برهنه کرد و در اختیار اولیای مقتول قرار داد و حکم آن با ماست. اینها شمشیرهایی است که خداوند، حضرت محمد صلی الله علیه و آله را با آنها برانگیخت. پس هر کس که همه آنها یا یکی از اینها و یا چیزی از روش‌ها و احکام اینها را انکار کند، به آنچه خداوند بر حضرت محمد صلی الله علیه و آله فرو فرستاده، کفر ورزیده است.^۵

مشابه این روایت را شیخ طوسی تهذیب در باب ذکر اصناف اهل جزیه با سند خود از صفار از علی بن محمد قاسانی از قاسم بن محمد از سلیمان بن داود منقری از حفص بن غیاث از امام صادق علیه السلام از پدرش علیه السلام نقل کرده است.^۶ هم‌چنین شیخ طوسی در کتاب

۱. همان، آیه ۲۹: ﴿با کسانی که به آنها کتاب (آسمانی) داده شده (مانند یهود و نصارا) که به خدا و به روز واپسین ایمان (حقیقی) ندارند و آنچه را که خدا و فرستاده او حرام کرده، حرام نمی‌شمردند و به دین حق (اسلام) متدین نمی‌گردند، مقاتله و کارزار کنید، تا آنها با کمال تسلیم و ذلت، به دست خویش جزیه بپردازند.﴾

۲. در نسخه کتاب خصال آمده است: «پیچیده شده».

۳. حجرات، آیه ۹: ﴿و اگر دو گروه از مؤمنان با هم جنگیدند، میان آنها را اصلاح کنید و اگر یکی بر دیگری تجاوز نمود، با آن گروه که تجاوز می‌کند، بجنگید تا به فرمان خداوند بازگردد.﴾

۴. مانده، آیه ۴۵: ﴿جان در برابر جان و چشم در برابر چشم.﴾

۵. کافی، ج ۵، ص ۱۲ - ۱۰، ح ۲؛ شیخ صدوق، خصال، ص ۲۷۴-۲۷۶، ح ۱۸؛ علی بن ابراهیم قمی، تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۲۰ و ۳۲۱ و وسائل الشیعة (به نقل از کافی، خصال و تفسیر قمی)، ج ۱۸، ص ۱۶، ح ۲. متن بالا از کافی نقل شده و البته بین نقل‌های مختلف روایت، اختلافی در معنا معنوی نیست.

۶. تهذیب، ج ۴، ص ۱۱۶-۱۱۴، ح ۱.

تهذیب در باب گروه‌هایی که جهاد با آنان واجب است، با سند خود از محمد بن احمد بن یحیی از علی بن محمد قاسانی از قاسم بن محمد از سلیمان بن داود منقری از حفص بن غیاث از امام صادق علیه السلام از پدرش علیه السلام، مشابه این روایت را آورده که در الفاظ، اختلافی اجمالی با روایت پیشین دارد، اما در معنا هیچ‌گونه اختلافی با هم ندارند.^۱

بحث درباره این روایت هم از حیث سند و هم از حیث دلالت است. اما در مورد سند باید گفت که همه سندها در قاسم بن محمد از منقری از حفص بن غیاث، مشترک هستند. بعید نیست که حفص بن غیاث قابل اعتماد باشد، چون از شیخ طوسی رحمته الله در فهرست نقل شده است: «وی سنی است، ولی کتابی قابل اعتماد دارد. اعتماد بر کتاب وی، کاشف از آن است که او شخصاً نیز قابل اعتماد است. به علاوه شیخ صدوق در کتاب من لایحضره الفقیه، طریقی به حفص بن غیاث دارد، در حالی که در ابتدای این کتاب متعهد شده که از ثقات روایت کند و عبارت وی حدّاقّل دلالت دارد که کسانی که در این کتاب از معصوم روایت کرده‌اند، همه ثقه هستند.

نجاشی درباره سلیمان بن داود منقری می‌گوید: «او از کسانی نیست که حقیقتاً با ما باشد، ولی از دسته‌ای از اصحاب ما از اصحاب جعفر بن محمد علیه السلام روایت کرده و ثقه است.^۲» با تصریح نجاشی به وثاقت او، دیگر به کلام ابن غضائری در تضعیف و نیز این سخن وی توجهی نمی‌شود که درباره سلیمان بن داود گفته است: «او جداً ضعیف است و او به اعتنا نمی‌شود و در مسائل مهم، احادیث زیادی جعل کرده است.»

قاسم بن محمد نیز در همه طرق این روایات آمده است، اما در کتاب خصال به اصفهانی توصیف شده و این قرینه‌ای است بر این که در طرق دیگر هم منظور از قاسم بن محمد، همین قاسم بن محمد اصفهانی است. آن‌گونه که از کتاب‌های رجال به دست می‌آید، قاسم بن محمد اصفهانی همان ابن محمد قمی، معروف به «کاسولا» است. از نجاشی درباره او نقل شده: «وی پسندیده نیست.» در خلاصه علامه آمده که ابن غضائری می‌گوید: «او

۱. همان، ج ۶، ص ۱۳۶ و ۱۳۷، ح ۱.

۲. رجال نجاشی، ص ۱۸۴.

کنیه اش ابو محمد است. گاهی پذیرفته می شود و گاهی پذیرفته نمی شود و می تواند به عنوان شاهد مطرح شود.» از فهرست شیخ طوسی نیز نقل شده که وی را در میان راویانی که از ائمه علیهم السلام روایت نکرده اند، آورده، بدون آن که او را توثیق کند.

شیخ و نجاشی در مورد او آورده اند: «وی دارای کتاب است.» گفته شده که: «قاسم بن محمد در طریق شیخ صدوق در کتاب من لایحضره الفقیه تا زهری و سلیمان بن داود منقری و حفص بن غیاث است و شاید این کاشف از اعتماد شیخ صدوق به وثاقت او باشد. به علاوه همان گونه که گفته شد، ابن غضائری هم او را تضعیف نکرده، بلکه درباره وی گفته است: «روایت او گاهی پذیرفته می شود و گاهی پذیرفته نمی شود و می تواند به عنوان شاهد مطرح شود» و به تضعیف وی تصریح نشده است، اگرچه نجاشی درباره او گفته است: «وی پسندیده نیست.» بعید نیست از همه اینها وثاقت او استظهار شود، به ویژه در این روایت که مشایخ سه گانه بر نقل آن به طرق گوناگون، اتفاق دارند.

همه اینها در صورتی است که این قاسم بن محمد، فرد دیگری جز قاسم بن محمد جوهری باشد، ولی اگر اتحاد این دو پذیرفته شود، چنان که صاحب کتاب جامع الرواة استظهار کرده، در این صورت بر قراین یاد شده، روایت ابن ابی عمیر و صفوان بن یحیی از او افزوده می شود؛ دو نفری که شیخ درباره آنها و احمد بن ابی نصر برنظی آورده است: «اینان جز از ثقه روایت نمی کنند.» وی در دو طریق شیخ طوسی از علی بن محمد قاسانی قرار گرفته و همراه با ابراهیم بن هاشم در طریق کافی نیز هست. شیخ طوسی در رجالش به هنگام ذکر اصحاب امام هادی علیه السلام می گوید: «علی بن شیر، ثقه است. علی بن محمد قاسانی، ضعیف است. او اصفهانی و از فرزندان زیاد، مولای عبدالله بن عباس از آل خالد بن ازهر است.»^۱ می بینید که شیخ طوسی به صراحت او را تضعیف کرده و گفته که او غیر از علی بن شیر ثقه است.

اما نجاشی می گوید: «علی بن محمد بن شیر قاسانی، ابوالحسن است که فقیه است و

۱. رجال شیخ طوسی رحمته الله، ص ۴۱۷.

بسیار حدیث نقل کرده و فاضل است. احمد بن محمد بن عیسی بر وی طعن زده و گفته که از وی مذاهب زشت شنیده شده است، ولی در کتاب‌هایش چیزی نیست که بر آن دلالت کند.» سپس کتاب‌های وی و طرق خودش را به آن کتاب‌ها ذکر کرده است. پس نجاشی طعن احمد بن محمد بن عیسی بر علی بن محمد قاسانی مبنی بر این که مذاهب زشتی از او شنیده شده را نقل نموده و آن را با این گفته که «در کتاب‌هایش چیزی نیست که بر آن دلالت کند»، رد کرده است. از آن‌جا که محتمل است منشأ تضعیف شیخ طوسی نیز همان طعن احمد بن محمد بن عیسی باشد - با وجود آن که این طعن هم دلیل بر عدم وثاقت وی نیست و به علاوه نجاشی طعن را رد کرده است - در نتیجه بعید نیست که بتوان گفت وی ثقه است. نتیجه آنچه ذکر کردیم، این است که اعتبار سند روایت، بعید نیست.

اما در بحث از دلالت گفتنی است که نتیجه مفاد روایت آن است که خداوند، رسولش را با پنج شمشیر فرستاد. حکم و برهنه کردن چهار شمشیر در اختیار اوست و یکی از آنها که شمشیر قصاص است، حکمش با پیامبر و برهنه کردن آن با ولی قصاص است. پیامبر ﷺ با سه شمشیر با مشرکان عرب و مشرکان غیر عرب و اهل کتاب جنگید و این جنگ‌ها برای تنزیل است. حضرت با یکی از این شمشیرها جنگید و تنها امیر مؤمنان ﷺ با آن شمشیر جنگید و آن جنگ با باغیان بود که جنگ برای تأویل است.

ظاهر این که پیامبر ﷺ با این شمشیرهای چهارگانه مبعوث شد که حکم و برهنه‌سازی آنها با او بود، آن است که موضوع جنگ با این شمشیرها از سوی خداوند به پیامبر ﷺ واگذار شده است. پس او می‌تواند با این شمشیرها بجنگد، ولی دیگران نمی‌توانند، مگر زیر لوای پیامبر یا به دستور او، و این مطلوب ماست.

مطلب دیگر این که اگرچه در روایت به صراحت آمده، که خداوند رسول خود را با این شمشیرها فرستاد، ولی این گفته امام ﷺ در مقام بیان حکم شمشیر قصاص و استثنای آن از دیگر شمشیرها که می‌فرماید: «یکی از آنها در غلاف است که بیرون کشیدن آن با دیگران است و حکمش با ماست»، دلالت دارد که در غیر این شمشیر از آن شمشیرهای چهارگانه، برهنه‌سازی و حکم با ائمه ﷺ است. پس آوردن ضمیر متکلم مع الغیر برای کسانی که حکم

شمشیرها و برهنه‌سازی آنها بر عهده‌شان است، دلالت روشنی دارد که آنان اهل بیت پیامبر هستند و با او یکی می‌باشند. در نتیجه آنچه برای پیامبر صلی الله علیه و آله ثابت است، برای هر یک از آنان نیز ثابت می‌شود.

شاهد این تعمیم آن است که با وجود تصریح روایت به این که «خداوند حضرت محمد صلی الله علیه و آله را با پنج شمشیر برانگیخت» که لازمه‌اش این است که این شمشیرها ویژه رسول خدا باشد، ولی حضرت در مورد شمشیر چهارم که شمشیر بازداشته شده است، آورده که پس از نزول آیه جنگ دو دسته از مؤمنان، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «از شما کسی هست که پس از من برای تأویل قرآن می‌جنگد، آن‌گونه که من برای تنزیل قرآن جنگیدم. از پیامبر صلی الله علیه و آله سؤال شد: آن کس کیست؟ حضرت فرمود: کسی که کفش مرا پینه می‌کند. منظورشان امیر مؤمنان علیه السلام بود.» سپس امام علیه السلام جنگ جمل را برای امیر مؤمنان علیه السلام ذکر کرده است. این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله و بیان این نکته که جنگ با شمشیر بازداشته شده، برای علی علیه السلام است، شاهد آن است که این شمشیرها با تفصیل ذکر شده در روایت، در دست اولیای امور مسلمانان است.

بنابراین دلالت روایت فوق بر کلّ مطلوب ما تمام است، چنان‌که شامل جهاد ابتدایی و جهاد دفاعی با هر دو قسمش می‌شود، زیرا شمشیر بازداشته شده برای جنگ با باغیان و مشرکان و اهل کتاب، مطلق است و دفاع در برابر آنها را نیز در بر می‌گیرد.

۹. شیخ کلینی با سند معتبر از حسن بن عباس بن حریش از امام جواد علیه السلام - در روایتی طولانی نقل می‌کند که حضرت فرمود:

خداوند به وسیله مؤمنان به آن، کسانی را که منکر آن در دنیا هستند، دفع می‌کند، چون عذاب آخرت برای کسانی از آنان که خدا بداند توبه نمی‌کنند، کامل می‌گردد، چنان‌که با مجاهدان، کسانی را که نشسته‌اند و جهاد نمی‌کنند، دفع می‌کند و من در این زمان جهادی جز حجّ و عمره و مجاورت خانه خدا نمی‌شناسم.^۱

همان‌گونه که می‌بینید، این روایت جهاد را نیکو می‌شمرد و آن را طبق مفاد سورة قدر، معادل ایمان به ولایت ائمه اهل بیت علیهم السلام می‌داند. از آن‌جا که روشن است که موضوع جهاد

۱. کافی، ج ۲، ص ۲۱، ح ۷ و وسائل الشیعة (به نقل از کافی)، ج ۱۱، ص ۳۳، ح ۴.

در اسلام در دست پیامبر ﷺ و امیر مؤمنان ﷺ است، پس روایت دلالت دارد که این حقّ برای آنان ثابت است و این به معنای ثبوت این حقّ برای ولیّ امر امت اسلامی است.

سپس فقرهٔ اخیر روایت، تحقّق جهاد در زمان امام ﷺ را که طاغوت با غضب حقّ ائمه ﷺ و گناه، عهده‌دار امر جنگ است - به صراحت نفی می‌کند. پس روایت در این فقرات، بر ثبوت حقّ جهاد برای ولیّ امر به حقّ و نفی آن از غیر او دلالت دارد. موضوع روایت اثباتاً و نفیاً، مطلق است و شامل جهاد ابتدایی و جهاد دفاعی می‌شود. در نتیجه این فقرات روایت از نظر مضمون، نزدیک به صحیحۀ گذشتهٔ عبدالله بن مغیره است که از امام رضا ﷺ روایت کرد و با شمارهٔ ۲ گذشت. بنابراین بعید نیست که دلالت روایت بر مطلوب، تمام باشد.

اما نجاشی حسن بن عباس بن حریش را، تضعیف کرده و گفته است: «حسن بن عباس بن حریش رازی، ابوعلی از امام جواد ﷺ روایت کرده است. وی جداً ضعیف است. او کتاب انا انزلناه فی ليله القدر را دارد که روایاتش خوب نیست والفاظش مضطرب است.»^۱ حریش در رجال نجاشی و در کافی با «حای» بدون نقطه است، اما در نسخهٔ وسائل و جامع الرواة با «جیم» نقطه‌دار آمده است.

اینها روایات بخش اول بود که ما بدان دست یافتیم و اطلاع یافتید که دلالت آنها بر کلّ مطلوب ما تمام بود. در میان این روایات، روایات معتبر السندی بود و سند برخی نیز اگرچه ضعیف بود، ولی به حدّ استفاضه می‌رسید و به صدور مضمون این روایات، اطمینان حاصل می‌شد. خلاصه این که قائم شدن روایات معتبر السند و تام الدلاله بر تمام مطلوب ما، سزاوار تردید نیست.

بخش دوم روایات

منظور از این بخش نیز روایاتی است که دلالت دارند حقّ قیام به جهاد برای ولیّ امر است، بدون این که این حقّ را از دیگران نفی کنند.

۱. کلینی و شیخ طوسی با سند موثق از سکونی از امام صادق ﷺ روایت می‌کنند که

۲. رجال نجاشی، ص ۶۰.

امیر مؤمنان علیه السلام فرمود:

رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا به یمن فرستاد و فرمود: ای علی! با هیچ کسی نمی جنگی، تا او را به اسلام دعوت کنی. به خدا سوگند اگر خدا یک نفر را به دست تو هدایت نماید، برایت بهتر است از آنچه خورشید بر آن می تابد و غروب می کند و ولای او نیز برای توست، ای علی!^۱

امیر مؤمنان علیه السلام نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله او را برای جنگ به یمن فرستاد. پس کار رسول خدا صلی الله علیه و آله دلالت بر جواز این حق برای او دارد، بلکه ثبوت این حق برای پیامبر صلی الله علیه و آله نیاز به این روایت ندارد، چون روشن است که در زمان پیامبر، جنگ ها و غزوات بسیاری واقع شده و همه با دستور و اذن پیامبر بوده است. بنابراین تردیدی در ثبوت این حق برای پیامبر نیست و از آن جا که پیامبر، ولی امر مؤمنان بود، ثبوت این حق برای او دلیل بر آن است که برای دیگر والیان امور از ائمه معصوم علیهم السلام نیز ثابت است.

۲. شیخ کلینی با سند صحیح از معاویه بن وهب نقل می کند:

به امام صادق علیه السلام گفتم: امام، گروهی را برای جنگ می فرستد. اینان به غنایمی دست می یابند. غنایم چگونه تقسیم می شود؟ حضرت فرمود: اگر برای آن غنایم، همراه با امیری بجنگد که امام او را به امارت بر آنان قرار داده است، وی یک پنجم سهم خدا و رسول را از آن خارج و چهار پنجم را میان جنگ جویان تقسیم می کند و اگر برای آن غنایم با مشرکان ن جنگیده باشند، هر چه را که به غنیمت برده اند، برای امام است و هر جا که بخواهد، مصرف می کند.^۲

مفروض سائل این است که امام گروهی را برای جنگ فرستاده و امام علیه السلام هم پاسخ می دهد و مفروض می گیرد که امام امیری را بر آن گروه گمارده است. پس روایت دلالت دارد که این حق امام است که اقدام به فرستادن گروه جنگی کند و دستور به فرستادن دهد و

۱. کافی، ج ۵، ص ۲۸، ح ۴؛ شیخ طوسی، تهذیب، ج ۶، ص ۱۴۱، ح ۲ و وسائل الشیعة (به نقل از کافی و تهذیب)، ج ۱۱، ص ۳۰، ح ۱.

۲. کافی، ج ۵، ص ۴۳، ح ۱ و وسائل الشیعة (به نقل از کافی)، ج ۱۱، ص ۸۴، ح ۱.

چون امامت، مساوی با ولایت امر است، در نتیجه دلالت دارد که این حق برای ولی امر نیز ثابت است.

۳. در موثقه کلینی از سکونی آمده که امام صادق علیه السلام فرمود: «هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله گروهی را به جنگ می فرستاد، برای شان دعا می کرد.»^۱

۴. در موثقه کلینی تا مسعدة بن صدقه از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله امیری از خود را که بر گروهی جنگی گمارده بود، می فرستاد، او را به تقوای الهی در مورد خودش به صورت خاص و سپس در مورد یارانش به صورت عام، امر می کرد. آن گاه می فرمود: به نام خدا و در راه خدا بجنگ. بجنگید با کسانی که به خداوند کفر می ورزند...^۲

۵. روایت کلینی با سند صحیح از محمد بن حمران و جمیل بن دراج نیز مشابه دو روایت پیشین است که هر دو از امام صادق علیه السلام روایت کرده اند: «هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله گروه جنگی گسیل می داشت، امیر گروه را می طلبید. آن گاه او را در کنار خویش و یارانش را در برابر خویش می نشاند. سپس می فرمود: به نام خدا و در راه خدا و بر آیین رسول خدا حرکت کنید...»^۳

۶. مشابه این روایت، روایت دیگر کلینی با سند صحیح از معاویه بن عمار است که می گوید: به گمانم ابوحمزه ثمالی نقل کرد که امام صادق علیه السلام فرمود: «زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله می خواست گروهی جنگی را بفرستد، آنان را می خواند و در مقابل خود می نشاند. سپس می فرمود: به نام خدا و در راه خدا و بر آیین رسول خدا حرکت کنید...»^۴

این روایات به روشنی دلالت دارند که فرستادن لشکر برای جنگ، کار متعارف رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده و پیش از آن که حرکت کنند، حضرت آداب شرعی را که باید مراعات

۱. کافی، ج ۵، ص ۳۰، ح ۷ و وسائل الشیعة (به نقل از کافی)، ج ۱۱، ص ۴۳، ح ۱.

۲. کافی، ج ۵، ص ۲۹، ح ۹ و همان.

۳. کافی، ج ۵، ص ۳۰، ح ۷ و همان.

۴. همان.

می کردند، به آنان یادآور می شد و برای شان به درگاه خدا دعا می کرد. در نتیجه این روایات دلالت می کنند که این حق برای رسول خدا صلی الله علیه و آله ثابت است و چون او ولی امر امت است، از روایات فوق، ثبوت این حق برای غیر او از والیان امور امت یا همان معصومان علیهم السلام نیز به دست می آید، بلکه گذشت که ثبوت این حق برای پیامبر، موضوعی روشن است. آنچه ما آوردیم، نمونه ای از روایات بود که بر این موضوع دلالت داشت و جست و جوگر اهل تأمل بر بیش از اینها دست خواهد یافت.

۷. کلینی در کافی با سند معتبر تا ابوحفص کلبی به نقل از امام صادق علیه السلام آورده است: «خداوند عز و جل ده سال رسولش را با اسلام به سوی مردم فرستاد، ولی مردم نپذیرفتند، تا آن که پیامبرش را مأمور به جنگ کرد. پس خیر در شمشیر و زیر شمشیر است و جریان مجدداً همان گونه می گردد که آغاز گردید».^۱

دستور جنگ از سوی خدا به پیامبرش، ملازم این است که مسئله جنگ را به او واگذار کرده و بلکه تصدی جنگ را وظیفه او قرار داده باشد و این دلیل روشنی بر ثبوت این حق برای پیامبر صلی الله علیه و آله است.

۸. شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا علیه السلام با ذکر سلسله سند معتبر تا فضل بن شاذان روایت کرده که ز امام رضا علیه السلام در مکتوبی که برای مأمون داشت، فرمود: «جهاد همراه امام عادل، واجب است».^۲

روایتی با همین معنا از تحف العقول از امام رضا علیه السلام در مکتوب حضرت به مأمون نقل شده است.^۳

و جوب جهاد همراه با امام عادل، تعبیر دیگری از وجوب حضور همراه او و زیر لوای او یا لوای مأمور یا مأذون از سوی اوست. پس این روایت دلالت دارد که حق اقدام به جنگ،

۱. کافی، ج ۵، ص ۷، ح ۷ و وسائل الشیعة (به نقل از کافی)، ج ۱۱، ص ۹، ح ۱۴.

۲. شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۱۲۴، باب ۳۵ و وسائل الشیعة، ج ۱۱، ص ۱۱، ح ۲۴.

۳. شیخ صدوق، خصال، ص ۶۰۷؛ ابن شعبه حرانی، تحف العقول، ص ۴۱۹ و وسائل الشیعة (به نقل از خصال و تحف العقول)، ج ۱۱، ص ۳۵، ح ۹ و ۱۰.

برای امام عادل ثابت است و امام عادل بر پیامبر و امامان عدل یا همان والیان معصوم علیهم السلام، منطبق است.

۹. روایت منقول از کتاب خصال با سند خود از اعمش از جعفر بن محمد علیه السلام در حدیث شرایع دین، مانند روایت گذشته است که حضرت می‌فرماید: «جهاد همراه امام عادل، واجب است.»^۱

انصاف آن است که روایاتی که دلالت دارند ولی امر امت حق جنگ در همه مصادیق آن را دارد، فراوانند، چنان‌که برای کسی که به اخبار کتاب جهاد مراجعه کند و در آنها تأمل نماید، روشن است. آنچه ما آوردیم، نمونه‌ای از این روایات بود و می‌توانید به ابواب جهاد با دشمن در کتاب وسائل الشیعة مراجعه کنید. با این حال بد نیست نمونه‌های دیگری از این روایات را که در نهج البلاغه از امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده است، ذکر کنیم.

۱۰. امام علی علیه السلام در جریان جنگ صفین هنگامی که مردم را به صلح امر کرد، فرمود:

به خدا سوگند ما همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله، پدران، فرزندان، برادران، دایی‌ها، عموها و خانواده خود را می‌کشتیم. سپس این جز به ایمان ما و روح تسلیم و پیمودن راه و شکیبایی بر فشار درد و تیزی در جنگ با دشمن، نمی‌افزود... به جانم سوگند اگر ما آن هنگام که همراه رسول خدا بودیم و این سختی‌ها و آزار و ترس به ما می‌رسید، مانند آنچه شما امروز عمل می‌کنید، عمل می‌کردیم، ستون دین به پا نمی‌شد و شاخه اسلام سبز نمی‌شد و اسلام به عزت نمی‌نشست. این در حالی است که شما می‌بینید که پیمان‌های الهی شکسته می‌شود، ولی خشم نمی‌گیرید، با این‌که از شکسته شدن پیمان‌های پدران‌تان ناراحت می‌شوید.^۲

این سخنان مبارک که از قلب محزون در راه خدا صادر گشته، حکایت از آن دارد که رسول خدا صلی الله علیه و آله عهده‌دار جهاد بود و حضرت امیر علیه السلام و یاران دیگر پیامبر، زیر لوای پیامبر صلی الله علیه و آله و با تصدی جنگ از سوی ایشان می‌جنگیدند، ولی یاران امام علی علیه السلام وظیفه مؤکد خویش را نمی‌شناسند.

۱. همان.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۵۶ و سید صادق موسوی، تمام نهج البلاغه، کلام ۱۳۰، ص ۶۵۸ و ۶۵۹.

این روایت دلالت بر این دارد که عهده‌داری امر جنگ، برای ولیّ امر اّمّت است.

۱۱. در خطبه حضرت پس از حمله ضحاک بن قیس، از طرف‌داران معاویه به حاجیان بعد از جریان حکمیت آمده است:

ای مردم که جسم‌تان در کنار هم، ولی فکر و خواسته‌های‌تان با هم مختلف است! سخن شما سنگ‌های سخت را نرم می‌کند، اما عمل‌تان دشمنان‌تان را به شما امیدوار می‌سازد. در نشست‌ها چنین و چنان می‌گویید، ولی چون جنگ فرا می‌رسد، می‌گویید: ای جنگ! از ما دور شو! دعوت آن کس که شما را بخواند، عزّت نمی‌یابد و دل آن کس که با شما کار کند، راحت نمی‌یابد... انسان ذلیل از ستم و تنگ‌جولوگیری نمی‌کند و حقّ جز با جدّ و تلاش به دست نمی‌آید. از کدام خانه‌ای پس از خانه خود دفاع می‌کنید و همراه با کدام امام پس از من می‌جنگید؟!^۱

این جمله‌های برخاسته از دلی محزون در مقام سرزنش گروهی غیراستوار، دلالت دارند که حضرت آنان را امر به جنگ نموده، ولی آنها سخنی را که فراری به هنگام فرار می‌گویند، بر زبان جاری ساخته‌اند. جمله اخیر امام علیه السلام آن مردم را توبیخ می‌کند که با وجود درخواست جنگ از سوی ایشان، قیام نکرده‌اند و امام به آنان می‌گوید که همراه با کدام امام پس از من می‌جنگید؟ بنابراین صدر و ذیل روایت دلالت دارد که حضرت و هر امامی، حقّ دارد که امتش را به جنگ فراخواند و اّمّت باید به فراخوان امام پاسخ مثبت دهد و این همان مطلوبی است که در پی آنیم.

۱۲. هنگامی که خبر جنگ شهر انبار با لشکر معاویه رسید، امیر مؤمنان علیه السلام خطبه‌ای برای مردم خواند تا آنان را به حرکت وادارد، ولی مردم برنخاستند. در این خطبه آمده است:

اما بعد، جهاد دری از درهای بهشت است که خداوند آن را برای دوستان و یزده‌اش گشوده است. جهاد، لباس تقوا و زره محکم حقّ تعالی و سپر قدرت‌مند اوست. هر کس از روی بی‌اعتنایی جهاد را ترک کند، خداوند لباس ذلت و خواری بر او می‌پوشاند و بلا و گرفتاری او را دربر می‌گیرد...

۱. همان، خطبه ۲۹ و سید صادق موسوی، همان، خطبه ۶۱، ص ۵۰۷ و ۵۱۳.

آگاه باشید! من شما را به جنگیدن با این گروه، شب و روز و در نهان و آشکار فراخواندم و به شما گفتم: با آنان بجنگید، پیش از آن که آنها با شما بجنگند. به خدا سوگند هرگز با مردمی در میان خانه‌شان جنگ نشد، مگر این که ذلیل شدند، ولی شما به یک‌دیگر واگذار کردید و یک‌دیگر را یاری نکردید، تا آن که از هر سو غارت شدید و سرزمین‌های تان تصرف شد.

(حضرت جریان جنگ شهر انبار و برخی از پی‌آمدهای دردناک آن را ذکر کرد، تا آن جا که فرمود:) مورد حمله و غارت قرار می‌گیرید، اما حمله نمی‌کنید. با شما می‌جنگند، اما نمی‌جنگید و معصیت خدا می‌شود و شما راضی هستید. چون به شما دستور حرکت به سوی آنها را در روزهای تابستان می‌دهم، می‌گویید: این بحبوحه گرماست، ما را مهلت ده تا شدت گرما شکسته شود و آن زمان که در زمستان دستور حرکت به سوی آنان را به شما می‌دهم، می‌گویید: این روزها هوا بسیار سرد است، مهلت‌مان ده تا سرما کنده شود. همه اینها به دلیل فرار از گرما و سرماست و اگر شما از گرما و سرما فرار کنید، به خدا سوگند فرارتان از شمشیر بیشتر خواهد بود...

خداوند شما را بکشد، دلم را پر از خون کردید و سینه‌ام را مالا مال از خشم نمودید و غم و اندوه را جرعه جرعه با هر نفسم به من خوراندید و رأی و تدبیرم را با سرپیچی و نافرمانی خراب کردید، تا آن جا که قریش گفت: پسر ابوطالب مردی شجاع است، ولی به جنگ آگاه نیست. پدرشان را به خدا واگذار می‌کنم. آیا فردی از آنان بیش از من با جنگ ممارست داشته و سابقه‌اش در جنگ بیش از من است؟ من هنوز بیست سالم نشده بود که به جنگ درآمدم و الآن بیش از شصت سال دارم، ولی کسی که از او اطاعت نشود، رأی و تدبیری نخواهد داشت.^۱

مشابه همین روایت در کتاب جهاد کافی در باب فضل جهاد نقل شده است.^۲ شیخ صدوق نیز مانند همین روایت را در کتاب معانی الاخبار روایت کرده و در ابتدای آن گفته است:

۱. همان، خطبه ۲۷ و سید صادق موسوی، همان، خطبه ۶۱، ص ۴۹۶-۴۹۴، ۵۰۹، ۵۱۰ و ۵۱۴.

۲. کافی، ج ۵، ص ۴-۶، ح ۶.

به امیرمؤمنان علی علیه السلام خبر رسید که لشکر معاویه وارد شهر انبار شده و عامل حضرت در انبار به نام حسان بن حسان را کشته است. حضرت غضب‌آلود در حالی که لباسش را به زمین می‌کشید، بیرون آمد، تا به نخيله رسید و مردم به دنبال ایشان. حضرت بر بلندی‌ای بالارفت و حمد و ثنای الهی گفت و بر پیامبر صلی الله علیه و آله درود فرستاد و سپس فرمود: ...^۱

این عبارات مبارک که حکایت از شدت ناراحتی حضرت از رفتار یارانش و عدم استقامت و آمادگی آنان برای امثال اوامر حضرت دارد، به صراحت گویای آن است که حضرت علی علیه السلام بسیار آنان را به جنگ با لشکر معاویه می‌خواند و مؤکداً از آنان می‌خواست که به سوی آنان حرکت کنند و با آنان بجنگند، اما یارانش بهانه‌های ناپسند می‌آوردند و به زمین می‌چسبیدند، تا آن‌جا که حضرت فرمود: «کسی که از او اطاعت نمی‌شود، رأی و تدبیری ندارد.» در نتیجه این روایت دلالت دارد که این حق حضرت به عنوان ولی امر امت بود که دستور جهاد بدهد و امت نیز باید از او اطاعت می‌نمود. پس این حق برای هر ولی امری، ثابت است و مطلوب ما همین است.

۱۳. حضرت علی علیه السلام در خطبه‌ای پس از فراغت از جریان خوارج و در مقام درخواست حرکت مردم به سوی اهل شام، فرمود:

اَفْ بر شما باد! از عتاب و خطاب با شما خسته شدم. ای مردم! چه شده است شما را که هر زمان به شما دستور حرکت در راه خدا می‌دهم، به زمین سنگینی می‌کنید و مانند وام‌داری که عقب می‌اندازد و تأخیر می‌کند، از من می‌خواهید که به تأخیر بیندازم؟! آیا به زندگی دنیا به جای آخرت و به ذلت به جای عزت راضی شده‌اید؟! هر زمان که شما را به جنگ با دشمن‌تان می‌خوانم، چشم‌های‌تان می‌چرخد. گویا که در مرگ فرو رفته و مست غفلت شده‌اید...

ای مردم! مرا بر شما حقی است و شما را بر من حقی. اما حق شما بر من این است که برای شما خیرخواهی کنم و غنیمت و حقوق‌تان را به طور کامل به شما

۱. شیخ صدوق، معانی الاخبار، ص ۳۰۹ و ۳۱۰.

پیردازم و شما را آموزش و تعلیم دهم تا جاهل نمانید و ادبتان کنم تا بیاموزید. اما حقّ من بر شما، پای بندی به بیعت و خیرخواهی در حضور و غیبت من است و اجابت، هنگامی که شما را می خوانم و اطاعت، آن زمان که دستورتان می دهم.^۱ همان گونه که می بینید، آغاز این کلمات مبارک دلالت دارد که حضرت یارانی را که مورد خطاب قرار داده، به جنگ با دشمن شان دعوت کرده و آنان به زمین چسبیده اند. پایان این سخنان نیز دلالت دارد که یکی از حقوق حضرت بر مردم، این است که هنگامی که آنان را می خواند، اجابت کنند و هر زمان که به آنان دستور می دهد، اطاعت نمایند. پس دلالت این روایت بر ثبوت حقّ اقامه جهاد و دعوت مردم به آن برای ولیّ امر، روشن است و همین مطلوب ماست.

۱۴. حضرت در خطبه ای که در میان یاران خود ایراد کرده، می فرماید:

هشدار! سوگند به آن کس که جانم در دست اوست، این گروه بر شما پیروز و مسلّط می شوند. این بدان جهت نیست که آنان از شما به حقّ سزاوارترند، بلکه به دلیل شتاب اینان به سوی باطل امیرشان و تأخیر و کندی شما در حرکت به سوی حقّ من است. امت ها چنین هستند که از ستم سران خود می ترسند، ولی من چنین شده ام که از ستم رعیت خود بیم دارم. از شما برای جهاد درخواست حرکت می کنم، ولی حرکت نمی کنید. به شما گوشزد می کنم، ولی گوش نمی دهید، در نهان و آشکار شما را فرا می خوانم، ولی اجابت نمی کنید و برای تان خیرخواهی می کنم، ولی نمی پذیرید. آیا حاضرائی چون غایبان و بردگانی چون اربابان هستید؟! حکمت ها را برای تان می خوانم و از آنها فرار می کنید، با پند بلیغ، وعظتان می دهم، ولی از آن فاصله می گیرد و شما را به جهاد با باغیان ترغیب می کنم، اما به پایان سخنم نمی رسم، مگر این که شما را چونان پراکندگی فرزندان سبا، پراکنده می بینم...

ای گروهی که بدن های تان حاضر، ولی عقل های تان غایب است و خواسته های تان گوناگون و مختلف و امیران تان گرفتار شما هستند! امیر شما اطاعت خدا می کند،

۱. نهج البلاغه، خطبه ۳۴ و سید صادق موسوی، تمام نهج البلاغه، خطبه ۶۱، ص ۵۰۳.

ولی شما از او سربیزی دارید و امیر شامیان از خداوند اطاعت نمی‌کند، اما مردم شام از او اطاعت دارند. به خدا سوگند دوست داشتم که معاویه چون صرافان که دینار را با درهم عوض می‌کنند، با من در مورد شما چنین می‌کرد و ده نفر از شما را از من می‌گرفت و یک نفر از خودشان را به من می‌داد.^۱

این خطبه امام، دلالت روشن دارد که ولی امری که از خدا اطاعت می‌کند، حق دارد امت را به جهاد فراخواند و آنان را به سوی جهاد حرکت دهد و بر امت واجب است که این فراخوان را اجابت کنند.

۱۵. هنگامی که بصر بن اوطاة به سوی حجاز حرکت کرد، امیرمؤمنان علیه السلام مردم را جمع کرد و آنان را به جهاد ترغیب نمود. آنان زمانی دراز، ساکت و خاموش ماندند و چیزی نگفتند. حضرت فرمود:

چه می‌شود شما را؟! آیا گنگ و لال هستید که حرف نمی‌زنید؟! دسته‌ای از آنان گفتند: ای امیرمؤمنان! اگر شما حرکت کنید، ما هم همراه شما خواهیم آمد. حضرت فرمود: چه می‌شود شما را که به هدایت، تأیید نشده و به مسیر درست، راه نیافته‌اید؟! آیا در چنین موردی شایسته است که من حرکت کنم، با این که در چنین موردی تنها یک نفر از شجاعان و جنگ‌جویان تان که من او را می‌پسندم، حرکت می‌کند؟! شایسته نیست برای من که لشکر و شهر و بیت‌المال و جمع خراج و قضا و قضاوت میان مسلمانان و نظارت بر حقوق کسانی که حق خویش را مطالبه می‌کنند را رها سازم و همراه با یک گروه جنگی به دنبال گروه دیگر حرکت کنم و مانند تیر در جعبه خالی تکان بخورم. من قطب و میخ آسیا هستم. آسیا بر محور من می‌چرخد و من در جایگاه خود استقرار دارم. اگر من از آن جایگاه جدا شوم، مدار آسیا به هم می‌خورد و سنگ زیرین آن مضطرب می‌شود.

به خدا سوگند این نظر شما، رأی و نظریه بدی است. به خدا سوگند اگر امیدم به شهادت به هنگام دیدار با دشمن نبود و اگر دیدار دشمن مقدرم می‌گردید، رکاب مرکبم را نزدیک می‌آوردم و سوار بر مرکبم می‌شدم، سپس از شما دور می‌شدم و

۱. همان، خطبه ۹۷ و سید صادق موسوی، همان، ص ۴۹۱.

تا زمانی که باد جنوب و شمال می‌وزد، به دنبال شما نمی‌آید؛ شما که طعنه می‌زنید، عیب‌جویی بسیار می‌کنید و از حقّ روی‌گردان و فریب‌کار هستید. کثرت تعداد شما بی‌نیازی نمی‌آورد، زیرا دل‌های‌تان کمتر یک دست است. من شما را بر راه روشن بردم که کسی در آن به هلاکت نمی‌رسد. هر کس که استقامت ورزد، به سوی بهشت می‌رود و هر کس که بلغزد، به سوی آتش خواهد رفت.^۱

می‌بینید که امام علیه السلام در مرحلهٔ اوّل آنان را به جهاد ترغیب می‌کند، ولی جواب مثبت نمی‌دهند و حرف نمی‌زنند. پس از آن که امام از آنان می‌پرسد که چرا سخن نمی‌گویید، گروهی از آنان می‌گویند که اگر شما حرکت کنید، ما هم همراه‌تان حرکت می‌کنیم. امام به آنان جواب می‌دهد که در مثل چنین دفاعی، شایسته نیست من حرکت کنم، بلکه در چنین موردی لازم است مردی شجاع از شما که او را می‌پسندم، حرکت کند و من در مرکز ولایت در مکان سنگ آسیا بمانم و آسیا بر محور من بچرخد و من در جایگاهم باشم، زیرا اگر از جایگاهم جدا شوم، مدار آسیا به هم می‌خورد. آن‌گاه امام علیه السلام برخی از نمونه‌های سبک گرفتن اوامر و عدم اقدام برای امثال دستورهایش را ذکر کرده، به گونه‌ای که با وجود دل‌های مختلف‌شان، فزونی عدد آنان کارساز نیست.

این روایت، دلالت روشنی دارد بر این‌که یکی از حقوق ولیّ امر این است که امت را دعوت کند، دستور جهاد دهد و امیر لشکر را معین سازد و مردم نیز موظف‌اند که از او اطاعت نمایند و این مطلوب ماست.

۱۶. حضرت دربارهٔ آموزش جنگ فرموده است:

ای گروه‌های مسلمانان! ترس و خشیت را لباس زیرین و آرامش را لباس رویین خود قرار دهید... و با گام‌های‌تان شمشیرها را به دشمن برسانید و بدانید که شما در برابر چشم خدا و همراه با پسرعموی رسول خدا صلی الله علیه و آله هستید. پس مکرراً حمله کنید و از فرار کردن حیا کنید، چراکه فرار تنگی در میان نسل شما و آتشی در روز قیامت است...

۱. همان، خطبهٔ ۱۱۹ و سید صادق موسوی، همان، کلام ۱۵۴، ص ۶۸۸.

بر شما باد به این سیاهی بزرگ و سراپرده افراشته با طناب (لشکر دشمن). پس درون آن سراپرده را بزنید، زیرا شیطان در گوشه آن پنهان است و یک دست برای حمله پیش داشته و یک پا برای فرار و عقب نشینی، پس نهاده است. با صلابت قصد او کنید، با صلابت قصد او کنید، تا ستون حق برای تان آشکار گردد ﴿وَأَنْتُمْ الْأَغْلَوْنَ وَاللَّهُ مَعَكُمْ وَلَنْ يَتْرُكُمْ أَعْمَالُكُمْ﴾^۱.

امام علیه السلام در این جملات چگونه جنگیدن را به یارانش می آموزد و این که باید همراه ترس از خدا، با وقار و آرامش با دشمن برخورد کرد و شمشیر جنگ جویان همیشه با گام های شان همراه باشد و از گام شان عقب نماند و به وسط لشکر دشمن هجوم برند و بدانند که تکیه گاه دشمن شیطان است؛ همو که در اوج فرار و عقب نشینی است؛ چرا که می خواهد با دست پیش روی کند، ولی با پا عقب نشینی می کند، بر خلاف جنگجویان مسلمان که خداوند همراه شان است و همه امور در دست خداست. به علاوه آنان در پیشگاه الهی و همراه با پسر عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند و خداوند هیچ گاه اعمال شان را بی پاداش نمی گذارد.

این آموزش بزرگ امام علیه السلام در معرکه جنگ، دلالت دارد که ممکن است امام همراه با لشکریانش در معرکه جنگ حضور پیدا کند و علاوه بر دستور به جنگ و جهاد، در میدان جنگ با آنان حاضر شود. کوتاه سخن این که این جملات مبارک نیز بر ثبوت حق دعوت به جهاد برای ولی امر امت دلالت دارد.

اینها هفت مورد از سخنان حضرت امیرمؤمنان علیه السلام بود که در نهج البلاغه و تمام نهج البلاغه آمده است و همه دلالت دارد که دستور امت به جنگ و جهاد، حق ولی امرشان است. انصاف این است که موارد دیگری که بر این معنا دلالت می کنند، در این دو کتاب جداً فراوانند و نیازی به ذکر آنها نیست، بلکه تصدی امام نسبت به فراخوانی مردم به جهاد در زمان ولایتش، موضوعی بدیهی و ضروری است که هیچ نیازی به نقل ادله لفظی ندارد.

۱. محمّد، آیه ۳۵: ﴿در حالی که شما برترید و خدا با شماست و هیچ گاه عمل های شما را بی پاداش نمی گذارد﴾.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۶۶.

این چکیده سخن درباره دو بخش از روایات بود که همه آنها دلالت داشت دعوت و دستور به جهاد، حق ولی امر امت است و اطاعت از دستور او نیز بر مردمی که دعوت می شوند، واجب است، چنان که روایات دسته اول این دلالت افزون را هم داشت که دیگران مستقلاً حق اقدام به جهاد و دعوت به آن را ندارند و مردم و والیان طاغوتی در این جهت، یکسان هستند.

روایات دال بر عدم جواز جنگ به همراه والی جائر

روایات متعدّد دیگری یافت می شوند که بر عدم جواز دعوت والی جائر به جنگ و جهاد و نیز عدم جواز جنگ و جهاد تحت لوای والیان جائر دلالت دارند.

۱. شیخ صدوق در کتاب علل الشرائع و خصال از ابوبصیر از امام صادق علیه السلام روایت می کند که امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: «مسلمان در جهاد با کسی که امین بر حکم نیست و در مورد غنیمت، دستور خداوند تعالی را اجرا نمی کند، همراه نمی شود، چون اگر در آن جا بمیرد، یاور دشمن ما در بازداشتن حق ما و ریختن خون مان بوده و مرگ او مرگ جاهلی است».^۱
- سرف نهی از خروج، دلیل حرمت است و علاوه بر این، مقتضای عقابی که حضرت برای او قرار داده نیز حرمت می باشد. روشن است فردی که امین بر حکم نیست و در مورد غنیمت، حکم خدا را جاری نمی سازد، همان والی جائر یا کسی است که زیر لوای اوست و هنگامی که جهاد همراه او حرام باشد، جهاد خود او و دعوت او به جنگ هم قطعاً حرام است.
۲. شیخ طوسی در کتاب تهذیب با سند معتبر به نقل از طلحة بن زید آورده است:

از امام صادق علیه السلام درباره مردی پرسیدم که با امان به دارالحرب داخل گردیده و گروهی به جنگ کسانی آمده اند که این مرد بر آنان وارد شده است.

حضرت فرمود: وظیفه مسلمان است که از خویش دفاع کند و بر اساس حکم خدا و رسولش بجنگد، اما این که بر اساس حکم جور و سنت کافران، با کافران بجنگد، جایز نیست.^۲

۱. شیخ صدوق، خصال، ص ۶۲۵؛ همو، علل الشرائع، ص ۴۶۴ و وسائل الشیعة، ج ۱۱، ح ۸.

۲. شیخ طوسی، تهذیب، ج ۶، ص ۱۳۵ و ۱۳۶ و وسائل الشیعة (به نقل از تهذیب)، ج ۱۱، ص ۲۰، ح ۳.

اگرچه مورد سؤال، جنگ با کافر حربی است، ولی موضوع نهی و عدم جواز که در جواب آمده، جنگ بر اساس حکم جور است. این عنوانی است که شامل جنگ به دستور طاغوت جائز می شود و قطعاً حرام است، و امر طاغوت و اقدام او به جنگ نیز حرام می باشد، چنان که مخفی نیست.

۳. شیخ طوسی در کتاب تهذیب از عبدالله بن سنان نقل می کند:

به امام صادق علیه السلام گفتم: فدایت گردم! نظر شما درباره آنان که در این مرزها کشته می شوند، چیست؟ حضرت فرمود: وای بر آنان! به یک کشته شدن در این دنیا و یک کشته شدن در آخرت شتاب می کنند. به خدا سوگند کسی جز شیعه ما شهید نیست، اگرچه بر بسترهای شان بمیرند.^۱

این روایت دلالت دارد که کشته شدن انسان در مرزها - که قطعاً تحت ولایت والیان جور بوده - مبعوض است و این که این کشته شدنی شتاب زده در دنیا است که کشته شدنی دیگر را در آخرت به عنوان کیفر در پی دارد. در نتیجه روایت دلالت می کند که جنگ تحت لوای جائران، حرام است و لازمه آن این است که دستور جائران و دعوت به جنگ و تصدی جنگ برای آنان حرام است، به گونه ای که موجب حرمت پیروی از آنان در این موضوع می شود، ولی سند روایت ضعیف است.

۴. روایت شیخ طوسی در تهذیب با سند صحیح از علی بن مهزیار نیز مشابه روایت پیشین است که در آن آمده:

مردی از بنی هاشم برای امام جواد علیه السلام نوشت: من چند سال است که نذر کرده بودم تا به یکی از سواحل دریا در منطقه خودمان بروم که داوطلبان در آن جا به مرزبانی می پردازند، چنان که در جدّه و سواحل دیگر است. فدایت گردم! آیا نظر شما این است که بر من لازم است به این نذر وفا کنم، یا آن که لازم نیست؟ یا این که به جای رفتن به آن مکان، کار خیر دیگری انجام دهم؟ نظر شما چیست تا اگر خدا بخواهد من به آن نظر، تغییر نظر دهم؟

۱. شیخ طوسی، همان، ص ۱۲۶، ح ۳ و وسائل الشیعة (به نقل از تهذیب)، ج ۱۱، ص ۲۱.

حضرت با خطّ خویش به او نوشت و من خود خطّ را خواندم: اگر کسی از مخالفان نذر تو را شنیده است، باید به نذرت وفا کنی، البتّه اگر از بدگویی او می ترسی، وگرنه هرچه را که از آن کار نیت داشته‌ای، در راه‌های خیر مصرف کن. خداوند ما و تو را به آنچه دوست دارد و می‌پسندد، موفق بدارد.^۱

حکم امام علیه السلام به عدم وجوب وفا به متن نذر در فرض عدم تقیّه، به دلیل آن است که مرزبانی مستلزم جنگ است و این تنها در زیر لوای جائر اتفاق می‌افتد. در نتیجه جایز نیست، چنان‌که در روایات بخش اوّل گذشت و چه بسا در آینده هم باز بیاید، ان شاءالله تعالی.

آنچه از همه روایات گذشته به دست می‌آید، این است که جنگ بدون اذن ولیّ امر یا خارج از لوای او، جایز نیست. در این جهت فرقی بین جهاد ابتدایی و جهاد دفاعی در برابر کافران و باغیان، نیست و (شاید) اطلاق روایات، شامل موردی نیز می‌شود که ترک دفاع، موجب ضرر جانی یا مالی بر مسلمانان یا مثلاً بیرون رفتن شهر یا شهرهایی از زیر نفوذ ولایت ولیّ امر گردد. اما در این زمینه روایت معتبری به نقل از شیخ کلینی، شیخ صدوق و شیخ طوسی وجود دارد و قرب الاسناد نیز روایتی نزدیک به این روایت نقل کرده است که دلالت دارد بر جواز دفاع، بلکه بر وجوب دفاع، اگر ترک دفاع ضرری بر مسلمانان یا بر اساس اسلام داشته باشد.

ثقة الاسلام کلینی در کتاب جهاد کافی از علی بن ابراهیم از محمد بن عیسی از یونس روایت کرده است:

به امام رضا علیه السلام گفتم: فدایت گردم! مردی از ارادت‌مندان شما باخبر شده که فردی شمشیر و اسب در راه خدا می‌دهد، نزد او رفته و شمشیر و اسب را از او گرفته، در حالی که معنای در راه خدا را نمی‌دانسته. پس از آن یارانش با او دیدار کردند و او را آگاه ساختند که راه خدا (جنگ) همراه با اینها (جائران) جایز نیست و به او دستور دادند که شمشیر و اسب را ردّ کند. امام علیه السلام فرمود: «این کار را بکنند.» یونس گفت: این شخص به دنبال آن مرد گشت، ولی او را پیدا نکرد و به او گفتند

۱. شیخ طوسی، همان، ح ۴ و وسائل الشیعة (به نقل از تهذیب)، همان، ح ۱.

که آن مرد بیرون رفته است. حضرت فرمود: «پس مرزبانی کند و نجنگد.» یونس پرسید: در مثل قزوین، دیلم و عسقلان و مرزهای مشابه آن؟ حضرت فرمود: «آری.» یونس به امام گفت: جهاد کند؟ حضرت فرمود: «نه، مگر این که بر نسل مسلمانان بترسد. (یونس گفت:) نظر شما چیست، اگر رومیان بر مسلمانان وارد شوند، برای آنان شایسته نیست که آنان را بازدارند؟ حضرت فرمود: «مرزبانی کند، ولی نجنگد و اگر بر اساس اسلام و مسلمین بیم دارد، بجنگد. این جنگ او برای خودش باشد، نه برای سلطان.»

یونس می‌گوید: گفتم: اگر دشمن به جایی بیاید که این شخص در آن جا مرزبان است، این شخص چه کند؟ حضرت فرمود: «برای دفاع از اساس اسلام بجنگد، نه برای دفاع از اینها، چون در از بین رفتن اسلام، از بین رفتن دین محمد صلی الله علیه و آله است.»^۱

کلینی در مورد این روایت گفته است: «علی از پدرش از یحیی بن ابی عمران از یونس از امام رضا علیه السلام، مشابه این روایت را نقل کرده است.»^۲ شیخ صدوق نیز در اواخر کتاب علل الشرائع در باب نوادر علل، مشابه این روایت را نقل کرده و بین این دو منبع، تفاوتی در نقل روایت نیست، مگر این که در علل به جای «یمنعوه» (باز دارند)، «یتابعوه» (تعقیب کنند) آمده و روشن است که منظور از «متابع» همان تعقیب دشمن است. در نتیجه از جهت معنا با واژه «منع»، تفاوتی ندارد. هم چنین دو منبع در جمله اخیر روایت، با هم تفاوتی دارند، چون در علل آمده است: «لأن فی اندراس الاسلام، اندراس ذکر محمد صلی الله علیه و آله».^۳

اما سند روایت علل الشرائع هم صحیح است، چرا که در آن آمده: «پدرم می‌گوید: سعد بن عبدالله از محمد بن عیسی از یونس بن عبدالرحمان از ابوالحسن علیه السلام برای من روایت کرد.» مطلب دیگر این که چه بسا سیاق عبارت روایت اقتضا داشته باشد که سؤال کننده با

۱. کافی، ج ۵، ص ۲۱، ح ۲ و وسائل الشیعة (به نقل از کافی)، ج ۱۱، ص ۱۹، ح ۲.

۲. همان.

۳. در فراز سؤال یونس که می‌گوید: «اگر رومیان بر مسلمانان وارد شوند، برای آنان شایسته نیست که آنان را باز دارند؟»

صیغه متکلم از خود یاد کند، ولی در این روایت غالباً با صیغه غایب از خود یاد کرده و البته همان گونه که روشن است، این به معنای روایت آسیبی نمی زند.^۱

همین روایت را شیخ طوسی در باب «مراپطة فی سبیل الله ﷻ» با سند خود از محمد بن حسن صفار از محمد بن عیسی از یونس نقل کرده است که یونس می گوید:

من حاضر بودم که مردی از ابوالحسن علیه السلام سؤال کرد و به حضرت گفت: فدایت شوم! به مردی از ارادت‌مندان شما خبر رسید که فردی شمشیر و اسب در راه خدا می دهد. او نزد وی رفت و شمشیر و اسب از او گرفت. پس از آن دوستانش با او دیدار کردند و او را آگاه ساختند که راه خدا (جنگ) همراه با اینها (جائزانه) جایز نیست و به او دستور دادند که شمشیر و اسب را بازگرداند. حضرت فرمود: «باید چنین کند.»

گفت: آن شخص در پی آن مرد رفت، ولی او را نیافت و به او گفته شد که او بیرون رفته است. حضرت فرمود: «پس مرزبانی کند و ننگد.» (یونس) می گوید: گفتم: در مشابه قزوین و عسقلان و دیلم و مرزهایی چنین؟ حضرت فرمود: «آری.» گفت: اگر دشمن به جایگاهی بیاید که وی در آن مرزبانی می کند، در این صورت چه کند؟ حضرت فرمود: بجنگد و از اسلام دفاع کند.» گفت: جهاد کند؟ حضرت فرمود: «نه، مگر این که بر نسل مسلمانان بیم داشته باشد.»

(یونس می گوید:) گفتم: نظر شما چیست، اگر رومیان بر مسلمانان وارد شوند، آیا برای مسلمانان شایسته نیست که رومیان را بازدارند؟ حضرت فرمود: «مرزبانی کند و ننگد، ولی اگر بر اساس اسلام و مسلمانان بیم دارد، بجنگد و در این صورت، جنگ او برای دفاع از خویش باشد، نه دفاع از سلطان، چون در از بین رفتن اسلام، از بین رفتن یاد حضرت محمد صلی الله علیه و آله است.»

سند شیخ طوسی تا صفار، صحیح است. چنان که می بینید، مضمون روایت طبق این نسخه نیز با دو روایت پیشین، یک سان است و عمده فرق در این است که همه سؤال ها به استثنای دو مورد، از آن مرد است، نه از یونس بن عبدالرحمان، ولی با توجه به این که

۱. در نقل کافی «دروس» و در نقل علل «اندراس» است، اما هر دو به یک معناست.

جواب‌ها یکی است، این موجب تفاوتی در معنا نمی‌شود.

عبدالله بن جعفر حمیری در کتاب قرب الاسناد در باب «قرب الاسناد عن الرضا علیه السلام» از محمد بن عیسی روایت کرده است:

«من و یونس بن عبدالرحمان به در خانه امام رضا علیه السلام آمدم. کنار در گروهی بودند که پیش از ما اجازه ورود خدمت امام گرفته بودند و ما پس از آنان اجازه خواستیم. اجازه آمد و حضرت فرمود: «همه وارد شوید، ولی یونس و کسانی که از آل یقظین با او هستند، بمانند.» آن گروه وارد شدند و ما ماندیم. درنگی نکردند تا بیرون آمدند و به ما اجازه داد. ما وارد شدیم و به حضرت سلام دادیم. حضرت جواب سلام داد و پس از آن دستور جلوس داد.

یونس بن عبدالرحمان به حضرت گفت: سرورم! به من اجازه دهید که از مسئله‌ای سؤال کنم. حضرت به او فرمود: «سؤال کن.» آن‌گاه یونس به حضرت گفت: به من خبر دهید درباره مردی از اینان که مرده و وصیت کرده که از مالش یک اسب و هزار درهم و یک شمشیر به مردی بدهند که از اسلام مرزبانی می‌کند و در بعضی از این مرزها می‌جنگد. وصی تصمیم به انجام وصیت گرفت و همه مورد وصیت را به فردی از یاران ما داد و او هم گرفت، در حالی که نمی‌دانست هنوز وقت آن کار نرسیده است. شما نظرتان چیست؟ آیا برای او حلال است که به جای آن مرد (میت) در بعضی از این مرزها مرزبانی کند یا نه؟

حضرت فرمود: «آنچه را که از وصی گرفته، به او بازگرداند و مرزبانی نکند، چون هنوز وقت آن نرسیده است.» امام افزود: «آن را به او برگرداند.» یونس گفت: او وصی را نمی‌شناسد و جای او را نمی‌داند؟ امام رضا علیه السلام به او فرمود: «درباره او بپرسد و تحقیق کند.» یونس به حضرت گفت: در مورد آن وصی تحقیق کرده، ولی به او دست نیافته است. چگونه عمل کند؟ حضرت فرمود: «اگر چنین است، مرزبانی کند و نجنگد.»

یونس به امام گفت: او مرزبانی کرد و دشمن به سراغ او آمد و نزدیک بود که در خانه او وارد شود. چه کند؟ بجنگد یا نه؟ امام رضا علیه السلام به او فرمود: «اگر جریان این چنین است، در دفاع از آنها نجنگد، بلکه برای دفاع از اساس اسلام و جامعه اسلامی بجنگد، چون در از بین رفتن اساس اسلام و جامعه اسلامی، نابودی ذکر حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است.» یونس به حضرت گفت: سرورم! عموی تان زید در بصره خروج کرده و مرا می‌طلبد و من از او برخورد ایمن نیستم. برای من چه تشخیص می‌دهید؟ به بصره بروم یا به کوفه بروم؟ حضرت فرمود: «به کوفه برو و بعد ناگهان به

بصره برگرد».

محمد بن عیسی می‌گوید: از نزد امام علیه السلام بیرون آمدم و نفهمیدیم که منظور از «ناگهان» (فإذا) چیست، تا آن که به قادسیه وارد شدیم و مردم در حال فرار آمدند و تعقیب می‌شدند و وارد خانه‌ها می‌شدند. ابوالسرایا شکست خورد و به برقه کوفه رفت. هم‌چنین در قادسیه با دسته‌ای از طالبیین مواجه شدیم که به سمت حجاز می‌رفتند. یونس به من گفت: «ناگهان» (فإذا) این معنا را دارد. از کوفه به بصره برگشت و با هیچ شَرّ و بلایی مواجه نشد.»

این نقل با ذکر مقدمه و موخره‌ای که در بحث ما اثری ندارد، بر نقل گذشته فزونی دارد. در این نقل پرسش‌گر، یونس بن عبدالرحمان و ناقل آن سؤال‌ها و جواب‌ها، خود محمد بن عیسی بدون واسطه است که در آن مجلس حضور داشته است. در نتیجه موجب کم شدن واسطه می‌شود.

طبق نقل شیخ کلینی و شیخ صدوق، این روایت متضمّن سؤال‌ها و پاسخ‌هایی است که همه سؤال‌ها از سوی یونس می‌باشد و او آنها را برای محمد بن عیسی نقل کرده است. براساس نقل شیخ طوسی، برخی از سؤال‌ها از فردی دیگر و برخی از یونس بوده که در مجلس حضور داشته است. در این نقل نیز آمده که یونس همه جریان را برای محمد بن عیسی نقل نموده است. طبق نقل حمیری در قرب الاسناد، همه سؤال‌ها از یونس بوده و محمد بن عیسی خودش حاضر بوده و سؤال و جواب را می‌شنیده است، ولی با توجه به وثاقت یونس بن عبد الرحمان و محمد بن عیسی این اختلافات، خللی به روایت وارد نمی‌سازد. و آنچه مهمّ است، فهم محتوای حدیث می‌باشد.

صدر روایت متضمّن این است که یاران ما می‌گفتند راه خدا (جنگ) همراه با اینان جایز نیست و امام علیه السلام هم با این جمله که «باید انجام دهد»، بر گفته آنان صحّه می‌گذارد، چون معنای این جمله آن است که حضرت دستور می‌دهد که شمشیر و اسب و هزار دینار را به آن کس که به او داده، بازگرداند، زیرا راه خدا (جنگ) با اینان جایز نیست. روشن است که مورد اشاره در واژه «اینان» همان والیان جورند که در آن زمان متصدی اداره بلاد اسلامی بوده‌اند، چنان‌که «راه خدا» نیز جهاد و جنگ است، اگرچه در مصداق، دفاعی باشد که چه بسا

مرزبانان انجام می‌دهند. پس ابتدای حدیث بر همان آیات و روایات پیشین تأکید دارد.

پس از این منع، از آن‌جا که بازگرداندن آنچه گرفته به کسی که به او داده، ممکن نیست و مفروض آن است که او تعهد کرده بود که مرزبانی کند، امام علیه السلام به او اذن و بلکه دستور می‌دهد که مرزبانی کند و مجدداً او را از جنگیدن نهی می‌کند. تا این‌جا حدیث، هر سه نقل، متحدند. سپس روایت متضمن نقل مشایخ سه‌گانه بر جواز و بلکه وجوب جهاد در زمانی است که بر نسل مسلمانان بیم رود. قطعاً این بیم قطعاً از هجوم کافران بر مرزهای بلاد اسلام است، به گونه‌ای که بیم رود ضرری مالی یا جانی بر نسل مسلمانان وارد آید.

بخش پایانی روایت نیز طبق همه مصادر، متضمن دستور امام به جنگ برای دفاع از اساس اسلام و جامعه اسلامی است و علت آن را این‌گونه بیان کرده که در نابودی یا از بین رفتن اسلام، نابودی یا از بین رفتن ذکر حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است. در نسخه‌های مشایخ سه‌گانه، واژه «مسلمین» بر «اسلام» عطف شده،^۱ ولی چون بیضه اسلام به معنای اساس اسلام است؛ - چنان‌که این تفسیر به نقل از سرائر و غیر آن گذشت - و اساس اسلام عیناً همان اساس مسلمانان است، بنابراین ظاهراً ذکر مسلمانان چیز خاصی را نمی‌افزاید.

کوتاه سخن این‌که مستفاد از این روایت معتبرالسند، تجویز و بلکه وجوب جهاد با کافران در زمانی است که به شهر اسلام هجوم برند، به گونه‌ای که بیم آسیبی بر مسلمانان و اساس اسلام رود. پس این جنگ و جهادی که در حقیقت یکی از دو قسم دفاع است، حتی در زمان طاغوت واجب است، اگرچه از ولّی امر مسلمانان هم اذن گرفته نشود، لکن همان‌گونه که امام به آن تصریح و تأکید می‌کند، از این نظر واجب است که جنگ و دفاع برای خود او و اسلام است، نه از این نظر که جنگ زیر لوای جائر است. به عبارت امام علیه السلام توجه کنید، آن‌جا که می‌فرماید: «جنگ او برای خود اوست، نه برای سلطان»، «برای اساس اسلام می‌جنگد، نه برای اینها» یا «نباید برای اینان بجنگد، بلکه باید برای اساس اسلام بجنگد.» این تأکید، تأکید و اصرار بر بیان شدت حرمت جهاد زیر لوای طاغوت‌هاست.

۱. «اگر بر اساس اسلام و مسلمین بیم دارد، بجنگد...»

مطلب دیگر این‌که همان‌گونه که گفتیم، مورد این روایت صحیحیه، دفع کافران در زمان طاغوت است. پس اگر مفروض امام در زمان ولیّ امر معصوم تحقّق یابد، به این نحو که نیروهای دفاعی ولیّ امر حاضر نباشند و کفّار بر شهری از شهرهای مسلمانان هجوم برند و از سوی آنان بر نسل‌های مسلمانان و یا بر اساس اسلام در این ناحیه بیم رود، ظاهر آن است که مستفاد از روایت صحیحیه، وجوب قیام از سوی خود مسلمانان در برابر کافران و جنگ با آنان است، اگرچه از امام در خصوص این مورد اجازه نگرفته باشند. این بدان جهت است که مستفاد از روایت آن است که - اگر به قصد دفاع و جنگ، قیام نکنند - پدید آمدن این خوف، علّت تأمه برای وجوب قیام به قتال است و این علّت تأمه عیناً در فرض زمان ولایت امام علیه السلام موجود است. در این صورت برای دفاع از اساس اسلام و جامعه اسلامی و نسل مسلمانان می‌جنگند، اما روشن است که این جواز یا وجوب و عدم تأخیر تا کسب اجازه از ولیّ امر، تنها به دلیل آن است که مستلزم وقوع ضرر بر اساس اسلام و جامعه اسلامی یا نسل‌های مسلمانان است، وگرنه مسلّم است که وجوب مطلق جنگ، منوط به دستور ولیّ امر یا اجازه او می‌باشد.

آنچه در این جا موجب شده که بدون کسب اجازه از ولیّ امر، اقدام به جنگ دفاعی شود، وقوع تراحم است و در این صورت تنها به مقدار ضرورت از آن واجب دیگر (کسب اجازه از ولیّ امر) رفع ید می‌شود. در نتیجه بر مسلمانان لازم است هنگامی که قیام دفاعی بر آنان واجب می‌شود، همراه با اقدام به آن، جریان را به ولیّ امر نیز اعلام کنند تا ادامه دفاع و کیفیت آن زیر نظر او و آن‌گونه که وی می‌خواهد، انجام شود. این همان چیزی است که در ابتدای بحث ذکر کردیم و مقداری از کلمات فقها را آوردیم.

حال اگر فرض شود که گروهی از مردم عصیان‌گر، طغیان کرده‌اند و به تعدی و تجاوز پرداخته‌اند و قوای مسلّح موجود نیست و تأخیر دفاع مستلزم آن است که ضرری بر نسل مسلمانان وارد آید یا خوف آن رود که این ناحیه از بلاد اسلامی اگرچه موقتاً از تحت اداره ولیّ امر بیرون رود، در این صورت بعید نیست که قائل شویم حکم این مورد با مورد سابق که کفّار هجوم می‌آوردند، یکی است، زیرا اشاره داشتیم که مستفاد از روایت صحیحیه آن

است که علت تأمه برای وجوب قتال، این است که ضرری متوجه نسل‌های مسلمان یا اساس اسلام و جامعه اسلامی نشود و قطعاً این که منشأ ضرر کفار باشند، خصوصیتی ندارد. پس همین حکم در مورد دفاع در برابر باغیان نیز جاری می‌شود، ولی چنان که دانستید، در این مورد هم واجب است که حادثه سریعاً به ولی امر اعلام شود تا ادامه دفاع زیر نظر او صورت گیرد.

این روایت صحیحی با مفاد روشن خود، حجتی معتبر بر عدم لزوم دستور و اذن امام در دفاع مزبور است. روایت فوق، خاص است و اطلاق ادله اعتبار اذن امام و نیز ادله حرمت قیام به جنگ بدون اذن امام، با آن تخصیص می‌خورد، اما همان گونه که دانستید، این روایت، وجوب اقدام هرچه سریع‌تر جهت اعلام جریان به ولی امر یا منصوب از جانب او را نفی نمی‌کند تا ادامه دفاع به دستور وی و آن گونه که او می‌خواهد، صورت گیرد.

حتی می‌توان در این جهت مناقشه نمود که اطلاعات، اقتضای منع از اقدام به جنگ دفاعی علیه کافران یا باغیان در فرض مورد بحث را داشته باشد، زیرا اطلاع یافتید که واگذاری جنگ به ولی امر، موضوع جدیدی نیست که اسلام آن را پدید آورده باشد، بلکه موضوعی است که خود عقلا بدان معتقد هستند و مسئله جنگ در هر ائت و شهری را موکول به ولی امر این امت می‌بینند، اما با این حال، دفاع در برابر هجوم مهاجمان یا باغیان بر حکومت مورد قبول‌شان را نیز لازم می‌دانند. پس این امر لازم به ولی امر واگذار شده و از حقوق اوست و دیگران نمی‌توانند مستقلاً به آن اقدام کنند. با این وجود، اگر از خارج بلاد اسلامی یا از سوی باغیانی که ولی امر را نمی‌پسندند، هجومی صورت گیرد و ولی امر در محل حادثه نباشد - به گونه‌ای که بر برخی از مردم یا از هم پاشیدن دایره ولایت مورد قبول مردم اگرچه موقتاً، بیم رود - در این هنگام، عقلا وظیفه خویش می‌دانند که به جنگ با مهاجمان باغی قیام کنند، ولی این وجوب جنگ و دفاع را از باب اضطرار می‌بینند. لذا همان گونه که گذشت، اقدام به اعلام حادثه به ولی امر را نیز لازم تشخیص می‌دهند، چرا که مقتضای تحقق تراحم، چنین است.

بنابراین اگر موضوع وجوب واگذاری امر جنگ به ولی امر در نظر عقلا این گونه باشد و

ادله دالّ بر این واگذاری در شریعت اسلامی نیز برای آنان بیان شود، عقلا از این ادله شرعی جز این را نمی فهمند که شارع اسلام هم بنای آنان را امضا و تأیید کرده و از آن، چیزی غیر از ولایت در حدود بنای خود را نمی فهمند. در نتیجه از این ادله، ممنوعیت جنگ دفاعی در فرض مذکور را برداشت نمی کنند. به هر حال، این وضعیت اطلاعات است که بر ممنوعیت اقدام به دفاع در این فرض دلالت ندارند، و اگر هم دلالت آنها پذیرفته شود، تردیدی نیست که صحیحۀ پیشین، دلیل معتبری بر تقیید آنهاست.

مطلب دیگر این که روشن است که فرض مذکور، تنها در دو بخش جنگ دفاعی، قابل تصویر است و در جهاد ابتدایی، تصوّر نمی شود، زیرا فرض در جنگ و جهاد ابتدایی آن است که جنگ از سوی مسلمانان آغاز می گردد، وگرنه جنگی واقع نخواهد شد. نتیجه این که مقتضای ادله، واگذاری مسئله جنگ به طور مطلق به ولیّ امر و حرمت اقدام مستقلّ به آن است، مگر در فرض مذکور در خصوص جنگ دفاعی به همان نحوی که ذکر شد.

روایاتی که توهّم جواز جنگ به همراه غیر امام را ایجاد می کنند

در میان روایاتی که به دست ما رسیده، روایتی نیست که توهّم خلاف را ایجاد کند، مگر سه روایت:

روایت اول: شیخ کلینی از محمّد بن یحیی از احمد بن محمّد بن عیسی بن علی بن حکم از ابو عمره سلمی روایت می کند:

مردی از امام صادق علیه السلام سؤال کرد و گفت: من بسیار به جنگ می رفتم و در پی پاداش از خانه ام دور می شدم و غیبت های طولانی می کردم. سپس از این کار محروم شدم و گفتند: جنگی نیست، مگر همراه با امامی عادل. خداوند امورتان را سامان بخشد! نظر شما چیست؟ امام صادق علیه السلام فرمود: «اگر بخواهی زیبا برایت بازگو کنم، چنین خواهیم کرد و اگر بخواهی برایت خلاصه بگویم، خلاصه خواهیم گفت.» آن مرد گفت: بلکه برایم زیبا بیان دارید. حضرت فرمود: «خداوند عزّوجلّه مردم را در روز قیامت بر اساس نیت های شان محشور می کند.»

ابوعمره سلمی می‌گوید: گویا آن مرد دلش می‌خواست که حضرت برای او خلاصه بیان دارد. گفت: خداوند امورتان را سامان بخشد! برایم خلاصه کنید. حضرت فرمود: «سؤال را بگو.» آن مرد گفت: من به جنگ رفتم، آن‌گاه با مشرکان روبه‌رو شدم. آیا جنگ با آنان پیش از آن که آنان را به اسلام دعوت کنم، شایسته است؟ حضرت فرمود: «اگر اینان به جنگ آمده بودند و با آنان جنگ شده بود و جنگیده بودند، تو به همان اکتفا می‌کنی^۱ و اگر گروهی بودند که به جنگ نیامده و قتال نکرده‌اند، پس تو نمی‌توانی با آنان بجنگی، تا آن که آنان را به اسلام بخوانی.»

آن مرد گفت: حال من آنان را به اسلام خواندم و فردی از آنان پاسخ مثبت داد و قلباً اسلام را پذیرفت، ولی بر او ستم شد و حرمتش دریده شد و مالش گرفته شد و به او تجاوز شد. راه بیرون رفتن از این جریان چگونه است، در حالی که من او را خوانده‌ام؟ حضرت فرمود: «هر دو نفر شما در این جریان مأجور هستید. این که او با تو باشد، تو را و حرمت تو را حفظ کند، از قبله تو و کتاب تو دفاع نماید و خون تو را حفظ کند، بهتر است از این که علیه تو باشد، قبله‌ات را خراب کند، حرمت را بدرد، خونت را بریزد و کتابت را بسوزاند.»^۲

شیخ طوسی مشابه این روایت را با تفاوت در بعضی واژه‌ها، از احمد بن محمد از علی بن الحکم از ابی عمره سلمی نقل کرده است.

مورد سؤال در اوّل کلام سائل، جواز جنگ همراه با غیر امام عادل است. در این صورت، جواب اجمالی مبنی بر این که «خداوند مردم را بر اساس نیت‌های‌شان محشور می‌کند»، دلالت روشنی دارد که اگر نیت فرد نیکو باشد، جنگ جایز است، چنان که حاصل جواب مختصر امام، بیان مشروط بودن جهاد به دعوت به اسلام است و اگر گروهی که با آنها جنگ می‌شود، قبلاً به دلیل جنگ سابق‌شان به اسلام دعوت شده‌اند، در این صورت جواز جنگ، مشروط به دعوت به اسلام نیست. سپس امام علیه السلام تصریح دارد که اگر فردی که با او

۱. این جمله طبق نسخه تهذیب ترجمه شده، نه نسخه کافی.

۲. کافی، ج ۵، ص ۲۰ و ۲۱، ح ۱ و وسائل الشیعة (به نقل از کافی)، ج ۱۵، ص ۴۳، ح ۲.

جنگ شده، اسلام را پذیرفت و پس از آن حرمت او دریده شد، او و کسی که با او جنگیده، هر دو مأجور هستند.

کوتاه سخن این که انصاف این است که دلالت روایت بر جواز جنگ، روشن است و راهی به انکار آن نیست، اما سند روایت ضعیف است، چرا که ابوعمره سلمی مجهول است و هیچ کس به این روایت عمل نکرده است، زیرا اطلاع یافتید که اصحاب بر حرمت جهاد همراه والی جائر، اجماع دارند و جهاد به ولی امر که امام عادل معصوم علیه السلام است، واگذار شده است.

روایت دوم: در نهج البلاغه آمده است: زمانی که عمر بن خطاب با امیر مؤمنان علیه السلام درباره رفتن به جنگ با رومیان مشورت کرد، حضرت فرمود:

خداوند برای اهل این دین به عهده گرفته که حوزه اسلام را عزّت بخشد و عیب را بپوشاند. آن کس که مسلمانان را یاری داد و پیروز نمود، در حالی که کم بودند و پیروز نمی شدند و از آنان دفاع کرد، در حالی که کم بودند و قدرت دفاع نداشتند، زنده است و نمی میرد.

اگر تو خودت به سوی این دشمن بروی و با آنان روبه رو شوی و شکست بخوری، مسلمانان پناهگاهی در هیچ نقطه بلادشان ندارند و پس از تو جایی ندارند که بدان بازگردند. تو فردی جنگی را به سوی آنان گسیل دار و جمعی از آزموده ها و خیرخواهان را با او همراه ساز. پس اگر خداوند پیروزی داد، این همان است که ما دوست داریم و اگر احتمال دیگر (شکست) بود، تو پشتوانه مردم و پناه مسلمانان هستی.^۱

عمر بن خطاب که به جور و طغیان متصدی امور مسلمانان شده بود، با حضرت مشورت کرد و حضرت این نظر مشورتی را به او داد که برای این جنگ، مردی جنگی بفرستد و خود پناهی باشد که مردم به او پناه برند و مرجع و پناهگاه مردم باشد.

این روایت، دلالت روشنی بر جواز عهده داری جائر نسبت به جنگ و بلکه جواز

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۳۴ و سید صادق موسوی، تمام نهج البلاغه، کلام ۸۹، ص ۶۱۰.

همکاری مردم با او در این جنگ و زیر پرچم او دارد. در نتیجه معارض روایات و آیات گذشته است.

اما حق آن است که تردیدی در جائر بودن عمر نیست و بلکه او نقش اصلی را در غصب ولایت اسلامی داشته است، چنان که - همان طور که از اوایل کتاب، مورد اشاره قرار گرفت - امیرمؤمنان علیه السلام و یاران بزرگوارش برای بیان غاصب بودن و جائر بودن او اقدام کردند، ولی عملاً عمر پناه‌گاه مسلمانان بود و اداره امور مسلمانان به دست او بود و مسلمانان برای گسترش اسلام و دعوت کافران به اسلام جهاد ابتدایی انجام می‌دادند. پس با این وصف، سخن امیرمؤمنان علیه السلام در این جا - با توجه به جهت دوم و خیرخواهی برای اسلام و مسلمانان و بیان وظیفه ولی امر آنان - دلالت دارد که جنگ و جهاد در اختیار ولی امر است. کوتاه سخن این که این کلام امام علی علیه السلام دست کم دلالتی بر خلاف (آنچه تاکنون گفته‌ایم) ندارد.

روایت سوم: در نهج البلاغه می‌خوانیم: هنگامی که عمر بن خطاب با کلام امیرمؤمنان علیه السلام درباره بیرون رفتن خویش برای جنگ با ایرانیان مشورت کرد، حضرت فرمود:

این جریان اسلام، یاری و وانهادنش با زیادی (جمعیت و یاور) و کمی نبود. این دین خدا بود که خداوند آن را آشکار ساخت و لشکر او بود که آماده ساخته بود و او را کمک کرد، تا رسید به آن جا که رسید و سرزد، آن جا که سرزد و ما بر وعده الهی هستیم و خدا وعده‌اش را تحقق می‌بخشید و لشکرش را یاری می‌نمود.

جایگاه سرپرست اسلام، جایگاه بند تسبیح است که همه را در کنار هم جمع می‌کند و به هم پیوند می‌دهد، به گونه‌ای که اگر آن بند بریده شود و از بین برود، دیگر به طور کامل جمع نمی‌شود. اگرچه عرب امروز کم هستند، ولی با اسلام زیادند و با اجتماع و وحدت عزیزند. پس تو سنگ زیرین آسیا باش و آسیا را با عرب‌ها بچرخان و آتش جنگ را بی حضور خود به آنان بچشان، چون اگر تو خودت از این سرزمین بیرون روی،^۱ عرب از اطراف و اکناف این سرزمین از تو

۱. در تمام نهج البلاغه آمده است: «... همراه با مردم مکه و مدینه، به اضافه اهل بصره و کوفه و سپس همراه با مجموع اینها به سمت دشمن بروی...»

جدا می‌شود و علیه تو می‌شورد، تا آن‌جا که پوشاندن آنچه که در پشت سرداری، برایت مهم‌تر از چیزهایی است که در پیش رو داری.

(سپس حضرت طبق آنچه در تمام نهج البلاغه آمده، مقدار لازم برای اعزام لشکر از مردم بصره، کوفه، شام، عَمَّان و دیگر شهرها را برای عمر ذکر کرد. در ادامه فرمود:) اگر عجم‌ها اگر فردا به تو بنگرند، می‌گویند: این ریشهٔ عرب‌هاست؛ اگر او را بزنی، راحت می‌شوی. این باعث می‌شود که بیشتر بر سر تو بریزند و به نابودی تو امید بندند.

اما آنچه از آن یاد کرده‌ای که اینان برای جنگ با مسلمانان حرکت کرده‌اند، بدان که خداوند از حرکت اینان ناخشنودتر است و از تو بر تغییر آنچه خوش ندارد، توانا تر است.^۱ اما آنچه از فزونی تعدادشان گفتی، پس بدان که ما در گذشته^۲ با کثرت و فزونی عدد نمی‌جنگیدیم و تنها با یاری و کمک خدا می‌جنگیدیم.^۳

نحوهٔ استفادهٔ تعارض این کلام حضرت با مجموعه روایات پیشین و حل تعارض بین این دو، دقیقاً عین همان بیانی است که در کلام سابق امیر مؤمنان علیه السلام گذشت. این سخن پربرکت امام علیه السلام هم چنین دلالت دارد که امر جهاد در اختیار سرپرست امور است که عبارت دیگری از ولی امر می‌باشد و موضوع سخن حضرت در این کلام، جنگ و جهادی است که با اطلاقش شامل جهاد ابتدایی و غیر ابتدایی می‌شود. اگرچه این جنگ با ایرانیان - به قرینهٔ این گفتهٔ حضرت که «آنچه از آن یاد کرده‌ای که اینان برای جنگ با مسلمانان حرکت کرده‌اند» - جنگ و جهاد دفاعی در برابر هجوم کافران است، ولی همان‌گونه که بارها گذشت، مانع از ارادهٔ اطلاق نمی‌شود.

نتیجه این که به حمد الهی از ادله، اعم از کتاب و سنت استفاده می‌شود که امر جنگ و

۱. در تمام نهج البلاغه آمده است: «پس به خدا تکیه کن و از رحمت و گشایش الهی ناامید مباش، ﴿إِنَّهُ لَا يَأْسُ مِنَ رَّوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ﴾».

۲. در تمام نهج البلاغه آمده است: «... در زمان پیامبر مان و بعد از او...»

۳. در تمام نهج البلاغه آمده است: «پس در جایگاهی که هستی بمان و کسی را بفرست که این کار را برایت انجام دهد. والسلام».

۴. نهج البلاغه، خطبه ۱۴۹ و سید صادق موسوی، تمام نهج البلاغه، کلام ۹۰، ص ۶۱۱.

جهاد، چه ابتدایی و چه در قسم دفاعی، در اختیار ولیّ امر است و امت و مردم باید از او اطاعت کنند. اقدام مستقلّ به جنگ از سوی والیان جور یا برخی از امت در زمانی که ولیّ امر الهی، ولایت مردم را به دست گرفته، حرام است، چنان که حضور همهٔ مردم نیز در چنین جنگی حرام است.

البته اگر کافران یا باغیان برگوشه‌ای از بلاد اسلام هجوم برند و قوای ولیّ امر، حاضر نباشند و تأخیر دفاع تا هنگام آگاه شدن ولیّ امر و اعزام لشکر، مستلزم ورود ضرر مالی یا جانی بر مسلمانان باشد یا موجب ترس و بیم بر اساس اسلام و جامعهٔ اسلامی گردد یا باعث شود که منطقه‌ای از دایرهٔ ولایت امر ولیّ امر، گرچه به طور موقت بیرون رود، در این صورت بر مسلمانان واجب است که شخصاً به جنگ دفاعی اقدام کنند، در عین حال باید برای اعلام به ولیّ امر نیز شتاب نمایند تا دفاع و چگونگی آن در ادامه، مطابق امر مبارک او صورت گیرد.

تکمله:

صلح

دانستید که امر جنگ و جهاد در اختیار ولیّ امر است. در این جا می‌گوییم در مورد صلح و مهاده (همان ترک جنگ) نیز مطلب از این قرار است و اگر شرایط جواز آن تحقّق یابد، امر صلح و مهاده نیز در اختیار ولیّ امر است. بدین ترتیب خود ولیّ امر یا کسی که مأذون از سوی او در امر جهاد است و یا کسی که ولیّ امر قصد کرده او را برای امر جهاد تعیین کند، پیمان صلح و مهاده را می‌بندد.

عبارات فقها

مناسب است که ابتدا به عبارات فقها نگاهی بیندازیم و سپس به ادلّه مسئله توجّه کنیم:

۱. شیخ طوسی در باب جهاد مبسوط می‌نویسد:

فصلی درباره مهاده و احکام آن: هدنه و معاهده یکی است و آن فرو نهادن و ترک جنگ تا مدّتی بدون عوض است. این جایز است؛ به دلیل این گفته خدای متعال: ﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا﴾^۱ و به دلیل این که پیامبر با قریش در سال حدیبیه بر ترک جنگ در طول ده سال، توافق کرد.

۲. محقّق حلّی^{رحمه‌الله} در کتاب جهاد شرائع به هنگام بحث از کسانی که جهاد با آنان واجب است می‌باشد (یعنی باغیان، اهل کتاب و دیگر کفار)، آورده است: «حدّ اقل آن (حرکت برای جنگ و جهاد) این است که در هر سال یک بار انجام شود و هنگامی که مصلحت،

۱. انفال، آیه ۶۱: ﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا﴾ و اگر به صلح و آشتی گرایند، تو نیز بدان بگرای.

صلح با آنها را اقتضا کند، صلح جایز است. البته جز امام یا کسی که امام به او اذن داده، کسی حق ندارد که متولی این صلح شود.»

وی در بخش جهاد شرائع در بحث از احکام اهل ذمه نیز در ضمن مسائلی می‌فرماید:

پنجمین مسئله درباره مهاده: مهاده، پیمان بستن بر ترک جنگ در مدت معین است. اگر این کار در بردارنده مصلحت مسلمانان باشد، جایز است، حال یا به دلیل کمی مسلمانان و عدم توانایی برای مقاومت، یا به دلیل حصول پشتیبانی و یا به امید ورود به اسلام در صورت انتظار و صبر. هر زمان که اینها از بین برود و مسلمانان توانایی مقابله با خصم را داشته باشند، پیمان ترک جنگ جایز نیست. هده، چهار ماه جایز است و بنا بر نظر مشهور، بیش از یک سال جایز نیست. اما آیا بیش از چهار ماه جایز است؟ گفته شده که نه، به دلیل این گفته خدای متعال: ﴿فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ﴾^۱ و گفته شده که آری، به دلیل این گفته خدای متعال: ﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلَامِ فَاجْنَحْ لَهَا﴾^۲ و نظر وجیه همان رعایت اصلح است. مهاده تا مدتی نامعلوم یا مطلق و بدون ذکر مدت، صحیح نیست، مگر این که امام اختیار نقض مهاده در زمان دل‌خواه را برای خود شرط کند.

با توجه به این که عبارت اول محقق حلی در ضمن بحث از کسانی آمده که جهاد با آنان واجب است، در نتیجه بر مشروعیت مهاده اگر مصلحت آن را به طور مطلق اقتضا کند و در همه اقسام جهاد، دلالت می‌کند. این عبارت صراحت دارد که جز امام و مأذون از سوی او، کسی حق عهده‌داری مهاده را ندارد.

عبارت دوم وی نیز اگرچه در بحث احکام اهل ذمه و در ضمن مسائل مرتبط با اهل ذمه است، ولی همان‌گونه که می‌بینید، استدلالی که در این عبارت آمده (آیه شریفه: ﴿فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ﴾) در مورد غیر اهل ذمه است. هم‌چنین استدلال دیگر عبارت دوم (این گفته خداوند متعال: ﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلَامِ فَاجْنَحْ لَهَا﴾) مطلق است و شامل همه کسانی می‌شود که مسلمانان با آنان می‌جنگند. در نتیجه مفاد عبارت دوم، همه محارب‌ان را شامل می‌شود و در

۱. توبه، آیه ۵: ﴿مُشْرِكِينَ﴾ را هر جا که یافتید، بکشید.

۲. انفال، آیه ۶۱: ﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلَامِ فَاجْنَحْ لَهَا﴾ و اگر به صلح و آشتی گرایند، تو نیز بدان بگرای.

صدد بیان جواز مهاده با همه اقسام آنان است.

البته این عبارت به مدّت جایز مهاده و صحت و عدم صحت آن با مدّت نامعلوم یا مطلق و بدون مدّت نیز پرداخته و این موضوعی اضافه بر اصل جواز هدنه است. در عبارت دوم تصریح نشده که امر مهاده در اختیار امام است، مگر آنچه از فقره اخیر آن استفاده می‌شود که می‌گوید: «مگر این که امام اختیار نقض مهاده در زمان دل‌خواه را برای خود شرط کند.» این جمله دلالت می‌کند که امر مهاده در اختیار امام است و او حقّ نقض آن را برای خود شرط می‌کند، در حالی که پس از بیان مشروط بودن عهده‌داری مهاده به امام - که تعبیر دیگری از ولیّ امر است - اصلاً نیازی به ذکر آن نبود.

۳. محقق حلّی^۱ در مختصر النافع پس از بحث درباره اقسام سه‌گانه جهاد، می‌نویسد: «اگر مصلحت مقتضی مهاده باشد، جایز است، ولی جز امام یا مأذون از سوی او، کسی حقّ عهده‌داری مهاده را ندارد.»

دلالت این عبارت بر جواز مهاده در صورت اقتضای مصلحت، هم‌چون دلالت آن بر مشروط بودن مهاده به اذن امام، روشن است.

۴. علامه حلّی^۲ در کتاب جهاد تذکره در بحث از احکام اهل ذمه می‌فرماید:

بحث پنجم درباره مهاده: مسئله ۲۰۵: مهاده، مواعده و معاهده، الفاظ مترادف‌اند که معنای شان فرو نهادن قتال و ترک جنگ در مدّتی، با عوض و بی‌عوض است و این به دلیل نصّ و اجماع، جایز است. خداوند متعال فرموده: ﴿بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾^۱ و ﴿فَاتَّيَمُوا إِلَيْهِمْ عَهْدُهُمْ إِلَىٰ مُدَّتِهِمْ﴾^۲. هم‌چنین رسول خدا ﷺ با سهیل بن عمرو در حدیبیه بر ترک جنگ به مدّت ده سال صلح کرد و اجماع بر جواز صلح است، چون نیاز شدید به آن است.

در صحت پیمان ذمه چهار چیز شرط است: اول این که امام یا مأذون از سوی او

۱. توبه، آیه ۱: ﴿اعلام بیزاری (و نسخ پیمان و رفع امان) است از جانب خداوند و فرستاده او، به سوی کسانی از مشرکان که با آنها پیمان بسته‌اید.﴾

۲. همان، آیه ۴: ﴿پس پیمان آنها را تا آخر مدت‌شان به پایان رسانید.﴾

متولی آن باشد، چون پیمان ذمه از کارهای بزرگ است، به این دلیل که در آن، ترک جهاد به طور مطلق یا در جهتی از جهات است و باز به این دلیل که مصلحت مسلمانان و در نظر داشتن آنان، باید در پیمان ذمه رعایت گردد و امام همان کسی است که متولی امور عامه است. این در صورتی است که مهاده با کفار به صورت مطلق یا با اهل سرزمین خاصی مانند هند و روم باشد.

سپس علامه نیاز و مصلحت در مهاده را به عنوان شرط دوم، خالی بودن پیمان از شرط فاسد را شرط سوم و ذکر مدت را شرط چهارم بیان کرده و آورده است:

چهارم مدت است و ذکر مدت زمانی که با آنان پیمان ترک جنگ می‌بندد، واجب است. برای او جایز نیست که مطلق (و بدون قید زمان) پیمان مهاده ببندد، چون اطلاق، اقتضای دوام و ابدی بودن دارد و ابدی بودن مهاده باطل است، مگر این که امام اختیار نقص هدنه را برای خویش در هر زمان که بخواهد، شرط کند. هم چنین مهاده تا زمان نامعلوم نیز باطل است...^۱

عبارت علامه در منتهی نیز مشابه عبارت تذکره است، تا آن جا که می‌گوید: «رسول خدا (ص) با سهیل بن عمرو... به مدت ده سال صلح کرد.»^۲ علامه در ادامه عبارت تذکره می‌نویسد: «مسئله ۲۰۶: اگر مسلمانان قدرت مند باشند و نظر امام این باشد که مصلحت در مهاده است، به اجماع چهار ماه یا کمتر می‌تواند پیمان مهاده ببندد. خداوند متعال فرموده: ﴿فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ﴾^۳»^۴.

علامه حلی (ع) در مسئله اول تصریح کرده که شرط صحت پیمان هدنه، این است که امام یا فرد مأذون از طرف وی متولی آن باشد، چنان که در مسئله دوم گفته که شرط جواز مهاده چهار ماهه آن است که امام مصلحت را در صلح ببیند. در نتیجه دو عبارت علامه حلی (ع) دلالت روشن دارد که پیمان صلح نیز موکول به امام یا همان ولی امر است و کسی جز خود

۱. علامه حلی، تذکره، ج ۹، ص ۳۵۵-۳۵۲.

۲. همو، منتهی، ج ۲، ص ۹۷۳.

۳. توبه، آیه ۲: ﴿پس (ای مشرکان!) چهار ماه (از زمان اعلام برائت) در روی زمین (آزادانه) گردش کنید﴾.

۴. همو، تذکره، همان.

امام یا مأذون از سوی او حق ندارد عهده‌دار آن شود. هم‌چنین وی در مسئله اول، به صراحت بر جواز مهاده و در مسئله دوم بر جواز قرار برای آن در صورت صلاح دید امام، ادعای اجماع کرده است.

۵. علامه حلی^۱ در کتاب منتهی می‌فرماید: «پیمان هُذنه و پیمان ذمه با جزیه جایز نیست، مگر از سوی امام یا نایب او و نظر مخالفی در این مسئله نمی‌شناسیم، زیرا این وابسته به نظر امام و مصلحتی است که او می‌بیند. در نتیجه مردم حق عهده‌داری‌اش را ندارند.»^۱ می‌بینید که علامه در مورد این که موضوع صلح، اختصاص به امام یا همان ولی امر دارد، ادعای عدم خلاف کرده است.

۶. علامه حلی^۲ در کتاب جهاد قواعد در بیان مطالب مورد بحث در فصل عقد جزیه، آورده است:

مطلب چهارم درباره مهاده: و آن پیمان بستن بر ترک جنگ در مدتی بدون عوض است. این پیمان ترک جنگ در صورتی که به مصلحت مسلمانان باشد، جایز است و در صورت نیازشان به آن واجب است، حال یا به دلیل کمی عد دشمنان، یا به دلیل امید به اسلام آوردن کافران در صورت صبر و یا به امید حصول پشتیبانی...

تتها متولی پیمان صلح، امام یا کسی است که امام او را برای این کار نصب کرده است... حال اگر امام به دلیل ضعف مسلمانان و قدرت و شوکت دشمن، پشت‌گرم نباشد، مدت تعیین نمی‌شود، بلکه طبق نظر امام است، گرچه ده سال باشد، ولی اگر وضعیت به عکس باشد (و مسلمانان قدرت‌مند و دشمن ضعیف باشد)، بیش از یک سال صلح جایز نیست، به دلیل این گفته خداوند متعال: ﴿فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ﴾.^۲

صلح تا چهار ماه جایز است، به دلیل این گفته خداوند: ﴿فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ﴾ و در مدت بین یک سال و چهار ماه، اختلاف است که نظر نزدیک

۱. همو، منتهی، ج ۲، ص ۹۷۵.

۲. توبه، آیه ۵: ﴿پس چون ماه‌های حرام (چهار ماه مهلت) پایان یافت، مشرکان را هر جا که یافتید، بکشید.﴾

به واقع، همان اعتبار اصلح است (آنچه بیشتر به صلاح مسلمانان است).^۱ علامه در این جا نیز تصریح کرده که تنها امام یا منصوب او، عهده‌دار پیمان صلح می‌شود و این همان موضوع مورد بحث ماست. سپس استدلال علامه برای جواز یک سال و نیز چهار ماه به دو آیه وارد شده دربارهٔ مشرکان، دلیل آن است که (عنوان) محارب‌ان که با آنان پیمان مهاده بسته می‌شود، مختص اهل کتابی نیست که به آنان جزیه داده می‌شود. در مورد عبارات نقل شده از علامه در تذکره نیز مطلب از همین قرار است، بلکه این عبارت علامه در این جا (قواعد) که می‌گوید: «و در مدت بین یک سال و چهار ماه، اختلاف است»، دلیل بر اتفاق نظر علما در تعیین مدت تا یک سال یا چهار ماه است.

۷. علامه حلی در کتاب ارشاد نیز می‌گوید: «پیمان صلح بر اساس حکم امام یا نایب عادل او جایز است و مهاده بر اساس حکم کسی است که امام او را اختیار می‌کند.» محقق اردبیلی در شرح این کلام محقق می‌نویسد:

یعنی واقع ساختن پیمان صلح، جایز است، به این صورت که حکم امام مورد اطاعت باشد و هرچه امام بدان حکم کند، همان متعین است و همین طور نایب عادل او. هم‌چنین بستن پیمان صلح بر اساس حکم کسی که امام او را در این جهت حکم داده، جایز است و دلیل همهٔ اینها روشن است.^۲

صلحی که در کتاب ارشاد آمده - به قرینهٔ شرح محقق اردبیلی - گونه‌ای از صلح و مهاده است که حکم امام یا نایب عادل او و یا کسی که امام او را انتخاب می‌کند، در مورد کسی که صلح براساس حکم شرعی - که شاید اسیر کردن طرف صلح باشد - با او واقع شده، در پی آن بیاید. این مهاده غیر از ظاهر مهاده‌ای است که در کلام محقق و علامه آمده، چنان‌که اطلاع یافتید. با این حال، در آن نیز تصدی امام یا منتخب او را شرط کرده است.

۸. شهید در کتاب جهاد دروس آورده است: «جنگ پس از هدنه نیز حرام است و جز امام یا نایب او، آن هم به دلیل مصلحت، کسی متولّی هدنه نمی‌شود».^۳

۱. علامه حلی، قواعد الاحکام، ج ۱، ص ۵۱۶ و ۵۱۷.

۲. مقدس اردبیلی، مجمع الفائدة و البرهان، ج ۷، ص ۴۵۸.

۳. شهید اول، دروس، ج ۲، ص ۳۲ و ۳۷.

وی هم چنین در ملحقات جهاد دروس می نویسد: «هدنه با مدت زمان کمتر از یک سال تعیین می شود و آنچه از نظر مدّت اصلح است، مراعات می گردد و اگر ضعف مسلمانان شدید باشد، تا ده سال جایز است، نه بیشتر.»^۱

عبارت اول شهید ثانی تصریح می کند به این که کسی جز امام یا نایب او، متولی هدنه نمی شود و ذکر می نماید که مجوز عقد هدنه، مصلحتی است که امامی که ولی امر است یا نایب او آن را تشخیص می دهد. البته عبارت دوم، معترض مدت مهاده نیز شده و بیان کرده در غیر صورتی که ضعف قوا و امکانات اسلام، شدید باشد، مدت آن کمتر از یک سال است، و اگر نه تا ده سال جایز است، نه بیشتر.

۹. شهید ثانی در کتاب مسالک - در ذیل عبارت دوم محقق در شرائع مبنی بر این که «هر زمان که ضعف از بین برود و مسلمانان توانایی مقابله با خصم را داشته باشند، پیمان ترک جنگ جایز نیست. هدنه، چهار ماه جایز است و بنابر نظر مشهور، بیش از یک سال جایز نیست» - آورده است:

منظور از هدنه ای که جایز نیست، همان است که مدّتش بیش از چهار ماه باشد، چون هدنه در طول چهار ماه با مصلحت و بدون مصلحت جایز است، به دلیل این که خداوند ترک جنگ در این مدّت را در آیه سیاحت ﴿فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ﴾ تجویز فرموده و ذکر نشدن قید در شرائع به سبب تکیه بر چیزی است به زودی ذکر می کند. حاصل آن که ترک جنگ تا چهار ماه با مهاده و غیر آن، جایز است. در نتیجه اگر دشمنان تقاضای آن مقدار مهاده کنند، جایز است و در جواز هدنه بیش از آن مقدار، اختلافی است که خواهد آمد.

در حرمت هدنه و ترک جنگ بیش از یک سال با وجود داشتن امکانات، اختلافی نیست و علامه در تذکره به اجماع بر عدم جواز هدنه بیش از یک سال تصریح کرده است، چنان که جواز هدنه چهار ماه و کمتر نیز اجماعی است. تنها اختلاف در بین این دو مدّت است. پس این که مصنف (محقق) حکم اول را به شهرت نسبت داده، نیکو نیست و آنچه موجب این شده، ضعیف شمردن دلیل

حکم اول، به علاوه عدم تحقق اجماع نزد اوست، اگرچه مخالفی در مسئله نمی‌شناسد، چون این اجماع نمی‌شود، چنان‌که مصنف در اوایل کتاب معتبر بدان آگاهی داده است...^۱

بنابراین چنان‌که می‌بینید، عبارت اخیر شهید ثانی، ادعای اجماع بر جواز پیمان مهاده در چهار ماه و کمتر دارد، چه در آن مصلحت باشد و چه نباشد و در جواز صلح به آیه شریفه ﴿فَسِيخُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ﴾ استناد کرده است. شهید ثانی در آغاز عبارت، به بیان اصل جواز صلح پرداخته، بدون این‌که اجماع را ذکر کند و اشکالی هم ندارد.

۱۰. صاحب ریاض در شرح عبارت مختصر النافع که قبلاً گذشت، می‌نویسد:

اگر مصلحت اقتضای هدنه کرد - و آن پیمان بستن بر ترک جنگ در مدتی معین، با کافرانی است که جنگ با آنان جایز است، به دلیل کمی تعداد مسلمانان یا امید به مسلمان شدن کافران یا حصول پشتیبانی و یاری و نیرو - ظاهراً به اجماع جایز است و به این اجماع در کتاب منتهی و متن مختصر النافع تصریح شده است. خداوند سبحان فرموده است: ﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا﴾^۲ و این آیه از نظر ما آیه‌ای نیست که نسخ شده باشد. اطلاق آیه مانند دیگر آیات، شامل موردی می‌شود که بدون عوض باشد و بر این مطلب در کتاب منتهی ادعای اجماع شده و موردی را که با عوض باشد نیز شامل می‌شود و امام، عوض را از آنان می‌گیرد، بدون خلاقی در این مطلب، آن‌گونه که در منتهی آمده و یا عوضی که امام به کافران پرداخت کند، به دلیل ضرورت یا چیز دیگر، بر خلاف نظر منتهی که پرداخت عوض را به صورت ضرورت، اختصاص داده است...

سپس مهاده گرچه جایز یا واجب است، ولی کسی جز امام یا نایب منصوب از سوی او برای این کار، عقد این قرارداد را به عهده نمی‌گیرد و عقد ذمه با جزیه نیز این‌گونه است، چنان‌که در منتهی آمده است.

در کتاب منتهی می‌نویسد: «در این مورد نظر مخالفی نمی‌دانیم.» علامه می‌گوید: «به دلیل این‌که این وابسته به نظر امام علیه السلام و مصلحتی است که او

۱. شهید ثانی، مسالک، ج ۳، ص ۸۳.

۲. انفال، آیه ۶۱: ﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا﴾ و اگر به صلح و سازش گرایند، تو نیز بدان بگرای.

می‌بیند. در نتیجه مردم حقّ عهده‌داری آن را ندارند. هم‌چنین به این دلیل که تجویز هدنه از سوی غیر امام، متضمّن ابطال جنگ به طور کلی یا در خصوص آن محدوده است.»

صاحب ریاض^{۱۱} ادّعای اجماع بر جواز هدنه در صورت اقتضای مصلحت را کرده و این اجماع را از کلام صریح علامه در منتهی نیز نقل نموده است. وی هم‌چنین ادّعا کرده که عهده‌داری عقد هدنه به امام یا نایب منصوب او برای این کار، اختصاص دارد و در آن خلافی نمی‌یابد. از کتاب منتهی نیز نقل کرده که گفته است: «در این مورد نظر مخالفی نمی‌دانیم.»

۱۱. صاحب جواهر در شرح عبارت دوم شرائع می‌گوید:

«موضوع پنجم درباره‌ی مهاده: منظور از آن همان‌گونه که در منتهی است. وعده‌ی متقابل دادن و عهد بستن است و آن پیمان بستن بر ترک جنگ در مدّت معین در برابر عوضی یا بدون عوضی است، چنان‌که در منتهی آمده و از تذکره و تحریر نقل شده است. آنچه در قواعد است و از مبسوط نقل شده که در آنها قید «بدون عوض» در تعریف هدنه افزوده شده، منظور این است که عوض در هدنه معتبر نیست، نه این که عدم عوض معتبر باشد، بلکه در منتهی آمده است: «مهاده با کافران بر غیر مال به اجماع جایز است، چون پیامبر^{صلی الله علیه و آله} در روز حدیبیه با مشرکان بدون مال پیمان هدنه بست و با مالی هم که ولیّ امر از کافران می‌گیرد، هدنه جایز است، بدون خلافی.»

در هر صورت، اگر پیمان هدنه حاوی مصلحتی برای مسلمانان باشد، فی الجمله جایز و مشروع است، حال یا به دلیل تعداد کم و عدم توانایی آنان برای رودرروی با کافران یا برای حصول پشتیبانی که زیاد شدن قدرت است یا به دلیل امیدواری به مسلمان شدن آنان در صورت تأخیر جنگ و یا دلایل دیگر، بدون آن که خلافی در این مطلب بیابم، بلکه اجماع با هر دو قسمش (محصل و منقول) بر این موضوع وجود دارد... در این صورت، هر زمان که مصلحت مرتفع شود، گرچه با ناخوش‌آیندی، مثل آن زمان که مسلمانان بر خصم توانمند و آماده باشند و کفّار ضعف و سستی داشته باشند، به گونه‌ای که تسلّط بر کافران بدون آن که آسیبی به مسلمانان برسد، معلوم باشد، عقد مهاده قطعاً جایز نیست...»

آری، در این اختلافی نیست که هدنه تا چهار ماه یا کمتر، در صورت قدرت و توان بر جنگ، جایز است، بلکه در منتهی و مسالک و آنچه از تذکره و غیر آن نقل شده، بر این مسئله اجماع

وجود دارد... از همین جا هденه بیش از یک سال بنا بر قول مشهور جایز نیست، بلکه نظر مخالفی در این مورد نمی‌یابم، آن‌گونه که در مسالک بدان اعتراف کرده، بلکه در منتهی و آنچه از تذکره نقل شده، اجماع بر این مطلب وجود دارد...

آیا هденه بیش از چهار ماه و کمتر از یک سال جایز است؟ گفته شده و گوینده شیخ طوسی است، در آنچه از او نقل شده است: جایز نیست، به دلیل این گفته خدای متعال: ﴿فَإِذَا أَنْسَلَخَ الْأَشْهُرَ الْحُرُمَ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ﴾ و دیگر آیاتی که مشتمل بر تأکید بر اقدام به کشتن کافران و دست یافتن به کشتن آنان به هر طریق ممکن است. گفته شده، ولی من گوینده آن را که از ما باشد، نمی‌شناسم و تنها از یکی از دو نظر شافعی حکایت شده است: آری، جایز است، به دلیل این گفته خدای متعال ﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلَامِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ﴾ که قبلاً اطلاع یافتید که در غیر مفروض ماست، همان‌گونه که امر در آیه اول برای فور نیست. بر این اساس نظریه، چنان‌که در منتهی و مسالک و حاشیه محقق کرکی و آنچه از تحریر و قواعد نقل شده، رعایت اصلح است، آن‌گونه که مقتضای ولایت است...

در هر صورت در منتهی و آنچه از مبسوط و تذکره و تحریر و دیگر کتب نقل شده، این است که مهاده تا مدت نامعلوم یا به طور مطلق (بدون قید وقت) صحیح نیست، مگر این که امام برای خود خیار قرار دهد که هر زمان که بخواهد، پیمان هденه را نقض کند، بلکه در این مورد، اختلافی در مستثنا و مستثنا منه که مقتضای اصل است، نمی‌یابم، پس از ظهور مفسده در آن عقد و قصور اطلاعات از شمول این مورد و این که اطلاق، اقتضای ابدی بودن را که در عقد هденه ممنوع است، داشته باشد... بلکه می‌توان ادعای اجماع بر این مطلب کرد.^۱

صاحب جواهر رحمته الله ادعای اجماع محصل و منقول بر جواز عقد مهاده به اجمال نموده است، چنان‌که وی ادعای عدم خلاف و نقل اجماع بر جواز عقد مهاده تا چهار ماه و کمتر از آن، با وجود قدرت مسلمانان را دارد. پس توجه داشته باشید تا ان شاء الله از این گفته ما در آینده بهره گیرید.

اینها پاره‌ای از اقوال فقهای امامیه بود که ما بدان دست یافتیم. آگاهی یافتید که این اقوال بر اصل جواز عقد هденه با محارب‌ان به تفصیلی که در کلمات فقها آمد و نیز بر این که موضوع هденه در اختیار امام یا همان ولی امر و نیز فرد مأذون از جانب اوست، دلالت دارند. عده

۱. محمدحسن نجفی، جواهر، ج ۲۱، ص ۲۹۳-۲۹۱ و ۲۹۹-۲۹۶.

زیادی از فقها بر هر دو مطلب، ادعای اجماع کرده‌اند که برخی به محصل و برخی به منقول آن تصریح نموده‌اند. ما در مقام نقل اقوال عالمان شیعه به همین میزان بسنده می‌کنیم. اما استدلال بر این که موضوع صلح در اختیار ولی امر است، باید در دو مرحله مورد بحث قرار گیرد:

مرحله اول: در اصل جواز عقد صلح و هدنه که در کلمات علمای سلف، گذشت. محقق حلی در دو کتابش و نیز علامه حلی گفتند که ملاک جواز به معنای اعم که شامل وجوب هم می‌شود، این است که صلح به مصلحت امت باشد. در مورد جواز صلح و هدنه، علاوه بر مصلحت، در کلام علامه، صاحب ریاض و صاحب جواهر ادعای اجماع محصل و منقول شده است. می‌توان با چشم‌پوشی از اجماع، در این مورد به کتاب و سنت استدلال کرد.

استدلال به آیات

۱. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾؛^۱ و اگر به صلح و آشتی گرایند، تو نیز بدان بگرای و بر خدا توکل کن که مسلماً او است شنوا و داناست.

در مجمع البیان گفته است: «﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ﴾ یعنی اگر میل به صلح و ترک جنگ داشتند، تو هم بدان متمایل شو و آن را از آنها بپذیر و به این دلیل ضمیر را مونث آورده که سلم به معنای مسالمة است.»^۲

بیان دلالت آیه به این صورت است که خداوند متعال، رسولش ﷺ را مورد خطاب قرار داده و به او دستور داده. هنگامی که کافرانی که با آنان جنگ می‌شود، به ترک جنگ متمایل نشان دهند، او نیز به مسالمت و مهادنه که ترک جنگ است، متمایل نشان دهد. متیقن آیه که گویا آیه به آن صراحت دارد، جواز رجوع به مسالمت و ترک جنگ است. در نتیجه آیه در

۱. انفال، آیه ۶۱.

۲. طبرسی، مجمع البیان، ذیل آیه ۶۱ سورة انفال.

دلالت بر جواز ترک جنگ، مانند نصّ است.

اما در مجمع البیان آمده است:

گفته شده که این آیه با این گفته خداوند: ﴿فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ﴾ و نیز آیه شریفه ﴿قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ...﴾^۱ نسخ شده است. این نظر از حسن و قتاده نقل شده است. هم چنین گفته شده که این آیه منسوخ نیست، زیرا در مورد ترک جنگ با اهل کتاب است و آیه دیگر برای پرستشگران بت هاست. این نظر صحیح است، چراکه آیه ﴿قَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ﴾ و آیه دیگر، در سال نهم هجری در سوره براءت نازل شد و رسول خدا (ص) پس از آن با فرستادگان نجران مصالحه کرد.^۲

بیان نظر قائل مبنی بر نسخ، به این نحو است که ضمیر فاعل در این گفته خدای متعال: ﴿وَإِنْ جَنَحُوا﴾ به ﴿الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ در دو آیه پیش از آن برمی گردد: ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا﴾ در زمان پیامبر (ص) دو طائفه بودند: طایفه مشرکان و طایفه اهل کتاب. این گفته خدای متعال: ﴿فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَأَخْصِرْوهُمْ وَأَقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصِدٍ فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾^۳ حال جنگ با مشرکان را روشن نموده و حکم به وجوب کشتن و ایجاد تنگنا و محدودیت برای آنان و نشستن در هر کمین گاه برای پیروزی بر ایشان نموده و غایت رفع ید از اقدام برای قتل مشرکان و جنگ با آنها را این قرار داده که توبه کنند و ایمان بیاورند و کارهای شایسته انجام دهند. در نتیجه طبق این دلیل که دلالتش قوی است، مجالی نداریم که دستور قتل مشرکان و قتال با آنان را در زمان عقد صلح بر ترک مقاتله با آنان، به عقب بیندازیم. این در مورد مشرکان.

هم چنین آیه شریفه ﴿قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَ

۱. توبه، آیه ۲۹: ﴿با کسانی که به آنها کتاب (آسمانی) داده شده (مانند یهود و نصاری) که به خداوند و به روز واپسین ایمان (حقیقی) ندارند... مقاتله و کارزار کنید.﴾

۲. طبرسی، مجمع البیان، در ذیل آیه ۶۱ سوره انفال.

۳. توبه، آیه ۵: ﴿مشرکان را هر جا که یافتید، بکشید و آنها را دستگیر نمایید و در محاصره قرار دهید و برای شان در هر کمین گاهی بنشینید. پس اگر توبه کردند و نماز را بر پا داشتند و زکات دادند، راه شان را باز گذارید که همانا خداوند بسیار آمرزنده و مهربان است.﴾

رَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ^۱. چنان که می بینید، در مورد اهل کتاب وارد شده و حکم به وجوب جنگ با آنان کرده تا آن که جزیه پرداخت کنند. پس آیه دلالت دارد که جنگ با آنان و ادامه آن تا زمانی که این غایت حاصل شود، واجب است. بنابراین دست برداشتن از جنگ با آنان در زمان مهاده، خلاف ظاهر این آیه است.

بعد از ملاحظه این دو آیه، دیگر موردی برای مدلول آیه امر به قبول صلح نمی ماند. در نتیجه حکم به نسخ آیه صلح می شود.

ممکن است گفته شود که آیه صلح از راه دیگری منسوخ شده و آن بیان تفسیر قمی در ذیل آیه است. در آن جا آمده:

گفته است: آیه ﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا﴾، با آیه ﴿فَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ وَأَنْتُمْ الْآغْلُونَ وَاللَّهُ مَعَكُمْ﴾^۲ نسخ شده است. این آیه ﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ﴾ پیش از نزول آیه ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ﴾^۳ و پیش از جنگ نازل شده، ولی در پایان سوره و پس از گذشت اخبار جنگ بدر نوشته شده است.^۴ ضمیر «گفته است...» به علی بن ابراهیم برمی گردد، چنان که در این تفسیر بسیار متعارف است. نتیجه توجیهی که برای گرایش به نسخ ذکر کرده، این است که این گفته خداوند متعال در سوره محمد: ﴿فَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ﴾ مسلمانان را از گرایش به سازش نهی کرده و با این وصف، مجالی برای این گفته خدای متعال که ﴿فَاجْنَحْ لَهَا﴾ نمی ماند. در نتیجه حکم می شود که منسوخ است.

به نظر ما از این دو وجه، مهم همان وجه اول است، وگرنه آنچه از تفسیر قمی نقل شد، تمام نیست، زیرا او استدلال کرد که آیه مورد بحث ما با آیه ﴿فَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ وَأَنْتُمْ الْآغْلُونَ وَاللَّهُ مَعَكُمْ﴾ نسخ شده، در حالی که منافاتی بین این آیه و آیه مورد بحث ما نیست،

۱. توبه، آیه ۳۹: ﴿بَا كَسَانِي كَه بَه أَنَهَا كِتَاب (آسمانی) داده شده (مانند یهود و نصارا) كه به خدا و به روز واپسین ایمان (حقیقی) ندارند و آنچه را كه خدا و فرستاده او حرام کرده اند، حرام نمی شمردند، و به دین حق (اسلام) متدین نمی گردند، مقاتله و كارزار كنید تا آنها با كمال تسلیم و ذلت، به دست خویش جزیه بپردازند.﴾

۲. محمد، آیه ۳۵.

۳. انفال، آیه ۱.

۴. علی بن ابراهیم قمی، تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۷۹.

چون این آیه از سست شدن مسلمانان و دعوت آنان از کافران به سازش نهی کرده، اما آیه مورد بحث ما دلالت دارد که اگر کفار تمایل به صلح و سازش داشتند، شما هم جایز است به آن متمایل شوید و خدای متعال فرموده است: ﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا﴾. پس منافاتی بین دو آیه نیست تا ما قائل به نسخ یکی از آن دو شویم. نهایت امر آن است که آیه ﴿فَلَا تَهْتُوا﴾ بیان شرط گرایش به صلح است. پس این وجه تمام نیست.

اما ممکن است بر وجه اول اشکال شود که کافران منحصر به این دو دسته نیستند، بلکه از خبر طولانی حفص بن غیاث در مورد شمشیرهای پنج گانه استفاده می شود که آیه سوره برائت، اختصاص به مشرکان عرب دارد که شمشیر اول درباره آنان وارد شده است. اما مشرکان عجم (غیر عرب) یعنی ترک، دیلم و خزر در آن آیه داخل نیستند، بلکه در آیات سوره محمد صلی الله علیه و آله داخل اند و شمشیر سوم درباره آنان وارد شده است.

به این خبر نگاهی کنیم. امام صادق علیه السلام در این روایت فرموده است:

اما شمشیرهای سه گانه برهنه، شمشیری است که بر مشرکان عرب کشیده شده است. خداوند صلی الله علیه و آله فرموده: ﴿فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَأَخْضَرُوا لَهُمْ وَأَقْعِدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصِدٍ فَإِنْ تَابُوا (یعنی آمنوا) وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ^۱﴾. فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ^۲.^۳ از اینان جز کشته شدن یا ورود به اسلام پذیرفته نمی شود و اموال و فرزندان شان به اسارت می رود، طبق سنتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله گذاشت، اسیر کرد، عفو نمود و فدیة پذیرفت...

امام علیه السلام سپس شمشیر دوم را ذکر می کند که بر اهل کتاب کشیده شده و می فرماید:

شمشیر سوم، شمشیری است که بر مشرکان عجم (ترک و دیلم و حرز) کشیده شده است. خداوند صلی الله علیه و آله در ابتدای سوره ای که در آن فرموده: ﴿الَّذِينَ كَفَرُوا...﴾ (سوره محمد صلی الله علیه و آله) قصه آنان را ذکر کرده و سپس فرموده است: ﴿فَضْرَبَ الرِّقَابِ

۱. توبه، آیه ۵: ﴿مُشْرِكِينَ﴾ هر جا که یافتید بکشید و آنها را دستگیر نمایید و در محاصره قرار دهید و برای شان در هر کمین گاهی بنشینید. پس اگر توبه کردند و نماز را بر پا داشتند و زکات دادند...^۱

۲. همان، آیه ۱۱: ﴿آنها برادران دینی شما خواهند بود.﴾

۳. این بخشی از آیه ۱۱ سوره توبه است. شاید تعبیر «الی قوله» (تا این گفته خداوند) در روایت افتاده است.

حَتَّىٰ إِذَا أَتَخْتَمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوُثَاقَ فَاِمَّا مَنَّا بَعْدُ وَاِمَّا فِدَاءٌ حَتَّىٰ تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا^۱. اما منظور از این گفته خداوند: ﴿فَاِمَّا مَنَّا بَعْدُ﴾، پس از اسیر گرفتن از آنان است و منظور از ﴿وَاِمَّا فِدَاءٌ﴾، فدیة گرفتن بین آنان و مسلمانان است. از اینان جز کشته شدن یا ورود به اسلام، پذیرفته نمی‌شود و برای ما ازدواج با آنان تا زمانی که در دارالحرب هستند، حلال نیست.^۲

حاصل این ایراد و اشکال آن است که از کافرانی که با آنان جنگ می‌شود، یک دسته می‌ماند و آن مشرکان عجم هستند. در نتیجه ممکن است آیه ﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا﴾ به آنان اختصاص داشته باشد.

به دو شکل می‌توان این اشکال را دفع کرد: یکی این که اعتبار سند روایت حفص بن غیاث، ثابت نشده و دیگر آن که شاید آنچه در این روایت آمده، شأن نزول آیات برائت باشد، چنان که ممکن است از خود آیات نیز استظهار شود، چرا که سوره با اعلام برائت از مشرکان که با مسلمانان معاهده داشتند و معاهده با برخی از آنان در کنار مسجد الحرام معاهده منعقد شده بود، آغاز شده است. روشن است که آنان مشرکان عرب هستند، اما با این حال بعید نیست که از آنان الغای خصوصیت شود و به هر مشرکی تعمیم یابد. در نتیجه حکمی که برای آنان ذکر شد، به مشرکان عجم که آیه سوره محمد درباره آنان نازل شده، تعمیم می‌یابد و این جوابی قوی است.

حتی حق آن است که به وجه اول این گونه ایراد گرفته شود که آنچه از آیات کشتن مشرکان و قتال با آنان و همین طور آیه قتال با اهل کتاب استفاده می‌شود، آن است که در شریعت اسلام واجب است که مسلمانان با همه طوائف کفار بجنگند. این وجوب برداشته نمی‌شود و از قتال با آنان رفع ید نمی‌گردد، مگر هنگامی که مشرکان ایمان آورند یا اهل کتاب با دست خود و در حال خواری جزیه بپردازند. پس این از هر دو دسته آیات به دست می‌آید.

۱. محمد، آیه ۴: ﴿باید گردن‌های‌شان را بزنید، تا آن‌گاه که آنها را سخت بکشید و از پای در آورید. پس (آنان را به اسارت بگیرید) و بندشان را محکم کنید که بعداً یا به آزاد کردن بر آنها منت نهید و یا فدیة (مالی یا اسیری عوض آن) بگیرید، تا آن‌که جنگ ابزار خود را بر زمین نهد.﴾

۲. کافی، ج ۵، ص ۱۰ و ۱۱، ح ۲؛ وسائل الشیعة (به نقل از کافی)، ج ۱۱، ص ۱۶، ح ۲.

پس از پذیرش این مبنا، آیا به راه انداختن جنگ با آنان دائمی است و همه اوقات و احوال و تمام ایام سال را در بر می گیرد، یا آن که می توانند در مدّتی از سال به دلیل برخی از مصالح با آنان نجنگند؛ مانند این که مجاهدان استراحت کنند یا قدرت بیشتری کسب نمایند و مانند این دو؟ این موضوعی دیگر است و استدلال آنان به این وجه تمام نمی شود، مگر با اثبات احتمال اول (دائمی بودن جنگ)، در حالی که این احتمال، محلّ بحث و بلکه ممنوع است، زیرا آنچه در مقام استدلال به ذهن می آید، این است که گفته شود مقتضای اطلاق هر دو دسته آیات، وجوب بر پا کردن جنگ با آنان و وارد ساختن هر تنگنا و شدّتی بر آنان است - چنان که در مورد مشرکان به آن تصریح شده - تا آن که ایمان آورند و به وظایف اسلامی عمل کنند یا با دست خود و در حال خواری جزیه بپردازند و اطلاق این دو شامل همه زمان ها و حالات می شود. در نتیجه از آن جا که روی آوردن به سازش و صلح اگرچه در مدّتی اندک، به معنای دست کشیدن از جنگ در آن مدّت و برخلاف مدلول این آیات است. بلکه مشابه این دو دسته از آیات، اطلاق دیگر آیاتی است که به جهاد در راه خدا دستور می دهند و نیز روایات بسیاری که بر وجوب جنگ با کفار بر مسلمانان دلالت دارند.

اما این ایراد هم قابل دفع است، زیرا اولاً از سخن جمعی از فقها استفاده می شود که واجب نیست جنگ با کافران همه سال را فراگیرد، بلکه در هر سال، تنها یک بار واجب است. شیخ طوسی در ابتدای کتاب جهاد مبسوط آورده است: «بر امام است که خودش یا به واسطه گروه هایی که می فرستد، در هر سال یک بار به جنگ بپردازد تا جهاد تعطیل نشود، مگر این که بیمی احساس کند که در نتیجه بیشتر می جنگند.»

علامه حلی در ذیل مسئله اول از مسائل بحث سوم کتاب منتهی می نویسد: «بر امام است که خودش یا به واسطه گروه هایی که می فرستد، در سال یک بار به جنگ بپردازد تا جهاد تعطیل نشود، مگر این که مسلمانان بیمی احساس کنند که در نتیجه بیشتر از این می جنگند.»^۱

وی در ابتدای مقصد اول از مقاصد کتاب جهاد قواعد نیز می فرماید: «جنگ در هر سال

۱. علامه حلی، منتهی، ج ۲، ص ۸۹۸.

یک بار به صورت کفایی واجب است، مگر این که ضرورتی در کار باشد.» محقق کرکی در جامع المقاصد در حاشیه و شرحی بر این عبارت علامه آورده است: «در صورت ضرورت، گاهی در طول سال یک بار هم واجب نمی شود و گاهی بیش از یک بار واجب می شود. مستند ما روایت و اجماع است.»^۱

علامه حلی تصریح کرده که جهاد در هر سال، فقط یک بار واجب می شود و شارح (محقق کرکی) با او موافقت کرده و در توجیه این نظر گفته است که مستند آن، روایت و اجماع است. شارح هم چنین ادعای اجماع بر عدم وجوب جهاد بیش از یک بار در سال را نموده، مگر این که ضرورتی قائم شود.

از شهید ثانی در مسالک گذشت که می گوید: «حاصل آن که ترک جنگ چهار ماه با عقد صلح و غیر آن جایز است. پس اگر کافران درخواست پیمان صلح به میزان چهار ماه کنند، صلح جایز است و در جواز صلح در بیش از چهار ماه اختلاف نظر است که می آید.»^۲ ایشان تصریح کرده که می توان جنگ را بدون هدنه نیز چهار ماه ترک کرد و بلکه ظاهر عبارت وی درباره بیش از چهار ماه، این است که اختلاف نظری در چهار ماه وجود ندارد؛ دقت کنید.

صاحب جواهر درباره مثل این مورد می نویسد: «از شیخ طوسی و علامه و شهیدین و محقق کرکی نقل شده که کمترین میزان جهاد، یک بار در سال است، بلکه از کرکی ادعای اجماع بر آن نقل شده است.»^۳

پس از این مطالب می گوئیم که اگر جهاد واجب در هر سال یک بار باشد و مصداق واجب به مدتی از سال محقق گردد، واجب نیست که جهاد، همه سال حتی غیر ماه های حرام را فرا گیرد. بنابراین اگر ولی امر مصلحت ببیند، می تواند پیمان صلح با کافران را برای مدتی مشخص ببندد، به ویژه اگر کافران خودشان به صلح تمایل نشان دهند، چنان که

۱. محقق کرکی، جامع المقاصد، ج ۳، ص ۳۶۵.

۲. شهید ثانی، مسالک، ج ۳، ص ۸۳. این گفته شهید ثانی در ضمن اقوال علما در مورد هدنه با شماره ۹ گذشت.

۳. محمد حسن نجفی، جواهر، ج ۲۱، ص ۱۰.

مضمون آیه مورد بحث ما همین بود.

ثانیاً ادّعای اجماع از سوی فقها بر جواز پیمان هدنه در صورت اقتضای مصلحت گذشت و حتی آگاهی یافتید که برخی ادّعای اجماع محصّل بر این مطلب کرده‌اند. این اجماع نیز کاشف از آن است که فراگیر شدن جنگ و جهاد در همه ماه‌ها به جز ماه‌های حرام، واجب نیست. در نتیجه با امثال این اجماع، اطلاق آیات قرآن شریف و سنت مبارک تقیید می‌شود و زمینه درستی برای انطباق مفاد آیه صلح پیدا می‌شود.

اما در روایت شیخ کلینی از حلبی از امام صادق علیه السلام درباره آیه شریفه وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا آمده است که راوی می‌گوید: «به حضرت گفتم: سلم چیست؟ حضرت فرمود: ورود به چیزی که تو در آن هستی.»^۱ روایت عیاشی از حلبی از امام صادق علیه السلام^۲ نیز به این روایت نزدیک است. جای آن نیست که گفته شود بر اساس این روایت، منظور از «سلم»، ورود به مذهب حق است، نه ورود به صلح، زیرا تردیدی نیست که روایت از باب تأویل است. در نتیجه با ظاهر آیه منافات ندارد؛ به علاوه سند روایت ضعیف است. هم‌چنین در تفسیر قمی به هنگام بیان حوادث جنگ بدر و پیش از آغاز آن به نقل از امام صادق علیه السلام آمده است:

هنگامی که اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله فزونی قریش و قدرت آنان را دیدند، وحشت کردند. آن‌گاه خداوند این آیه را بر پیامبرش نازل فرمود: وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ، با این‌که خداوند می‌دانست که مشرکان قریش تمایل به صلح ندارند و به صلح پاسخ مثبت نمی‌دهند و خدا فقط خواست با این گفته، دل‌های اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را خوش سازد.^۳

این گفته علاوه بر این‌که بیشتر شبیه اجتهاد علی بن ابراهیم قمی است، منافاتی با اراده معنای کلی از آیه مبارکه - آن‌گونه که ظاهر آن است - ندارد.

۱. کافی، ج ۱، ص ۳۴۳، ح ۱۶.

۲. تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۶۶.

۳. علی بن ابراهیم قمی، تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۶۳ و سید هاشم بحرانی تفسیر برهان (به نقل از تفسیر قمی)، ج ۲، ص ۶۵۳.

۲. چه بسا در این رابطه به آیات سورة براءت که در مورد مشرکان وارد شده نیز استدلال شود، چنان که در تذکره، منتهی و بلکه جواهر آمده است.

خداوند تبارک و تعالی می فرماید:

﴿بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ * فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ وَأَنَّ اللَّهَ مُخْزِي الْكَافِرِينَ * وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ فَإِنْ تُبْتُمْ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَأَعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ وَبَشِّرِ الَّذِينَ كَفَرُوا بِعَذَابِ أَلِيمٍ * إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئًا وَلَمْ يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَدًا فَأَتِمُوا الْبَيْعَ عَهْدَهُمْ إِلَىٰ مَدَّتِهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ * فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَاحْضَرُوا لَهُمْ وَأَقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصِدٍ فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ * وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّىٰ يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ * كَيْفَ يَكُونُ لِلْمُشْرِكِينَ عَهْدٌ عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ رَسُولِهِ إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ﴾^۱ (این آیات) اعلام بیزاری (و نسخ پیمان و رفع امان) از جانب خداوند و فرستاده او، به سوی کسانی از مشرکان است که با آنها پیمان بسته‌اید * پس (ای مشرکان!) چهار ماه (از زمان اعلام براءت) در روی زمین (آزادانه) گردش کنید و بدانید که شما ناتوان‌کننده خدا نیستید (از چنگ او نتوانید گریخت) و خداوند خوارکننده کافران است * و اعلامی است از جانب خداوند و فرستاده او به (عموم) مردم در روز بزرگ حج (روز عید قربان) که خدا و فرستاده او از مشرکان بیزارند (هیچ تعهدی با آنها ندارند). پس (ای مشرکان!) اگر توبه کنید (و اسلام آورید)، برای شما بهتر است و اگر روی برتابید، بدانید که شما ناتوان‌کننده خدا نیستید، و (ای پیامبر!) کسانی را که کفر ورزیدند، به عذاب دردناک بشارت ده * مگر کسانی از مشرکان که با آنان پیمان بستید، سپس چیزی (از تعهداتشان) را از شما کم نگذاشته‌اند و هیچ‌کس را ضد شما یاری نکرده‌اند. پس پیمان آنها را تا آخر

مدت‌شان به پایان رسانید که همانا خداوند پرهیزکاران را دوست دارد * پس چون ماه‌های حرام (چهار ماه مهلت) پایان یافت، مشرکان را هر جا که یافتید، بکشید و آنها را دستگیر نمایید و در محاصره قرار دهید و برای‌شان در هر کمین‌گاهی بنشینید. پس اگر توبه کردند و نماز را برپا داشتند و زکات دادند، راه‌شان را باز گذارید که همانا خداوند بسیار آمرزنده و مهربان است * و اگر یکی از مشرکان (تحت تعقیب) از تو پناه خواست، او را پناه ده تا کلام خدا را بشنود و سپس او را به جایگاه امنش برسان، زیرا آنها گروهی هستند که نمی‌دانند * چگونه مشرکان را پیمانی در نزد خدا و نزد فرستاده‌اش تواند بود، جز کسانی که با آنها نزد مسجد الحرام پیمان بسته‌اید؟! پس مادامی که (بر عهد خود) با شما پایداری کنند، شما نیز (بر عهد خود) با آنها پایداری کنید که همانا خدا پرهیزکاران را دوست دارد.

از این آیات روشن می‌گردد که پیمانی واقع شده بود مبنی بر این‌که میان مسلمانان و جمعی از مشرکان، کشتار و جنگی رخ ندهد. خداوند اعلام داشت که از همه مشرکان بیزار است و چهار ماه را برای آنان استثنا کرده است. وقتی این ماه‌های حرام بگذرد، مسلمانان باید مشرکان را در محدودیت قرار دهند و در هر کمین‌گاهی به کمین بنشینند و آنان را بگیرند و بکشند. این اعلانی روشن است که پیمانی نزد خدا و رسول او برای هیچ‌یک از مشرکان نیست.

با همه اینها، خداوند دسته‌ای از مشرکان را از این عموم استثنا کرده است. آنان کسانی هستند که مسلمانان با ایشان پیمان ترک جنگ بسته‌اند و به پیمان‌شان پای‌بند بوده‌اند و از هیچ التزامی به پیمان خود فروگذار نکرده‌اند و هیچ‌کس را علیه مسلمانان پشتیبانی نکرده‌اند. خداوند بر مسلمانان واجب کرده که پیمان این مشرکان را تا نهایت مدت‌شان کامل سازند، چون در این صورت، اتمام پیمان مقتضای تقواست و خداوند پرهیزکاران را دوست می‌دارد.

خداوند بار دیگر تأکید کرده که پیمان آنان پایدار است و تا زمانی که به پیمان‌شان وفادارند، واجب است به پیمان آنها وفادار شود. این مطلب در کلام الهی در آیه اخیر آمده است: ﴿إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ﴾. این استثنا و تأکید بر وجوب وفا به عهد با این گروه از مشرکان، تعبیر دیگری است

از آنچه ما در صدد بیان آن هستیم که همان وجوب وفای مسلمانان به عهد و پیمانی است که با آنان بسته‌اند. در این آیه دلالت روشنی بر مشروعیت پیمان صلح و وجوب وفا به آن وجود دارد و این مطلوب ماست.

این نهایت توضیح در بیان دلالت این آیات شریفه بر صحت پیمان صلح با کافران است، اما ممکن است کسی دلالت آیات بر این معنا را نپذیرد، زیرا این آیات دلالت دارند که پیمان ترک جنگ بین مسلمانان و مشرکان تا مدتی خاص است، چنان‌که فقره ﴿فَأَتِمُّوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَىٰ مُدَّتِهِمْ﴾ بر آن دلالت می‌کند. هم‌چنین دلالت دارند که وقوع این پیمان، پیش از نزول این آیات بوده است. در نتیجه خداوند به مسلمانان امر کرده که این پیمان را با مشرکان به اتمام برسانند، به شرط آن که این مشرکان هم بر پیمان‌شان استوار بمانند. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ﴾. بنابراین پیمان گذشته واجب الوفاست. اما در مورد غیر این پیمان که قبلاً بسته شده، آیات در اعلام برائت خدا و رسولش از غیر این مشرکان، صراحت دارند، حتی کسانی که میان آنان و مسلمانان، عهده‌ای بوده است. در نتیجه خداوند برای غیر از آن دسته، گردش و آزادی چهار ماهه را قرار داده و حکم کرده که چون این ماه‌های حرام بگذرد، واجب است بر مشرکان به شدت سخت گرفته شود و آنان را در فشار قرار دهند و بگیرند و بکشند، مگر آن که توبه کنند و شعایر اسلام را اقامه کنند که در این صورت، آزاد گذاشته می‌شود.

پس ماه‌های حرام که در ابتدای آیه پنجم آمده - آیه پنجمی که وجوب ایجاد محدودیت برای مشرکان و کشتن آنان با گذشت این ماه‌ها را شرط کرده - همان ماه‌های چهارگانه است که در آیه دوم با این گفته‌ی خدای متعال آمده است: ﴿فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ﴾. منظور از این ماه‌های حرام، ماه‌های چهارگانه‌ای نیست که جنگ در آنها حرام است (رجب، ذی‌قعدة، ذی‌حجه و محرم)، بلکه این ماه‌های حرام در اصطلاح روایات متعدد، همان ماه‌های سیاحت است و این تعبیر از این سخن الهی گرفته شده است: ﴿فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ﴾.

از این جا متوجه می‌شوید که جا ندارد برای جواز (صلح) به ﴿فَأَتِمُّوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَىٰ مُدَّتِهِمْ﴾ استدلال شود، چنان‌که در جواهر آمده، زیرا اطلاع یافتید که آیه ناظر به خصوص

پیمان سابق است که منعقد شده و در آن اطلاقی نیست که بر جواز انشای پیمان صلح به صورت ابتدایی دلالت کند، بلکه مربوط به دسته‌ای خاص از مشرکان است که ذکر آنان گذشت، وگرنه آیات حکم کرده‌اند که پس از آن دیگر پیمانی نیست و واجب است مشرکان در محدودیت قرار گیرند و تا جایی که ممکن است، کشته شوند.

پس از این مطالب، مناسب است بعضی از روایات را که ذیل این آیه وارد شده، بیاوریم تا تأکید و توضیحی بر آنچه ذکر کردیم، باشد.

۱. علی بن ابراهیم در تفسیر خود با سند صحیح - بنابر این که محمد بن فضیل که در این سند آمده، به قرینه روایت وی از ابو الصباح، همان محمد بن فضیل نه‌دی ثقة باشد، چنان که صاحب جامع الرواة در شرح حال وی آورده است - از پدرش از محمد بن فضیل از ابوالصباح کنانی از امام صادق علیه السلام روایت کرده است:

این آیه ﴿بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ...﴾ پس از بازگشت رسول خدا صلی الله علیه و آله در سال نهم هجری نازل شده است. چون رسول خدا صلی الله علیه و آله چون مکه را فتح کرد، مشرکان را از حج در آن سال منع نکرد. (سپس از عریان شدن زنی خوش چهره و زیبا به هنگام طواف و پی آمد این کار یاد کرد و فرمود:) سیره رسول خدا صلی الله علیه و آله پیش از نزول سوره براءت این بود که جز با کسی که با او می جنگد، نجنگد و جز با کسی که با او محاربه می کند و قصد او را می کند، محاربه کند. در این باره از سوی خداوند تعالی بر او نازل شده بود: ﴿فَإِنْ اعْتَرَفْتُمُوهُمْ فَاسْرِفُوا إِلَيْهِمْ كَمَا سَرِفْتَ إِلَى يَوْمِئِذٍ يَوْمَ عَسَايَ فَمَنْ تَبَوَّأَ مِنْهُمْ مَعْلَظَةً فَانْتَظِرْ﴾^۱. بنابراین رسول خدا صلی الله علیه و آله با کسی که از او دور می شد و کناره گیری می کرد، نمی جنگید.

تا آن که سوره براءت بر او نازل شد و خداوند او را به کشتن مشرکان مأمور ساخت، چه آنان که از پیامبر کناره گیری کرده بودند و چه آنان که کناره گیری نکرده بودند، به استثنای گروهی که رسول خدا با آنان در روز فتح مکه تا مدتی

۱. نساء، آیه ۹۰: ﴿پس اگر از شما کناره گرفتند و با شما سر جنگ نداشتند و پیشنهاد صلح دادند، در این صورت

خداوند برای شما راهی (برای تعدی) بر آنان قرار نداده است.﴾

پیمان بسته بود که از جمله آنان صفوان بن امیه و سهیل بن عمر بودند. خداوند ﷻ فرمود: ﴿بِرَاءَةٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ * فَيَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ^۱. پس از آن هر کجا که یافته شوند، کشته می شوند. این ماه‌ها، ماه‌های سیاحت است: بیست روز از ذی حجه، محرم، صفر، ربیع الاول و ده روز از ربیع الآخر...^۲

چنان‌که می‌بینید، روایت معتبره به صراحت بیان می‌دارد که مشرکانی مستثنا هستند که رسول خدا ﷺ با آنان در روز فتح مکه پیمان بست. هم‌چنین صراحت دارد که ماه‌های حرام، ماه‌های سیاحت هستند. این بدان دلیل است که ابتدا ماه‌های سیاحت را ذکر کرده و به مقتضای واژه «ثم» (پس از آن) حکم داده که پس از این چهار ماه مشرکان، هر جا که یافته شوند، کشته می‌شوند. روشن است که این قتل، همان قتلی است که قرآن کریم با این آیه شریفه بدان تصریح کرده است: ﴿فَإِذَا انسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَأَحْضُرُوهُمْ وَأَقْعُدُوا﴾. پس روایت معتبره مانند نص است در این که ماه‌های حرام، همان چهار ماه است که بیست روز از ماه ذی حجه تا دهم ماه ربیع الآخر همان سال (سال نزول سوره براءت، یعنی سال نهم هجری) است.

به نظر ما در روایت معتبره نکته‌ای است که باید به آن آگاه شد و آن این‌که ترکیب «روز فتح مکه»، ناشی سهو قلم یا سهو لسان راوی است، چرا که پیمان صلح مذکور در روز حدیبیه بوده که در سال ششم هجری بوده است، چنان‌که از عبارت طبرسی در مجمع البیان به دست می‌آید.^۳

روایت صلح حدیبیه را تفسیر قمی با سند صحیح از عبدالله بن سنان از امام صادق علیه السلام نقل کرده و در این روایت تصریح شده که نماینده مشرکان در این پیمان صلح، سهیل بن عمرو بوده است.^۴

۱. توبه، آیات ۱ و ۲.

۲. علی بن ابراهیم قمی، تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۸۱ و ۲۸۲ و سید هاشم بحرانی، تفسیر برهان (به نقل از تفسیر قمی)، ج ۲، ص ۷۲۸.

۳. طبرسی، مجمع البیان، ذیل آیه ۱۱ سوره فتح.

۴. علی بن ابراهیم قمی، تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۱۴-۳۰۹ و سید هاشم بحرانی، تفسیر برهان (به نقل از تفسیر قمی)، ج ۵، ص ۸۲-۷۹.

۲. علی بن ابراهیم قمی در تفسیرش روایت کرده است: پدرم از محمد بن فضیل از امام ابوالحسن الرضا علیه السلام برایم روایت کرد: حضرت امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمود:

رسول خدا صلی الله علیه و آله به من دستور داد که از سوی خداوند ابلاغ کنم که کسی به صورت برهنه، خانه خدا را طواف نکند و پس از این سال، مشرکی به مسجد الحرام نزدیک نگردد و آیه «بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ * فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ» بر مردم قرائت گردد. آن گاه خداوند برای مشرکانی که آن سال حج کردند، چهار ماه را حلال کرد تا به محل امنشان بازگردند. پس از آن هر جا یافته شوند، کشته می شوند.

بخش پایانی این روایت به قرینه عطف جمله «هر جا یافته شوند، کشته می شوند» با «ثم» (پس از آن)، بر چهار ماه سیاحت، دلالت می کند که منظور از ماه های حرام در ابتدای آیه پنجم، همان ماه های سیاحت است، چنان که بیانش گذشت.

۳. عیاشی از زراره از امام باقر علیه السلام درباره آیه شریفه «فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ» روایت کرده است: «ماه های حرام، روز عید قربان است تا ده روز گذشته از ماه ربیع الآخر.^۱ همان گونه که می بینید، این روایت در تفسیر ماه های حرام به ماه های سیاحت، صراحت دارد.

از آنچه ذکر کردیم، به طور خلاصه به دست آمد که مفاد این آیات مبارک این است که پس از آن برای مشرکان پیمانی نیست و به آنان چهار ماه مهلت داده شده است. هنگامی که این ماه ها بگذرد، هر جا که یافته شوند، کشته می شوند، تا آن که توبه کنند و ایمان بیاورند. از این حکم عام و فراگیر در مورد مشرکان، خصوص کسانی که پیامبر صلی الله علیه و آله با آنان در روز حدیبیه پیمان صلح بست، استثنا شده اند. در نتیجه واجب است پیمان آنان تا مدت تعیین شده برای شان رعایت شود، به شرط آن که آنان نیز به این پیمان وفادار بمانند. طبق آنچه در روایات آمده، زمانی که در این آیات به آن اشاره شده، ده سال بوده است.

بنابراین در این آیات هیچ دلالتی بر مشروعیت پیمان هدنه، نه با مشرکان و نه با

۱. تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۷۷ و سید هاشم بحرانی تفسیر برهان (به نقل از تفسیر عیاشی)، ج ۲، ص ۷۴۰.

غیرمشرکان نیست. در این جا نکته‌ای است که مناسب است از آن آگاه شد و آن این که ظاهر این آیات شریفه آن است که پیش از نزول این آیات، میان مسلمانان و مشرکان عهد و پیمانی بوده و خداوند متعال در این آیات حکم کرده که این عهد و پیمان، واجب الوفا نیست، بلکه اعتنا به آن جایی ندارد. با نظر به گفته خداوند در آیه اَوَّل: ﴿بِرَاءةٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾، می‌بینید که خداوند حکم داده که برائت او و رسولش از مشرکانی که مسلمانان با آنان پیمان بسته‌اند، تحقق یافته است. آیه دوم نیز به آنان چهار ماه - که همان ماه‌های سیاحت و گردش است - مهلت داده و بر این برائت در آیه سوم تأکید شده است. آیه پنجم هم تصریح کرده است که چون این ماه‌های چهارگانه گذشت، واجب است بر مشرکان تنگ گرفت و هر جا که یافته شوند، کشته شوند، تا آن که توبه کنند و ایمان بیاورند.

آیه چهارم در مقام بیان سرّ استثنای کسانی که از مشرکان استثنا شده‌اند، مشتمل بر جملاتی است که از آن علّت این برائت در مورد غیر کسانی که پیمان دارند، به دست می‌آید. خداوند فرموده است: ﴿إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئًا وَلَمْ يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَدًا؛ مگر کسانی که با مشرکان که با آنان پیمان بستید، سپس چیزی (از تعهدات‌شان) را از شما کم نگذاشته‌اند و هیچ‌کس را ضدّ شما یاری نکرده‌اند.﴾ از این دو جمله که به هم عطف شده‌اند، معلوم می‌گردد که سرّ عدم وجوب پای‌بندی به پیمان غیر این دسته، آن است که آنان نسبت به تعهدی که به مسلمانان سپرده بودند، کم گذاشته‌اند یا کسی را علیه مسلمانان پشتیبانی کرده‌اند. این علّت عدم اعتنا به پیمان آنان و اعلام برائت از ایشان است و این سر اعلام برائت، از این آیات به دست می‌آید؛ به آیه هفتم تا پانزدهم مراجعه کنید.

نتیجه آنچه گذشت، این است که آیه‌ای از قرآن که بر مشروعیت صلح دلالت دارد، تنها آیه ۶۱ سورة انفال است.

استدلال به سنت

۱. چه بسا برای جواز صلح، به روایتی که از علامه در تذکره گذشت، استدلال شود. در این

روایت می‌خوانیم: «رسول خدا صلی الله علیه و آله با سهیل بن عمرو در حدیبیه بر پایه فرو نهادن جنگ در مدّت ده سال، پیمان صلح بست.» این استدلال، مورد بحث و بلکه ممنوع است، زیرا صلح حدیبیه در سال ششم هجری است، چنان‌که عبارت مجمع البیان در تفسیر سورة فتح و به هنگام ذکر عمره القضاء، گواه آن است، آن‌جا که می‌گوید:

این چنین بود جریان در عمره القضاء در سال بعد از حدیبیه و آن سال هفتم هجری در ذی‌قعدة و همان ماهی بود که مشرکان در آن ماه، پیامبر را از مسجد الحرام بازداشتند؛ یعنی صلح حدیبیه در سال پیش از این سال بود. پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون آمد و همراه با یارانش به قصد عمره وارد مکه شد و سه روز در مکه ماندند و سپس به مدینه بازگشتند.^۱

پس سال صلح حدیبیه، سال ششم است و همان‌گونه که آگاهی یافتید، مجمع البیان تصریح داشت که دو آیه جنگ با مشرکان و اهل کتاب، در سال نهم در سورة براءت نازل شده است. در نتیجه ادّعای نسخ به این برمی‌گردد که آیه امر به تمایل به صلح، پس از نزول سورة براءت نسخ شده است. بنابراین استدلال به وقوع صلح حدیبیه تمام نیست، مگر این که از عدم نسخ آیه صلح مطمئن باشیم و شاید استدلال علامه حلی بر همین پایه استوار باشد.

۲. می‌توان برای جواز بستن پیمان صلح با دشمن، به آنچه امیر مؤمنان علیه السلام در عهدنامه شریف خود به مالک اشتر نخعی نوشته، استدلال کرد. در این عهدنامه آمده: «صلحی را که دشمنت تو را به آن می‌خواند و خداوند هم از آن راضی است، رد نکن، چون در صلح برای لشکریان آسایش است و تو را از دغدغه‌هایی که داری، راحت می‌سازد و برای شهرهای امنیت می‌آورد.»^۲

پیش از این اطلاع یافتید که سند عهدنامه از طریق شیخ طوسی و نجاشی معتبر است. دلالت این فراز بر جواز صلح، اجمالاً روشن است و از آن‌جا که این عهدنامه از سوی

۱. طبرسی، مجمع البیان، ذیل آیه ۲۷ سورة فتح.

۲. نهج البلاغه، نامه ۵۳ و سید صادق موسوی، تمام نهج البلاغه، عهدنامه ۳، ص ۹۳۸.

امیرمؤمنان (علیه السلام) در زمان فعلیت ولایت حضرت و تصدی عملی امور امت صادر گشته است، جایی برای توهم نسخ آن نیست، بلکه همان گونه که ثابت کردیم، دلیل معتبری است بر این که آیه دعوت به صلح نیز نسخ نشده است.

با توجه به این که حضرت این عهدنامه مبارک را برای مالک اشتر نگاشت و او ولی امر مصر از جانب ولی امر مسلمانان بود، در نتیجه دستور صلحی که در عهدنامه است، وظیفه شرعی والیان مسلمان است. این کاری است که ولی امر امت آن را انجام می دهد و مشروع می بیند و بر این اساس، دستور آن را به والیان خود نیز می دهد.

۳. قبلاً به نقل از مجمع البیان در رد ادعای نسخ آیه انفال و تأیید عدم نسخ، این عبارت گذشت: «فقط این صحیح است، چون آیه ﴿اقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ﴾ و آیه دیگر در سال نهم در سورة براءت نازل شده و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با فرستادگان نجران پس از این آیات مصالحه کرد».^۱ بازگشت سخن طبرسی (رحمه الله) به این است که برای جواز صلح و عدم نسخ آن، به فعل پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از نزول آیات براءت استدلال می کند. این نیز استدلالی بر مشروعیت صلح با استفاده از سنت است، با این ادعا که سنت دلیل عدم نسخ آیه می باشد.

به نظر ما حق این است که این استدلال تمام نیست، زیرا آنچه در مورد مصالحه با فرستادگان نجران ذکر کرده، همان صلحی است که با گروه فرستاده نجران که برای مباحله با پیامبر آمده بودند، منعقد شد. عبارت خود مجمع البیان در حکایت از مفاد این صلح، چنین است:

أسقف (ز فرستادگان نجران) گفت: ای ابوالقاسم! ما با تو مباحله نمی کنیم، ولی با تو مصالحه می کنیم. پس با ما بر چیزی که آن را انجام دهیم، مصالحه نما. آن گاه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با آنان بر دوهزار حله از حله های اواقی که بهای هر حله چهل درهم بود، و هرچه زیاد یا کم شود، بر این اساس محاسبه شود، مصالحه کرد و نیز بر این که در صورتی که در یمن توطئه ای باشد، سی زره و سی نیزه و

۱. طبرسی مجمع البیان، ذیل آیه ۶۱ سورة فتح. این بیان طبرسی هنگامی که برای پیمان صلح به آیات استدلال می کردیم، آمد.

سی اسب عاریه دهند، و رسول خدا صلی الله علیه و آله ضامن است که آنها را بازگرداند و نوشته‌ای برای آنان نوشت.^۱

ظاهر این است که این نوشته، نوشته صلح با کفار اهل کتاب نبوده است، بلکه مفاد آن پیمان ذمه‌ای بوده که پیامبر صلی الله علیه و آله با اهل کتاب بست و اموالی که در این نوشته آمده، جزیه‌ای است که پیامبر سالیانه بر آنان قرار داده است. شاهد گفته ما این است که غیر از مجمع البیان، نسخه این نوشته را با قید روشنی نقل کرده که در آن آمده: این جزیه‌ای است که سالانه بر اهل کتاب قرار داده می‌شود.

در کتاب مکاتیب الرسول صلی الله علیه و آله آمده که نجران (با فتح نون و سکون جیم) جایی است در یمن، از سرزمین‌های مسکونی مکه که در سال دهم هجری فتح شده است.^۲ سپس اضافه کرده که مورخان اختلاف ندارند که آمدن فرستادگان نجران نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و نوشتن صلح برای آنان، در سال دهم هجری بوده است.^۳ در ادامه نامه رسول خدا صلی الله علیه و آله به اسقف نجران و اهل نجران را آورده که در آن آمده: «اما بعد، من شما را به بندگی خدا دعوت می‌کنم و این که بندگی بندگان را رها کنید و شما را به ولایت الهی دعوت می‌کنم و از ولایت بندگان جدا می‌کنم، ولی اگر نپذیرید، باید جزیه بدهید، و اگر جزیه را نپذیرید، به شما اعلان جنگ می‌کنم. والسلام.»^۴ پس از ذکر همه اینها نقل کرده که متن نامه حضرت به اهل نجران، طبق نصّ ارشاد شیخ مفید این چنین است:

بسم الله الرحمن الرحيم

این نامه‌ای است از محمد، پیامبر و رسول خدا صلی الله علیه و آله به نجران و اهالی آن در مورد هر زردی (طلایی) و سفیدی (نقره‌ای) و میوه و برده‌ای. چیزی از آنان گرفته نمی‌شود، جز دوهزار حله از حله‌های اواقی که بهای هر حله چهل درهم است، و هرچه زیاد یا کم شود، بر همین اساس محاسبه می‌شود. هزار حله را در ماه

۱. همان، ذیل آیه ۶۱ سورة آل عمران.

۲. علی احمدی میانجی، مکاتیب الرسول، ج ۲ ص ۴۸۹.

۳. همان، ص ۴۹۶.

۴. همان، ص ۴۹۸.

صفر می‌پردازند و هزار حله را در ماه رجب. باید چهل دینار به عنوان مسکن فرستاده^۱ و بیشتر بپردازند. برآنهاست که در هر حادثه‌ای که در یمن اتفاق افتد، از هر عَدَنی عاریه‌ای مضمونه گرفته شود؛ سی زره و سی اسب و سی شتر که مضمونه است و برای آنان در برابر آنچه می‌گیریم، پناه خدا و تعهد محمد بن عبدالله است. هر کس از آنان پس از امسال ربا بخورد، ذمه من از او بری است (در برابر او تعهدی ندارم)^۲.

همان‌گونه که می‌بینید، مضمون این نامه به آنچه مجمع البیان آورده، نزدیک است. نسخه‌های این نامه بر حسب نقل ناقلان، مختلف است و هر کس بخواهد از آن مطلع گردد، می‌تواند به جلد سوم مکاتیب الرسول مراجعه کند.

این نقل صراحت دارد که مضمون نوشته، پیمان ذمه است و به همین دلیل، در اواخر آن آمده است: «برای آنان در برابر آنچه می‌گیریم، پناه خدا و تعهد محمد بن عبدالله است.» به علاوه این مانند اجرای قسمتی از جزیه است که در نامه حضرت به آنان آمده و ما متن آن را نقل کردیم. در نتیجه این اموال، جزیه‌ای است که برای آنان قرار داده شده و سالیانه از آنان گرفته می‌شود و حضرت بر آن افزوده که ربا نخورند و در صورتی که در یمن حادثه‌ای رخ داد، سلاح و اسب و شتر را به عنوان عاریه مضمونه بدهند.

کوتاه سخن این که استدلال به نامه حضرت برای فرستادگان نجران، تمام نیست، چرا که آن نامه، پیمان جزیه و ذمه است، نه نامه صلح و هدنه.

۴. ممکن است به ذهن آید که برای مشروعیت صلح، به این نقل استدلال شود که امیرمؤمنان (علیه السلام) در صفین با معاویه صلح کرد و پس از آن حضرت نیز امام حسن مجتبی (علیه السلام) با او صلح نمود.

اما این استدلال نیز تمام نیست، زیرا اولاً هیچ کدام از این دو صلح، از روی رضایت

۱. نسخه یعقوبی: فرستادگانم در طول یک ماه.

۲. عاریه‌ای که در صورت تلف یا نقصان مورد عاریه، عاریه‌گیرنده ضامن مثل یا قیمت مال است.

۳. علی احمدی میانجی، مکاتیب الرسول، ج ۳، ص ۱۵۴.

حضرت علی و امام حسن علیه السلام نبوده است، بلکه هر دو مجبور به صلح شدند. ثانیاً طرف مقابل صلح، مسلمانان محسوب می شدند، در حالی که مورد سخن ما و مفاد آیه صلح این است که مسلمانان با کفار صلح کنند. البته اگر بپذیریم که صلح این دو امام علیه السلام برآمده از اختیار و انتخاب بوده، شاید تأییدی بر مورد سخن ما باشد.

چکیده بحث این که دلالت برخی از آیات قرآن و نیز بعضی از روایات رسیده از معصومان علیه السلام بر مشروعیت پیمان صلح با کافران، فی الجمله تمام است. اما بیان شرایط صلح و حدود آن، به عهده کتاب جهاد است و با این مطلب، بحث در مرحله اول را به پایان می بریم.

مرحله دوم: در این مرحله سخن در این است که وقتی پیمان صلح و مهاندنه با کافران جایز باشد، اختیار آن اثباتاً و نفیاً به دست ولی امر است. در نتیجه اگر ولی امر پیمان صلحی ببندد، تبعیت از آن واجب است، و کسی غیر از او حق منعقد کردن صلح با دشمنان را ندارد، مگر این که از طرف ولی امر مأذون باشد.

بر این مطلب نیز به دو وجه می توان استدلال کرد:

وجه اول: استدلال به ادله عام ولایت

این که اختیار بستن پیمان صلح با ولی امر مسلمانان باشد، مقتضای ثبوت ولایت مطلقه بر امت برای ولی امر است، زیرا به طور مکرر گذشت که مقتضای ولایت مطلقه این است که امور مهم اجتماعی مسلمانان در اختیار ولی امرشان باشد، چراکه ولایت بدون قید بر امور امت، معنایی جز این ندارد که تفکر و تصمیم گیری در مورد مصالح امت و سپس اجرای آنچه مصلحت دیده، در اختیار و بر عهده ولی امر است. در نتیجه تصمیم و اقدام به صلح با دشمن به میزان مشروع آن با اوست. لازمه واگذاری صلح به او این است که دیگری حق اقدام مستقل به صلح ندارد، به گونه ای که ولی امر موظف به پذیرش اقدام او باشد، چون این با ولایت مطلقه ولی امر منافات دارد. بنابراین اطلاق ولایت ولی امر اقتضا دارد که حق بستن قرارداد صلح با دشمنان به نحو مشروع، برای

ولیّ امر ثابت باشد و این حقّ از غیر او نفی شود، مگر این که آن غیر، مأمور یا مأذون از جانب ولیّ امر باشد.

بر این اساس هر فرد یا گروهی که مردم اداره امورشان را به او واگذار کنند و او را ولیّ امر خود به ولایت مطلقه قرار دهند، این حقّ (تصمیم و اقدام به عقد صلح و هدنه یا عدم آن) را نیز برای او می‌بینند و خاصّ وی می‌دانند. سرّ آن این است که این ویژگی، مقتضای ثبوت ولایت مطلقه است، خواه منشأ تحقّق آن حکم خدا و اعطای او باشد، چنان که در مورد بحث ماست، یا منشأ آن اعطای مردم باشد، آن گونه که در ولایت‌های خارجی و غیر الهی است.

گفتار علامه حلیّ در تذکره در مقام استدلال بر اشتراط صحّت پیمان صلح به سرپرستی امام به همین وجه اشاره دارد: «به دلیل آن که این کار از امور بزرگ است، چون در آن ترک جهاد به طور مطلق یا در جهتی از جهات است. هم‌چنین باید مصلحت مسلمانان در آن رعایت شود و بر آنان نظارت شود و امام است که امور عامّه را سرپرستی می‌کند».^۱

وجه دوم: استدلال به ادله خاص

اموری بر اختصاص انشای پیمان صلح به ولیّ امر، دلالت دارد:

۱. لازمه واگذاری امر جنگ به شخص ولیّ امر به طور اختصاصی - آن گونه که ادله بسیاری بر آن دلالت داشت و گذشت - این است که صلح نیز موکول به او و ویژه او باشد، چون اگر موضوع صلح هم موکول به ولیّ امر باشد، مشکلی پیش نمی‌آید، اما اگر برای غیر او نیز حقّ انشای عقد هدنه را به طور مستقلّ باشد، لازم می‌آید که اگر این غیر اقدام به عقد هدنه کرد - و مفروض این باشد که عقد وی صحیح و لازم الاتّباع است - ولیّ امر حقّ اقدام به جنگ نداشته باشد. این در حقیقت به معنای عدم واگذاری امر جنگ به طور اختصاصی به ولیّ امر است، چنان که اگر خود ولیّ امر اقدام به عقد صلح کرد و بدان ملتزم گشت، اگر این پیمان مورد اعتنا قرار نگیرد، به معنای جواز اقدام به جنگ است، در حالی که ولیّ امر،

۱. علامه حلیّ، تذکره، ج ۹، ص ۳۵۲ و ۳۵۳. عبارت علامه در اقوال علما در بحث هدنه با شماره ۴ گذشت.

بنا را بر صلح و ترک جنگ گذاشته است. این نیز به این برمی گردد که موضوع جنگ به او واگذار نشده است.

کوتاه سخن این که لازمه اختصاص امر جنگ به ولیّ امر این است که موضوع هدنه و صلح نیز مختصّ او باشد. در نتیجه ادله و اگذاری امر جنگ به ولیّ امر، به ملازمه دلالت دارند که موضوع هدنه نیز به او واگذار شده است.

۲. خدای متعال می فرماید:

﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا﴾^۱؛ و اگر به صلح و سازش گرایند، تو نیز بدان بگرای.

مخاطب این دستور که به صلح و هدنه بگراید، پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله است که ولیّ امر امت می باشد، و از آن جا که عقلاً خودشان در ولایات بیرونی که میان خودشان است، واگذاری موضوع صلح را نیز به ولیّ امر می بینند، در نتیجه از آیه مبارکه می فهمند که خداوند و دین اسلام نیز این مقام را به ولیّ امر مسلمانان داده است. اگرچه مدلول مطابقی آیه شریفه، جهت ثبوتی و این مطلب است که ولیّ امر می تواند عقد صلح را انشا کند، ولی چون موضوع صلح از نظر عقلاً به ولیّ امر تفویض شده و اثباتاً و نفیاً به او اختصاص دارد، پس بعید نیست ادّعا شود که عقلاً از مثل این آیه می فهمند که شارع اسلام نیز عین همان را که نزد آنان است، تشریع کرده و موضوع صلح را نفیاً و اثباتاً به ولیّ امر واگذار نموده است. با این بیان، آیه مبارکه از هر دو جهت، اثبات و نفی، بر مطلوب ما دلالت دارد.

۳. امیر مؤمنان علیه السلام در عهدنامه مالک اشتر فرموده است: «صلحی را که دشمنت تو را به آن می خواند و خداوند هم از آن راضی است، ردّ نکن، چون در صلح برای لشکریان آسایش است و تو را از دغدغه هایی که داری، راحت می سازد و برای شهرهای امنیت می آورد».^۲

۱. انفال، آیه ۶۱.

۲. نهج البلاغه، نامه ۵۳ و سید صادق موسوی، تمام نهج البلاغه، عهدنامه ۳، ص ۹۳۸.

دلالت این فراز بر این که مالک حق دارد صلح را بپذیرد و با دشمن عقد صلح ببندد، روشن است. حتی بعید نیست ادّعا شود که نهی امام علیه السلام خطاب به مالک درباره ردّ کردن صلح، دلالت دارد که موضوع ردّ کردن پیشنهاد صلح در خارج نیز به دست مالک است و حضرت او را از این ردّ کردن صلح، در صورتی که مورد رضای خداوند باشد، باز می‌دارد. پس با این ملاحظه، گفته امام بر هر دو جهت مطلوب ما دلالت دارد و موضوع صلح، اثباتاً و نفیاً به او واگذار شده است. با چشم‌پوشی، دلالت این عبارت بر همه مطلوب، طبق فهم عرفی که قبلاً ذیل آیه صلح ذکر شد، تمام است.

مطلب دیگر این که واضح است که مالک اشتر، ولی امر منطقه‌ای از بلاد اسلامی (مصر و توابع آن) بوده است. پس در صورتی که این اختیار برای او ثابت شود، معلوم می‌شود که برای ولی امر اعظم، امیر مؤمنان علیه السلام و هر ولی امر دیگری نیز ثابت است. هم‌چنین روشن است که آنچه راجع به تصدّی پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله بر انشای پیمان صلح با مشرکان مکه در حدّیه گذشته، موافق مدّعی است که ما در صدد اثبات آن هستیم. همان‌گونه که اطلاع یافتید، بحمدالله ثابت شد که ادلّه معتبری بر جواز عقد هدنه و نیز واگذاری آن به ولی امر، دلالت دارد.

توضیح تکمیلی: همان‌گونه که امر جنگ و صلح به ولی امر واگذار شده، همه آنچه از فروع جنگ محسوب می‌شود، مانند تقسیم غنایم و تصمیم‌گیری نسبت به آنچه در مورد اسیران، بستن پیمان ذمه با اهل کتاب، میزان جزیه و... بیشتر به صلاح می‌باشد، به ولی امر واگذار شده است. خلاصه دلیل بر آن، این است که مقتضای اطلاق ولایت ولی امر همین است؛ به علاوه که ادلّه خاصه‌ای بر هر کدام قائم است. تمام سخن در این زمینه موکول به کتاب جهاد است.

فصل یازدهم:

تصمیم گیری در مورد روابط با کشورهای غیراسلامی

تردید نیست که شریعت اسلام، شریعتی جهانی است که همه مردم را به پذیرش آن دعوت می کند. خداوند متعال می فرماید:

﴿قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً قُلِ اللَّهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَأُوحِيَ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنُ لِأُنذِرَكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ﴾^۱؛ بگو: چه چیزی از نظر گواهی بزرگ تر است؟ بگو: خداوند میان من و شما گواه است و این قرآن به من وحی شده تا به وسیله آن، شما و هر کس را که (تا انقراض نسل بشر) بدو برسد، بیم دهم.

پس هر کس که رسالت پیامبر ﷺ و وحی قرآن به او برسد، با قرآن و دینی که قرآن بدان دعوت می کند، بیم داده شده است. خدای متعال هم چنین می فرماید:

﴿قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً﴾^۲؛ بگو: ای مردم! به یقین من فرستاده خدا به سوی همه شمایم.

دلالت این آیه بر عموم رسالت، روشن است.

کوتاه سخن این که در فراگیری شریعت اسلام نسبت به همه مردم و همه جهان و این که پدید آمدن این گستره برای اسلام، امری تدریجی است، تردیدی نیست. بنابراین هر اقلیم و سرزمینی که اسلام بر آن سلطه یافته، ناگزیر ولی امر الهی، ولی آن می شود و با مؤمنان و اهل کتاب در آن سرزمین، آن گونه عمل می کند که شریعت اسلام مقتضی آن است.

اما چه بسا ایجاد رابطه دولت اسلامی با بعضی از سرزمین ها و اقلیمی که دین اسلام بر

۱. انعام، آیه ۱۹.

۲. اعراف، آیه ۱۵۸.

آنها سلطه نیافته و حکومت‌ها و دولت‌های مستقل دارند، به مصلحت امت و کشورهای اسلامی باشد و این رابطه با بعضی دیگر، مفسده‌ای را برای امت یا کشورهای اسلامی در پی داشته باشد. در این صورت، تشخیص این که کدام حکومت و دولت، شایستگی برقراری رابطه را دارد و کدام دولت و حکومتی این شایستگی را ندارد، در اختیار ولی امر است. بنابراین هر دولتی که ولی امر شایسته ببیند، معین می‌کند و رابطه با آن را مجاز می‌شمرد و به برقراری رابطه با آن دستور می‌دهد و از رابطه با هر دولتی که آن را شایسته تشخیص ندهد، منع می‌کند. پس این موضوع نیز به ولی امر واگذار شده، و هر نظری که او بدهد و براساس آن، امر به ارتباط کند یا از آن نهی نماید، واجب الاتباع است و دیگری حق تصمیم‌گیری در این مورد به طور مستقل را ندارد، مگر این که ولی امر این تعیین را به شخصی واگذار کند که در این صورت، تشخیص آن شخص، لازم الاتباع می‌باشد.

دلیل این مطلب آن است که ایجاد ارتباط با دولت و امت غیراسلامی و ترک این ارتباط، از امور مهم اجتماعی است. در نتیجه، این اختیار به ولی امر امت واگذار شده و اطلاق ادله ولایت اولیای امر، اقتضای ثبوت این ولایت را دارد، چنان‌که در مطالب ما به صورت مکرر و در مواضع مختلف گذشت. روشن است همان‌گونه که اصل ارتباط با دولت و امت غیراسلامی در اختیار ولی امر است، گستره میزان این ارتباط و محدوده آن نیز با اوست. گاه ارتباط به معنای وسیعش به مصلحت است که ولی امر آن را مجاز می‌شمرد یا بدان امر می‌کند. گاه نیز ارتباط اقتصادی به طور مطلق یا فقط در برخی موارد به صلاح است و در غیر آن مصلحتی وجود ندارد. در این صورت هرچه را که ولی امر به مصلحت ببیند، از آن پیروی می‌شود و از غیر آن اجتناب می‌گردد.

سخن در انواع گوناگون و فراوان ارتباطات، به ویژه در مثل زمان ما که آکنده از صنایع جدید است نیز به همین شرح است. هر نوع ارتباطی که ولی امر به مصلحت ببیند، امرش لازم الاتباع است و هریک را که دربردارنده مفسده بشناسد، تبعیت از نهی او الزامی است. میزان ارتباط ویژه هر نوع نیز همین‌گونه است و آنچه باید مورد تبعیت قرار گیرد، امر و نهی ولی امر با حدودش است.

فصل دوازدهم:

به مصرف رساندن اموال

منظور از این بحث آن است که شریعت اسلام، ولیّ امر امت را موظّف به صرف مال در برخی از موارد کرده است. در نتیجه ولایت امر، منابعی مالی دارد که اموالی را از این ناحیه، در اختیار ولیّ امر قرار می‌دهد. گاه از محل حفظ این اموال به بیت المال تعبیر می‌شود. مقصود ما این است که اثبات کنیم ولیّ امر اجمالاً وظیفه دارد که در مواردی هزینه نماید و البته قصدمان بحث تفصیلی از هر مورد نیست، بلکه بحث تفصیلی درباره هر مورد، موکول به جای دیگر یا جاهای دیگر است. هم‌چنین شایسته است به این مطلب توجه دهیم که هدف اصلی ما احصای برخی از این موارد است، بدون این که ادّعا کنیم همه موارد مصرف، منحصر به این موارد می‌باشد. آنچه از آن بحث می‌کنیم، از ادله‌ای از قرآن و سنت به دست می‌آید.

استدلال به قرآن کریم

خدای متعال می‌فرماید:

﴿خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾؛^۱ از اموال آنان زکاتی بگیر که بدین کار (جان و مال) آنها را پاکیزه می‌کنی و رشد می‌دهی و بر آنها دعا کن و درود فرست که همانا دعا و درود تو مایه آرامش برای آنهاست و خداوند شنوا و داناست.

۱. توبه، آیه ۱۰۳.

خداوند متعال پیامبر را مأمور ساخته که از اموال مسلمانان صدقه بگیرد. صدقه مالی است که به قصد خدا داده می شود و اطلاق آن، صدقه مستحب و واجب را شامل می گردد. در نتیجه این آیه دلالت دارد که از این طریق، اموالی در اختیار پیامبر بزرگ صلی الله علیه و آله که ولی امر مسلمانان است، قرار می گیرد.

در صحیحۀ عبدالله بن سنان که در کافی آمده که امام صادق علیه السلام فرمود:

چون آیه زکات نازل شد: ﴿خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا﴾ و در ماه رمضان نازل شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله به منادی خود دستور داد و در میان مردم ندا داد: «خداوند زکات را بر شما واجب ساخت، همان گونه که نماز را بر شما واجب کرد.»

(سپس آنچه را که زکات در آن واجب است، ذکر کرد و فرمود:) آن گاه برای چیزی از اموال، زکات معین نکرد، تا سال جاری بر آن گذشت. پس روزه گرفتند و افطار کردند. آن گاه پیامبر به منادی خود دستور داد و منادی در میان مردم ندا داد: «ای مسلمانان! زکات اموالتان را بدهید تا نمازتان قبول شود.» سپس پیامبر صلی الله علیه و آله عاملان صدقه و عاملان خراج را گسیل داشت.^۱

این روایت صحیحۀ صراحت دارد که آیه مبارکه شامل زکات واجب اموال می شود و بلکه در این باره نازل شده است. هم چنین صراحت دارد که پیامبر صلی الله علیه و آله برای عمل به آیه، عاملان صدقه را به سوی مسلمانان گسیل داشت تا زکات شان را بگیرد.

خداوند متعال در آیه ای دیگر می فرماید:

﴿إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾^۲
جزاین نیست که صدقات (زکات اموال و جان ها) از آن فقرا و مساکین (فقریران) و متصدیان (جمع و حفظ و پخش) آن و کسانی (از کفار) که باید دل های شان را به دست آورد و در (جهت آزادی) بردگان و (ادای دین) بده کاران و هزینه در راه خدا و واماندگان در راه است. (این حکم) فریضه ای قطعی از جانب

۱. کافی، ج ۳، ص ۴۹۷، ح ۲ و سید هاشم بحرانی، تفسیر برهان، ذیل آیه ۱۰۳ سوره توبه.

۲. توبه، آیه ۶۰.

خداست و خداوند دانا و باحکمت است.

خداوند متعال مصارف هشت گانه ای را برای صدقات ذکر فرموده و در پایان آیه شریفه تصریح کرده که این فریضه ای از سوی خداست. در نتیجه فراز پایانی آیه، قرینه ای است بر این که منظور از صدقات، صدقاتی است که برای آن مصرف هایی به صورت وجوب قرار داده شده است. در نتیجه این فراز، اختصاص به صدقاتی دارد که بر اموال واجب است و آن همان زکات مالی واجب می باشد. چون این آیه مبارکه به آیه اول ضمیمه شود، مقتضای آن این می شود رسول خدا ﷺ مأموریت دارد صدقه ای را که از اموال مسلمانان می گیرد، در این مصارف هشت گانه هزینه نماید، و این همان مطلبی است که ما گفتیم.

در صحیح زراره و محمد بن مسلم است که این دو به امام صادق (ع) گفتند:

نظر شما درباره این کلام خدای عزوجل چیست: ﴿إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِّنَ اللَّهِ﴾؟ آیا به همه اینها داده می شود، اگرچه عارف (به مذهب حق) نباشد؟ امام (ع) فرمود: «امام به همه اینها می دهد، چون همه اینها به اطاعت از امام اقرار دارند...»^۱

این روایت صحیح تعیین کرده کسی که صدقات ذکر شده در آیه را به موارد تعیین شده می رساند، امام است که همه مردم حتی کسانی که شیعه و اهل معرفت هم نیستند، به اطاعت از او اقرار دارند. پس این امام تعبیر، دیگری از ولی امر به حق امت است. صحیح دلیلی بر آن است که شخص پیامبر ﷺ، خصوصیتی در اخذ صدقه واجب از اموال مردم ندارد بلکه حکم در مورد ولی امر و امام امت جریان دارد، چه پیامبر باشد و چه غیر پیامبر.

در نتیجه دلالت دو آیه به ویژه با در نظر گرفتن دو روایت صحیح، بر مطلوب در مفروض آیه تمام است. غرض ما با مجرد دلالت آیه اول بر این که گرفتن زکات واجب حق

۱. کافی، ج ۴، ص ۴۹۶، ح ۱.

ولی امر است و او پس از اخذ زکات، موظف به صرف آن در مصارف یادشده می‌باشد، کامل می‌گردد و در صدد آن نیستیم که ادعا کنیم به مصرف رساندن زکات، در اختیار کسی نیست که زکات در مالش واجب است، چراکه جای آن، کتاب زکات است. در قرآن کریم آیات دیگری نیز وجود دارد که دلالت آنها بر مطلوب ما بعید نیست، اما ما به همین آیات از باب نمونه اکتفا می‌کنیم.

استدلال به سنت

روایاتی که بر این منظور دلالت دارند، فراوان و در ابواب مختلف، پراکنده‌اند. ما تنها به آنچه از عهدنامه امیرمؤمنان علیه السلام خطاب به مالک اشتر نخعی هنگام نصب او به ولایت مصر استفاده می‌شود، اکتفا می‌کنیم، زیرا همان گونه که مکرر گذشت، سند این عهدنامه معتبر است و آنچه امام در این عهدنامه نوشته، امور و وظایفی است که واجب یا شایسته است که والی به آنها عمل کند. در نتیجه از ادله موضوع مورد بحث ماست.

۱. حضرت علی علیه السلام در موضوع خراج می‌نویسد: «به موضوع خراج آن‌گونه رسیدگی کن که به صلاح اهل خراج است، چون در صلاح خراج و صلاح اهل خراج، صلاح دیگران هم هست و صلاحی برای دیگران نیست، مگر با اینان، زیرا همه مردم عیال خراج و اهل خراج هستند».^۱

امام علیه السلام به توجه به موضوع خراج و مراقبت کامل از آن دستور داده، به گونه‌ای که به صلاح دهنده خراج و خود خراج باشد، تا به خراج بیشتری دست یابد و علت آن را این چنین بیان کرده که صلاح دیگران که خراج نمی‌دهند، متوقف بر صلاح دهندگان خراج است و همه مردم بر سر سفره خراج و دهنده خراج هستند. این علت به روشنی دلالت دارد که از جمله شأن خراج و حکم آن این است که در مصارف متعددی صرف شود و در اهمیت به گونه‌ای است که می‌توان درباره‌اش گفت: همه مردم عیال خراج هستند. پس دلالت این فقرات عهدنامه بر این که این مصارف مالی از وظایف والی

۱. نهج البلاغه، نامه ۵۳، ص ۴۳۶.

است، روشن می‌باشد.

۲. حضرت در همین عهدنامه پس از ذکر این که مردم هفت طبقه‌اند و خداوند سهم هر کدام را مشخص کرده، آورده است:

پس لشکریان به اذن خدا قلعه‌های مردم و زینت والیان و عزّت دین و راه‌های امن هستند و مردم جز با اینان به پا نمی‌خیزند. آن‌گاه لشکریان هم به پا نمی‌خیزند، مگر با خراجی که خداوند برای‌شان درمی‌آورد؛ همان خراجی که با آن برای جهاد با دشمنان‌شان تقویت می‌شوند و در راه صلاح‌شان بر آن تکیه می‌کنند و این خراج پشتیبان نیازهای آنان است.^۱

امام علیه السلام در مرحله اول، نیاز به لشکریان را بیان می‌دارد و این که حفظ اّمت و امنیت بلاد اسلامی با لشکریان است و بلکه بدون آنها قوامی برای رعیت نیست. پس نیاز به لشکریان، روشن و لازم است و با این نیاز، چاره‌ای جز حفظ لشکریان نیست. حضرت هم‌چنین می‌فرماید که لشکریان بدون خراج به پا نمی‌خیزند، به وسیله خراج و با آماده‌سازی سلاح‌هایی که جهاد به آن نیازمند است، بر جهاد قدرت می‌یابند، برای اصلاح وضع زندگی‌شان بر خراج تکیه می‌کنند و با آن هرآنچه را که برای برآوردن نیازهای خانواده‌شان به آن احتیاج دارند، فراهم می‌سازند. به طور کلی لشکریان، مورد نیاز جامعه هستند و آنان لشکریان جز با کمک خراج نمی‌توانند به وظایف خود قیام کنند. پس لازم است که خراج در این مورد به مصرف برسد.

نتیجه این دو فقره عهدنامه این است که همه مردم، عیال خراج دهنده هستند و از بین مردم، لشکریان به‌طور ویژه به خراج نیاز دارند و جز با خراج به پا نمی‌خیزند. پس هر دو فقره بر وجوب تحصیل خراج و سپس صرف آن در مصارف مورد اشاره که وظیفه والی است، دلالت دارد.

۳. امیر مؤمنان علیه السلام پس از آن که به والی دستور می‌دهد که برای قضاوت میان مردم

۱. همان، ص ۴۳۲.

کسی را برگزیند که واجد برترین شرایط باشد، می فرماید: «سپس بسیار از او خبر بگیر و در بذل و بخشش بر او گشاده دستی کن، آن گونه که نیازش را برطرف سازد و احتیاج او به مردم کم شود».^۱

حضرت دستور می دهد که به اندازه ای به قاضی بدهد که نیازهای او را برطرف سازد، به گونه ای که با بخشش به او، نیازش به مردم کم گردد. این نیز مصرفی مالی است که صرف مال را بر والی در مورد آن واجب ساخته است.

۴. امام علیه السلام پس از آن که دستور می دهد که صاحبان خصوصیات لازم را به عنوان کارگزاران حکومت به کار گیرد و آن خصوصیات را می شمرد و نیز راهنمایی می کند که چگونه آنان را به کار گیرد، می نویسد:

سپس روزی ها را بر آنان به طور کامل فروریز، چون با این کار، آنان قدرت می یابند که خودشان را بسازند و از دستبرد به اموال تحت اختیارشان بی نیاز باشند و نیز اگر با دستور تو مخالفت کردند، یا به امانت تو که به آنها واگذار کردی، لطمه زدند، حجتی علیه آنان است.^۲

بنابراین شکی نیست که نیاز ضروری به استخدام کارگزاران برای انجام وظایف واگذار شده به هر یک و اعمال خواسته شده از آنها، امری بدیهی است. در نتیجه پس از به کارگیری آنان برای کارهای گوناگون، والی دستور می دهد که حقوق هریک پرداخت شود. این حقوق باید به میزان فراوان داده شود تا هر کارگزار، قدرتی داشته باشد که بتواند برای اصلاح وضعش و فراهم ساختن نیازهای خود و خانواده اش بر آن تکیه کند و بی نیاز باشد از این که در اموال و یا اموری که زیر سلطه اوست و نیز امور عمومی که او امانت دار آنهاست، تصرف کند.

امام در این جا مالک را به صرف مال، امر می کند. روشن است که این در قبال کارهای

۱. همان، ص ۴۳۴.

۲. همان، ص ۴۳۵.

آنان و به منزله اجرت برای اعمال آنهاست. بنابراین صرف آن واجب است. علاوه بر این که ظاهر امر نیز وجوب است.

۵. امام علی (علیه السلام) در مورد برخورد با طبقه پایین که طبقه هفتم مردم است، می فرماید:

سپس خدا را خدا را در مورد طبقه پایین؛ همان ها که بیچاره اند؛ مانند مساکین و گرفتاران و زمین گیران، چرا که این طبقه، فقیر و متوقع است. برای خدا حفاظت کن از آنچه خداوند حفاظت از آن را از تو خواسته که همان حق آنان است و بخشی از بیت المال را برای آنان قرار بده و بخشی از غله ها را که از زمین های غنیمت اسلام به دست آمده، در هر شهری برای شان قرار بده، زیرا برای دورترین آنان، مشابه همان است که برای نزدیک ترین شان است و تو موظف به رعایت حق همه هستی. پس سرمستی از نعمت تو را از آنان باز ندارد، چون تو در تضييع چیز کم ارزش، به دلیل این که چیز زیاد و مهم را خوب انجام می دهی، معذور نیستی...^۱

امر مؤکد امام را می بینید که والی باید حق این طبقه شریف را با کمال دقت و به نیکویی حفظ کند و از حق آنان که خداوند از او خواسته و او را برای حفظ آن گماشته، محافظت نماید. هم چنین امر صریح امام را ملاحظه می کنید که باید برای آنان بخشی از بیت المال و بخشی از غلات اسلام را قرار دهد و دقت کند که دورترین آنان را فراموش ننماید و به نزدیک ترین بسنده نکند، چرا که والی مسئول رعایت حق همه آنهاست و همه حق دارند و خداوند، والی را به رعایت و ادای حق همه دستور داده است.

امام تصریح فرموده که والی باید توجه تام و فراگیر نسبت به همه نیازهای این طبقه داشته باشد، زیرا او نزد خدا معذور نیست و به دلیل این که نیازهای مهم آنان را خوب برآورده ساخته، فارغ از امثال وظیفه ای کوچک نخواهد بود، بلکه والی در برابر همه نیازهای آنها مسئول است. بنابراین هیچ چیز نباید او را از انجام کارهای مردم بازدارد.

سپس امام (علیه السلام) در پی این تأکیدات، تأکیدات بسیار دیگری دارد که لازم است

مراجعه‌کننده به دقت آنها را ملاحظه نماید.

این امر مؤکد با این بیان آشکار به وضوح دلالت دارد که برای همه افراد طبقه پایین، حقّی الهی بر والی و بیت المال است و والی موظّف به ادای حقوق همه آنها و همه حقوق‌شان به آنها می‌باشد. این نیز مصرف مالی دیگری است که رعایت آن واجب است.

۶. امیر مؤمنان علیه السلام والی را از فاصله گرفتن از مردم نهی می‌کند و در بیان علت آن می‌نویسد:

پرده‌گیری تو از مردم به طول نینجامد، چراکه پرده‌گیری و فاصله‌ والیان از مردم، شعبه‌ای از تنگی و کمی آگاهی از امور است.

(حضرت پس از ذکر ضررهای دوری از مردم و منافع ترک آن می‌فرماید: تو یکی از دو نفر هستی: یا مردی که وجودش را سخاوت‌مندانه در راه حقّ بذل و بخشش می‌کند. اگر چنین هستی، پس چرا برای حقّ واجبی که باید بدهی یا کار ارزش‌مندی که باید انجام دهی، در پرده می‌شوی؟ یا مردی هستی که مبتلای به منع است. پس در این صورت به زودی هنگامی که مردم از بخشش تو مأیوس گردند، از درخواست از تو دست می‌کشند. به علاوه که در بسیاری از نیازهای مردم به تو، خرجی برای تو نیست؛ مانند شکایت از ستمی که بر آنان رفته یا درخواست حقّی در معامله‌ای.^۱

اگرچه امام علیه السلام بیشتر نیازهای مردم به والی را بی‌خرج می‌داند، ولی با این حال می‌فرماید که در اندک نیازهای باقی‌مانده مردم، حقّ واجب‌شان هست که والی باید بدهد یا کار ارزش‌مندی است که والی باید آن را نسبت به کسی که نیازمند است، انجام دهد. ممکن است حقّ واجب‌الاعطایی باشد که شخص محتاجی که نزد والی حاضر است، به آن نیاز نداشته باشد. پس این فقره نیز دلالت دارد که والی مصارف واجب مالی دارد.

نتیجه این که ادلّه بسیاری بر این دلالت دارند که والی امر مسلمانان، مصارف مالی‌ای دارد که واجب یا مستحبّ است مال را در آن موارد به مصرف برساند. آنچه ما از قرآن و

۱. همان، ص ۴۴۱.

سنت آوردیم، نمونه‌هایی از این ادله بسیار بود.

مواردی که گفتیم در اختیار ولیّ امر است، نمونه‌هایی اساسی از مواردی است که به او واگذار شده، وگرنه آگاهی یافتید که مقتضای ادله آن است که هرچه در ارتباط با اداره امور امت اسلامی در داخل و خارج کشور باشد، در اختیار ولیّ امر است، چه داخل در بعضی از عناوین ذکر شده باشد و چه خارج از آنها.

